جلد دوم

اورلاندو فایجس

تراژدی مردم

انقلاب روسیه ۱۸۹۱-۱۹۲۴

ترجمهٔ احد علیقلیان



نشر نی

برندهٔ جایزهٔ ادبی دابلیو. اچ. اسمیت، برندهٔ جایزهٔ *تاریخ امروز* لانگمن برندهٔ کتاب سال ۱۹۹۷ NCR، *جایزهٔ تاریخ* ولفسن و *کتاب برگزیدهٔ دانشگاهی* سال ۱۹۹۷

«ایـن کتاب صرفاً تاریخ نیسـت؛ بلکه خود بخشـی از تاریخ است... اورلاندو فایجس تجربهٔ انقلاب را بدان‌گونه که میلیون‌ها نفر از مردم عادی روسیه از سر گذراندند نشان می‌دهد.»
نیل آچرسن، *ایندیپندنت آن ساندی*

«اورلانـدو فایجس یکی از درخشـان‌ترین کتاب‌های تاریخی را پدید آورده اسـت. *تراژدی مردم* با پژوهشی دقیق، ساختاری منسـجم و استدلالی منطقی دیدگاهی بسـیار فراگیر در مورد یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین رویدادهای تاریخ مدرن را عرضه می‌کند. شـناخت فایجس از تاریخ روسیه حیرت‌انگیز است و از این شناخت برای پرداختن به پرسـش‌های مهم‌تر درباره خود ماهیت تاریخ بهره برده است.»
اندرو سالومون، *آبزرور*

«پژوهشـی ژرف، سبکی درخشان، سرشـار از ظرافت طبع، فرزانگی و حس انسان‌دوستی. این بهترین تاریخ انقلاب روسیه است که خوانده‌ام.»
فرانک مک‌لین، *گلاسکو ریویو*

سرشناسه: فایجس، اورلاندو، ۱۹۵۹ ـ م. Figes, Orlando
عنوان و پدیدآور: تراژدی مردم: انقلاب روسیه ۱۸۹۱ـ۱۹۲۴/ اورلاندو فایجس؛ ترجمه احد علیقلیان.
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۲ ج.: مصور، نقشه
شابک: دوره: ج. ۱: 1-044-185-964-978؛ ج. ۲: 8-045-185-964-978
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: **A people's tragedy: the Russian Revolution 1891–1924**
یادداشت: واژه‌نامه
موضوع: روسیه ـ تاریخ ـ نیکلای دوم، ۱۸۹۴ـ۱۹۱۷؛ روسیه شوروی ـ تاریخ ـ انقلاب، ۱۹۱۷ـ۱۹۲۱ م؛ روسیه شوروی ـ تاریخ ـ ۱۹۱۷ـ۱۹۳۶.
شناسه افزوده: علیقلیان، احد، ۱۳۳۸ ـ مترجم.
رده‌بندی کنگره: DK ۲۶۰ / ف ۹ ت ۴ ۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی: ۹۴۷/۰۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۱۰۸۵۹



اورلاندو فایجس

تراژدی مردم

انقلاب روسیه ۱۹۲۴-۱۸۹۱

• ترجمهٔ احد علیقلیان •



نشرنی



نشر نی

تراژدی مردم

انقلاب روسیه ۱۹۲۴ـ۱۸۹۱

اورلاندو فایجس

جلد ۲

مترجم احد علیقلیان
مدیر تولید افسانه روش
حروفچین اصغر قلی‌زاده
تنظیم نقشه‌ها ساقی جهانشاهی‌قاجار
نمایه‌ساز مژگان صوفی
چاپ اول تهران، ۱۳۸۸
تعداد ۲۲۰۰ نسخه
قیمت دورهٔ ۲ جلدی ۱۹۰۰۰ تومان
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

شابک ج. ۲: ۸ ۰۴۵ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸
شابک دوره: ۵ ۰۴۶ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸
www.nashreney.com

جلد دوم

۱۰. رنج‌های دولت موقت

الف) توهم یک ملت

کرنسکی در نخستین دیدارش با بروسیلوف او را به فرماندهی کل ارتش روسیه منصوب کرد. وزیر جنگ جدید راه درازی پیموده بود تا بروسیلوف را در ستادش در جبههٔ جنوب غربی ملاقات کند و پس از بازدید از نیروها تمام شب را با او تا شهر تارنوپل رانندگی کرده بود. طوفانی شدید از راه رسیده بود و اتومبیل تنها که در جادهٔ گل‌آلود روستایی به زحمت حرکت می‌کرد به نظر می‌رسید که دائم در معرض خطر باشد. باران به شیشهٔ اتومبیل می‌خورد و آذرخش آسمان را روشن می‌کرد و این دو در اتومبیل تنگ هم نشسته بودند. خودمانی با هم صحبت می‌کردند و هر یک دیگری را از افکارش آگاه می‌کرد گویی دو دوست قدیمی‌اند. هر دو در مورد ضرورت شروع حملهٔ تابستانی توافق داشتند و همان‌گونه که کرنسکی در دفتر خاطراتش نوشته همین بود که او را واداشت که 'همان‌جا تصمیم بگیرد که برای شروع حمله فرماندهی کل ارتش را به دست او بسپارد.'(۱)

انتصاب بروسیلوف نشانهٔ ایمان به توان جنگندگی ارتش انقلابی جدید بود. مهم‌تر از همه خوشبینی بروسیلوف بود که این مقام را برایش به ارمغان آورده بود. کرنسکی بعدها نوشت: 'من به مردانی نیاز داشتم که ایمان داشتند ارتش روسیه نابود نشده است. کسانی که از صمیم قلب واقعیت مسلم انقلاب را نمی‌توانستند بپذیرند یا کسانی که تردید داشتند که ما می‌توانیم روحیهٔ ارتش را در حال و هوای روحی

جدید بازسازی کنیم به کار من نمی‌آمدند. به مردانی نیاز داشتم که بلاهت کامل سال‌های جنگ در زمان رژیم سابق را به چشم دیده باشند و بلوایی را که رخ داده بود خوب درک کنند'.(۲) بروسیلوف هدف او را برآورده می‌کرد. شاید تنها ژنرال برجستهٔ تزاری بود که با سر افراشته از جنگ بیرون آمد ــ و یکی از نخستین کسانی که در سرنوشت انقلاب شریک شد. او نیز مانند کرنسکی امیدوار بود که دفاع از آزادی سرانجام الهام‌بخش آن گونه میهن‌پرستی شهروندان باشد که روسیه برای ادامهٔ جنگ به آن نیاز داشت.

حمایت بروسیلوف از دموکراسی و به‌ویژه از کمیتهٔ سربازان دوستان چندانی در میان دیگر ژنرال‌های برجسته برایش باقی نگذاشته بود. آن‌ها او را 'فرصت‌طلب' و 'خائن' به ارتش قلمداد می‌کردند روز ۲۲ مه ستاد کل ارتش با خصومتی آشکار از این فرمانده جدید استقبال کرد. بروسیلوف یادآور می‌شود که: 'به محض ورود بی‌درنگ از احساس سرد آن‌ها نسبت به خود آگاه شدم' به جای استقبال عمومی که بروسیلوف به آن عادت کرده بود گروه کوچک و تقریباً رسمی ژنرال‌های ترشرو در ایستگاه موگیلف با او دیدار کرد. اوضاع وقتی خراب‌تر شد که بروسیلوف گروه افسران ارشدی را که برای خوشامدگویی به ایستگاه آمده بودند به حضور نپذیرفت، که برای‌شان بسیار توهین‌آمیز بود، و به جای آن با ژستی دموکرات‌منشانه برگشت و با سربازان دست داد. اولین گروه سربازانی که با او دست دادند چنان گیج شده بودند ــ رسم بر این بود که ژنرال‌ها به آن‌ها سلام نظامی بدهند ــ که هنگام دست دادن با فرماندهٔ جدید کل قوا تفنگ از دست‌شان می‌افتاد یا آن را ناشیانه در دست چپ خود می‌گرفتند.(۳)

بر خلاف اکثر فرماندهان ارشد، بروسیلوف به همکاری با سازمان‌های دموکراتیک سربازان اعتقاد داشت. از نگاه او باز گرداندن روحیهٔ ارتش و آغاز حمله‌ای جدید فقط از راه همکاری با آنان میسر می‌شد. این‌گونه خوشبینی به نظم دموکراتیک در تضاد آشکار با بدبینی ژنرال آلکسیف فرماندهٔ کل سابق ارتش بود که تا آن موقع تردید داشت که بتوان با توجه به وضعیت انقلابی نیروهای مسلح دست به حمله‌ای موفقیت‌آمیز زد. اما بروسیلوف همواره معتقد بود که خداوند او را برای

هدایت ارتش روسیه به پیروزی برگزیده است. اندکی پس از ورودش به موگیلف خطاب به برادرش نوشت: 'با همهٔ مشکلات هرگز ناامید نمی‌شوم زیرا می‌دانم خداوند این مسئولیت را بر دوش من نهاده و سرنوشت سرزمین پدری در ید قدرت اوست. همان اندازه که به خداوند ایمان دارم از ته دل ایمان دارم که در این نبرد بی‌امان پیروز خواهیم شد'.(۴)

از هنگام کنفرانس متفقین در چانتیلی در نوامبر ۱۹۱۵ روسیه همواره تحت فشار متحدانش برای آغاز حمله‌ای جدید در جبههٔ شرق بود. رهبران اتحاد می‌خواستند که ۱۹۱۷ سال پیروزی نهایی باشد و فرض بر این بود که حملهٔ توأمان در شرق و غرب برای شکست قدرت‌های مرکزی کافی است. مشروعیت دولت موقت در میان قدرت‌های غربی ــ و حمایت مالی که از آن‌ها دریافت می‌کرد ــ به میزان زیادی به قصد اعلام شده‌اش مبنی بر انجام این تعهد به متفقین بستگی داشت. اما در همان زمان، انقلاب تردید در مورد توان جنگی روسیه را که پیش‌تر نیز به میزان زیادی به چشم می‌خورد افزایش داده بود. آلکسیف در نشست فرماندهان جبهه در ۱۸ مارس درخواست فرانسه را برای آغاز حمله‌ای جدید در بهار رد کرد: جاده‌ها هنوز پوشیده از یخ بود؛ اسب و علیق کافی یافت نمی‌شد؛ یگان‌های ذخیره داشت از هم می‌پاشید؛ انضباط نظامی داشت از بین می‌رفت، و شورا که همهٔ اهرم‌های اصلی قدرت را به دست داشت هنوز از حمایت از هر چه فراتر از یک استراتژی دفاعی محض بود اکراه داشت. بیش‌تر فرماندهان با او موافق بودند که شروع حمله‌ای جدید پیش از ژوئن یا حتی ژوئیه ناممکن است. تنها کسی که از فکر حملهٔ بهار حمایت کرد بروسیلوف بود. در تلگرافی خطاب به این نشست ادعا کرد که سربازانش مشتاق جنگیدنند.

این اعلام چنان خوشبینانه ــ و بی‌شک عمدتاً محصول آرزوهای محال او ــ بود که آلکسیف از سررشته‌دار کل خواست که اصالت تلگراف را بررسی کند. در پای این تلگراف نوشت: 'چه قدر مایهٔ خوشبختی می‌شد اگر واقعیت این امیدها را موجه جلوه می‌داد'. پیام بروسیلوف که از جبههٔ اصلی جنوب غربی که هرگونه حمله‌ای از آن‌جا می‌بایست آغاز شود رسیده بود مطمئناً در مجاب‌کردن آلکسیف محتاط به

آغاز حمله‌ای زودتر در ماه مه مؤثر بود. آلکسیف در ۳۰ مارس دلایلش را به گوچکوف این‌گونه شرح می‌دهد:

> اگر نتوانیم حمله را ادامه بدهیم ناگزیر باید بجنگیم اما صرفاً در زمان و مکانی محکوم به جنگیدن خواهیم شد که دلخواه دشمن است. و اگر نتوانیم با متحدان‌مان همکاری کنیم نمی‌توانیم از آنان انتظار داشته باشیم که به وقت نیاز به یاری‌مان بشتابند. بی‌نظمی در ارتش به هنگام دفاع همان اندازه تأثیر مخرب دارد که در زمان حمله. ***حتی اگر کاملاً از موفقیت مطمئن نباشیم باید حمله کنیم.*** دفاع ناموفق نتیجه‌اش بدتر از حملهٔ ناموفق است... هر چه سربازان‌مان را سریع‌تر وارد معرکه کنیم آتش اشتیاق‌شان به سیاست زودتر سرد می‌شود. حمایت ژنرال بروسیلوف مبتنی بر این ملاحظات است... ***می‌توان گفت که سربازان هر چه کم‌تر ثابت‌قدم باشند دفاع احتمالاً ناموفق‌تر خواهد بود؛ از این‌رو دست زدن به عملیات ابتکاری مطلوب‌تر است.*** (۵)

قمار وحشتناکی بود. هیچ تضمینی نبود که مخاطرات حمله کم‌تر از دفاع باشد، و حتی دلیلی نداشت، همان‌گونه که آلکسیف و بروسیلوف می‌پنداشتند، فرض شود که روحیهٔ جنگجویی سربازان را می‌توان با دست زدن به حمله حفظ کرد. اکنون با نگاه به گذشته معلوم می‌شود که رهبران نظامی و سیاسی دولت موقت را خوشبینی‌شان گمراه کرده بود. آن‌ها بی‌اندازه هزینه‌های احتمالی حملهٔ جدید را دست‌کم گرفته بودند. برای مثال آلکسیف پیش‌بینی می‌کرد که تلفات روس‌ها حدود ۶ هزار نفر خواهد بود، اما در عمل تعداد آنان اندکی کم‌تر از ۴۰۰ هزار نفر از آب درآمد و تعداد فراریان شاید بیش از این. برای آرزویی محال هزینهٔ انسانی سنگینی پرداخته شد. از لحاظ سیاسی هزینه‌ها حتی سنگین‌تر هم بود. زیرا تردیدی نیست که شروع حمله ــ چه رسد به شکست آن ــ علت اصلی بحران تابستان بود که به سقوط دولت موقت و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر انجامید. شکی نیست که رهبران نظامی فرض کرده بودند که با دست‌زدن به حمله‌ای زودهنگام می‌توانند بر حملهٔ آلمانی‌ها پیشدستی کنند که بنابر اطلاعات غلط مأموران ضد اطلاعاتِ ارتش

برای تابستان طراحی شده بود. اما درواقع آلمانی‌ها تا مدتی به 'حملهٔ صلح' در شرق پایبند بودند تا بتوانند نیروهای‌شان را برای انتقال به غرب آزاد کنند. از این‌رو استراتژی دفاعی با توجه به ضعف ارتش و پشت جبههٔ روسیه معقول‌تر به نظر می‌رسید. اما تا ماه ژوئن که حمله آغاز شد دل‌مشغولی رهبران روسیه حمله بود ــ حمله نماد 'روحیهٔ ملی' انقلاب شده بود ــ و این احتمال را در نظر نمی‌گرفتند که حمله شاید به فاجعه بینجامد.

حملهٔ تابستان بیش از هر چیز دیگری سربازان را به سمت بلشویک‌ها، تنها حزب عمده‌ای که سرسختانه طرفدار پایان دادن فوری به جنگ بود، سوق داد. اگر دولت موقت نیز سیاست مشابهی در پیش گرفته و مذاکرات با آلمانی‌ها را آغاز کرده بود بی‌شک بلشویک‌ها هرگز به قدرت نمی‌رسیدند. چرا این گام اساسی هرگز برداشته نشد؟ بخشی از پاسخ را باید در میهن‌پرستی رهبران دموکرات جست‌وجو کرد که از دید آنان عملاً مترادف بود با پایبندی به تعهدات‌شان نسبت به قدرت‌های متفق که کشورهایی دموکراتیک بودند. کرنسکی که پس از روزهای ژوئیه و شکست حمله به نخست‌وزیری رسید برای مدت کوتاهی گزینهٔ صلح جداگانه را مورد توجه قرار داد؛ اما آن را به این دلیل رد کرد، یا بعدها چنین ادعا کرد، که در این صورت او مسئول تحقیر ملی روسیه خواهد شد. شاید بتوان او و دیگر سیاستمداران را در رد گزینهٔ صلح جداگانه به بی‌بهره‌گی از دوراندیشی متهم کرد. پنج روز پیش از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در ۲۰ اکتبر ژنرال ورکوفسکی وزیر جنگ اعلام کرد که ارتش آمادهٔ جنگ نیست و توصیه کرد که تنها راه مقابله با خطر فزایندهٔ بلشویک‌ها 'خالی‌کردن زیر پای‌شان ــ به عبارت دیگر طرح فوری مسئلهٔ انعقاد صلح' ـ است. اما کرنسکی خطر بلشویک‌ها را نمی‌دید و بار دیگر از دست زدن به هر اقدامی امتناع کرد. چهارده سال بعد لرد بیوربروک هنگام صرف ناهار با کرنسکی در لندن از او پرسید آیا دولت موقت می‌توانست با امضای صلح جداگانه با آلمان جلو بلشویک‌ها را بگیرد. کرنسکی پاسخ داد: 'البته، ما باید الآن در مسکو می‌بودیم'. بیور بروک که از این پاسخ حیرت کرده بود پرسید پس چرا این کار را نکردید. کرنسکی پاسخ داد 'بیش از حد ساده‌اندیش بودیم'.(۶)

بازنگری نعمتی است برای مورخان. با توجه به فشارها و آموزه‌های آن روزگار

فهم علت آغاز حمله دشوار نیست. رهبران دولت موقت تعهد روسیه را به متحدانش بسیار جدی گرفتند. مایل بودند به قول معروف بدون انضمام سرزمین یا پرداخت غرامت در مورد صلحی عمومی مذاکره کنند؛ اما ضعف نظامی روسیه موقعیت چانه‌زنی‌شان را بسیار ضعیف کرده بود. متفقین هم داشتند تغییر عقیده می‌دادند و معتقد می‌شدند که می‌توان جنگ را بدون روسیه هم برد، به‌ویژه پس از ورود ایالات متحده به جنگ در آوریل. آن‌ها مانع تشکیل کنفرانس صلح استکهلم شدند که رهبران شوروی برای اتحاد همهٔ احزاب سوسیالیست اروپا سازماندهی کرده بودند و در مورد پیشنهادهای روسیه برای تجدید نظر در اهداف جنگی متفقین این دست و آن دست می‌کردند. به این معنا متفقین با جلوگیری از پیکار برای صلح بین‌المللی سهم خود را در به قدرت رسیدن بلشویک‌ها اداکردند، گرچه این سئوال باقی می‌ماند که آیا می‌شد به صلح عمومی دست یافت.

از این‌رو گرچه شاید تناقض‌آمیز به نظر برسد، دولت موقت از حمله برای تقویت پیکارش برای حل و فصل کلی مناقشه حمایت کرد. دولت موقت با هدف صلح وارد جنگ شد. منطق رهبران شورا در حمایت از حمله نیز همین بود. سیاست دفاع انقلابی تسرتلی، تقویت دموکراسی برای نیازهای دفاع ملی، دلیل اصلی پیوستن آن‌ها به ائتلاف بود. البته شاید بتوان گفت که دفاع ملی مستلزم دست زدن به حمله نبود. رهبران شورا با طرفداری از اولویت نیازهای ارتش، که موید آن امضای بیانیهٔ اصول ائتلاف‌کنندگان در پنجم مه بود، در معرض این خطر قرار داشتند که هدف اصلی از یادشان برود ــ مذاکره برای صلح عمومی ــ و از این‌رو خود را در معرض اتهام بلشویک‌ها مبنی بر پیوستن به جمع جنگ‌طلبان قرار دهند. اما این امید آن‌ها را از خود بی‌خود کرده بود که دفاع از روسیهٔ دموکراتیک ممکن است مردم را پشت سرشان قرار دهد. آن‌ها وضعیت روسیه را با فرانسه در آستانهٔ جنگ با اتریش در ۱۷۹۲ مقایسه می‌کردند: به نظرشان از دل یک جنگ انقلابی، میهن‌پرستی شهری جدیدی بیرون می‌آمد، همان‌گونه که دفاع از میهن سرود ملی 'شهروندان مسلح شوید' را پدید آورد. آن‌ها کاملاً مجاب شده بودند که یک 'انقلاب ملی' رخ داده است نه فقط شورشی بر ضد رژیم سابق و دیگر این‌که با این جوشش میهن‌پرستی،

با این درک همگانی که منافع 'ملت' برتر از منافع طبقاتی یا حزبی است می‌توانند وحدت و نظم را باز گردانند.

کرنسکی وزیر جنگ دولت ائتلافی در نقش قهرمان این میهن‌پرستی شهری جدید ظاهر شد. او در هیئت یک شخصیت مردمی و فراتر از حزب تجسم آرمان وحدت ملی ائتلاف بود. کیش کرنسکی که ابتدا در روزهای فوریه پدید آمده بود با حملهٔ ژوئن که درواقع این کیش به شکل‌گیری آن کمک کرده بود به اوج خود رسید. همهٔ امیدها و آرزوهای ملت بر شانه‌های ظریف کرنسکی، 'اولین وزیر جنگ مردمی'، متکی بود. شاعران بچه مدرسه‌ای مانند لئونید کانگیسر 'که بعدها اورتیسکی بلشویک را به قتل رساند' کرنسکی را در هیئت یک بناپارت روسی به تصویر می‌کشیدند:

و اگر در حالی که از درد به خود می‌پیچم
در راه مام وطن به خاک بیفتم
و خود را در میدان نبردی دور افتاده بیابم
و گلوله‌ای در سینه‌ام نقش بر زمین‌ام کند
آنگاه دم دروازه‌های بهشت
در رؤیای سرخوشانهٔ آخرین نفس
روسیه، آزادی و کرنسکی سوار بر اسب سپید را
به یاد خواهم آورد.

مارینا تزوتایوا که در آن هنگام تازه مدرسه را تمام کرده بود نیز وسوسه می‌شود کرنسکی را با ناپلئون مقایسه کند:

و کسی که زمام امور را به‌دست می‌گیرد
در رؤیاهایش نمی‌خوابد.
بناپارتی از راه رسید
در کشور من.(۷)

کرنسکی شیفتهٔ این نقش بود. همیشه خود را در نقش رهبر ملت، فراتر از منافع حزبی یا طبقاتی، در نظر آورده بود. این مدح سرمستش کرده بود. یگانه دل‌مشغولی‌اش رهبری‌کردن ارتش در دستیابی به عظمت و خود را غرق غرور و افتخار دیدن بود. بنا کرد به تقلیدکردن از ناپلئون. روی میز کارش در وزارت جنگ مجسمهٔ نیمتنه‌ای از امپراتور فرانسه گذاشته بود. وقتی وزیر جنگ شد با این‌که هرگز در ارتش خدمت نکرده بود نیمتنهٔ خاکی بسیار خوش دوختی می‌پوشید و شلوار افسری و چکمه‌های چرمی تا سر زانو به پا می‌کرد (سبک لباس نیمه‌نظامی که بسیاری از رهبران آتی از جمله استالین به تقلید از او می‌پوشیدند). حتی در اوج درگیری‌ها در اکتبر هنگام نبرد با گارد سرخ بر سر گاتچینا که در جمع قزاق‌ها حاضر شده بود حواسش بود که 'زیباترین نیمتنه‌اش را که مردم و سربازان به آن عادت کرده بودند به تن کند و طبق معمول اندکی با بی‌تکلفی و مختصر لبخندی بر لب سلام نظامی کند'. در مسافرت‌های معروفش به جبهه‌ها حتی دست راستش را از گردن می‌آویخت گرچه هیچ مدرکی در دست نیست که دستش هرگز آسیب دیده باشد (عده‌ای به شوخی می‌گفتند که از بس با مردم دست داده دستش مجروح شده). یقیناً قصدش این بود که نشان دهد او نیز مانند سربازان عادی مجروح شده است. شاید هم تلاشی بود برای تقلید از ناپلئون که دستش را در نیمتنه‌اش فرو می‌کرد.(۸)

کرنسکی در آستانهٔ انتصابش نمایشی احساساتی در کنگرهٔ نمایندگان اعزامی از جبهه اجرا کرد. در حالی که دستش را به حالتی رسمی روی قلبش گذاشته بود گفت: 'افسوس می‌خورم که چرا دو ماه پیش نمردم، چون اگر آن هنگام می‌مردم با بزرگ‌ترین رؤیاها می‌مردم: که از آن پس و برای همیشه زندگی تازه‌ای بر روسیه طلوع کند، آن گاه که بتوانیم به یکدیگر احترام بگذاریم و بی‌شلاق یا چماق بر کشورمان حکومت کنیم'. از سربازان می‌خواست که 'وظیفهٔ مدنی'شان را از منافع محدود طبقاتی برتر بشمارند و ارادهٔ خود را برای جنگیدن تقویت کنند زیرا روسیه فقط آن‌گاه که 'کشوری قدرتمند و بسامان' باشد می‌تواند به آزادی دست یابد و معنای این گفته این بود که 'هر شهروندی' باید برای ملتش فداکاری کند. در 'رژیم منفور سابق' سربازان یاد گرفته بودند که وظایف‌شان را انجام دهند، پس چرا

همین‌کار را به نام آزادی نکنند؟ با عبارتی پر از معنا و احساس برای سربازان پرسید: ’یا این‌که کشور روسیهٔ آزاد درواقع کشور بردگان شورشی است؟‘(۹) غوغا در تالار افتاد. زیرا سربازان در انگاره‌ای که از خود داشتند پیش از فرمان شماره یک درواقع ’برده‘ بودند و به نظر می‌رسید که کرنسکی اکنون دارد می‌پرسد که اگر سربازان آمادهٔ رفتن به جنگ نیستند آیا در مقام ’شهروند‘ سزاوار آزادی‌شان هستند. عبارت ’بردگان شورشی‘ هفته‌ها در سراسر کشور طنین انداخت که در روی برتافتن سربازان از کرنسکی تأثیر بسیار داشت. اما از نظر میهن‌پرستان و ثروتمندان این درست همان نظم و وظیفه‌ای بود که از دیرباز خواستارش بودند و اینان اکنون از کرنسکی و طرح حمله در جبهه‌ها حمایت می‌کردند. گویی کمابیش احساس می‌کردند که اکنون فقط پیروزی می‌تواند نجات‌شان دهد.

مطبوعات لیبرالی اکنون هم‌صدا با راست‌گرایان در تیترهای اصلی‌شان ارتش را به ’حمله‘ فرا می‌خواندند. حزب کادت بحث پرچم ملی را پیش کشید. بی‌شک آن‌ها امیدوار بودند که گرفتن ژست میهن‌پرستانه شاید شکست وحشتناک‌شان را در انتخابات جبران کند. در انتخابات دومای شهر در ماه مه کادت‌ها کم‌تر از ۲۰ درصد آراء را به دست آوردند. آن‌ها که در جلب حمایت توده‌ها دیگر قادر به رقابت با سوسیالیست‌ها نبودند با دعوت به دفاع از سرزمین پدری و اعادهٔ نظم به دنبال جلب طبقهٔ متوسط بودند. میهن‌پرستی اساس این ادعای آن‌ها بود که حزبی ’فراتر از طبقه‘ هستند. روشنفکران دموکرات که همواره پایگاه اجتماعی اصلی کادت‌ها بودند عمدتاً به دنبال آن‌ها به اردوگاه شووینیسم پیوستند. انجمن فرهنگ روسی که گروهی از کادت‌های راست‌گرا در میان این موج میهن‌پرستی تأسیس کردند همهٔ طبقات را به اتحاد زیر پرچم روسیه فرا خواند. حتی بلوک که خود را سوسیالیست می‌خواند تسلیم این فضای تازهٔ میهن‌پرستی شد، در حالی که گورکی از حمله [در جبهه‌های جنگ] که آن را وسیلهٔ ’ایجاد انسجام در کشور‘ می‌دانست استقبال کرد. این احساس فزاینده وجود داشت که ’روسیه‘ را باید بر هر چیز حتی خود انقلاب مقدم دانست. دمیتری مرژکوفسکی نوشت: ’روسیه از بهر انقلاب نیست بلکه انقلاب از بهر روسیه است‘. این شبیه به همان مفهوم روسیهٔ بورژوای ملی استروی

و گروه *وِخی* بود که پس از ۱۹۰۵ مطرح شده بود، و درواقع مانند آن ملت را با طبقهٔ متوسط برابر می‌دانست. میهن‌پرستان ثروتمند به *صندوق قرضهٔ آزادی* که دولت برای تأمین مالی حمله تشکیل داده بود کمک می‌کردند. ن. و. چایکوفسکی رئیس *انجمن اقتصاد آزاد* اعلام کرد که: 'وظیفهٔ هر کسی در قبال سرزمین مادری، در قبال هم‌وطنان و آیندهٔ روسیه این است که پس‌انداز خود را برای این آرمان بزرگ آزادی بدهد.'(۱۰)

این میهن‌پرستی جدید شهری از دایرهٔ طبقهٔ متوسط شهری بیرون نرفت، گرچه رهبران دولت موقت خود را فریب می‌دادند که این‌گونه نیست. ملاقات سوسیالیست‌های کشورهای متفق ــ آلبر توماس از فرانسه، امیل واندرولده از بلژیک و آرتور هندرسن از بریتانیا ــ شاهد مدعاست. آن‌ها به روسیه آمده بودند تا از 'مردم' بخواهند از جنگ کناره نگیرند؛ با این همه تعداد اندکی زحمت گوش دادن به حرف‌های آن‌ها را به خود دادند. کنستانتین پائوستوفسکی سخنرانی بی‌ثمر توماس را در بالکن ساختمانی که بعدها شورای مسکو در آن مستقر شد به یاد می‌آورد. توماس به زبان فرانسوی سخنرانی می‌کرد و جمعیت اندکی که پای صحبت او ایستاده بودند متوجه حرف‌هایش نمی‌شدند. 'اما بدون متوجه‌شدن کلمات هم می‌شد فهمید چه می‌گوید. توماس که با پاهای کمانی‌اش بالا و پایین می‌پرید با ایما و اشاره نشان می‌داد که اگر روسیه از جنگ خارج شود چه اتفاقی خواهد افتاد. سبیلش را مثل سبیل قیصر تاب می‌داد، آزمندانه چشمانش را تنگ می‌کرد و بالا و پایین می‌جست و گلوی روسیهٔ خیالی را می‌گرفت و خفه می‌کرد'. مرد فرانسوی چند دقیقه این نمایش مضحک را ادامه داد و روسیه را به زمین کوبید و روی آن بالا و پایین پرید تا بالاخره جمعیت به سوت‌زدن و هوکردن و خندیدن افتاد. توماس به غلط آن را نشانهٔ تأیید جمعیت تلقی کرد و با برداشتن کلاه لگنی از سر به جمعیت ادای احترام کرد. اما صدای خنده و هوکردن جمعیت بلندتر شد. کارگری فریاد زد 'آن دلقک را بیاورید پایین'. بالاخره یک نفر به بالکن آمد و با زیرکی او را به داخل ساختمان برد.(۱۱)

شماری از شهروندان طبقهٔ متوسط داوطلب پیوستن به گردان‌های ضربت

جدیدی شدند که برای بازسازی روحیهٔ ارتش تشکیل شده بود. اکثر این گردان‌ها را افسرانی تشکیل می‌دادند که از جنگ ترسیده بودند و برای فرار از هنگ‌های شورشی‌شان بی‌تابی می‌کردند. برنارد پِرز که در چندین تظاهرات میهن‌پرستانه برای ترغیب این داوطلبان شرکت کرده بود فضای مضحک این تظاهرات را به جلسات اشاعهٔ مذهب تشبیه کرد. در یک مناسبت او را به سربازان این‌گونه معرفی کردند: 'رفیق انگلیسی ما، پروفسور'، قهرمان بزرگ جنگ که یک تنه با شکست دادن آلمانی‌ها نشان صلیب سنت جورج گرفته است. البته همهٔ این‌ها را از خودشان در آورده بودند اما وقتی پرز از این فرد خواست که دست از این حرف‌ها بردارد به او گفتند که برای بالا بردن روحیهٔ سربازان این داستان‌ها لازم است.(۱۲)

یکی از معروف‌ترین واحدهای داوطلب را زنان تشکیل داده بودند. *گردان مرگ* زنان را ماریا بوخاروا زنی به‌راستی فوق‌العاده سازمان داده بود که پیش از جنگ در محل ساخت کارخانه‌ای سرکارگر بود. پس از ۱۹۱۴ تلاش کرده بود وارد ارتش شود و پس از دادن عریضه به خود تزار به او اجازه دادند تحت فرماندهی ژنرال گورکو بجنگد. در فوریهٔ ۱۹۱۷ پس از سپری‌کردن دو سال در سنگرها و برداشتن چند زخم و گرفتن چند نشان به درجهٔ سرجوخه‌گی ارتقا یافته بود. او که نگران از بین رفتن انضباط نظامی بود از بروسیلوف تقاضا کرد که به او اجازهٔ تشکیل گردان ضربت زنان را بدهد به این امید که این کار سایر سربازان را شرمسار و به جنگیدن ترغیب کند. در حقیقت این کار نتیجهٔ عکس داد: سربازان تشکیل این گردان را نشانهٔ وضع ناامیدکنندهٔ دولت دانستند و عزم‌شان برای نجنگیدن راسخ‌تر شد. ولی بروسیلوف این وضع را پیش‌بینی نمی‌کرد و دلیلی برای مخالفت با آن نمی‌دید. بروسیلوف به موضوع تشکیل یک ارتش جدید کاملاً متکی به یگان‌های داوطلب که در آن زمان بسیار مورد بحث بود علاقه نشان می‌داد. این ارتش را ابزار شرکت در جنگ براساس وظیفهٔ میهن‌پرستانه و از بین‌بردن تمایزات دیرینهٔ افسران و سربازان می‌دانست. از آن‌جا که زن خودش در امداد پزشکی در جبهه فعالیت می‌کرد دلیلی نمی‌دید که دیگر زنان نیز نتوانند به میدان جنگ بروند. گردان با شتاب تشکیل شد و اسقف اعظم نیکون پیش از اعزام آن به جبهه در ماه ژوئن در میدان سرخ مسکو برای‌شان دعای

خیر کرد. زنان سر خود را تراشیدند و شلوارهای ارتشی معمولی به پا کردند، هر چند یکی از زن‌ها به‌قدری چاق بود که شلواری اندازهٔ تنش گیر نیامد و مجبور شد با دامن به جنگ برود.(۱۳)

دیگر نقطهٔ امید بزرگ این میهن‌پرستی شهری کمیسرهای ارتش بودند. بسیاری از آن‌ها افسران دون پایه‌ای بودند که عقاید دموکراتیک یا سوسیالیستی داشتند. آن‌ها مورد اعتماد سربازان‌شان بودند اما به ضرورت انضباط نظامی هم واقف بودند. لینده درجه‌دار جوانی که شورش چندین هنگ را در روزهای فوریه رهبری کرد از نمونه‌های بارز آن بود: در حملهٔ تابستان کمیسر ارتش ویژه شد. دمیتری اوسکین درجه‌دار روستایی که در فصل ۷ به او برخوردیم نیز کمیسر نظامی شد. این کمیسرها را شورا در نوزدهم مارس منصوب و در ششم مه در برابر دولت موقت پاسخگو کرد. هدف این بود که کمیسرها رابطهٔ کمیته‌های افسران و سربازان را تلطیف کنند و به معنای دقیق کلمه اساس همکاری تازهٔ میهن‌پرستانه میان دموکراسی و ارتش به شمار می‌آمدند.

این امیدی بود که در اعلامیهٔ 'حقوق نظامیان' هم که کرنسکی در ۱۱ مه منتشر کرد به چشم می‌خورد. کرنسکی مدعی بود ــ و مطمئناً حق با او بود ــ که نیروهای مسلح روسیه اکنون 'آزادترین نیروی مسلح در دنیا' هستند، و از سربازان خواست ثابت کنند که در حملهٔ پیش‌رو 'آزادی با خود قدرت به همراه می‌آورد نه ضعف'. اعلامیه حقوق مندرج در ***فرمان شماره یک*** را حفظ می‌کرد اما اقتدار افسران را در جبهه‌ها از جمله حق استفاده از تنبیه بدنی را به آنان باز می‌گرداند. در محافل حاکم این کار را دادن امتیازی اساسی به رهبران نظامی برای آماده‌شدن برای حملهٔ آتی تلقی کردند. بروسیلوف با سرسختی می‌گفت که بدون این امتیاز نخواهد جنگید. با این همه تردیدی نیست که بسیاری از سربازان اعلامیه را کوشش دولت برای باز گرداندن نظم سابق تلقی می‌کردند که به نفع بلشویک‌ها تمام شد. ***پراودا*** به کنایه نوشت که اعلامیه را به راستی باید 'اعلامیهٔ محرومیت نظامیان از حقوق‌شان' نام گذاشت.(۱۴)

کرنسکی برای بالا بردن روحیهٔ سربازان در ماه مه سفری به جبهه‌ها کرد. در آن‌جا

خطابه‌های عصبی‌اش به اوج هیجان رسید. با صدای جیغ مانند و تکان دادن بازوها از سربازان می‌خواست بیش‌ترین فداکاری را برای آیندهٔ تابناک سرزمین پدری به خرج دهند. در پایان این نطق‌های آتشین از خستگی عصبی از پا در می‌آمد و باید با عرق سنبل‌الطیب او را به هوش می‌آورند. این حملات غش با این‌که ساختگی نبود، یا دست کم در آغاز چنین نبود، نمایش کرنسکی را مبالغه‌آمیز می‌کرد. همه جا او را چونان قهرمانی می‌ستودند. سربازان او را بر شانه‌های خود می‌گرفتند، باران گل بر سرش می‌ریختند و خود را به پایش می‌انداختند. پرستاری انگلیسی متعجب شده بود از این‌که می‌دید 'او را، اونیفورمش را، ماشینش را و زمینی را که رویش راه رفته بود می‌بوسند. بسیاری‌شان به زانو می‌افتادند و دعا می‌کردند و دیگران گریه می‌کردند.'(۱۵) از روزگار تزار به این طرف چیزی مانند آن دیده نشده بود.

اما از همهٔ این تملق‌ها فقط این احساس غلط به کرنسکی دست داد که سربازان مشتاق جنگیدند. پنجاه سال بعد در دفتر خاطراتش همچنان بر این مسئله پافشاری می‌کرد که 'روحیهٔ عالی میهن‌پرستی در جبهه‌ها به نیرویی تعیین‌کننده تبدیل شده بود'[۱]. اما این بسیار از حقیقت دور بود. کرنسکی در دیدار از جبهه‌ها با قشر خاصی از نظامیان برخورد می‌کرد. در جمع نظامیانی که برای‌شان سخنرانی می‌کرد عمدتاً افسران، روشنفکران اونیفورم‌پوش و اعضای کمیته‌های سربازان حضور می‌یافتند. سخنرانی‌های کرنسکی تأثیری مسحورکننده بر این جمع می‌گذاشت: این سخنرانی‌ها به توهم دلنشین پایان پیروزمندانهٔ جنگ با یک حرکت قهرمانانهٔ دیگر دامن می‌زد. حال یک سرباز دلزده ممکن بود وسوسه شود و این توهم را باور کند اما ته دلش می‌دانست که این خیال باطلی است چون صرفاً دلش این‌طور می‌خواسته. اما همین که به سنگر باز می‌گشت این‌گونه توهمات پس از مدتی کوتاه زدوده

---

۱. رهبران شورا و دولت موقت فریب این نکته را خورده بودند که سربازان مثل مردم عادی نسبت به هر چیز 'آلمانی' خصومت شدیدی ابراز می‌کردند. اما مفهوم 'آلمانی' برای سربازان بیش‌تر نماد کلی همهٔ چیزهایی بود که از آن نفرت داشتند ـ امپراتریس، حکومت خائن تزاری، جنگ و همهٔ خارجی‌ها ـ تا سربازان آلمانی خط مقدم جبهه‌ها (که نسبت به آن‌ها غالباً هم‌دلی نشان می‌دادند).

می‌شد. علاوه بر این بیرون این جمع خواص، اکثر سربازان عادی نگرش بسیار بدبینانه‌تری داشتند. در جریان سفرهایش به جبهه این سربازان غالباً سخنرانی‌های او را به هم می‌زدند، با این حال به نظر نمی‌رسید که کرنسکی پیام هشدارآمیز این کار را اصلاً دریافته باشد. یک بار نزدیک ریگا سربازی را هم‌قطارانش پیش انداخته بودند که این سئوال را از وزیر بکند: 'شما به ما می‌گویید که باید با آلمانی‌ها بجنگیم تا دهقانان بتوانند مالک زمین شوند. اما اگر ما دهقانان کشته شویم زمین به چه دردمان می‌خورد؟' کرنسکی پاسخی نداشت ــ حرف حساب جواب ندارد ــ اما به افسر فرماندهٔ این واحد دستور داد که سرباز را به خانه‌اش بفرستد: 'باید هم‌ولایتی‌های او بفهمند که ما در ارتش روسیه به ترسوها احتیاج نداریم'. سرباز باورش نمی‌شد که چنین بختی به او رو کرده باشد و درجا غش کرد؛ در عین حال افسر سرش را با ناباوری می‌خاراند. بر این اساس چند سرباز دیگر راهی خانه می‌شدند؟ پیدا بود که کرنسکی آن سرباز را یک استثنا می‌دانست و او را برای عبرت دیگران تنبیه کرد. نمی‌دانست که میلیون‌ها نفر دیگر مثل او هستند.(۱۶)

بر خلاف او بروسیلوف کم‌کم داشت در مورد روحیهٔ سربازان دچار تردید می‌شد. در نامه‌ای به همسرش در پایان آوریل نوشت: 'سربازان خسته‌اند و از بسیاری جنبه‌ها برای حمله آمادگی ندارند'. با عهده‌دارشدن فرماندهی کل ارتش رهسپار سفر به جبهه‌های شمالی و غربی شد. بر خلاف سربازان جبههٔ خودش یعنی جبههٔ جنوب غربی که از نفوذ شهرهای انقلابی در امان بود، متوجه شد که اصلاً روحیه‌ای برای سربازان نمانده است. بروسیلوف به گفتهٔ یکی از آجودان‌های ارشدش ناچار از به کار بردن کلمات 'حمله' یا 'پیشروی' خودداری می‌کرد تا مبادا سربازان به او حمله کنند. بروسیلوف خطیبی مادرزاد نبود. سربازان را گرد خود جمع می‌کرد و کلاه و کتش را در می‌آورد و با ژستی 'دموکراتیک' آن را روی دست چپش می‌انداخت تا فضایی غیررسمی ایجاد کند. اما سخنرانی‌هایش نمی‌توانست سربازان را قانع کند که او 'یکی از ماست' ــ حرفی که ممکن بود در مورد کرنسکی بزنند. برای مثال یک بار بروسیلوف در حال سخنرانی برای سربازانی با گرایش بلشویکی نزدیک دوینسک ادعا کرد که آلمانی‌ها 'یکی از بهترین دارایی‌های مردم فرانسه یعنی تاکستان‌های

زیبایی را که از محصولات‌شان شامپانی درست می‌شود' نابود کرده‌اند. البته این گفته تقریباً موجب بیزاری و خشم سربازان شد که سر فرماندهٔ کل قوا فریاد کشیدند که 'خجالت بکش! می‌خواهی خون ما را بریزی تا بتوانی شامپانی بخوری!' بروسیلوف ترس برش داشت، کلاهش را بر سر گذاشت، گویی می‌خواست اقتدار همیشگی‌اش را به رخ آن‌ها بکشد، و محافظانش را فرا خواند. وقتی فریادها فروکش کرد از یکی از پر سر و صداترین سربازان خواست تا قدم پیش بگذارد و نظراتش را بگوید. سرباز، یک دهقان جوان ریش قرمز، نزدیک بروسیلوف ایستاد، با دو دست خود به تفنگش تکیه داد و در حالی که چپ چپ به فرمانده نگاه می‌کرد شروع به صحبت کرد و گفت که سربازان 'دیگر از جنگ خسته شده‌اند و سه سال آزگار مردم روسیه خون‌شان را در راه طبقات امپریالیست و سرمایه‌دار ریخته‌اند و اگر ژنرال می‌خواهد برای شامپانی به جنگ ادامه دهد، خب برود از خون خودش مایه بگذارد'. سربازان همه هورا کشیدند؛ بروسیلوف حرفی نداشت بگوید و راه افتاد که برود و سرباز که معلوم بود بلشویک است اعلامیهٔ کمیتهٔ سربازان را به صدای بلند خواند که خواستار انعقاد صلح فوری بود. سربازی ساده فرماندهٔ کل قوای ارتش روسیه را سر جایش نشاند.(۱۷)

این یکی از رویدادهای بسیاری بود که بروسیلوف را متقاعد کرد که حملهٔ جدید نسنجیده خواهد بود. در جبههٔ شمال به لشکر کاملی از سربازان برخورد که افسرانش را اخراج و تهدید کرده بودند که دسته‌جمعی به خانه‌های‌شان بر خواهند گشت:

وقتی به اردوگاه‌شان رسیدم تقاضا کردم با نمایندگان سربازان صحبت کنم: ظاهرشدن در برابر آن همه جمعیت خطرناک بود. وقتی نمایندگان آمدند از آن‌ها پرسیدم به کدام حزب تعلق دارند و جواب دادند که قبلاً انقلابی سوسیالیست بودند اما حالا از بلشویک‌ها حمایت می‌کنند. پرسیدم: 'خواسته‌تان چیست؟' همه فریاد زدند 'زمین و آزادی'. 'و دیگر چه؟' پاسخ ساده بود: 'هیچی!' وقتی پرسیدم که الآن چه می‌خواهید گفتند که دیگر نمی‌خواهند بجنگند و خواهش کردند که بگذارند به خانه‌های‌شان بروند تا در

> زمینی که هم‌ولایتی‌های‌شان از اربابان گرفته بودند سهیم شوند و در آزادی زندگی کنند. و وقتی پرسیدم که: 'اگر هیچ‌کس نخواهد از مام وطن دفاع کند و هرکسی مثل شما فقط به فکر خودش باشد چه بر سر روسیه خواهد آمد؟' پاسخ دادند که وظیفهٔ آن‌ها نیست که در این مورد که چه بر سر کشور خواهد آمد فکر کنند و تصمیم قطعی گرفته‌اند که به خانه‌های‌شان برگردند.(۱۸)

به نظر بروسیلوف سربازان چنان دل‌مشغول صلح بودند که حاضر بودند حتی از تزار هم حمایت کنند به شرطی که قول بدهد به جنگ خاتمه دهد. بروسیلوف مدعی بود که فقط همین مسئله و نه ایمان به نوعی 'سوسیالیستم انتزاعی' دلیل کشش آن‌ها به سمت بلشویک‌ها بود. تودهٔ سربازان دهقانان ساده‌ای بودند که زمین و آزادی می‌خواستند و به این دلیل آن را 'بلشویسم' می‌نامیدند که فقط این حزب وعدهٔ صلح می‌داد. این 'بلشویسم سنگرها'، نامی که آلن وایلدمن در بررسی استادانه‌اش دربارهٔ ارتش روسیه در ۱۹۱۷ بر آن نهاده بود، لزوماً از مجاری رسمی حزب سازماندهی نمی‌شد یا حتی کارگزاران بلشویک آن را ترغیب نمی‌کردند. گرچه هر دو این‌ها در جبهه نمایان بود، هیچ یک به آن اندازه رشد نکرده بود که اکثر فرماندهان، وقتی عملاً هر شکست در میدان جنگ را به گردن 'بلشویک‌ها' یا 'کارگزاران بلشویک' می‌انداختند، می‌پنداشتند[1]. واقعیت قضیه این بود که این‌ها سربازان خسته و خشمگین بودند که شعارهای بلشویکی را از مطبوعات اقتباس می‌کردند و از آن‌ها برای مشروعیت بخشیدن به مقاومت فزاینده‌شان در برابر جنگ استفاده می‌کردند. در ۱۹۱۷ تعداد اندکی از سربازان به احزاب سیاسی تعلق داشتند و آن‌هایی هم که عضو حزبی بودند اکثراً عضو انقلابیون سوسیالیست بودند نه بلشویک‌ها.(۱۹)

کمیته‌های سربازان که بسیاری از فرماندهان آن‌ها را کانون اصلی این بلشویسم

---

۱. درواقع فرماندهان با انداختن تقصیر هر شکست نظامی به گردن 'بلشویک‌ها' این احساس را دامن می‌زدند که نفوذ بلشویک‌ها بسیار بیش‌تر از آن چیزی بود که در عمل دیده می‌شد و در نتیجه بلشویک‌ها را بیش‌تر در دل تودهٔ سربازان جا می‌کردند.

سنگرها می‌دانستند و محکوم‌شان می‌کردند در مورد حملهٔ آتی و تصمیم به نجنگیدن بحث می‌کردند. سربازی می‌پرسید: 'در هر صورت فایدهٔ حمله به گالیسیا چیست؟' دیگری اضافه می‌کرد: 'اصلاً چرا باید تپهٔ دیگری را تصرف کنیم وقتی می‌توانیم پای تپه صلح کنیم؟' بسیاری از سربازان معتقد بودند که طرح صلح شورا خونریزی بیش‌تر را بیهوده جلوه می‌دهد. آنان درک نمی‌کردند که وقتی رهبران شورا در مورد ضرورت صلح به توافق رسیده‌اند چرا افسران‌شان به آن‌ها دستور می‌دهند بجنگند. مسئلهٔ صلح دموکراتیک 'بدون انضمام سرزمین یا پرداخت غرامت' پیچیده‌تر از آن بود که اکثرشان آن را درک کنند. ظاهراً بسیاری از سربازان گمان می‌کردند که 'انضمام سرزمین' و 'غرامت' (به روسی Anneksiia و Kontributsiia) نام دو کشور در بالکان است.(۲۰)

با فرا رسیدن زمان حمله سیل فراریان گسترش یافت. ناکس مشاهده می‌کرد که قطارهای اعزامی از جبهه 'دائماً انباشته' از سربازانی بود که داشتند به خانه بر می‌گشتند. روی سقف قطار سوار می‌شدند و از سپر واگن‌ها آویزان می‌شدند. تعداد واقعی فراریان در زمان حمله بسیار بیش از آمار رسمی ۱۷۰ هزار نفر بود. یگان‌های کامل فراریان مناطق پشت جبهه را به دست می‌گرفتند و مثل راهزنان زندگی می‌کردند. بسیاری از آن‌ها افراد عیالوار بالای چهل‌سال بودند که مدعی بودند برای برداشت محصول مشمول معافیت خاصی شده‌اند. در بسیاری از واحدها همین سربازان مسن‌تر بودند که رهبری مقاومت در برابر حمله را بر عهده گرفتند 'بعضی از آن‌ها بی‌شک در شورش‌ها و قیام‌های دهقانی ۱۹۰۵ شرکت کرده بودند'. در جبههٔ شمال هزاران تن از ارتش فرار کردند و 'جمهوری سربازان' خاص خود را در اردوگاهی نزدیک *میدان اسب‌دوانی یورتمه* در پتروگراد برپا کردند. در پایتخت با پارچه نوشته‌هایی با شعار 'آزادی' رژه می‌رفتند و غالباً در خیابان‌ها و ایستگاه‌ها در حال فروش سیگار دیده می‌شدند. رهبران 'جمهوری' شان به طریقی حتی توانستند ملزومات خود را از آمادگاه نظامی دولت تأمین کنند.(۲۱)

یکی از نگران‌کننده‌ترین جلوه‌های صلح‌طلبی سربازان که بروسیلوف باید با آن دست و پنجه نرم می‌کرد احساس برادری آن‌ها با سربازان دشمن بود. بخشی از

فعالیت‌های آلمانی‌ها برای انتقال نیروها به غرب از کارانداختن جبههٔ شرق بود. آن‌ها با ودکا، اجرای کنسرت و برپایی روسپی‌خانه‌های موقت بین دو ردیف سنگرهای خودی و روس‌ها سربازان روس را وسوسه می‌کردند و با عباراتی که شباهت عجیبی به عبارات تبلیغات بلشویک‌ها بود به آن‌ها می‌گفتند که دیگر نباید برای پیشبرد منافع امپریالیستی بریتانیا و فرانسه خونریزی کنند. در زمان متارکهٔ جنگ به‌مناسبت عید پاک هزاران روس سنگر خود را رها کردند و با پرچم‌های سفید به صفوف دشمن پیوستند. بسیاری برای خوشگذرانی در اردوی آلمانی‌ها شناکنان به آن سوی رودخانه‌های دنیستر و دوینا می‌رفتند. در پشت صفوف روس‌ها ازگشتی‌های آلمانی مانند قهرمانان استقبال می‌شد. برای مثال ستوان باوئرمایستر در سپاه سی و سوم مستقر در جنوب گالیسیا، درست همان جایی که قرار بود روسیه در حملهٔ ژوئن خود ضربهٔ اصلی را بر دشمن فرود آورد، در پی تبلیغات محبوبیت فراوانی به دست آورده بود. در حالی که افسران بی‌کفایت از خشم خون‌شان به جوش آمده بود، او خطاب به سربازان می‌گفت که آلمان دیگر نمی‌خواهد بجنگد و بابت حملهٔ آینده باید دولت موقت را سرزنش کرد که مزدور بانکداران کشورهای متفق است. نمایندگان سربازان در پاسخ گفتند: 'اگر آنچه می‌گویید حقیقت داشته باشد دولت را ساقط می‌کنیم و دولت جدیدی روی کار می‌آوریم که صلحی فوری برای مردم روسیه به ارمغان بیاورد'. سربازان حتی قبول کردند یک پیمان آتش‌بس در سرتاسر جبههٔ خود امضا کنند. باوئرمایستر شگفت زده شد. به روس‌ها یادآور شد که صلاحیت قانونی این کار را ندارند. اما سربازان گفتند که اگر تصمیم بگیرند که نجنگند هیچ قدرتی نمی‌تواند مانع کارشان شود. آتش‌بس به مدت چند هفته درست تا زمان حمله به اجرا گذاشته شد. کسی دست به سلاح نبرد و در امتداد صفوف روس‌ها پرچم‌های سفید برافراشته شد. باوئرمایستر خودنما که کلاه سفید بر سر می‌گذاشت به چیزی مثل یک قهرمان بدل شد. حتی ترتیبی داد که در دهی واقع در سه مایلی پشت جبههٔ روس‌ها که مقر ارتش هفتم بود سخنرانی کند.(۲۲)

در آستانهٔ حمله، بروسیلوف کرنسکی را از تردیدهای فزاینده‌اش آگاه ساخت. سربازان از انتقال به جبهه امتناع می‌کردند. در پادگان‌های ارتش در پشت جبهه ده‌ها

شورش به پا شد و حتی آن‌جا که نیروها به سنگرها انتقال داده می‌شدند شاید سه چهارم سربازان وسط راه فرار می‌کردند. سربازان خط مقدم نیز وقتی از آنچه در پیش‌رو بود خبردار می‌شدند سر به شورش بر می‌داشتند. بروسیلوف مجبور شد تعدادی از مطمئن‌ترین یگان‌هایش را منحل کند. سربازان ارتش پنجم در جبههٔ شمال از اجرای دستورات سرپیچی و اعلام کردند که تنها قدرتی را که به رسمیت می‌شناسند لنین است: مجبور شدند ۲۳ هزار نفر از آن‌ها را به واحدهای دیگر یا برای محاکمهٔ نظامی به پشت جبهه منتقل کنند. اما کرنسکی همهٔ هشدارهای فرماندهٔ ارتشش را نادیده گرفت. بروسیلوف یادآوری می‌کند که: 'کم‌ترین اعتنایی به گفته‌های من نکرد و از آن لحظه به بعد فهمیدم که به عنوان فرماندهٔ کل قوا هیچ اختیاری ندارم'.(۲۳) کرنسکی و همکارانش در کابینه تصمیم خود را گرفته بودند: حمله باید آغاز می‌شد و هیچ جایی برای تردید در آخرین لحظه وجود نداشت.

روز شانزدهم ژوئن حمله با آتش سنگین توپخانه به مدت دو روز آغاز شد. کرنسکی از هنگی به هنگ دیگر می‌شتافت و دستوراتی می‌داد و می‌کوشید روحیهٔ سربازان را بالا ببرد. روز هجدهم ژوئن نیروها دلگرم از این‌که می‌دیدند سنگرهای آلمانی‌ها زیر آتش نابوده شده پیشروی کردند. حملهٔ اصلی شهر لووف در جنوب را نشانه گرفته بود، در عین حال حملات پشتیبانی هم در جبهه‌های غرب و شمال آغاز شد. پیشروی دو روز ادامه داشت. صفوف آلمانی‌ها در هم شکسته شد و مطبوعات میهن‌پرست نوید 'پیروزی با شکوه برای آزادی!' را دادند. سپس در روز سوم پیشروی متوقف شد، آلمانی‌ها دست به ضد حمله زدند و روس‌ها هراسان فرار کردند. این وضع را تا حدی می‌توان به یک شکست نظامی معمولی نسبت داد: یگان‌ها را بدون مسلسل به جنگ فرستاده بودند؛ به سربازان آموزش ندیده دستور داده بودند با استفاده از نارنجک‌های دستی در عملیات پیچیده شرکت کنند که بدون کشیدن ضامن آن‌ها را پرتاب می‌کردند. اما دلیل این شکست مفتضحانه امتناع محض سربازان از جنگیدن بود. نیروهای خط مقدم پس از دو مایل پیشروی احساس می‌کردند که وظیفهٔ خود را انجام داده‌اند و از پیشروی خودداری می‌کردند و در عین حال سربازان خط دوم جای آن‌ها را نمی‌گرفتند. این بود که با فرار سربازان

پیشروی متوقف شد. فقط در یک شب گردان‌های ضربت ارتش یازدهم ۱۲ هزار سرباز فراری را نزدیک شهر وُلوشینسک دستگیر کردند. بسیاری از سربازان به جای جنگیدن با دشمن سلاح خود را به طرف افسران فرمانده‌شان برگرداندند. عقب‌نشینی به انحطاط و هرج و مرج کشیده شد، از آن‌رو که سربازان دکان‌ها و فروشگاه‌ها را غارت کردند، به دختران روستایی تجاوز کردند و دست به کشتار یهودیان زدند. وقتی سربازان در شهر پرت افتادهٔ کونیوخی یک انبار بزرگ مشروبات الکلی کشف کردند و در آن‌جا توقف کردند تا دمی به خمره بزنند، پیشروی حیاتی به سمت لووف پس از چندی به شکست انجامید. صبح روز چهارم که آمادهٔ از سرگیری جنگ شدند نیروهای کمکی دشمن از راه رسیده بودند و روس‌ها با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند.(۲۴)

در هنگامهٔ این آشفتگی حتی نیروهای ضربت هم بخت چندانی برای موفقیت نداشتند. عملکرد گردان مرگ بوچکاروا بسیار بهتر از اکثر گردان‌های دیگر بود. داوطلبان زن از دو صف اول آلمانی‌ها عبور کردند و در پی آن‌ها چند سرباز وظیفهٔ شرمسار. اما بعد زیر آتش سنگین آلمانی‌ها قرار گرفتند. زنان با سردرگمی پراکنده شدند در حالی که اکثر مردان در سنگرهای آلمانی‌ها که مشروب فراوانی یافت می‌شد جا خوش کردند و نشستند به مشروب‌خوری. بوچکاروا به رغم شیر تو شیر بودن اوضاع به نبرد ادامه داد. یک بار اتفاقی یکی از زنان گردانش را دید که در گودال ایجاد شده بر اثر انفجار گلولهٔ توپ زیر سربازی خوابیده است. با سرنیزه زن را از پای در آورد اما سرباز از چنگش در رفت. سرانجام با کشته یا زخمی‌شدن اکثر داوطلبان بوچکاروا نیز مجبور به عقب‌نشینی شد.(۲۵) حمله پایان یافته بود. این آخرین حملهٔ روسیه بود.



شکست حمله ضربه‌ای مرگبار بر دولت موقت و اقتدار شخصی رهبرانش فرود آورد. صدها هزار سرباز کشته شدند. میلیون‌ها مایل مربع از خاک کشور از دست رفت. سران دولت همه چیز را بر سر قمار حمله گذاشته بودند به این امید که تمام کشور را در دفاع ملی از دموکراسی پشت سر آن‌ها متحد سازد. ائتلاف بر پایهٔ همین

امید شکل گرفته بود و تا زمانی که احتمال موفقیت نظامی می‌رفت پابرجا بود. اما با قطعی‌شدن شکستِ حمله ائتلاف هم از هم پاشید.

مدت‌ها بود که احتمالش می‌رفت. فقط خدا می‌داند که لووف برای حفظ دولتش دست کم تا آغاز حمله چه کشیده بود. پس از ورود سوسیالیست‌ها به کابینه اکثر کادت‌ها به راست گراییده بودند. کادت‌ها از ادعای سابق‌شان مبنی بر این‌که 'ورای طبقات' هستند دست کشیده بودند و دفاع از حقوق مالکیت، انضباط نظامی، قانون و نظم و دفاع از امپراتوری روسیه در برابر خواسته‌های ملی‌گرایان را سر لوحهٔ کار خود قرار داده بودند. این همه آن‌ها را در موضع مخالفت فزاینده با سوسیالیست‌ها قرار داده بود که تحت فشار حامیان‌شان باید سیاست‌های دولت را هر چه بیش‌تر به چپ سوق می‌دادند. آنچه رسماً ائتلاف را از هم پاشید و کشور را به بحران کشید مسئلهٔ خودمختاری اوکراین بود. وقتی هیئت نمایندگی دولت اعزامی به کیف در دوم ژوئیه مجموعه‌ای از حقوق خودمختاری را به رادا اعطا کرد سه وزیر کادت به اعتراض استعفا کردند. کادت‌ها با اعطای هر چیزی به جز آزادی‌های فرهنگی به 'روس‌های کوچک' مخالف بودند و بر این نکته پافشاری می‌کردند که این‌ها را هم فقط مجلس مؤسسان می‌تواند اعطا کند. از این‌رو از نظر آن‌ها امتیازات دوم ژوئیه غیرقانونی و به قول میلیوکوف در حکم 'تجزیهٔ روسیه با شعار حق تعیین سرنوشت بود'.(۲۶) با این همه مسئلهٔ اوکراین فقط کارد را به استخوان رساند. یکی دیگر از دلایل شکستِ ائتلاف اختلافات بنیادی بر سر اصلاحات اجتماعی داخلی بود. مهم‌ترین‌شان سیاست چرنوف در مورد زمین بود که کادت‌ها آن را متهم می‌کردند که با دادن حق موقت نظارت بر املاک اشراف مجوز انقلاب دهقانی را صادر کرده است. بعد مشکل اعتصابات آشوب‌طلبانه بود که کادت‌ها گناه آن را بر گردن منشویک‌هایی می‌انداختند که وزارت کار را در اختیار داشتند. به نظر می‌رسد که تقسیم‌بندی طبقاتی سابق که به‌دلیل حمله بر آن سرپوش گذاشته شده بود با شدت تمام پدیدار می‌شد.

از نظر لووف شکست این 'ائتلاف ملی' یک ناکامی تلخ بود. لووف بیش از هر کس دیگری نماد امید لیبرال‌ها به وحدت کشور بود. این مقام تشریفاتی نماد آرمان کارهای سازندهٔ دولت به نفع ملت بود. سیاست حزبی برایش سرزمینی بیگانه بود و

منازعات فرقه‌ای نشست‌های کابینه‌اش هر روز بیش از پیش از دایرهٔ فهم او خارج می‌شد. به ژنرال کوروپاتکین، از دوستان قدیمی در جنگ ژاپن، نوشت: 'احساس می‌کنم یک چوب شناورم که امواج انقلاب آن را به ساحل می‌برد'. به کادت‌ها و سوسیالیست‌ها لعنت می‌فرستاد که منافع طبقاتی و حزبی را بر منافع کل ملت برتر می‌شمارند. به منشی خصوصی‌اش می‌گفت که کادت‌ها در قضیهٔ اوکراین مانند شووینیست‌های روسیهٔ بزرگ رفتار کرده بودند؛ نمی‌فهمیدند که برای نجات کشور لازم است امتیازاتی داده شود. اما به همین اندازه از سوسیالیست‌ها نیز حالش به هم می‌خورد که به قول او می‌کوشیدند تا برنامهٔ شورا را بر دولت موقت تحمیل کنند. به عنوان یک زمین‌دار سیاست چرنوف در مورد کمیته‌های زمین را فقط و فقط یک برنامهٔ بلشویکی مصادرهٔ سازمان یافته می‌دانست. از نظر او منافع عمومی کشور در پای منافع خاص احزاب و طبقات قربانی می‌شد و در نتیجهٔ آن روسیه به جنگ داخلی نزدیک‌تر می‌شد. از لحاظ سیاسی خود را ناتوان احساس می‌کرد، گرفتار آتش متقاطع چپ و راست، و سرانجام روز سوم ژوئیه تصمیم به استعفا گرفت[1]. به منشی‌اش گفت: 'به آخر راه رسیده‌ام و گمان می‌کنم که لیبرالیسم خاص خودم هم همین‌طور'. همان شب با حالت نامعمول دلشوره‌ای مبهم نامه‌ای به پدر و مادرش نوشت:

پدر و مادر دلبندم،

از حدود یک هفته پیش هم معلوم بود که راه برون‌رفتی نمانده است. شکی نیست که کشور دارد به ورطهٔ کشتار عمومی، قحطی، شکست در جبهه، آن‌جا که نیمی از سربازان هلاک خواهند شد، و نابودی مردم شهرها در می‌غلتد. میراث فرهنگی ملت، مردمان و تمدنش نابود خواهد شد. ارتش‌های مهاجران، سپس گروه‌های کوچک و به دنبال آنان چه بسا یکایک افراد در سراسر کشور پرسه خواهند زد، با تفنگ و سپس فقط با چماق به جان یکدیگر خواهند افتاد. آن قدر زنده نمی‌مانم که آن روز را به چشم خود ببینم و امیدوارم شما نیز.(۲۷)

---

۱. استعفایش تا هفتم ژوئیه به‌طور رسمی اعلام نشد.

وقتی در گرماگرم بحران ژوئیه این کلمات پیشگویانه را می‌نوشت بلشویک‌ها خود را برای رویارویی سرنوشت‌ساز با دولت موقت آماده می‌کردند.

ب) سرخ تیره

در آستانهٔ قیام ژوئیه کلود آنهٔ روزنامه‌نگار ژوزف نولن، سفیر جدید فرانسه، را برای آشناشدن با پایتخت روسیه به گشت و گذار برد. از ساحل روبه‌روی نوا، بیرون سفارت فرانسه، با دست منطقهٔ ویبورگ و دودکش کارخانه‌ها و سنگرهایش را به او نشان داد و توضیح داد که بلشویک‌ها مثل اربابان بر آن‌جا حکومت می‌کنند: 'اگر لنین و تروتسکی بخواهند پتروگراد را تصرف کنند کسی جلودارشان نیست'. سفیر فرانسه شگفت‌زده گوش می‌داد. پرسید: 'دولت چه‌طور می‌تواند چنین وضعی را تحمل کند؟ آنه جواب داد 'اما چه کار می‌تواند بکند؟ باید بدانید که دولت فقط نیرویی اخلاقی دارد که حتی آن هم به نظر می‌رسد که بسیار ضعیف باشد'.(۲۸)

سنگرهای هنگ اول آتشبار بی‌شک تهدیدآمیزترین پایگاه قدرت ضد دولتی در منطقهٔ ویبورگ بود. این هنگ برخوردار از ده هزار سرباز و هزار مسلسل و بزرگ‌ترین واحد در پایتخت بود. بیش‌تر سربازانش به دلیل نافرمانی از یگان‌های خط مقدم جبهه اخراج شده بودند و این سربازان بسیار با سواد و مبارز پذیرای تبلیغات بلشویک‌ها و آنارشسیت‌ها بودند. سنگرهای این هنگ در منطقهٔ ویبورگ در کارخانه‌های فلزکاری پایتخت قرار داشت که بیش از همه مستعد اعتصاب و درست در مجاورت مقر بلشویک‌ها بودند. این هنگ به قدری برای بلشویک‌ها اهمیت داشت که سازمان نظامی‌شان هم کانون ویژهٔ خود را در این هنگ قرار داده بود.

روز بیستم ژوئن به هنگ اول آتشبار دستور دادند ۵۰۰ مسلسل را همراه با خدمه به جبهه بفرستند که گفته می‌شد برای پشتیبانی حمله به آن سخت نیاز بود. از انقلاب فوریه حتی یک واحد نیز از پادگان پتروگراد به جبهه منتقل نشده بود. این یکی از شرط‌هایی بود که شورای پتروگراد در بدو تأسیس دولت موقت گذاشته بود. سربازان بر این عقیده بودند که آن‌ها 'انقلاب کرده‌اند' و بنابراین حق دارند در پتروگراد بمانند تا از آن در برابر 'ضد انقلاب' دفاع کنند. دولت موقت هم خوب می‌دانست که

ریشش گرو این دویست و پنجاه هزار سرباز پادگان است و تا این زمان جرئت نکرده بود برای خروج آن‌ها از پایتخت قدمی بردارد. اما تا ماه ژوئن حضور این مسلسل‌چی‌ها دیگر خطری عمده برای موجودیت دولت شده بود، و بی‌گمان یکی از اهداف اصلی حمله انتقال آنان به جبهه بود. ترشچنکو وزیر خارجه هم وقتی در ماه ژوئن مدعی شد که حمله 'ما را قادر خواهد ساخت که بر ضد پادگان پتروگراد که بدترین پادگان ماست و سرمشق بدی هم برای دیگران است دست به اقداماتی بزنیم' همین اندازه نزد سفیر بریتانیا بر این موضوع صحه گذاشت، در حالی که کرنسکی بارها تأکید کرده بود که هدف حمله اعادهٔ نظم در پشت جبهه است.(۲۹) یادداشت‌های شخصی لووف که به تازگی در آرشیوهای روسیه کشف شده تأیید می‌کند که طی ماه‌های مه و ژوئن دولت به‌طور جدی در فکر انتقال پایتخت به مسکو بود.(۳۰) این شایعه پیوسته سر زبان‌ها بود که قرار است پتروگراد را به آلمانی‌ها واگذار کنند، و بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط 'میهن‌پرست' دعا می‌کردند که این شایعه راست از آب در بیاید 'سر میز شام گفتن این موضوع دیگر عادی شده بود که فقط قیصر می‌تواند نظم را برگرداند'. اما اگر هدف دولت بهانه قرار دادن حمله برای انتقال مسلسل‌چی‌ها بود آنگاه این روشی بسیار ناشیانه و احمقانه برای شروع کار بود. دولت به راحتی می‌توانست به بهانهٔ 'دفاع از انقلاب' مسلسل‌چی‌ها را به پشت جبهه، فرضاً به جای پرتی مثل استان تامبوف، منتقل کند. دولت با اعزام آن‌ها به جبهه و از این‌رو با نقض شروط شورا به این ادعای سربازان ــ که تبلیغات‌چی‌های بلشویک و آنارشیست در هنگ‌شان آن را به زبان می‌آوردند ــ که دولت از حمله برای درهم شکستن پادگان استفاده می‌کند و بنابراین دولتی ضد انقلابی است اعتبار بخشید. از بحران آوریل سربازان با بدگمانی فزاینده‌ای به تلاش‌های دولت برای ادامهٔ جنگ نگاه می‌کردند ــ آیا این کار آن‌ها را 'امپریالیست' جلوه نمی‌داد؟ ــ و در آن فضای بی‌اعتمادی این‌گونه نظریه‌های توطئه اقناع‌کننده بود.

روز بیست و یکم ژوئن مسلسل‌چی‌ها تصمیم گرفتند که اگر دولت موقت به تهدید خود به 'انحلال هنگ خودشان یا دیگر هنگ‌های انقلابی' با فرستادن‌شان به جبهه ادامه دهد آن را سرنگون کنند. ده‌ها یگان از پادگان‌های دیگر هم که دستوراتی

برای پیوستن به عملیات حمله داشتند قطعنامه‌های مشابهی تصویب کردند. سازمان نظامی بلشویک‌ها مشوق فکر قیام مسلحانه بود و برای تسخیر پایتخت عملاً به‌صورت ستاد عملیات درآمد. ولی کمیتهٔ مرکزی همچنان آن‌ها را به خویشتن‌داری دعوت می‌کرد. این همان تضاد سیاست‌هایی بود که در دهم ژوئن وجود داشت، رهبران چپ‌گرای افراطی کمیتهٔ ویبورگ و سازمان انقلابی مایل بودند با تکیه بر خشونت پیشگامانِ پتروگراد قدرت را تسخیر کنند و رهبران ملی محتاط‌تر حزب هراسان از این‌که مبادا قیام نافرجام به شورش ضد بلشویکی در سراسر کشور منجر شود. آن‌ها می‌گفتند که استان‌ها هنوز آمادهٔ انقلاب سوسیالیستی نیستند و تسخیر زودرس قدرت در پایتخت شاید به جنگ داخلی بینجامد که در آن استان‌ها پتروگراد سرخ را مثل کمون پاریس شکست خواهند داد. خود لنین هم در کنفرانس سازمان‌های نظامی بلشویک‌ها در بیستم ژوئن چنین استدلالی می‌کرد. بر ضرورت به تعویق انداختن قیام مسلحانه تأکید می‌کرد و در برابر همه گونه تحریکات 'ضد انقلابیون' مقاومت می‌کرد تا زمانی که حمله به پایان برسد و بلشویک‌ها در شورا به اکثریت دست پیدا کنند:

> یک حرکت اشتباه ما ممکن است همه چیز را نابود کند... اگر هم اکنون قادر به تسخیر قدرت باشیم فکر این‌که قادر به حفظ آن خواهیم بود ساده‌لوحانه است... حتی در شوراهای هر دو پایتخت، اگر نگوییم در نقاط دیگر، ما اقلیت ناچیزی به شمار می‌رویم... واقعیت اصلی همین است و رفتار حزب‌مان را همین واقعیت تعیین می‌کند... رویدادها را نباید پیش‌بینی کرد. زمان به نفع ماست.(۳۱)

اما لنین سلطهٔ چندانی بر زیردستانش نداشت. او که از سردرد و خستگی شکایت داشت روز بیست و نهم ژوئن عازم خانهٔ ییلاقی دوستش در فنلاند شد. وقتی سازمان نظامی در تدارک قیام بود، مهار حزب از دست او خارج شد. تبلیغات‌چی‌های بلشویک و آنارشیست مسلسل‌چی‌ها را ترغیب کردند که روز سوم ژوئیه در تظاهرات مسلحانه به خیابان‌ها بریزند. کنسرت هنگ در *خانهٔ مردم* در روز

دوم ژوئیه برای خداحافظی با سربازان اعزامی به جبهه به تظاهرات ضد دولتی بدل شد که طی آن تروتسکی و لوناچارسکی 'گرچه هیچ یک رسماً بلشویک نبودند' خواهان انتقال همهٔ قدرت به شورا شدند. سربازان به سنگرهای خود بازگشتند و بیش از آن به هیجان آمده بودند که خواب‌شان ببرد. شب و صبح روز بعد را به بحث دربارهٔ پیوستن یا نپیوستن به قیام گذراندند. بسیاری از سرپیچی از دستورات شورا اکراه داشتند. اما دیگران مشتاق پیوستن به قیام بودند چرا که آخرین بخت خود را برای مقاومت در برابر احضار به جبهه، یا همان گونه که در یکی از شعارهای‌شان آمده بود، شاید صرفاً امکان 'شکست بورژوازی' را در قیام می‌دیدند. آن‌ها یک کمیتهٔ انقلابی موقت به رهبری آ. ای. سماشکو از سازمان نظامی انتخاب کردند و این کمیته رهبری قیام را بر عهده گرفت و برای جلب حمایت سایر واحدهای پادگان، کارخانه‌های ویبورگ و پایگاه دریایی کرونشتات فرستادگانی را گسیل داشت.(۳۲)

بعدازظهر تودهٔ عظیمی از کارگران و سربازان خاکستری‌پوش از نواحی دوردست به مرکز شهر آمدند. خیابان‌ها همان سر و شکل روزهای فوریه را به خود گرفت، گیرم فضا اکنون تیره‌تر و ترکیب جمعیت به‌طور مشخص پرولتاریایی بود. در میان جمعیت دیگر لباس شهروندان طبقهٔ متوسط و ریش دانشجویان و کلاه زنان هوادار که همگی در فوریه نمایان بود به چشم نمی‌خورد. راهپیمایان شعارهای بلشویکی را حمل می‌کردند و اکثراً مسلح بودند، سربازان به نیزه‌هایی که سر تفنگ‌های‌شان زده بودند و کارگران که به دعوت گاردهای سرخ بیرون ریخته بودند به قطار فشنگ‌هایی که مانند راهزنان امریکای لاتین دور کمر خود پیچیده بودند. در میان جمعیت جای برجسته را سربازان بالای چهل سال اشغال کرده بودند که قبلاً هم چندین‌بار در صفوف مسلح در شهر رژه رفته بودند. تظاهرکنندگان ترامواها را چپه کردند و سر چهارراه‌ها نگهبانانی گماشتند. دریکی از این پست‌های نگهبانی در ته بولوار شیک نوسکی گاردهای سرخ مسلسلی سوار کردند. مراقبان آن کمی بعد خسته شدند و خود را با شلیک به بورژواها در خیابان‌ها و خانه‌ها سرگرم کردند. کامیون‌ها و اتومبیل‌های زره‌پوش مملو از سربازانی که تیر هوایی شلیک می‌کردند به سرعت در شهر حرکت می‌کردند. گروه‌های مردان مسلح جلو اتومبیل‌های عبوری را می‌گرفتند،

مسافران وحشت‌زده‌شان را بیرون می‌انداختند و با سرنیزه‌هایی که به هر سو با خشم نشانه می‌رفتند در خیابان‌ها به حرکت درمی‌آمدند. یکی ازمقامات تلاش کرد با نشان‌دادن مجوزی به امضای کرنسکی نگذارد شورشیان اتومبیلش را مصادره کنند. اما سربازان فقط خندیدند و به دروغ ادعا کردند که کرنسکی بازداشت شده است: 'بد نیست اگر مجوزی با امضای نیکلای دوم هم نشان‌مان بدهی.'(۳۳)

جمعیت تا این زمان هنوز فاقد رهبری یا مدیریت بود. دقیقاً نمی‌دانست به کجا باید برود و چرا. چیزی نداشت جز 'روحیه' که برای برپایی انقلاب کافی نبود. تبلیغاتچی‌های بلشویک و آنارشیست که ارتش شورشگر را به خیابان‌ها ریخته بودند از تعیین اهداف استراتژیکش عاجز بودند. بلیچمن آنارشیست ادعا کرده بود که «خود خیابان ما را سازماندهی خواهد کرد». چنین فرض می‌شدکه نمایش عظیم قدرت ناچار موجب سقوط دولت خواهد شد و باید گذاشت که مسائل مربوط به جزئیات قدرت بعدها به نحوی خود به خود حل شود. هر چه باشد این تجربهٔ روزهای فوریه بود.(۳۴)

بخش عمدهٔ جمعیت به سمت کاخ تائورید حرکت کرد، چنان‌که در فوریه این کار را کرده بود. عده‌ای سر راه خود درگیر جنگ مسلحانه با نیروهای راست‌گرا و وفادار به حکومت شدند. بوی جنگ داخلی به مشام می‌رسید. ساختمان شورای شهر در بولوار نوسکی صحنهٔ جنگی بسیار خونین بود. لوناچارسکی رهبر بلشویک از داخل ساختمان با وحشت به این صحنه نگاه می‌کرد. روز بعد خطاب به همسرش نوشت: 'جنبش خود به خود آغاز شد. صدگان‌های سیاه، اراذل، تحریک‌کنندگان، آنارشیست‌ها و مردم به جان آمده تظاهرات را به هرج و مرج و بی‌هدفی عجیبی کشاندند.' سر شب تودهٔ به هم فشرده مردم جلو کاخ تائورید گرد هم آمده بودند. رهبران شورا در نشست خود در مورد تشکیل دولتی سوسیالیستی پس از شکست ائتلاف بحث می‌کردند و جمعیت بی‌گمان امیدوار بود که با فشار آن‌ها را مجبور به تسخیر قدرت کند. خروشی از خیابان به گوش می‌رسید: 'همهٔ قدرت به دست شوراها!' بخش کارگری شورا سخنگوی خواسته‌های آنان بود. آن بعدازظهر این کار را بلشویک‌ها عهده‌دار شدند که اگرچه هنوز اقلیتی در این بخش بودند در پیکری واحد

شتابزده جلسه‌ای اضطراری تشکیل دادند و ـ با پیش‌آگاهی در مورد اکتبر ـ با تصویب قطعنامه‌ای که خواستار قدرت شوراها بود منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را به ریختن به خیابان‌ها تحریک کردند. کمیسیون ویژه‌ای برای سازماندهی سیاسی جمعیت بیرون انتخاب شد. اما نشان داد که برای این کار اصلاً کفایت ندارد ـ سوخانوف که روزهای ژوئیه را در کاخ تائورید به سر برده بود چیزی از فعالیت‌های آن را به خاطر نمی‌آورد. از این‌رو خیابان‌ها از هرگونه اهرم فشار واقعی بر شوراها محروم بود. تظاهرکنندگان خشمگین خواستار دستگیری رهبران شورا شدند چون که 'تسلیم ملاکان و بورژوازی شده بودند!' نماینده‌ای از هنگ اول آتشبار به چخیدزه گفت که: 'هنگ را این شایعه آشفته کرده که هیئت اجرایی قصد دارد با سرمایه‌داران مرتجع وارد ائتلاف تازه‌ای شود'، و آن‌ها چنین سیاستی را تحمل نمی‌کنند زیرا همین‌طور هم رنج‌های بسیاری کشیده‌اند. 'شماری از سربازان به تالار کاترین رخنه کردند و در آن‌جا به تماشای بحث نشستند. اما هیچ‌یک به فکر دستگیری رهبران شورا که کاملاً بی‌دفاع بودند نیفتاد. کسی نبود که به آن‌ها بگوید چنین کاری بکنند.'(۳۵)

با فرا رسیدن تاریکی جمعیت کم‌کم پراکنده شد. به نظر می‌رسید که شورش دارد به پایان می‌رسد. شایعه شده بود که اعضای دولت موقت بازداشت شده‌اند، اما چنین چیزی رخ نداده بود. باقی اعضای کابینه در آپارتمان شاهزاده لووف جلسه کرده بودند. حدود ساعت ۱۰ شب گروهی از کارگران و سربازان مسلح ناگهان وارد تالار ورودی شدند و به نگهبان تالار اعلام کردند که برای بازداشت وزرا آمده‌اند. تسرتلی را برای مذاکره فرا خواندند، اما پیش از آن‌که او به تالار ورودی برسد شورشیان خود را باخته و با اتومبیل‌های‌شان از محل گریخته بودند.(۳۶)

درست در همین لحظه کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها برای تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌هایش در قبال قیام در عمارت کشسینسکایا جلسه داشت. کمیته گرچه تا این زمان مشوق خویشتنداری و از به مخاطره‌انداختن همه چیز در کودتایی نابهنگام هراسان بود، اکنون به نظر می‌رسید که چیزی جلودار جنبش نباشد. کارگران و سربازان عملاً شهر را در دست گرفته بودند. ملوانان کرونشتات راهی شده بودند و

اکثریت قریب به اتفاق رده‌های پایین بلشویک‌ها در پتروگراد داشتند به قیام می‌پیوستند و کمیتهٔ مرکزی را در حاشیه قرار می‌دادند. اندکی پیش از نیمه شب در مورد دعوت به تظاهرات در روز بعد توافق شد. صفحهٔ اول *پراودا* که بنا بود در آن مقاله‌ای به قلم کامنف و زینوویف، که خواستار خویشتنداری بودند، چاپ شود در آخرین لحظه باید عوض می‌شد و صبح روز بعد ستون بزرگی که قرار بود مقاله در آن درج شود سفید چاپ شد. با عجله اعلامیه‌هایی چاپ و در خیابان‌ها پخش شد که خواستار تظاهرات «سازمان‌یافته» و «قدرت جدید» مبتنی بر شورا بود. در همین حال فرستاده‌ای از طرف کمیتهٔ مرکزی به سرعت با اتومبیل راهی فنلاند شد تا لنین را به پایتخت برگرداند.(۳۷)

نیات دقیق رهبران بلشویک همواره موضوع مناقشات تند بوده است. پاره‌ای از مورخان گفته‌اند که بلشویک‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند که دولت موقت را با نیروهای مسلح سرنگون کنند. برای نمونه ریچارد پایپس ادعا می‌کند که رهبران بلشویک ماجرای ژوئیه را از همان آغاز به صورت «تسخیر قدرت» سازماندهی کرده بودند؛ فقط زمانی که شکست شرم‌آور کودتا آشکار شد تلاش کردند با جلوه دادن قیام به صورت 'تظاهرات خودجوشی که آن‌ها قصد داشتند به راه‌های صلح‌آمیز هدایتش کنند' نیات‌شان را پنهان کنند. این آخرین روایت از رویدادها ــ 'تظاهرات خودجوش' ــ دیدگاه متداول شورا بود. آلکساندر رابینویچ پژوهشگر امریکایی در روایت کلاسیک خود از روزهای ژوئیه از این دیدگاه حمایت می‌کند. به گفته رابینویچ کمیتهٔ مرکزی فقط زیر فشار اعضای عادی حزب به قیام پیوست و هرگز قصد نداشت از نمایش قدرت برای واداشتن شورا به تسخیر قدرت گامی جلوتر بگذارد.(۳۸)

تنها مدرک واقعی مؤید نظریه «کودتای نافرجام» از خاطرات سوخانوف به دست می‌آید که در ۱۹۲۰ آن را نوشته بود. سوخانوف مدعی بود که روز هفتم ژوئیه لوناچارسکی به او گفته بود که شب چهارم ژوئیه:

> لنین آشکارا در حال طراحی کودتا بود. دولت که در حقیقت به دست کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها می‌افتاد، رسماً در کابینهٔ 'شورا' متشکل از بلشویک‌های

برجسته و پر طرفدار تجسم می‌یافت. عجالتاً سه وزیر منصوب شده بودند: لنین، تروتسکی و لوناچارسکی.... خود کودتا قرار بود به این شکل پیش برود: هنگ ۱۷۶... از کراسنوی سلو[1] باید اعضای هیئت اجرایی [شورا] را دستگیر می‌کرد و تقریباً در همان زمان لنین قرار بود وارد صحنه عمل شود و دولت جدید را اعلام کند.

خود سوخانوف اولین کسی بود که 'چند واقعیت بنیادی' را که در مخالفت با این روایت گفته شد ــ یعنی ناکامی بلشویک‌ها در تسخیر قدرت در چهارم ژوئیه در زمانی که فرصت‌های فراوانی برای این کار بود ــ تأیید کرد. آنچه از ظاهر این سند برمی‌آید این است که کمیتهٔ مرکزی همه چیز داشت مگر یک برنامه روشن. ویژگی رویدادهای چهارم ژوئیه سردرگمی تقریباً تمام و کمال آن بود، نکته‌ای که همهٔ تاریخ‌نگاران آن را دست‌کم گرفته‌اند. رهبران بلشویک در حین عمل ترتیب همه چیز را دادند. حضور توده‌ها در سوم ژوئیه آن‌ها راکه رهبرشان در تعطیلات در فنلاند بود غافلگیر کرد. رهبران دودل بودند که آیا باید به دنبال آن باشند تا تظاهرات را به سرنگونی دولت موقت بکشانند یا این‌که بکوشند آن را به تظاهراتی سیاسی محدود کنند تا رهبران شورا را وادارند که خود قدرت را به دست بگیرند. وقتی لنین بازگشت، در ساعات اولیه صبح بلشویک‌ها او را برای دادن پاسخ به این پرسش سئوال‌پیچ کردند. بنا به گفته کالینین تاکتیک لنین این بود که 'منتظر بماند و ببیند چه پیش خواهد آمد'، ضمن این‌که به 'فرستادن هنگ‌ها به نبرد در صورتی که همبستگی نیروها مطلوب به نظر برسد' نیز گوشه‌چشمی داشته باشد. چه بسا که چنین بوده باشد. اما رهبر بلشویک نشان داد که اگر این فرصت پیش بیاید کاملاً ناتون از تصمیم‌گیری است. زینوویف که تمام روز چهارم ژوئیه در کنار لنین بود یادآوری می‌کند که بی‌تصمیمی به طرز ناامیدکننده‌ای او را از پا انداخته بود.(۳۹) در تمام ساعات بحرانی قیام رهبران بلشویک روی نرده نشسته بودند و منتظر بودند ببینند چه اتفاقی رخ خواهد داد. با این همه، بخش سازمان‌یافتهٔ جمعیت که سازمان‌های

---

۱. سابقاً تزارسکوی سلو

بلشویکی محلی آن‌ها را بـه خـیابان‌ها آورده بـودند بـدون دسـتورات خـاص ایـن سازمان‌ها خودشان قدرت را به دست نمی‌گرفتند. به دلیل همین سردرگمی بود که تظاهرات به‌مثابه اقدامی برای کودتا این‌قدر بد سازماندهی شده بود و به شکستی مفتضحانه انجامید.

سه‌شنبه چهارم ژوئن با سکوت خوف‌انگیز پایتخت آغاز شد. ابرهای سـنگین طوفان‌زا بر شهر سایه افکنده بود و رودخانه تیره‌گون و حزن‌انگیز بود. فروشگاه‌ها بسته بود و خیابان‌ها خلوت ــ نشانهٔ آشکار این‌که در محله‌های کارگری کار دارد بالا می‌گیرد. در نیمه‌های صبح مرکز شهر بار دیگر از انبوه کارگران و سربازان پـر شـد. هم‌زمان ناوگان جورواجور قـایق‌های یـدک‌کش، قـایق‌های مـاهیگیری، دوبـه‌ها و قایق‌های توپدار از پایگاه دریایی کرونشتات نزدیک پل نیکلایفسکی پهلو می‌گرفت: بیست هزار ملوانِ تا بن دندان مسلح به تفنگ و تپانچه همراه با گروه‌های پزشکی و چندین دستهٔ موزیک در حال رژه از آن‌ها پیاده شدند. اگر بلشویک‌ها قصد تسخیر قدرت را داشتند بی‌گمان این مهم‌ترین سلاح‌شان بود. ملوانان برای جنگ با دولت موقت سر از پا نمی‌شناختند. از فوریه به این سو همواره تلاش کرده بودند نمونهٔ نیمه‌آنارشیستی خاص خود از قدرت شـورا را در کـرونشتات بـر سـر کـار آورنـد. راسکولنیکوف رهبر بلشویک ملوانان می‌گفت که به پتروگراد آمده و آماده‌اند تا 'هر لحظه تظاهرات را به قیامی مسلحانه بدل کنند.' با وجود این، پیدا بود که ملوانـان طرح استراتژیکی ندارند ــ از این‌که پس از پیاده‌شدن چه باید بکنند فـقط تـصویر مبهمی داشتند. به گمان برنارد پِرز که در صحنه حضور داشت بیش‌تر آن‌ها گویی به تعطیلات آمده بودند و در تمام روزهای ژوئـیه آن‌هـا را مـی‌دیدند کـه بـا دوست دخترهای‌شان در خیابان قدم می‌زنند. 'ملوانانی همراه با زنان نیمه‌عریان با کفش‌های پاشنه بلند همه جا دیده می‌شدند.'(۴۰)

ملوانان کرونشتات که به دنبال رهبر می‌گشتند عـازم مـقر بـلشویک‌ها شـدند. ملوانان مسلح و در پیشاپیش آن‌ها دسـته‌های مـوزیک کـه سـرود انـترناسیونال را می‌نواختند در صفوف منظم رژه‌کنان از کنار خاکریز دانشگاه، ساختمان بـورس و پارک آلکساندر گذاشتند و به عمارت کشسینسکایا رسیدند و آن‌جا در برابر بالکن

جمع شدند و منتظر دریافت دستورات لنین شدند. اما رهبر بلشویک نمی‌دانست آن‌ها را به کجا راه ببرد. در آن لحظه کافی بود تا فرمانی صادر کند تا ملوانان بی‌درنگ به سمت کاخ تائورید حرکت کنند، رهبران شورا را دستگیر کنند، وزرای کابینه را گیر بیندازند و قدرت شورا اعلام کنند. اما لنین بر خلاف معمول دودل بود، دلش نمی‌خواست سخنرانی کند و وقتی سرانجام متقاعدش کردند که در بالکن ظاهر شود سخنرانی دوپهلویی کرد که بیش از چند ثانیه طول نکشید و طی آن اطمینان خود را به روی کار آمدن قدرت شورا بیان کرد، ولی هیچ دستوری به ملوانان نداد که چگونه این کار را بکنند. حتی مشخص نکرد که آیا مایل است که جمعیت به تظاهرات ادامه دهد یا نه و به گفتهٔ کسانی که در آن لحظه همراه وی بودند حتی خودش هم نمی‌دانست که آیا این کار باید صورت گیرد یا نه.(۴۱)

این آخرین سخنرانی عمومی لنین تا تسخیر قدرت در اکتبر بود. لحظهٔ حساسی بود، یکی از انگشت‌شمار دفعاتی در زندگی کاری طولانیش که با مسئلهٔ رهبری جمعیت انقلابی که در مقابل او ایستاده بودند مواجه گشت. دیگر رهبران بلشویک بسیار بهتر از او از عهدهٔ جمعیت برمی‌آمدند. اما حضور لنین در مجامع عمومی عمدتاً محدود می‌شد به تالار کنگره. به گفتهٔ همسرش وقتی مجبور می‌شد برای توده‌ها سخنرانی کند بسیار عصبی می‌شد.(۴۲) شاید در این لحظهٔ سرنوشت‌ساز که با نیروی لجام‌گسیختهٔ خیابان‌ها مواجه بود خود را باخته بود. و این درست است، چه چیزی می‌توانست به آن‌ها بگوید؟ با درک این نکته که حتی اگر بلشویک‌ها پتروگراد را تسخیر کنند باز هم با مخالفت دیگر نقاط روسیه مواجه می‌شوند زبانش بند می‌آمد، اما به‌هرحال تردید او سرنوشت قیام ژوئیه را قطعی کرد.

ملوانان کرونشتات پریشان و ناامید از دعوتی صریح برای قیام به سمت کاخ تائورید راهپیمایی کردند که هزاران کارگر و سرباز مسلح از پیش در آن‌جا گرد هم آمده بودند. آن‌ها در بولوار نوسکی به جمعیت گستردهٔ دیگری از کارگران کارخانه پوتیلوف پیوستند که در مجموع تعدادشان شاید به ۲۰ هزار نفر می‌رسید. پتروگرادی‌های طبقه متوسط که در بولوار مشغول قدم زدن بودند با وحشت به این خیل عظیم خاکستری‌پوش نگاه می‌کردند. ناگهان وقتی ستون به خیابان لیتینی

پیچید، قزاق‌ها و دانشجویان دانشکده افسری از پشت‌بام‌ها و پنجره‌های بالایی ساختمان‌ها شروع به تیراندازی کردند و راهپیمایان وحشت‌زده پراکنده شدند. عده‌ای از راهپیمایان هم دست به تیراندازی متقابل زدند و بی‌هدف به هر طرف شلیک کردند زیرا نمی‌دانستند که تک‌تیراندازان کجا پنهان شده‌اند. ده‌ها نفر از رفیق‌های‌شان را گلوله‌های سرگردان خودشان کشت. باقی تفنگ‌ها و پرچم‌های‌شان را دور انداختند و بنا کردند به شکستن درها و پنجره‌های خانه‌ها. با توقف تیراندازی، رهبران تظاهرات تلاش کردند با تشکیل صف و راهپیمایی با ضرب‌آهنگ قوی دستهٔ موزیک نظم را دوباره بازگردانند. اما تعادل جمعیت بر هم خورده بود و هنگامی که از خیابان‌های محله‌های مسکونی اعیانی گذشتند و به کاخ تائورید نزدیک شدند، ستون‌های منظم جمعیت به صورت دسته‌های پراکندهٔ آشوبگر درآمد که بی‌هدف به پنجره‌ها تیراندازی می‌کردند و رهگذران آراسته را کتک می‌زدند و فروشگاه‌ها و خانه‌ها را غارت می‌کردند. ساعت چهار صبح صدها نفر از مردم زخمی یا کشته شدند؛ این‌جا و آن‌جا نعش اسب‌ها افتاده بود و خیابان‌ها از تفنگ و کلاه و چتر و بیرق انباشته بود. گورکی که این صحنه‌های هولناک را به چشم دیده بود بعدها با حالت انزجار خطاب به یکاترینا نوشت:

بدتر از همهٔ این‌ها جمعیت بود، بی‌فرهنگان، 'کارگران' و سربازانی که درواقع چیزی بیش از مردمان وحشی، بُزدل و بی‌کله نبودند، بی‌ذره‌ای عزت نفس و ناآگاه از این‌که چرا به خیابان آمده‌اند، به چه کار می‌آیند یا چه کسی آن‌ها را هدایت می‌کند و به کجا. گروهان‌های سربازان به محض شروع تیراندازی، تفنگ‌ها و بیرق‌های‌شان را دور انداختند و ویترین و درِ مغازه‌ها را خرد کردند. آیا این است ارتش انقلابی مردم آزاد؟

پیداست که جمعیت خیابان‌ها مطلقاً تصوری از آنچه می‌کردند نداشتند ــ همه‌اش یک کابوس بود. هیچ‌کس اهداف قیام یا رهبرانش را نمی‌شناخت. آیا اصلاً رهبری در کار بود؟ شک دارم. تروتسکی، لوناچارسکی و همهٔ بزرگان چیزهایی بلغور کردند، اما صدای‌شان در همهمهٔ جمعیت گم شد.(۴۳)

با آن پنجاه هزار مرد مسلح و خشمگین که کاخ تائورید را محاصره کرده بودند چیزی جلودار کودتای بلشویکی نبود. و. س. وُیتینسکی که مسئول دفاع از کاخ بود فقط هجده سرباز از هنگ پاولوفسکی در اختیار داشت. حتی برای محافظت از ورودی ساختمان سرباز کافی وجود نداشت، از این‌رو وُیتینسکی به خدعه روی آورد و همهٔ افرادش را پشت درهای شیشه‌ای بزرگ که در سرتاسر نمای ساختمان به‌چشم می‌خورد جا داد تا چنین بنماید که از کاخ به‌خوبی مراقبت می‌شود. به نظر رهبران شورا که در درون کاخ مشغول جر و بحث دربارهٔ تسخیر قدرت بودند 'کاملاً آشکار' بود که دیر یا زود به آن‌ها حمله خواهد شد. بوگدانوف منشویک به یاد می‌آورد که 'هر لحظه ممکن بود عوام مسلح به زور وارد شوند، کاخ تائورید را ویران کنند و اگر از به دست گرفتن قدرت خودداری می‌کردیم ما را دستگیر کنند یا به گلوله ببندند.'(۴۴) دولت موقت، یا آنچه از آن باقی مانده بود، نیز به همین اندازه بی‌دفاع بود. صبح وزرای کابینه به ساختمان ستاد کل ارتش روبه‌روی کاخ زمستانی پناه برده بودند. به جز ده بیست قزاق نیرویی وجود نداشت که تمایلی به دفاع از آنان داشته باشد. کرنسکی به جبهه فرار کرده بود و فقط چند دقیقه پیش از رسیدن تعقیب‌کنندگان بلشویک ایستگاه ورشو را ترک کرده بود. کاخ مارینسکی، مقر دولت، بی‌حفاظ آمادهٔ تسخیر بود. نقاط حساس شهر ــ زرادخانه‌ها، تلفن‌خانه‌ها، انبارهای آزوقه و ایستگاه‌های راه‌آهن ــ همگی بی‌دفاع بود. شورشیان به یک فرمان لنین به آسانی می‌توانستند در اولین گام به سوی تسخیر قدرت آن‌ها را تصرف کنند.

اما آن فرمان هرگز صادر نشد و جمعیت مقابل کاخ تائورید، که از کاری که باید بکند کاملاً مطمئن نبود، پس از اندکی همهٔ سازمان خود را از دست داد. دست خدا نیز به صورت وضعیت هوا در شکست قیام نقش داشت. ساعت ۵ بعدازظهر بغض ابرهای طوفان‌زا سرانجام ترکید و بارانی سیل‌آسا باریدن گرفت. بیش‌تر جمعیت به دنبال سرپناه می‌گشتند و زحمت برگشتن به خود ندادند. اما عناصر نافرمان از جای خود تکان نخوردند. شاید به این علت که زیر باران مثل موش آب‌کشیده شده بودند خویشتنداری‌شان را از دست دادند و بی‌هدف به کاخ تائورید تیراندازی کردند. این کار باعث شد بقیهٔ جمعیت هم از ترس برمند و جیغ بکشند: ده‌ها نفر زیر دست و پا

له شدند. شماری از ملوانان از پنجره‌های گشوده بالا رفتند و به کاخ رخنه کردند. از وزرای سوسیالیست خواستند که بیرون بیایند و در مورد اکراه‌شان از به دست‌گرفتن قدرت توضیح دهند. چرنوف را برای آرام‌کردن جمعیت فرستادند. اما همین که روی پله‌ها آفتابی شد، فریادهای خشمگینانهٔ ملوانان بلند شد. موج جمعیت جلو رفت و او را گرفتند و جیب‌هایش را برای پیداکردن اسلحه گشتند. کارگری مشتش را بلند کرد و با عصبانیت خطاب به او فریاد زد: 'مادر... وقتی قدرت را دودستی تقدیمت می‌کنند، بگیرش!' چند فرد مسلح رهبر انقلابیون سوسیالیست را توی اتومبیلی روباز چپاندند. اعلام کردند که بازداشت است و تا زمانی که شورا قدرت را به دست نگرفته آزادش نخواهند کرد. چرنوف از رقیب قدیمی‌اش کرنسکی پیش افتاده بود. او اکنون 'گروگان واقعی دموکراسی' بود.

گروهی کارگر وارد تالار کاترین شدند و در جلسه وقفه ایجاد کردند: 'مردم رفیق چرنوف را دستگیر کرده‌اند! همین الان دارند او را تکه‌تکه می‌کنند! برویم به نجاتش! همه بریزید تو خیابان!' چخیدزه پیشنهاد کرد که کامنف، مارتوف و تروتسکی را به نجات وزیر بفرستند. اما تروتسکی اولین کسی بود که به آن‌جا رفت. با فشار راهی از میان جمعیت غرّان باز کرد و یک‌راست رفت به طرف اتومبیلی که چرنوف بی‌کلاه، ژولیده و هراسان تحت بازداشت روی صندلی عقب نشسته بود، و روی کاپوت ماشین پرید. ملوانان کرونشتات همگی شخص تروتسکی را می‌شناختند و منتظر دستورات او شدند. اگر بلشویک‌ها طرحی برای تسخیر قدرت داشته بودند این یقیناً همان لحظه‌ای بود که باید ملوانان را به حمله به کاخ تائورید، دستگیری رهبران شورا و اعلام حکومتی سوسیالیستی تشویق می‌کردند. راسکولنیکوف که پهلو تروتسکی ایستاده بود از بازداشت‌کنندگان چرنوف پرسید که بنا دارند گروگان خود را کجا ببرند. جواب دادند که 'نمی‌دانیم. هر جا که شما بخواهید رفیق راسکولنیکوف. زندانی در اختیار شماست.' اما تروتسکی خواستار آزادی چرنوف شد. با صدای صاف زنگ‌دارش گفت: 'رفقای کرونشتاتی، مایهٔ فخر و عظمت انقلاب روسیه! شما آمده‌اید خواست خود را اعلام کنید و به شورا نشان دهید که طبقهٔ کارگر دیگر نمی‌خواهد بورژوازی را در مسند قدرت ببیند. اما چرا با اقدامات بچه‌گانهٔ خشن بر

ضد افراد به آرمان خود لطمه می‌زنید؟ نباید توجه‌تان معطوف افراد شود.‘ ملوانان با عصبانیت سر تروتسکی فریاد کشیدند: نمی‌فهمیدند که اگر هدف مأموریت‌شان سرنگونی حکومت است چرا باید چرنوف را رها کنند. اما آن‌ها که نمی‌دانستند به تنهایی چه باید بکنند با ترشرویی با آزادی وزیر موافقت کردند. رفیق تروتسکی گفت: ’شهروند چرنوف شما آزادید‘، و در اتومبیل را باز کرد و به او اشاره کرد که بیرون بیاید. چرنوف نیمه‌جان بود و پیدا بود که نمی‌داند چه بر سرش آمده. باید زیر بغلش را می‌گرفتند تا از ماشین بیرون بیاید و مثل پیرمردی نحیف دوباره به کاخ تائورید ببرندش.(۴۵) لحظه‌ای حساس سپری شده بود، یکی از معروف‌ترین لحظات تاریخ انقلاب، و همراه با آن طرح تسخیر قدرت هم از دست رفته بود.

بنابر گزارش سوخانوف از گفت‌وگویش با لوناچارسکی کلید «طرح» بلشویک‌ها برای تسخیر قدرت هنگ ۱۷۶ کراسنوی‌سلو بود. بنا بود این هنگ وارد کاخ تائورید شود و رهبران شورا را دستگیر کند. سرانجام نزدیک ساعت شش هنگ در حالی که دستهٔ موزیک پیشاپیش آن حرکت می‌کرد از راه رسید. سربازان خسته و خیس آب بودند. در حالی که هر یک کوله‌ای بر پشت و پالتوی بر شانه داشت و یقلوی و قابلمه از سر و کولش آویزان بود در جلوخان کاخ جا گرفتند و بقچه و بندیل خیس‌شان را باز کردند و تفنگ‌های‌شان را آماده کردند. هیچ‌کدام کم‌ترین تصوری از کاری که قرار بود بکنند نداشتند و فقط همین اندازه می‌دانستند که آن‌ها را برای ’دفاع از انقلاب‘ فرا خوانده‌اند. اما رهبران‌شان کجا بودند؟ یک افسر و شش سرباز از پله‌های کاخ بالا رفتند و خواستار ملاقات با یکی از اعضای شورا شدند. دانِ منشویک به استقبال آن‌ها بیرون آمد. نه هنگ را می‌شناخت و نه دلیل آمدنش را به کاخ اما اندکی بعد وظیفه‌ای برایش دست و پا کرد. سربازان «شورشی» را در نقاط مختلف کاخ برای محافظت از رهبران شورا در برابر شورش به نگهبانی گماشتند.(۴۶) سربازان که برای تظاهرات بر ضد رهبران شورا آمده بودند کارشان به دفاع از آنان در برابر تظاهرکنندگان انجامید. در انقلابی که جمعیت رهبرانش را نمی‌شناسد وقایعی از این دست رخ می‌دهد.

از این‌جا به بعد شورش عملاً پایان یافت. جمعیت به تنهایی قادر نبود تغییری سیاسی ایجاد کند. رهبران شورا که دربارهٔ مسئله تسخیر قدرت بحث می‌کردند بیش از پیش مصمم شدند که نگذارند عوام خیابان آن‌ها را مجبور به این کار کنند. تسرتلی اعلام کرد که 'سرنیزه نمی‌تواند تصمیم دموکراسی انقلابی را تحمیل کند.'(۴۷) همین که شورا عزم خود را برای به دست نگرفتن قدرت جزم کرد جمعیت دیگر کاری از دستش ساخته نبود و نمی‌دانست چگونه رهبران شورا را به تغییر عقیده‌شان وا دارد یا بی‌آن‌ها یک انقلاب شورایی را به انجام برساند. اگر رهبران شورا رغبتی به تسخیر قدرت نداشتند، جمعیت چگونه می‌توانست 'همهٔ قدرت را به دست شوراها' بسپارد؟

آخرین رویداد آن روز نماد ناتوانی جمعیت بود. حوالی ساعت هفت بعدازظهر گروهی از کارگران مسلح و خشمگین کارخانه پوتیلوف ناگهان وارد تالار کاترین شدند. نمایندگان شورا از جا پریدند. عده‌ای از ترس خود را به زمین انداختند. یکی از کارگران، از آن 'پاپتی‌های اصیل'، با لباس کارگری آبی و کلاه، بالای تریبون سخنرانی پرید. در حالی که تفنگش را در هوا تکان می‌داد به‌طور نامهفومی سر نمایندگان فریاد می‌کشید:

> رفقا! تا کی باید ما کارگران خیانت را تحمل کنیم؟ این‌جا همهٔ شما دارید با بورژوازی و ملاکین بحث و معامله می‌کنید... دارید به طبقهٔ کارگر خیانت می‌کنید. خب، فقط بدانید که طبقه کارگر این را تحمل نخواهد کرد! ما سی هزار نفریم که همگی از پوتیلوف این‌جا آمده‌ایم. ما راه خود را خواهیم رفت. همهٔ قدرت به دست شوراها! ما تفنگ‌های‌مان را محکم در دست گرفته‌ایم! کرنسکی‌ها و تسرتلی‌های شما نمی‌توانند ما را فریب دهند!

چخیدزه رئیس شورا کنار کارگر عصبی نشسته بود. به آرامی خم شد و تکه کاغذی را در دستان او گذاشت. بیانیه‌ای بود که شب قبل چاپ شده بود و می‌گفت که تظاهرکنندگان باید به خانه‌های‌شان بروند در غیر این صورت خائن به انقلاب خواهند بود. چخیدزه با لحنی تحکم‌آمیز به او گفت: 'بیا این را لطفاً بگیر رفیق. این

می‌گوید که شما و رفقای کارخانه پوتیلوف‌تان چه کار باید بکنید. لطفاً به دقت بخوانش و مزاحم کار ما نشو.'(۴۸) کارگر که گیج شده بود و نمی‌دانست چه کار باید بکند بیانیه را گرفت و با دیگر کارگران پوتیلوف تالار را ترک کرد. بی‌شک از این تحقیر درست و حسابی خونش به جوش آمده و ناامید شده بود؛ و با همهٔ این‌ها یارای مقاومت نداشت، نه به این دلیل که اسلحه نداشت بلکه اراده نداشت. قرن‌ها نظام ارباب و رعیتی و سرسپردگی او را مهیای ایستادن در برابر اربابان سیاسی‌اش نکرده بود ــ و تراژدی همهٔ مردم روسیه در همین جا بود. این یکی از زیباترین صحنه‌های تمام انقلاب بود ــ یکی از آن لحظات نادر در تاریخ که روابط پنهان قدرت خود را در رویدادها آشکار می‌کند و مسیر کلی‌تر حوادث مشخص می‌شود.

با فرا رسیدن تاریکی جمعیت پراکنده شدند. بیش‌ترشان به خانه بازگشتند و خیس و آزرده به محله‌های کارگری و پادگان‌ها برگشتند. ملوانان کرونشتات در شهر پرسه می‌زدند و نمی‌دانستند کجا بروند. سراسر شب در خیابان‌های محله‌های اعیان‌نشین صدای شکستن پنجره‌ها، تیراندازی و فریادهای پراکنده طنین انداخت، چون آخرین بازماندگان قیام نافرجام خشم خود را با غارت و خشونت نسبت به بورژوازی فرو نشاندند. مغازه‌داران و بانکداران و زنان هراسان یک‌ریز به مقرهای نظامی پتروگراد تلفن می‌کردند. دو هزار کرونشتاتی در آخرین اقدام نومیدانهٔ تمرد دژ پتروپل را تسخیر کردند. نمی‌دانستند با دژ فتح شده چه کنند ــ این دژ فقط نماد رژیم سابق بود و تسخیر آن به عنوان آخرین گروگان شورش فکر خوبی به نظر می‌رسید. ملوانان در سلول‌های خالی زندان خوابیدند و روز بعد با این شرط قبول کردند که آن‌جا را ترک کنند که به آن‌ها اجازه داده شود با همهٔ سلاح‌های خود به کرونشتات برگردند.(۴۹)

در این هنگام نیروهای وفادار دسته دسته برای دفاع از کاخ تائورید از راه می‌رسیدند. اولین دسته‌ای که از راه رسید هنگ اسماعیلوفسکی بود که شب چهارم با اجرای رعدآسای سرود مارسیز دستهٔ موزیک که گویی پاسخی بود به سرود انترناسیونال کرونشتاتی‌ها ــ وارد شد. رهبران شورا با شنیدن صدای نزدیک‌شدن‌شان در حالی که اشک شوق می‌ریختند یکدیگر را در آغوش کشیدند:

محاصرهٔ کاخ تائورید سرانجام به پایان رسیده بود. آن‌ها که بازو به بازوی یکدیگر داده و ایستاده بودند ناگهان به‌طور خودانگیخته یک‌صدا شعار تکان‌دهنده «شهروندان مسلح شوید» را سر دادند. مارتوف زیرلبی می‌غرید که این 'صحنهٔ کلاسیک آغاز ضد انقلاب' است.(۵۰)

* * *

اعلامیه‌های آن شبِ پِرِورزف وزیر دادگستری که بلشویک‌ها را به جاسوسی برای آلمانی‌ها متهم می‌کرد هنگ اسماعیلوفسکی را هم مانند اکثر سربازان وفادار بر ضد بلشویک‌ها شوراند. روز بعد، پنجم ژوئیه، مطبوعات دست‌راستی پر بود از به‌اصطلاح «اسناد» این موضوع. بیش‌ترش مبتنی بود بر شهادت مشکوک ستوانی یرمولنکو نام که ادعا می‌کرد وقتی زندانی جنگی بوده از آلمانی‌ها شنیده که لنین برای آن‌ها کار می‌کرده. تردیدی نیست که آلمانی‌ها به حزب بلشویک کمک مالی کرده بودند ــ دولت موقت از ماه آوریل از آن خبر داشت. اما این مسئله هنوز ادعای پِرِورزف را، که هنوز هم بسیاری از مورخان آن را تکرار می‌کنند، ثابت نمی‌کند که بلشویک‌ها جاسوس آلمانی‌ها بودند. یک دلیلش این‌که میزان کمک مالی آلمانی‌ها با توجه به مشکلات مالی حزب در تابستان چندان زیاد نبود؛ دلیل دیگر این‌که هیچ مدرکی در دست نیست که بلشویک‌ها سیاست‌های خود را مطابق میل برلین طراحی کرده باشند. با این همه، انتشار به‌موقع این اتهامات تأثیری انفجارگونه داشت که بسیاری از سربازان را بر ضد بلشویک‌ها شوراند. گروه کثیری از دانشجویان دانشکده افسری که گوش به فرمان پرورزف بودند دفاتر *پراودا* را در سپیده‌دم روز پنجم ژوئیه غارت کردند. دست‌شان فقط به لنین نرسید که چند دقیقه قبل از آن‌جا به مقصد اولین مخفیگاه از مخفیگاه‌های متعدد پیش از اکتبر گریخته بود، به آپارتمان سرگی آلیلویف کارگر بلشویک.[۱](۵۱)

مأموری مخفی در وزارت دادگستری به موقع در مورد اتهام خیانت به لنین هشدار داده بود. لنین به امید فروکش‌کردن واکنش بیگانه‌هراسانه که ناگزیر به‌دنبال آن

۱. دخترش نادژدا بعدها با استالین ازدواج کرد.

پدید می‌آمد در مقاله‌ای در صفحهٔ آخر *پراودا* خواستار پایان دادن به تظاهرات شد. اما بسیار دیر شده بود. صبح روز پنجم جنون ضدبلشویکی پایتخت را فراگرفت. روزنامه‌های جنجالی دست‌راستی با جار و جنجال طالب خون بلشویک‌ها شدند و بی‌درنگ گناه شکست‌های جبهه را به گردن 'جاسوسان آلمان' انداختند. بدیهی بود که بلشویک‌ها قیام‌شان را به گونه‌ای طراحی کرده بودند که با پیشروی آلمانی‌ها مصادف شود. ژنرال پولوفتسوف که در مقام رئیس ناحیهٔ نظامی پتروگراد مسئول سرکوب بود بعدها تأیید کرد که اذیت و آزار بلشویک‌ها با 'گرایش نیرومند ضدیهودی' انجام شد، اما به روش معمولِ روس‌های هم‌طبقه‌اش که قتل‌عام‌ها را توجیه می‌کردند 'آن را به حساب خود یهودیان گذاشت' زیرا تقریباً تمامی رهبران بلشویک یهودی بودند. سربازان از این‌که می‌دیدند یهودیان بر همه چیز حاکمند کم‌کم آزرده می‌شدند و صحبت‌هایی که در پادگان می‌شنیدم آشکارا دیدگاه سربازان را نسبت به آن نشان می‌داد.(۵۲)

صبح زود روز ششم ژوئیه گروه کثیری از نیروی ضربت سربازان وفادار مجهز به هشت خودرو ضد گلوله و چند آتشبار توپخانه سنگین برای آزادکردن عمارت کشسینسکایا به حال آماده‌باش درآمدند. در آن جنون ضدبلشویکی تصور وول‌خوردن کارگران و سربازان چرکین بلشویک در میان اشیاء مخملی و ابریشمی اتاق‌های خلوت زنان در عمارت کشسینسکایا مطبوعات دست‌راستی را به خشم می‌آورد. در تصرف دوبارهٔ عمارت سابق بالرین حتی یک گلوله هم شلیک نشد. پانصد بلشویکی که هنوز درون عمارت بودند به رغم داشتن ذخیرهٔ فراوان اسلحه بی‌مقاومت تسلیم شدند. رهبران بلشویک بیش از آن سرگرم سوزاندن پرونده‌های حزبی بودند که بتوانند مقاومت را سازمان دهند.(۵۳)

چند ساعت بعد پِرِورزف فرمان بازداشت لنین و یازده تن دیگر از رهبران بلشویک را صادر کرد. همگی متهم به وطن‌فروشی بودند. بیش‌ترشان میدان را خالی نکردند ودستگیری را به جان خریدند و عده‌ای حتی خود را تسلیم کردند. اما لنین به زیرزمین پناه برد ــ ابتدا به مجموعه‌ای از خانه‌های امن در پایتخت و پس از آن در نهم ژوئیه همراه با زینوویف از راه کوه و کمر به فنلاند سفر کرد. لنین ریشش را

تراشید و لباس و کلاه کارگری پوشید تا تغییر قیافه دهد. در روزهای بعد سربازان در جست‌وجوی او ده‌ها خانه را در پایتخت زیر و رو کردند. حتی خانهٔ گورکی هم مورد حمله قرار گرفت. در مجموع حدود ۸۰۰ بلشویک از جمله کامنف، لوناچارسکی، کولونتای و تروتسکی زندانی شدند ــ این آخری هنوز عضو حزب نبود، گرچه وفاداری خود را به آن اعلام کرده بود.(۵۴) دژ پتروپل که سلول‌هایش از انقلاب فوریه خالی مانده بود بار دیگر کم‌کم از زندانیان سیاسی پر شد.

وقتی لنین به بیابان‌های شمالی سفر کرد لابد به نظرش آمده بود که آرمان بلشویکی پایان یافته است. پیش از ترک پایتخت دست‌نویس کتابی را که بعدها ***دولت و انقلاب*** نام گرفت به کامنف سپرد با این توصیه که در صورت کشته شدنش آن را منتشر کند. لنین همیشه دربارهٔ مخاطرات جانی راه مبالغه در پیش می‌گرفت: از این حیث آدم ترسویی بود. نمی‌توان گفت که در تابستانی که پیوسته در حال فرار بود جانش همیشه در خطر بوده است: یک‌بار حتی در منزل رئیس پلیس هلسینگ‌فورس ماند که طرفدار بلشویک‌ها از آب درآمده بود. پس از مرگ لنین، در دورهٔ رواج کیش لنین، داستان‌های خیالی دربارهٔ شجاعت او در جریان قسردررفتن‌های بی‌شمار او گفته می‌شد. اما هیچ‌یک از این داستان‌ها واقعی نبود. رویدادی واقعی در آن تابستان، گرچه چندان از شجاعت لنین حکایت نمی‌کرد، در روستایی نزدیک سستورتسک بر کرانهٔ خلیج فنلاند رخ داد، آن‌جا که لنین و زینوویف چند هفته‌ای را در انبارکاه یک کارگر حزبی سر کردند. روزی دیدند که دو مرد مسلح دارند به طرف‌شان می‌آیند و گمان بردند که پلیس‌اند و برای دستگیری‌شان آمده‌اند. این دو رهبر انقلاب جهانی با سر در تل علف‌ها شیرجه رفتند. لنین زیرلبی به زینوویف گفت که 'اکنون تنها کاری که مانده مرگ شرافتمندانه است'. اما غریبه‌ها راه خود را پیش گرفتند و از کنارشان گذشتند. معلوم شد که برای شکار مرغابی آمده بودند.(۵۵)

با این همه، با توجه به فضای جنون‌آسای ضدبلشویکی پی بردن به نگرانی شدید لنین از امنیت جانی‌اش چندان دشوار نیست. زمانِ اعدام‌های بدون محاکمه بود و مطبوعات جنجالی پر بود از کاریکاتورهایی که لنین را بالای چوبهٔ دار نشان می‌داد. شماری از رهبران بلشویک، مخصوصاً کامنف، از لنین می‌خواستند که خود

را تسلیم کند و در جریان محاکمه از خود دفاع کند. به گمان آن‌ها او می‌توانست با حضور خود در دادگاه اتهام خیانت را رد و مقامات را محکوم کند. آن‌ها می‌گفتند که او با فرار خود به خارج کارگران را به این‌که چیزی را از آن‌ها پنهان می‌کند ظنین کرد. گذشته از آن، بنابر سنتی دیرینه سوسیالیست‌ها از جایگاه متهمان تبلیغات خود را پیش می‌بردند: تروتسکی در ۱۹۰۶ این کار را به طرز بسیار استادانه‌ای انجام داده بود و برادر خود لنین هم در محاکمهٔ خود در ۱۸۸۷ همین کار را کرده بود. اما لنین آدمی نبود که نقش شهید انقلاب را بازی کند: زندگی برایش بسیار مهم‌تر از آن بود. از نظر او محاکمهٔ عادلانه اصلاً محلی از اعراب نداشت (می‌گفت که این 'توهمی است درباره قانون') زیرا حکومت قانون به حالت تعلیق درآمده و خود دولت زیر سلطهٔ انقلاب قرار گرفته بود.' مسئله «دادگاه» اصلاً مطرح نیست، بلکه این بخشی از جنگ داخلی است. در پس این موضوع تغییر بنیادی در اندیشه لنین نهفته بود که پی‌آمدهای مهمی در برداشت. از زمان طرح تزهای آوریل ضرورت مبنا قرار دادن فعالیت حزب بر پایهٔ روش‌های صلح‌آمیز یا سیاسی را پذیرفته بود. اما به دنبال روزهای ژوئیه که به نظرش دولت جایش را به دیکتاتوری نظامی داده بود به موضوع قیام مسلحانه برای تسخیر قدرت گرایش یافت.(۵۶) درواقع امتناع لنین از حضور در دادگاه معنایش همانا اعلام جنگ داخلی بود.

رهبران شورا هم به همین اندازه از واکنش جناح راست وحشت داشتند و با این‌که قیام ژوئیه و نقشی را که بلشویک‌ها در آن بازی کرده بودند محکوم می‌کردند از آن‌ها در مقابل اقدامات تنبیهی دولت دفاع کردند. گورکی در نامه‌ای به یکاترینا به تاریخ ۱۰ ژوئیه دیدگاه‌های متزلزل روشنفکران انقلابی را این‌گونه خلاصه می‌کند:

> خبر فجایعی را که در این‌جا رخ داده در روزنامه‌ها خواهی خواند. تأثیر این فجایع بر خود من تلخ‌تر از آن است که بتوان به زبان آورد. آنچه رخ داده و دارد رخ می‌دهد به طرز نفرت‌انگیزی ابلهانه، بزدلانه و حماقت‌آمیز است. اما اشتباه است اگر فرض کنیم که تقصیر همه چیز را می‌توان به گردن 'بلشویک‌ها' و به اصطلاح این جاسوسان آلمان انداخت که بی‌تردید هیچ

نقشی در این حوادث نداشتند. کادت‌ها و آدم‌های بی‌فرهنگ همیشگی و به‌طورکلی تودهٔ مردم پترزبورگ در راه انداختن این غائله مقصر بودند. سعی ندارم از بلشویک‌ها دفاع کنم ـ آن‌ها خود می‌دانند که برای کاری که کرده‌اند هیچ دلیلی ندارند...

بلشویسمِ احساسات که غرایز کور توده‌ها را به بازی گرفت زخمی کاری بر خود وارد آورده است ـ و این خوب است. اما کشورهای دموکراتیک، انگلستان، فرانسه و آلمان شاید هزیمت بلشویک‌ها را شکست کل انقلاب تلقی کنند و این بسیار بد است، زیرا به روحیهٔ انقلابی در غرب لطمه می‌زند و جنگ را ابدی می‌کند... ترسم از آن است که لنین به فرجامی دشوار رسیده باشد. البته او آن‌قدر هم بد نیست، اما به نظر می‌رسد که نزدیک‌ترین دوستانش به‌راستی آدم‌های ناقلا و پستی باشند. همه‌شان را دستگیر کرده‌اند. حالا مطبوعات بورژوازی به دنبال *نووایا ژیزنی* هستند که احتمالاً تعطیل خواهد شد. و بعد مبارزه با شما و انقلابیون سوسیالیست‌تان شروع خواهد شد. ضد انقلاب دیگر نه یک حرف یاوه بلکه یک واقعیت است. کادت‌ها، همان آدم‌هایی که به دسیسه خو کرده‌اند و از به کار بستن این‌گونه شیوه‌های مبارزه پروا ندارند، در رأس ضد انقلاب قرار گرفته‌اند.(۵۷)

هیئت اجرایی شورا به دستگیری رهبران بلشویک اعتراض کرد و اتهام خیانت علیه آن‌ها را به عنوان افترای گروه صدگان‌های سیاه که برای ایجاد شکاف در دموکراسی انقلابی طراحی شده بود محکوم کرد. سنت‌های قدیمی رفاقت سوسیالیستی ـ که 'در جناح چپ هیچ دشمنی نمی‌دید!' ـ به آسانی از بین نرفت. بیش‌تر رهبران شورا بلشویک‌ها را همچنان «رفقا»ی خود می‌دانستند. آن‌ها پذیرفتند که بگیر و ببند آن‌ها متضمن خطر واکنش جناح راست در برابر همه سوسیالیست‌ها است. همان‌گونه که *نووایا ژیزنی* نوشته بود: 'آن‌ها امروز بلشویک‌ها را متهم می‌کنند، فردا به شورا ظنین خواهند شد و بعد ***جنگی مقدس با انقلاب*** را اعلام خواهند کرد.'(۵۸) منشویک‌های جناح چپ که بسیاری‌شان هنوز به وحدت دوبارهٔ

حزب‌شان با بلشویک‌ها امیدوار بودند در مخالفت با سرکوب دولت از خود سرسختی نشان می‌دادند و عمدتاً بر اثر تلاش‌های آن‌ها بود که محاکمهٔ عمومی و کمیسیونی که برای بررسی اتهام خیانت تشکیل شده بود از تب و تاب افتاد و به جایی نرسید. بیش از هر چیز دیگری همین عامل بود که بقای بلشویک‌ها را تضمین کرد. به دلیل بی‌میلی رهبران شورا به قطع ارتباط‌شان با بلشویک‌ها فرصتی عالی برای پایان دادن به خطر لنینیست‌ها از دست رفت. دوازده ماه بعد که بسیاری از همین رهبران شورا به زندان بلشویک‌ها افتادند افسوس این فرصت را می‌خوردند.

رهبران شورا در تصمیم به نزدیک‌ترشدن به بلشویک‌ها بی‌شک نسبت به خطر «ضد انقلاب» بیش از حد حساسیت نشان داده بودند. آن‌ها در آن هنگام نیز مانند فوریه از پس منشور کژنمای تاریخ به واقعیت نگریسته بودند: سایه‌های ۱۸۴۹ و ۱۹۰۶ دیدهٔ آن‌ها را تار کرده بود. باز هم مثل فوریه تا اندازه‌ای همین ترس از ضد انقلاب بود که آن‌ها را از این‌که خود قدرت را به دست گیرند باز داشته بود. این نیز اشتباه مهلکی از کار درآمد زیرا فقط یک حکومت شورایی می‌توانست خلاء قدرتی را که از شکست ائتلاف به جا مانده بود پر کند. درست است که این کار نه ممکن بود صلح، نان یا زمین با خود به ارمغان آورد و نه این‌که می‌توانست به این گرایش فزاینده به هرج و مرج و خشونت در کشور پایان دهد، ولی دست کم فرصت نمایش حمایت توده‌ها با شعار 'همهٔ قدرت به دست شوراها' را از بلشویک‌ها می‌گرفت. در *روزهای ژوئیه* مردم در خیابان‌ها ملتمسانه از رهبران شورا می‌خواستند که قدرت را به دست گیرند. اما اینان با خیال آسوده دست رد به سینه آن‌ها زدند چون آن را چیزی جز عوام‌فریبی بلشویک‌ها نمی‌دانستند. به فکرشان هم نمی‌رسید که چنین درخواست‌هایی ممکن است خواستهٔ سایر نیروهای جبههٔ دموکراسی نیز باشد. هر چه باشد، در مقام رهبران خودگماشتهٔ این جبهه آیا وظیفه آنان نبود که در این‌باره تصمیم بگیرند؟ تسرتلی در چهارم ژوئیه به نمایندگان شورا اطمینان داد که «من در ولایات و در جبهه‌ها بوده‌ام و اعلام می‌کنم که اقتدار دولت موقت در کشور بسیار زیاد است».(۵۹) جزم‌اندیشی سرسختانهٔ حزبی منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست به آن‌ها می‌گفت که امکان تشکیل حکومتی سوسیالیستی وجود ندارد

زیرا 'مرحلهٔ بورژوایی انقلاب' هنوز به پایان نرسیده است. این منطق برتر این فیلسوفان را به این نتیجه‌گیری کشاند که ائتلاف تازه‌ای به هر قیمت می‌بایست سرهم‌بندی شود و اگر کادت‌ها باز هم از پیوستن به آن امتناع ورزند در آن صورت جبهه‌ای با مشارکت دیگر گروه‌های بورژوایی تشکیل شود. «ائتلاف مرده است! زنده باد ائتلاف!».

با انتصاب کرنسکی به سمت نخست‌وزیر جدید تجدیدنظر در ائتلاف اجتناب‌ناپذیر شد. کرنسکی روز ششم ژوئیه به اصرار خود به پایتخت بازگشته بود و گارد احترام باشکوهی شامل قزاق‌ها و سواره‌نظام که از ایستگاه ورشو در دو طرف خیابان صف بسته بودند از او استقبال کرد. بنا بود این ورود پیروزمندانهٔ یک قهرمان ملی باشد، مردی که گفته می‌شد با تجدید قوای سربازان وفادار در جبهه کشور را از خطر بلشویک‌ها نجات داده است. روز بعد شاهزاده لووف استعفا کرد و کرنسکی را جانشین خود خواند: این کار مایهٔ آسایش لووف گردید که پیش‌تر هم تصمیم به کناره‌گیری داشت، همان‌گونه که در نامه سوم ژوئیه به خانواده‌اش نوشته بود. از سیاست دلخسته بود ــ موهایش از بار سنگین مسئولیت رو به سفیدی گذاشته بود ــ و دلش را نداشت دست به سرکوبی بزند که پس از روزهای ژوئیه از او تقاضا می‌شد. روز نهم ژوئیه لووف به دوست قدیمش ت. ای. پولنر گفت: 'اکنون تنها راه نجات کشور تعطیل‌کردن شورا و به گلوله بستن مردم است. من نمی‌توانم این کار را بکنم، اما کرنسکی می‌تواند.' درست تا واپسین دم شاهزادهٔ مهربان علیه مردم متوسل به زور نشد. ایمان همیشگی‌اش به «خوبی و خردمندی» مردم، هر اندازه هم که اکنون اشتباه به نظر می‌رسید، به او اجازهٔ این را کار نمی‌داد. چهار روز بعد پایتخت را ترک گفت و در صومعه‌ای معتکف شد.(۶۰)

مردم از کرنسکی با نام مردی که کشور را دوباره متحد کرده و مانع جنگ داخلی شده یاد می‌کردند. او یگانه سیاستمدار بزرگی بود که پایگاه مردمی و در عین حال نزد رهبران نظامی و بورژوازی مقبولیت عام داشت. تسرتلی یقیناً رهبر ارشد شورا بود اما دقیقاً همین مسئله باعث کنارگذاشتن او شد. زیرا اگر قرار بود در ائتلاف تجدیدنظری صورت گیرد می‌بایست پیوندهایش را با برنامهٔ شورا قطع کند، در غیر

این صورت کادت‌ها دیگر کاری با آن نداشتند. کرنسکی شخصی آرمانی برای تشکیل مجدد ائتلاف بود: او به عنوان عضو محافل شورا و دوما که حکومت موقت را تشکیل داده بودند پلی انسانی میان اردوگاه‌های سوسیالیستی و لیبرالی زد. این کار او را در موقعیتی یگانه قرار داد ـ و اکنون به نظر می‌رسید که سرنوشت روسیه به دست همین مرد جوان رقم می‌خورد. این به خودی خود وضعیتی تراژیک بود چرا که بی‌شک برای جوانی ناپخته چون کرنسکی با استعدادی نسبتاً معمولی این بار بیش از حد سنگین بود.

کرنسکی همیشه دوست داشت خود را در هیئت یک 'رهبر ملی' ببینید که راست و چپ هر دو را زیر پر و بال خود بگیرد و به قدرت رسیدنش صرفاً آتش این خودبینی را تیزتر کرد. رفته رفته تصویر یک مرد سرنوشت را از خود به جا گذاشت که 'مردم' برای 'نجات روسیه' احضارش کرده بودند. این نقطهٔ اوج کیش کرنسکی بود. آتش‌بیار این معرکه دوستانش در میان روشنفکران ادبی پتروگراد بودند ـ مِرژکوفسکی‌ها، فیلوسوفوف‌ها، استانیسلافسکی‌ها و نِمیروویچ ـ دانچنکوها[1] ـ که همگی این نخست‌وزیر جوان را به عنوان 'شهروند آرمانی' و 'تجسم آزادی روسیه' می‌ستودند.(۶۱) موفقیت و تملق مستش کرده بود. با تکبری مضحک راه می‌رفت و باد در سینهٔ نحیفش می‌انداخت و ادای بناپارت را در می‌آورد. دفتر کارش را به کاخ زمستانی انتقال داد و در آن‌جا خوابگاه مجلل آلکساندر سوم را تصاحب کرد. روی تخت غول‌آسای تزار می‌خوابید و پشت میزش که به اندازهٔ یک استخر بود عکسی انداخته بود که برای جلب نظر آن را به شکل کارت پستال بین مردم پخش کرده بود. کرنسکی میز بیلیارد محبوب نیکلای دوم را که برای ارسال به توبولسک بسته‌بندی شده بود برای سرگرمی خود نگه داشت. همچنین خدمتکاران کاخ قدیمی

---

۱. دمیتری مرژکوفسکی (۱۹۴۱ ـ ۱۸۶۵) شاعر، فیلسوف ادبی و دینی؛ زینایدا گیپیوس (۱۹۴۵ ـ ۱۸۶۹) نویسنده و مقاله‌نویس که با مرژکوفسکی ازدواج کرد؛ دمیتری فیلوسوفوف (۱۹۴۰ ـ ۱۸۷۲) منتقد ادبی و هم‌خانهٔ مرژکوفسکی‌ها؛ کنستانتین استانیسلافسکی (۱۹۳۸ ـ ۱۸۶۳) که همراه با ولادیمیر نمیروویچ‌ـدانچنکو (۱۹۴۳ ـ ۱۸۵۸) تئاتر هنرهای مسکو را بنیان نهاد.

را حفظ کرد و نگهبانان بیرون خوابگاه خود را روزی چند بار عوض می‌کرد. هنگام آمدن و رفتنش، مثل زمان تزارها، پرچم سرخ بر فراز کاخ بالا و پایین می‌رفت. آیا این همان مردی بود که خود را 'گروگان دموکراسی' نامیده بود؟

دورهٔ فترت سه هفته‌ای از سقوط ائتلاف اول تا تشکیل ائتلاف دوم بی‌شک شاهد گسستن کرنسکی از جنبش شوراها بود. او در مقام شخصی صاحب نفوذ در مباحثات حزبی آماده بود بیش‌تر تقاضاهای اساسی شورا را ــ بدان‌گونه که در بیانیهٔ هشتم ژوئیهٔ خود دولت بیان شده بود ــ در راه متقاعدکردن کادت‌ها به پیوستن دوباره به ائتلاف قربانی کند. به پافشاری کادت‌ها فرمان‌هایی صادر کرد که محدودیت‌های سختی بر گردهمایی‌های عمومی تحمیل کرد، مجازات اعدام را در جبهه‌ها از نو باب کرد و پذیرفت که با نفوذ کمیته‌های سربازان مقابله کند. برنامهٔ ائتلاف جدید، که سرانجام در ۲۵ ژوئیه تشکیل شد، آن‌گونه که در فوریه مورد توافق قرار گرفته بود دیگر متکی به اصول شورا نبود. تعداد نه وزیر سوسیالیست، گرچه اکثریت را تشکیل می‌دادند، بیش‌تر به‌طور منفرد وارد کابینه شدند نه به عنوان نمایندگان شورا و از این‌رو، دست کم به‌طور رسمی، مجبور به گردن نهادن به اقتدار یگانهٔ دولت موقت بودند. همهٔ وزرای سوسیالیست، به استثنای چرنوف، از جناح راست احزاب‌شان بودند و به محافل دومای لیبرال بسیار نزدیک‌تر بودند تا به خود جنبش شوروی. تسرتلی که در مقام رهبر بی‌چون و چرای شورا نمی‌توانست زوال قدرت خود را بپذیرد چاره‌ای جز کناره‌گیری نداشت. او که مدت‌ها بود به بیماری سل مبتلا شده بود بفهمی نفهمی بازنشسته شد. استعفای او زوال شورا را رقم زد. در ۱۸ ژوئیه، همان روزی که دولت کرنسکی به کاخ زمستانی نقل مکان کرد، شورا را از کاخ تائورید بیرون انداختند و به مؤسسهٔ اسمولنی، مدرسهٔ ویژهٔ دختران اشراف، در حاشیهٔ شهر منتقل کردند. این کار هم نماد زوال شورا بود و هم در حکم ارتقای دولت کرنسکی به موقعیتی که مانند اسلاف تزار خود بالاتر از مردم و جدا از آن‌ها قرار داشت.

ج) مردی سوار بر اسب سپید

همه معتقد بودند که مسبب قتل وحشیانهٔ لینده آرمان‌گرایی ساده‌لوحانهٔ خودش بود.

هنگام ورود این کمیسر جوان به جبهه به او هشدار داده بودند که سربازان فراری بسیار خطرناک‌اند. هفته‌ها بود که با راهزنی زندگی می‌کردند و در سراسر منطقهٔ پیرامون لوتسک وحشت می‌آفریدند و هر کسی که آنان را می‌شناخت می‌دانست که عاقلانه‌تر این است که قزاق‌ها را برای مقابله با این اردوگاه شورشی به کار گیرند. ژنرال کراسنوف پانصد سرباز سواره‌نظام را از قوای ذخیره با خود آورده بود و، با این‌که تعداد سربازان فراری تقریباً ده برابر بود، اطمینان داشت که همانا منظرهٔ پرهیبت قزاق‌ها برای خلع سلاح آنان کفایت خواهد کرد. اما لینده بر نفوذ کلام انقلابی پافشاری می‌کرد. تأکید داشت که قزاق‌ها بازماندهٔ گذشتهٔ تزاری هستند و اصولاً نباید از آن‌ها در مقابله با 'آزادترین ارتش دنیا' استفاده کرد. 'می‌دانی ژنرال، آن‌ها را مجبور می‌کنم که سر عقل بیایند. باید بدانیم که با سربازان چگونه صحبت کنیم. اساساً موضوع این است که با روان‌شناسی آن‌ها آشنا باشید'.(۶۲) هیچ کس این کمیسر جوان را از طرح احمقانه‌اش منع نکرد ــ ایمانش به قدرت ارادهٔ انقلابی او را از خود بی‌خود کرده بود ــ از این‌رو اجازه دادند به اردوگاه برود و بکوشد سربازان فراری را به بازگشت به نبرد ترغیب کند.

این اولین بار نبود که اعتماد مفرط لینده او را به دردسر انداخته بود. سرجوخهٔ تندخو دو بار سربازانش را به خیابان‌ها آورده بود ــ یک بار در فوریه در کسوت قهرمان انقلاب و بار دیگر در تظاهرات آوریل برای مقابله با میلیوکوف، یعنی زمانی که این ماجراجوی بلشویک محکوم شده بود به این‌که قصد دارد کودتایی خونین به راه بیندازد. مجازاتش این شد که شورا او را به عنوان کمیسر به ارتش ویژه در جبههٔ غرب فرستاد: مهارت‌های او در رهبری سربازان می‌بایست به نفع فرماندهی ارتش در حملهٔ آینده به کار بسته می‌شد. لینده از مأموریت تازه‌اش خرسند بود. موضوع ترغیب سربازان بی‌روحیه به انجام وظایف میهن‌پرستانه‌شان با انگارهٔ رمانتیک او از خود در مقام یک خطیب انقلابی کاملاً سازگار بود. لینده به‌دلیل مأموریت‌های جسورانه‌اش به آن بخش‌های بلشویکی جبهه، که او صرفاً به مدد نفوذ کلامش به نظر می‌رسید که نظم جنگی را در آن‌جا اعاده کرده، به‌سرعت به چیزی شبیه به یک افسانه بدل شد. لینده در ۱۹۱۷ شخصیتی کمیاب بود: یک انقلابی روس با احساس

وظیفه نسبت به ملت و کشور. به این معنا او یک کمیسر نمونه بود. در راه لوتسک به دوستی توضیح می‌داد که 'صرف دستیابی به آزادی کافی نیست. دموکراسی چیزی است که باید از آن دفاع کرد و برایش جنگید.' به همین دلیل پا را در یک کفش کرده بود که از اردوگاه سربازان فراری دیدن کند: برای متقاعدکردن سربازان نسبت به وظیفهٔ میهنی دفاع از روسیه‌ای که اینک آزاد شده است.

کاروان اتومبیل‌ها، کامیون‌ها و قزاقانِ سوار دشت‌های خالی را به سمت جنگل طی کرد، آن‌جا که شورشیان اردوگاه مسلح خود را در فضای باز زده بودند. بعدازظهر یک روز آفتابی ماه آگوست بود و کشتزارها معمولاً در این هنگام پر از محصول می‌شد، اما پس از سه سال غفلت در دوران جنگ اکنون از علف هرز پوشیده بود. لینده با توقف در حاشیهٔ جنگل تنها و پیاده به سمت اردوگاه رفت، در حالی که گروهی از افسران با فاصلهٔ معینی به دنبالش می‌رفتند و قزاقان سوار برای محاصرهٔ اردوگاه اسب می‌راندند. سربازان دو هنگ شورشی، هنگ ۴۴۳ و هنگ ۴۴۴ لشکر سوم پیاده، در فضای بی‌درخت کنار چادرهای‌شان نشسته یا دراز کشیده بودند. با نزدیک‌شدن افسران تکانی خوردند و مثل حیوانات عظیم‌الجثهٔ ماقبل تاریخ از جا بلند شدند و تفنگ‌های‌شان را آماده کردند. لینده متوجه دو گروه متمایز شد ــ یکی پراکنده و نامنظم که اکثریت سربازان را تشکیل می‌داد، دیگری گروهی بسیار کوچک‌تر و فشرده‌تر که لینده از نگاه تهدیدآمیزشان فهمید که هستهٔ فشردهٔ سربازان بلشویک را در خود دارد. لینده روی تلی از چوب پرید و رو به گروه اول شروع به صحبت کرد. سخنرانی پرشوری بود پر از کلمات تأثرآور دموکراتیک. 'من که سربازان را برای سرنگونی حکومت تزاری به خیابان‌ها آوردم و به شما آزادی دادم، آزادی‌ای که هیچ یک از ملل دنیا همتایش را ندارند، اکنون از شما می‌خواهم کسانی را که به شما گفته‌اند از دستورات فرماندهان اطاعت نکنید تحویلم دهید.' وقتی صحبت می‌کرد نفیر گلوله‌های توپ‌های آلمانی که بر فراز جنگل پرواز می‌کرد به گوش می‌رسید و این به تأثیر نمایشی شور خطابهٔ لینده کمک می‌کرد. به سمت توپ‌های دشمن اشاره کرد و از سربازان خواست که از سرزمین پدری‌شان در مقابل این توپ‌ها دفاع کنند. اما سربازان همهٔ این حرف‌ها را قبلاً شنیده بودند و سال‌ها

تبلیغات عوام‌فریبانه آن‌ها را بدبین کرده بود. آن قدر نکبت‌های جنگ را دیده بودند که دیگر عبارات گوش‌نواز را باور نکنند، به‌ویژه حرف‌های این جوان نوخط را با نیمتنهٔ افسری خوش‌دوخت، شلوار نازک و چکمه‌های چرمی و لهجهٔ خارجی‌اش.

لینده وقتی فهمید که حرف‌هایش تأثیری ندارد شروع کرد سر سربازان فریاد کشیدن و آن‌ها را 'خوک تنبل' و 'حرامزاده‌هایی' خواند که لیاقت آزادی را ندارند. سربازان فراری رفته رفته تحریک شدند و چند سرباز از گروه بلشویک مرتب سخنرانی او را قطع می‌کردند. او را جاسوس آلمان خواندند و گفتند که شیوه‌های رژیم گذشته را به کار می‌برد. ژنرال کراسنوف که از دور این صحنه را تماشا می‌کرد حس کرد که چیز وحشتناکی دارد رخ می‌دهد و اتومبیلی فرستاد تا کمیسر درمانده را نجات دهد. اما قدرت کلام لینده او را از خود بی‌خود کرده بود و مست تصویر قهرمانانهٔ خود شده بود و از بازگشت امتناع کرد. سربازان به سویش رفتند و فقط آن‌گاه بود که سعی کرد فرار کند. اما دیگر خیلی دیر شده بود. سربازی تنومند از گروه بلشویک بالای تل رفت و با قنداق تفنگش به شقیقهٔ لینده کوبید؛ دومی او را با گلوله‌ای نقش بر زمین کرد؛ و سپس تمام جمعیت سربازانی که وحشیانه فریاد می‌زدند بر سرش ریختند و با سرنیزه به جانش افتادند. کراسنوف و دیگر افسران از ترس جان‌شان به فکر عقب‌نشینی افتادند اما سربازان که از این کشتار جسارتی یافته بودند در جنگل به تعقیب‌شان پرداختند و در عین حال قزاق‌ها تلاش می‌کردند که نظم را برقرار کنند. یکی از افسران، سرهنگ گیرشفلت، را لخت کردند و وارونه از درختی آویزان کردند و قبل از آن که جمعیت او را با گلوله بزنند وحشیانه شکنجه‌اش کردند. پیش از آن که کاروان از جنگل به محلی امن پناه ببرد دو افسر دیگر هم به قتل رسیدند.

جسد لینده را به پتروگراد بردند و به‌سان یک قهرمان به خاک سپردند. مطبوعات دموکراتیک 'رزمندهٔ به خاک افتادهٔ آرمان مردم' را به صورت نمونهٔ درخشان روحیهٔ انقلابی میهن‌پرستانه به تصویر کشیدند که ارتش روسیه سخت بدان محتاج بود. لینده اولین رهبر شورا نبود که به دست سربازان بلشویک کشته می‌شد. در هفته‌های قبل نیز چندین قتل مشابه صورت گرفته بود. حتی سوکولوف، رهبر مشهور شورا و

نویسندهٔ *فرمان شمارهٔ یک*، منشور بنیادی حقوق سربازان، را جمعیتی از سربازان شورشی که او تلاش کرده بود به بازگشت به میدان نبرد ترغیب‌شان کند کتک زده و به گروگان گرفته بودند. اما قتل وحشیانهٔ لینده راکه در اوج بحران تابستان رخ داده بود واجد اهمیتی ویژه می‌دانستند. این قتل نشانهٔ پایان امیدهای آرمان‌گرایانهٔ اولین ماه‌های انقلاب بود ـ آرمان کشور آزاد شهروندانی که می‌شد آن‌ها را به انجام وظایف شهروندی‌شان در قبال روسیه و انقلاب ترغیب کرد. مرگ لینده سرانجام تأییدی بود بر این که زمان ترغیب به سر آمده است. مردم روسیه مهیای شهروندی نبودند و به نظر می‌رسید که آشوب فزاینده در کل کشور تأییدی باشد بر این گفتهٔ سرزنش‌آمیز معروف کرنسکی که کشور روسیهٔ آزاد 'کشور بردگان شورشی' خواهد شد. ارتش روسیه در حال فروپاشی و شتابزده در حال عقب‌نشینی بود. روز ۲۱ آگوست آلمانی‌ها ریگا را تصرف کردند و همان گونه که زینایداگیپیوس در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش ثبت کرده بود به نظر می‌رسید که 'هر آن ممکن است پتروگراد را نیز تسخیر کنند'. با حکومت‌های ناسیونالیست خودگمارده در فنلاند و اوکراین که استقلال خود را اعلام می‌کردند امپراتوری در حال اضمحلال بود و در عین حال هر روز روزنامه‌ها گزارش‌های تازه‌ای دربارهٔ اعتصابات ستیزه‌جویانهٔ کارگران، آشوب در راه‌آهن، هجوم دهقانان به زمین‌های اشراف و جنایت و بی‌نظمی در شهرها منتشر می‌کردند. به نظر می‌رسید که درسی که تعداد فزاینده‌ای از مردم از همهٔ این رویدادها گرفتند این بوده باشد که فقط با زور می‌توان بر روسیه حکومت کرد. حتی تسرتلی هم به ناچار اذعان می‌کرد که بحران تابستان پایان 'دورهٔ خواب و خیال رویایی و خوش‌بینانهٔ' انقلاب بود و آغاز دوره‌ای جدید و 'شوم' که برای سدکردن موج آشوب می‌بایست دست به اقدامات خشن زد.(۶۳)

طبقات زمیندار در درخواست نظم پیشرو بودند. شعارشان این بود: 'سرزمین پدری در خطر است'. آن‌ها که از ترس کارشان به جنون کشیده شده بود پول‌های هنگفتی را قمار می‌کردند، املاک خود را ارزان می‌فروختند و آشفته‌حال دم را غنیمت می‌شمردند گویی این واپسین تابستان تمدن روسیه بود. کنتس اسپرانسکی متوجه شد که در کیف 'میهمانی بر کرانهٔ رود، پیک‌نیک رفتن با اتومبیل به کوشک‌ها

در حوالی شهر، ناهار و شام خوردن با دسته‌های کولی‌ها و گروه آوازه‌خوانان، بازی بریج و حتی تانگو، پوکر و ماجراهای عاشقانه در دستورکار روزانه قرار دارد'. مراسم تشییع جنازهٔ هفت قزاقی که در روزهای ژوئیه به دست بلشویک‌ها کشته شده بودند به صحنه‌ای بدل گشت که در آن طبقات زمیندار احساسات میهن‌پرستانه‌شان را به نمایش گذاشتند. تشییع جنازه با موسیقی مخصوص آمرزش مردگان در کلیسای جامع سنت آیزاک آغاز شد و به دنبال آن راهپیمایی باشکوه در خیابان‌های پایتخت که طی آن هر یک از این هفت تابوت روی کالسکه‌ای سفید و مطلا حمل می‌شد که در دو طرفش قزاق‌هایی با لباس‌های مخصوص و کشیش‌هایی که عود به اطراف می‌پراکندند راه می‌رفتند. این مراسم بیش‌تر حسرتی اندوهبار برای رژیم سابق بود تا نمایش همبستگی دموکراتیک. فضا برای ضدانقلاب هر روز گسترش می‌یافت. روزنامه‌ها خواستار اعدام بلشویک‌ها و انحلال شورا بودند. در غیاب رهبران بلشویک چرنوف 'جاسوس تازهٔ آلمان' و خار چشم راست‌گرایان شد. عوام صدگان‌های سیاه کارگران بلشویک را کتک می‌زدند. شهروندان محترم طبقهٔ متوسط گرد گروه‌های گوناگون راست‌گرا جمع می‌شدند که گرفتاری‌های روسیه را به گردن یهودیان می‌انداختند و خواستار بازگشت تزار یا دیکتاتوری دیگر برای نجات روسیه از فاجعه بودند.(۶۴)

بروسیلوف در مقام فرماندهٔ ارتش روسیه که به این ترتیب مسئول این حملهٔ شکست خورده به‌شمار می‌رفت چندی بعد قربانیِ این چرخش به راست شد. در استاوکا، که ژنرال‌های مرتجع نسبت به گرایش‌های دموکراتیک وی بدگمان بودند و شکست حمله اکنون به آن‌ها فرصت می‌داد تا مبارزهٔ خود را برای برکناری او شدت بخشند، هرگز محبوبیتی نداشت. فشار برای جایگزینی او با ژنرال کورنیلوف که به طرفداری از بازگشت نظم نظامی به شیوهٔ قدیم شهره بود افزایش یافت. کادت‌ها حتی این موضوع را شرط اصلی پیوستن خود به دولت کرنسکی قرار دادند. با این‌که نخست‌وزیر جدید خود طراح سیاست‌هایی بود که بروسیلوف دنبال می‌کرد کاملاً آماده بود تا بهای رسیدن به قدرت را با قربانی‌کردن هر دو آن‌ها بپردازد. هنگامی که کرنسکی بروسیلوف را احضار کرد تا جلسه‌ای با شرکت همهٔ فرماندهان جبهه در ۱۶

ژوئیه در استاوکا ترتیب دهد، بروسیلوف احساس کرد که قرار است برکنارش کنند. او مرتکب این اشتباه شد که فقط آجودان مخصوصش را برای ملاقات با کرنسکی به ایستگاه موگیلف فرستاد: قطار زودتر از موعد رسیده بود و بروسیلوف همچنان دلمشغول تصمیمات استراتژیکی بود که بر جبهه‌ها تأثیر می‌گذاشت. ملاقات فرمانده کل قوا با وزیر جنگ جزو تشریفات رسمی نبود؛ اما کرنسکی که به‌سان یک تزار رفتار می‌کرد و انتظار داشت که زیردستانش با او مانند یک تزار رفتار کنند عصبانی شد و آجودانی را نزد بروسیلوف فرستاد با این دستور که شخصاً به ایستگاه بیاید. بروسیلوف اشاره می‌کند که 'کل این ماجرا بی‌ارزش و مضحک بود، به‌ویژه با توجه به وضعیت اسفبار در جبهه که من و رئیس ستادم مشغول بررسی آن بودیم'. اما کرنسکی مردی از خودراضی بود و شیفتهٔ کبکبه و دبدبهٔ قدرت، و این اقدام آخر که ناقض تشریفات بود برای رقم زدن سرنوشت فرماندهٔ ارتش کفایت می‌کرد. بروسیلوف در روز ۱۸ ژوئیه برکنار شد. او که از انگیزه‌های آشکار سیاسی در پس اخراج خود آزرده‌خاطر بود برای استراحت در کنار همسر بیمارش به مسکو بازگشت.(۶۵) و تا زمان به قدرت رسیدن بلشویک‌ها تحت شرایطی بسیار استثنایی به ارتش بازنگشت.

ژنرال لاور کورنیلوف، جانشین او، پیشاپیش در محافل راست‌گرا به جایگاه منجی ملت دست یافته بود. کورنیلوف ریز اندام و چابک با سری تراشیده و سبیل‌های مغولی و چشمان کوچک موشی‌اش عضو خانواده‌ای از قزاق‌های سیبری بود. پدرش خرده‌مالک و سربازی بود که به مقام افسری دون‌پایه ارتقا یافته بود. مادرش علی‌الظاهر یک بوریات بود. این پیشینهٔ نسبتاً پست کورنیلوف را از سایر ژنرال‌های روسیه که بیش‌ترشان از اشراف بودند متمایز می‌کرد. در فضای دموکراتیک ۱۹۱۷ این پیشینه‌ای آرمانی برای یک قهرمان نظامی ملی بود. سال‌های اولیهٔ خدمت کورنیلوف در ارتش در آسیای میانه سپری شده بود. زبان‌های ترکی منطقه را فرا گرفته بود و نگهبانان خود را از ترکمن‌های تکه دستچین کرده بود که قبایی سرخ می‌پوشیدند و او را 'بویار بزرگ' خود می‌نامیدند. انتصاب کورنیلوف به‌هیچ‌وجه به دلیل سوابق نظامی‌اش نبود. تا ۱۹۱۴ در چهل و چهار سالگی فقط تا

مـرتبۀ فـرماندۀ لشکـر در ارتش هشـتم ارتـقا یـافته بـود. فـرماندۀ ارتش او یـعنی بروسیلوف این نظامی شجاع و پر جنب و جوش را به یاد مـی‌آورد کـه مـحبوب سربازانش بود اما به نافرمانی گرایش داشت. با دلیل ادعا می‌کرد که کورنیلوف 'رسم شجاعت' خاص خود را بنا نهاده بود و ایـن رسـم مـطمئناً یکـی از عـلل شـهرت ناگهانی‌اش بود. کورنیلوف در ۱۹۱۵ پس از سرپیچی از فرمان بروسیلوف مبنی بر عقب کشاندن لشکرش از جبهه زخمی و اسیر اتریشی‌ها شد. سـال بـعد از زنـدان گریخته بود و در کسوت یک افسر اتریشی پیاده به روسیه برگشته بود و به جـای محاکمه‌شدن در دادگاه نظامی مانند یک قهرمان از او استقبال شده بود.(۶۶)

در همین ایام بود که کورنیلوف رفته رفته حـامیان سـیاسی قـدرتمندی مـانند رودزیانکو و گوچکوف یافته بود. زمینۀ فرماندهی منطقۀ نظامی پتروگراد در مارس ۱۹۱۷ را آن‌ها برایش فراهم آوردند. در طی شورش‌های ماه آوریل کورنیلوف تهدید کرده بود که سربازانش را به خیابان‌ها خواهد آورد. شورا با او مخالفت کرده و اوضاع پادگان را به‌دست گرفته و کورنیلوف را وادار به استعفا کرده بود. مداخلۀ شورا در امور ارتش گروه‌های متعدد راست‌گرا را که کورنیلوف را قهرمان آرمان خود می‌دانسـتند حیرت‌زده کرد. مخالفت آن‌ها با نفوذ فزایندۀ شورا در دولت، به‌ویژه در امور خارجه و نظامی، در پی بحران آوریل موجب اتحادشان شده بود. میلیوکوف که مجبور شده بود از مقام وزارت خارجه کناره‌گیری کند کم‌کم اندیشه‌های ضدانـقلابی را در سـر پروراند. در پایان ماه ژوئن خطاب به دوستی نوشت: 'واضح است که رهبران شورا دارند عمداً ما را به شکست و نابودی اقتصادی می‌کشانند. درواقع هر دو می‌دانیم که رستگاری روسیه را باید در بازگشت سلطنت جست و آنچه در دو ماه گذشته رخ داده آشکارا نشان داده است که مردم از استفاده از آزادی عاجزند'.(۶۷) رهبران تجاری که به نحو فزایـنده‌ای بـا سـیاست‌های اسکـوبلف، وزیـر کـار مـنشویک، مـخالفت می‌کردند و اشراف، که به همان اندازه مخالف چـرنوف وزیـر کشـاورزی عـضو انقلابیون سوسیالیست بودند، نیز کم‌کم حول محور آرمان مخالفت با شورا متحد شدند. اتحادیۀ افسران و اتـحادیۀ قـزاق‌هـا بـرای انـحلال کـمیته‌های سـربازان و بازگشت انضباط نظامی مبارزه می‌کردند. و همۀ این گروه‌ها به واسطۀ میانه‌روهای

جمهوری‌خواه، سازمان مخفی میهن‌پرستانه بورژوا، و افسران و رزمندگان کهنه‌کار که در ماه مه بر کرانهٔ رود در بولوار نوسکی تشکیل شد، متحد شدند.(۶۸)

کورنیلوف خدمتگذار این منافع سیاسی بود نه ارباب آن. ذهنش به لحاظ سیاسی چندان رشد نکرده بود. این سرباز معمولی کم حرف می‌زد و اندیشه‌هایش حتی از حرف‌هایش هم کم‌تر بود. نظر آلکسیف در مورد او چنین بود: 'دل شیر دارد و عقل گوسفند'. در ایام حبس چیزهایی دربارهٔ زندگی ناپلئون خوانده بود و ظاهراً عقیده داشت که تقدیر او این است که نقشی مشابه در نجات روسیه ایفا کند.(۶۹) تنها چیزی که برای مقابله با موج آشوب لازم بود ژنرالی بود سوار بر اسب سپید.

بیش‌تر بیانیه‌های سیاسی کورنیلوف را بوریس ساوینکوف، معاون وزیر جنگ کرنسکی، برایش می‌نوشت. ساوینکوف در جوانی شخصیتی افسانه‌ای ـ شاعر، 'مبارز راه آزادی'، و قمارباز ـ در جنبش تروریستی انقلابیون سوسیالیست بود. در پایان قرن در ترور چند تن از مقامات دولتی از جمله پلهوه، دست داشت. با این همه، مانند بسیاری از تروریست‌ها رگه‌هایی قوی از اقتدارگرایی در او دیده می‌شد: یک بار کرنسکی به او گفت: 'تو یک لنینی اما از جناح مقابل'. ساوینکوف پس از دورهٔ تبعید در خارج در ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به جنبش مخالف شورا (که او 'شورای موش‌ها' و 'نمایندگان سگ‌ها و مرغ‌ها' می‌نامیدش) پیوست.(۷۰) طراح انتصاب کورنیلوف ابتدا در هشتم ژوئن به مقام فرماندهٔ جبههٔ جنوب غربی و ده روز بعد به مقام فرماندهٔ ارتش همو بود.

به‌جز این نکته که کرنسکی کورنیلوف را حامی پر آوازهٔ انضباط نظامی می‌پنداشت معلوم نیست که در این فرماندهٔ جدیدش چه چیزی یافته بود. البته کرنسکی جاه‌طلبی‌های بناپارتی خاص خود را در سر می‌پروراند و بی‌تردید امیدوار بود که شاید در کورنیلوف مرد قدرتمندی بیاید که از او حمایت کند. اما آیا کرنسکی فهمیده بود که کورنیلوف و متحدانش هم طرح‌های مشابهی برای استفاده از او در سر دارند؟ بروسیلوف بعدها ادعا کرد که کرنسکی قبلاً از او پرسیده بود که 'در صورتی که تکمیل انقلاب مطلوب به نظر برسد آیا حاضر است با رساندن او به مقام دیکتاتور از او حمایت کند'. بروسیلوف که او را برای این نقش بیش از حد عصبی

می‌پنداشت از این کار امتناع کرده بود. سپس کرنسکی از او پرسیده بود که آیا خودش قصد دارد دیکتاتور شود. اما بروسیلوف بار دیگر امتناع کرده بود و این موضوع را به 'ساخت یک سد در زمان طغیان رودخانه' تشبیه کرده بود. مطمئناً امتناع بروسیلوف یکی از علل تصمیم کرنسکی به جایگزینی او با فرماندهی برخوردار از غرایز بدوی‌تر بود. ساوینکوف برای تضمین انتصاب کورنیلوف هوشمندانه به او توصیه کرده بود که بر نقش کمیسرها در سدکردن قدرت کمیته‌های سربازان در کنفرانس استاوکا در ۱۶ ژوئیه تأکید کند. این موضع بسیار معتدل‌تر از موضع دنیکین و دیگر ژنرال‌ها بود، که خواهان انحلال فوری کمیته‌های سربازان بودند، و کرنسکی را قادر می‌ساخت جناح راست را راضی کند و در عین حال ساختار اصلی اصلاحات دموکراتیک خود را حفظ کند.(۷۱) از این‌رو کورنیلوف این تلقی را ایجاد کرده بود که شاید آمادهٔ تطبیق دادن خود با طرح‌های کرنسکی است.

با این همه کورنیلوف بلافاصله پس از انتصابش شرایط خود را به کرنسکی تحمیل کرد. در دورهٔ کوتاه فرماندهی جبههٔ جنوب غربی توانسته بود او را به برقراری مجدد مجازات اعدام در جبهه وا دارد 'کورنیلوف قبلاً نیز با دستور تیرباران همهٔ سربازان فراری به اختیار خود این کار را کرده بود'. حال او یکی از شرط‌های پذیرش فرماندهی کل قوا را گسترش مجازات اعدام تا پشت جبهه قرار داده بود و در عین حال در مقام فرمانده ارتش خود را تنها در برابر 'وجدان و تمام ملت' پاسخگو می‌دید. این درواقع چالشی بود با اقتدار دولت موقت که کورنیلوف آشکارا معتقد بود که بازیچهٔ شوراست؛ و گرچه او زیر فشار کرنسکی سرانجام مجبور شد این شرط را بردارد، نیات اصلی‌اش روشن بود. در روزهای بعد سلسله اصلاحاتی را تقدیم کرنسکی کرد که ساوینکوف آن را تدوین کرده بود. نخستین اصلاحات مشخصاً در حوزهٔ نظامی بود: پایان دادن به قدرت کمیته‌های سربازان؛ ممنوعیت گردهمایی سربازان در جبهه؛ و انحلال هنگ‌های انقلابی. اما پس از سوم آگوست دامنهٔ اصلاحات به طرز چشمگیری گسترش یافت که موارد زیر را در بر می‌گرفت: تحمیل حکومت نظامی در سراسر کشور؛ برقراری مجدد مجازات اعدام برای غیرنظامیان؛ نظامی‌شدن راه‌آهن و صنایع دفاع همراه با ممنوعیت اعتصابات و

تظاهرات کارگری که مجازات آن اعدام بود؛ و حد نصاب اجباری تولید که هر که آن را رعایت نمی‌کرد بلافاصله اخراج می‌شد.(۷۲) درواقع این درخواستی بود برای استقرار دیکتاتوری نظامی.

یکی از ماندگارترین افسانه‌های انقلاب روسیه این است که کورنیلوف در حال طراحی کودتا علیه دولت موقت بود. این روایت کرنسکی از رویدادها بود. کرنسکی پس از سقوط دولتش باقی زندگی طولانی و بی‌حاصل خود را در تبعید به سر برد و تلاش کرد تا این نکته را در کتاب خاطرات پرحجم و بی‌اساس خود اثبات کند. مورخان شوروی نیز این داستان را پروراندند به این دلیل که مؤید این دیدگاه لنین بود که پس از ژوئیه 'دیکتاتوری نظامی' در مبارزهٔ آشکار برای کسب قدرت دخیل بود. اما شواهد نشان می‌دهد که کورنیلوف نه تنها برای سقوط دولت موقت دسیسه نچید، بلکه درواقع قصد نجات آن را داشت. او با واداشتن کرنسکی به تصویب اصلاحاتش به دنبال رهایی دولت از نفوذ شورا و از این‌رو، به زعم خود، 'نجات روسیه' از فاجعهٔ قریب‌الوقوع بود. به بیان دیگر کورنیلوف معتقد بود که دیکتاتوری 'مشروع' خواهد بود، به این معنا که کرنسکی از آن حمایت خواهد کرد. تنها آنگاه که کرنسکی به تردید افتاد آن هم به این دلیل که نقشه‌های ژنرال موقعیت خودش را متزلزل خواهد کرد نخست‌وزیر از 'دسیسهٔ کودتا' پرده برداشت. کرنسکی مصمم بود خود نقش یک بناپارت را ایفا کند و از آن بیم داشت که کورنیلوف رقیبش شود. حقیقت داستان این است که دو مرد بود و فقط یک اسب سپید.

هیچ یک از این گفته‌ها نافی این نکته نیست که بسیاری از حامیان کورنیلوف او را ترغیب می‌کردند که به‌طورکلی دولت موقت را ساقط کند. برای مثال اتحادیهٔ افسران نقشه‌هایی برای کودتایی نظامی چید، و همزمان 'کنفرانس چهره‌های معروف' در نیمهٔ آگوست، که عمدتاً از کادت‌ها و بازرگانان جناح راست تشکیل شده بود، آشکارا کورنیلوف را به این راه دعوت می‌کرد. در مرکز این محافل راست‌گرا واسیلی زاوُیکو قرار داشت، شخصیتی نسبتاً معلوم‌الحال ــ دلال املاک؛ سرمایه‌گذار صنعتی، روزنامه‌نگار و دسیسه‌گر سیاسی ــ که بنابه گفتهٔ ژنرال مارتینوف 'نقش راهنمای شخصی کورنیلوف، حتی می‌توان گفت معلم او، را در همهٔ امور دولتی بازی

می‌کرد.[۷۲] نقشه‌های زاوُیکو برای کودتا چنان مشهور بود که حتی وایتهال هم خبر آن را شنیده بود: حتی روز هشتم آگوست وزیر خارجه در لندن به باکنن، سفیرش در پتروگراد، گفت که براساس منابع نظامی زاوُیکو در حال توطئه برای سرنگونی دولت موقت است. همچنین نمی‌توان انکار کرد که خود کورنیلوف هم از جاه‌طلبی در عرصهٔ سیاست بی‌نصیب نبود ــ کیش کورنیلوف، که زاوُیکو به ایجاد آن کمک کرد، نشان آشکار همین جاه‌طلبی بود ــ و تشویق‌های دائمی حامیانی چون زاوُیکو به بهره‌گیری از محبوبیت فراوانش برای استقرار در جایگاه یک دیکتاتور می‌بایست او را وسوسه کرده باشد. فرماندهٔ کل قوا شخصیت 'ضعیف و زنانهٔ' کرنسکی را خوار می‌شمرد و می‌پنداشت که کل دولت او به طرز ناامیدکننده‌ای به شوراها متکی است. ارتباط این دو را شاید بتوان در توصیف استپون از تضاد بین کورنیلوف و کرنسکی خلاصه کرد که تضاد بین دو دنیای کاملاً متفاوت بود ــ دنیای سپاه افسران و دنیای روشنفکران ــ که هیچ یک دیگری را درک نمی‌کرد.(۷۳)

تردید کرنسکی در پذیرش اصلاحات کورنیلوف فقط می‌توانست بی‌اعتمادی این یک را به دولت موقت بیش‌تر کند. روز دهم آگوست کورنیلوف ناخوانده به همراه محافظ شخصی‌اش که مجهز به دو مسلسل بود در کاخ زمستانی ظاهر شد تا کرنسکی را به پذیرش پیشنهادهایش ترغیب کند. کورنیلوف اجازه نداشت همهٔ کابینه را مورد خطاب قرار دهد بلکه فقط می‌توانست با 'هیئت سه نفره' کرنسکی، ترشچنکو و نکراسوف صحبت کند که به او هشدار دادند انتظار نداشته باشد که اصلاحاتش به سرعت اجرا شود و در این‌جا او و کرنسکی کارشان به داد و فریاد کشید و هر یک دیگری را متهم کرد که کشور را به نابودی می‌کشاند. سر میز شام آن شب کورنیلوف به رودزیانکو گفت که اگر کرنسکی از تصویب اصلاحاتش خودداری کند ارتش را بر او می‌شوراند. روز بعد درواقع به سپاه سوم سواره‌نظام از جمله **لشکر وحشی** معروف 'وجه تسمیه‌اش این بود که از بومیان قبیله‌ای قفقاز تشکیل شده بود' دستور داد به اطراف منطقهٔ ولیکی لوکی حرکت کند که از آن‌جا می‌شد آن را به پایتخت گسیل کرد. چندان روشن نبود که آیا هدف این است که در صورت تصویب اصلاحات کورنیلوف سربازان کریموف برای حمایت از دولت موقت در برابر

شورش احتمالی بلشویک‌ها اعزام می‌شوند، یا در صورت عدم تصویب آن برای تهدید دولت موقت به کودتای نظامی. پاسخ شاید هر دو باشد. کورنیلوف به ژنرال لوکومسکی گفت که 'هیچ قصد مقابله با دولت موقت' ندارد و امیدوار است 'در لحظهٔ آخر با آن به توافق برسد'، اما اگر موفق به این کار نشود 'شاید بدون موافقت دولت موقت وارد آوردن ضربه‌ای به بلشویک‌ها ضروری باشد'.(۷۴) این اعتراف او به قصد سرنگونی دولت نبود بلکه تهدیدی بود برای نجات آن از شر چپ، حتی اگر مخالف خواست کرنسکی بوده باشد.

با این همه، در زمان دیدار ساوینکوف از استاوکا، ۲۲ تا ۲۴ آگوست، کورنیلوف متقاعد شده بود که این کار لازم نیست. معاون وزیر جنگ به او اطمینان داده بود که کرنسکی قرار است ظرف 'چند روز آینده' خواسته‌های او را برآورده کند. او انتظار داشت که این کار به اصلاح دولت موقت به صورت یک دیکتاتوری جمعی منجر شود ــ شورای دفاع ملی، نامی که کورنیلوف دوست داشت بر آن بگذارد 'به ریاست خود کرنسکی و با حضور ساوینکوف، کورنیلوف و 'مردان مردم' از محافل میهن‌پرستانه. ساوینکوف بیمناک از شورشی بلشویکی در برابر تحمیل حکومت نظامی ــ که ممکن بود نیروهای شورا نیز به آن بپیوندند ــ همچنین از کورنیلوف خواست سپاه سوم سواره‌نظام را از ولیکی لوکی به خود پتروگراد منتقل کند. شایعاتی در مورد کودتایی بلشویکی به سر زبان‌ها بود که برای پایان آگوست طراحی شده بود، و توافق شده بود که اقدامی 'بی‌رحمانه' بر ضد آن می‌بایست انجام شود. روز بیست و پنجم آگوست کورنیلوف به نیروهای کریموف دستور داد پایتخت را اشغال، شورا را متفرق و در صورت بروز قیام بلشویکی پادگان‌ها را خلع سلاح کنند. او بر این گمان بود که دارد به دستورات کرنسکی برای حفاظت از دولت موقت عمل می‌کند نه این‌که دارد آن را سرنگون می‌کند.

اما کرنسکی هنوز دودل بود. استراتژی سیاسی خودش از ماه فوریه مبتنی بر اندیشهٔ همراهی با چپ و راست هر دو بود: همین بود که از او چهرهٔ اصلی ائتلاف ساخته بود و او را تا آستانهٔ دیکتاتوری کشانده بود. اما بحران تابستان و جدایی فزایندهٔ راست و چپ این کار را هر چه بیش‌تر دشوار ساخت: جناح میانه‌رو سیاسی

که کرنسکی قصد داشت بر آن تکیه بزند به سرعت در حال نابودی بود. شورا به توانایی کرنسکی ــ و درواقع به تمایل او ــ به دفاع از دستاوردهای انقلاب در برابر 'ضد انقلاب' بی‌اعتماد شد؛ در حالی که راست کرنسکی را به دلیل این‌که آن چنان که باید در مقابله با بلشویک‌ها سرسخت نیست سرزنش می‌کرد، او خود نمی‌توانست تصمیم بگیرد که به کدام سو بچرخد و چون از منزوی‌کردن هر دو هراس داشت به تردیدی مأیوس‌کننده دچار شد.

پیشنهادهای اصلاحات کورنیلوف کرنسکی را وا داشت از میان راست و چپ یکی را اختیار کند. این تصمیم برایش بسیار دشوار بود. از سویی اگر از همراهی با کورنیلوف سر باز می‌زد احتمال داشت که کادت‌ها از ائتلاف شکنندهٔ او بیرون بروند. خطر کودتای نظامی هم بود که مردان فوریه، مانند کرنسکی، همواره میل به مبالغه در آن داشتند زیرا در همهٔ عمرشان ارتش در مقابل انقلاب قرار گرفته بود. از سوی دیگر اگر کرنسکی با تصویب اصلاحات کورنیلوف موافقت می‌کرد خطر گسست کامل از چپ وجود داشت و ادعای 'گروگان دموکراسی' بودنش بی‌اساس می‌شد. برقراری مجدد مجازات اعدام پیشاپیش به‌طور جدی اعتبار انقلابیش را لکه‌دار کرده بود: موضوع بسیار عاطفی بود. شورا سرسختانه با پیشنهادهای کورنیلوف مقابله می‌کرد و بر خلاف ماه ژوئیه ممکن بود در صورت اجرای این پیشنهادها با قیام بلشویکی موافقت کند. گذشته از آن، کرنسکی تردید داشت که حکومت نظامی حتی مؤثر واقع شود. نیروهایی که چنین طرحی را اجرا کنند کجا بودند؟ چند افسر جرئت داشتند سربازان شورشی را اعدام کنند؟ چه کسی نظامی‌شدن راه‌آهن و کارخانه‌ها را اجرا می‌کرد و به سمت کارگرانی که جرئت اعتصاب داشتند تیراندازی می‌کرد؟ این همه یکسره نشدنی به نظر می‌رسید.

کرنسکی در آخرین دعوت نومیدانه‌اش از ملت به حمایت از خود خواستار برگزاری کنفرانسی دولتی در مسکو گردید. این کنفرانس در روزهای دوازدهم تا چهاردهم آگوست در تئاتر بالشوی برگزار شد. کرنسکی امیدوار بود که کنفرانس چپ و راست را آشتی دهد، و در تلاش برای تقویت جناح میانه‌رو سیاسی که به آن متکی بود تعداد زیادی از صندلی‌ها را به نمایندگان معتدل شوراهای ده و تعاونی‌ها

اختصاص داد. سرگی سمیونوف به عنوان نمایندهٔ تعاونی‌ها از ولوکولامسک در این کنفرانس شرکت کرده بود. با این همه با تماشای جلسهٔ افتتاحیه دل کرنسکی می‌بایست ریخته باشد. قطبی‌شدن روسیه دقیقاً در آرایش صندلی‌های تالار اجتماعات جلوه‌گر شده بود: در سمت راست تالار احزاب طبقهٔ متوسط، بانکداران، صاحبان صنایع و نمایندگان دوما با کت‌های فراک و پیراهن‌های یقه آهاری نشسته بودند؛ در حالی که در سمت چپ، روبه‌روی آنان، چنان که گویی میدان جنگ است نمایندگان شورا با لباس‌های کارگری و اونیفورم‌های سربازی نشسته بودند. صحنه یادآور گشایش دوما در ۱۹۰۶ بود؛ در این سال‌ها این دو روسیه این قدر به هم نزدیک نشده بودند. بلشویک‌ها تصمیم گرفته بودند که کنفرانس را تحریم کنند و خواستار اعتصابی سراسری در شهر شدند. تراموا‌ها کار نمی‌کرد و رستوران‌ها و کافه‌ها بسته بود، از جمله بوفهٔ خود تئاتر بالشوی، طوری که نمایندگان کنفرانس باید خودشان از خود پذیرایی می‌کردند.

کرنسکی می‌خواست نقشی محوری در کنفرانس ایفا کند اما کورنیلوف همه را تحت تأثیر خود قرار داد که موجب خشم کرنسکی شد. در جریان کنفرانس ژنرال ورودی ظفرمندانه به مسکو داشت. زنان طبقهٔ متوسط در ایستگاه آلکساندروفسکی او را گلباران کردند. کنتس موروزوا در برابر او به زانو افتاد، و در عین حال رودیچف کادت از او چنین خواست 'روسیه را نجات بده تا مردم حق‌شناس تاج شاهی بر سرت بگذارند'. مرد سوار بر اسب سپید از راه رسیده بود. چند افسر او را روی شانه‌شان از ایستگاه آورده بودند و جماعتی از میهن‌پرستان راست‌گرا در خیابان بیرون تئاتر برایش هلهله می‌کردند. در اتومبیلی روباز جلو کاروان اتومبیل‌ها که رشک هر دیکتاتور قرن بیستمی بود نشسته بود و سپس به زیارت مرقد مقدس ایورسکی رفت، آن‌جا که معمولاً تزارها هنگام دیدار از مسکو به نیایش می‌پرداختند. روز بعد در حالی وارد محل کنفرانس شد که راست‌ها به افتخار او ایستاده ابراز احساسات کردند در حالی که چپ‌ها در سکوتی سنگین نشسته بودند. سخنرانیش چنگی به دل نزد ــ نقطهٔ قوت او کلمات نبود ــ اما اهمیتی نداشت: آنچه او را قهرمان میهن‌پرستان کرد چیزی بود که مظهرش بود نه چیزی که می‌گفت؛ و

کرنسکی به رغم فصاحت درخشانش در محاق فراموشی افتاد. سخنرانی او که پایان‌بخش کنفرانس بود بسیار طولانی شد. نخست‌وزیر از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و به نظر می‌رسید که فراموش کرده چه می‌خواهد بگوید. این نماد سستی اقتدار او بر کل کشور بود و حتی استپون، حامی وفادارش، گفت که ’در پایان سخنرانی نه تنها افول قدرت بلکه افول شخصیتش نیز احساس می‌شد‘. صحنهٔ آزارنده‌ای بود و حضار شروع کردند به پچ‌پچ‌کردن ــ یک جا مکث کرد تا نفس بکشد و نمایندگان که گویی حس کرده بودند زمان آن رسیده که او را از این بدبختی نجات دهند ــ یک‌باره شروع کردند به کف‌زدن و از صندلی‌های خود بلند شدند. کنفرانس تمام شده بود. کرنسکی در صندلی‌اش غش کرد. جمله‌اش را به پایان نرسانده بود.(۷۵)

کنفرانس مسکو نشانهٔ زوال اخلاقی کرنسکی بود: دورهٔ دو ماههٔ بین کنفرانس و تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها درواقع چیزی جز احتضار طولانی دولت موقت نبود. این لحظه‌ای بود که روشنفکران دموکرات که در ایجاد کیش کرنسکی بسیار نقش داشتند سرانجام از او دل کندند. گیپیوس در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش در ۱۴ آگوست نوشت: ’کرنسکی قطاری است که از ریل خارج شده. لمبر می‌خورد و به‌شدت در نوسان است، بی کم‌ترین اعتقادی. فرجام کارش نزدیک است و به نظر می‌رسد که پایان کارش بدون افتخار خواهد بود‘. کرنسکی از زوال خود کاملاً آگاه بود. سه روز بعد به ساوینکوف گفت: ’بیمارم. نه، درست‌تر این‌که مرده‌ام و دیگر وجود ندارم. در کنفرانس مردم‘.(۷۶) فقط زمان لازم بود تا در برابر کورنیلوف به زانو در آید: زیر فشار فزاینده به ساوینکوف قول داد اصلاحاتش را تصویب کند زیرا آگاه بود که او را به چیزی مانند مقامی تشریفاتی تنزل خواهند داد تا مشروعیتی به دیکتاتوری نظامی ببخشد.

اما بعد کرنسکی ناگهان راه غیرمنتظره‌ای برای جلوگیری از به هم خوردن اوضاع یافت. این راه پادرمیانی و. ن. لووف بود، نمایندهٔ اکتبریست در دومای چهارم و در سال‌های اخیر مباشر کل شورای کلیسای مقدس که بر خود لازم می‌دید که نقش میانجی را میان کرنسکی و کورنیلوف بازی کند. لووف یکی از آن شخصیت‌های

پرشمار در تاریخ روسیه است که به نظر می‌رسد از رمان گوگول یا داستایفسکی به عالم واقع گریخته باشند. اشراف‌زاده‌ای بی‌بهره از هرگونه استعداد یا حرفه‌ای خاص که معتقد بود به شهرت و افتخار می‌رسد اما در دهۀ ۱۹۲۰ کارش به گدایی و دیوانگی و زندگی در خیابان‌های پاریس کشید. پس از اخراجش از شورای کلیسای مقدس در ژوئیه با محافل راست‌گرا دمخور شده بود که کورنیلوف را به دست گرفتن قدرت دیکتاتوری ترغیب می‌کردند. در این مقام بود که در ۲۲ آگوست به کرنسکی نزدیک شد و پیشنهاد کرد که از جانب او با کورنیلوف مشورت کند به این امید که راه ایجاد 'دولتی نیرومند' را هموار کند. چنین 'منجیان' خودگماردۀ کشور غالباً به دیدار کرنسکی می‌رفتند و عموماً توجه چندانی به آن‌ها نمی‌شد. اما این یکی فرق می‌کرد. لووف به او هشدار داده بود که ستاد کل ارتش برای قتل او در حال توطئه‌چینی است. کرنسکی این اواخر بسیار دلمشغول این خطر بالقوه بود. حتی دستور داده بود نگهبانان بیرون محل زندگیش را هر ساعت جابه‌جا کنند. کرنسکی بعدها ادعا کرد که از لووف نخواسته بود با کورنیلوف مذاکره کند؛ اما تلقی لووف این‌گونه نبود؛ و محتمل به نظر می‌رسد که، گیرم از بیم جان خود، به او دستور داده باشد از نیت کورنیلوف با خبر شود. این احتمال نیز هست که کرنسکی پیشاپیش در فکر استفاده از لووف در رویدادهای قریب‌الوقوع بوده باشد.

لووف روز ۲۴ آگوست به موگیلف رسید و خود را فرستادۀ مخصوص نخست‌وزیر نزد کورنیلوف معرفی کرد. کورنیلوف از او معرفی‌نامه‌ای مطالبه نکرد و این اشتباهی مهلک بود (بعدها می‌گفت که لووف را 'مردی شریف' پنداشته بود). لووف مدعی شد که به او دستور داده‌اند نظر ژنرال را در مورد چگونگی تقویت دولت جویا شود، و سرخود سه پیشنهاد به او کرد: کرنسکی قدرت دیکتاتوری را به دست بگیرد؛ تشکیل دیرکتوار یا دیکتاتوری جمعی که کورنیلوف هم عضو آن باشد؛ یا دیکتاتوری خود کورنیلوف که کرنسکی و ساوینکوف در آن منصب وزارت داشته باشند. کورنیلوف که می‌پنداشت کرنسکی دارد به او پیشنهاد به دست گرفتن قدرت را می‌کند گفت که سومین گزینه را ترجیح می‌دهد اما اگر فرمانبرداری او از کرنسکی بهترین راه باشد بی‌درنگ این کار را خواهد کرد. کورنیلوف به لووف گفت که

کرنسکی را به موگیلف دعوت کند تا در این باره بحث کنند و گفت که دلیلش هم این است که در صورت بروز کودتا در پتروگراد نگران جان کرنسکی است. همین که گفت‌وگو به پایان رسید لووف عازم پایتخت شد. کورنیلوف آشکارا بر این گمان بود که باب مذاکره را با کرنسکی برای تغییر دولت موقت به دیکتاتوری گشوده است.

روز بعد یعنی ۲۶ آگوست لووف دوباره با کرنسکی در کاخ زمستانی ملاقات کرد. ادعا کرد که کورنیلوف اکنون *خواهان* قدرت دیکتاتوری برای خودش است 'او البته اصلاً چنین خواسته‌ای نداشت' و بنابه درخواست کرنسکی سه نکتهٔ 'اولتیماتوم' او را بیان کرد: برقراری حکومت نظامی در پتروگراد؛ انتقال همهٔ اختیارات مدنی به فرماندهٔ کل قوا؛ و استعفای همهٔ وزرا از جمله خود کرنسکی تا تشکیل کابینه‌ای جدید از طرف کورنیلوف. کرنسکی همیشه می‌گفت که وقتی این تقاضاها را دید همه چیز به یک آن روشن شد: کورنیلوف خیال کودتای نظامی داشت. درواقع هیچ چیز معلوم نبود. از طرفی شاید سؤال شود که چرا کورنیلوف آدم بی‌سر و پایی مانند لووف را برای فرستادن فهرست تقاضاهای خود برگزیده بود. از طرف دیگر کار عاقلانه شاید این بود که از خود کورنیلوف می‌پرسیدند که آیا واقعاً می‌خواهد دیکتاتور شود. اما کرنسکی علاقه‌ای به چنین جزئیاتی نداشت. بر عکس، ناگهان متوجه شده بود ــ به واقع منظورش از کشف و شهود برق‌آسای خود بی‌شک همین بود ــ که تا زمانی که همه چیز در ابهام نگه داشته شود می‌تواند موفق شود کورنیلوف را به عنوان خائنی که علیه دولت موقت دسیسه‌چینی می‌کند افشا کند. به این ترتیب بخت سیاسی دوباره به او رو می‌کرد زیر انقلاب برای شکست رقیبش پشت سر او قرار می‌گرفت.

کرنسکی برای دست یافتن به مدارک این 'توطئه' قبول کرد که چند ساعت بعد در همان شب در وزارت جنگ با لووف دیدار کند تا از طریق دستگاه هیوز 'نوعی دستگاه تلکس ابتدایی' مستقیماً با کورنیلوف تماس بگیرد. لووف نتوانست سر وقت حاضر شود، بنابراین، کرنسکی خود گفت‌وگو با کورنیلوف را شروع کرد و خود را به جای لووف جا زد. از او خواست آنچه را لووف به او (کرنسکی) گفته بود تأیید کند ــ بی‌آن که مشخص کند چه چیز را ــ و از طرف لووف این تقاضا را تکرار کرد.

کورنیلوف هم همین کار را کرد ــ بی‌آن که بداند چه چیز را باید تأیید کند ــ و از کرنسکی خواست فوراً به موگیلف برود. کورنیلوف می‌بایست بر این باور بوده باشد که این صرفاً پیش درآمد مذاکرات دربارهٔ اصلاح دولت است. هیچ نمی‌دانست که آنچه دارد می‌گوید چندی بعد بهانه‌ای به دست کرنسکی می‌دهد تا او را به خیانت متهم کند. چند ساعت بعد با ژنرال لوکومسکی دربارهٔ اوضاع بحث کرد و قبول کرد که کرنسکی و ساوینکوف هم عضو کابینه باشند. همچنین تلگراف‌هایی برای شخصیت‌های مردمی فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد به موگیلف بیایند و در این مذاکرات شرکت کنند.(۷۷) این کار از کسی که قرار بود دیکتاتور شود بعید بود.

کرنسکی مسلح به نسخه‌های دستگاه هیوز و 'درخواست‌های' کورنیلوف که لووف فهرست آن‌ها را داده بود خواستار تشکیل جلسهٔ کابینه در نیمه شب شد و در این جلسه 'توطئه ضد انقلاب' را چونان حقیقتی مسلم عرضه کرد و خواستار 'اقتدار کامل' برای مقابله با این وضعیت اضطراری شد. بی‌تردید امیدوار بود در نقش قهرمان روسیهٔ آزاد ظاهر شود، اعلام کند که انقلاب در خطر است و در مبارزه با کورنیلوف ملت را پشت سر خود جمع کند. نکراسوف به یاد می‌آورد که کرنسکی گفته بود: 'انقلاب را به آن‌ها نخواهم داد' ــ انگار که مال خودش بود. ساوینکوف نیز مثل دیگران دریافت که سوء تفاهمی رخ داده است و از کرنسکی خواست تا بار دیگر با کورنیلوف تماس بگیرد و خودش از او بپرسد که آیا سه 'درخواست' ویژه‌ای را که لووف بر شمرده بود تأیید می‌کند یا نه. ولی کرنسکی از این کار خودداری کرد و سایر وزراء نیز با او هم عقیده بودند که برای آشتی دیگر بسیار دیر شده است. آن‌ها دسته‌جمعی استعفا کردند و به این ترتیب عملاً کرنسکی را دیکتاتور کردند ــ همان چیزی که او کورنیلوف را به توطئه برای آن متهم کرده بود. با تعطیلی جلسهٔ کابینه تلگرافی به کورنیلوف فرستاد و با استفاده از اختیارات خود او را برکنار کرد؛ و سپس ساعت ۴ صبح روز بیست و هفتم به خوابگاه خود در کاخ زمستانی بازگشت. اما 'تزار' جدید روسیه هیجان‌زده‌تر از آن بود که خوابش ببرد و به گفتهٔ لووف، که در اتاق مجاور تحت مراقبت نگهبان بود، در اتاق بالا و پایین می‌رفت و آوازی اپرایی می‌خواند.(۷۸)

وقتی که کورنیلوف تلگرافی را که خبر برکناریش را می‌داد دریافت کرد نتیجه گرفت که بلشویک‌ها پیشاپیش کرنسکی را زندانی کرده‌اند. فقط همهٔ اعضای کابینه به‌اتفاق حق قانونی برکناری فرماندهٔ کل قوا را داشتند، در حالی که تلگراف را فقط 'کرنسکی' امضا کرده بود. همچنین با توجه به توافقی که او به غلط معتقد بود همین حالا از طریق دستگاه هیوز انجام داده نیز این کار بی‌معنی بود. کورنیلوف از استعفا امتناع کرد و به نیروهای کریموف دستور داد به طرف پایتخت پیش بروند و در آن‌جا حکومت نظامی برقرار کنند. گرچه به این دستور بعدها به عنوان مدرک گناهکاری کورنیلوف استناد کردند، پیداست که او این فرمان را با آگاهی از این نکته ــ و هماهنگ با دستورات ساوینکوف ــ صادر کرد که نیروهای کریموف دولت موقت را از خطر بلشویک‌ها نجات دهند. بارها از کرنسکی خواسته شد در گفت‌وگوی مستقیم با کورنیلوف این موضوع را روشن کند و اگر این موضوع روشن می‌شد چه بسا از بحران اجتناب می‌شد. اما کرنسکی بر آن بود تا کورنیلوف را بی‌محاکمه محکوم کند. از هیجان عنان از کف داده بود و کاخ را روی سر خود گذاشته بود و مدعی بود که روسیه طرف او را خواهد گرفت. به دستور کرنسکی مطبوعاتی که همان روز به چاپ رسید کورنیلوف را خائن به انقلاب معرفی کردند. کورنیلوف در پاسخ داوری در این مورد را به همهٔ فرماندهان جبهه واگذار کرد و ماجرای لووف را 'تحریک گستردهٔ' دولتی خواند که آشکارا زیر نفوذ بلشویک‌ها و ستاد فرماندهی ارتش آلمان قرار گرفته است. او، یعنی ژنرال کورنیلوف، فرزند یک قزاق، 'روسیه را نجات خواهد داد'.(۷۹)

بالاخره این یک شورش بود: کورنیلوف که به شورش محکوم شده بود شورش را برگزید. چند تن از ژنرال‌های ارشد حمایت خود را از او اعلام کردند. اکنون کرنسکی با یک 'ضد انقلاب' واقعی روبه‌رو بود. روز ۲۹ آگوست خود را فرماندهٔ جدید کل قوا نامید و آلکسیف را رئیس ستاد خود کرد، گرچه این یک نظر چندان مساعدی در مورد کرنسکی نداشت (و او را کله‌پوک، دلقک و شارلاتان به شمار می‌آورد).(۸۰) تلگرافی به کریموف زد و دستور داد از پیشروی نیروهایش که عده‌ای‌شان پیشاپیش به حومه‌های جنوبی پایتخت رسیده بودند جلوگیری کند.

هیئت اجرایی شورا که بر سر حمایت از دیکتاتور انقلابی دو دسته شده بود با شنیدن خبر پیشروی کریموف به دفاع از کرنسکی تغییر موضع داد و از طرفدارانش خواست برای مبارزه با 'ضد انقلاب' خود را مسلح کنند و اسمولنی را مرکز فرماندهی هدایت عملیات قرار داد. حال و هوای کاخ تائورید در روزهای فوریه که طی آن سربازان در اطراف ساختمان شورا به انتظار حملهٔ ژنرال‌ها دراز کشیده بودند دوباره زنده شده بود.

شورا برای بسیج نیروها به منظور دفاع از پایتخت کمیتهٔ ویژهٔ مبارزه با ضد انقلاب را متشکل از سه نماینده از هر یک از احزاب منشویک، انقلابیون سوسیالیست و بلشویک‌ها تشکیل داد. این از جان گرفتن سیاسی بلشویک‌ها پس از روزهای ژوئیه حکایت داشت ــ و چند تن از رهبران برجستهٔ بلشویک از جمله تروتسکی کمی بعد از زندان آزاد شدند. کمیتهٔ مبارزه نمایندهٔ جبههٔ متحد کل جنبش شورایی بود. اما عملاً به سازمان نظامی بلشویک‌ها متکی بود که، به قول سوخانوف، بدون آن 'تنها کاری که می‌توانست بکند گذراندن وقت با توسل به این و آن و سخنرانی‌های بیهودهٔ موعظه‌گرانی بود که اقتدار خود را از دست داده بودند'. فقط بلشویک‌ها توانایی بسیج و مسلح‌کردن تودهٔ کارگران و سربازان را داشتند و آن‌ها نیز اکنون با رقبای‌شان در شورا همکاری نزدیک داشتند. در سراسر مناطق صنعتی شمال کمیته‌های انقلابی خلق‌الساعه همگام با کمیتهٔ مبارزه تشکیل شد. شماری از آن‌ها خود را به تقلید از ژاکوبن‌ها 'کمیته‌های امنیت عمومی' نامیدند. این جنبش خودانگیخته رهبری واقعی نداشت. پادگان‌ها به حال آماده‌باش در آمدند و گروه‌های سربازان را به 'دفاع از انقلاب' گسیل داشتند. ملوانان کرونشتات که آخرین بار در روزهای ژوئیه برای سرنگونی دولت موقت به پتروگراد آمده بودند بار دیگر از راه رسیدند ــ تا این دفعه از آن دفاع کنند. گاردهای سرخ و اتحادیه‌های کارگری دفاع از کارخانه‌ها را سازماندهی کردند. ویکژل، اتحادیهٔ کارگران راه‌آهن، اداره‌ای برای مبارزه با سربازان کریموف دایر کرد که با خارج‌کردن لوکوموتیوها و بستن خطوط راه‌آهن توانست از پیشروی آن‌ها به سمت پتروگراد جلوگیری کند.(۸۱)

در همین حال آشوبگران شورا برای نیروهای کریموف رجزخوانی می‌کردند. این

نیروها تمایلی به سرنگونی دولت موقت نداشتند ــ کورنیلوف به آن‌ها دستور داده بود در مقابل بلشویک‌ها از دولت موقت دفاع کنند ــ و به محض این‌که شنیدند که خطر چپ دولت را تهدید نمی‌کند بی‌درنگ سلاح‌های خود را زمین گذاشتند. بر خلاف افسانه‌های شوروی عملاً هیچ جنگی در دفاع از کورنیلوف در نگرفت. اصل مطلب چه بود؟ هر دو طرف به دفاع از دولت موقت رفته بودند و همین که این موضوع روشن شد دست برادری به هم دادند. لشکر وحشی را متقاعد کرده بودند که با هیئت نمایندگی هموطنان‌شان، مسلمانان قفقاز، که از قضا در همان زمان در کنگرهٔ شورا در پتروگراد حضور داشت درگیر نشود. افسران سواره‌نظام پرچم سرخی برافراشتند که روی آن نوشته بود 'زمین و آزادی'، فرماندهان خود را دستگیر کردند و هیئتی را به پتروگراد فرستادند با وعدهٔ وفاداری به دولت. در لوگا کارگران راه‌آهن جلو قطار اولین لشکر قزاق‌های دن را که کریموف و همراهانش با آن سفر می‌کردند سد کردند و در آن‌جا نمایندگان شورا از پشت پنجره واگن‌ها با شعار دادن برای‌شان رجزخوانی کردند. کاری از دست کریموف بر نمی‌آمد ــ قزاق‌ها دسته دسته به افراد شورا ملحق می‌شدند. روز سی‌ام آگوست کریموف پذیرفت که همراه یک نمایندهٔ دولت به پتروگراد برود و روز بعد با کرنسکی ملاقات کرد. کریموف سعی کرد توضیح دهد که سربازانش را برای دفاع از دولت آورده است. اما کرنسکی گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و دستور داد او را در دادگاه نظامی محاکمه کنند. کریموف با ناامیدی آن‌جا را ترک کرد و به آپارتمان دوستش رفت و در آن‌جا از او شنیدند که می‌گفت: 'آخرین برگ نجات سرزمین پدری سوخت ــ زندگی دیگر ارزش زیستن ندارد'. در اتاقی خلوت جا گرفت و یادداشت کوتاهی خطاب به کورنیلوف نوشت و گلوله‌ای به قلبش شلیک کرد.(۸۲)



شورش کورنیلوف پایان یافته بود. روز بعد، یعنی اول سپتامبر، آلکسیف در استاوکا اوضاع را به دست گرفت و کورنیلوف در خانه تحت نظر قرار گرفت و سپس به صومعهٔ بیخوف نزدیک موگیلف برده شد و در آن‌جا به همراه سی افسر دیگر که گمان می‌رفت در 'توطئه ضد انقلاب' دست داشته بودند زندانی شد. اما اگر کرنسکی

امیدوار بود که با شکست کورنیلوف اقتدار خود را تثبیت کند دقیقاً عکس این قضیه رخ داد. ماجرای کورنیلوف، نامی که بر این اتفاق گذاشته شد، او را به پرتگاه نابودی نزدیک‌تر کرد. این ماجرا فقط قطبی‌شدن اجتماعی و سیاسی را تشدید کرد که از اوایل تابستان بنیان دولت موقت را می‌فرسود و به این معنا انقلاب را به فرجام کارش در اکتبر نزدیک‌تر کرد.

از سویی، کرنسکی روابطش را با راست که در مجموع به کورنیلوف وفادار ماند و کرنسکی را به دلیل خیانت به آرمانش محکوم کرد به نحو خطرناکی به هم زد. در چشم همهٔ کسانی که رژیم کرنسکی را عامل هرج و مرج فزاینده در کل کشور می‌دانستند کورنیلوف حکم یک شهید سیاسی را یافت. از این لحاظ، ماجرای کورنیلوف پس از پایان یافتن بیش‌ترین تأثیر سیاسی را بر جا گذاشت. کلمهٔ 'کورنیلوویت' به‌مثابه رقیب تمام‌عیار 'حکومت کرنسکی'[1] رفته رفته به واژگان سیاسی راه یافت. صومعهٔ بیخوف آشکارا به دست هواداران جنبش کورنیلوف اداره می‌شد زیرا زندانیان آن‌جا شرایط بسیار راحتی داشتند. آنتون دنیکین چنین یادآوری می‌کند: 'احساس می‌کردیم که همه از این‌که مجبورند مثل 'زندانبان' با ما رفتار کنند خجالت‌زده‌اند'. کورنیلوف اجازه یافت محافظان ترکمن وفادارش را نگه دارد؛ به دیگر بخش‌های زندان 'دستورات نظامی صادر' می‌کرد؛ خانواده‌های افسران روزی دو بار به ملاقات آن‌ها می‌آمدند 'نامزد دنیکین عملاً در زندان زندگی می‌کرد'؛ و حتی با ستاد کل که از جنبش کورنیلوف همچنان حمایت بسیار می‌کرد ارتباط سری وجود داشت.(۸۳) زندانیان بیخوف بعدها هستهٔ اصلی ارتش داوطلبان را تشکیل دادند که کورنیلوف و دنیکین رهبرانش بودند و این ارتش نیروی اصلی سفیدها در جنگ داخلی بود. در بیخوف بود که پیش‌نویس برنامهٔ ارتش داوطلبان نوشته شد. این ارتش درست به یک اندازه نفی کرنسکی و بلشویک‌ها بود. درواقع هنگام تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها هیچ یک از این عناصر به دفاع از دولت موقت برنخاست.

---

1. Kerenshchina

در عین حال موقعیت کرنسکی در جناح چپ نیز به همین اندازه تضعیف شد. به‌هرحال تودهٔ سربازان و کارگرانی که در بحران کورنیلوف برای دفاع از دولت موقت جمع شده بودند گمان داشتند که خود کرنسکی به نحوی در جنبش کورنیلوف دست داشته است. بسیاری کل این ماجرا را دشمنی شخصی دو ناپلئون احتمالی می‌دانستند 'و پر بی‌راه هم نمی‌گفتند'. اما دیگران معتقد بودند که کرنسکی هم‌دست کورنیلوف بوده یا کوشیده بود تا طرح‌های 'ضد انقلابی' خود را به دست او اجرا کند. ناکامی کرنسکی در دنبال‌کردن راهی دموکراتیک‌تر پس از پایان بحران این عقیده را تقویت کرد. یک دلیل این است که هیچ تحقیق درست و حسابی در این ماجرا صورت نگرفت و این صرفاً بر بدگمانی عمومی نسبت به این‌که کرنسکی دارد چیزی را پنهان می‌کند افزود. ادامهٔ حمایت او از ائتلاف با کادت‌ها 'که آشکارا با جنبش کورنیلوف مرتبط بودند' و انتصاب آلکسیف 'که عموماً او را به همدلی با جنبش متهم می‌کردند' دلایل دیگری برای بدبینی نسبت به نیات کرنسکی به شمار می‌رفت. سرشت رازآمیز این 'ضد انقلاب' فقط آن را نیرومندتر جلوه می‌داد، نیرویی پنهان پشت سر دولت، چیزی شبیه به سایهٔ خیانت که در ۱۹۱۶ بر رژیم تزاری سنگینی می‌کرد.

تودهٔ سربازان بر این گمان بودند که افسران‌شان از کورنیلوف حمایت کرده بودند و به همین دلیل انضباط ارتش دچار اختلال شده بود. صدها افسر به اتهام واهی مشارکت در 'ضد انقلاب' به دست سربازان‌شان دستگیر شدند ـ عده‌ای از این‌ها اعدام یا به طرز وحشیانه‌ای کشته شدند. انجمن‌های سربازان قطعنامه‌هایی در حمایت از قدرت شورا و صلح صادر کردند. در میان سربازان این عقیده، که بحران کورنیلوف به ایجاد آن کمک کرده بود، هر روز بیش از پیش تقویت می‌شد که تا تغییر ماهیت خود دولت صلحی در کار نخواهد بود. آن‌ها دیگر حاضر نبودند به وعده‌های رهبران 'دموکرات' خود اعتماد کنند و رفته رفته خواهان حق تصمیم‌گیری شدند. این نکته در فشار فزاینده از پایین برای تشکیل کنگره‌های ارتش برای بحث دربارهٔ مسئله قدرت و صلح انعکاس یافت. اما از نظر شمار بسیار زیادی از سربازان این مسئله راه‌حل ساده‌تری نیز داشت ـ رأی دادن با پاهای‌شان، یعنی فرار از ارتش. در هفته‌های پس از

بحران کورنیلوف فرار از خدمت بسیار دامنه‌دار شد و هر روز ده‌ها هزار نفر واحدهای خود را ترک می‌کردند. بیش‌تر این فراریان دهقانان بودند که مشتاق بازگشت به روستاهای‌شان بودند، جایی که فصل درو اکنون فرار رسیده بود. آن‌ها غالباً پیشرو حمله به املاک اربابی بودند و به استقرار قدرت شوراهای محلی کمک می‌کردند؛ از این‌رو این هفته‌ها نیز شاهد بالا گرفتن ناگهانی جنبش روستایی بود ــ فرماندهان ارشد به تدریج متوجه شدند که با این میزان ترک خدمت ادامهٔ جنگ ناممکن است. بنابراین جنبش کورنیلوف که هدفش نجات ارتش بود سرانجامِ کارش نابودی ارتش شد.

در شهرهای بزرگ صنعتی به دنبال بحران کورنیلوف گرایش مشابهی به بنیادستیزی به چشم می‌خورد. برندگان اصلی این وضعیت بلشویک‌ها بودند که برای اولین بار در ۳۱ آگوست در شورای پتروگراد به اکثریت دست یافتند. آن‌ها بدون جنبش کورنیلوف شاید اصلاً هرگز به قدرت نمی‌رسیدند. روز چهارم سپتامبر تروتسکی سرانجام به همراه دو رهبر دیگر بلشویک که مقدر بود نقشی برجسته در تسخیر قدرت بازی کنند، یعنی ولادیمیر آنتونوف ــ اُفسینکو و پ. ای. دیبنکو، از زندان آزاد شدند. سازمان نظامی بلشویک‌ها که پس از روزهای ژوئیه به زیرزمین خزیده بود اکنون می‌توانست فعالیت‌های براندازانهٔ خود را تحت پوشش نقش برجسته‌ای که در کمیتهٔ مبارزه داشت گسترش دهد. درواقع، کمیتهٔ انقلابی نظامی که بلشویک‌ها را در تسخیر قدرت رهبری می‌کرد تا اندازه‌ای از این کمیته الگو گرفته بود. گاردهای سرخ و ملوانان کرونشتات که در اکتبر به سربازان پیاده بدل شدند نیز از مبارزه با کورنیلوف قدرت بیش‌تری گرفتند. تمام این ماجرا تمرین نهایی برای تسخیر قدرت بود و به‌ویژه کارگران در هنر استفاده از تفنگ تمرین می‌کردند. در بحران کورنیلوف حدود ۴۰ هزار نفر مسلح شدند و اکثرشان بی‌شک پس از پایان بحران سلاح‌های خود را نگه داشتند. به گفتهٔ تروتسکی 'ارتشی که در برابر کورنیلوف قد علم کرد ارتش آیندهٔ انقلاب اکتبر شد'.(۸۴)

پیروزی کرنسکی بر کورنیلوف شکست سیاسی خود وی نیز بود. قدرت دیکتاتوری را به دست آورده اما همهٔ اقتدار واقعی را از دست داده بود. همسر کرنسکی می‌نویسد: 'حیثیت کرنسکی و دولت موقت را ماجرای کورنیلوف بر باد

داد؛ و او تقریباً بی‌یاور شد'.(۸۵) دیرکتوار پنج نفره که در اول سپتامبر تشکیل شده بود و نقش ساختار شکنندهٔ دیکتاتوری خودکرنسکی را تا زمانی که مسئلهٔ قدرت در کنفرانس دموکراتیک در نیمهٔ سپتامبر حل شود ایفا می‌کرد از آدم‌های میان‌مایهٔ ناشناس تشکیل شده بود[1]. تنها دستاور این دولت نمایش مضحک 'جمهوری' اعلام‌کردن روسیه بود، گرچه این رسماً جزو اختیارات مجلس مؤسسان بود. این ویژگی دولتی بود که فقط روی کاغذ وجود داشت: هیچ کس توجهی به آن نمی‌کرد. بیرون راهروهای کاخ زمستانی همهٔ فرمان‌های کرنسکی نادیده گرفته می‌شد. خلاء قدرت وجود داشت؛ و اکنون مسئله فقط این بود که چه کسی جرئت می‌کرد آن را پر کند.

د) هملت‌های سوسیالیسم دموکراتیک

'اول درگیر می‌شویم، بعد منتظر می‌مانیم ببینیم چه پیش می‌آید'. لنین علاقه داشت این سخن ناپلئون را نقل کند. این سخن فلسفهٔ انقلابی خودش را به‌طور کامل بیان می‌کرد: این‌که انقلاب به خودی خود ساخته نمی‌شود، انقلاب را باید رهبرانش ایجاد کنند. دیر زمانی است که تاریخ دیگر ثبت دستاوردهای مردان استثنایی نیست: اکنون ما همه مورخان اجتماعی هستیم. با این همه مسیر تاریخ چنان آکنده از چرخش‌های غیرمنتظره است که تنها با اعمال رهبران بزرگ می‌توان توضیحش داد. بخصوص در مورد انقلاب که موج حوادث را به آسانی می‌توان برگرداند چنین است. تسخیر قدرت در اکتبر مثال خوبی است: رویدادهای تاریخی اندکی در عصر جدید تأثیر تعیین‌کنندهٔ فرد بر مسیر تاریخ را بهتر از آن نشان می‌دهد. بدون دخالت لنین انقلاب شاید هرگز اتفاق نمی‌افتاد ــ و تاریخ قرن بیستم بسیار متفاوت می‌شد.

نقش کرنسکی یکسره با آن در تضاد قرار دارد؛ او از سلطه بر رویدادها کاملاً ناتوان بود. نزدیکانش در این هفته‌های پایانی به انزوای فزاینده‌اش، ضعف اراده‌اش، ترس بیمارگونه‌اش از چپ و دودلی فاجعه‌بارش در انجام اقدامات مناسب در برابر

---

۱. 'مدیران' آن به جز کرنسکی عبارت بودند از: ترشچنکو (امور خارجه)؛ ژنرال ورخوفسکی (جنگ)؛ دریاسالار وردرفسکی (دریانوردی) و آ. ام. نیکیتین (پست و تلگراف).

آن گواهی می‌دهند. اضطراب مداوم و شب‌های بی‌خوابی در ۱۹۱۷ گزند بسیار به او رسانده بود ــ و در آن ایام به کمک مرفین و کوکائین زندگی می‌کرد. یکاترینا برشکو ــ برشکوفسکایا، انقلابی سوسیالیست کهنه کار و 'مادربزرگ انقلاب'، در کاخ زمستانی با کرنسکی نشست و برخاست داشت (خاله‌زنک‌ها او را 'دایهٔ' کرنسکی می‌نامیدند). در پایان ژوئیه رهبران بلشویک برای برگزاری ششمین کنفرانس حزب در پتروگراد گرد هم آمدند. یکاترینا به التماس از کرنسکی خواست آن‌ها را دستگیر کند، ولی او امتناع کرد با این عذر آبکی که حتی نمی‌داند کجا جلسه دارند. به گفتهٔ دیوید سوسکیس، منشی خصوصی کرنسکی، زن مو خاکستری بعداً:

> در برابر کرنسکی کرنش غرایی کرد و چند بار با لحن جدی لابه‌گر تکرار کرد: 'از شما، آلکساندر فئودورویچ، استدعا می‌کنم کنفرانس را سرکوب کنید، بلشویک‌ها را سرکوب کنید. از شما استدعا می‌کنم این کار را بکنید وگرنه کشورمان و انقلاب را به نابودی خواهند کشید'. صحنهٔ تأثرانگیزی بود. دیدن مادربزرگ انقلاب روسیه که سی و هشت سال از عمر خود را در راه مبارزه برای آزادی در زندان و سیبری به سر برده بود، دیدن کرنش زنی بسیار فرهیخته و بزرگ‌منش به رسم قدیم ارتدکس‌ها در برابر کرنسکی جوان... چیزی بود که هرگز فراموشش نخواهم کرد. به کرنسکی نگاه کردم. صورت رنگ‌پریده‌اش سفیدتر شد. در چشمانش برق کشمکشی وحشتناک دیده می‌شد که در درونش جریان داشت. مدتی طولانی ساکت ماند و آخر سر با صدایی ضعیف گفت: 'چه‌طور می‌توانم این کار را بکنم؟' 'این کار را بکن آلکساندر فئودورویچ، به‌ات التماس می‌کنم'، و بابوشکا دوباره تعظیم کرد. کرنسکی دیگر نتوانست تاب بیاورد. ناگهان از جا پرید و تلفن را برداشت. 'اول باید بفهمم کنفرانس در کجا تشکیل می‌شود و با آفکسنتیف مشورت کنم'، و به وزارت کشور زنگ زد. اما آفکسنتیف در دفترش نبود و موضوع باید عجالتاً به وقت دیگری موکول می‌شد. گمان می‌کنم که نفس راحتی کشید.(۸۶)

کنفرانس بی‌آن که کسی دستگیر شود به کار خود ادامه داد ــ و سه ماه بعد بلشویک‌ها به قدرت رسیدند.

از جمله حقایق در خور توجه دربارهٔ به قدرت رسیدن بلشویک‌ها این بود که همه از مدت‌ها قبل انتظارش را داشتند ولی هیچ کس برای جلوگیری از آن دست به اقدام لازم نزد: این‌گونه بود که دولت موقت زمین‌گیر شد. شب ۲۵ اکتبر که وزرای دولت موقت در کاخ زمستانی منتنظر فرجام کار بودند، بسیاری‌شان به کرنسکی که نتوانسته بود حزب بلشویک را پس از روزهای ژوئیه نابود کند لعنت فرستادند. سرکوب قانونی آن‌ها یقیناً نتوانسته بود جلو نفوذ روزافزون‌شان را بگیرد. اما حقیقت این بود که دولت نه وسیله‌اش را داشت و نه اقتدارش را که جنبشی را سرکوب کند که داشت در سازمان‌های توده‌ای عمیقاً ریشه می‌دواند.

دو قطبی‌شدن جامعه در تابستان نخستین حمایت واقعی توده‌ها را از بلشویک‌ها در پی داشت، حزبی که تقاضای اصلی‌اش از مردم طرد همهٔ قدرت‌های فرادست بود. بحران کورنیلوف نقطهٔ عطفی حیاتی بود چرا که ظاهراً مؤید این پیام آن‌ها بود که با سیاست سازش با بورژوازی نه به صلح می‌توان دست یافت نه به تغییرات اجتماعی بنیادین. کارخانه‌های بزرگ در شهرهای بزرگ که در آن حس همبستگی طبقاتی کارگران بیش از همه جا تکامل یافته بود اولین جایی بود که شمار فراوانی از کارگران‌شان به بلشویک‌ها پیوستند. تا پایان ماه مه، دفتر مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها به دست حزب افتاده بود و با این‌که اتحادیه‌های کارگری منشویک تا ۱۹۱۸ غلبه داشتند، حزب بلشویک قطعنامه‌های خود را در اجتماعات مهم اتحادیه‌های کارگری تصویب می‌کرد. فعالان بلشویک در کارخانه‌ها جوان‌تر، بیش‌تر از طبقهٔ کارگر و مبارزه‌جوتر از رقبای منشویک یا انقلابی سوسیالیست بودند. به همین دلیل این فعالان نزد آن گروه‌هایی از کارگران ــ ماهر و غیر ماهر ــ که نه فقط برای دستمزد بیش‌تر و شرایط کاری بهتر بلکه برای به دست گرفتن کارخانه هر روز برای شرکت در اعتصابات خشونت‌آمیز آماده‌تر می‌شدند جاذبهٔ بیش‌تری داشتند. با رشد شبکهٔ هسته‌های حزبی در سطح کارخانه، بلشویک‌ها اعضای‌شان را بیش‌تر از طبقهٔ کارگر انتخاب می‌کردند که در نتیجه منابع مالی‌شان

با پرداخت حق عضویت اعضای جدید افزایش یافت. تا زمان تشکیل ششمین کنفرانس در پایان ژوئیه اعضای بلشویک‌ها به حدود ۲۰۰ هزار نفر و در آستانهٔ اکتبر به حدود ۳۵۰ هزار نفر رسید و اکثر این‌ها کارگر بودند.(۸۷)

در انتخابات دومای شهر در آگوست و سپتامبر بلشویک‌ها به پیروزی چشمگیری دست یافتند. در پتروگراد سهم آن‌ها از آرای مردم از ۲۰ درصد در ماه مه به ۳۳ درصد در ماه آگوست رسید. در مسکو که بلشویک‌ها در ژوئن فقط ۱۱ درصد رأی آورده بودند در ۲۴ سپتامبر با کسب ۵۱ درصد آرا برنده شدند، در حالی که رأی انقلابیون سوسیالیست از ۵۶ درصد به ۱۴ درصد و رأی منشویک‌ها از ۱۲ درصد به ۴ درصد تنزل کرد. از سوی دیگر آرای کادت‌ها، تنها حزب نمایندهٔ منافع بورژوازی، از ۱۷ درصد به ۳۱ درصد افزایش یافت. این انتخابات تأکیدی بود بر قطبی‌شدن سیاسی کل کشور ــ *دان* این آرا را 'آرای جنگ داخلی' نامید ــ زیرا رأی‌دهندگان به احزاب چپ و راست که جاذبهٔ طبقاتی آشکاری داشتند گرایش پیدا کردند. بی‌علاقگی افراد بی‌طرف ــ به‌ویژه کسانی چون کارمندان جزء، کسبه و فروشندگان که هیچ منافع طبقاتی آشکار یا حزبی که به آن رأی دهند نداشتند ــ بیش‌تر به دلیل موفقیت بلشویک‌ها بود. شش ماه سیاست بی‌حاصل و بحران‌های بی‌وقفهٔ کابینه موجب شده بود که چندان به صندوق رأی دل نبندند. احزاب دموکراتیک دست به عصا مبارزه می‌کردند و شمار فراوانی از رأی‌دهندگان از حوزه‌های رأی‌گیری کناره گرفتند. در انتخابات پتروگراد نتیجهٔ رأی‌گیری به یک‌سوم آرای ماه مه کاهش یافت، در حالی که در مسکو میزان آرا به نصف تنزل یافت.(۸۸) البته این به نفع بلشویک‌ها تمام شد که بسیار تشنه‌تر ــ و بسیار سازمان‌یافته‌تر ــ از هر حزب دیگری برای رسیدن به قدرت بودند. بی‌اعتنایی رأی‌دهندگان در نظامی دموکراتیک تاکنون چند بار کمونیست‌ها را به قدرت رسانده است؟

در شوراها نیز چرخش مشابهی به سوی بلشویک‌ها صورت گرفت. در این‌جا نیز بی‌علاقگی توده‌ها منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را از برتری اولیه‌شان محروم کرد. مقصر آن فقط خودشان بودند. اول این‌که شوراها نهادهایی آزاد و دموکراتیک بود که در آن‌ها تصمیمات مهم را مجمع منتخب می‌گرفت. این کار

برنامهٔ آن‌ها را تا حدی دچار هرج و مرج می‌کرد اما در عین حال احساس هیجان و خلاقیت مردمی به آن‌ها می‌داد. همین که رهبران شورا در مسئولیت‌های دولت سهیم شدند شروع کردند به سازماندهی کار شوراها براساس روش‌های بوروکراتیک و این موجب جدایی تودهٔ کارگران از آن‌ها شد. وقتی ابتکار به دست مدیران اجرایی و کمیسیون‌های شبه‌دولتی آن‌ها افتاد که اعضای‌شان را به نحو فزاینده‌ای کمیته‌های حزبی معرفی می‌کرد، تعداد انجمن‌ها و شمار اعضای آن رفته‌رفته کاهش یافت. از این‌رو شوراها از نهادهای مردمی خودگردانی مستقیم به ساختارهای بوروکراتیک پیچیده بدل شدند، گرچه این فرایند بیش‌تر به دورهٔ پس از ۱۹۱۷ مربوط می‌شود. در عین حال این تحولی طبیعی به نظر می‌آمد: خود کارگران را فاقد تجربهٔ سیاسی لازم برای قبول مسئولیت دولت به شمار می‌آوردند، در حالی که احزابِ عضو شورا را به دلیل صمیمت دیرینه‌شان در جنبش انقلابی خود به خود از سوء استفادهٔ فرقه‌ای از قدرت که حاصل این تمرکزگرایی بود مبرا می‌دانستند. البته این تلقی ساده‌لوحانه بود ــ و فقط به نفع بلشویک‌ها، اربابان بی‌چون و چرای سیاست‌های فرقه‌ای، تمام می‌شد که به نحو فزاینده‌ای از این تاکتیک‌ها برای سلطه بر هیئت‌های اجرایی شورا بهره می‌بردند. در ده‌ها شورای استانی، بلشویک‌ها توانستند اکثریت را در هیئت اجرایی به دست آوردند گرچه در مجمع تنها اقلیتی محسوب می‌شدند. این وضع به‌ویژه در آن‌جا که بخش کارگریِ تحت سلطهٔ بلشویک‌ها با بخش سربازان یا دهقانان ادغام می‌شد معمولاً به چشم می‌خورد و به دلیل داشتن 'نقش پیشرو' در جنبش انقلابی کرسی‌های بیش‌تری در هیئت اجرایی به آن داده می‌شد: برای مثال در شورای استانی سامارا بلشویک‌ها ۷۵ درصد هیئت اجرایی و فقط ۲۶ درصد مجمع را تشکیل می‌دادند.(۸۹)

اما سلطهٔ فزایندهٔ بلشویک‌ها بر شورا صرفاً ناشی از دسیسه‌چینی فرقه‌ای‌شان نبود: بلشویک‌ها هم در نهادها و هم در میان مردم فعالیت می‌کردند. گرایش شوراها به بوروکراسی آن‌ها را از زندگی کارگران معمولی جدا کرد، کارگرانی که کم‌کم فعالیت خود را در کارهای شورا کاهش دادند همهٔ علاقه‌شان را به سیاست از دست دادند یا به‌جای آن برای به دست گرفتن ابتکار عمل به نهادهای خلق‌الساعهٔ خود مانند

کمیته‌های کارخانه‌ها روی آوردند. این کار موجب تقویت مبارزهٔ بلشویک‌ها، عمدتاً از طریق سازمان‌های توده‌ای، برای بیرون آوردن شوراها از دست رهبران منشویک و انقلابیون سوسیالیست شد که بخشی از انگیزهٔ لنین برای در دست گرفتن قدرت شوراها محسوب می‌شد. از این‌رو تجدید حیات شوراها پس از بحران کورنیلوف مصادف شد با رادیکال‌شدن آن‌ها از پایین، زیرا کارخانه‌ها و پادگان‌ها منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست طرفدار ائتلاف را به نفع تندروها 'بلشویک‌ها، آنارشیست‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ' که خواهان تسخیر قدرت شوراها بودند کنار زدند.

از همان ماه آگوست بلشویک‌ها در ایوانوو ـ وُزنسنتسک ('منچستر' روسیه)، کرونشتات، یکاترینبورگ، سامارا و تزاریتسین بر شوراها سلطه یافتند. اما پس از بحران کورنیلوف بسیاری از شوراهای دیگر نیز به همین وضع دچار شدند: ریگا، ساراتوف و خود مسکو. حتی شورای پتروگراد هم به دست بلشویک‌ها افتاد. این شورا در روز سی و یکم آگوست پیشنهاد بلشویک‌ها را تصویب کرد که سیاست ائتلاف رهبران شورا را محکوم می‌کرد و خواهان استقرار حکومتی شورایی بود. نیمی از نمایندگان دارای حق رأی در این جلسهٔ دوران‌ساز حضور نداشتند، گرچه شماری از نمایندگان منشویک و انقلابیون سوسیالیست بر ضد رهبران حزب‌شان رأی داده بودند. رهبران تهدید کردند که اگر این رأی در جلسهٔ بعدی در نهم سپتامبر عوض نشود استعفا خواهند کرد. اما بار دیگر پیشنهاد بلشویک‌ها تصویب شد. تروتسکی که برای اولین بار پس از رهایی از زندان در انظار ظاهر شده بود با واداشتن رهبران شورا به تأیید این نکته که کرنسکی، که در این زمان عموماً یک ضد انقلابی به شمار می‌رفت، هنوز یکی از اعضای هیئت اجرایی آن‌هاست با بلاغت خود ضربه‌ای مهلک بر آنان وارد کرد. روز بیست و پنجم سپتامبر رهبری شورای پتروگراد به کلی تغییر کرد و بلشویک‌ها چهار کرسی از هفت کرسی هیئت اجرایی آن را به دست گرفتند و تروتسکی به جای چخیدره رئیس شد. این نشانهٔ آشکار رسیدن به نتیجهٔ نهایی بود. به گفتهٔ سوخانوف شورای پتروگراد 'اکنون گارد تروتسکی بود و آمادهٔ این‌که به یک اشارهٔ او ائتلاف را نابود کند'.(۹۰)

ورود تروتسکی به حزب آرمان بلشویک‌ها را بسیار تقویت کرد. هیچ یک از اعضای کادر رهبری در سخنوری به گرد او نمی‌رسید و در بیش‌تر دورهٔ انقلاب همین خصیصه بود که تروتسکی را، شاید حتی بیش از لنین، نام‌آورترین رهبر بلشویک در سراسر کشور کرد[1]. در حالی که لنین همچنان طراح اصلی حزب بود و عمدتاً پشت پرده کار می‌کرد، تروتسکی منبع اصلی الهام مردم بود. در هفته‌هایی که به تسخیر قدرت انجامید تقریباً هر شب در مقابل تماشاخانه‌ای شلوغ در **سیرک مدرن** سخنرانی می‌کرد. با صدای تیز زنگ‌دارش، با منطق نافذ و هوش درخشانش هنگام نکوهش دولت موقت شنوندگانش را مسحور می‌کرد. سخنوری‌اش کیفیتی ادیبانه و تقریباً هومری داشت (تعدادی از سخنرانی‌هایش ضبط شده است). این کیفیت برگرفته از ویژگی عاطفی عبارات، غنای صور خیال، ضرب‌آهنگ نیرومند و حالت حزن‌انگیز سخنانش و، شاید مهم‌تر از همه، سبک سادهٔ روایی‌اش بود که از آن برای درگیرکردن شنوندگان در نمایش اخلاقی بهره می‌برد و سپس از آن نتایج سیاسی‌اش را می‌گرفت. همیشه مراقب بود که از نمونه‌ها و مثال‌های زندگی واقعی مخاطبانش استفاده کند. این کار به سخنش حالتی آشنا می‌داد و باعث شد تروتسکی در میان مردم به 'یکی از ما' شهرت یابد.(۹۱) همین بود که به او قدرت خارق‌العادهٔ سلطه بر جمعیت را می‌داد، حتی زمانی که این جمعیت بی‌اندازه دشمن‌خو بود. ماجرایش با چرنوف در روزهای ژوئیه نمونه خوبی است، همین‌طور مناسبت‌هایی در جنگ داخلی که طی آن تروتسکی دسته‌های خطرناک فراریان از ارتش سرخ را به بازگشت به جبهه در جنگ با سفیدها ترغیب می‌کرد.

تروتسکی مژرایونکا را با خود به حزب برد. مژرایونکا، یا گروه **بین ـ منطقه‌ای**، فرقه‌ای از انترناسیونالیست‌های سوسیال‌دموکرات بود که روابط خوبی با پادگان

---

۱. پیش‌تر عمدتاً رقابت شخصی با لنین تروتسکی را از پیوستن به حزب بلشویک‌ها باز داشته بود، به رغم این‌که در ۱۹۱۷ هیچ اختلاف ایدئولوژیک جدی میان او و لنین وجود نداشت. نمی‌توانست خود را به تسلیم به 'حزب لنین' راضی کند ــ حزبی که آن همه درگذشته از آن انتقاد می‌کرد. لنین زمانی در پاسخ به این سؤال که چه چیزی هنوز او و تروتسکی را از هم جدا می‌کند گفته بود: 'نمی‌دانی؟ جاه‌طلبی، جاه‌طلبی، جاه‌طلبی' (بالابانوف، **زندگی من**، ۶ـ۱۷۵).

پتروگراد داشت. اهمیت این گروه بیش‌تر به دلیل اعتبار رهبرانش بود تا شمار هوادارانش (که مطمئناً کم‌تر از ۴ هزار نفر بودند). گروه درواقع چیزی بیش از مجموعهٔ ژنرال‌های تراز اول بدون ارتش نبود. با این همه، بلشویک‌ها تعدادی از مستعدترین سازمان‌دهندگان، نظریه‌پردازان، اهل مجادله و آشوبگران خود را در میان آن‌ها یافتند: تروتسکی، لوناچارسکی، آنتونوف ـ اوفسینکو، ریازانوف، اوریتسکی، مانوئیلسکی، پوکروفسکی، یوفه و ولودارسکی. بسیاری از آن‌ها بعدها نقشی برجسته در تسخیر قدرت و توسعهٔ رژیم شوروی بازی کردند.

بیداری بخت بلشویک‌ها در تابستان و پاییز اساساً به این علت بود که تنها حزب سیاسی عمده بودند که به‌طور سازش‌ناپذیری از قدرت شورا دفاع کردند[1]. بر این نکته باید تأکید کرد زیرا یکی از اصلی‌ترین پندارهای نادرست دربارهٔ انقلاب روسیه این است که بلشویک‌ها را موج حمایت توده‌ها از خود حزب به قدرت رساند. قیام اکتبر یک کودتا بود که اقلیت کوچکی از مردم از آن فعالانه حمایت کردند (و درواقع چند تن از خود رهبران بلشویک مخالف آن بودند). اما این قیام در هنگامهٔ انقلابی اجتماعی رخ داد که بر تلقی عمومی از قدرت شورا به‌مثابه نفی دولت و حکومت مستقیم خود مردم استوار بود، بسیار شبیه آرمان کهن دهقانی یعنی *وُلیا*. خلاء سیاسی که این انقلاب اجتماعی با خود آورد بلشویک‌ها را به تسخیر قدرت در شهرها و تحکیم دیکتاتوری‌شان در پاییز و زمستان توانا ساخت. شعار 'همهٔ قدرت به دست شوراها' ابزار سودمندی بود، بیرق مشروعیت مردمی که برهنگی جاه‌طلبی لنین را می‌پوشاند (که بهتر بود به صورت همهٔ قدرت به دست حزب بیان می‌شد). بعدها با آشکارشدن ماهیت دیکتاتوری بلشویکی، حزب با مخالفت فزایندهٔ دقیقاً همان گروه‌هایی در جامعه روبه‌رو شد که در ۱۹۱۷ از شعار شورا حمایت کرده بودند.

تقاضای عمومی برای قدرت شورا هرگز به صورت رجحان هیچ حزب خاصی بیان نشد. سیل قطعنامه‌ها، درخواست‌ها واعلامیه‌ها از کارخانه‌ها، یگان‌های ارتش و روستاها

---

۱. در میان منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست فقط اقلیتی از گروه‌های چپ‌گرای طرفدار حکومت شوروی به چشم می‌خورد که دربارهٔ آن‌ها در صفحات ۹۳ ـ ۶۹۱ بیش‌تر خواهیم گفت.

در حمایت از حکومت شورایی پس از بحران کورنیلوف همواره احزاب سوسیالیست را به شرکت در تشکیل این حکومت فرا می‌خواند و غالباً اختلافات فرقه‌ای آن‌ها را بر نمی‌تافت. زبان سیاسی آن‌ها از ۱۹۰۵ تغییر اساسی نیافته بود: استعارهٔ غالب در این زبان استعارهٔ 'مردم' (narod) در مبارزه برای آزادی با رژیمی سرکوبگر، حکومت کرنسکی، (Kerenshchina) بود. درست است که این رژیم اکنون 'بورژوا' نامیده می‌شد که بی‌شک بازتاب افزایش نفوذ آشوبگران مارکسیست و به‌ویژه بلشویک‌ها بود. اما مفهوم اصلی قطعنامه‌هایی که این آشوبگران صرفاً آن را به زبان طبقاتی بیان می‌کردند در اصل مبارزه‌ای مردمی میان 'ما' (nizy) و 'آن‌ها' (verkhi)، یا میان مردم عادی و نخبگان نازپروردی بود که در رأس حکومت جای گرفته بودند. احساس غالب آن‌ها خشم و درماندگی بود از آن رو که چیز دندان‌گیری به دست نیاورده بودند، نه صلحی، نه نانی، نه زمینی آن هم با گذشت شش ماه از انقلاب فوریه و دیگر این‌که اگر پیوند با بورژوازی به‌طور قطعی بریده نمی‌شد حاصل آن فقط زمستان راکد دیگری می‌شد.(۹۲)

بالاتر از هر چیز، آنچه کارگران در قدرت شورا می‌دیدند فرصت سلطه بر کارخانه بود. آن‌ها می‌خواستند روابط خود را در کارخانه تنظیم، دستمزدها و شرایط کاری خود را تعیین و با 'خرابکاری' مبارزه کنند، یعنی با تعطیلی دسیسه‌گرانهٔ تولید به دست کارفرمایان سودجو که بسیاری از کارگران آن را عامل بحران صنعتی می‌دانستند. در این فضای تب‌آلودِ جنگ طبقاتی ناشکیبایی نسبت به رهبری منشویک‌ها در جنبش کارگری هر دم فزونی می‌گرفت: سیاست میانجی‌گری آن‌ها در اختلافات کارگری و آشتی دادن آن‌ها با کارفرمایان در جلوگیری از موج فزایندهٔ بیکاری شکست‌خورده بود. بسیاری از کارگران، به‌ویژه آن‌ها که تحت نفوذ بلشویک‌ها قرار داشتند، راه‌حل را در مصادره (یا ملی‌کردن) کارخانه‌شان به دست *دولتی کارگری* به نام 'قدرت شورا' می‌دیدند که پس از آن برای ادامهٔ کار کارخانه هیئت مدیره‌ای متشکل از کارگران، تکنیسین‌ها و مقامات شورا تعیین می‌کرد[۱]. این

---

۱. معنای فرمان بلشویکی در مورد مدیریت کارگران که در ۱۴ نوامبر تصویب شد تقریباً همین بود.

بخشی از آگاهی سیاسی فزایندهٔ کارگران بود، آگاهی از این‌که فقط با تغییر ماهیت خود دولت می‌توانند به خواسته‌های‌شان برسند.

این سیاست‌زدگی خود را در افزایش چشمگیر اعتصاباتی نشان داد که از ماه سپتامبر به بعد کشور را فلج کرد. به دلیل تأثیرات عمومی تورم این موج بسیار گسترده‌تر از موج‌های اعتصاب قبلی بود: کارگران غیرماهر و گروه‌های شبه ــ روشنفکر مانند کارگران بیمارستان، شهرداری و کارمندان مجبور بودند برای این‌که از پس هزینه‌های فزایندهٔ زندگی برآیند بی‌میلی معمول خود را به اعتصاب کنار بگذارند. با وجود این از آن‌جا که اعتصاب در مقابله با تورم نامؤثر ــ و حتی زیانبار ــ بود معمولاً همراه می‌شد با تقاضای‌های سیاسی گسترده‌تر برای تجدید ساختار کل اقتصاد. اعتصابات کارگری، که همچنان رایج‌ترین نوع اعتصاب بود، بیش از دیگر انواع آن ممکن بود به خشونت بینجامد. این اعتصابات چیزی کم‌تر از نبرد برای سلطه بر محل کار و کل اقتصاد شهر نبود. دیری نگذشت که اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ها، که اوضاع را آرام می‌کردند، عنان این اعتصابات ستیزه‌جویانه را از کف دادند. این اعتصابات به خیابان سرریز می‌کرد و گاه حتی به درگیری‌های خونین میان کارگران ــ که گاردهای سرخ آن‌ها را مسلح کرده و تعلیم و سازمان داده بودند ــ و گروه‌های شبه‌نظامی دولتی می‌انجامید. کارفرمایان و مدیران مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و آن‌جا که ناچار می‌شدند کارخانه‌ها را تعطیل کنند کارگران به ساختمان‌های کارخانه حمله و آن‌ها را اشغال می‌کردند. تعدادی از اعتصاب‌ها گسترش یافت و سراسر یک منطقه از شهر را درگیر حمله به نانوایی‌ها و مغازه‌ها، تفتیش خانه‌ها و دستگیری بورژواهایی کرد که به گمان مردم غذا احتکار کرده بودند. در ماه‌های سپتامبر و اکتبر غارت و جنایت، مستی و ویرانگری، جنگ‌های قومی و کشتار یهودیان به شدت افزایش یافت.(۹۳) از نظر طبقات ثروتمند شهری این هفته‌های پایانی پیش از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها به سقوط به ورطهٔ هرج و مرج می‌مانست.

ماه سپتامبر همچنین شاهد تحولی خشونت‌بار در جنگ دهقانان با طبقه زمین‌دار بود. با نزدیک‌شدن زمان شخم پاییزه، زمان برای تسویه‌حساب نهایی با نظم کهن دهقانی فرا رسید. دهقانان از این‌که در انتظار دولت موقت بنشینند تا به

وعده‌های خود دربارهٔ زمین وفا کند به تنگ آمده بودند و اکنون اکثر روستاها گروه‌های سربازانی از آن خود داشت که آماده بودند در حمله به املاک اربابی دهقانان را رهبری کنند. قتل‌عام یا غارت خشونت‌آمیز ملک اربابی به دست عوام در مناطق مرکزی خاک سیاه پدیده‌ای متداول بود، در حالی که طی ماه‌های قبلی جنبش دهقانی عمدتاً به مناقشه بر سر اجاره، مصادرهٔ گله و تصرف سازمان‌یافتهٔ زمین‌های قابل کشت به دست کمیته‌های ده محدود می‌شد. در استان تامبوف صدها خانهٔ اربابی سوخت و نابود شد ــ که هدفش ظاهراً، بنابه گفتهٔ دهقانان، 'بیرون‌کردن ارباب‌ها' بود. به نظر می‌رسد که این موج خشن ویرانگری با قتل شاهزاده بوریس ویازمسکی، مالک هزاران هکتار زمین در منطقهٔ اوسمان تامبوف آغاز شده باشد. دهقانان محلی از بهار از ویازمسکی خواسته بودند که اجاره‌ها را کاهش دهد و صدها هکتار از مراتع عالی را که به کیفر مشارکت در انقلاب ۱۹۰۵ از آن‌ها گرفته بود به آن‌ها برگرداند. اما ویازمسکی از انجام هر دو کار خودداری کرده بود. روز بیست و چهارم آگوست حدود ۵ هزار دهقان از روستاهای اطراف ملک را تصرف کردند. آن‌ها با سری گرم از ودکایی که در زیر زمین‌های شاهزاده یافته بودند و مسلح به چنگک و تفنگ دسته‌ای از قزاق‌ها را عقب راندند، ویازمسکی را دستگیر کردند و دادگاهی سرپایی تشکیل دادند که تصمیم گرفت او را به جبهه اعزام کند 'تا مثل دهقانان جنگیدن را یاد بگیرد'. اما فریادهایی مانند 'بیایید شاهزاده را بکشیم، حال‌مان از او به هم می‌خورد' نیز سر داده شد و حتی قبل از این‌که به ایستگاه راه‌آهنی در آن حوالی برسد عوام مست او را به قتل رساندند. سپس خانهٔ اربابی ویازمسکی ویران شد، دام‌ها و وسایل آن تقسیم و به روستاها برده شد و زمین قابل کشت آن را دهقانان شخم زدند.(۹۴)

به دنبال آن در ده‌ها ملک دیگر، نه تنها در تامبوف بلکه در استان‌های هم‌جوار پنزا، ورونژ، ساراتوف، غازان، اورل، تولا و ریازان هم قتل‌عام‌های مشابهی رخ داد. در استان پنزا فقط در ماه‌های سپتامبر و اکتبر حدود ۲۵۰ خانهٔ اربابی (یک پنجم کل خانه‌های اربابی) سوزانده یا نابود شد. یک کارشناس کشاورزی شرح روشنی از املاک غارت شده در استان ساراتوف در طی پاییز ۱۹۱۷ به دست داده است:

تا آن‌جا که به عمارت‌های اربابی مربوط می‌شود این خانه را به‌طرز احمقانه‌ای ویران کردند و از آن فقط دیواری بر جا ماند. بدترین بلا را سر درها و پنجره‌ها آوردند؛ در اکثر املاک اثری از آن‌ها به چشم نمی‌خورد. هر گونه وسیلهٔ حمل و نقل را نابود یا مصادره کردند. ماشین‌های سنگین مانند خرمن‌کوب بخاری، لوکوموتیو و کمباین را بی‌هیچ دلیلی بیرون بردند و در کنار جاده‌ها و در مزارع رها کردند. ادوات کشاورزی را نیز با خود بردند. هر چیز که در خانهٔ دهقانان به کار می‌آمد به راحتی از املاک اربابی ناپدید شد.

حتی یاسنایا پولیانا، ملک تولستوی در تولا، نیز از خشم دهقانانی که زمانی از آن‌ها بت ساخته بود در امان نماند. بیوهٔ تولستوی که اکنون سالخورده و نابینا بود تلگرافی به کرنسکی فرستاد و درخواست کمک کرد، در عین حال دخترانش کتاب‌ها و دست‌نوشته‌های پدر را در جعبه‌های چوبی گذاشتند و آن‌ها را در سالن پذیرایی روی هم انباشتند و در تاریکی به انتظار آمدن عوام غارت‌گر نشستند. خود را به چاقو و چکش مسلح کرده بودند تا در صورت نیاز از جان‌شان دفاع کنند. اما دهقانان چپاولگر که خانه را تاریک یافتند گمان بردند که قبلاً ویران شده و به سراغ ملک بعدی رفتند.(۹۵)

این تسویه‌حساب آخر با اربابان معمولاً همزمان با استقرار شورا در ده یا شهرک روستایی انجام می‌شد. دهقانان شوراها را تحقق *ولیا* می‌دانستند که از دیرباز در آرزویش بودند، یعنی حکومت مستقیم بر روستاهای‌شان بی‌دخالت اشراف یا دولت. شوراهای روستا به راستی چیزی بیش از کمون‌ها البته به شکلی انقلابی‌تر نبودند. مجمع شورا هیچ فرقی با گردهمایی آزاد *اسخود* اشتراکی نداشت، شاید به استثنای این‌که اکنون رؤسای ریش‌سفید در سایهٔ دهقانان جوان‌تر و با سوادتری مثل سمیونوف بودند که به استقرار شورا در آندریفسکوی کمک می‌کردند. شوراهای دهقانان معمولاً مثل جمهوری‌های روستایی عمل می‌کردند و توجه چندانی به دستورات دولت مرکزی نداشتند. بسیاری از این شوراها نیروهای پلیس خود را استخدام کردند و دادگاه‌های خاص خود را تشکیل دادند، در حالی که بعضی حتی

پرچم و نماد خاص خود را داشتند. تقریباً همه‌شان گروه شبه نظامی داوطلب، یا گارد سرخ، داشتند که دهقانان جوانی که تازه از ارتش بیرون آمده بودند آن‌ها را برای دفاع از روستای انقلابی و مرزهایش سازماندهی می‌کردند.(۹۶)



تودهٔ کارگران و دهقانان ناگزیر به برداشت‌های محلی از حکومت شورایی گرایش می‌یافتند. فقط حکومتی شورایی می‌توانست به اعمال هر گونه قدرت واقعی در سراسر کشور امیدوار باشد. از انقلاب فوریه وضع چنین بود. اما بارها و بارها رهبران شورا به آن اعتنایی نکردند ــ ایمان متعصبانهٔ آن‌ها به ضرورت 'مرحلهٔ بورژوایی انقلاب' آن‌ها را پایبند وظیفهٔ بیهودهٔ تلاش برای حفظ ائتلاف کرده بود ــ و هر بار که مردم خیابان‌ها با فریاد قدرت شوراها به پا می‌خواستند رهبران شورا گوش‌های خود را می‌گرفتند. و با این همه در پایان کار در پی بحران کورنیلوف به نظر می‌رسید که لحظهٔ گسست قطعی احزاب سوسیالیست از دولت و تشکیل دولتی از آنِ خود فرا رسیده است. کادت‌ها، عضو بورژوای اصلی ائتلاف، به دلیل حمایت از این ژنرال 'ضد انقلابی' اعتبار خود را یکسره از دست داده بودند؛ در حالی که حامیان رده پایین احزاب سوسیالیست آن‌ها را به سمت قدرت شوراها می‌کشاندند. در نیمهٔ اول سپتامبر این احتمال داشت به وجود می‌آمد که همهٔ احزاب سوسیالیست عمده، از سوسیالیست‌های مردمی در جناح راست تا بلشویک‌ها در جناح چپ، برای تشکیل دولتی منحصراً مبتنی بر شوراها و دیگر سازمان‌های دموکراتیک متحد شوند. این لحظهٔ تاریخی بی‌همتایی بود، فرصتی گذرا برای انقلاب تا راهی متفاوت از قبل در پیش بگیرد. اگر از این فرصت استفاده می‌شد، روسیه شاید یک دموکراسی سوسیالیستی می‌شد نه یک دیکتاتوری کمونیستی؛ و در نتیجه جنگ داخلی خونین ــ که در پاییز ۱۹۱۷ احتمالاً اجتناب‌ناپذیر شده بود ــ شاید هفته‌ها به درازا می‌کشید نه سال‌ها.

سه حزب اصلی شورا همگی به موضوع حکومت سوسیالیستی، یا دست کم به قطع پیوند با بورژوازی، در هفته‌های پس از بحران کورنیلوف گرایش یافتند. گروه منشویک چپ‌گرای مارتوف که طرفدار حکومتی کاملاً سوسیالیستی بود پیوسته

حامیان بیش‌تری در میان رده‌های پایین حزب می‌یافت. کمیتهٔ مرکزی منشویک‌ها زیر فشار آن‌ها در تاریخ اول سپتامبر وعدهٔ تشکیل یک 'حکومت دموکراتیک همگون' را داد. انقلابیون سوسیالیست چپ نیز داشتند پا می‌گرفتند و پس از بحران عملاً به صورت یک حزب جداگانه پدیدار شدند. سه سیاست اصلی‌شان ــ حکومتی سوسیالیستی مبتنی بر شورا، مصادرهٔ فوری املاک اشراف و پایان دادن به جنگ ــ را بهتر از این نمی‌شد با خواسته‌های اعضای عادی انقلابیون سوسیالیست، تودهٔ دهقانان و سربازان سازگار کرد، گرچه سرخوردگی آن‌ها از کرنسکی و چرنوف به حدی بود که بسیاری‌شان انقلابیون سوسیالیست را به‌طورکلی کنار گذاشتند و مستقیماً به سراغ بلشویک‌ها رفتند. شورای استانی در ساراتوف، پایگاه انقلابیون سوسیالیست، در ماه سپتامبر به بلشویک‌ها گروید.(۹۷)

بلشویک‌ها همچنین به ائتلاف سوسیالیستی مبتنی بر شوراها گرویدند. البته کامنف همیشه طرفدار این ائتلاف بود. از دیرباز برای نگه داشتن مبارزهٔ بلشویک‌ها در درون جنبش شورایی و نهادهای دموکراتیک انقلاب فوریه مبارزه می‌کرد. به گمان او کشور آمادهٔ قیام بلشویکی نبود و هر گونه تلاش برای راه انداختن چنین قیامی ناگزیر به جنگ داخلی و شکست حزب منجر می‌شد. دوباره وضعیتی مثل کمون پاریس به وجود می‌آمد. به نظر او بلشویک‌ها راهی جز ادامهٔ استراتژی تلاش برای جلب حمایت در شوراها، در دوماهای شهر و نهایتاً در مجلس مؤسسان از طریق انتخابات دموکراتیک نداشتند. همچنین باید منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را به بیرون رفتن از ائتلاف و پیوستن به خود در حکومتی سوسیالیستی ترغیب می‌کردند.

تا بحران کورنیلوف لنین آشکارا با فکر هر گونه سازش با رهبران شورا مخالفت می‌کرد. پس از روزهای ژوئیه همهٔ امیدش را به این‌که به کمک شوراها به قدرت برسد از دست داده بود: به گمان او دولت موقت در تسخیر یک 'دیکتاتوری نظامی' بود که درگیر 'جنگ داخلی' با پرولتاریا شده بود؛ شوراها توان انقلابی‌شان را از دست داده بودند و به دست گروهی از رهبران مایل به سازش با ضد انقلاب 'مانند گوسفندان راهی کشتارگاه می‌شدند'. تنها گزینهٔ باقی مانده دست برداشتن از شعار 'همهٔ قدرت به دست شوراها' و به راه انداختن قیامی مسلحانه برای انتقال قدرت به

نهادهای پرولتاریایی رقیب تحت رهبری حزب بلشویک بود. از مشخصه‌های دیدگاه لنین دربارهٔ شوراها، که رژیمش قرار بود به نام آن‌ها بنیان نهاده شود، این بود که هر گاه شوراها نمی‌توانستند منافع حزبش را برآورده کنند حاضر بود آن‌ها را رها کند. این استدلال، که یک بار آیزاک دویچر هم آن را به کار برد، کاملاً اشتباه است که لنین داشت کنگرهٔ شوراها را به منبع قانونی قدرت مطلقه‌اش تبدیل می‌کرد، درست مثل مجلس عوام انگلستان، تا بلشویک‌ها از طریق این کنگره به شیوهٔ یک حزب پارلمانی غربی حکومت کنند[1]. لنین طرفدار حکومت مشروطهٔ شورایی نبود ــ و همهٔ اقداماتش پس از اکتبر گواه این مطلب بود. در طرح کلی او شوراها همیشه باید تابع حزب می‌شدند. حتی در کتاب ***دولت و انقلاب*** ـ که گویا آزاداندیشانه‌ترین اثر لنین در زمینهٔ نظریه سیاسی است و آن را در همین ایام نوشت ــ بر ضرورت یک دولت حزبی قدرتمند و سرکوبگر، دیکتاتوری پرولتاریا، در دورهٔ گذار به اتوپیای کمونیستی که در آن 'دولت بورژوایی' می‌بایست نابود شود تأکید کرد. در این کتاب به‌ندرت نامی از شوراها می‌برد.(۹۸)

با وجود این به دنبال بحران کورنیلوف که طی آن رهبران شورا به چپ گراییدند لنین آماده بود مسئلهٔ سازش با آن‌ها را مورد توجه قرار دهد. نه این‌که از هدف غایی دیکتاتوری بلشویکی دست برداشته باشد. روز اول سپتامبر در مقالهٔ 'دربارهٔ سازش' به جناح چپ حزب اطمینان دارد که 'حزب ما در تلاش برای سلطهٔ سیاسی **خودش** است'. اما چرخش شوراها به چپ که به نفع حزب بود چشم‌انداز حرکت دوباره به سمت قدرت شوراها از طریق ابزار صلح‌آمیز راگشود. هر چه باشد بلشویک‌ها اکنون احتمالاً نیروی غالب در هر دولت مبتنی بر شوراها بودند ــ و همین بود که به لنین امکان می‌داد تا، به قول خودش، آنچه را در اصل 'بازگشت ما به روزهای پیش از ژوئیه و مطالبهٔ همهٔ قدرت به دست شوراها' بود مورد توجه قرار دهد. طی دو هفتهٔ

---

۱. نکتهٔ جالب این است که چه بسیار از مارکسیست‌های نسل دویچر (نام ای. اچ. کار بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود) گرایش داشتند نظام دموکراتیک غربی را ذاتاً اقتدارگرا و رژیم شوروی را ذاتاً دموکراتیک بدانند. در مورد نظر دویچر دربارهٔ 'مشروطه‌خواهی شورایی' لنین مراجعه کنید به ***پیامبر مسلح***، ۱ـ۲۹۰.

پیش از افتتاح کنفرانس دموکراتیک در ۱۴ سپتامبر وقتی که مسئلهٔ قدرت می‌بایست حل می‌شد لنین از تلاش‌های کامنف برای متقاعد ساختن منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست به جداشدن از ائتلاف و پیوستن به بلشویک‌ها در حکومتی سوسیالیستی مبتنی بر شوراها حمایت کرد. اگر رهبران شورا با به دست گرفتن قدرت موافقت می‌کردند بلشویک‌ها از تلاش خود برای قیام مسلحانه و رقابت بر سر قدرت در درون خود جنبش شورا دست بر می‌داشتند. اما اشارهٔ ضمنی لنین روشن بود: اگر رهبران شورا از تسخیر قدرت خودداری می‌کردند حزب می‌بایست خود را برای این کار آماده کند.(۹۹)

بنابراین سرنوشت روسیه به اقدامات رهبران شورا در کنفرانس دموکراتیک گره خورده بود. در این برهه رهبری ملی‌شان در آزمونی حیاتی قرار گرفته بود ــ که در آن ناکام شد. کنفرانس در تئاتر آلکساندرینسکی برگزار شد که محل مناسبی بود زیرا جلسه با مسخره‌بازی تمام شد. بلافاصله سه دسته‌بندی سیاسی آشکار به چشم خورد: راست که طرفدار ائتلاف با کادت‌ها بود؛ میانه‌رو که طرفدار ائتلاف با بورژوازی اما بدون کادت‌ها بود؛ و چپ که از حکومت سوسیالیستی خواه مبتنی بر شورا خواه در سطحی گسترده‌تر مبتنی بر گروه‌های دموکراتیک حاضر در کنفرانس حمایت می‌کرد. اما وقتی کار به رأی‌گیری رسید آشفتگی کامل حاکم شد. نخست آن که کنفرانس قطعنامه‌ای تصویب کرد 'با ۷۶۶ رأی موافق در مقابل ۶۸۸ رأی مخالف' که از اصل کلی ائتلاف با بورژوازی حمایت می‌کرد. اما پس از آن دو اصلاحیه را تصویب کرد که کادت‌ها را از چنین ائتلافی بیرون انداخت. این کار چنان راستی‌ها را به خشم آورد که در نوبت دوم رأی‌گیری دربارهٔ قطعنامهٔ اصلی با چپ همراه شدند و با ۸۱۳ رأی در برابر ۱۸۳ رأی مانع تصویب آن شدند. کنفرانس پس از چهار روز بحث بی‌آن که به نظری جامع دربارهٔ موضوع بسیار مهمی که برای آن تشکیل شده بود دست یابد خاتمه یافت. در تاریخ کوتاه و گسیختهٔ جنبش دموکراتیک روسیه این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که معلوم شد رهبران آن از مهارت‌های ابتدایی تصمیم‌گیری پارلمانی بی‌بهره‌اند؛ اما به لحاظ پی‌آمدهایش این شاید مهم‌ترین تصمیم‌گیری بود.

هیئت نمایندگی فوق‌العادهٔ اعضای کنفرانس با عجله برای حل بحران حکومت تشکیل جلسه داد. در این جلسه رهبران انقلابیون سوسیالیست و منشویکِ طرفدار ائتلاف غلبه داشتند و بر خلاف رأی آشکار کنفرانس بی‌درنگ مذاکرات خود را با کادت‌ها آغاز کردند. روز ۲۴ سپتامبر توافقی حاصل شد و روز بعد کرنسکی کابینه‌اش را معرفی کرد. این در اصل همان سازش سیاسی دومین ائتلاف ژوئیه بود و سوسیالیست‌های معتدل به معنای دقیق کلمه اکثر پست‌های وزارتی و کادت‌ها پست‌های حساس را به دست گرفتند. اما در سومین ائتلاف توانایی وزرا به هیچ وجه به اندازهٔ ائتلاف‌های پیشین نبود. این کابینه تشکیل شده بود از کادت‌های درجه دو و ترودویک‌های استانی گمنام که هیچ تجربهٔ عملی حکومت در سطح ملی نداشتند. سوسیالیست‌ها خواهان پاسخگویی دولت در برابر پارلمان بودند ــ گروهی قلابی و نهایتاً ناتوان که کنفرانس دموکراتیک به امید واهی مشروعیت بخشیدن به جمهوری تا تشکیل مجلس مؤسسان آن را منصوب کرده بود (پلخانوف آن را 'خانه‌ای کوچک روی پاهای جوجه‌ها' نامید). اما کادت‌ها آن‌ها را وادار کردند از این درخواست در ازای مشارکت‌شان در ائتلاف چشم‌پوشی کنند. بنابراین دولت موقت باید قانوناً تا تشکیل مجلس مؤسسان بر سر قدرت می‌ماند.(۱۰۰) اما آیا این کابینهٔ جدید مضحک حتی تا آن موقع دوام می‌آورد؟ این دولت نشان داد که بدون قدرت واقعی قادر به تصویب قوانین مهم نیست و فقط امیدوار بود تا انتخابات نوامبر بر سر کار بماند. بقا به مدت شش هفته ــ این سرجمع جاه‌طلبی‌های محقر آن‌ها بود ــ که با این همه فقط چهار هفته پایید.

شکست کنفرانس دموکراتیک اعتراف عمومی به ورشکستگی سیاسی رهبران شورا بود. پس از این تأیید نهاییِ اکراه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از به دست گرفتن قدرت، میزان حمایت از آن‌ها ناگهان و به شدت کاهش یافت. در پایان سپتامبر از حزب منشویک در پتروگراد عملاً دیگر خبری نبود. آخرین کنفرانس سراسری شهر به دلیل نرسیدن به حد نصاب تشکیل نشد. آنچه باعث باقی ماندن رهبران منشویک در ائتلاف شده بود نه فقط مشرب مارکسیستی جزمی آن‌ها بلکه ناکامی بسیار اساسی‌ترشان در شناخت نیروهای اجتماعی و سیاسی بود که در

۱۹۱۷ به عرصه آمدند. لئوهیمسن، برجسته‌ترین مورخ منشویک‌ها، می‌نویسد: «تقریباً از همان آغاز دلیرانه کوشیده بودند بر هرج و مرجی فائق آیند که اندک اندک آن‌ها را در خود فرو می‌برد. هیچ قسمت از این تجربه برای‌شان آشنا یا طبق انتظارات‌شان نبود.» آن‌ها نتوانسته بودند درک کنند که پایگاه حمایت خودشان، کارگران صنعتی، در حال رادیکال‌شدن است و این‌که فقط یک حکومت شورایی می‌تواند به اعمال هر گونه قدرت واقعی در میان آن‌ها امیدوار باشد. آن‌ها که تعهدشان نسبت به دولت چشمان‌شان را بسته بود و مجبورشان کرده بود از اصل ائتلاف به هر بهایی دفاع کنند دیگر مانند انقلابیون عمل نمی‌کردند و نمی‌اندیشیدند و رادیکالیسم فزایندهٔ کارگران و حمایت از بلشویک‌ها را که نشانهٔ «جهل» و «ناپختگی» شان می‌دانستند از سر بیرون کردند؛ و این طرز تلقی آن‌ها را در این عقیدهٔ جزمی که شوراها آمادهٔ به‌دست‌گرفتن قدرت نیستند راسخ کرد.(۱۰۱) رهبران انقلابیون سوسیالیست با اعتقاد ساده‌لوحانه‌شان به این خودفریبی مشابه متهم بودند که تقاضای دهقانان برای اصلاحات ارضی بنیادین را، که حزب انقلابیون سوسیالیست براساس آن استوار شده، می‌توان تا پایان جنگ و حل مسئلهٔ قدرت در مجلس مؤسسان کنار گذاشت. دهقانان هر روز بیش از پیش نسبت به نتیجهٔ جنگ و شکل حکومت ملی بی‌اعتنا می‌شدند: همهٔ آنچه می‌خواستند صلح، زمین و آزادی بود که در *وُلیای* کمیته‌های خودمختار ده و شوراها بیان شده بود. مبارزهٔ بد فرجام انقلابیون سوسیالیست در سال ۱۹۱۸ برای جلوگیری از معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک و متحدکردن دهقانان ولگا برای دفاع از مجلس مؤسسان پس از تعطیلی آن به دست بلشویک‌ها این نکته را به اثبات رساند.

شکست انقلابیون سوسیالیست، مانند شکست منشویک‌ها، مهم‌تر از همه شکست رهبری بود: در هر دو حزب به طرز ناامیدکننده‌ای بر سر دو مسئلهٔ بنیادین ۱۹۱۷ شکاف افتاد: یکی این‌که با جنگ چه کنند و دیگر این‌که خط موازنهٔ میان انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی را کجا ترسیم کنند. رهبران راست‌گرای‌شان طرفدار جنگ دفاعی بودند و تأکید بیش‌تری بر انقلاب سیاسی می‌کردند؛ در حالی که رفقای چپ‌گرای‌شان به صلح و اصلاحات اجتماعی بنیادین سخت پایبند بودند. با توجه به میراث تاریخی روسیه و شکاف عظیم فرهنگی میان روشنفکران و توده‌ها، شاید

هیچ چشم‌انداز واقعی، دست کم در ۱۹۱۷، برای ادامهٔ انقلاب سیاسی به سنت اروپایی وجود نداشت. اما اگر رهبران شورا با ائتلاف با بلشویک‌ها در سپتامبر موافقت کرده بودند ــ و اگر به دنبال آن لنین پذیرفته بود که به چنین ائتلافی احترام بگذارد ــ چه‌بسا یک دموکراسی سوسیالیستی برپا می‌شد. البته این‌ها 'اگرهای' بزرگی است. انقلابیون سوسیالیست چپ سرانجام در اکتبر به‌تنهایی با بلشویک‌ها متحد شدند، گو این‌که در آن مرحله لنین هیچ قصد نداشت با آن‌ها مثل یک همتا رفتار کند. و اما منشویک‌های جناح چپ ناامید و سرگردان شدند. رهبر آن‌ها، مارتوف، نمی‌توانست به هیچ روی به اتحاد با رقیب دیرینه‌اش لنین تن دهد، گرچه همان‌گونه که بیش‌تر حامیانش اذعان داشتند این نتیجهٔ منطقی دعوایش با طرفداران جنگ دفاعی بود. مارتوف که تا پایان کار به حزب وفادار ماند روی عرشهٔ کشتیِ در حال غرق‌شدنِ منشویسم ماند.

تروتسکی مارتوف را 'هملت سوسیالیسم دموکراتیک' می‌نامید ــ و جان کلام دقیقاً همین است. مثل آن همه رهبران سوسیالیست کهنه‌کاری که در ۱۹۱۷ خود را در رأس جنبش شورایی می‌دیدند، مارتوف بیش از آن خصلت‌های روشنفکری داشت که سیاستمدار موفقی از آب در آید. صداقت و رویکرد فلسفی‌اش به سیاست همواره سد راهش شده بود. متحدانش را بیش‌تر به دلیل انسجام جهان‌بینی‌شان انتخاب می‌کرد تا به دلیل مناسبت یا حتی عملی بودن سیاست‌های‌شان. همین بود که او را واداشت به منشویک‌ها بچسبد تا این‌که در سپتامبر به اتحاد تاکتیکی با بلشویک‌ها بگراید: به اصول اساسی مارکسیستی منشویک‌ها بیش از بحث‌های سیاسی محض در مورد چنین اتحادی اهمیت می‌داد. این رویکرد بزرگ‌منشانه از آن زمان موجب ستایش فراوان از مارتوف در میان روشنفکران سوسیالیست شده است: گفته می‌شد که حتی لنین هم در ۱۹۲۱ اعتراف کرده بود که بزرگ‌ترین افسوس او این است که 'مارتوف با ما نیست'. چه رفیق فوق‌العاده‌ای، چه انسان نابی! با وجود این، چنین اصول باشکوهی باری مهلک بر دوش رهبر انقلابی است و در مورد مارتوف او را نرم و مردد می‌کرد، زمانی که درست عکس آن مورد نیاز بود.(۱۰۲)

همین تردید روشنفکرانه ویژگی بسیاری از رهبران شوروی در ۱۹۱۷ بود ـ و به این معنا همهٔ آن‌ها را می‌توان هملت‌های سوسیالیسم دموکراتیک توصیف کرد. چرنوف نیز شخصیت تراژیک مشابهی در حزب انقلابیون سوسیالیست بود. او نیز مانند مارتوف روشنفکری بی‌نظیر و نظریه‌پرداز حزب بود، اما از ویژگی‌های لازم برای تبدیل‌شدن به یک رهبر انقلابی موفق پاک بی‌بهره بود. فاقد آن صلابت تصمیم و ارادهٔ درونی، آن عزم راسخ برای اجرای سیاست‌هایش ـ حتی اگر معنایش ایجاد شکاف در حزبش بود ـ یا آن‌گاه که لحظهٔ تسخیر قدرت فرا می‌رسید درواقع فاقد آن غریزهٔ اصلی برای داوری بود. این تفاوت اساسی میان چرنوف و لنین بود ـ و سرنوشت روسیه بر اساس همین تفاوت تغییر یافت.



با ناکامی طرح کامنف برای ائتلافی سوسیالیستی در پی شکست کنفرانس دموکراتیک، لنین به مبارزهٔ خود در حزب برای قیام مسلحانهٔ فوری بازگشت. او پیشاپیش در دو نامه به کمیتهٔ مرکزی که در آستانهٔ کنفرانس از تبعید در فنلاند نوشته بود از این موضوع دفاع کرده بود. لنین گفته بود که بلشویک‌ها 'می‌توانند و باید قدرت دولتی را در دست خود بگیرند'. می‌توانند ـ چون حزب پیش‌تر در شوراهای مسکو و پتروگراد به اکثریت دست یافته بود و این 'برای جانبداری توده‌ها از آن در جنگ داخلی کافی بود' به شرط آن که حزبی که به قدرت می‌رسید پیشنهاد صلح فوری می‌داد و به دهقانان زمین می‌داد. باید ـ به دلیل این‌که اگر منتظر تشکیل مجلس مؤسسان می‌ماندند 'کرنسکی و شرکا' اقدامی پیشگیرانه در برابر انتقال قدرت می‌کردند، خواه با تسلیم پتروگراد به آلمانی‌ها خواه با تعویق انداختن تشکیل مجلس مؤسسان. کنفرانس دموکراتیک محکوم به شکست بود زیرا نمایندهٔ 'فقط اقشار فوقانی سازشگر بورژوازی بود. نباید فریب آمار انتخابات را بخوریم: انتخابات چیزی را ثابت نمی‌کند... اکثریت مردم با ما هستند'. لنین با یادآوری این گفتهٔ مارکس 'شورش هنر است' به رفقایش نتیجه گرفته بود که 'در انتظار اکثریت "رسمی" برای بلشویک‌ها ماندن ساده‌لوحانه است. هیچ انقلابی هرگز منتظر *آن* نمی‌ماند... اگر اکنون قدرت را به دست نگیریم تاریخ ما را نخواهد بخشید'.(۱۰۳)

این دو نامه روز ۱۵ سپتامبر به کمیتهٔ مرکزی رسید. بی‌اغراق می‌توان گفت که این نامه‌ها برای سایر رهبران بلشویک بسیار اسباب زحمت بود 'بوخارین به‌یاد می‌آورد که 'ما همگی بهت زده بودیم" زیرا کنفرانس دموکراتیک تازه شروع شده بود و آن‌ها هنوز به تاکتیک‌های آشتی‌جویانهٔ کامنف پایبند بودند. حتی تصمیم گرفتند همهٔ نسخه‌های نامه‌ها را به جز یکی بسوزانند تا مبادا به دست اعضای عادی بلشویک‌ها بیفتد و شورشی را دامن بزند. کمیتهٔ مرکزی توصیهٔ لنین را نادیده گرفت و به جای آن مقالات قبلی او را چاپ کرد که در آن‌ها روش کامنف را تأیید کرده بود. لنین از خشم به خود می‌پیچید. در حالی که هنوز از بازگشت به پتروگراد بیمناک بود (کرنسکی دستور دستگیری لنین را در کنفرانس دموکراتیک صادر کرده بود)، از فنلاند به شهر تفریحی ویبورگ در هشتاد کیلومتری پایتخت آمده بود تا به آن‌جا نزدیک‌تر باشد. طی هفته‌های بعد با سیل نامه‌هایی حاکی از ناشکیبایی به کمیتهٔ مرکزی و سازمان‌های حزبی دون‌پایه حمله کرد، که آکنده بود از عباراتی که جابه‌جا بر آن‌ها تأکید شده بود و آن‌ها را به آغاز قیام مسلحانه بی‌فوت وقت ترغیب می‌کرد. 'تاکتیک‌های پارلمانی' رهبران بلشویک را به باد ملامت گرفت و از احتمال جنگ داخلی استقبال کرد (شدیدترین شکل مبارزهٔ طبقاتی) که آنان براساس این فرض نادرست که، مانند کمونارهای پاریس، محکوم به شکست خواهند بود از آن اجتناب می‌کردند. لنین تأکید می‌کرد که، بر عکس، نیروهای ضد بلشویک فقط همان‌هایی هستند که از جنبش کورنیلوف حمایت می‌کنند و هر 'رود خون' 'پیروزی قطعی' برای حزب به ارمغان خواهد آورد.

سرانجام در ۲۹ سپتامبر لنین در اوج درماندگی با اوقات تلخی سه نامه به رهبران بلشویک نوشت و آن‌ها را '*فرومایگان خائن به آرمان پرولتاریا*' نامید. آن‌ها می‌خواستند انتقال قدرت را تا کنگرهٔ شوراها که قرار بود روز بیستم اکتبر تشکیل شود به تعویق بیندازند، در حالی که زمان پیشاپیش برای تسخیر قدرت فرا رسیده بود و هرگونه تأخیری صرفاً به کرنسکی امکان می‌داد بر ضد آن‌ها از نیروهای نظامی استفاده کند. لنین تأکید می‌کرد که کارگران یکپارچه از آرمان بلشویکی دفاع می‌کنند؛ دهقانان جنگ خود را با اربابان شروع می‌کردند و از این‌رو خطر هجدهم برومر یا

ضد انقلاب خرده بورژوایی مانند ۱۸۴۹ منتفی بود؛ در عین حال اعتصابات و شورش در سایر نقاط اروپا 'نشانه‌های بی‌چون و چرای' این مسئله بود که... ما در ***آستانهٔ یک انقلاب جهانی*** قرار گرفته‌ایم. از دست دادن چنین فرصتی و به 'انتظار' کنگرهٔ شوراها نشستن **حماقت محض** یا **خیانت محض** می‌بود، و اگر بلشویک‌ها چنین می‌کردند 'خود را غرق شرمساری می‌کردند و حزب‌شان بر باد می‌رفت'. به عنوان آخرین اولتیماتوم لنین حتی تهدید به استعفا از کمیتهٔ مرکزی کرد و به این ترتیب به خود حق داد که مبارزهٔ خود را برای قیام مسلحانه نزد اعضای عادی بلشویک مطرح کند که قرار بود در کنفرانس حزب در ۱۷ اکتبر شرکت کنند. 'زیرا اعتقاد قلبی‌ام این است که اگر ما 'منتظر' کنگرهٔ شوراها باشیم و بگذاریم که فرصت کنونی از دست برود انقلاب را ***نابود خواهیم کرد***'.(۱۰۴) خشم مشهور لنین داشت به اوج تب‌آلود خود می‌رسید.

چرا لنین این قدر بر ضرورت قیام مسلحانه ***پیش از*** کنگرهٔ شوراها پافشاری می‌کرد؟ همهٔ نشانه‌ها حاکی از آن بود که زمان به نفع بلشویک‌ها است: کشور در حال فروپاشی بود؛ شوراها به چپ می‌گرویدند؛ و کنگرهٔ پیش‌رو تقریباً به‌طور قطع دعوت بلشویک‌ها را در مورد انتقال قدرت به شوراها تأیید می‌کرد. چرا باید قیامی زودرس به پا کرد و خطر جنگ داخلی و شکست را به جان خرید؟ بسیاری از رهبران بلشویک بر ضرورت همزمانی تسخیر قدرت با کنگرهٔ شورا تأکید کرده بودند. این نظر تروتسکی و چند تن دیگر از بلشویک‌ها در شورای پتروگراد بود ــ و از آن‌جا که اطلاعات دقیقی دربارهٔ حال و هوای پایتخت داشتند و می‌بایست نقش رهبری را در هر قیامی داشته باشند دیدگاه آن‌ها در کل حزب بسیار مؤثر بود. در حالی که این رهبران تردید داشتند که حزب از حمایت کافی برخوردار باشد که قیامی به نام حزب را موجه جلوه دهد، باز می‌پنداشتند که شاید بتوان این قیام را به نحوی موفقیت‌آمیز به نام شوراها به پا کنند. از آن‌جا که بلشویک‌ها مبارزهٔ خود را بر پایهٔ شعار قدرت شوراها رهبری کرده بودند، گفته می‌شد که آن‌ها محتاج کنگره بودند تا چنین قیامی مشروعیت یابد و آن را حاصل کار شوراها بدانند نه یک حزب واحد. با در پیش گرفتن این روش که قیام را حداکثر چند روزی به تأخیر می‌انداخت لنین می‌توانست

در حزب در مقابل کسانی چون کامنف و زینوویف که آشکارا با فکر قیام مخالف بودند حمایت گسترده‌ای به دست بیاورد. اما لنین ثابت‌قدم بود ــ تسخیر قدرت می‌بایست *پیش از* تشکیل کنگره صورت گیرد. او تا آستانهٔ برگزای کنگره بر این حق پافشاری کرد.

لنین بی‌تابی‌اش را این‌گونه توجیه می‌کرد که هر گونه تأخیر در تسخیر قدرت به کرنسکی امکان خواهد داد تا اقدامات سرکوبگرانه‌اش را بر ضد آن سازماندهی کند: پتروگراد به آلمانی‌ها واگذار خواهد شد؛ مقر حکومت به مسکو منتقل خواهد شد؛ و کنگرهٔ شوراها ممنوع خواهد شد. البته این یاوه‌ای بیش نبود. کرنسکی به هیچ روی توان چنین اقدام قاطعانه‌ای را نداشت و در هر صورت، همان گونه که کامنف اشاره کرده بود، دولت از عملی ساختن هر گونه هدف ضدانقلابی ناتوان بود. از پاره‌ای از دیگر نوشته‌های لنین در این زمان[1] بر می‌آید که او به عمد خطر فشار کرنسکی را سرهم می‌کند تا پایه‌های استدلال خود را در حمایت از قیامی پیشگیرانه محکم کند، هر چند این احتمال هم هست که آن قدر از شرایط واقعی روسیه بی‌خبر بوده باشد، چون از ماه ژوئیه در فنلاند به سر می‌برد، که خودش هم آن را باور کرده باشد. مطمئناً شایعاتی در مطبوعات منتشر می‌شد مبنی بر این‌که دولت قصد دارد در اوایل اکتبر پایتخت را تخلیه کند، و این شایعات بی‌تردید این عقیدهٔ او را تقویت می‌کرد که جنگ داخلی آغاز شده و پیروزی نظامی از آنِ کسی خواهد بود که اولین ضربه را وارد کند. 'اول درگیر می‌شویم، بعد منتظر می‌مانیم ببینیم چه پیش می‌آید.'

اما دعوت به قیام پیش از تشکیل کنگرهٔ شوراها انگیزهٔ دیگری داشت که هیچ ربطی به تاکتیک‌های نظامی نداشت. اگر انتقال قدرت با رأی خود کنگره انجام می‌شد حاصل آن تقریباً به‌طور قطع دولتی ائتلافی متشکل از همهٔ احزاب عضو شورا می‌شد. اگر پست‌های وزارت به نسبت تقسیم می‌شد بلشویک‌ها شاید بیش‌ترین سهم را از آن خود می‌کردند، ولی باز می‌بایست با مشارکت دست کم جناح

---

۱. در آخرین روزهای پیش از ۲۵ اکتبر لنین تأکید داشت که کودتایی به سبک نظامی حتماً موفق خواهد شد، حتی اگر شمار بسیار اندکی از جنگجویان منضبط به آن بپیوندند زیرا نیروهای کرنسکی بسیار ضعیف‌اند.

چپ ـ و احتمالاً همهٔ جناح‌های احزاب منشویک و انقلابیون سوسیالیست حکومت می‌کردند. این پیروزی سیاسی پر سر و صدایی برای کامنف، رقیب اصلی لنین در حزب بلشویک، از آب در می‌آمد که بی‌شک به چهرهٔ اصلی چنین ائتلافی بدل می‌شد. تحت رهبری او کانون قدرت در کنگرهٔ شوراها باقی می‌ماند نه در حزب؛ و شاید حتی تلاش تازه‌ای برای وحدت دوبارهٔ بلشویک‌ها و منشویک‌ها صورت می‌گرفت. و اما خود لنین ممکن بود به اصرار منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست یا به دلیل بی‌میلی‌اش به همکاری با آن‌ها از قدرت دور بماند. به این ترتیب به حاشیهٔ چپ حزبش کشانده می‌شد. از سوی دیگر اگر تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها پیش از تشکیل کنگره صورت می‌گرفت، آن‌گاه لنین در نقش سیاستمداری چیره‌دست ظاهر می‌شد. اکثریت کنگره احتمالاً بر اقدام بلشویک‌ها صحه می‌گذاشت و به این ترتیب به حزب حق تشکیل دولتی از آن خود را می‌داد. اگر منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست می‌توانستند با این تسخیر قهرآمیز قدرت که کاری انجام شده بود کنار بیایند، آن‌گاه بی‌شک چند پست بی‌اهمیت در کابینهٔ لنین برای‌شان پیدا می‌شد. در غیر این صورت هیچ چاره‌ای نداشتند جز این‌که به صف مخالفان بپیوندند و بلشویک‌ها و دولت را به حال خود واگذارند. به این ترتیب تلاش‌های کامنف برای ائتلاف بر باد می‌رفت؛ لنین به دیکتاتوری پرولتاریای خود می‌رسید، و با این‌که نتیجهٔ آن به‌طور قطع کشاندن کشور به جنگ داخلی می‌شد این همان چیزی بود که خود لنین به آن به‌مثابه بخشی از فرایند انقلاب تن می‌داد و شاید هم از آن استقبال می‌کرد.

لنین پس از بازگشت به پایتخت و زندگی مخفیانه در آپارتمان مارگاریتا فافانوا، یکی از کارگران عضو حزب، جلسهٔ پنهانی کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها را در ۱۰ اکتبر تشکیل داد. تصمیم به قیام مسلحانه در این جلسه گرفته شد. این یکی از آن بازی‌های روزگار بود، که در تاریخ هر انقلابی یافت می‌شود، که این رویداد دوران‌ساز در خانهٔ نیکلا سوخانوف منشویک اتفاق افتاد. زنش، گالینا فلاکسرمان، بلشویکی کهنه‌کار بود (فکرش را بکنید که چه الم‌شنگه‌هایی در خانه به پا می‌شد!) و به شوهر فضول‌مآبش گفته بود که آن شب بر خلاف همیشه از محل کارش در اسمولنی

زحمت آمدن به خانه را به خود ندهد. لنین دیر آمد در حالی که کلاه‌گیس بر سر گذاشته بود ــ کولونتای به خاطر می‌آورد که 'لنین درست مثل یک کشیش لوتری شده بود ــ که لحظهٔ ورود به آپارتمان آن را از سرش برداشت و در طول جلسه مرتبش می‌کرد: چون با شتاب آمده بود فراموش کرده بود که پودر به سرش بمالد و کلاه‌گیس مدام از سر طاس براقش سر می‌خورد. از بیست و یک عضو کمیتهٔ مرکزی فقط دوازده نفر حاضر بودند. از این‌رو مهم‌ترین تصمیم در تاریخ حزب بلشویک ــ بر پاکردن قیام مسلحانه ــ به دست اقلیت کمیتهٔ مرکزی گرفته شد: این تصمیم با ده رأی موافق در برابر دو رأی مخالف کامنف و زینوویف اتخاذ شد. این درواقع 'کودتای' لنین در حزب بلشویک بود[1]. بار دیگر لنین توانسته بود اراده‌اش را بر رهبران حزب تحمیل کند. بدون نفوذ شخصی تعیین‌کنندهٔ او تصور تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها دشوار است.

ساعاتی پس از نیمه‌شب که جلسه به پایان رسید، لنین با عجله تصمیم تاریخ‌ساز این جلسه را با مداد روی تکه کاغذی که از دفترچهٔ یک بچه کنده شده بود نوشت. با این‌که هیچ تاریخ یا تاکتیک مشخصی تعیین نشده بود، در این جلسه به این نتیجه رسیدند که قیام مسلحانه اجتناب‌ناپذیر و زمان آن کاملاً فرا رسیده [است] و به سازمان‌های حزب دستور داده شد تا برای 'این دستور کار روزانه' آماده شوند. با پایان‌یافتن جلسه، همسر سوخانوف سماور آورد و پنیر و کالباس و نان سیاه روی میز غذاخوری گذاشت. بلشویک‌ها بی‌درنگ با ولع شروع کردند به خوردن.(۱۰۵) توطئه گرسنه‌شان کرده بود.

۱. کنفرانس حزب بلشویک، که برای ۱۷ اکتبر برنامه‌ریزی شده بود، به نحو مرموزی در همین زمان لغو شد ــ بی‌تردید باز هم به اصرار لنین. حال و هوای اعضای عادی حزب نشان می‌داد که مخالف سرسخت قیام مسلحانه بودند. طی روزهای بعد کامنف و زینوویف با درخواست تشکیل کنفرانس حزب در صف مقدم مخالفت با قیام قرار گرفتند. ما هنوز به اسناد حیاتی بایگان‌ها دسترسی نداریم تا بتوانیم داستان کامل این مبارزهٔ درون حزبی را روایت کنیم. (در این مورد نگاه کنید به رابینوبیچ، 'بلشویکی'، ۲۰ـ۱۱۹).

یادداشت‌ها

1. Kerensky, *Memoirs*, 278–9.
2. Ibid., 271.
3. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; BA, Pronin Collection, Box 1, 'Miting generala Brusilova'.
4. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 17, l. 202.
5. *RPG*, 2: 925–6, 927–8; Heenan, *Russian*, 38–42, 44.
6. *RPG*, 3: 1739; Lockhart, *Memoirs*, 180.
7. Kolonitskii, 'A. F. Kerenskii', 98; Tsvetaeva, *Stikhotvorenie*, 2: 63 ('To the Tsar at Easter [21 May 1917]').
8. Stepun, *Byvshee*, 2: 33–5; Kerenskii, *Izdaleka*, 204; Heenan, *Russian*, 103; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18.
9. *RPG*, 2: 913–15.
10. Rosenberg, 'Russian Municipal', 161; AG, PG-Rl, 30–19–603; Rougle, 'Intelligentsia', 72; *RPG*, 2: 486–7.
11. Paustovsky, *Story*, 486.
12. Pares, *My Russian Memoirs*, 459.
13. Botchkareva, *Yashka*, 151–68.
14. *RPG*, 2: 880–3; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; Wildman, *End*, 2: 22–3.
15. Abraham, *Kerrensky*, 199–200; Farmborough, *Nurse*, 269–70.
16. Kerensky, *Memoirs*, 274, 282.
17. RGVIA, f. 162, op. I, d. 17, l. 200; BA, Pronin Collection, Box I, 'Miting gen. Brusilova'.
18. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18.
19. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; Wildman, *End*, 2: ch. 2.
20. Stepun, *Byvshee*, 2: 10; Brussilov, *Soldier's Notebook*, 290–1, 307–8, 340.
21. Golovin, *Russian Army*, 197; Heenan, *Russian*, 97–8.
22. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; Bauermeister, *Spies*, 128–37.
23. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18.
24. Wildman, *End*, 2: 89ff; Stankevich, *Vospominaniia*, 155–6, 160.
25. Botchkareva, *Yashka*, 208–18.

26. Miliukov, *Russian*, 1: 195.
27. Polner, *Zhiznennyi*, 254; IM, f. 454, d. 3, l. 70.
28. Trotsky, *History*, 518.
29. Heenan, *Russian*, 54–5; Kerensky, *Catastrophe*, 207–10.
30. IM, f. 454, d. 3, l. 47–67.
31. Rabinowitch, *Prelude*, 117–18, 121–2.
32. Rabinowitch, *Prelude*, 122–40; *Pravda*, 4 July 1917; RPG, 3: 1338–40.
33. RPG, 3: 1335–6; Trotsky, *History*, 529–30; Sukhanov, *Russian*, 429–30; Buchanan, *Petrograd*, 134; Blok, *Sobranie sochinenii*, 7, 273.
34. Sukhanov, *Russian*, 431; Trotsky, *History*, 525.
35. 'Pis'ma moi', 2: 35; RPG, 3: 1339–44; Rabinowitch, *Prelude*, 167–70; Sukhanov, *Russian*, 431–2; Woytinsky, *Stormy*, 300.
36. Sukhanov, *Russian*, 432; Buchanan, *Petrograd*, 135–6.
37. Rabinowitch, *Prelude*, 174–6.
38. Pipes, *Russian Revolution*, 419; Rabinowitch, *Prelude*.
39. Sukhanov, *Russian*, 479; *Krasnaia Gazeta*, 16 July 1920; Zinoviev, 'Lenin', 62.
40. Buchanan, *Petrograd*, 139; Raskolnikov, *Kronstadt*, 153–72; Pares, *My Russian Memoirs*, 465.
41. Sukhanov, *Russian*, 441–2; *Rabochy i soldat*, 26–7 July 1917; Rabinowitch, *Prelude*, 181–4.
42. Krupskaia, *Vospominaniia*, 166 and passim.
43. Ag, PG-R1, 30–19–605 (published here for the first time).
44. Woytinsky, *Stormy*, 301–2; RPG, 3: 1356.
45. Sukhanov, *Russian*, 444–7; Raskolnikov, *Kronstadt*, 166–7.
46. Sukhanov, *Russian*, 448–9; Woytinsky, *Stormy*, 305–6.

هنگ ۱۷۶ در واقع اتحاد نیم‌بندی با گروه بین‌منطقه‌ای سوسیال دمکرات‌ها برقرار کرده بود.

47. RPG, 3: 1347.
48. Sukhanov, *Russian*, 450.
49. Nikitine, *Fatal years*, 155–7; Sukhanov, *Russian*, 462–4.
50. Sukhanov, *Russian*, 455.
51. RPG, 3: 1364–5; Nikitine, *Fatal Years*, 119–22; Zeman (ed.), *Germany*, 94–5; Rabinowitch, *Prelude*, 206–7.
52. Polovtsov, *Glory*, 258.

53. Trotsky, *History*, 570; Sukhanov, *Russian*, 469–70.

54. *NZh*, 15 Aug 1917.

55. Zinoviev, 'Lenin', 70.

56. Lenin, *PSS*, 32: 433–4.

57. AG, PG-R1, 30–19–605 (published here for the first time).

58. *NZh*, 9 July 1917.

59. RPG, 3: 1350.

60. Polovtsov, *Glory*, 259–60; IM, f. 454, d. 3, l. 18; Polner, *Zhiznennyi*, 258.

61. Kolonitskii, 'A. F. Kerenskii', 98–106.

62. Krasnov, 'Na vnutrennom fronte', 106.

شرح زیر دربارهٔ مرگ لینده برگرفته است از صفحات ۱۲ـ۱۰۵

Krasnov, 'Na vnutrennom'; and Sokolov, *White Nights*, 15–40.

این حادثه با اضافات هنرمندانهٔ فراوان در فصل ۵ **دکتر ژیواگو** پاسترناک روایت شده است.

63. Kantorovich, 'Fedor Linde', 251; *Kievskaia mysl'*, 3 Sep 1917; Gippius, *Siniaia kniga*, 169–71; RPG, 3: 1390–1.

64. Cantacuzène, *Revolutionary Days*, 30; Rabinowitch, *Bolsheviks*, 39–42.

65. Brussilov, *A Soldier's Notebook*, 317; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 4, l. 79, 83.

66. Vertsinskii, *God*, 18; Bogaevskii, *Vospominaniia*, 39; Katkov, *Kornilov*, 39–41; Brussilov, *A Soldier's Notebook*, 100–2, 321; Grondijs, *La Guerre*, 264.

67. GARF, f. 5849, op. 2, d. 35, l. 2–3.

68. White, 'Kornilov', 187–9; Katkov, *Kornilov*, 138–9.

69. Martynov, *Kornilov*, 16–20.

70. Abraham, *Kerensky*, 255; Stepun, *Byvshee*, 2: 144–5.

71. Brussilov, *A Soldier's Notebook*, 320; RPG, 2: 989–1010.

72. Martynov, *Kornilov*, 33–4; Savinkov, *K Delu*, 13–14.

73. Martynov, *Kornilov*, 20; PRO, FO 371, 3015, N 165148/17, 93–4; Stepun, *Byvshee*, 2: 143–4.

74. Katkov, *Kornilov*, 56–7, 171–2; Botchkareva, *Yashka*, 225; Lukomskii, *Vospominaniia*, 228.

75. Vladimirova, *Kontrrevoliutsiia*, 84; Stepun, *Byvshee*, 2: 162–3; RPG, 3: 1510–15.

76. Gippius, *Siniaia*, 162, 164.

77. Katkov, *Kornilov*, 50–1, 74–9, 84–8, 136–7, 159; RPG, 3: 1558–71.

78. *NZh*, 3 Sep 1917; *RPG*, 3: 1574–5; Katkov, *Kornilov*, 92.

79. Katkov, *Kornilov*, 97; Martynov, *Kornilov*, 110–11.
80. Pipes, *Russian Revolution*, 459–60; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 4, l. 53.
81. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 132–44.
82. Ibid., 144–50; RPG, 3: 1586–9.
83. Denikin, *Ocherki*, 2: 86; Katkov, *Kornilov*, 130–4.
84. Trotsky, *My Life*, 331.
85. HLRO, 206, Stow Hill Papers, DS 2/2, Box 8, O. L. Kerenskaia, 'Obryvki vospominanii', 8.
86. McCauley (ed.), *The Russian Revolution*, 36–7.
87. Smith, *Red Petrograd*, 110–16, 160–7; Koenker, *Moscow Workers*, 194–5, 198–200, 222–4.
88. Rosenberg, 'Russian Municipal', 159–61.
89. Keep, *Russian Revolution*, 146.
90. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 174–5; Trotsky, *History*, 804–6; Sukhanov, *Russian*, 528.
91. Ziv, *Trotskii*, 69–74; Deutscher, *Prophet Armed*, 284–5; Lunacharsky, Revolutionary, 65.
92. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 154–8.
93. Smith, *Red Petrograd*, ch. 7; Koenker, *Moscow Workers*, 184–6, 320–5; Koenker and Rosenberg, *Strikes*, 254–60, 280–6; *RPG*, 3: 1640–52.
94. *Delo derevni*, 27 Aug 1917; Lutskii, 'Krest'ianskoe', 49–78.
95. TsGANKh, f. 478 op. 1, d. 149–50; d. 202, 1. 7–8; Edwards, *Sonya*, 466.
96. Figes, *Peasant Russia*, 61–84.
97. Galili, *Menshevik*, 384; Radkey, *Agrarian*, 403ff; Raleigh, *Revolution*, 235–7, 267–70.
98. Lenin, *PSS*, 32: 433–4; 33: 5–120; 34: 10–17.
99. Ibid., 34: 133–9.
100. *RPG*, 3: 1684–91, 1714–21; Trotsky, *History*, 916–17.
101. Haimson (ed.), *Making*, 18; Galili, *Menshevik*, 302, 327–8, 336–7.
102. Trotsky, *History*, 1156; Gorky, *Lenin*, 46.
103. Lenin, *PSS*, 34: 239–41.
104. Ibid., 34: 214–28, 242–7, 272–83.
105. Sukhanov, *Russian*, 556; Rabinowitch, *Bolsheviks*, 202; RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 33.

۱۱. انقلاب لنین

الف) هنر شورش

شماری از شگرف‌ترین صحنه‌های انقلاب بنا بود در مدرسهٔ دختران اشراف به نمایش در آید. مؤسسهٔ اسمولنی، کاخ کلاسیک بزرگ اخرایی رنگ واقع در حومهٔ پایتخت، از زمان سقوط تزار کم و بیش خالی افتاده بود. پس از روزهای ژوئیه، هیئت اجرایی شورا مجبور شده بود مقر خود را از کاخ معروف‌تر تائورید به آن‌جا منتقل کند. از آن به بعد این مؤسسه، به گفتهٔ سوخانوف 'جولانگاه داخلی انقلاب' گردید. دومین کنگرهٔ سراسری شوراها در روسیه در ماه اکتبر که قدرت شوراها را اعلام کرد در سالن رقص این مؤسسه برگزار شد که ستون‌هایی سفید داشت، آن‌جا که زمانی دختر مدرسه‌ای‌ها به تکمیل والس و پولکای خود مشغول بودند.

اسمولنی از زیبایی معماری با وقار کاخ تائورید هیچ بهره نداشت. مانند بیش‌تر مدارس قرن نوزدهمی این ساختمان بی‌پیرایه و کاربردی بود، بیش‌تر شبیه به یک زندان تا مکانی برای پرورش ذهن و تعالی روح. بازتاب این بی‌پیرایگی در تغییر خلق و خوی غاصبان انقلابی‌اش به چشم می‌خورد. در درون اسمولنی فضای عمومی سخت‌گیری، شب‌های بی‌خوابی و کارهای فی‌البداههٔ پر تب و تاب حاکم بود. جان رید می‌گفت که 'مثل یک کندوی بسیار بزرگ پر جنب و جوش است'. نگهبانان مسلح ترشرو از دروازه‌های بیرونی محافظت می‌کردند و هر که وارد می‌شد برگه عبورش را به دقت بازرسی می‌کردند (خود تروتسکی هم که یک بار برگهٔ عبور

همراهش نبود اجازهٔ ورود نیافت). دو طرف راهروهای دراز با طاق‌های قوسی پر بود از سربازان در حال استراحت و بسته‌های روزنامه‌ها. مردم دائماً باشتاب در رفت و آمد بودند و صدای چکمه‌های سنگین بر کف سنگی طنین رعدآسا داشت. هوا آکنده از دود سیگار و کف راهرو پر از آشغال بود و همه جای بوی شاش می‌داد. تابلوهای بی‌فایده‌ای از دیوارها آویزان بود. 'رفقا، برای سلامتی خودتان نظافت را رعایت کنید!' اما کسی توجهی نمی‌کرد. کلاس‌های درس که به سربازخانه بی‌شباهت نبود پر شده بود از دفاتر سازمان‌های انقلابی جور واجور. روی درهای‌شان که یک‌ریز باز و بسته می‌شد هنوز لوحه‌های لعابی قدیمی نام کلاس‌ها باقی بود، اما روی لوحه‌ها مقواهایی آویزان بود که اسامی ساکنان تازه وارد به خطی ناشیانه بر آن نوشته شده بود: کمیتهٔ اجرایی شورای پتروگراد؛ دفتر کمیته‌های کارخانه‌ها، یا جلسهٔ سران فلان حزب سیاسی. کانون فعالیت اسمولنی سالن رقص با آن چلچراغ پر زرق و برقش بود که جلسات پر سر و صدای شورا در آن برگزار می‌شد؛ بالای سکویی که هیئت اجرایی بر آن می‌نشست روی دیوار جای خالی تمثال تزار به سفیدی می‌زد. طبقهٔ پایین، در ناهارخوری سابق دختران، همیشه جمعیت انبوهی از کارگران و سربازان گرسنه حضور داشتند؛ بسیاری از مردم فقط برای غذا خوردن به اسمولنی می‌آمدند. غذای‌شان را می‌بلعیدند، چای داغ را از قوطی کنسرو هرت می‌کشیدند و به صدای بلند فحش‌هایی می‌دادند که خانم‌های جوان مدرسهٔ اسمولنی حتی تصورش را هم نمی‌توانستند بکنند.(۱)

وقتی کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها در اتاق ۳۶ سنگر گرفت، حیات دولت موقت را به راستی به چالش کشید. جلسهٔ حیاتی دهم اکتبر قیام مسلحانه را در دستور کار بلشویک‌ها قرار داد. اما برای آن تاریخی تعیین نکردند. تا آن لحظه بیش‌تر رهبران بلشویک همچنان با درخواست لنین برای شورش فوری مخالفت می‌کردند، در حالی که عده‌ای آن را به آیندهٔ دور موکول می‌کردند. میخائیل کالینین می‌گفت 'قطعنامهٔ دهم اکتبر یکی از بهترین قطعنامه‌های مصوب کمیتهٔ مرکزی است اما معلوم نیست که این قیام کی انجام می‌شود ـ شاید تا یک سال دیگر'. فضای آکنده از دودلی خیابان‌ها علت اصلی نگرانی بود. همه از حکومت کرنسکی خسته و

ناخشنود بودند. جنگ بیش از اندازه به درازا کشیده بود، مردم از این‌که نیمی از شب را در صف نان بایستند بیزار بودند و در کارخانه‌ها و پادگان‌ها این احساسِ همگانی به‌چشم می‌خورد که وضع موجود دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد. اما آیا کارگران و سربازان پتروگراد 'سر به شورش بر می‌داشتند'؟ بسیاری روزهای ژوئیه و بیکاری کارگران و سرکوب‌های متعاقب آن را به یاد می‌آوردند و مایل نبودند خطر شکستی دیگر را به جان بخرند. سازمان نظامی بلشویک‌ها که فعالیت‌هایش را با حال و هوای محله‌های فقیرنشین پایتخت تنظیم می‌کرد بارها هشدار داد که کارگران و سربازان به کلی ناراضی‌اند و با شعارهای آن‌ها همدلی نشان می‌دهند اما هنوز آماده نیستند که به دعوت حزب دست به اعتصاب بزنند، گرچه اگر شورا به خطر بیفتد شاید به دعوت او به خیابان‌ها بریزند.

لنین که نمی‌خواست به انتظار کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه بماند امید خود را به کنگرهٔ منطقه‌ای شوراهای شمال بست که در ۱۳ ــ ۱۱ اکتبر تشکیل جلسه داد. لاتسیس این‌گونه یادآوری می‌کند 'نقشه این بود که شورا اعلام حکومت کند و این شروع کار می‌شد'. لنین روابط نزدیکی با رهبران بلشویک منطقهٔ بالتیک داشت: همان‌ها بودند که کنگرهٔ منطقه‌ای شمال را تشکیل دادند و ترتیبی دادند تا این کنگره در پتروگراد برگزار شود نه در هلسینگ‌فورس. لنین تابستان را در منطقهٔ بالتیک گذرانده بود و آن را سکوی پرتاب حیاتی انقلاب در روسیه و سایر نقاط اروپا یافته بود. به‌ویژه تحت تأثیر شور انقلابی لتونیایی‌ها قرار گرفته بود. این‌ها محافظان شخصی او بودند و، در اولین روزهای حکومت شوروی، بخش اصلی رهبران چکا و نخبگان ارتش سرخ را تشکیل می‌دادند از جمله لاتسیس، اِیدوک، پترز و اسمیلگا. در ریگا بلشویک‌ها از همان ماه آگوست عملاً بر شورای آن ناحیه سلطه یافته بودند و اکنون لنین برای واردکردن اصل قدرت شوراها به روسیه چشم به آن‌ها دوخته بود[1]. لنین در نامه‌ای به اسمیلگا، یکی از نزدیک‌ترین همدستانش در آن تابستان تبعید، به روشنی گفته بود که شورش پتروگراد را همچون تجاوز نظامی از منطقهٔ

---

۱. این هم از قدرت شوراها که گفته می‌شد همواره از روسیه صادر می‌شود.

بالتیک تلقی می‌کند. در هفدهم سپتامبر نوشته بود که ’به نظر من ما فقط می‌توانیم نیروهای فنلاند و ناوگان بالتیک را به‌طور کامل در اختیار داشته باشیم و فقط آن‌ها می‌توانند از پس یک مأموریت نظامی خطیر برآیند‘. قرار بود کنگرۀ منطقه‌ای شمال چراغ سبز این تجاوز باشد. اسمیلگا به درخواست لنین این کنگره را سازماندهی کرده و ریاست آن را بر عهده گرفته بود. نمایندگان بلشویک سراپا مسلح وارد شدند و آشکارا گمان می‌کردند که این‌جا مرکز قیام خواهد بود. اما لنین بار دیگر مستأصل شده بود: اکثریت نمایندگان قطعنامۀ محتاطانۀ کامنف را تصویب کردند به این مضمون که تشکیل حکومت شوروی را به کنگرۀ سراسری روسیه که قرار بود در ۲۰ اکتبر تشکیل شود واگذارند. حتی در بالتیک، منطقۀ پیشگام مورد علاقۀ خود لنین، به نظر می‌رسید که از دعوت حزب به قیام هیچ گونه حمایت توده‌ای صورت نمی‌گرفت.(۲)

اسناد ارائه شده به نشست کمیتۀ مرکزی در ۱۶ اکتبر نیز همین نتیجه را به دست داد. نمایندگان سازمان نظامی بلشویک، شورای پتروگراد، اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ها که در این نشست حضور یافتند همگی نسبت به مخاطرات برپایی قیام پیش از تشکیل کنگرۀ شوراها هشدار دادند. کریلنکو نظر سازمان نظامی را این‌گونه شرح داد که روحیۀ جنگجویی سربازان دارد ضعیف می‌شود: ’چیزی مثل سقوط پادگان لازم است تا آن‌ها را به قیام تحریک کند‘. ولودارسکی از شورای پتروگراد ’این تلقی عمومی را تأیید کرد... که هیچ کس حاضر نیست به خیابان بیاید اما به دعوت شورا همه به خیابان‌ها خواهند ریخت‘. به گفتۀ اشمیت از اعضای اتحادیه کارگری بیکاری گسترده و ترس از اخراج کارگران را از این کار باز می‌داشت. شلیاپنیکوف هم گفت که حتی در اتحادیۀ کارگران فلزکار که حزب در آن‌جا نفوذ دارد ’قیام بلشویکی طرفدار ندارد و شایعۀ آن در دل کارگران حتی ترس ایجاد می‌کند.‘ کامنف این نتیجۀ منطقی را گرفت: ’هیچ دلیلی در دست نیست که باید پیش از روز بیستم [که قرار بود کنگره تشکیل شود] جنگ را آغاز کنیم‘. اما لنین بر ضرورت تدارک فوری قیام پافشاری می‌کرد و در گزارش‌های محتاطانه‌اش در مورد روحیۀ توده‌های پتروگراد هیچ دلیلی برای عقب نشستن نمی‌دید: در کودتای نظامی، تلقی او

از تسخیر قدرت این‌گونه بود، فقط به نیروهای اندکی نیاز هست مشروط به این‌که از سلاح و انضباط کافی برخوردار باشند. نفوذ لنین بر دیگر اعضای حزب به گونه‌ای بود که هر چه می‌خواست می‌کرد. قطعنامهٔ مخالف زینوویف که اقدام به شورش را پیش از مشورت با نمایندگان بلشویک در کنگرهٔ شوراها منع می‌کرد با ۱۵ رأی مخالف در برابر ۶ رأی موافق شکست خورد، گرچه نزدیکی آرا، در مقایسه با ۱۹ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف در تأیید فراخوانِ بسیار مبهم‌تر لنین به قیام در اولین فرصت ممکن، نشان می‌دهد که چند تن از رهبران بلشویک جداً در مورد منطق شورش پیش از تشکیل کنگرهٔ شوراها نگران بودند، که البته برای موضع‌گیری آشکار در برابر دیکتاتور بزرگ کافی نبود.(۳) هر چه باشد این کار تا اندازه‌ای شهامت می‌خواست.

در پایان جلسه کامنف اعلام کرد که نمی‌تواند قطعنامه را بپذیرد، که به نظرش به نابودی حزب منجر می‌شد، و استعفای خود را تقدیم کمیتهٔ مرکزی کرد تا مبارزه‌اش را علنی کند. همچنین خواستار تشکیل کنفرانس حزب شد که لنین توانسته بود آن را به تعویق بیندازد. چندان تردیدی نبود که کنفرانس با فراخوان به قیام پیش از کنگرهٔ شوراها مخالفت می‌کرد. روز هجدهم اکتبر کامنف دیدگاه‌های خود را در روزنامهٔ گورکی، *نووایا ژیزنی*، مطرح کرد و چنین نوشت 'در حال حاضر تحریک به قیام مسلحانه پیش از تشکیل کنگرهٔ شوراها و مستقل از آن برای پرولتاریا و انقلاب گامی ناموجه و حتی مهلک خواهد بود'. و البته به این ترتیب بند را آب داد: هفته‌ها بود که شایعهٔ کودتای بلشویکی سر زبان‌ها بود و اینک توطئه سرانجام کشف شده بود. تروتسکی مجبور شد در شورای پتروگراد این شایعات را انکار کند اما این بار یخش نگرفت. لنین خشمگین بود و به نشانهٔ تصفیه‌های آتی در مطبوعات بلشویکی کامنف و زینوویف را محکوم کرد'. اعتصاب‌شکنی، 'خیانت'، دروغ‌های افتراآمیز و 'جنایت' ــ در نامه‌های آکنده از خشمی که لنین در روزهای هجدهم و نوزدهم اکتبر فرستاد جابه‌جا این کلمات به چشم می‌خورد. 'آقای زینوویف و آقای کامنف (این بدترین ناسزا بود ــ دیگر حتی 'رفیق' هم نبودند) باید از حزب اخراج شوند'.(۴) رفتار یک مستبد چنین بود.

لنین با انتشار این نامه‌ها داشت مبارزه برای برپایی قیام را به عرصهٔ عمومی می‌برد. همیشه استدلالش را برای تسخیر پیشگیرانهٔ قدرت (پیش از کنگرهٔ شوراها) بر پایهٔ این خطر استوار کرده بود ــ که یا در آن مبالغه می‌کرد یا (به احتمال بیش‌تر) از خود در آورده بود ــ که دولت موقت شاید اجازهٔ تشکیل کنگره را ندهد. همهٔ گزارش‌های محلی حزب فاش کردند که کارگران و سربازان پتروگراد به صِرف دعوت حزب اعتصاب نمی‌کنند، اما اگر شورا به خطر می‌افتاد بسیاری این کار را می‌کردند. از زمان بحران کورنیلوف، آنگاه که این عقیدهٔ عمومی شکل گرفت که ضد انقلاب همچنان در سایهٔ رژیم کرنسکی در کمین است، به‌راستی چنین بود. اگر بلشویک‌ها می‌خواستند که یک بار دیگر هواداران‌شان به خیابان‌ها بریزند می‌بایست آن‌ها را متقاعد می‌ساختند که شورا در خطر است. این کار را دشمنان‌شان به جای آن‌ها کردند.

وقتی همه به دسیسهٔ بلشویک‌ها پی بردند رهبران شورا تصمیم گرفتند کنگرهٔ شوراها را تا ۲۵ اکتبر به تعویق بیندازند. امیدوار بودند که این پنج روز اضافی به آن‌ها فرصت گردآوری هواداران‌شان را از استان‌های دوردست بدهد. اما صرفاً وقت اضافی لازم را برای تدارک نهایی قیام به بلشویک‌ها داد. علاوه بر این، به این اتهام آنان که رهبران شورا در صدد لغو کنگرهٔ شوراها هستند اعتبار بخشید. از همه مهم‌تر این‌که یقیناً رهبران شورا از فراخوان کنگره پشیمان بوند: وقتی که در کنفرانس دموکراتیک فراخوان دادند گرایش به بلشویک‌ها هنوز کاملاً آشکار نشده بود، اما با نزدیک‌شدن کنگره پی بردند که شکست‌شان قطعی است.

شاید بهتر این می‌بود که به رهبران شورا توصیه می‌شد که تلاش‌های خود را بر درخواست اقدامات سرکوبگرانهٔ قاطع برای مقابله با خطر بلشویک‌ها متمرکز می‌کردند. حقیقت این بود که حتی با داشتن اکثریت در کنگرهٔ شوراها قطعنامه‌های آن‌ها بر روی کاغذ برای دفع سرنیزه‌های بلشویک‌ها کفایت نمی‌کرد. اما احساس رفاقت با حزب بلشویک مانع منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از انجام چنین اقداماتی شد. نمی‌توانستند فراموش کنند که تا همین چند ماه قبل همرزمان آن‌ها در مبارزات انقلابی زیرزمینی بودند (و گمان نمی‌کردند که فقط چند ماه بعد قربانی

ترور بلشویک‌ها شوند). خود را به مسائلی محدود کردند که هدفش در تنگنا قرار دادن بلشویک‌ها بود. پا بر زمین کوبیدند و از بلشویک‌ها خواستند تا برنامه‌های خود را در شورا اعلام کنند. دان پافشاری می‌کرد که 'من یک جواب آره یا نه می‌خواهم'، گویی بلشویک‌ها حاضر بودند چنین جوابی بدهند.(۵)

رفتار خود کرنسکی هم به همین اندازه کوته‌بینانه بود. در هفته‌های آخر دولت موقت رفتارش کم‌کم به رفتار آخرین تزار شباهت یافت: هر دو از اذعان به خطر انقلابی که اقتدارشان را تهدید می‌کرد امتناع کردند. آسودگی خاطر نیکلا از یأس لاعلاج و تسلیمش به سرنوشت ناشی می‌شد، اما آسودگی‌خاطر کرنسکی بیش‌تر نتیجهٔ خوشبینی احمقانه‌اش بود. در اولین روزهای انقلاب کرنسکی از محبوبیت ملی سرمست شده بود. باورش شده بود که برای هدایت 'مردم' به آزادی 'رسالت الهی' دارد و، مانند تزار که خود را در کاخ زمستانی حبس کرده بود، آن قدر از وضعیت واقعی آن‌ها بی‌خبر بود که در این باور چون و چرا نکند. او نیز مانند نیکلا دور و برش را از ستایشگران پرشوری انباشته بود که جرئت نمی‌کردند آنچه در ذهن دارند بر زبان بیاورند؛ و با صحبت دائمی از ترمیم کابینه همواره آن را ضعیف نگه می‌داشت. هیچ تصور و هیچ علاقه‌ای به دانستن میزان واقعی عدم محبوبیت خود نداشت.

بی‌تردید لطیفه‌ای را که در آخرین هفته‌های حکومتش در سراسر کشور دهان به دهان می‌گشت نشنیده بود: 'سؤال: تفاوت روسیهٔ امروز با روسیهٔ پایان سال گذشته در چیست؟' پاسخ: آن موقع ما آلکساندرا فئودوروونا [امپراتریس] را داشتیم اما امروز آلکساندر فئودوروویچ [کرنسکی] را داریم'. انزوای نخست‌وزیر تقریباً کامل شده بود. قهرمان مردم در بهار ضدقهرمان آنان در پاییز شده بود. در مورد او این شایعات رواج داشت: 'فساد اخلاقی' (درست مثل رومانوف‌ها)، زندگی پر زرق و برق در کاخ زمستانی، ماجرای عشقی‌اش با النا بیریوکوا، دخترعموی زنش که با کرنسکی‌ها در کاخ زندگی می‌کرد؛ مستی مدام و اعتیادش به مرفین و کوکائین. دوستان و آشنایان به همسر کرنسکی تلفن می‌کردند تا عمیق‌ترین همدلی‌های خود را ابراز کنند. بعدها به یاد می‌آورد که 'سر در نمی‌آوردم که چرا این همه دلواپس‌اند

اما بعداً معلوم شد که مطبوعات چپ‌گرا این داستان را سرهم کرده‌اند که کرنسکی زنش را ترک کرده و با یک زن هنرپیشه فرار کرده است'. به دروغ شایع شده بود که کرنسکی یهودی است، که در فضای یهودستیزی که در سراسر دورهٔ انقلاب وجود داشت برای وجههٔ عمومی‌اش بسیار خطرناک بود. خود کرنسکی یادآوری می‌کند که وقتی از کاخ زمستانی فرار کرد، درست پیش از آن که بلشویک‌ها قدرت را تسخیر کنند، این شعار عجیب را روی دیواری دید: 'مرگ بر کرنسکی جهود، زنده‌باد تروتسکی!' همچنین شایع شده بود که کرنسکی دوست دارد لباس‌های زنانه بپوشد. در اندام و حرکات کرنسکی ویژگی زنانه کم نبود (گیپیوس او را 'انقلابی دختروار' می‌نامید) و این باعث می‌شد که بخصوص به چشم بسیاری از کارگران که او را با عضلات مردانهٔ بلشویک‌ها مقایسه می‌کردند ضعیف به نظر برسد. بعدها حتی شایعه شد که وقتی کرنسکی از کاخ زمستانی فرار کرد لباس یک پرستار را به تن کرده بود.(۶)

فقط در خیابان نبود که کرنسکی اعتبارش را از دست داد. متحدان غربی نیز که همواره نیرومندترین حامیانش بودند پس از بحران کورنیلوف با او دشمن شدند. وزیر خارجهٔ بریتانیا آشکارا فریب شایعات مربوط به زندگی خصوصی او را خورده بود. علتش این شایعهٔ احمقانه بود که منشی کرنسکی، دیوید سوسکیس، جاسوس آلمان و بلشویک است و خود کرنسکی قرار است صلحی جداگانه با آلمان منعقد کند. نابوکوف، نمایندهٔ دولت موقت در لندن، گمان می‌کرد که بریتانیایی‌ها که معتقد بودند کرنسکی بعد از کنارگذاشتن اصلاحات کورنیلوف 'راه خود را خواهد رفت' تصمیم گرفته بودند دست از او بشویند.(۷)

حتی در جمع روشنفکران دموکرات که زمانی کرنسکی به عنوان قهرمان مردم مورد احترام بود اکنون به او ناسزا می‌گفتند. قدیمی‌ترین حامی او، زینایدا گیپیوس شاعر و محفل‌دار ادبی، در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش به تاریخ ۲۴ اکتبر نوشت: 'هیچ کس خواهان بلشویک‌ها نیست اما هیچ کس هم حاضر نیست به خاطر کرنسکی بجنگد'. این تقریباً جان کلام است. بروسیلوف که از زمان برکناری از فرماندهی کل قوا از ضرورت تشکیل یک گروه شبه نظامی برای مبارزه با بلشویک‌ها

حمایت می‌کرد فهمید که نه می‌تواند داوطلب گردآوری کند و نه پول برای سربازان مزدور. همه به بلشویک‌ها لعنت می‌فرستادند اما هیچ کس حاضر نبود در برابر آن‌ها کاری انجام دهد. بورژوازی و گروه‌های راست‌گرا را دیگر با دولت موقت کاری نبود و حتی از سقوط آن استقبال می‌کردند. هیچ کس نمی‌خواست از آن دفاع کند، کم‌تر از همه سلطنت‌طلبان. ترجیح می‌دادند که بلشویک‌ها قدرت را تسخیر کنند با این اعتقاد که حکومت‌شان دیری نخواهد پایید و کشور را به چنان ورطهٔ نابودی کامل خواهند کشاند که همهٔ سوسیالیست‌ها بی‌اعتبار خواهند شد و در پی آن راست‌گرایان دیکتاتوری خود را تحمیل خواهند کرد.(۸)

کرنسکی به بخت رو به افول خود همچنان بی‌اعتنا ماند. همچنان به حمایت 'مردم' اعتماد داشت ــ نه آیا گروگان‌شان بود؟ ــ و از اتخاذ هر گونه اقدام پیشگیرانه در برابر تهدید بلشویک‌ها خودداری کرد. هیچ تلاشی برای تصرف اسمولنی، یا دستگیری رهبران بلشویک یا تقویت استحکامات دفاعی شهر در نیمهٔ نخست اکتبر که با چنین اقداماتی دست کم اندکی بخت موفقیت به دست می‌آمد انجام نشد. ظاهراً عقیدهٔ داشت که هر گونه قیام بلشویک‌ها تکرار شکست مفتضحانهٔ روزهای ژوئیه خواهد بود. حتی دعا می‌کرد که بلشویک‌ها حرکتی بکنند، باور ساده‌لوحانه‌اش این بود که این کار به او فرصت می‌دهد تا کار آن‌ها را یک بار برای همیشه بسازد. روز بیستم اکتبر به نابوکوف گفت: 'حاضرم برای برپایی این قیام دست به دعا بردارم. نیروهایم بیش از حد لازم است. آن‌ها یکسره نابود خواهند شد'[۱].(۹)

کرنسکی، مطمئن از پیروزی، به بلشویک‌ها اعلان جنگ داد. برنامه‌هایش را برای انتقال بخش عمدهٔ پادگان پتروگراد به جبههٔ شمال، آن‌جا که آلمانی‌ها داشتند به سمت پایتخت پیشروی می‌کردند، اعلام کرد. همانند آستانهٔ بحران ژوئیه بی‌شک در تهدید آلمان بهانه‌ای عالی برای کنده‌شدن شر سربازان سرکش از پایتخت می‌یافت؛

---

۱. وقتی کرنسکی در ۲۵ اکتبر از پایتخت گریخت پول هنگفتی در حساب بانکی‌اش باقی گذاشت: برداشت مختصر او از حسابش در روز ۲۴ اکتبر نشان می‌دهد که حتی در این واپسین ساعت هم انتظار سرنگونی نداشت.

و باز هم مانند روزهای ژوئیه می‌بایست چشم امیدش به این بوده باشد که سقوط پادگان به قیام بلشویکی بی‌برنامه منجر شود. اما این البته اشتباهی مهلک در محاسبه بود و به این اتهام بلشویک‌ها اعتبار بخشید که در محافل دولتی 'دسیسه‌ای ضد انقلابی' در جریان است ــ اتهامی که برای جلب حمایت از قیام فوری به آن نیاز داشتند. بلشویک‌ها ادعا کردند که کرسنکی در فکر ترک پایتخت است تا کنگرهٔ شوراها را تعطیل و انقلاب را نابود کند. این ترس‌ها وقتی به اوج خود رسید که رودزیانکو، رئیس سابق دوما، کرنسکی را تشویق کرد که در سخنرانی‌اش که مطبوعات به‌طور گسترده از آن با نام 'مرده‌شور پتروگراد را ببرد!' یاد کردند دقیقاً همین کار را بکند.

فضا به لحاظ سیاسی بسیار ملتهب بود و کمیتهٔ انقلابی نظامی در این فضا توانست بر اقتدار دولت موقت در پادگان پتروگراد چیره شود و خود نیروی سازمانی پیشرو در شورش بلشویکی شود. همه چیز در چند روز رخ داد ــ و رمز موفقیت کمیتهٔ انقلابی نظامی این بود که وانمود کند ارگان دفاع از *شوراها* است. این کمیته در نیمهٔ اکتبر تشکیل شد و اولین جلسهٔ سازمانی‌اش را روز بیستم اکتبر تشکیل داد. این کمیته نیز مانند ***کمیتهٔ شورا برای مبارزه با ضد انقلاب*** که در بحران کورنیلوف قد علم کرد نهاد موقت دفاع انقلابی (در مقابل آلمانی‌ها و ضد انقلاب) به شمار می‌رفت. دفتر آن که در طبقهٔ سوم اسمولنی تشکیل جلسه می‌داد از سه بلشویک و دو انقلابی سوسیالیست چپ تشکیل می‌شد که پ. ای. لازیمیر، انقلابی سوسیالیست چپ، رئیس اسمی‌اش بود. این کار به آن ظاهر یک سازمان شورایی را می‌داد و به این دلیل اهمیت داشت که سربازان فقط به دعوت شورا به خیابان‌ها می‌ریختند. رهبران واقعی آن عبارت بودند از تروتسکی، آنتونوف ــ اُفسینکو و ملوان بالتیکی دیبنکو، فاسق غول‌پیکر و ریش سیاه کولونتای (که جای بچه‌اش به حساب می‌آمد). نقش انقلابیون سوسیالیست چپ آن چیزی بود که تروتسکی 'استتار' نقشه‌های بلشویک‌ها برای کودتا می‌نامید. این واقعیت که انقلابیون سوسیالیست چپ اجازه دادند که به این شکل مورد بهره‌برداری قرار بگیرند هر آنچه لازم است در مورد ساده‌لوحی سیاسی‌شان گفته شود به ما می‌گوید. تصمیمات استراتژیک آن‌ها را

نوعی روحیهٔ انقلابی درهم و برهم که خاص دانشجویان بود هدایت می‌کرد. اینان بره‌هایی در برابر گرگ‌های بلشویک بودند. هنگامی که در نیمه شب ۲۵ اکتبر کمیتهٔ انقلابی نظامی تصمیم به آغاز تسخیر قدرت گرفت آن دو انقلابی سوسیالیست چپ حتی در آن‌جا حضور نداشتند.

تهدید به انتقال به جبهه بلافاصله جرقهٔ یک شورش عمومی را در پادگان پتروگراد زد. اکثر سربازان از اطاعت از دستورات ستاد کل سرپیچی کردند و به هواداری از کمیتهٔ انقلابی نظامی پرداختند که کمیسرهایی را برای جایگزینی فرماندهان واحدها اعزام کرد. جلسات سربازان از آمادگی آن‌ها برای 'شورش' در برابر دولت موقت در صورت درخواست شورای پتروگراد حکایت می‌کرد. حتی هنگ‌های قزاق که روزگاری به دولت موقت وفادار بودند با شورش همراه شدند یا بی‌طرف ماندند. روز ۲۱ اکتبر کمیتهٔ انقلابی نظامی خود را قدرت حاکم بر پادگان نامید: این اولین پردهٔ شورش بود. ستاد کل در آخرین تلاش نومیدانه‌اش کوشید تا با توافق با کمیته بخشی از اقتدارش را حفظ کند. اما بسیار دیرشده بود. یگان‌های پادگان پیشاپیش عملاً به دست کمیسرها افتاده بود. روز ۲۳ اکتبر کمیتهٔ انقلابی نظامی قدرت خود را تا دژ پتروپل که توپش بر کاخ زمستانی مشرف بود بسط داد. دولت موقت دو روز پیش از آغاز قیام عملاً سلطهٔ نظامی‌اش را بر پایتخت از دست داده بود. حقیقت اصلی کل شورش همین بود: بی‌تکیه بر این حقیقت نمی‌توان پیروزی آسان بلشویک‌ها را توضیح داد. تا ۲۵ اکتبر مهم‌ترین وظیفهٔ هر انقلاب موفقی ــ تصرف پادگان در پایتخت ــ انجام شده بود؛ دولت موقت بی‌دفاع بود؛ و فقط مانده بود که بلشویک‌ها قدم به کاخ زمستانی بگذارند و وزرا را دستگیر کنند.

نکتهٔ جالب در مورد شورش بلشویک‌ها این است که تا چند ساعت پیش از شروع آن ابداً کسی از رهبران بلشویک نمی‌خواست شورشی رخ دهد. تا پاسی از شب ۲۴ اکتبر اکثریت کمیتهٔ مرکزی و کمیتهٔ انقلابی نظامی تصور سرنگونی دولت موقت پیش از افتتاح کنگره در فردای آن روز را نمی‌کردند. تروتسکی که در غیاب لنین عملاً رهبری حزب را به دست گرفته بود بارها بر ضرورت نظم و شکیبایی تأکید کرد. صبح روز بیست و چهارم کرنسکی دستور تعطیلی دو روزنامهٔ بلشویکی

را صادر کرده بود. تروتسکی از تن دادن به این 'تحریک' امتناع کرد: کمیتهٔ انقلابی نظامی می‌بایست به حال آماده‌باش در می‌آمد؛ تأسیسات استراتژیک شهر می‌بایست برای اقدام دفاعی در برابر هرگونه تهدید ضد انقلاب تصرف می‌شد؛ اما همان گونه که در نشست نمایندگان کنگرهٔ بلشویک‌ها در بعدازظهر تأکید کرده بود، 'استفاده از حتی یکی از خودروهای ضد گلولهٔ مدافع کاخ زمستانی برای دستگیری اعضای دولت اشتباه است... دفاع یعنی این، رفقا. دفاع یعنی این'. چند ساعت بعد همان شب تروتسکی در شورای پتروگراد اعلام کرد ــ و دلیل قانع‌کننده‌ای هم داشت ــ که 'مبارزهٔ مسلحانه امروز یا فردا، در آستانهٔ کنگرهٔ شوراها، در برنامه‌های ما نیست'.(۱۰)

در این واپسین ساعت دلایل آشکاری وجود داشت که رویدادها را به زور پیش نیندازند. بلشویک‌ها برای این‌که به تسخیر قدرت خود مشروعیت بخشند نیازمند مجوز کنگرهٔ شوراها بودند: بی این مجوز یقیناً نمی‌توانستند به حمایت سربازان و کارگران تکیه کنند و ممکن بود با آن‌ها حتی مجبور به جنگ شوند. نمایندگان شوراها پیشاپیش برای افتتاح کنگره در روز بیست و پنجم آمده بودند و از ترکیب آن‌ها می‌شد حدس زد که اکثریت قاطع به نفع قدرت شوراها خواهد بود. و اما دولت موقت ــ خب، هر روز بیش از پیش معلوم می‌شد که دولتی مستعجل است و بی‌گمان با کوچک‌ترین تلنگری می‌افتد. شب هنگام ۲۴ اکتبر پارلمان موقت با قاطعیت رأی عدم اعتماد به آن داده بود. حتی دان و گوتس، که پیش‌تر سرسخت‌ترین مدافعان ائتلاف بودند، دست از کرنسکی کشیدند و خواستار تأسیس حکومتی دموکراتیک و پایبند به صلح و اصلاحات بنیادی شدند. آن‌ها می‌خواستند این را به‌صورت اعلامیه‌ای تاریخی همان شب در سراسر پایتخت بر در و دیوارها بچسبانند به این امید که شاید شورشیان بالقوه را آرام کنند و مبارزه برای حل صلح‌آمیز مسئلهٔ قدرت را از راه تشکیل ائتلافی سوسیالیستی تقویت کنند. شاید همین‌طور هم برای این کار بسیار دیر شده بود: مثل این بود که بخواهند با فرمان‌هایی که روی کاغذ نوشته می‌شد با سلاح‌های بلشویک‌ها مقابله کنند. اما حتی در این واپسین ساعات هنوز جای امیدواری بود که شاید توافقی حاصل شود. شب هنگام

۲۴ اکتبر کامنف هنوز سراسیمه در اسمولنی به این سو و آن سو می‌دوید تا دیگران را به امضای قطعنامه‌ای راضی کند که کنگره را به تشکیل دولتی سوسیالیستی مرکب از همهٔ احزاب عضو شورا دعوت می‌کرد؛ و انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها که نمایندگان اعزامی‌شان برای کنگره دیروقت شب همدیگر را ملاقات کردند سرانجام راضی شدند که از این طرح حمایت کنند.

با این همه، همزمان شورش بلشویک‌ها داشت شتاب می‌گرفت. به رغم این‌که تروتسکی همه را به نظم فرا می‌خواند، دشوار می‌شد از تبدیل اقدامات دفاعی کمیتهٔ انقلابی نظامی به حمله‌ای عمومی جلوگیری کرد. با تاریک‌شدن هوا جمعیت مسلح کارگران و سربازان بلشویک به مرکز شهر سرازیر شدند. سنگرهای دولت بر روی پل‌ها که جاده‌هایی را که از محله‌های فقیرنشین دوردست به آن‌جا می‌آمد زیر نظر می‌گرفتند به دست گاردهای سرخ افتاد. در حالی که تئاترروهای آخر شب با عجله به خانه‌های‌شان می‌رفتند گاردهای سرخ جاده‌ها را بستند و سوار بر اتومبیل‌های ضدگلوله در خیابان‌ها به گشت‌زنی مشغول شدند. تا ساعات اولیهٔ صبح نیروهای بلشویک ایستگاه‌های راه‌آهن، پست و تلگراف، بانک دولتی، تلفن‌خانه‌ها و کارخانهٔ برق را تصرف کرده بودند. گاردهای سرخ ایستگاه‌های پلیس محلی را تصرف کرده و خود وظایف پلیس را بر عهده گرفته بودند. به‌طورکلی تقریباً همهٔ شهر به استثنای منطقهٔ مرکزی پیرامون کاخ زمستانی و میدان سنت آیزاک به دست شورشیان افتاده بود. وزرای کرنسکی که درون کاخ زمستانی گیر افتاده بودند حتی چراغ و تلفن هم در اختیارشان نبود. یک مهندس بلشویک که در اشغال ایستگاه نیکلایفسکی دست داشت بعدها نگهبانی آن شب خود را در کنار مجسمهٔ آلکساندر سوم سوار بر اسب این‌گونه به یاد می‌آورد:

> شبی یخبندان بود. باد شمال تا استخوان‌هایت نفوذ می‌کرد. در خیابان‌های مجاور ایستگاه نیکلایفسکی دسته‌های مهندسان، لرزان از سرما، به هم چسبیده بودند و با نگاهی تیزبین به شب تاریک خیره شده بودند. مهتاب صحنه‌ای خیال‌انگیز آفریده بود. خانه‌های غول‌پیکر به قصرهای قرون

وسطایی می‌مانست و سایه‌های غول‌آسا مهندسان را دنبال می‌کرد. در چنین منظره‌ای به نظر می‌رسید که امپراتور ماقبل آخر با وحشت افسار اسب خود را کشیده است.(۱۱)

این موفقیت‌های اولیه موجب پافشاری لنین بر تسخیر فوری قدرت شد. رهبران بلشویک نمی‌خواستند روزهای ژوئیه تکرار شود، روزهایی که تزلزل آن‌ها در آغاز کار در حمایت از ابتکار خیابان‌ها به شکستی مفتضحانه انجامیده بود. با شنیدن خبر پیروزی‌های بلشویک‌ها فشار به رهبران برای به دست گرفتن اوضاع و آغاز شورش افزایش یافت. دخالت لنین مؤثر واقع شد. او که در آپارتمان فوفانوا خود را حبس کرده بود با مشاهدهٔ حوادث روز هر چه می‌گذشت درمانده‌تر می‌شد. ساعت شش بعدازظهر از سر نومیدی درخواستی به سازمان‌های حزبی پتروگراد نوشت و از آن‌ها خواست که در چند ساعت آینده شورش را آغاز کنند و به فوفانوا دستور داد نامه را به اسمولنی ببرد. کنگرهٔ شوراها قرار بود بعدازظهر روز بعد افتتاح شود و اگر بلشویک‌ها تا آن زمان قدرت را تسخیر نمی‌کردند استراتژی سیاسی او یکسره محکوم به شکست می‌شد. ساعت ۱۰ شب دیگر کاسهٔ صبرش لبریز شد. کلاه‌گیس و کلاه کارگری به سر گذاشت، پارچه‌ای دور سرش پیچید و به همراه یک بلشویک فنلاندی به نام اینکو راخیا راهی اسمولنی شد. لنین سوار بر تراموایی خالی که از منطقهٔ ویبورگ عبور می‌کرد خانم کمک رانندهٔ بیچاره را در مورد آخرین وضعیت سؤال‌باران کرد و وقتی فهمید که زن چپ‌گراست سر بیچاره را با توصیه در مورد اقدام انقلابی برد. این دو مرد از ایستگاه فنلاند به بعد راه خود را پای پیاده رفتند. نزدیک کاخ تائورید یک گشت دولتی جلو آن‌ها را گرفت اما به گفتهٔ راخیا لنین را که بدترین لباس‌هایش را پوشیده بود با یک مست بی‌آزار و اذیت اشتباه گرفت و اجازه داد که به راهشان ادامه دهند.(۱۲) فقط نمی‌دانم که اگر لنین دستگیر می‌شد تاریخ چه قدر فرق می‌کرد.

سرانجام اندکی پیش از نیمه شب به اسمولنی رسیدند. عمارت مانند یک کشتی اقیانوس‌پیما در شب تاریک دریا غرق در نور بود. کامیون‌ها و اتومبیل‌های زره‌پوش

مملو از سربازان بلشویک و سلاح‌ها با عجله در رفت‌وآمد بودند. بیرون دروازه‌ها، که گاردهای سرخ دور آتش تنگ هم ایستاده بودند و جواز عبور کسانی را که می‌خواستند وارد مقر نظامی شورش شوند بازرسی می‌کردند، مسلسل‌هایی کار گذاشته بودند. لنین جواز عبور به همراه نداشت و گاردهای سرخ او را در لباس مبدل نشناختند؛ به زور راه خود را از وسط جمعیت باز کرد. فوراً به اتاق ۳۶، محل جلسهٔ سران حزب بلشویک، رفت و در مورد ضرورت شروع تسخیر قدرت نطق غرّایی برای رفقایش ایراد کرد. کمیتهٔ مرکزی با عجله تشکیل جلسه داد و، گرچه پروتکل آن ثبت نشده، شهادت کسانی که در آن‌جا حاضر بودند به اتفاق نشان می‌دهد که لنین بر تغییر جو غالب دفاعی به حمله تأثیری تعیین‌کننده گذاشت. سرانجام کمیتهٔ مرکزی دستور آغاز شورش را صادر کرد. نقشهٔ شهر را آوردند و رهبران بلشویک آن را بررسی کردند و خطوط اصلی حمله را رسم کردند و وظایف نظامی را تعیین کردند.

در وقفهٔ مذاکرات، لنین پیشنهاد کرد فهرستی از اعضای دولت بلشویک راکه قرار بود فردای آن روز تقدیم کنگرهٔ شوراها شود تهیه کنند. این سؤال پیش آمد که چه نامی بر دولت جدید و اعضای آن بگذارند. عنوان 'دولت موقت' کهنه به نظر می‌آمد و در عین حال 'وزیر' نامیدن خودشان هم بیش از اندازه بوروکراتیک و محترمانه به نظر می‌رسید. به‌هرحال بلشویک‌ها دوست داشتند خود را سازمانی مبارز قلمداد کنند: آن‌ها کت چرمی سیاه سوارکاران و چکمه‌های نظامی می‌پوشیدند در حالی که اعضای دیگر احزاب کت و شلوار وزرا را به تن می‌کردند[1]. تروتسکی بود که به تقلید از ژاکوبن‌ها پیشنهاد کرد وزرا را 'کمیسرهای مردم' بنامند. همه از این پیشنهاد خوش‌شان آمد. لنین گفت 'بله'، خیلی خوب است، بوی انقلاب می‌دهد. و می‌توانیم اسم حکومت را هم بگذرایم «شورای کمیسرهای مردم». نام افرادی برای پست‌های مختلف کابینه به زبان آورده شد، گرچه چون هنوز کرنسکی خلع نشده بود این کار تا اندازه‌ای شتاب‌زده و سبکسرانه به‌نظر می‌رسید. لنین کف اتاق دراز کشید،

---

۱. فقط در حکومت استالین که بلشویک‌ها خود را 'وزیر' نامیدند دوباره به پوشیدن کت و شلوار روی آوردند.

آسوده‌خاطر و با احساس پیروزی. چند لیچار بار کامنف کرد که هشدار داده بود که حزب نمی‌تواند بیش از دو هفته بر سر قدرت بماند. به طعنه گفت 'مهم نیست، دو سال دیگر وقتی هنوز بر سر قدرت باشیم آن وقت خواهی گفت که بیش از دو سال نمی‌توانیم دوام بیاوریم.'(۱۳)

* * *

در افسانه‌ها شمار رویدادهای تاریخی که بیش از رویدادهای ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تحریف شده باشد اندک است. تصویر عمومی شورش بلشویک‌ها به‌مثابه مبارزهٔ خونین ده‌ها هزار نفر و هزاران قهرمان به خاک افتاده بیش‌تر وامدار 'اکتبر' ــ فیلم تبلیغاتی درخشان اما اساساً تخیلی آیزنشتاین در بزرگداشت دهمین سالگرد این رویداد ــ است تا واقعیت تاریخی. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، نامی که در افسانه‌های شوروی بر آن نهادند، درواقع رویدادی چنان کوچک، عملاً نه چیزی بیش از یک کودتای نظامی، بود که از چشم بیش‌تر ساکنان پتروگراد پنهان ماند. زمان به قدرت رسیدن بلشویک‌ها تئاترها، رستوران‌ها و تراموا‌ها تقریباً مثل همیشه کار می‌کردند. اگر ناشیگری مضحک خود شورشیان نبود سرتاسر شورش شاید نه بیست و یک ساعت بلکه شش ساعت بیش‌تر طول نمی‌کشید. 'یورش' افسانه‌ای به کاخ زمستانی، محل برگزاری آخرین جلسات کابینهٔ کرنسکی، بیش‌تر شبیه به یک بازداشت معمولی بود زیرا پیش از شروع حمله اکثر نیروهای مدافع کاخ، گرسنه و دلتنگ، به خانه‌های‌شان رفته بودند. در سرتاسر این ماجرا تنها خطر واقعی که این اقامتگاه سلطنتی را تهدید می‌کرد گچبری ور آمده و پنجره‌ای درهم شکسته در طبقهٔ سوم بود.

نقشهٔ بلشویک‌ها ساده بود: سربازان پادگان، گاردهای سرخ و ملوانان کرونشتات باید کاخ مارینسکی را تسخیر و اعضای پارلمان موقت را متفرق می‌کردند، از اعضای دولت موقت می‌خواستند که خود را تسلیم کنند و، در صورت امتناع، با دریافت علامت از دژ پتروپل و رزمناو *آئورورا* در دریای بالتیک کاخ زمستانی را تصرف می‌کردند. کمیتهٔ انقلابی نظامی انتظار داشت که عملیات تا ظهر به پایان برسد ــ تا لنین بتواند به موقع تسخیر قدرت را به‌عنوان کاری انجام شده به کنگرهٔ

شوراها ابلاغ کند. ساعت ۱۰ صبح رهبر بلشویک‌ها، به انتظار یک پیروزی سریع، داشت آخرین اصلاحات را در بیانیه‌اش انجام می‌داد با عنوان 'خطاب به شهروندان روسیه' که سرنگونی دولت موقت و انتقال قدرت به کمیتهٔ انقلابی نظامی را اعلام می‌کرد.(۱۴)

اولین قسمت برنامه بی‌دردسر سرانجام شد: اندکی قبل از ظهر گروهی از سربازان و ملوانان بلشویک ناگهان وارد کاخ زمستانی شدند و به نمایندگان دستور دادند که متفرق شوند. اما پس از آن، اشکالات فنی پیش پا افتاده کمیتهٔ انقلابی نظامی را مجبور کرد که عملیات اطراف کاخ زمستانی را تا ۳ بعدازظهر، و بعد تا ۶ بعدازظهر، به تأخیر بیندازد و پس از آن دیگر برای تعیین مهلت اصلاً خود را به دردسر نینداخت. اولین تأخیر مهم دیر رسیدن ملوانان بالتیک بود که کار کمیتهٔ انقلابی نظامی بدون آن‌ها پیش نمی‌رفت. بعد مشکل دیگری پیش‌آمد که حتی آزاردهنده‌تر از اولی بود. حمله به کاخ زمستانی قرار بود با توپخانهٔ سنگین صحرایی دژ پتروپل آغاز شود اما در لحظهٔ آخر معلوم شد که این توپخانه اشیای زنگ‌زده‌ای است که شلیک نمی‌کند و به درد موزه می‌خورد. با عجله سربازانی را فرستادند تا توپ‌های دیگری را تا پای دیوارهای دژ بیاورند. اما وقتی این توپ‌ها رسید تازه فهمیدند که گلولهٔ مناسبی برای آن‌ها یافت نمی‌شود. حتی عجیب و غریب‌تر از آن وحشتی بود که از کار ظاهراً سادهٔ بالا بردن فانوس قرمز تا میلهٔ پرچم دژ به نشانهٔ آغاز حمله به کاخ پدید آمد. وقتی لحظهٔ عملیات فرا رسید هیچ فانوس قرمزی یافته نشد. بلاگونراروف، کمیسر بلشویک دژ، به دنبال یک چراغ مناسب گشت اما در تاریکی راهش را گم کرد و تو لجنزار افتاد. وقتی برگشت نتوانست چراغی را که آورده بود روی میلهٔ پرچم نصب کند و بالاخره هم کسانی که در حمله شرکت کردند چراغ را ندیدند که ندیدند. درهرحال چراغ قرمز نبود.(۱۵)

از نظر لنین همهٔ این معطلی‌ها اعصاب خردکن بود. از نظر او بسیار مهم بود که تسخیر قدرت پیش از افتتاح کنگرهٔ شوراها به پایان برسد و گرچه افتتاح کنگره هم به تأخیر افتاده بود، زمان داشت به سرعت از دست می‌رفت. حوالی ساعت ۳ بعدازظهر لنین در جلسهٔ شلوغ شورای پتروگراد اعلام کرد که دولت موقت سقوط

کرده است. البته این یک دروغ بود ــ وزرا همچنان در کاخ زمستانی سنگر گرفته بودند ــ اما این جزئیات بی‌اهمیت بود: مسئلهٔ تسخیر قدرت برای استراتژی سیاسی او در چند ساعت بعد آن‌قدر اهمیت داشت که حتی حاضر بود دربارهٔ آن دروغ بگوید. با نزدیک‌شدن غروب سر فرماندهان کمیتهٔ انقلابی نظامی فریاد کشید که بی‌معطلی کاخ زمستانی را تصرف کنند. پودوویسکی به یاد می‌آورد که لنین 'مثل شیری در قفس' در اتاق کوچکی در اسمولنی بالا و پایین می‌رفت. به هر قیمتی کاخ زمستانی را می‌خواست... حاضر بود ما را تیرباران کند.(۱۶)

درواقع نیروهای بلشویک که در این مرحله در مرکز شهر جمع شده بودند می‌توانستند آزادانه وارد کاخ زمستانی شوند زیرا از استحکامات دفاعی در آن‌جا خبری نبود. با شورش پادگان پتروگراد کرنسکی تلاش کرد نیروهای وفادار را از جبههٔ شمال فرا بخواند. دستور خود را شب بیست و پنجم با جعل امضای رهبران شورا مخابره کرده بود زیرا می‌ترسید که سربازان به فرمان دولت موقت اعتنایی نکنند. صبح روز بیست و پنجم هنوز هیچ نشانه‌ای از سربازان نبود و تصمیم گرفت به جست‌وجوی آن‌ها برود. چون راه‌آهن به دست بلشویک‌ها افتاده بود مجبور شد با اتومبیل سفر کند؛ اما دولت موقت چنان درمانده بود که حتی یک تاکسی هم در اختیار نداشت. مقامات نظامی را فرستادند تا اتومبیلی پیدا کنند. اتومبیلی را از بیرون سفارت آمریکا برداشتند (که بعداً به‌طور دیپلماتیک به آن اعتراض شد) و یک اتومبیل دیگر هم در وزارت جنگ پیدا کردند، گرچه بنزین نداشت و افراد بیش‌تری را باید برای 'قرض گرفتن' اتومبیل از بیمارستان انگلیسی می‌فرستادند. حدود ساعت ۱۱ صبح دو اتومبیل به سرعت کاخ زمستانی را ترک کرد و به سمت شهر روانه شد. کرنسکی سوار اتومبیل دوم شده بود که پرچم آمریکا روی آن بود و بی‌تردید همین به او کمک کرد که از کنار مأموران کمیتهٔ انقلابی نظامی که دیگر داشتند اطراف میدان کاخ جمع می‌شدند به‌راحتی عبور کند.(۱۷)

عزیمت کرنسکی سایر وزرا را به وحشت انداخت 'تا مدتی حتی نمی‌دانستند که کجاست'. ظهر در تالار مالاچیته تشکیل جلسه دادند و آمادهٔ سازماندهی دفاع از کاخ شدند. اما کار بیهوده‌ای بود. هیچ تجربه‌ای در عملیات نظامی نداشتند و چهار

ساعت بعدی را عمدتاً به بحث بیهوده و بی‌هدف دربارهٔ نامزدهای احتمالی پست 'دیکتاتور' (دیکتاتور چه؟) گذراندند و نهایتاً در مورد دکتر نیکلا کیشکین، وزیر رفاه و عضو کادت‌ها، به توافق رسیدند. مهندس پالچینسکی که مسئول دفاع از کاخ شده بود حتی نتوانست نقشهٔ ساختمان یا کسی آشنا به موقعیت آن پیدا کند که نتیجه‌اش این شد که یکی از درهای جانبی را بی‌نگهبان گذاشتند و جاسوسان بلشویک توانستند به راحتی وارد ساختمان شوند. تعدادی از نیروهای وفادار از قبل در کاخ حضور داشتند و تعدادی هم بیرون کاخ بودند که بعدازظهر را به ساخت سنگر از کندهٔ درختان گذراندند. کرنسکی از زمان انتقال به کاخ تعداد کمی سرباز در طبقهٔ همکف مستقر کرده بود و حال این‌ها به دو گروهان قزاق، چند کادت جوان از مدارس نظامی و ۲۰۰ زن از گردان ضربتی مرگ ملحق شدند که مجموعاً ۳ هزار سرباز می‌شدند. جان رید، یکی از چند روزنامه‌نگاری که توانستند بعدازظهر آن روز بی‌سر و صدا از کنار نگهبانان‌شان عبور کنند، این صحنه را چنین توصیف می‌کند:

> در انتهای راهرو اتاق بزرگ پرزرق و برقی بود که گچبری مطلا و چلچراغ‌های بلوری بسیار بزرگ داشت... در دو سوی کف پارکت اتاق ردیف تشک‌ها و پتوهایی قرار داشت که سربازان به‌طور پراکنده روی آن‌ها دراز کشیده بودند؛ همه جا ته سیگار، تکه‌های نان، پارچه و بطری‌های خالی مشروبات گران‌قیمت با برچسب‌های فرانسوی ریخته بود. هر چه می‌گذشت سربازان بیش‌تر و بیش‌تری... در فضای دم کرده از دود سیگار و بوی بدن‌های کثیف پرسه می‌زدند. در دست یکی‌شان یک بطری بورگوندی سفید بود که مشخص بود از زیر زمین کاخ کش رفته بود... کاخ پادگانی بسیار بزرگ بود.(۱۸)

با این همه، روحیهٔ جنگندگی سربازان مدافع کاخ زمستانی بسیار ضعیف بود و هر چه بیش‌تر منتظر حملهٔ بلشویک‌ها می‌ماندند هراسان‌تر می‌شدند. تبلیغات دشمن به آن‌ها پیوسته یادآوری می‌کرد که تعدادشان بسیار کم‌تر است و همین حفظ روحیه را برای آن‌ها دشوار می‌ساخت. آلکساندر سینِگوب، یکی از افسران مسئول،

به یاد می‌آورد که سربازان سیگار می‌کشیدند، مست می‌کردند و به وضع یأس‌آور خود لعنت می‌فرستادند در حالی که وزرا در مورد ضرورت حفظ نظم سر آن‌ها فریاد می‌کشیدند. فکر اجبار به جنگیدن دوشادوش 'زنان مسلح' قزاق‌ها را بسیار عصبانی کرده بود. درون کاخ هیچ انبار مهماتی نبود و ذخیرهٔ غذا برای شام سربازان هم کفایت نمی‌کرد. هر چه از شب می‌گذشت تعداد هر چه بیش‌تری از این سربازان گرسنه روحیه‌شان را از دست می‌دادند و کاخ را ترک می‌کردند: صدای شکم‌های‌شان بلندتر از ندای وظیفه بود. سرشب به جز ۳۰۰ سرباز همه سلاح‌های خود را زمین گذاشته و یواشکی به رستوران‌های شهر رفته بودند.(۱۹)

در این آخرین ساعت‌های انتظار رویدادهای گریزناپذیر، وزرا چند بار بیهوده از مردم تقاضای کمک کردند. گرچه همهٔ خطوط تلفن قطع بود، یک خط تلفن مخفی آن‌ها را به تلگراف‌خانهٔ نظامی در اتاق زیر شیروانی ساختمان وزارت جنگ وصل می‌کرد و در آن‌جا، پنهان از چشم بلشویک‌هایی که دیگر بخش‌های ساختمان را اشغال کرده بودند، افسری جوان نشسته بود و آخرین درخواست‌های دولت را به نقاط مختلف کشور مخابره می‌کرد (بعداً که خبر سقوط کاخ را شنید کلاهش را سرش گذاشت و کتش را پوشید و آهسته از ساختمان بیرون رفت). اندکی پس از دستگیری وزرا جان رید روی میز ماهوتی سبز کابینه ده‌ها برگه با خط خرچنگ‌قورباغه یافت که بیش‌ترشان خط خورده بود چون وزرا دیگر به بیهوده بودن تلاش‌های‌شان پی برده بودند. به نظر می‌رسد که هیچ‌کس آمادهٔ دفاع از دولت موقت نبود. آن یک باری هم که نمایندگان دومای شهر پتروگراد تلاش کردند از دولت موقت دفاع کنند چنان نمایش عجیب و غریبی از آب درآمد که به مضحکه انجامید. نمایندگان در پاسخ به درخواست حمایت وزرا آمادگی خود را برای 'ایستادگی در برابر توپ‌های بلشویک‌ها' اعلام کردند و در حال خواندن سرود مارسیز به ستون چهار به سمت کاخ زمستانی رژه رفتند. شرایدر ریش سفید، شهردار پتروگراد، در کنار پروکوپویچ، وزیر تدارکات، با چتری که داشت از دستش می‌افتاد و با فانوسی برای روشن‌کردن راه این ارتش رستگاری را رهبری می‌کرد. سیصد نماینده کت فراک و نیمتنه و لباس افسری پوشیدند که هر کدام با افتخار یک بستهٔ نان و کالباس برای مدافعان گرسنهٔ

کاخ زمستانی در دست داشت. این‌ها نماد متحرک روسیهٔ کهن لیبرالی شریف اما محکوم به شکستی بودند که چندی بعد نابود می‌شد. نمایندگان هنوز به اندازهٔ یک خیابان از ساختمان دوما دور نشده بودند که یک واحد گشت ملوانان بلشویک نزدیک میدان غازان راه‌شان را سد کرد. شرایدر گریبان درید و سینه را جلو تفنگ‌های آن‌ها گرفت و گفت حتی به قیمت جانم هم که تمام شود باید بروم. اما ملوانان که بی‌شک به جنبهٔ مضحک این اعتراض عاجزانه پی برده بودند تهدید کردند که اگر به خانه‌های‌شان برنگردند به آن‌ها 'اردنگی' خواهند زد. بعد پروکوپویچ بالای جعبه‌ای رفت و در حالی که چترش را در هوا تکان می‌داد شروع به سخنرانی کرد: 'رفقا و شهروندان! علیه ما از زور استفاده می‌کنند! نمی‌خواهیم خون ما بی‌گناهان بر دستان این مردان نادان نقش ببندد! دون شأن ماست که این‌جا در خیابان‌ها با گلوله نقش بر زمین شویم... بیایید به دوما برگردیم و در مورد بهترین راه نجات کشور و انقلاب بحث کنیم!' آنگاه نمایندگان غضبناک عقب‌گرد کردند و شکست‌خورده به طرف بولوار نوسکی برگشتند و در همهٔ این مدت سکوت موقرانه‌شان را حفظ کردند.(۲۰)

در همین حال، در ساعت شش وپنجاه دقیقه بعدازظهر کمیتهٔ انقلابی نظامی به کاخ زمستانی اولتیماتوم فرستاد و خواستار تسلیم دولت موقت شد. وزرا که در این هنگام سر میز شام نشسته و مشغول خوردن سوپ بُرش، ماهی بخارپز و کنگر فرنگی بودند، همگی به‌طور جدی احساس می‌کردند که باید از خود شجاعت نشان دهند و تا آن‌جا که می‌توانند مقاومت کنند، گرچه برخی نگران بودند که مبادا شلیک گلوله‌های رزم‌ناو *آئورورا* که در ساحل انگلیسی[1] لنگر انداخته بود، همان گونه که قبلاً تهدید کرده بود، کاخ را ویران کند. استدلال‌شان این بود که اگر بلشویک‌ها آن‌ها را به زور سرنگون کنند همهٔ مردم محکوم‌شان خواهند کرد؛ بنابراین اولتیماتوم را رد کردند. تا مدتی مدید اتفاقی رخ نداد ــ بلشویک‌ها همچنان با توپ‌های صحرایی

---

۱. 'نقطهٔ تاریخی' دقیقی که *آئورورا* لنگر انداخته بود از قضا نزدیک کلیسای بسیار کوچکی در کنار پل نیکلایفسکی بود. چند سال بعد تصمیم گرفتند که این حلقهٔ اتصال مسیحی با محل شروع انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر را از بین ببرند ــ و بنابراین بلشویک‌ها کلیسا را به توالت عمومی تبدیل کردند!

خراب و فانوس در دژ پتروپل پرسه می‌زدند ــ اما ساعت نه و چهل دقیقهٔ شب سرانجام علامت داده شد و آئورورا یک گلولهٔ مشقی شلیک کرد. صدای مهیب انفجار، که بسیار بلندتر از صدای توپ واقعی بود، باعث شد که وزرای وحشت‌زده درجا روی زمین دراز بکشند. به زنان گردان مرگ حالت جنون دست داد و آن‌ها را به اتاقی در قسمت عقب کاخ بردند و اکثر کادت‌های باقی‌مانده پست‌های‌شان را ترک کردند. بلاگونراروف پس از دادن مهلتی کوتاه برای این‌که کسانی که مایلند کاخ را ترک کنند دستور داد از دژ پتروپل، آئورورا و میدان کاخ گلوله‌های واقعی شلیک کنند. بیش‌تر گلوله‌هایی که از دژ شلیک شد در رودخانهٔ نوا فرود آمد و منفجر نشد. جورج باکنن، سفیر بریتانیا، روز بعد هنگام بازرسی کاخ متوجه سه جای گلولهٔ توپ روی آن بخش از ساختمان که مشرف به رودخانه بود شد، گرچه 'هزاران گلولهٔ مسلسل دیوارهای مشرف به شهر را سوراخ سوراخ کرده بود'.(۲۱)

ساعت ده و چهل و پنج دقیقهٔ شب، درست همان موقعی که بمباران شروع شد، سرانجام کنگرهٔ شوراها افتتاح شد. تالار بزرگ اسمولنی پر از جمعیت بود؛ نمایندگان در راهروها ایستاده یا روی هرهٔ پنجره‌ها نشسته بودند. به رغم درخواست مکرر هیئت رئیسه از 'رفقا' که سیگار نکشند، هوا از دود سیاه توتون سنگین بود. اکثر نمایندگان کارگر و سرباز بودند و نیمتنه و پالتو به تن داشتند؛ صورت نشسته و کثیف این‌ها در تضاد آشکار با کت و شلوارهای تمیز اعضای قدیمی هیئت اجرایی، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، بود که برای آخرین بار پشت تریبون جا گرفته بودند. سوخانوف متوجه شد که قیافهٔ یکنواخت بلشویک‌های شهرستانی کاملاً بر تالار غلبه دارد، رخسار 'تیره‌گون'، 'عبوس' و 'بدوی'شان او را حیرت‌زده کرد و گمان می‌کرد که نشان از 'مردمی زمخت و جاهل' دارد که ارمغان‌شان برای انقلاب خباثت و ناامیدی است، در حالی که 'سوسیالیسم'شان گرسنگی است و اشتیاقی تحمل‌ناپذیر برای 'تنبلی'. البته این صحبت یک منشویک بود اما حتی اگر عبارات او را که جنبهٔ داوری شخصی دارد کنار بگذاریم، شکی نیست که تودهٔ نمایندگان درواقع بی‌فرهنگ‌تر از نمایندگان متمدن، ماهر و تحصیل کرده‌ای بودند که تا این‌جا اکثریت جنبش شوروی را تشکیل می‌دادند.

همان‌گونه که سوخانوف پنداشته بود بلشویک‌ها اکثریت مطلق نداشتند، گرچه با حمایت انقلابیون سوسیالیست چپ عملاً می‌توانستند هر پیشنهادی را که می‌خواستند تصویب کنند. گرچه تعیین دقیق تعداد آن‌ها دشوار است، بر طبق گزارش کمیتهٔ اعتبارنامه‌های کنگره ۳۰۰ تن از ۶۷۰ نماینده بلشویک، ۱۹۳ نفر انقلابی سوسیالیست (که بیش از نیمی از آن‌ها چپ بودند) و ۸۲ نفر منشویک بودند (که ۱۴ نفرشان انترناسیونالیست بودند). به دلیل مقررات آسان در مورد انتخاب نمایندگان و سازمان حزبی برتر بلشویک‌ها موفق شده بودند بیش از سهم عادلانه‌شان کرسی به دست بیاورند. شوراهای صنعتی شمال، جایی که نفوذ بلشویک‌ها در شهرها و روستاهای نیمه صنعتی بیش‌تر بود، بیش از سهمیه‌شان نماینده فرستادند؛ در حالی که شوراهای ولگا و منطقهٔ کشاورزی جنوب که انقلابیون سوسیالیست در آن‌جا سلطه داشتند تعداد کم‌تری فرستادند و تعدادی هم به‌طورکلی کنگره را تحریم کردند. نابرابری مشابهی در میان نمایندگان نیروهای مسلح دیده می‌شد، و نمایندگان شمال بلشویکی بسیار بیش‌تر از جنوب غیربلشویکی بودند. لتونیایی‌ها، بلشویک‌ترین همهٔ سربازان، بیش از ۱۰ درصد نمایندگان را تشکیل می‌دادند.(۲۲)

براساس این تعداد رأی‌دهندگان، رهبران قدیمی شورا جای خود را در هیئت رئیسه خالی کردند و ۱۴ بلشویک و ۷ انقلابی سوسیالیست چپ جایگزین آن‌ها شدند. منشویک‌ها از قبول ۴ کرسی که به آن‌ها اختصاص یافته بود خودداری کردند.

تصمیمات نمایندگان نشان‌دهندهٔ اکثریت قاطع طرفدار حکومت شوروی بود. تصمیم‌گیری در مورد چگونگی تشکیل این حکومت بر عهدهٔ کنگره بود. مارتوف پیشنهاد تشکیل یک حکومت دموکراتیک متحد مرکب از همهٔ احزاب شورا را مطرح کرد؛ می‌گفت که این تنها راه پرهیز از جنگ داخلی است. این پیشنهاد با موج تشویق حاضران روبه‌رو شد. حتی لوناچارسکی هم مجبور شد اذعان کند که بلشویک‌ها هیچ مخالفتی با آن ندارند ــ آن‌ها نمی‌توانستند شعار قدرت شوراها را کنار بگذارند ــ و پیشنهاد بلافاصله به اتفاق آرا تصویب شد. اما چون دقیقاً به‌نظر می‌رسید قرار است در نهایت ائتلافی سوسیالیستی تشکیل شود، شماری از

منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست حملهٔ خشونت‌آمیز به دولت موقت را سخت محکوم کردند. آن‌ها اعلام کردند که احزاب‌شان، یا دست کم گروه‌های راست‌گرای آن‌ها، هیچ ارتباطی با این 'اقدام جنایتکارانه' که بی‌شک کشور را به جنگ داخلی می‌کشاند ندارند، و به نشانهٔ اعتراض تالار کنگره را ترک کردند در حالی که نمایندگان بلشویک پاها را بر زمین می‌کوبیدند، سوت می‌زدند و ناسزا بارشان می‌کردند.(۲۳)

عمل تحریک‌آمیز برنامه‌ریزی‌شدهٔ لنین ــ تسخیر پیشگیرانهٔ قدرت ــ کارگر افتاده بود. منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست با بیرون رفتن از کنگره همهٔ امیدهای رسیدن به آشتی با بلشویک‌های معتدل و تشکیل دولتی ائتلافی متشکل از همهٔ احزاب عضو شورا را بر باد دادند. اکنون راه برای دیکتاتوری بلشویکی مبتنی بر شوراها که بی‌تردید همواره مورد نظر لنین بود هموار شده بود. در فضای سیاسی تب‌آلود آن زمان می‌توان پی برد که چرا منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست به چنین کاری دست زدند. اما ناگزیر باید چنین نتیجه‌گیری کرد که آن‌ها با این اقدام خود صرفاً به نفع لنین کار کردند و به این ترتیب به خودکشی سیاسی دست زدند. سوخانوف در مطلبی که در ۱۹۲۱ نوشت نیز همین را تأیید می‌کند:

> ما دست بلشویک‌ها را کاملاً باز گذاشتیم و باعث شدیم که به کلی بر اوضاع مسلط شوند و تمام عرصهٔ انقلاب را به آن‌ها واگذار کردیم. در کنگره مبارزه برای تشکیل جبههٔ متحد دموکراتیک شاید تا اندازه‌ای موفق می‌شد... اما با ترک کنگره خودمان انحصار شورا، توده‌ها و انقلاب را دو دستی تقدیم بلشویک‌ها کردیم. با تصمیم غیرعقلانی‌مان پیروزی خط لنین را تضمین کردیم.(۲۴)

تأثیر فوری خروج آن‌ها از کنگره شکاف در نیروهای اپوزیسیون بود که مارتوف و دیگر طرفداران چپ ائتلاف را منزوی کرد. مارتوف تقاضای نومیدانهٔ دیگری برای تشکیل دولتی متشکل از همهٔ نیروهای دموکراتیک مطرح کرد. اما فضای تالار داشت تغییر می‌کرد. به‌نظر تودهٔ نمایندگان منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست با خروج از کنگره ثابت کردند که ضد انقلابی‌اند؛ و این نمایندگان اکنون آماده بودند تا

از الگوی بلشویک‌ها در مخالفت اساسی با آشتی پیروی کنند. تروتسکی ابتکار را به‌دست گرفت و در یکی از آن سخنرانی‌هایی که در قرن بیستم بیش‌ترین نقل قول از آن می‌شود با تصمیم مارتوف برای ائتلاف مخالفت کرد:

> تودهٔ مردم زیر بیرق ما در آمدند و قیام ما پیروز شد. و حال به ما گفته می‌شود: از پیروزی خود چشم‌پوشی کنید، تسلیم شوید، سازش کنید. می‌پرسم با چه کسی؟ با آن گروه‌های مفلوکی که ما را ترک کردند یا دارند این پیشنهاد را به ما می‌کنند... در روسیه دیگر هیچ کس با آن‌ها نیست... فرض بر این است که سازش میان دو طرف برابر صورت گیرد... اما این‌جا هیچ سازشی امکان‌پذیر نیست. به آن‌ها که ما را ترک کرده‌اند و به آن‌ها که به ما می‌گویند این کار را بکنید می‌گوییم: شما ورشکسته‌گان بینوایید؛ دورتان به سر آمده، بروید به آن‌جا که جای‌تان است ــ به زباله‌دان تاریخ!

مارتوف که یک لحظه به خشم آمده بود و از بابت آن تمام عمرش عذاب کشید فریاد زد: 'پس ما می‌رویم!' و در سکوت به طرف در خروجی رفت بی‌آن که به پشت سرش نگاه کند. وقتی که مارتوف بیرون می‌رفت بلشویکی با پیراهن سیاه و کمربندی چرمی به راهرو رفت و به مارتوف گفت: 'و ما گمان کرده بودیم که دست کم مارتوف با ما خواهد بود.' رفیق قدیم لنین که آشکارا از این کلمات تکان خورده بود جواب داد: 'روزی به جنایتی که الآن داری در آن شرکت می‌کنی پی خواهی برد.' و با این گفته بیرون رفت ــ به برهوت سیاسی.(۲۵)

ساعت از دو صبح گذشته بود و فقط مانده بود که تروتسکی که اکنون آشکارا کار لنین را می‌کرد قطعنامه‌ای در محکومیت تلاش‌های 'خائنانه' منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست برای نابودی قدرت شوراها پیشنهاد کند. درواقع این مهر تأیید شورا بر دیکتاتوری بلشویک‌ها بود. تودهٔ نمایندگان که شاید نادان‌تر از آنی بودند که اهمیت سیاسی کاری را که می‌کردند درک کنند دست خود را به نشانهٔ حمایت بالا بردند (مگر نه این‌که طرفدار قدرت شوراها بودند؟). اما رهبران انقلابیون سوسیالیست چپ هم به همین اندازه حماقت کردند و دستان‌شان را بالا

بردند، با این اعتقاد ساده‌لوحانه، همان‌طور که بوریس کامکوف رهبر آن‌ها بعدها توضیح داد که 'جایگاه ما در انقلاب بود' و با همراه‌شدن با این ماجرای بلشویکی شاید بتوانند آن را رام کنند.(۲۶)

در همین زمان آخرین حمله به کاخ زمستانی داشت به پایان می‌رسید. نیروهای وفادار عملاً همهٔ مواضع دفاعی کاخ را ترک کرده بودند و سربازان بلشویک توانستند آزادانه وارد آن شوند. وزرا که اکنون روی کاناپه درازکشیده یا در صندلی‌های‌شان قوز کرده و در انتظار پایان‌کار بودند می‌توانستند صدای سربازان فراری، فریادها و شلیک گلوله‌ها را در طبقهٔ پایین بشنوند. سرانجام کمی پس از ساعت ۲ صبح صداها بلندتر شد. مهاجمان بلشویک داشتند از پله‌ها بالا می‌آمدند و به در نزدیک می‌شدند. پیدا بود که لحظهٔ تسلیم فرا رسیده است. وزرا از جا پریدند و ــ به دلیلی نامعلوم ــ به پالتوهای‌شان چنگ انداختند زیرا در ناگهان باز شد و هیکل آنتونوف ــ اوفسینکو کوچک و بی‌تکلف در اتاق ظاهر شد. رهبر بلشویک اعلام کرد 'همهٔ شما بازداشتید'. سیاهه‌ای از وزرا تهیه شد. وقتی مهاجمان پی بردند که کرنسکی در میان‌شان نیست خشمگین شدند و یکی‌شان فریاد زد: 'همهٔ این مادر... را با سرنیزه بکشید'. اما جز این مورد نظم رعایت شد، وزرا را پای پیاده (اتومبیلی درکار نبود) به دژ پتروپل بردند. و در وضع نکبت‌بار آن‌جا چند هفته‌ای زندانی کردند. مهاجمان مجبور شدند در راه در چند نوبت که عده‌ای می‌خواستند زندانیان را در خیابان بکشند از آن‌ها محافظت کنند و وقتی که بالاخره وزرا به محیط امن زندان رسیدند همه لابد نفس راحتی کشیدند. شاید بعضی‌شان از این‌که مجبور نبودند بار وظیفهٔ تقریباً ناممکن حکومت بر روسیه را بر دوش بکشند در دل احساس آسودگی‌خاطر می‌کردند. وقتی در سلول آلکسی نیکیتین، وزیر کشور مخلوع، محکم بسته شد در جیبش تلگرافی از رادای اوکراینی پیدا کرد که تقریباً فراموشش کرده بود. وقتی این کاغذ مچاله را به دست آنتونوف ــ اوفسینکو داد به او گفت 'این را دیروز دریافت کردم، حالا این مشکل شماست.'(۲۷)

شگفت آن که اعلام دستگیری وزرا به کنگرهٔ شوراها بر عهدهٔ کامنف گذاشته شد. وقتی نام وزرا را می‌خواندند بلشویک‌ها هلهله می‌کردند. اما دهقانی تنومند که

صورتش از خشم برافروخته بود بلند شد تا از طرف انقلابیون سوسیالیست بازداشت وزرای سوسیالیست را محکوم کند. 'آیا می‌دانید که چهار رفیق که زندگی و آزادی‌شان را به خطر انداختند تا با ستم تزار مبارزه کنند به زندان پتروپل ــ آرامگاه تاریخی آزادی ــ افتاده‌اند؟' همهمه‌ای به پا شد و در عین حال تروتسکی که با حرکات سر و دست مردم را به سکوت دعوت می‌کرد در پاسخ آن‌ها را متهم کرد که 'رفقای' دروغین بودند و اعلام کرد که دلیلی ندارد که با آن‌ها به ملاطفت رفتار شود. پس از روزهای ژوئیه 'آن‌ها در مورد ما خیلی تشریفات به‌کار نبردند!'. سپس کامنف اعلام کرد که گردان موتورسواران 'به انقلاب پیوسته‌اند'. گزارش‌هایی هم بود در مورد پیوستن نیروهای بسیار مهم‌تر جبههٔ شمال به انقلاب. و بعد لوناچارسکی بیانیهٔ 'خطاب به همهٔ کارگران، سربازان و دهقانان' لنین را خواند که در آن 'قدرت شوراها' و وعده‌هایش دربارهٔ زمین، نان و صلح اعلام شده بود. خواندن این اعلامیهٔ تاریخی که پیوسته با فریاد رعدآسای نمایندگان قطع می‌شد نقش نمادین بسیار مهمی داشت. اعلامیه این توهم را ایجاد می‌کرد که قیام نقطهٔ اوج انقلاب 'توده‌ها' است. با تصویب آن اندکی پس از ساعت ۵ صبح روز بیست و ششم، نمایندگان خسته اما به وجد آمده از کاخ تائورید بیرون رفتند. جان رید می‌نویسد 'شب هنوز سنگین و سرد بود. تنها چیزی که به چشم می‌خورد نوری پریده‌رنگ و وهم‌انگیز بود که دزدکی بر خیابان‌های آرام می‌تابید و آتش نگهبانان شب را کم‌سو جلوه می‌داد، و سایهٔ سپیده‌دمی هراس‌انگیز که بالای سر روسیه طلوع می‌کرد'.(۲۸)



چه تعداد از مردم در شورش شرکت کردند؟ مورخان بر سر این پرسش همواره به دو دستهٔ کاملاً متمایز تقسیم شده‌اند، چپ‌ها که اکتبر را انقلابی مردمی و برآمده از پایین توصیف می‌کنند و راست‌ها که آن را کودتایی بی‌بهره از حمایت توده‌ها جلوه می‌دهند. اصلِ پرسش ماهیت ــ و از این‌رو 'مشروعیت' ــ نظام شوروی است. و به این معنا این یکی از اساسی‌ترین پرسش‌های قرن بیستم است.

تعداد شرکت‌کنندگان فعال در قیام خیلی زیاد نبود ــ گرچه البته باید به یاد سپرد که با توجه به غیبت تقریباً همهٔ نیروهای نظامی آمادهٔ دفاع از دولت موقت در

پایتخت برای این کار به افراد زیاد هم احتیاج نبود. خود تروتسکی ادعا می‌کرد که 'حداکثر' ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر شرکت فعال داشتند ــ یعنی حدود ۵ درصد تمام کارگران و سربازان شهر ــ و این تقریباً با محاسبات مربوط به تعداد واحدهای گارد سرخ، خدمهٔ ناوها و هنگ‌های بسیج شده مطابقت می‌کند. اکثر آن‌ها وظیفه‌شان محدود بود، مثل محافظت از کارخانه‌ها و ساختمان‌های سوق‌الجیشی، دیده‌بانی و به‌طورکلی حفظ 'حالت آماده‌باش'. شامگاه بیست و پنجم حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر در میدان کاخ تو هم می‌لولیدند؛ اما همه‌شان عملاً در 'حمله' به کاخ شرکت نداشتند گرچه بعدها بیش از این‌ها مدعی شرکت در حمله شدند[1]. البته همین که کاخ به تصرف در آمد جمعیت بیش‌تری در آن شرکت کردند، هرچند همان‌گونه که خواهیم دید هدف‌شان بیش‌تر غارت انبارهای شراب کاخ بود.(۲۹)

چند عکس به جا مانده از روزهای اکتبر به وضوح تعداد اندک نیروهای شورشی را نشان می‌دهد. این عکس‌ها تعداد انگشت‌شماری از گاردهای سرخ و ملوانانی را نشان می‌دهد که در خیابان‌های تقریباً خلوت ایستاده‌اند. در این عکس‌ها از تصاویر آشنای یک انقلاب مردمی ــ جمعیت حاضر در خیابان‌ها، سنگربندی‌ها و جنگ ــ خبری نیست. کل شورش، به گفتهٔ خود تروتسکی، به شکل کودتا و 'یک سلسله عملیات محدود که از پیش محاسبه و طراحی شده بود' انجام شد. منطقهٔ مجاور کاخ زمستانی تنها منطقه‌ای بود که در ۲۵ اکتبر به اغتشاش کشیده شد. در مناطق دیگر زندگی در پتروگراد آهنگی عادی داشت. ترامواها و تاکسی‌ها مثل هر روز در رفت و آمد بودند؛ بولوار نوسکی پر از جمعیت هر روزی بود، و در طول شب حتی فروشگاه‌ها، رستوران‌ها، تئاترها و سینماها باز بود. تئاتر مارینسکی طبق برنامه

---

۱. در دههٔ ۱۹۳۰ در نظرخواهی حزب از پیش‌کسوت‌های گارد سرخ در مورد اکتبر، ۱۲ درصد پاسخ‌دهندگان مدعی شدند که در حمله به کاخ شرکت داشته بودند. براساس این محاسبه، ۴۶ هزار نفر در حمله شرکت داشتند (استارتسف، Ocherki، ۲۷۵). دانستن نتایج تحقیقی مشابه از روشنفکران مسکو در طی دفاع از ساختمان پارلمان در آگوست ۱۹۹۱ نیز جالب است. تعداد افرادی که مدعی حضور در آن‌جا بودند، به همراه یلتسین که سوار بر تانک بود، احتمالاً به صدها هزار نفر می‌رسید.

نمایش بوریس گودونوف را روی صحنه آورده بود، و شالیاپین خوانندهٔ مشهور باس در تماشاخانه‌ای پر از جمعیت در *نارودنی دُم* مشغول خواندن *دُن کارلوس* بود. حوالی ساعت ۹ شب جان رید در هتل فرانسه درست نزدیک میدان کاخ شام خورد، گرچه پس از خوردن سوپ پیشخدمت از او خواست که به غذاخوری اصلی واقع در پشت ساختمان برود، زیرا گمان می‌کردند که تیراندازی آغاز شود و می‌خواستند چراغ‌های کافه را خاموش کنند. وقتی شورش به اوج خود رسید هم بیش‌تر مردم از آن بی‌خبر بودند. حدود ساعت ۱۱ شب درست وقتی که بلشویک‌ها خود را آمادهٔ حملهٔ نهایی به کاخ زمستانی می‌کردند، وُلودیا آورباخ پیاده از خیابان گوگول، در صد متری میدان کاخ، به خانه می‌رفت. آورباخ یادآور می‌شود که 'خیابان خلوتِ خلوت بود. شب آرامی بود و شهر مرده به نظر می‌رسید. حتی می‌توانستیم صدای قدم‌های خودمان را روی پیاده‌رو بشنویم'.(۳۰)

براساس گزارش‌های پلیس که چندی پیش از بایگانی پلیس شوروی بیرون آمده، در محله‌های کارگری هم اوضاع به همین اندازه آرام بود. در اولین هفتهٔ نوامبر وقتی از کمیسرهای پلیس منطقه می‌پرسند که آیا در روزهای اکتبر شاهد جنبش مردمی توده‌ای بوده‌اند یا نه، همه بدون استثنا پاسخ منفی می‌دهند. رئیس پلیس محلهٔ اُختِنسک پاسخ می‌دهد که 'در خیابان‌ها همه چیز آرام بود'. رئیس پلیس منطقهٔ سوم اسپاسکی هم می‌گوید 'خیابان‌ها خلوت بود'. در منطقهٔ انتظامی اول ویبورگ، منطقه‌ای که بیش‌ترین بلشویک‌ها را در شهر داشت، رئیس پلیس در مورد روز ۲۵ اکتبر چنین گزارش می‌دهد: 'گاردهای سرخ در حفظ نظم به پلیس کمک کردند و به جز دستگیری دو سرباز مست و شرور که متهم به تیراندازی و مجروح‌کردن مردی بودند ــ که ظاهراً او هم مست بود ــ هیچ حادثهٔ شبانگاهی گزارش نشده است'.(۳۱)انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در دژ مستحکم بلشویک‌ها در منطقهٔ ویبورگ این‌گونه آغاز شد.

چه قماش مردمی در شورش شرکت کرده بودند؟ حادثهٔ زیر چیزهایی را در این باره روشن می‌کند.

وقتی بلشویک‌ها کاخ زمستانی را تصرف کردند یکی از بزرگ‌ترین خمخانه‌های

شراب را کشف کردند. طی روزهای بعد ده‌ها هزار بطری شراب کهنه از سرداب‌ها ناپدید شد. کارگران و سربازان بلشویک دمی به خمره‌های شاتودیکوئم[1] ۱۸۴۷، شراب مورد علاقهٔ آخرین تزار، زدند و به جمعیت بیرون کاخ ودکا می‌فروختند. عوام مست سرازیر شدند و از کاخ زمستانی ویرانه‌ای بر جا گذاشتند. فروشگاه‌ها و پیاله‌فروشی‌ها غارت شد. ملوانان و سربازان به سراغ محله‌های اعیانی می‌رفتند و به خانه‌ها دستبرد می‌زدند و برای سرگرمی مردم را می‌کشتند. هر که لباس مرتبی داشت آماج حمله قرار می‌گرفت. حتی اوریتسکی، رهبر بلشویک، هم که شبی یخبندان با سورتمه از اسمولنی به خانه‌اش می‌رفت و جلوش را گرفتند به زحمت توانست جانش را در ببرد، گرچه لباس‌هایش را نه. او را که پالتو گرم، عینک بی‌دسته و ظاهر یک روشنفکر یهودی را داشت با یک بورژوا اشتباه گرفته بودند.

بلشویک‌ها بیهوده سعی کردند با مهر و موم‌کردن انبار مشروبات جلو هرج و مرج را بگیرند. کمیسری برای کاخ زمستانی منصوب کردند که همواره سرِ کار مست بود. نگهبانانی در اطراف سرداب گذاشتند که به خود حق می‌دادند که بطری‌های مشروب را بفروشند. شراب‌ها را با تلمبه به خیابان‌ها ریختند ــ اما جماعت جمع می‌شدند و از جوی آب شراب می‌خوردند. سعی کردند این گنجِ مایهٔ دردسر را نابود کنند، آن را به اسمولنی منتقل کنند و حتی به سوئد ارسالش کنند ــ اما هیچ یک از این تلاش‌ها به جایی نرسید. صدها مست را به زندان انداختند ــ فقط در یک ناحیهٔ پلیس شب چهارم نوامبر ۱۸۲ نفر را به دلیل مستی و غارت‌گری دستگیر کردند ــ به نحوی که دیگر در سلول‌ها جای خالی نماند. مسلسل‌هایی تعبیه کردند تا با شلیک هوایی ــ و گاه با شلیک مستقیم ــ غارت‌گران را برانند اما باز غارت‌گر بود که از راه می‌رسید. هرج و مرج چندین هفته ادامه داشت ــ حتی حکومت نظامی اعلام شد ــ تا این‌که سرانجام مشروب با سر آمدن عمر سال کهنه ته کشید و پایتخت با بزرگ‌ترین خماری تاریخ از خواب برخاست.

بلشویک‌ها مقصر این شادخواری را 'تحریکات بورژوازی' می‌دانستند. سخت

---

1. Chateau d'Yquem 1847

بود که قبول کنند که هواداران‌شان که گمان می‌کردند 'پیشاهنگ منضبط پرولتاریا' باشند در این رفتار هرج و مرج‌طلبانه شرکت داشته بودند. اما اسناد کمیتهٔ انقلابی نظامی که اخیراً کشف شده نشان می‌دهد که بسیاری از آن‌هایی که در تسخیر قدرت شرکت جسته بودند خود محرکان این شورش‌های مستانه بودند ــ بی‌تردید شماری از آنان فقط به *دلیل* چشم‌انداز غارت در شورش شرکت کرده بودند: کل شورش برای آن‌ها یک ماجراجویی بزرگ بود: تفرجی در شهر همراه با دیگر رفقا و مجوزی برای غارت و کشتن. منظور این نیست که بلشویک‌ها، بدان گونه که بسیاری از ثروتمندان آن روزگار نتیجه می‌گرفتند، صرفاً مشتی اراذل و اوباش و جنایتکار بودند. بلکه مقصود این است که قیام ناگزیر به هرج و مرج فرو می‌غلتید به این دلیل که بلشویک‌ها تعداد اندکی رزمندهٔ منضبط در اختیار داشتند و خود تسخیر قدرت، همچون اقدامی خشونت‌آمیز، مشوق این‌گونه اعمال بود. غارت‌ها و خشونت‌های مشابهی در ده‌ها شهر در ماه اکتبر و بعد از آن گزارش شده است. درواقع این‌ها غالباً جزء لازم انتقال قدرت به شمار می‌رفت.(۳۲)

همهٔ این‌ها نشان می‌دهد که قیام بلشویک‌ها آن قدرها که گفته می‌شود اوج یک انقلاب اجتماعی نبود، گرچه البته چندین انقلاب اجتماعی مختلف به پا شده بود ــ در شهرهای کوچک و بزرگ، در روستاها، در نیروهای مسلح و در مرزها ــ و در هر یک از این‌ها نیروهای جنگجویی بودند که به نحوی با بلشویک‌ها مرتبط بودند. این شورش بیش‌تر نتیجهٔ انحطاط انقلاب شهری و به‌ویژه جنبش کارگری به‌عنوان نیروی سازمان‌یافته و سازنده بود و جلوه‌های اصلی این فروپاشی اجتماعی ویرانگری بود و جنایت و خشونت همگانی و غارت مستانه. گورکی که مثل همیشه برای محکوم‌کردن این خشونت آشوبگرانه حاضر به یراق بود با احتیاط اشاره می‌کند که 'آنچه دارد اکنون رخ می‌دهد فرایند *انقلاب اجتماعی نیست* بلکه قتل‌عامی است نشئت گرفته از آزمندی و نفرت و کینه‌توزی'.(۳۳) شرکت‌کنندگان این خشونت ویرانگر نه 'طبقهٔ کارگر' سازمان‌یافته بلکه قربانیان فروپاشی آن طبقه و خانمان‌سوزی‌های سال‌های جنگ بودند: ارتش رو به گسترش بیکاران شهری؛ پناهندگان مناطق اشغالی، سربازان و ملوانانی که در شهرها گرد هم می‌آمدند؛

راهزنان و جنایتکارانی که از زندان رها شده بودند، و کارگران بی‌مهارت روستایی که بیش از همه مستعد طغیان خشونت آشوبگرانه در شهرها بودند. این‌ها همان قماش افراد نیمه دهقانی بودند که گورکی آن‌ها را عامل خشونت‌های شهری بهار می‌دانست و بخت بیدار بلشویک‌ها را از حمایت آن‌ها می‌دانست. در آستانهٔ تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها نیز گورکی به همین موضوع اشاره می‌کند:

> همهٔ غرایز کور مردم آزرده از تباهی زندگی شهری و دروغ‌ها و پلشتی سیاست سر بر می‌کشد و به جوش در می‌آید و ما را با خشم و نفرت و انتقام تباه می‌کند؛ مردم، ناتوان از فرو نشاندن سفاهت حیوانی‌شان، دست به کشتار یکدیگر می‌زنند. جماعتی سازمان‌نیافته، که اصلاً نمی‌داند در پی چیست، به خیابان‌ها می‌خزد و ماجراجویان، دزدان و آدمکشان حرفه‌ای در پس نقاب این جماعت شروع می‌کنند به 'ساختن تاریخ انقلاب روسیه'.(۳۴)

در مورد کارگران پتروگراد هم باید گفت که شرکت چندانی در شورش نداشتند. آن زمان اوج بحران اقتصادی بود و ترس از بیکارشدن کافی بود تا اکثر آن‌ها را از ریختن به خیابان‌ها باز دارد. از این‌رو کارخانه‌ها و سامانهٔ حمل و نقل تقریباً مثل همیشه کار می‌کرد. درهرحال کارگران بیش‌تر به شورا وفادار بودند تا به بلشویک‌ها. اکثر آنان تفاوت آموزه‌های احزاب سوسیالیستی را نمی‌دانستند ــ یا حتی نمی‌خواستند بدانند. الگوی آن‌ها را در انتخابات بیش‌تر طبقه تعیین می‌کرد نه حزب: آن‌ها به همان صورتی که کارخانه‌شان در گذشته رأی داده بود رأی می‌دادند، یا حزبی را انتخاب می‌کردند که نامزدش بیش‌ترین شباهت را به یک کارگر داشت و به زبان طبقهٔ آن‌ها صحبت می‌کرد. به‌ویژه در میان کارگران غیرماهر این عقیده رایج بود که بلشویک‌ها حزب 'مردان گنده' است (برگرفته از اصطلاح دهقانی **bolshaki**).

بنابراین وقتی که رهبران اتحادیهٔ کارگران راه‌آهن، ویکژل، در روز ۲۹ اکتبر اولتیماتومی صادر و تقاضا کردند که بلشویک‌ها برای تشکیل دولتی با شرکت همهٔ شوراها با دیگر احزاب سوسیالیست باب گفت‌وگو را باز کنند، حمایت گسترده‌ای از

آن‌ها صورت گرفت. از نظر تودهٔ کارگران مسئلهٔ اصلی انقلاب، به نحوی که در کنگرهٔ شوراها بیان شد، تشکیل دولت از میان همهٔ مردم کارگر بود نه فقط از یک حزب. صدها کارخانه، پادگان، انجمن‌های جبهه و نیروی دریایی عریضه‌هایی به حمایت از طرح ویکژل به اسمولنی فرستادند. کارخانهٔ اوبوخوفسکی در پتروگراد تهدید کرد که اگر رهبران حزب به توافق نرسند 'گردن همه‌شان را خواهد شکست'. کارگران مسکو و دیگر شهرستان‌ها نیز که در آن‌ها فرقه‌گرایی حزب کم‌رنگ‌تر از پایتخت بود حمایت شدید خود را اعلام کردند. این احساس عمومیت داشت که رهبران حزب با دعواهای خود به آرمان‌های انقلاب خیانت می‌کنند و کشور را به جنگ داخلی می‌کشانند. در عریضه‌ای از لشکر ۳۵ چنین آمده بود 'در میان سربازان نه بلشویک هست، نه منشویک و نه انقلابی سوسیالیست بلکه فقط دموکرات هست'.(۳۵)

اول آن که بلشویک‌ها برای اجابت خواسته‌های ویکژل دلایل محکمی داشتند. رهبران اتحادیه تهدید کرده بودند که اگر گفت‌وگوهای بین احزاب آغاز نشود همهٔ خطوط راه‌آهن را خواهند بست. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد وضع ذخیرهٔ غذا و سوخت در پایتخت، که همین‌طور هم به حد بحرانی رسیده بود، خراب‌تر می‌شد، غارت و شورش را دیگر نمی‌شد مهار کرد و هزاران کارگر دست به اعتصاب می‌زدند. بلشویک‌ها تا کی می‌توانستند در این وضعیت دوام بیاورند؟ حمایت کارگران راه‌آهن در مبارزهٔ نظامی بلشویک‌ها در دو جبهه حتی حیاتی‌تر بود: در برابر نیروهای کرنسکی در پیرامون پایتخت؛ و در مسکو که نیروهای بلشویک باید بر سر قدرت با نیروهای وفادار می‌جنگیدند.

کرنسکی پس از عزیمت شتابزدهٔ خود از پتروگراد در صبح بیست و پنجم ستاد خود را در گاتچینا، کاخ سلطنتی سابق درست در حاشیهٔ شهر، مستقر کرده بود. اکثر فرماندهان ارتش که کرنسکی از آن‌ها تقاضای کمک کرده بود به شرکت در ماجرایی نظامی علیه بلشویک‌ها رغبتی نداشتند: سربازان یقیناً آن را عملی 'ضد انقلابی' تلقی می‌کردند که، همانند بحران کورنیلوف، فقط ممکن بود سقوط ارتش را شتاب بخشد. ژنرال چرمیسوف، فرماندهٔ جبههٔ شمال، به این دلیل که دیگر دولت موقتی در کار نیست حتی فرمان کرنسکی را برای اعزام نیرو لغو کرد. فقط ژنرال کراسنوف

نیروهای خود ــ هجده گردان قزاق ــ را در اختیار کرنسکی گذاشت؛ در عین حال قرار بود نیروی کوچکی از دانشجویان مدرسهٔ نظام و افسران که پیرامون کمیتهٔ نجات روسیه و انقلاب به رهبری انقلابیون سوسیالیست تشکیل شده بود همزمان با ورود آن‌ها به پایتخت سر به شورش بردارند. با این همه، بلشویک‌ها حتی کم‌تر از کرنسکی نیروهای آمادهٔ جنگ داشتند. پادگان پتروگراد پس از تسخیر قدرت به‌سرعت مضمحل شد زیرا تودهٔ سربازان یا دست به غارت مستانه زدند یا به خانه‌های‌شان در روستا گریختند. رهبران بلشویک در پتروگراد ارتباط مستقیمی با نیروهای انقلابی جبهه نداشتند و حتی اگر داشتند هم معلوم نبود که نیروها به دعوت آن‌ها سر به شورش بردارند. به گفتهٔ رید، لنین کاملاً آمادهٔ شکست بود. بهترین بخت او این بود که کارگران راه‌آهن جلو نیروهای کرنسکی را که در اطراف پاسکوف مستقر شده بودند بگیرند، همان کاری که در بحران کورنیلوف کرده بودند. ضرورت پاسخگویی به اولتیماتوم ویکژل از همین‌جا بود.

در همین حال، در مسکو قدرت به مدت ده روز پا در هوا بود. نیروهای کمیتهٔ انقلابی نظامی درگیر جنگ خیابانی خونین ــ سرآغاز جنگ داخلی ــ با دانشجویان دانشکدهٔ نظامی و دانشجویان داوطلب وفادار به دولت موقت بودند که دومای شهر مسکو و کمیتهٔ امنیت عمومی آن‌ها را سازماندهی کرده بود. سخت‌ترین جنگ در اطراف کرملین در گرفت و بسیاری از نفیس‌ترین گنجینه‌های معماری سخت آسیب دید. برای مردم عادی مسکو که از ترس از خانه‌های‌شان تکان نمی‌خوردند این روزها روزهای هولناکی بود. خانهٔ بروسیلوف زیر باران گلوله قرار گرفت و سربازان دو طرف درگیری از پنجره‌های خانه تیراندازی می‌کردند یا علامت می‌دادند. خود پیرمرد وقتی که نارنجکی دستی از پنجره به داخل خانه پرتاب شد پایش جراحت سختی برداشت. باید او را برای مداوا به بیمارستانی نزدیک خانه می‌بردند اما 'از هر طرف بمب و گلوله می‌بارید. همهٔ راه را دعا می‌کردم که هیچ یک از آن‌ها به همسر پیر بیچاره‌ام که کنار من راه می‌رفت نخورد.'(۳۶) بلشویک‌های مسکو چندان دل و دماغ جنگیدن نداشتند ــ بیش‌تر ترجیح می‌دادند، همان‌طور که ویکژل پیشنهاد کرده بود، مسئلهٔ قدرت را با مذاکره حل کنند. جنگجویان خوبی هم نبودند: اندکی بعد

کرملین را در اولین نبرد در روز بیست و هفتم از دست دادند؛ و دو روز بعد با عقب‌نشینی نیروهای بلشویک به حومه‌های صنعتی اوضاع چنان وخیم شد که بلشویک‌ها از آتش‌بس موقتی که به دنبال مداخلهٔ ویکژل برقرار شد از ته دل شادمان شدند. بدون پیروزی در مسکو حتی لنین هم قبول داشت که بلشویک‌ها نمی‌توانند بر سر قدرت بمانند. مذاکرات میان احزاب باید آغاز می‌شد.

روز ۲۹ اکتبر کمیتهٔ مرکزی به کامنف اختیار داد تا به عنوان نمایندهٔ حزب در گفت‌وگوهای بین احزاب در ویکژل دربارهٔ خط‌مشی قدرت شورا، مصوب کنگرهٔ دوم، شرکت کند. پس از خروج جناح راست منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از کنگرهٔ شوراها در اعتراض به تسخیر قدرت، متقاعدکردن آن‌ها به پذیرش این پیشنهاد یا هر گونه مشارکت با حزب بلشویک سخت‌تر می‌شد. در نشست اولیه، آن‌ها با اطمینان خاطر از این‌که بلشویک‌ها در آستانهٔ شکست قرار دارند شروط ناممکنی برای حضور در هر دولتی گذاشتند: آزادی وزرایی که در تصرف کاخ زمستانی دستگیر شده بودند؛ آتش‌بس با نیروهای کرنسکی؛ انحلال کمیتهٔ انقلابی نظامی؛ واگذاری ادارهٔ پادگان پتروگراد به دوما، و مشارکت کرنسکی در تشکیل دولت جدید که لنین در آن حضور نداشته باشد. به سخن کوتاه، آن‌ها می‌خواستند زمان را به روز بیستم اکتبر برگردانند. تعجبی نداشت اگر کامنف هنگام قرائت گزارش خود در کنگرهٔ شورا در همان شب اندوهگین به نظر رسیده باشد.

با وجود این، روز بعد اوضاع تغییر کرد. حملهٔ کرنسکی یک شبه شکست خورده بود، درست مثل حملهٔ کریموف به پتروگراد در بحران کورنیلوف. بیش‌تر قزاق‌های کراسنوف که همواره از جنگیدن بدون پشتیبانی پیاده‌نظام اکراه داشتند به راحتی در برابر سد آتش آشوبگران بلشویک تسلیم شدند و بقیه را نیروهای بالتیک روی بلندی‌های پولکوو درست در حاشیهٔ شهر به راحتی پس راندند. منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست مجبور شدند شروط خود را سهل‌تر کنند و پذیرفتند که با بلشویک‌ها ائتلاف کنند مشروط به این‌که رهبری شورا گسترده‌تر شود تا اعضای اولین کنگرهٔ شوراها، دوماهای شهر، شورای دهقانان (که هنوز تشکیل جلسه نداده بود) و اتحادیه‌های کارگری هم در آن شرکت داشته باشند. کامنف موافقت کرد و در

یک آن خوش‌باوری ساده‌لوحانه حتی پیشنهاد کرد که بلشویک‌ها بر حضور لنین یا تروتسکی در کابینه پافشاری نکنند. اما آن‌ها فکرهای دیگری در سر داشتند.

از همان آغاز لنین و تروتسکی مخالف مذاکرات ویکژل بودند. فقط احتمال شکست نظامی آن‌ها را پای میز مذاکره کشانده بود. حال که کرنسکی شکست خورده بود و حتی نبرد در مسکو داشت به نفع آن‌ها مغلوبه می‌شد و بخش عمدهٔ مرکز شهر به دست بلشویک‌ها افتاده بود و خود کرملین هم زیر بمباران سنگین بود، آن‌ها تصمیم گرفتند مذاکرات بین احزاب را به هم بزنند. در نشست کمیتهٔ مرکزی در اول نوامبر تروتسکی سازش با کامنف را محکوم کرد و برای حزب بلشویک دست کم ۷۵ درصد کرسی‌های وزارت را خواستار شد: 'اگر ما در اکثریت نباشیم پس سازماندهی قیام چه فایده‌ای داشت'. لنین خواهان قطع کلی مذاکرات، یا دست کم ادامهٔ آن فقط به شکل 'پوششی دیپلماتیک برای عملیات نظامی [در مسکو] بود'. حتی خواستار دستگیری رهبران 'ضد انقلاب' ویکژل شد ــ تحریکی آشکار که هدف آن به هم زدن مذاکرات و دستگیری و گوشمالی رهبران انقلابیون سوسیالیست، گوتس و زینوویف به دست ملوانان بلشویک، تعطیلی مطبوعات کادت‌ها و سلسله تهاجماتی به دفتر روزنامه‌های منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست بود. به رغم اعتراضات چند تن از اعضای معتدل کمیتهٔ مرکزی، توافق شد که خط‌مشی بلشویک‌ها به صورت اولتیماتوم به مذاکرات بین احزاب عرضه شود و در صورت مخالفت با آن دست از مذاکرات بکشند. لنین و تروتسکی کاملاً مطمئن بودند که انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها البته هرگز آن را نخواهند پذیرفت. تسخیر قدرت به‌طور قطع شکافی در جنبش سوسیالیستی در روسیه ایجاد کرده بود و یک عالم مذاکره هم نمی‌توانست این شکاف را پر کند، مذاکرات ویکژل محکوم به شکست بود و سرانجام هم در ششم نوامبر قطع شد.(۳۷)

احتمال تشکیل ائتلاف بسیار کم بود. تقریباً یقین حاصل شده بود که برای حل مسئله قدرت به روش سیاسی بسیار دیر شده است. رویدادهای ۲۵ اکتبر نشانهٔ آغاز جنگ داخلی بود. و با این همه ناگزیر باید نتیجه گرفت که این دقیقاً همان چیزی بود که لنین در همهٔ این مدت خواهانش بود. اعتقاد داشت که جنگ داخلی چند ماه قبل

در آگوست آغاز شده بود و آن همه مذاکرات میانجی‌ها فقط اسباب دردسر شده بود.

لنین پس از استقرار دیکتاتوری حزبش به استقرار دیکتاتوری خودش بر حزب روی آورد. روز دوم نوامبر کمیتهٔ مرکزی با تهدید مجبور به تصویب یک سلسله قطعنامه بسیار حیرت‌آور شد: کامنف به فعالیت‌های 'غیرمارکسیستی' بر ضد انقلاب اکتبر متهم شد؛ به هوادارانش دستور دادند از کمیتهٔ مرکزی کناره‌گیری کنند، و تهدید شده بودند که اگر به سیاست حزب در مقابله با مذاکرات بین احزاب تن ندهند ــ که به شکل 'اولتیماتوم اکثریت کمیتهٔ مرکزی به اقلیت' تقدیم شد ــ کلاً از حزب اخراج خواهند شد. همهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی را پیش لنین، در دفتر شخصی‌اش، بردند و به ایشان گفتند که یا اولتیماتوم را امضا کنند یا پی اخراج از حزب را به تن‌شان بمالند. همان گونه که لوناچارسکی در گردهمایی اول نوامبر به بلشویک‌های پتروگراد هشدار داده بود، تاکتیک‌های قلدرمآبانهٔ لنین خیلی زود به جایی می‌رسد که 'فقط یک نفر در حزب باقی می‌ماند ــ دیکتاتور'. این پژواک فراموش‌نشدنی هشدار مشهور خود تروتسکی در چهارده سال پیش بود دایر بر این‌که ابتدا سازمان حزبی جانشین کل حزب می‌شود، بعد کمیتهٔ مرکزی جانشین سازمان حزبی و پس از آن یک دیکتاتور جانشین کمیتهٔ مرکزی می‌شود. روز چهارم نوامبر اقلیت پنج نفره (کامنف، زینوویف، ریکوف، میلیوتین و نوگین) سرانجام از کمیتهٔ مرکزی استعفا کردند. نامهٔ سرگشادهٔ اعتراض‌آمیز آن‌ها روز بعد در *ایزوستیا* چاپ شد. همراه با آن نامهٔ اعتراض‌آمیز دوم را پنج تن از ***کمیسرهای مردم***، یک‌سوم کابینهٔ لنین، چهار نفر مستعفی و شش نفر از دیگر رهبران برجستهٔ بلشویک، چاپ کردند که در آن آمده بود که فقط با 'ترور سیاسی' می‌توان یک حکومت بلشویکی ناب را حفظ کرد و اگر این راه اختیار شود به 'استقرار یک رژیم فعال مایشاء و نابودی انقلاب و کشور منجر خواهد شد'.(۳۸)

این لحظه بی‌تردید یکی از مهم‌ترین لحظات در تاریخ حزب بلشویک بود. انقلاب لنین به انجام رسیده بود اما حاصلش جدایی و انزوای چاره‌ناپذیر حزب از همهٔ دیگر احزاب جنبش انقلابی بود. در هفتهٔ دوم حکومت بلشویک‌ها کسانی که به بقای آن ایمان داشتند انگشت‌شمار بودند.

ب) خودکامگان اسمولنی

پنج روز پس از تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها آلکساندرا کولونتای، کمیسر جدید خلق در امور رفاه اجتماعی، با اتومبیل تا در ورودی عمارت بزرگ حکومتی در خیابان غازان رفت. این‌جا قبلاً وزارت رفاه اجتماعی دولت موقت بود و او اکنون آمده بود تا تصاحبش کند. دربان پیر اونیفوم‌پوش در را بازکرد و سر تا پای کولونتای را برانداز کرد. پیش‌تر هیچ زنی در روسیه در رأس وزارتخانه‌ای منصوب نشده بود و حال که دربان به او نگاه می‌کرد شاید حق داشت گمان کند که این خانم یکی از آن بیوه‌های فقیر دوران جنگ است که برای گرفتن کمک‌های دولتی آمده. کولونتای خواهان ملاقات با عالی‌ترین مقام در آن عمارت شد اما پیرمرد پاسخ داد که وقت ملاقات امروز گذشته. وقتی زن اعلام کرد که کمیسر خلق است و اجازهٔ ورود خواست، پیرمرد در پاسخ فقط گفت که عرض‌حال دهندگان را از ساعت یک تا سه به حضور پذیرفته‌اند و الآن هم که ساعت از پنج گذشته است. کولونتای سعی کرد به زور وارد شود اما دربان راهش را سد کرد و در را به رویش بست.

این شروع چندان خجسته‌ای برای رژیم جدید نبود. کارکنان وزارت در اعتراض به تسخیر قدرت به دست بلشویک‌ها به اعتصاب عمومی کارمندان دولت ملحق شده بودند، و وقتی کولونتای صبح روز بعد با عده‌ای سرباز برای تحویل گرفتن ساختمان برگشت آن را تقریباً خالی یافت. تقریباً همهٔ مقامات به اعتصاب ضد بلشویکی ملحق شده بودند و فقط دربان‌ها، نظافتچی‌ها و پیک‌ها که توان اعتصاب کردن نداشتند مثل هر روز سر کار خود آمده بودند. از آن‌جا که تلاش برای ادارهٔ امور از این ساختمان خالی بی‌فایده بود کولونتای به اسمولنی بازگشت و دفتر خود را در اتاق کوچکی در آن‌جا دایر کرد. دربان پیر در خیابان غازان کودکان ژنده‌پوش و بیوه‌ها، پناهندگان و دهقانان خانه‌خرابی را که برای طلب کمک می‌آمدند به ستاد بلشویک‌ها ارجاع می‌داد.

اعتصابات مشابه و فعالیت‌های خرابکارانه در همهٔ وزارتخانه‌های اصلی و ادارات دولتی، بانک‌ها، ادارهٔ پست و تلگراف، ادارهٔ راه‌آهن، سازمان‌های شهرداری،

دادگاه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها و دیگر مؤسسات حیاتی رژیم جدید را در هفته‌های اول به ستوه آورده بود. با این‌که این کارمندان دولت دیدگاه‌های سیاسی گوناگونی داشتند، تقریباً همه متفق‌القول بودند که رژیم بلشویکی غیرقانونی است و باید با آن مبارزه کرد. وقتی تروتسکی وارد وزارت امور خارجه شد و در جلسهٔ مقامات خود را وزیر جدید معرفی کرد با خنده‌های طعنه‌آمیز آن‌ها مواجه شد؛ وقتی به آن‌ها دستور داد سر کار خود بازگردند ساختمان را به نشانهٔ اعتراض ترک کردند. در کاخ آنیچکوف، محل توزیع ذخیرهٔ غذایی کشور، کارمندان همهٔ وسایل اداری را برداشته و دفاتر مالی را در گاوصندوق کاخ گذاشته بودند. کارمندان ادارهٔ پست و تلگراف همهٔ دفاتر راهنمای تلفن و دسته‌های کاغذ تلگراف را (که عده‌ای بعدها خاطرات‌شان را روی آن‌ها نوشتند) با خود بردند. مقامات اعتصاب‌کنندهٔ وزارت بهداشت حتی تا آن‌جا پیش رفتند که نوک همهٔ خودنویس‌ها را هم برداشتند.(۳۹)

خودداری بانک دولتی و خزانه‌داری از تأمین درخواست‌های نقدی دولت جدید جدی‌ترین همهٔ این تهدیدها بود. رژیم بلشویکی بدون پرداخت پول به حامیانش نمی‌توانست امیدوار به بقا برای مدتی طولانی باشد. سوونارکوم 'شورای کمیسرهای خلق' چندین بار تقاضای انتقال ده میلیون روبل کرده بود اما هر بار مقامات بانک این تقاضا را غیرقانونی دانسته و رد کرده بودند. روز هفتم نوامبر و. ر. منژینسکی، کمیسر جدید مالیه، با یک دسته سرباز در بانک دولتی حاضر شد و تقاضای پول کرد؛ اما مقامات بانک سرسختی نشان دادند و به رغم تهدیدات مسلحانه و اخراج و اولتیماتوم به اعتصاب خود ادامه دادند. ده روز بعد سرانجام بلشویک‌ها ادارهٔ امور بانک را به دست گرفتند و به زور تفنگ کارمندان را وادار به گشودن گاوصندوق‌ها کردند. پنج میلیون روبل برداشتند و در کیسه‌ای مخملی ریختند و به اسمولنی بردند و روی میز لنین گذاشتند. این عملیات سراسر به سرقت از بانک شباهت داشت. بلشویک‌ها اکنون بانک را در اختیار گرفته بودند که باعث شد آزادانه در بیت‌المال دست ببرند؛ با وجود این هیچ یک از آن‌ها کم‌ترین تصوری از این‌که بانکی به این عظمت چگونه کار می‌کند نداشتند. یکی از مدیران جدید یادآوری می‌کند که 'کسانی در میان ما بودند که در کتاب‌ها و کتابچه‌ها با نظام بانکی

سال ۱۹۱۷



۵۲. نخستین دولت موقت در کاخ مارینسکی. شاهزاده لووف در وسط نشسته، میلیوکوف نفر دوم از سمت راست و کرنسکی پشت سر او ایستاده است. توجه کنید که تمثال‌های تزارها (آلکساندر دوم و الکساندر سوم) هنوز روی دیوار است.



۵۳. لحظه‌ای نادر در وحدت ملی: خاکسپاری قربانیان انقلاب فوریه در میدان مارس در پتروگراد، ۲۳ مارس ۱۹۱۷.



۵۴. گردهمایی نمایندگان شورای سربازان در تالار کاترینِ کاخ تائورید.



۵۵. اعتصاب زنان و مردان پیشخدمت در پتروگراد. روی بیرق اصلی این شعار نوشته شده: 'ما مصریم که به پیشخدمت‌ها مثل یک انسان احترام بگذارند.' شعار سه بیرق دیگر پایان‌دادن به رفتار اهانت‌آمیز انعام‌دادن به پیشخدمت‌هاست. این پافشاری بر قائل‌شدن مقام شهروندی برای کارگران یکی از ویژگی‌های اصلی بسیاری از اعتصابات بود. توجه کنید که در این عکس اعتصاب‌کنندگان لباس‌های آراسته به تن کرده‌اند ــ احتمال داشت که آن‌ها را با شهروندان بورژوا اشتباه بگیرند ــ زیرا این نمایش شأن و منزلت‌شان بود.



۵۶. کنگرهٔ نمایندگان دهقانان سراسر روسیه در کاخ مردم در پتروگراد، ۴ مه. یکی از نمایندگان سربازان (که در تالار ایستاده) به نمایندگان (ایستاده در بالکن) خوشامد می‌گوید. روی بالکن دوم در سمت چپ (از چپ به راست) چهار رهبر کهنه‌کار انقلابیون سوسیالیست دیده می‌شوند: ویکتور چرنوف، ورا فیگنر، یکاترینا برشکوبرشکوفسکایا و ن. د. آوکسنتیف.



۵۷. فدورلینده در ۲۰ آوریل در اعتراض به ادامهٔ جنگ برای اهداف امپریالیستی هنگ فنلاند را به کاخ مارینسکی هدایت می‌کند.



۵۸. کرنسکی در سخنرانی نیمهٔ ماه مه برای سربازان جبهه ژست بناپارتی گرفته است.



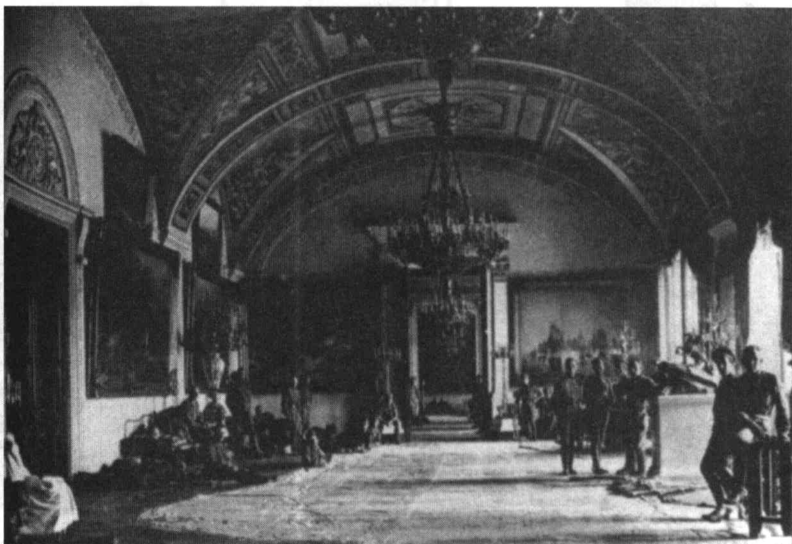
۵۹. اسقف اعظم نیکون در ماه ژوئن در میدان سرخ مسکو برای گردان مرگ زنان پیش از اعزام به جبهه دعای خیر می‌کند. یکی از زنان به‌حدی چاق بود که شلواری اندازه‌اش گیر نیامد و مجبور شد با دامن به جنگ برود.



۶۰. اعضای راست‌گرای اتحادیهٔ افسران هنگام ورود ژنرال کورنیلوف به مسکو برای شرکت در کنفرانس دولتی در ۱۲ آگوست از او مثل یک قهرمان استقبال می‌کنند.



۶۱. اعضای گردان مرگ زنان در انتظار آخرین حمله به کاخ زمستانی در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷. وقتی که نـاو آئورورا اولین گلوله‌ها را شلیک کرد زنان دچار هراسی دیوانه‌وار شدند و به‌ناچار آن‌ها را به اتـاقی در زیرزمین بردند.



۶۲. عده‌ای دیگر از آخرین مدافعان کرنسکی که در ۲۵ اکتبر در کاخ زمستانی سنگر گرفته‌اند و منتظر حملهٔ نیروهای بلشویک هستند.



۶۳. مؤسسهٔ اسمولنی، مقر شوراها و مرکز فرماندهی حزب بلشویک، اوایل اکتبر.

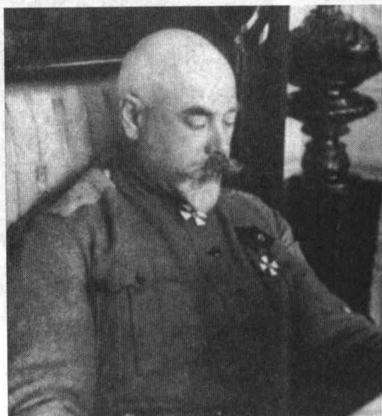


۶۴. گارد سرخ کارخانهٔ ولکان در پتروگراد. نکتهٔ جالب کراوات و کت و شلواری است که بسیاری از گاردها به‌تن کرده‌اند.

جنگ داخلی



۶۵. ژنرال آلکسیف ــ آخرین رئیس ستاد ارتش امپراتوری که به همراه کورنیلوف جنبش سفید را در جنوب روسیه بنیان نهادند.



۶۶. ژنرال دنیکین ــ رهبر نیروهای مسلح سفیدها در جنوب روسیه از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰.



۶۷. دریاسالار کولچاک ــ رهبر اصلی سفیدها در شرق روسیه و از برکت روابطش با متفقین، رئیس اسمی کل جنبش سفیدها.



۶۸. بارون ورانگل که آخرین نبرد سفیدها را در کریمه در ۱۹۲۰ رهبری کرد.



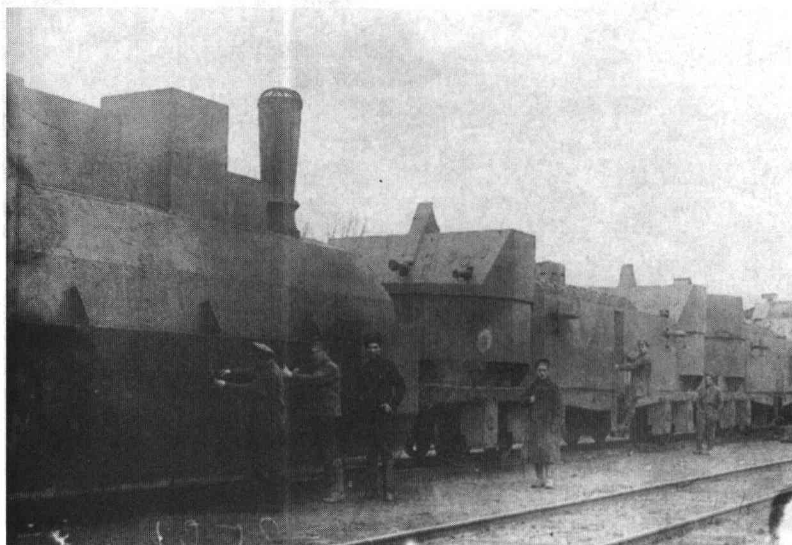
۶۹. ارتش سرخ حریف لژیون چک نبود، این عکس چک‌ها را هنگام تسخیر ولادی وستوک در ژوئن ۱۹۱۸ نشان می‌دهد. هدف چک‌ها عزیمت به سمت شرق به مقصد ایالات متحده و سپس بازگشت به جنگ در اروپا بود.



۷۰. ارتش سفیدها 'سرسنگین' بود ــ با ژنرال‌های پرشمار و سربازان اندک. گروهی از افسران در انتظار ورود دریاسالار کولچاک در جریان رژهٔ نظامیان در اومسک در دسامبر ۱۹۱۸ ایستاده‌اند.



۷۱. در ارتش سرخ، برخلاف ارتش سفید، پیاده‌نظام پرشمار و تعداد فرماندهان خبره اندک بود. ’روحیهٔ کمیته‌های‘ ۱۹۱۷ هنوز هم در ۱۹۲۰ در سربازان یگان‌های پارتیزانی ارتش سرخ ازجمله سپاه ماخنو زنده بود و سربازان با بلندکردن دست‌شان در مورد تاکتیک‌ها تصمیم‌گیری می‌کردند.



۷۲. قطارهای زره‌پوش نقشی حیاتی در جنگ داخلی ایفا کرد.



۷۳. لشکر لتونیایی، بخشی از ارتش سرخ در حال عبور از روستایی نزدیک جبههٔ جنوب غرب در ۱۹۱۹.



۷۴. دو سرباز ارتش سرخ در حال استراحت در جریان نبردهای جبههٔ جنوب غرب در ۱۹۱۹.



۶ـ۷۵. ارتش سرخ ابزار مهمی در اشاعهٔ سواد و تبلیغات بود. *بالا*: سربازان در حال خواندن جزوه‌های ارتش سرخ، بهار ۱۹۱۹. *پایین*: ارتش سرخ تبلیغاتش را به روستا می‌برد. کتابخانهٔ سیار سپاه دوم سواره‌نظام، ۱۹۲۲.



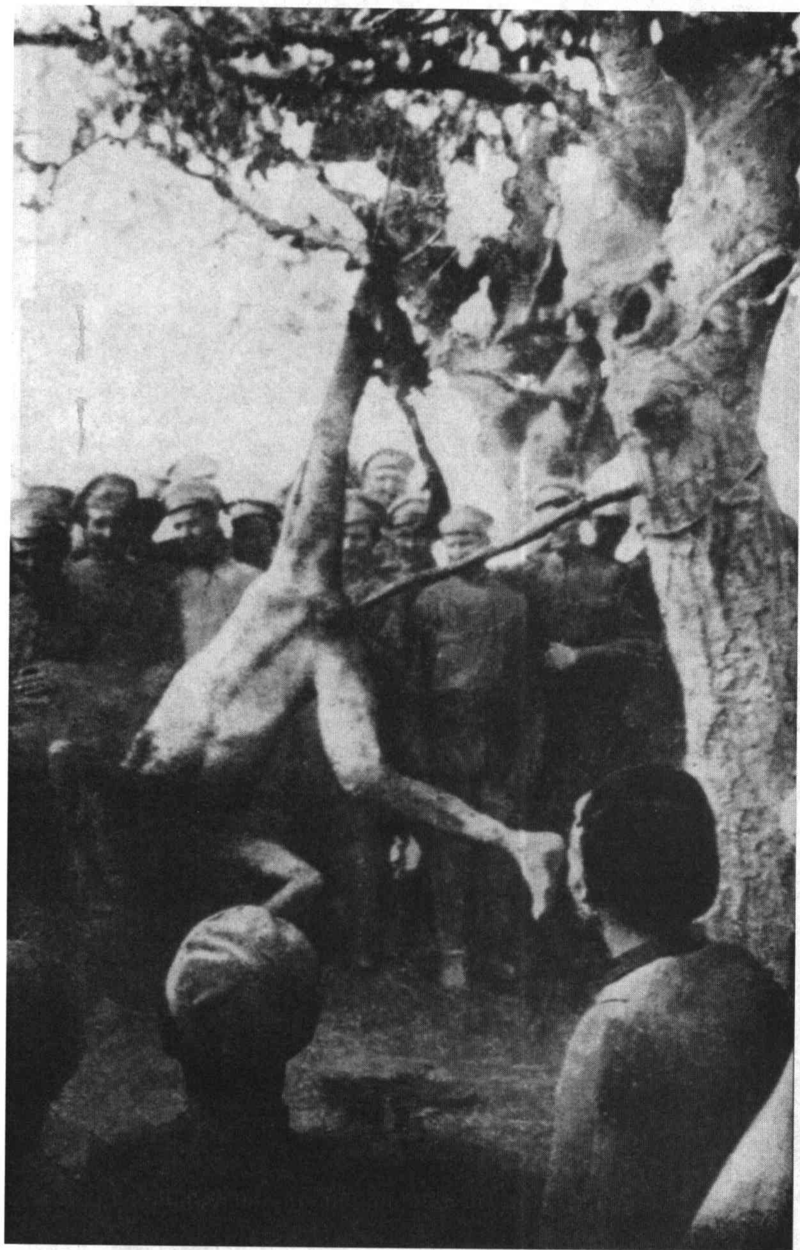


۷۷. نستور ماخنو در ۱۹۱۹. ماخنو پس از آن‌که بلشویک‌ها تصمیم به نابودیش گرفتند به همراه بازماندهٔ ارتشش خاک روسیه را در ۱۹۲۱ ترک کرد. این رهبر آنارشیست پس از دوره‌های کوتاه زندان در رومانی و لهستان، تا زمان مرگش در ۱۹۳۵ در پاریس زندگی کرد.



۸۰ ــ ۷۸. حکومت وحشت یکی از ابزارهای همهٔ ارتش‌ها در جنگ داخلی بود. *بالا*: سفیدها دهقانی از استان کورسک را به دلیل داشتن یک تفنگ شکاری کهنه در سپتامبر ۱۹۱۹ دار می‌زنند. *پایین*: یکی از قربانیان بی‌شمار قتل‌عام یهودیان به دست داردستهٔ ناسیونالیست‌های اوکراینی در استان پولتاوا، ۱۹۲۰. صفحهٔ بعد: سرخ‌ها در جنگ با لهستان در ۱۹۲۰ افسری لهستانی را به قتل می‌رسانند. مرد برهنه را سروته آویزان می‌کنند و قبل از مرگ کتکش می‌زنند و شکنجه‌اش می‌دهند و تکه‌تکه‌اش می‌کنند.





آشنا شده بودند اما هیچ کس نبود که به روال کار فنی بانک دولتی روسیه آشنا باشد. به گونه‌ای وارد راهروی‌های این بانک شدیم که انگار داریم درون جنگلی بکر رخنه می‌کنیم'.(۴۰)

این آزمون و خطاهای اولیه برای سلطه بر نهادهای اساسی دولت، از دید مخالفان، نماد ضعف بنیادی بلشویک‌ها بود. اندکی از مردم گمان می‌کردند که رژیم جدید بتواند دوام بیاورد. حکم بیش‌تر مطبوعات دربارهٔ آن‌ها چنین بود: 'خلیفه‌های یک ساعته'؛ گورکی دو هفته برای حکومت آن‌ها در نظر گرفته بود؛ تسرتلی تا سه هفته؛ در حالی که نابوکوف 'یک دقیقه هم برای قدرت رژیم بلشویکی بخت قائل نبود و منتظر بود هرآن سرنگون شود'. بسیاری از بلشویک‌ها نیز از این افراد خوشبین‌تر نبودند. روز ۲۹ اکتبر لوناچارسکی به همسرش نوشت 'اوضاع چنان ناپایدار است که هر بار که نامه‌ای را به پایان می‌رسانم حتی مطمئن نیستم که این آخرین نامه‌ام نباشد. هر لحظه امکان دارد زندانی‌ام کنند'.(۴۱)

به نظر می‌رسید که فقط مخالفت کارمندان دولت یا بی‌بهره‌گی خود بلشویک‌ها از دانش فنی در ادارهٔ دستگاه پیچیدهٔ دولت نبود که از سقوط قریب‌الوقوع آن‌ها خبر می‌داد. بلشویک‌ها هیچ راهی برای تأمین غذای شهرها یا جلوگیری از سقوط اقتصاد نداشتند. از دهقان‌ها، اکثریت جمعیت کشور، که رأی مخالف‌شان به بلشویک‌ها در انتخابات آتی مجلس مؤسسان تقریباً قطعی بود منزوی شده بودند. همانند کمون پاریس در ۱۸۷۱، پتروگراد به یک جزیرهٔ سرخ کوچک در وسط یک اقیانوس سبز پهناور می‌مانست. بلشویک‌ها باید به نکوهش قدرت‌های غربی و دیگر روشنفکران سوسیالیست نیز تن می‌دادند. *نووایا ژیزنی*، روزنامهٔ گورکی، برجسته‌ترین سخنگوی بی‌پردهٔ این مخالفان در پاییز و زمستان بود و اگر چیره‌دستی این سیاستمدار نبود مثل بیش‌تر روزنامه‌های مخالف طعمهٔ سانسور بلشویک‌ها می‌شد. ستون مخصوص خود گورکی، 'اندیشه‌های نابه‌هنگام'، با نکوهش‌های گزنده‌اش از 'خودکامگی جدید'، لابد کاسهٔ صبر لنین را که نسبت به نویسنده علاقه‌ای همراه با اغماض داشت لبریز کرده بود. گورکی خود غالباً از این‌که روزنامه تعطیل نشده بود اظهار شگفتی می‌کرد. هنوز هفتم نوامبر بود که هشدار داد 'لنین و تروتسکی کم‌ترین

تصوری از معنای آزادی یا حقوق بشر ندارند. هنوز هیچ نشده سم چرکین قدرت آن‌ها را مسموم کرده و این را می‌توان از دیدگاه شرم‌آور آنان نسبت به آزادی بیان، آزادی فرد و همهٔ آن دیگر آزادی‌های مدنی که دموکراسی برای‌شان مبارزه کرد فهمید».(۴۲)

با این همه، بلشویک‌ها به رغم انزوای ظاهراً چاره‌ناپذیرشان موفق شدند در سه ماه اول عمر رژیم جدید دیکتاتوری خود را تثبیت کنند. در هنگام تشکیل مجلس مؤسسان در ژانویهٔ ۱۹۱۸ که اپوزیسیون دموکرات همهٔ امیدهایش را به آن بسته بود، ظهور دولتی تک‌حزبی و گسترش حکومت محلی شوروی در استان‌ها این مجلس را پیشاپیش ناتوان ساخته بود. بلشویک‌ها چگونه موفق به انجام این کار شدند؟ غیبت یک اپوزیسیون نظامی جدی در این دورهٔ بحرانی، که بلشویک‌ها ضعیف‌تر از هر زمان دیگری بودند، بی‌شک به توضیح این موفقیت کمک می‌کند. ارتش سفید بزرگ جنگ داخلی هنوز شکل نگرفته بود و نیروهای اصلی ضد بلشویک محدود می‌شد به ارتش‌های کوچک قزاق که درگیر جنگ‌های محلی در پیرامون امپراتوری بودند. در مرکز روسیه از نیروهای ضد بلشویک تقریباً اثری نبود. انقلابیون سوسیالیست و کادت‌ها، محتمل‌ترین رهبران چنین نیرویی، چنان به سقوط قریب‌الوقوع رژیم اطمینان داشتند که از سازماندهی بر ضد آن غافل ماندند. همه طبعاً گمان می‌کردند که رژیم به سبب ضعف‌های درونی‌اش سقوط خواهد کرد، بنابراین هیچ کس کاری برای تسریع آن نکرد. کمیتهٔ نجات روسیه و انقلاب، که انقلابیون سوسیالیست در نخستین روزهای پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها آن را سازماندهی کردند، پشت سر خود هیچ نیروی واقعی نداشت؛ در عین حال طرح‌های ایجاد یک دولت سوسیالیستی رقیب به ریاست چرنوف در استاوکا، ستاد سابق ارتش، هرگز به اجرا در نیامد.

اما موفقیت بلشویک‌ها در اصل در گرو فرایند دوگانهٔ دولت‌سازی و ویرانگری بود. از سویی در بالاترین سطوح دولت به دنبال تمرکز همهٔ قدرت در دست حزب، و با استفاده از حکومت وحشت، به دنبال از بین بردن همهٔ مخالفان سیاسی بودند. از سوی دیگر در سطح تودهٔ مردم، نابودی سلسله‌مراتب قدیم دولتی را از طریق

واگذاری همهٔ قدرت به شوراهای محلی، سازمان‌های کارخانه‌ها، کمیته‌های سربازان و دیگر شکل‌های غیرمتمرکز حکومت طبقاتی ترغیب می‌کردند. خلاء قدرتی که این کار ایجاد کرد به نابودی دموکراسی در مرکز کمک کرد، در عین حال خود توده‌ها نیز با اعمال قدرت بر دشمنان قدیم طبقاتی یا قومی در محیط محلی‌شان بی‌طرف می‌شدند. البته طرح جامعی در کار نبود ــ همه چیز فی‌البداهه بود، چنان که در هر انقلابی می‌باید باشد؛ با این همه، دست کم لنین در مورد جهت کلی آنچه خود 'دیالکتیک انقلاب' می‌نامید حسی غریزی داشت، و از بسیاری جهات همین جوهر نبوغ سیاسی‌اش بود. حکومت محلی شورا در روستاها، که درواقع قدرت نامحدود مجمع ده برای خودگردانی و تقسیم زمین اشراف بود، از نظر دهقانان ضرورت مجلس مؤسسان را از بین برد و به این ترتیب پایگاه سیاسی انقلابیون سوسیالیست را نابود کرد. اعمال 'مدیریت کارگران' از طریق کمیته‌های کارخانه‌ها به برچیدن زیرساخت صنعتی قدیم ــ چیزی که بلشویک‌ها 'نظام سرمایه‌داری' می‌نامیدندش ــ کمک کرد و در عین حال مسبب بحران صنعتی خود کارگران قلمداد می‌شدند. گسترش قدرت سربازان و ابتکارات محلی برای صلح در جبهه‌ها به تشویق بلشویک‌ها طرح‌های فرماندهان سابق ارتش را برای بسیج نیرو بر ضد رژیم جدید و شروع مجدد جنگ نقش برآب کرد. و سرانجام گسستن سرزمین‌های مرزی قومی از امپراتوری روسیه، که در این زمان بلشویک‌ها از آن نیز حمایت می‌کردند، تجزیهٔ دولت امپراتوری سابق را کامل کرد و، به گفتهٔ لنین، زوال مناسبات فئودالی را سرعت بخشید[1].

بی‌تردید لنین همهٔ این اقدامات را شیوه‌ای برای نابودی نظام سیاسی کهن و از این رو هموارکردن راهی برای برپایی دیکتاتوری حزبش به شمار می‌آورد. البته هیچ

---

۱. اعلامیهٔ حقوق ملل روسیه که در تاریخ ۲ نوامبر اعلام شد به ملل غیرروس حقوق کامل خودمختاری اعطا کرد از جمله آزادی جدایی از روسیه و تشکیل دولتی مستقل. اولین کشوری که از این اعلامیه بهره‌برداری کرد فنلاند بود که استقلال خود را در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷ اعلام کرد. پس از آن لیتوانی (۲۸ نوامبر)، لتونی (۳۰ دسامبر)، اوکراین (۹ ژانویهٔ ۱۹۱۸)، استونی (۲۴ فوریه)، کشورهای ماورای قفقاز (۲۲ آوریل) و لهستان (۳ نوامبر) به استقلال دست یافتند.

مدرکی در این مورد در دست نیست ــ آنچه هست تنها شواهدی است در مورد آنچه عملاً رخ داد و تقریباً هر چیز دیگری که دربارهٔ اندیشه‌ها و اعمال گذشتهٔ لنین می‌دانیم. هضم این مسئله، که پاره‌ای از مورخان چپ از آن طرفداری کرده‌اند، دشوار است که لنین قلباً یک آزادی‌خواه بود و همهٔ این شکل‌های محلی قدرت را برای ساخت نوع جدید غیرمتمرکز دولت، که در *دولت و انقلاب* شرح آن آمده، ترغیب می‌کرد؛ طرحی که بعدها ضرورت‌های تمرکز بر جنگ داخلی آن را از مسیرش خارج کرد. برداشت لنین از دولت انقلابی در داخل همیشه تمرکزگرا بود. او صرفاً توان این جنبش‌های محلی را برای نابودی رژیم کهن همراه با دموکراسی شکنندهٔ ۱۹۱۷ به کار برد، و در عین حال همواره در صدد بود تا این جنبش‌ها را نیز به‌مثابه نیروهای سیاسی جداگانه نابود کند. در عین حمایت از جنبش دهقانی برای مصادرهٔ زمین‌های اشراف، هدف غایی‌اش جایگزینی نظام دهقانی خرده‌مالکی با مزارع اشتراکی بود. و ضمن حمایت از شعار 'مدیریت کارگران' بی‌تردید این کار را با آگاهی از این نکته انجام داد که به هرج و مرج و از این‌رو ضرورت بازگشت به شیوه‌های مدیریت متمرکز تحت نظارت حزب منجر خواهد شد. در عین حال که از قدرت سربازان تا آن‌جا که ارتش سابق امپراتوری را نابود می‌کرد حمایت می‌کرد، مسلماً همواره قصد داشت ارتش سرخ را به شیوهٔ سنتی تشکیل دهد. و ضمن این‌که جنبش‌های گوناگون استقلال ملی را تشویق می‌کرد، هدف نهایی‌اش جست‌وجوی قدرت بود. برای او قدرت نه یک وسیله بلکه فی‌نفسه یک هدف بود. جورج اُرول در این باره سخنی دارد که مضمونش این است: او برای صیانت از انقلاب دیکتاتوری برپا نکرد، بلکه انقلابی به راه انداخت تا دیکتاتوری برپا کند.



اولویت اصلی بلشویک‌ها ایجاد مدیریت اجرایی قوی بود. درهم شکستن مقاومت کارمندان دولت چند هفته‌ای طول کشید. رهبران اعتصاب و چند کارمند عالی‌رتبه بازداشت شدند؛ کمیسرهای سیاسی برای نظارت بر دیوان‌سالاری منصوب شدند؛ و مقامات دون‌پایه‌ای که مایل بودند به خدمت حاکمان بلشویک در آیند تا مناصب عالی ترفیع یافتند. به‌طورکلی اکثر کارمندان دولت در ۱۹۱۸ پیش از ۱۹۱۷ نیز

کارمند بودند، به‌ویژه در رده‌های بالای دیوان‌سالاری. اما آن‌جا که به کارمندان قدیمی بی‌اعتماد بودند (مشخصاً در وزارت امور خارجه) معمولاً پاکسازی کامل صورت می‌گرفت.(۴۳) به این ترتیب الگویی پدید آمد که باید در اولین سال‌های دولت‌سازی شوروی دوباره به کار می‌آمد. این ازدواجی مصلحتی میان نیاز بلشویک‌ها به وفاداری و جاه‌طلبی‌های افراد عادیِ در حال رشد حزب بود. یکی از نتایجش ارتقای اعضای خرکار درجه سه حزب، فرصت‌طلبان و عناصر کم سواد طبقات پایین به مناصب واقعی قدرت بود. این سطح فرهنگی نازل دیوان‌سالاری شوروی میراث ابدی اکتبر شد که بعدها به دلمشغولی رهبران بلشویک بدل شد.

به دلیل اعتصاب کارمندان که ایجاد نظام حکومت کابینه را غیرممکن کرد، کمیتهٔ انقلابی نظامی تا نیمهٔ نوامبر عملاً نقش دولت را بازی کرد. تا آن زمان اکثر کمیسرهای خلق به اندازه‌ای زمام امور را در وزارت‌های متبوع خود در دست گرفته بودند که دیگر می‌شد قدرت اجرایی را به سوونارکوم انتقال داد. اما سوونارکوم یک هیئت دولت عادی نبود. نخست آن‌که هیچ تمایز آشکاری میان منافع حزب و دولت وجود نداشت. در جلسات سوونارکوم، که به ریاست لنین در مقر بلشویک‌ها در اسمولنی برگزار می‌شد، یک در میان در مورد مسائل حزب و دولت بحث می‌شد؛ قطعنامه‌های کمیتهٔ مرکزی را به اسم فرمان‌های شورا اجرا می‌کردند. همه کارهای اولیهٔ سوونارکوم سرهم‌بندی‌های شتابزده بود. جلساتش دستورکار رسمی نداشت و همه چیز به صورت کار اضطراری مورد بحث قرار می‌گرفت، در همین حال لنین قطعنامه‌های مناسب را تدوین می‌کرد و در لحظهٔ مناسب آن‌ها را به افراد حاضر در جلسه اعلام می‌کرد. این قطعنامه‌ها معمولاً بی‌هیچ بحثی به تصویب می‌رسید زیرا تعداد انگشت‌شماری جرئت می‌کردند دربارهٔ داوری لنین چون و چرا کنند.

به گفتهٔ بسیاری از ناظران، بر این جلسات فضای توطئه حاکم بود. گویی بلشویک‌ها از لحاظ روحی آماده نبودند از یک سازمان مبارز زیرزمینی به یک حزب موجه دولت ملی تبدیل شوند. راضی نمی‌شدند کت‌های چرمی خود را به لباس وزارت بدل کنند. سایمن لیبرمن که گاه در جلسات سوونارکوم حضور می‌یافت یادآوری می‌کند که:

> به رغم همهٔ تلاش‌های یک منشی رئیس‌مآب برای بخشیدن حالتی موقر به جلسات کابینه، بی‌اختیار این احساس به ما دست می‌داد که این‌جا در یکی از آن جلسات یک کمیتهٔ انقلابی زیرزمینی حضور یافته‌ایم! سال‌ها به سازمان‌های زیرزمینی مختلف تعلق داشته بودیم. همهٔ این‌ها به نظرم آشنا می‌آمد. بسیاری از کمیسرها با پالتو یا پالتو نظامی سر جای خود می‌نشستند؛ اکثراً همان کت‌های چرمی هراس‌انگیز را به تن می‌کردند.(۴۴)

بلشویک‌ها هرگز نتوانستند یکسره خود را از شر عادات زندگی زیرزمینی‌شان خلاص کنند. حتی تا ۱۹۲۱ هم لنین این احساس را در آدم برمی‌انگیخت که یک دسیسه‌گر حزبی است نه یک دولتمرد. البته این پدیده‌ای متعارف بود ــ شاید بتوان آن را عارضهٔ ژاکوبنی نامید ــ که تا اندازه‌ای گرایش دولت انقلابی را به استمرار خشونت و ترور توضیح می‌دهد. اما بلشویک‌ها گامی فراتر از ژاکوبن‌ها رفتند. دیکتاتوری آن‌ها اولین دیکتاتوری قرن بیستمی بود (دیکتاتوری‌های موسولینی، هیتلر، فرانکو و کاسترو در پی آن ایجاد شد) که با تبلیغات و اقتباس نمادها و نشانه‌های نظامی گذشتهٔ خشونت‌بار خود را می‌ستود. گویی این کیش خشونت کانون انگاره‌ای بود که بلشویک‌ها از خود داشتند، یک هدف فی‌نفسه نه یک وسیله.

درست همان گونه که حزب بر کار سوونارکوم سایه افکند، سوونارکوم نیز کار هیئت اجرایی شوراها را تحت‌الشعاع قرار داد. با این‌که تسخیر قدرت به‌دست بلشویک‌ها به‌نام کنگرهٔ شوراها انجام شده بود، لنین به هیچ روی قصد نداشت از طریق کنگره یا هیئت اجرایی دائمی آن حکومت کند. به اصل حکومت پارلمانی اعتقاد نداشت، حتی وقتی که پارلمان مورد نظر پارلمانی شورایی، دست کم از لحاظ حقوقی، پیشاپیش از اکثریت بلشویکی برخوردار بود. در نخستین هفته‌های پس از کودتای اکتبر هیئت اجرایی شورا مانع پارلمانی جدی بر سر راه سوونارکوم بود. انقلابیون سوسیالیست چپ، آنارشیست‌ها و گروه کوچکی از انترناسیونالیست‌های منشویک که گرد *نووایا ژیزنی* گورکی جمع شده بودند مخالفان علنی بودند که اگر میانه‌روهای بلشویک نیز به آنان می‌پیوستند می‌توانستند اکثریت لنینیستی را حتی

سرنگون کنند. در نیمهٔ نوامبر که رهبران شورای دهقانان، یا درست‌تر بگوییم جناح چپ آن[۱]، به هیئت اجرایی شورا اضافه شدند توان بالقوهٔ این مخالفان حتی بیش‌تر شد. در ۲۴ نوامبر در رأی‌گیری در مورد پیشنهاد محکومیت بسته‌شدن دومای شهر پتروگراد به دست بلشویک‌ها که هشت روز پیش از آن اتفاق افتاده بود مخالفان با یک رأی بیش‌تر عملاً به اکثریت دست یافتند، گرچه در بازشماری آرا این تصمیم برگردانده شد.

با وجود این، ادغام هیئت اجرایی شوراها با شورای دهقانی هم نقطهٔ عطفی بسیار مهم در افول آن در مقام یک نهاد قانون‌گذار بود 'که تقریباً به‌طور قطع همانی بود که لنین می‌خواست'. تعداد ۱۰۰ نماینده از سازمان‌های انقلابی ارتش و نیروی دریایی و نصف این تعداد از اتحادیه‌های کارگری به ۱۰۸ نمایندهٔ دهقانان اضافه شدند. به این ترتیب تعداد آن‌ها به ۳۶۶ نفر، یعنی بیش از سه برابر، رسید که برای یک نهاد اجرایی کارآمد بسیار زیاد بود. بنابراین بار تصمیم‌گیری بر دوش سوونارکوم افتاد. از نیمهٔ نوامبر تعداد جلسات هیئت اجرایی شوراکاهش یافت 'یک یا دو بار در هفته' در حالی که تعداد جلسات سوونارکوم بیش‌تر شد 'یک یا دو بار در روز'. از آن‌جا که سوونارکوم دیگر با صدور فرمان حکم می‌راند، حجم مصوبات قانونی هیئت اجرایی شورا نیز به شدت کاهش یافت. روز چهارم نوامبر سوونارکوم برای خود حق تصویب قوانین اضطراری بدون تأیید شورا قائل شد ــ که نقض آشکار اصل قدرت شوراها بود. بلشویک‌های میانه‌رو مخالف این فرمان رأی دادند اما این فرمان با دو رأی بیش‌تر در هیئت اجرایی شورا تصویب شد. کامنف از ریاست هیئت اجرایی شورا استعفا کرد و در تلاشی هماهنگ برای دفاع از حاکمیت مستقل شورا به صف مخالفان پیوست. اما لنینیست‌ها دست جنباندند. سوِردلوف، جانشین کامنف،

---

۱. جناح راست انقلابیون سوسیالیست خواستار برگزاری دومین کنگرهٔ شوراهای دهقانی به منظور جلب حمایت آنان برای مبارزه با رژیم بلشویکی شدند اما نمایندگان چپ‌گرای کمیته‌های سربازان و سازمان‌های شورایی رده پایین بر آن‌ها چربیدند که باعث شد جناح راست انقلابیون سوسیالیست به اعتراض از کنگره خارج شوند. سپس رهبران جناح چپ قطعنامه‌ای برای ادغام این کنگرهٔ 'فوق‌العاده' با هیئت اجرایی شوراهای سراسر روسیه تصویب کردند.

طرفدار سرسخت دیکتاتوری حزب بود و با تمرکز قدرت در سوونارکوم دستورات لنین را برای ایجاد این دیکتاتوری مو به مو اجرا می‌کرد. روز ۱۷ نوامبر یک 'دستورالعمل قانونی' تقدیم هیئت اجرایی شورا کرد: این دستورالعمل با این‌که رسماً تأیید می‌کرد که سوونارکوم در برابر شورا پاسخگوست و همهٔ مصوباتش را باید به تأیید آن برساند، زمان انجام این کار را مشخص نکرد. به بیان دیگر سوونارکوم می‌توانست بدون تأیید قبلی شورا فرمانی الزام‌آور صادر کند، و درواقع به نحو فزاینده‌ای همین روال را در پیش گرفت. روز ۱۲ دسامبر هیئت اجرایی شورا برای نخستین بار پس از دو هفته تشکیل جلسه داد. سوونارکوم در زمان تعطیلی جلسات شورا مذاکرات صلح را با قدرت‌های مرکزی آغاز کرد، به اوکراین اعلان جنگ داد و در پتروگراد و مسکو حکومت نظامی برقرار کرد. همان گونه که سوخانوف اعتراض کرده بود، همهٔ این اقدامات بی‌آن که در شورا به بحث گذاشته شود انجام شده بود. اصل قدرت شورا که بلشویک‌ها براساس آن مدعی حق حکومت شدند بر باد رفته بود؛ هیئت اجرایی شورا به 'مضحکهٔ تأسف‌بار پارلمان انقلابی' تنزل یافته بود.(۴۵)

از نخستین روزهای رژیم جدید بلشویک‌ها بر آن بودند تا همهٔ آن احزاب 'ضد انقلابی' را که با تسخیر قدرت در اکتبر مخالفت کرده بودند نابود کنند. در ۲۷ اکتبر سوونارکوم مطبوعات مخالف را غیرقانونی اعلام کرد. این ممنوعیت موجب انزجار شدید همگانی گردید. بلشویک‌های میانه‌رو روز چهارم نوامبر در هیئت اجرایی به آن رأی مخالف دادند؛ پنج استعفا از کمیتهٔ مرکزی در همان روز و به دنبال آن به همین تعداد استعفا از سوونارکوم نیز تا اندازه‌ای دلیلش همین ممنوعیت بود، در عین حال اتحادیهٔ ناشران تهدید کرد که اگر آزادی مطبوعات بازگردانده نشود اعتصابی ملی به راه خواهد انداخت. اما هیچ یک از این‌ها نتوانست مانع کمیتهٔ انقلابی نظامی از اعزام جوخه‌های بلشویک برای تار و مارکردن مطبوعات مخالف، مصادرهٔ کاغذ روزنامه‌ها و دستگیری سردبیران آن‌ها شود. تنها کاری که اکثر روزنامه‌های مخالف می‌توانستند بکنند این بود که به زیرزمین پناه ببرند و اندکی بعد با تغییر نام جزئی دوباره ظاهر شوند. روزنامهٔ *ولیا نارودای* انقلابیون سوسیالیست روز بعد با نام *ولیا* و

بعدها به نام **نارود** دوباره به بازار آمد. روزنامهٔ سوسیالیستی **دِن (روز)** با نام‌های **صبح**، **نیمروز**، **بعدازظهر**، **غروب**، **شب**، **نیمه شب** و غیره ظاهر شد.(۴۶)



احزاب مخالف را امید نجات سیاسی از طریق مجلس مؤسسان سرپا نگه می‌داشت. این مجلس یقیناً ندای راستین دموکراسی بود. این مجلس نمایندهٔ همهٔ شهروندان صرف‌نظر از طبقهٔ اجتماعی‌شان بود، در حالی که شوراها فقط نمایندهٔ کارگران، دهقانان و سربازان بود. مخالفان معتقد بودند که مجلس مؤسسان باید به عنوان بالاترین قدرت حاکم درکشور به رسمیت شناخته شود: حتی بلشویک‌ها هم جرئت نمی‌کردند با آن مخالفت کنند. درواقع بلشویک‌ها در مورد سیاست‌شان در قبال مجلس مؤسسان به دو دسته تقسیم شده بودند، گرچه هنوز هم از مباحثات درونی آن‌ها در مورد این مسئله آن چنان که باید مطلع نیستیم. لنین همیشه به صندوق رأی به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست و از همان ایام تزهای آوریل مشخص کرده بود که قدرت شورا را شکل برتر دموکراسی می‌داند، نه مجلس مؤسسان را. بورژوازی جایی در شوراها نداشت و به نظر لنین در انقلاب نیز برای آن‌ها جایی نبود. اما تسخیر قدرت تا اندازه‌ای به عنوان اقدامی برای تضمین تشکیل مجلس مؤسسان توجیه می‌شد: هیاهوی بسیاری به راه افتاده بود دایر بر این‌که دولت موقت قصد دارد مانع تشکیل آن شود و این‌که فقط یک حکومت شورایی می‌تواند کشور را صاحب مجلس مؤسسان کند. بلشویک‌ها اگر خلف وعده می‌کردند یقیناً بی‌آبرو می‌شدند. افزون بر این، میانه‌روهای حزب همگی، به درجات مختلف، اصولاً به مجلس مؤسسان پایبند بودند. برای مثال کامنف همواره از این فکر دفاع می‌کرد که بلشویک‌ها باید در مجلس مؤسسان برای رسیدن به قدرت رقابت کنند و مثل برخی از انقلابیون سوسیالیست چپ حتی از ادغام قدرت شورا در سطح محلی با مجلس مؤسسان به عنوان یک پارلمان ملی مستقل طرفداری می‌کرد.

با توجه به همهٔ این ملاحظات لنین چاره‌ای نداشت جز آن که بگذارد انتخابات انجام شود. رأی‌گیری روز دوازدهم نوامبر آغاز شد و دو هفته طول کشید زیرا به دلیل وسعت کشور لازم بود انتخابات در زمان‌های مختلف انجام شود. رقابت پرشور، گاه

خشن و شمار رأی‌دهندگان بسیار بود. بیش‌تر مردم می‌دانستند که این انتخابات دروقع یک همه‌پرسی ملی دربارهٔ رژیم بلشویکی است. انقلابیون سوسیالیست ۱۶ میلیون رأی آوردند (۳۸ درصد مجموع آرا) که بیش‌ترشان را دهقانان منطقهٔ مرکزی کشاورزی و سیبری به صندوق‌ها ریخته بودند. اما در برگه‌های رأی تمایزی میان انقلابیون سوسیالیست چپ، که حامی قدرت بلشویک‌ها بودند، و انقلابیون سوسیالیست راست، که مخالف آن بودند، قائل نشده بودند. شکاف در این حزب به قدری تازگی داشت که جز در یکی دو ناحیه هنوز اصلاحی در برگه‌های رأی صورت نگرفته بود. بنابراین به هیچ وجه مشخص نیست که چه تعداد از آرای انقلابیون سوسیالیست مخالف رژیم بلشویکی بود، گرچه این پرسش اساسی کل انتخابات بود. تنها چیزی که می‌توان با قدری اطمینان گفت این است که پایگاه اصلی هواداران انقلابیون سوسیالیست چپ سربازان روستایی جوان و پایگاه انقلابیون سوسیالیست راست در میان دهقانان مسن‌تر روستاها بود. به گفتهٔ اولیور رادکی، موثق‌ترین صاحب‌نظر در این موضوع، تقریباً نیمی از دهقانان طرفدار راست‌ها و نیم دیگر طرفدار چپ‌ها بودند، گرچه انقلابیون سوسیالیست راست احتمالاً در انتخابات در صدر قرار گرفتند زیرا بخش عمدهٔ سازمان‌های حزبی را در استان‌ها حفظ کرده بودند و به همین دلیل برای رقابت انتخاباتی آماده‌تر بودند. عادات سنتی دهقانان در رأی‌گیری، که براساس آن تمام اعضای مجمع ده تصمیم می‌گرفتند به یک حزب رأی دهند، یقیناً به نفع انقلابیون سوسیالیست راست بود زیرا اکثر بزرگ‌ترهای ده به آن‌ها گرایش داشتند، اما حتی اگر انقلابیون سوسیالیست راست اکثر آرای روستاییان را کسب کرده بودند باز در مجلس مؤسسان اکثریت قاطع نداشتند. فقط حمایت منشویک‌ها (حائز ۳ درصد آرا)، کادت‌ها (با ۵ درصد) و انقلابیون سوسیالیست اوکراینی 'با ۱۲ درصد آرا' می‌توانست آن‌ها را به اکثریت قاطع برساند، هرچند شکاف میان انقلابیون سوسیالیست روسی و اوکراینی بر سر مسئله استقلال ملی چنان بود که حتی این حمایت هم مورد تردید بود.(۴۷)

با وجود این، نتایج انتخابات بی‌پایه‌گی ادعای دولت را در خصوص حکومت به نام مردم به اثبات رساند. بلشویک‌ها فقط ۱۰ میلیون رأی (۲۴ درصد کل آرا) را

به‌دست آوردند که بیش‌تر از آنِ سربازان و کارگران شمال صنعتی بود. آن‌ها در پتروگراد و مسکو حائز اکثریت شدند اما در جنوب کشاورزی، که تشکیلات‌شان در آن‌جا بسیار ضعیف بود، به ندرت رأیی به دست آوردند. بلشویک‌ها ناگهان نتایج انتخابات را ناعادلانه اعلام کردند. گزارش‌های محلی در مورد سوءاستفاده‌های انتخاباتی را، که در کشوری به پهناوری و عقب‌ماندگی روسیه طبیعی بود، با دقت گردآوری و نقل کردند و آن را گواه ضرورت انتخابات مجدد گرفتند. همزمان فعالیت‌های ارعاب و تهدید مدافعان مجلس مؤسسان را شدت بخشیدند. سوونارکوم روز ۲۰ نوامبر، درست هشت روز پیش از موعد تشکیل مجلس مؤسسان، افتتاح آن را به وقت نامعلومی موکول کرد. روز بعد فرمانی صادر کرد که به رأی‌دهندگان حق می‌داد نمایندگان خود را از همهٔ نهادهای نمایندگی از جمله مجلس مؤسسان عزل کنند مشروط به این‌که بیش از نیمی از رأی‌دهندگان در هر حوزهٔ انتخابیه آن را تقاضا کرده باشند. درواقع معنایش این بود که فعالان بلشویک حق داشتند که با جلب حمایت کارخانه‌ها و پادگان‌ها نتیجهٔ انتخابات دموکراتیک را برگردانند. هدف آن‌ها مشخصاً کادت‌ها بودند که با جلب آرای راستی‌ها عملکرد خوبی در شهرها داشتند. تروتسکی در هیئت اجرایی شورا از این لایحه دفاع کرد و آن را گزینه‌ای 'بی‌دردسر' برای تعطیلی بی‌درنگ مجلس در صورت تعارض آن با اصول قدرت شورا به شمار آورد. این تهدید بی‌شرمانهٔ بلشویک‌ها به این معنی بود که پارلمانی ناسازگار را بر نخواهند تابید. تروتسکی هشدار داد که 'اگر بنا باشد کادت‌ها به اکثریت دست یابند در این صورت البته به مجلس مؤسسان اختیاراتی داده نخواهد شد'.(۴۸) کمیتهٔ انقلابی نظامی هم برای این‌که عملاً طعم این خطر را به اعضای مجلس بچشاند در ۲۳ نوامبر به کاخ تائورید حمله برد و سه عضو کمیسیون انتخابات مجلس مؤسسان را بازداشت کرد. آن‌ها را به مدت شش روز در اسمولنی حبس کردند و مورد بازجویی قرار دادند و سپس اخراج کردند و اوریتسکی بلشویک را به جای آن‌ها نشاندند.

این اقدامات رعب‌انگیز احزاب مخالف را به خشم آورد. گویی بلشویک‌ها کم‌کم به این نتیجه می‌رسیدند که [انتخابات] مجلس مؤسسان یا باید به آینده‌ای دور موکول شود یا با توجه به عملکرد ضعیف حزب در انتخابات بساط آن یکسره

برچیده شود. مخالفانِ بلافاصله یک اتحادیهٔ دفاع از مجلس مؤسسان تشکیل دادند و از هواداران‌شان خواستند که روز ۲۸ نوامبر در برابر کاخ تائورید تظاهرات کنند و به زور خواستار افتتاح پارلمان شوند. جمعیت زیادی آن روز حضور یافت، گرچه از ۲۰۰ هزار نفر مورد ادعای برخی مطبوعات مخالف بسیار کم‌تر بود: با توجه به این‌که اکثر اعتصاب‌کنندگان دانشجو، افسر و کارمند بودند و در عین حال تعدادی کارگر از جمله کارگران چاپخانه و صنعتگران ماهر هم در میان‌شان بود، منطقی‌تر آن است که تعداد آن‌ها را یک‌چهارم این رقم بدانیم. یک گروه چهل و پنج نفری از نمایندگان مجلس به رهبری شرایدر، شهردار خستگی‌ناپذیر پتروگراد، به زور از میان نگهبانان بلشویک، تفنگداران لتونیایی، گذشتند و وارد کاخ شدند و تا موضوع اول دستور کار پارلمان، یعنی انتخاب هیئت رئیسه، پیش رفتند. البته می‌دانستند که فاقد حد نصاب لازم ۴۰۰ نماینده هستند اما دست کم این حرکتی نمادین به حساب می‌آمد. روز بعد دیدند که سربازان کاخ تائورید را محاصره کرده‌اند. سربازان جمعیت را عقب راندند و با این‌که یک‌بار نمایندگان را به کاخ راه دادند پس از مدتی به آن‌ها دستور دادند که کاخ را ترک کنند.

بلافاصله به این تظاهرات انگ اقدامی 'ضد انقلابی' زدند که کادت‌ها سازماندهی‌اش کرده‌اند. حزب کادت غیرقانونی اعلام شد و، به سنت ژاکوبنی، به نام 'دشمنان مردم' محکوم شد. ده‌ها تن از رهبران آن بازداشت شدند از جمله چند تن از نمایندگان مجلس مؤسسان: شینگارف، کوکوشکین، دولگوروکوف، پانینا، آستروف و رودیچف. عدالت انقلابی مصونیت پارلمانی را به رسمیت نمی‌شناخت. بیش‌ترشان را به دژ پتروپل بردند و به مدت سه ماه در وضعیتی نسبتاً خوب نگه داشتند 'دولگوروکوف وقت داشت که به مطالعاتش برسد و خوشحال بود از این‌که از شر تماس‌های تلفنی خلاص شده'؛ گرچه کوکوشکین و شینگارف هر دو بیمار شدند، اولی به سل مبتلا شد، و لازم بود آن‌ها را به بیمارستان زندان ببرند (و چندی بعد گروهی از ملوانان بلشویک آن‌ها را در همان جا به طرز وحشیانه‌ای به قتل رساندند). انقلابیون سوسیالیست این بازداشت‌ها را که هدف آن را ایجاد رعب و وحشت می‌دانستند محکوم کردند، و گورکی آن را 'ننگ دموکراسی' نامید و محکوم

کرد. این نه ممنوعیت یک حزب سیاسی بلکه بیش‌تر اعلان جنگ داخلی به کل یک طبقهٔ اجتماعی بود. لنین در توجیه بازداشت‌های هیئت اجرایی شوراکمیتهٔ مرکزی کادت‌ها را 'کارمندان سیاسی بورژوازی' نامید. تروتسکی حتی ادعا کرد که چون بورژوازی دارد از صحنهٔ تاریخ کنار می‌رود اقدامات خشن بلشویک‌ها بر ضد آن به نفع خود بورژوازی است زیرا کمک می‌کند که هر چه زودتر از این فلاکت بیرون بیاید: 'کار پرولتاریا در نابودی طبقه‌ای در حال اضمحلال به هیچ وجه غیراخلاقی نیست: این حق پرولتاریاست'.(۴۹)

بازداشت 'دشمنان کذایی مردم' به کادت‌ها ختم نشد. این بازداشت‌ها مانند حکومت وحشت ژاکوبنی که رهبران بلشویک‌ها دائماً برای توجیه کار خود به آن متوسل می‌شدند چندی بعد دامن صفوف جنبش انقلابی را هم گرفت. شماری از رهبران انقلابیون سوسیالیست و منشویک (آفکسنتیف، گوتس، سوروکین، آرگونوف) و تعدادی از رهبران شورای دهقانی هم در دژ پتروپل به کادت‌ها ملحق شدند. حتی دستور بازداشت تسرتسلی، دان و چرنوف نیز صادر شد. تا پایان دسامبر زندان‌ها به قدری از این 'سیاست‌بازان' انباشته شد که بلشویک‌ها به تدریج مجرمان عادی را آزاد کردند تا جای بیش‌تری برای سیاسیون باز شود. تعدادی از زندانیان سیاسی ثروتمند، بازرگانانی مانند ترتیاکوف و کونوالوف، وزیر سابق تجارت و صنایع، را در ازای گرفتن باج آزاد کردند.(۵۰)

دولت پلیسی جدید آهسته اما پیوسته داشت شکل می‌گرفت. در ۵ دسامبر کمیتهٔ انقلابی نظامی سرانجام منحل شد و دو روز بعد وظایفش به چکا[1]، سازمان امنیتی جدیدی که روزی به کا.گ.ب. تبدیل می‌شد، سپرده شد. چکا از بدو تأسیس خارج از حیطهٔ قانون کار می‌کرد: حتی فرمانی مکتوب برای تشکیل آن صادر نشده بود، تنها سند موجود در این مورد صورت جلسات مخفیانهٔ سوونارکوم بود که قرار بود چکا از آن تبعیت کند، گرچه چکا عملاً به لحاظ سیاسی به هیچ وجه پاسخگو نبود. لنین بر ضرورت یافتن 'یک ژاکوبن پرولتر سرسخت' برای ریاست 'اوخرانا'ی

---

۱. نام کامل آن کمیتهٔ فوق‌العادهٔ سراسری روسیه برای مبارزه با ضد انقلاب و خرابکاری بود.

جدید تأکید می‌کرد و این ویژگی‌ها را در فلیکس دزرژینسکی، لهستانی چهل و چهارساله‌ای اهل شهر ویلنیوس لیتوانی، یافت که در بزرگسالی نیمی از عمرش را در زندان‌های گوناگون تزاری به سر برده بود و بنابراین برای اطمینان از این‌که همهٔ این 'دشمنان مردم' به اندازهٔ او از مصائب زندان رنج خواهند برد شاید انگیزه‌های خاص خود را داشت. دزرژینسکی در کودکی می‌خواست کشیش یسوعی شود و با این‌که سال‌ها بود که ایمانش را به مذهب از دست داده بود همان روحیهٔ تعصب‌آمیز را در آزار زندانیان سیاسی به‌کار بست. دزرژینسکی در جلسات سوونارکوم، محل تأسیس چکا، وظیفهٔ آن را جنگ بی‌رحمانه با دشمنان داخلی انقلاب برشمرد:

> لازم است به آن جبهه ـ خطرناک‌ترین و بی‌رحم‌ترین جبهه‌ها ـ رفقای مصمم، سخت‌گیر و دلسوزی را اعزام کنیم که حاضرند برای دفاع از انقلاب هر کاری بکنند. گمان نکنید که به دنبال عدالت انقلابی هستم؛ اکنون به عدالت نیاز نداریم. اکنون زمان جنگ است ـ جنگی رو در رو، جنگی تا آخر. زندگی یا مرگ!(۵۱)

می‌توان سؤال کرد که چرا بلشویک‌های میانه‌رو که آشکارا مخالف استفاده از ترور سیاسی و از حمایت گستردهٔ اعضای عادی حزب برخوردار بودند نتوانستند به نحوی مؤثرتر سد راه متعصبان لنینیست گردند. پاسخ بی‌گمان در ضعف روحی میانه‌روها و جایگاه مستبدانهٔ لنین در میان رهبران حزب پس از 'پیروزی' اکتبر نهفته است[1]. هیچ‌یک از بلشویک‌های میانه‌رو نه جسارت و نه توان رهبری را داشت تا در مقابل لنین بایستد و به خطر شکاف در حزب تن دهد. آن پنج نفری که آن اندازه شجاعت داشتند که در ۴ نوامبر از کمیتهٔ مرکزی استعفا کنند همگی دیر یا زود با لنین آشتی کردند: زینوویف که همیشه ترسو و فرصت‌طلب بود اولین کسی بود که در

---

۱. به گفتهٔ لوزوفسکی، بلشویک عضو اتحادیه‌های کارگری که در ۴ نوامبر از سوونارکوم استعفا کرده بود، ساختن بت از لنین یکی از انتظارات اساسی انضباط حزبی بود. نگاه کنید به نامهٔ سرگشادهٔ اعتراض‌آمیز وی به شیوه‌های دیکتاتوری جناح لنینیست در ***نووایا ژیزنی***، ۴ نوامبر ۱۹۱۷.

۸ نوامبر اظهار ندامت کرد و دوباره در کمیتهٔ مرکزی پذیرفته شد؛ کامنف، میلیوتین، نوگین و ریکوف سه هفته‌ای بیش‌تر مقاومت کردند. کم و بیش ضعف اساسی همهٔ میانه‌روها روشنفکربازی خودشان بود. این روشنفکربازی گرچه موجب ناخشنودی آن‌ها از حکومت وحشت می‌شد همچنین باعث می‌شد جنگ آن‌ها با این حکومت از محدودهٔ کلمات فراتر نرود. نمونهٔ اعلای آن لوناچارسکی بود که در ۲ نوامبر در جلسهٔ سوونارکوم پس از شنیدن گزارش‌هایی دربارهٔ این‌که بمباران کرملین به دست بلشویک‌ها در درگیری‌های مسکو باعث نابودی کلیسای جامع سنت بازیل شده زده بود زیر گریه و پس از آن از مقام کمیسر روشنگری استعفا کرده بود. لوناچارسکی در *نووایا ژیزنی* نوشته بود 'دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. صبرم لبریز شده. توانش را ندارم که جلو این بربریت را بگیرم'. وقتی معلوم شد که این گزارش‌ها کذب است استعفایش را پس گرفته بود؛ با وجود این همچنان از ناتوانی در برابر حکومت وحشت بلشویک‌ها احساس سرخوردگی می‌کرد. گورکی، یکی از قدیمی‌ترین دوستان سیاسی‌اش، که بعدها با درخواست‌های پی در پی برای نجات نویسندگان و هنرمندان کشور از اذیت و آزار او را به ستوه آورده بود، وضع میانه‌روها را در نامه به یکاترینا به‌مناسبت سال نو این‌گونه خلاصه می‌کند:

> واضح است که روسیه دارد دچار خودکامگی تازه و حتی وحشیانه‌تری می‌شود. دیروز به دیدن 'کمیسر دادگستری'، مردی بسیار شریف اما مثل همهٔ نمایندگانِ 'مقامات'، کاملاً ناتوان رفتم. از او خواهش کردم ورنادسکی را آزاد کند، که به نظرم بی‌فایده بود... رفتار لوناچارسکی به نحو شگفت‌آوری احمقانه و مضحک است ــ شخصیتی است کمیک و تراژیک. همهٔ بلشویک‌های هم‌قماش او به نحو نفرت‌انگیزی حقیر و مفلوک شده‌اند.(۵۲)

انقلابیون سوسیالیست چپ را که در ۱۲ دسامبر به سوونارکوم پیوسته بودند عجزی مشابه زمین‌گیر کرده بود. آن‌ها تنها گروه عمده بودند که پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها از کنگرهٔ شوراها بیرون نرفته بودند و این موجب گسست قطعی

آن‌ها از انقلابیون سوسیالیست راست شده بود. از آن به بعد این‌ها دو حزب جدا از هم بودند که برای سلطه بر سازمان‌های استانی انقلابیون سوسیالیست و شورای دهقانان مبارزه می‌کردند. در حالی که انقلابیون سوسیالیست راست مصمم بودند که بلشویک‌ها را منزوی کنند و همهٔ امیدهای‌شان را به مجلس مؤسسان بسته بودند، انقلابیون سوسیالیست چپ معتقد بودند که با ملحق‌شدن به بلشویک‌ها در حکومت ــ و در چکا ــ شاید بتوانند از ناخوشایندترین تندروی‌های آن‌ها جلوگیری کنند. این‌گونه آرمان‌گرایی احمقانهٔ اکثر رهبران انقلابیون سوسیالیست چپ را می‌شد به جوانی‌شان بخشید: اشتاینبرگ، کارلین و کالگایف همه بیست و چند ساله بودند، و اسپیریدونوا و کامکوف فقط سی و دو سال داشتند. منبع الهام انقلابیون سوسیالیست چپ همانی بود که خودانگیختگی انقلابی شوراها قلمدادش می‌کردند. آن‌ها تلاش می‌کردند برای تعالی آن آرمان آزادی‌خواهی افراطی را با اِعمال وحشت افراطی آشتی دهند. پس از اکتبر دسته دسته به نهادهای محلی شورا هجوم بردند و حزب اصلی دهقانان و سربازان رادیکال شدند. فرمان زمین، که لنین آن را در ۲۶ اکتبر در دومین کنگرهٔ شوراها اعلام کرد، به تأیید خود لنین درواقع برنامهٔ ارضی انقلابیون سوسیالیست چپ بود. این فرمان به جوامع دهقانی محلی برای مصادره و توزیع مجدد همهٔ زمین‌های خصوصی اختیار تام داد. همین کافی بود تا انقلابیون سوسیالیست چپ را متقاعد کند که شاید بتوان پیمانی با بلشویک‌ها بست؛ و در نیمهٔ نوامبر پس از آن که شورای دهقانی را به ادغام با هیئت اجرایی شوراهای سراسر روسیه کشاندند مذاکرات را برای ورود خود به سوونارکوم آغاز کردند. کالگایف کمیسر کشاورزی، اشتاینبرگ، همان کمیسر 'ناتوان' دادگستری که گورکی به دیدارش رفته بود، و پنج نفر دیگر مناصب بی‌اهمیت‌تر از جمله ادارهٔ شبکهٔ رو به ویرانی پست و تلگراف کشور را به دست گرفتند. اما بلشویک‌ها مناصب حساس حکومتی را حفظ کردند و انقلابیون سوسیالیست چپ درواقع چیزی بیش از برگ انجیری برای پوشاندن عریانی دیکتاتوری لنین نبودند. انقلابیون سوسیالیست چپ بر خلاف انتظارات ساده‌لوحانه‌شان از تعدیل تندروی‌های مستبدانهٔ سیاست‌های لنین ناتوان بودند، و تقریباً از هر نظر این سیاست‌ها با آرمان‌های انقلابی خودشان یکسره

متعارض از کار در آمد. دستیابی به نظام نیمه آنارشیستی شوراهای غیرمتمرکز که آن‌ها در ذهن خود پرورانده بودند در ساختار متمرکز دیکتاتوری پرولتاریایی لنین ناممکن بود؛ هواداری‌شان از کمون دهقانی، سازماندهی کارخانه‌ها براساس شیوه‌های آنارشیستی ـ سندیکایی و خودگردانی سیاسی اقلیت‌های ملی همگی با اهداف درازمدت بلشویسم ناسازگار بود، و پایبندی پر شور آن‌ها را به آزادی‌های مدنی (اسپیریدونوا زمانی خواستار ویرانی دژ پتروپل به‌مثابه نماد دولت پلیسی شده بود) به‌سختی می‌شد با شیوه‌های حکومت بلشویک‌ها آشتی داد.

لنین پس از اطمینان از این‌که هیچ خطری از جانب انقلابیون سوسیالیست چپ تهدیدش نمی‌کند سنگ‌اندازی بر سر راه مجلس مؤسسان را شدت بخشید. انقلابیون سوسیالیست چپ به رغم پایبندی‌شان به آزادی‌های دموکراتیک درست به اندازهٔ بلشویک‌ها مصمم بودند نگذارند اصل حکومت پارلمانی جانشین اصل قدرت شورا شود. پس از حوادث ۲۸ نوامبر بسیاری از بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ می‌خواستند کادت‌ها را از مجلس مؤسسان بیرون کنند، مجلسی که بعداً می‌توانستند آن را با تکیه بر دو حزب خود به صورت یک کنوانسیون انقلابی در آوردند. این را بوخارین در ۲۹ نوامبر در کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد کرده بود. این کنوانسیون، همانند کنوانسیون ۱۷۹۲ فرانسه که جایگزین مجلس قانون‌گذاری شد، نهادی بسیار انعطاف‌پذیرتر برای دیکتاتوری شورا بود و تازه از همهٔ ظواهر یک پارلمان ملی هم برخوردار بود و به آنچه بوخارین 'توهم مربوط به قانون اساسی که هنوز در میان توده‌ها زنده است' می‌نامیدش میدان می‌داد.(۵۳)

در این میان لنین به سرش زد که مجلس مؤسسان را از بیخ و بن برکند. در ۱۲ دسامبر 'تزهای' خود را در مورد این موضوع منتشر کرد که در آن استدلال می‌کرد که قدرت شورا نیاز به مجلس 'بورژوا ـ دموکراتیک' را برطرف کرده است. درهرحال به دلیل شکاف در حزب انقلابیون سوسیالیست و چرخش توده‌ها به چپ پس از آوریل این مجلس دیگر مجلسی به‌راستی فراگیر نبود. 'مبارزهٔ طبقاتی' و شکست ضد انقلاب مستلزم تحکیم قدرت شورا بود و در صورتی که مجلس مؤسسان حاضر به پذیرش این نکته نبود 'همهٔ مردم' می‌گفتند که این مجلس 'از لحاظ سیاسی

محکوم به نابودی است‘. این اعلام تصمیم به انحلال مجلس بود، مگر آن که خود مجلس با انحلال خود موافقت می‌کرد. اولتیماتوم لنین به سیاست حزب بدل شد و سیاست حزب هم به سیاست سوونارکوم. ده روز بعد در جلسهٔ هیئت اجرایی شورا بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ خواستار تعطیلی مجلس مؤسسان شدند مگر آن‌که مجلس در جلسهٔ افتتاحیه خود در پنجم ژانویه تصمیم به تبعیت از شورا می‌گرفت. در همین حال سومین کنگرهٔ شورا برای هشتم ژانویه، دو هفته زودتر از برنامهٔ اولیه، فراخوان داد تا، همان گونه که زینوویف گفته بود، ’مردم ستمدیده‘ به محکومیت مجلس مؤسسان رأی دهند. لنین پیش‌نویس ’اعلامیهٔ حقوق مردم کارگر‘ را برای تصویب در جلسهٔ افتتاحیهٔ مجلس مؤسسان تهیه کرد. این نسخهٔ جعلیِ حقوق بشر روسیه را جمهوری شوراها اعلام کرد و همهٔ فرمان‌های سوونارکوم از جمله الغای مالکیت خصوصی بر زمین، ملی‌کردن بانک‌ها و تقدیم طرح احضار همگانی کارگران به سربازی را تأیید کرد.(۵۴) این حکم مرگ مجلس مؤسسان بود.

پنجم ژانویه، روز گشایش مجلس مؤسسان، در پتروگراد شهربندان بود. بلشویک‌ها در پایتخت حکومت نظامی برقرار کرده، اجتماعات عمومی را ممنوع و شهر را پر از سرباز کرده بودند. بیش‌تر سربازان را نزدیک کاخ تائورید، محل تشکیل مجلس، متمرکز کرده بودند. کاخ با سنگرهایی که قراولان بلشویک از آن‌ها نگهبانی می‌کردند احاطه شده بود. حیاط ورودی، آن‌جا که یک بار مردم چرنوف را بازداشت کرده بودند، انباشته بود از اردوگاه‌های موقت، توپخانه، مسلسل و آشپزخانه‌های صحرایی. کاخ به اردوگاهی مسلح می‌مانست. بلشویک‌ها یک ستاد نظامی ویژه تشکیل داده بودند و سرسخت‌ترین هواداران خود ــ ملوانان کرونشتات، تفنگداران لتونیایی و گاردهای سرخ ــ را فرا خوانده بودند تا با هر گونه اقدام ضد انقلابی ***اتحاد دفاع از مجلس مؤسسان*** مقابله کنند.

این اتحاد یک بار برای برپایی شورش برنامه‌ریزی کرده بود اما از آن‌جا که هیچ نیروی نظامی در اختیارش نبود در آخرین لحظه تغییر عقیده داد و تظاهراتی مردمی با شعار ’همهٔ قدرت به دست مجلس مؤسسان‘ را سازماندهی کرد. صبح جمعیت

نسبتاً زیادی در میدان مارس جمع شدند و نزدیک ظهر در ستون‌های مختلف به سمت کاخ تائورید راه افتادند. برخی منابع شمار راهپیمانان را ۵۰ هزار نفر برآورد کردند ولی تعداد واقعی احتمالاً کم‌تر از این بود. به‌طور قطع آن قدری نبود که سازمان‌دهندگان انتظارش را داشتند: تعداد کارگران و سربازان بسیار کم‌تر از حد انتظار بود، از این‌رو جمعیت عمدتاً تشکیل شده بود از شمار اندکی از شهروندان فعال ــ دانشجویان، کارمندان و پیشه‌وران طبقهٔ متوسط ــ که قبلاً هم در راهپیمایی ۲۸ نوامبر شرکت کرده بودند. همین که تظاهرکنندگان به بولوار لیتینی نزدیک شدند سربازان بلشویک که با مسلسل روی بام‌ها پنهان شده بودند به طرف‌شان تیراندازی کردند. به چند ستون دیگر از راهپیمایان، از جمله به کارگران کارخانهٔ مهمات‌سازی اوبوخوفسکی، نیز تیراندازی شد. دست کم ده نفر کشته و ده‌ها نفر زخمی شدند.

از روزهای فوریه این اولین بار بود که نیروهای دولتی به طرف جمعیت بی‌سلاح تیراندازی می‌کردند. قربانیان را در روز ۹ ژانویه، سالگرد یکشنبهٔ خونین، در کنار قربانیان آن قتل‌عام در گورستان پریوبراژنسکی دفن کردند. این مقارنهٔ تاریخی از چشم مردم پنهان نماند. چندین هیئت نمایندگی کارگران در تشییع جنازه شرکت کردند و یکی از آن‌ها دسته‌گلی روی قبری گذاشت که روی آن نوشته بود: ’تقدیم به قربانیان خودکامگان اسمولنی‘. گورکی که هر دو قتل‌عام را به چشم دیده بود در ***نووایا ژیزنی*** بر همانندی این دو تأکید کرد. این نقطهٔ اوج احساس سرخوردگی شدید او از انقلاب بود:

> روز نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵ هنگامی که سربازان ستمدیده و زبون به دستور رژیم تزاری به تظاهرات آشتی‌جویانهٔ کارگران بی‌دفاع تیراندازی کردند، روشنفکران و کارگران به سوی سربازان ــ این قاتلان ناخواسته ـ شتافتند و بر سرشان فریاد زدند که ’چه کار می‌کنید، لعنتی‌ها؟ که را می‌کشید؟‘...
>
> با وجود این بیش‌تر سربازان تزار این سرزنش‌ها و نصیحت‌ها را با کلماتی اندوهبار و برده‌وار پاسخ دادند: ’به ما دستور داده‌اند. ما هیچ نمی‌دانیم، به ما دستور داده‌اند‘. و چون آدمکان به جمعیت تیراندازی کردند. با اکراه، چه‌بسا با دلی پردرد، اما تیراندازی کردند.

روز پنجم ژانویهٔ ۱۹۱۸ دموکراسی بی‌دفاع پترزبورگ ــ کارگران کارخانه‌ها و کارمندان ــ در دفاع از مجلس مؤسسان تظاهراتی صلح‌آمیز برپا کردند.

تقریباً صد سال است که شریف‌ترین مردمان روسیه با آرمان مجلس مؤسسان زیسته‌اند... بر محراب این آرمان رودهای خون جاری شده است و اینک 'کمیسرهای خلق' دستور تیراندازی به حامیان دموکراسی که به افتخار این آرمان تظاهرات کرده‌اند داده‌اند... .

به این ترتیب روز پنجم ژانویه کارگران بی‌دفاع پتروگراد را درو کردند... آنان را از کمینگاه‌ها، از شکاف نرده‌ها، به شیوهٔ بزدلان، گویی به دست آدمکشان واقعی درو کردند.

و درست مانند روز نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵، مردمی که وجدان و عقل خود را از کف نداده بودند از آنان که تیراندازی می‌کردند می‌پرسیدند: 'چه می‌کنید ابلهان؟ آیا اینان مردم خودتان نیستند که راهپیمایی می‌کنند؟ پرچم‌های سرخ را همه جا می‌بینید...'.

و ــ مانند سربازان تزاری ــ این آدمکشان گوش به فرمان پاسخ دادند: 'ما دستور داریم! ما دستور تیراندازی داریم'.

من از کمیسرهای 'خلق' که در میان‌شان لابد آدم‌های شریف و معقول هم هست می‌پرسم: آیا درک می‌کنند که... فرجام کارشان ناگزیر خفه کردن کل دموکراسی روسیه و نابودی همهٔ دستاوردهای انقلاب است؟

آیا این را درک می‌کنند؟ یا بر عکس گمان می‌کنند که 'یا ما باید بر سر قدرت باشیم یا هر کس و هر چیز نابود خواهد شد'؟(۵۵)

ساعت ۴ بعدازظهر با شروع جلسهٔ افتتاحیهٔ مجلس فضای کاخ تائورید بسیار متشنج بود. بسیاری از نمایندگان انقلابیون سوسیالیست در تظاهرات صبح شرکت کرده و از تیراندازی‌ها به خشم آمده بودند. نگهبانان بلشویک نمک به زخم‌شان پاشیدند و هنگام ورود به کاخ آن‌ها را تفتیش بدنی کردند. بر خلاف ادعاهای

مطبوعات بلشویک همهٔ نمایندگان بازداشت شده را برای جلسهٔ افتتاحیه آزاد نکرده بودند: حتی گزارش داده بودند که آرگونوف، آفکسنتیف و سوروکین در کاخ تائورید سخنرانی کرده‌اند اما درواقع هنوز در دژ پتروپل بودند. در تالار کاترین، محل برگزاری مجلس، تقریباً به اندازهٔ نمایندگان سرباز به چشم می‌خورد. عده‌ای در قسمت عقب تالار ایستاده و عده‌ای در بالکن نشسته بودند و ودکا می‌خوردند و به نمایندگان انقلابی سوسیالیست ناسزا می‌گفتند. لنین از جایگاه ویژهٔ دولتمردان سابق، جایی که وزرای تزاری در جلسات دوما می‌نشستند، این صحنه را زیر نظر داشت. در این لحظه حالت ژنرالی را داشت که در آستانهٔ نبردی سرنوشت‌ساز قرار دارد ــ و به واقع نیز همین‌طور بود.

انقلابیون سوسیالیست سعی کردند با طرح مبحث مربوط به خودشان در جلسهٔ افتتاحیه ابتکار عمل را به دست گیرند اما بلشویک‌ها چنان هیاهویی به راه انداختند که اولین سخنران یعنی میلیوکوف، مسن‌ترین عضو مجلس، صدایش به گوش کسی نرسید. چرنوف، رئیس منتخب مجلس، بر طبق عادت نطقی طولانی و بی‌ثمر کرد؛ این سخنرانی در خور آوازهٔ یگانه پارلمان دموکراتیک اصیل در تاریخ روسیه نبود. بعد نوبت به تسرتسلی رسید، به رغم این‌که بلشویک‌ها دستور بازداشت او را صادر کرده بودند، و بسیار بهتر حرف زد و با چنان شوری رژیم را محکوم کرد که حتی چپ‌هایی که کارشان به هم زدن جلسات بود به ناچار زبان به دهان گرفتند و گوش دادند. اما اندکی بعد بلشویک‌ها دعوا را به اوج رساندند. راسکولنیکوف، رهبر ملوانان کرونشتات، ***اعلامیهٔ حقوق مردم کارگر*** را مطرح کرد. وقتی اعلامیه با ۲۳۷ رأی مخالف در برابر ۱۴۶ رأی موافق رد شد، بلشویک‌ها اعلام کردند که مجلس به دست ضد انقلابیون افتاده و تالار را ترک کردند. تقاضای تنفس داده شد که طی آن بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ در این مورد که چه کار باید بکنند بحث کردند. این دستهٔ اخیر که طبق معمول دودل بودند می‌خواستند انحلال مجلس را به تأخیر بیندازند، اما لنین از خر شیطان پایین نمی‌آمد: 'تکلیف روشن است، باید از شر آن‌ها خلاص شویم'. تصمیم به انحلال مجلس گرفته شد، گرچه لنین به احترام انقلابیون سوسیالیست چپ که برای چند لحظه‌ای به جلسه برگشته بودند به

گاردهای سرخ دستور داد که دست به خشونت نزنند: وقتی نمایندگان جلسه را ترک کردند نگهبانان همهٔ درهای کاخ را قفل کردند و روز بعد به کسی اجازهٔ تشکیل جلسه ندادند. لنین ساعت ۲ صبح پس از این‌که خیالش راحت شد که همه چیز رو به راه است به اسمولنی برگشت و خوابید.(۵۶)

کمی بیش از دو ساعت به تعطیلی مجلس مانده بود. پس از رفتن بلشویک‌ها چند تن از سخنرانان انقلابی سوسیالیست همان نطق‌های طولانی همیشگی‌شان را ایراد کردند و گاردهای سرخ نیز همچنان مشغول مشروب‌خوری بودند و با داد و فریاد از بالکن جلسه را به هم می‌ریختند. عده‌ای از آن‌ها برای تفریح تفنگ‌شان را به طرف سخنران‌ها نشانه می‌گرفتند. انقلابیون سوسیالیست تصمیم گرفتند از این واپسین لحظات برای صدور فرمان‌هایی در مورد زمین و صلح استفاده کنند طوری که در پروندهٔ مجلس دست‌کم به‌طور نمادین تصویب قانونی به نفع مردم ثبت شود: پیشاپیش انتظار جنگ داخلی را که به سرعت زمینه‌هایش فراهم می‌شد می‌کشیدند و برای این جنگ لازم بود حمایت [نیروهای هوادار] دموکراسی را برای بازگشت مجلس مؤسسان جلب می‌کردند. ساعت ۲/۳۰ صبح انقلابیون سوسیالیست چپ سرانجام از تالار بیرون رفتند، ناخشنود از این‌که آنچه را خود در مدت شش ماه زمامداری در دولت موقت نتوانسته بودند انجام دهند تلاش‌های ناامیدانهٔ رفقای قدیم حزبی‌شان در چند دقیقه به ثمر رسانده بود. سپس دیبنکو بلشویک به رهبر گاردهای سرخ، ملوانی آنارشیست به نام ژلزنیاکوف، دستور داد که جلسه را تعطیل کند. ساعت ۴ صبح ژلزنیاکوف بالای تریبون رفت و در حالی که به شانهٔ چرنوف می‌زد اعلام کرد که 'همهٔ حضار باید تالار اجتماعات را ترک کنند چون نگهبانان خسته‌اند'. چرنوف پاسخ داد که اعضای مجلس مؤسسان هم خسته‌اند اما خستگی آن‌ها را از 'اعلام قانونی که همهٔ روسیه منتظرش هستند' باز نمی‌دارد. نگهبانان عصبانی شدند، فریاد زدند 'مرگ بر چرنوف!' و با سلاح‌های خود به حالتی تهدیدآمیز در قسمت اصلی تالار جمع شدند. چرنوف بیست دقیقهٔ دیگر هم جلسه را ادامه داد؛ اما هرگز به ابراز شجاعت در برابر عوام شهره نبود (شاهد آن ۴ ژوئیه است) و بالاخره قبول کرد که جلسه را تا بعدازظهر تعطیل کند.(۵۷) تنها جلسهٔ مجلس مؤسسان

سرانجام به پایان رسیده بود: ساعت ۴/۴۰ دقیقهٔ صبح روز ششم ژانویه بود. نمایندگان با دستپاچگی به صف بیرون رفتند و بعد نگهبانان تمام در و پنجره‌های کاخ تائورید را بستند و تاریخ دوازده سالهٔ این پناهگاه دموکراسی نابه‌هنگام به سر آمد. وقتی نمایندگان روز بعد برگشتند راه‌شان ندادند و فرمانی نشان‌شان دادند مبنی بر انحلال مجلس.

دو روز بعد در هشتم ژانویه سومین کنگرهٔ شوراها برگزار شد. بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ کنگره را از هواداران‌شان انباشته بودند: از هر ده نماینده نه نفرشان از این دو حزب بودند. کنگره سر فرصت همهٔ لوایح تقدیمی نمایندگان دولت را تصویب کرد از جملهٔ اعلامیهٔ جعلی حقوق مردم کارگر را که عملاً در حکم اولین قانون اساسی دولت شوروی بود. این یگانه 'پارلمانی' بود که لنین حاضر به همکاری با آن بود، پارلمانی که حکم ماشین امضای همهٔ فرمان‌های او را داشته باشد.



اندکی پس از تعطیلی مجلس مؤسسان بوریس سوکولوف از یک نمایندهٔ انقلابی سوسیالیست منطقهٔ ولگا پرسید که آیا حزبش تلاش خواهد کرد به زور از آن دفاع کند. نماینده در جواب گفت: 'متوجه هستید دارید چه می‌گویید؟ متوجه هستید که ما نمایندگان مردمیم، و این افتخار نصیب‌مان شده که مردم انتخاب‌مان بکنند تا قوانین یک جمهوری دموکراتیک جدید را تدوین کنیم؟ اما دفاع از مجلس مؤسسان، دفاع از ما، از اعضای آن وظیفهٔ مردم است'.(۵۸) این آرمان انقلابیون سوسیالیست که خود را رهبران 'مردم' می‌دانستند، مردمی که به‌گونه‌ای به نجات آن‌ها می‌آمدند، اکثر آن‌ها را زمین‌گیر کرده بود. و در نتیجه هیچ مبارزهٔ نظامی برای جلوگیری از تعطیلی مجلس مؤسسان هم در کار نبود. بی‌تردید چنین مبارزه‌ای از همان آغاز محکوم به شکست بود زیرا رهبران دموکراتیک روسیه هیچ نیروی نظامی کارسازی در اختیار نداشتند. بر انجمن دفاع از مجلس مؤسسان روشنفکران انقلابی سوسیالیست سلطه داشتند که فقط می‌توانستند حمایت عدهٔ کمی از دانشجویان دانشکدهٔ نظام را جلب کنند. اما اعتقاد ساده‌لوحانه‌شان به حمایت 'مردم' نیز نگران‌کننده بود زیرا از عجز آنان در درک نیروهای انقلابی فعال پرده بر می‌داشت و از این‌رو از نگون‌بختی آنان در جنگ داخلی آینده خبر می‌داد.

سوکولوف که خود یک انقلابی سوسیالیست راست بود گمان می‌کرد که ریشهٔ بی‌عملی رفقایش دگردیسی آن‌ها از یک گروه زیرزمینی انقلابی بـه رهـبران دولت موقت است. احساس مسئولیت نـویافتهٔ انـقلابیون سـوسیالیست راست در قـبال دولت (و بی‌شک اندکی غرور از دست یافتن به جایگاه تازه‌شان در مـقام وزارت) آنان را به طرد شیوه‌های تروریستی گذشته در مبارزهٔ انقلابی و تکیهٔ انحصاری بـر شیوه‌های پارلمانی کشاند. همین هم آن‌ها را به کادت‌ها پیوند زده بود و از تشکیل یک حکومت شورایی ناب در ۱۹۱۷ باز داشته بود. سوکولوف ویژگی اندیشه‌شان را این‌گونه بر می‌شمرد: 'فقط باید با شیوه‌های قانونی پیش برویم، فقط با روش‌های مجاز برای نمایندگان مردم، با شیوه‌های پارلمانی باید از قـانون دفـاع کـنیم'. آنـان بی‌گمان صادق بودند و اعتقاد راسخ داشتند که با امتناع از جنگ با بلشویک‌ها بـه روش بلشویکی روسیه را از گزندهای جنگ داخلی نجات می‌دهند. مارک ویشنیاک، انقلابی سوسیالیست راست و دبیر مجلس مؤسسان، بـعدها اقـرار کـرد کـه اصـرار خودشان بر ضرورت اجتناب از جنگ داخلی به هر قیمتی دست‌شان را بسته بود. اما در همهٔ این‌ها مقدار زیادی خودبینی احمقانه نیز دیده می‌شد. 'قداست' و 'منزلت' مجلس مؤسسان، نخستین پارلمان در تاریخ روسیه، و 'افتخار'ی که این مجلس به نمایندگان ارزانی می‌داشت انقلابیون سوسیالیست راست را در خواب فرو برده بود. آن‌ها که با این آرمان‌ها اختیار از کف داده بودند خود را با این باور مـی‌فریفتند کـه روسیه نیز همانند انگلستان یا امریکا استوار پا در راه دموکراسی نهاده است، و 'ارادهٔ مردم' به تنهایی برای دفاع از نهادهای دمـوکراتـیک‌اش کـفایت مـی‌کند. چـنان بـه روش‌های دموکراتیک خود دل بسته بـودند کـه غـافل از آن بـودند کـه روش‌هـای غیردموکراتیک بلشویک‌ها می‌تواند در درازمدت موفق شود.(۵۹)

با ایـن هـمه، مشکـل فـراتـر از مسئلهٔ روش‌هـا بـود: هـمانا ایـمان انـقلابیون سوسیالیست راست به 'مردم' نابجا بود. توده‌ها هیچ واکنشی به تعطیلی مـجلس مـؤسسان نشـان نـدادنـد. تـظاهرات پـنجم ژانـویه بسیار کـم شـمارتر و تـعداد شرکت‌کنندگان طبقهٔ متوسط در آن بیش‌تر از آنی بود کـه انـقلابیون سـوسیالیست راست انتظارش را داشتند. سوکولوف جو حاکم بر پایتخت را جو رخوت یافت. پس

از حدود یک سال مبارزهٔ سیاسی، که نتوانسته بود مانع بحران اقتصادی گردد، نمی‌شد از بی‌اعتنایی بدبینانهٔ مردم به سیاست و سیاستمداران خرده گرفت. دغدغه‌های واجب‌تری چون جست‌وجوی روزانهٔ غذا و سوخت بیش‌ترین وقت مردم را می‌گرفت. حتی گورکی ــ حیوانی سیاسی، اگر چنین موجودی هرگز بوده باشد ــ به این جو عمومی تن داد. روز ۲۶ ژانویه به یکاترینا نوشت:

ما این‌جا مانند اسیران 'بلشویک‌ها'، نامی که فرانسویان بر مریدان محترم لنین گذاشته‌اند، زندگی می‌کنیم. زندگی لطف چندانی ندارد! و بسیار آزاردهنده است، اما ما مردم چه کاری از دست‌مان برمی‌آید. هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. 'خنک آن که جان سالم به در ببرد'. از استبداد رومانوف‌ها جان سالم به در بردیم، شاید از استبداد اولیانوف هم جان سالم به در ببریم. زندگی کمیک و تراژیک شده، نخند! به نظر می‌رسد که *نووایا ژیزنی* دارد از پا در می‌آید. روحیه‌ام خراب است، وانگهی مریض هم شده‌ام. روزهایی هست که بیدار می‌شوم و حتی دلم نمی‌خواهد کار کنم. گمان می‌کنم که دیگر چیزی نمی‌خواهم و دل‌مرده‌گی که با من یکسره بیگانه است از پا در می‌آوردم.(۶۰)

در میان دهقانان، پایگاه سنتی حزب انقلابیون سوسیالیست، بی‌علاقه‌گی حتی شدیدتر بود. روشنفکران انقلابی سوسیالیست همیشه در این اعتقاد خود به راه خطا رفته بودند که دهقانان هم مانند آن‌ها برای مجلس مؤسسان احترام قائلند. از نظر دهقانان با سواد، یا کسانی که از دیرباز در معرض تبلیغات انقلابیون سوسیالیست قرار گرفته بودند، مجلس شاید نماد سیاسی انقلاب بود. از نظر تودهٔ دهقانان که نگرش سیاسی‌شان محدود می‌شد به محیط بستهٔ مزرعه و روستای‌شان، مجلس چیزی در دوردست‌های شهر بود، در قبضهٔ 'رؤسای' احزاب گوناگون که آنان درکش نمی‌کردند و با سازمان‌های سیاسی‌شان یک دنیا تفاوت داشت. مجلس پارلمانی ملی بود که روشنفکران از دیرباز آرزویش را در دل می‌پروراندند ولی برداشت دهقانان از ملت سیاسی با تلقی روشنفکران یکی نبود، زبان 'حاکمیت ملی' و

'دموکراسی' و 'حقوق و وظایف مدنی' برای‌شان بیگانه بود و هرگاه این زبان شهری را به‌کار می‌بردند معنای 'روستایی' خاص خود را که منطبق با نیازهای جوامع‌شان بود بر آن سوار می‌کردند.(۶۱) شوراهای روستا به آرمان‌های سیاسی تودهٔ دهقانان بسیار نزدیک‌تر بود، که درواقع چیزی بیش از مجامع ده به شکلی انقلابی‌تر نبود. دهقانان پیشاپیش از طریق شوراهای ده و شهرک‌های روستایی انقلاب ارضی خود را به مرحلهٔ عمل در آورده بودند و برای تکمیل آن به تصویب احکام در مجلس مؤسسان (یا درواقع خود حکومت شوروی) محتاج نبودند. انقلابیون سوسیالیست راست نمی‌توانستند این واقعیت بنیادی را بفهمند: این‌که استقلال دهقانان از طریق شوراهای ده، از دید آن‌ها، اهمیت هرگونه پارلمان ملی را کاهش می‌داد زیرا پیش از این به ولیا، آرمان دهقانی کهن خودمختاری، دست یافته بودند. یقیناً تودهٔ دهقانان از سر عادت یا احترام به بزرگ‌ترهای ده در انتخابات مجلس مؤسسان به انقلابیون سوسیالیست رأی می‌دادند. اما تعداد اندکی حاضر بودند در جنگ انقلابیون سوسیالیست برای بازگشت این مجلس شرکت کنند، چنان که شکست فضاحت‌بار کوموچ در تابستان ۱۹۱۸ آن را به اثبات رساند. تقریباً همهٔ قطعنامه‌های روستاها در مورد این مسئله تصریح می‌کرد که روستاییان نمی‌خواهند که مجلس، آن‌گونه که در یکی از این قطعنامه‌ها آمده بود، در هیئت 'ارباب سیاسی سرزمین روسیه' با اقتداری بیش از شوراهای محلی بازگردد. به بیان دیگر نمی‌خواستند که دولتی مرکزی بر آن‌ها فرمان براند. سوکولوف بعدها از تجربهٔ خود به عنوان تبلیغاتچی انقلابیون سوسیالیست در ارتش چنین می‌گوید:

> مجلس مؤسسان نزد تودهٔ سربازان خط مقدم جبهه پاک ناشناخته و مبهم بود؛ بی‌گمان سرزمینی *ناشناخته* بود. آن‌ها آشکارا از شوراها حمایت می‌کردند. این نهادها برای‌شان آشنا و عزیز بود و آنان را به یاد مجامع ده می‌انداخت... بارها از سربازان، گاه حتی از داناترین‌شان، شنیدم که مخالف مجلس مؤسسان هستند. به نظر اکثر سربازان این مجلس آن‌ها را به یاد دومای دولتی می‌انداخت، نهادی که برای‌شان غریبه بود. 'چه احتیاجی به

مجلس مؤسسان هست وقتی خودمان شورا داریم، همان‌جا که نمایندگان‌مان می‌توانند دور هم جمع شوند و دربارهٔ هر چیزی تصمیم بگیرند؟»(۶۲)

انقلابیون سوسیالیست پس از شکست در پایتخت برای جلب حمایت از بازگشت دموکراسی به پایگاه‌های روستایی قدیم خود برگشتند. و این با توجه به واقعیت‌های تازهٔ زندگی در روستاها درسی تلخ به همراه داشت. دهقانان محلی را به تعطیلی مجلس مؤسسان عمدتاً بی‌اعتنا و سازمان‌های حزبی‌شان را در حال زوال یافتند. انقلابیون سوسیالیست با پایه‌گذاری حزب خود براساس حمایت دهقانان فهمیدند که آن را بر ریگ روان بنا کرده‌اند. انقلابیون سوسیالیست راست در استان‌ها یکی پس از دیگری ادارهٔ شوراها را به چپ افراطی وانهادند. در استان‌های صنعتی شمالی و مرکزی که بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ می‌توانستند بر حمایت اکثریت کارگران و سربازان پادگان‌ها و شمار بسیاری از دهقانان نیمه صنعتی تکیه کنند، اکثر شوراهای استانی تا پایان اکتبر غالباً هم با رأی‌گیری به دست بلشویک‌ها افتاده بود و فقط در نووگراد، پسکوف و تورِ جنگی سخت درگرفت. در برخی از این شهرها، به‌ویژه آن‌جا که پادگانی بود، بلشویک‌ها برای کوتاه‌کردن دست مخالفان از شورا و دست‌یافتن به 'اکثریت' در مناطق جنوبی‌تر به راحتی از قدرت نظامی‌شان استفاده کردند. در استان‌های کشاورزی، انتقال قدرت معمولاً تا سال جدید صورت نگرفته بود و غالباً هم بسیار خونین می‌شد و در خیابان‌های شهرستان‌های عمده (اورل، کورسک، ورونژ، آستاراخان، چرنیگوف، اودسا، خرسون، یکاترینوسلاو، سواستوپل، و جز آن) جنگ رخ می‌داد. در اکثر نقاط چپ افراطی سربازان و کارگران هوادار خود را در کمیتهٔ انقلابی نظامی سازماندهی می‌کرد که پس از شکست دانشجویان دانشکدهٔ نظام یا نیروهای قزاق وفادار به دومای شهر بر نهادهای حکومتی سلطه یافت. پس از آن انتخابات جدید شوراهای حاکم برگزار شد که معمولاً هر طور شده در آن تقلب می‌کردند. همانند پتروگراد، انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها با تحریم شورا و این 'انتخابات مجدد' معمولاً به نفع

چپ افراطی عمل می‌کردند اما بدون نیروی نظامی خاص خود یا شهروندان پرشمار و فعالی که مایل بودند در دفاع از دموکراسی سلاح به دست بگیرند بخت چندانی نداشتند. تمدن سیاسی شهرستان‌ها نسبت به روسیهٔ دهقانی عقب‌مانده چندان پیشرفته‌تر نبود و خارج از شهرهای بزرگ طبقهٔ متوسط شهری که بتواند انقلاب دموکراتیک را استمرار بخشد وجود نداشت. تراژدی ۱۹۱۷ همین بود.

ج) غارت‌گران

در این همه سال این اولین بار بود که ژنرال دنیکین، که در واگن قطار درجه سه نشسته بود و در کسوت یک اشراف‌زادهٔ لهستانی به سمت دن می‌رفت، خود را در میان روس‌های معمولی می‌دید:

> حالا من صرفاً یک بورژوا[۱] بودم که گاه از روی بدجنسی، گاه فقط به‌طور اتفاقی، هل‌ام می‌دادند و لعنتم می‌کردند اما خوشبختانه کسی توجهی به من نمی‌کرد. حالا زندگی واقعی را واضح‌تر می‌دیدم و وحشت برم داشت. نفرتی بی‌اندازه می‌دیدم از اندیشه‌ها و از مردمان و از هر چه از حیث اجتماعی یا فکری بالاتر از عوام بود، از هر چه در آن کم‌ترین اثری از مکنت بود، حتی از اشیای بی‌جان که نشانهٔ نوعی فرهنگ بیگانه یا دست‌نایافتنی برای عوام بود. این احساس نشانهٔ نفرتی بود که در طی قرون و در سختی‌های سه سالهٔ جنگ و جنونی که رهبران انقلابی به راه انداخته بودند انباشته شده بود.

رهبر ارتش سفید آینده تنها پناهنده از روسیهٔ بلشویکی نبود که خشم عوام را در آن زمستان خوفناک ۱۸ـ۱۹۱۷ احساس کرده بود. کتاب‌های خاطرات پر است از روایت‌های مشابه شاهزادگان، کنتس‌ها، هنرمندان، نویسندگان و بازرگانان از سفرهای پر از گزندشان از روسیهٔ انقلابی برای فرار از رژیم بلشویکی. همهٔ آنان همان احساس حیرت از گستاخی و دشمن‌خویی را در رویارویی با مردم عادی بیان

---

۱. به روسی boorzhui (بورژویی)

می‌کنند: آیا اینان برادران و خواهران دایه‌ها و کلفت‌ها، آشپزها و خدمتکاران مخصوص‌شان نبودند که همین دیروز آن قدر مهربان و مودب به نظر می‌رسیدند؟ گویی طبقهٔ خدمتکاران در همهٔ این مدت نقاب خیرخواهی بر چهره داشته بودند که انقلاب آن را کنار زده بود تا چهرهٔ واقعی پرنفرت‌شان را در پس آن آشکار کند.

از نظر بیش‌ترینهٔ مردم روسیه اصل بنیادی انقلاب پایان دادن به همهٔ امتیازات اجتماعی بود. روس‌ها سنتی دیرینه در مساوات‌طلبی اجتماعی داشتند که قدمتش به کمون روستایی می‌رسید و در مفاهیم آشنای عدالت اجتماعی که جان‌مایهٔ انقلاب ۱۹۱۷ بود نمودار شد. اعتقاد عمومی مردم روسیه به این‌که ثروت اضافی نکوهیده است، که مالکیت در حکم دزدی است و کار یدی تنها منبع راستین ارزش است بیش‌تر وامدار سنن مساوات‌طلبانهٔ کمون‌های روستایی بود تا آموزه‌های مارکس. این آرمان‌های عدالت اجتماعی به بخشی از آن گونهٔ عجیب مسیحیت که دهقانان روس آن را بومی کرده بودند تبدیل شده بود. در ذهن دهقان روس در فقر فضیلتی مسیحی بود[1]. 'افتادگان وارث زمین خواهند شد.' همین بود که به انقلاب جایگاهی کمابیش مذهبی در ذهن مردم می‌داد: جنگ ثروت برزخی به شمار می‌آمد بر سر راه دروازه‌های بهشتی روی زمین.

اگر بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ جاذبه‌ای مردمی یافتند علتش وعدهٔ آنان به پایان بخشیدن به همهٔ امتیازات و جایگزینی نظم اجتماعی ناعادلانه با جمهوری هم‌ترازان بود. تصور اتوپیایی از یک دولت سوسیالیستی جهانی بنیان آرمان‌گرایی معروف انقلاب بود. برای مثال یک دهقان ـ کارگر در مه ۱۹۱۷ خطاب به شورای دهقانان سراسر روسیه نوشت. 'همهٔ مردم، غنی و فقیر، باید تأمین باشند؛ هر کسی باید سهم منصفانه و برابر خود را از کمیته بگیرد به نحوی که همه برخوردار شوند. کمیته‌ها نه فقط غذا بلکه کار و مسکن را می‌بایست به‌طور برابر میان همه تقسیم

---

۱. از دید غربیان شاید عجیب بنماید که بلشویک‌ها بر روزنامهٔ دهقانی اصلی خود نام ***فقیر روستایی*** (Krest'ianskaia Bednota) گذاشته باشند. اما درواقع این نمونهٔ درخشان تبلیغات آن‌ها بود. دهقان روس خود را فقیر می‌شمرد و بر خلاف دهقانان غربی پروتستان در فقر چیز شرم‌آوری نمی‌دید.

کنند؛ همه چیز باید اموال عمومی اعلام شود'. نفی همهٔ شکل‌های برتر قدرت (قضات، افسران، کشیشان، اربابان، کارفرمایان و نظایر آن) نیروی محرکهٔ اصلی انقلاب بود. بلشویک‌ها با دادن شکل نهادی به این جنگ بر سر امتیازات توانستند از توان انقلابی آن عناصر بی‌شمار در میان فقرا بهره‌برداری کنند که از دیدن نابودی اغنیا و توانگران، صرف‌نظر از این‌که بهبودی در سرنوشت‌شان حاصل شود یا نه، لذت می‌بردند. اگر قدرت شورا کار چندانی برای بیرون آوردن فقرا از فلاکت نتوانست بکند دست کم توانست زندگی اغنیا را فلاکت‌بارتر از زندگی خودشان بکند ــ و این موجب خشنودی خاطر فراوان گشت. پس از ۱۹۱۸ آنگاه که آرمان‌های انقلاب زنگار بست و مردم فقیرتر و فقیرتر شدند، رژیم بلشویکی هر چه بیش‌تر تمایل یافت منحصراً به این لذت‌های عوامانهٔ انتقام‌جویی دست یازد. پراوادا در سرمقاله‌ای به مناسب آغاز سال ۱۹۱۹ با غرور اعلام کرد:

> کجایند زنان ثروتمند شیک‌پوش، رستوران‌های گران و خانه‌های اعیانی، راهروهای زیبا، روزنامه‌های دروغ‌پرداز، همهٔ آن 'زندگی طلایی' فاسد؟ همه بر باد فنا رفته‌اند. دیگر در خیابان بارین[1] [نجیب‌زاده‌ای] ثروتمند را با کت خز در حال خواندن Russkie vedomosti [روزنامهٔ لیبرال که پس از اکتبر ۱۹۱۷ تعطیل شد] نمی‌بینید. دیگر نه Russki vedomosti برای بارین مانده نه کت خز؛ او در اوکراین یا کوبان زندگی می‌کند یا در غیر این صورت از زندگی با سهمیهٔ غذایی درجه سه از پا افتاده و گوشتش آب شده؛ دیگر حتی ظاهر یک بارین را هم ندارد.(۶۳)

جنگ عوامانه با امتیازات تا اندازه‌ای شاخه‌ای از خشونت و ویرانگری بود که گورکی در پی انقلاب فوریه محکومش کرده بود. همان نفرت و بی‌اعتمادی به طبقات ثروتمند، همان اشتیاق بی‌رحمانه به انتقام‌جویی و همان میل به نابودی تمدن سابق به چشم می‌خورد. از نظر طبقات ثروتمند این همه بخشی از همان

---

1. barin

طوفان انقلاب بود. آنان خشونت ۱۹۱۷ را با پوگاچفچینا، موج هرج‌ومرج‌طلبانهٔ ویرانگری دهقانان ــ که پوشکین آن را 'بی‌معنی و بی‌رحمانه' می‌نامید ــ مقایسه می‌کردند که از قرن هجدهم دست از سر روسیه بر نداشته بود. آن‌ها از غرایز 'کور' و 'وحشیانهٔ' مردم سخن می‌گفتند که آتش آن را بلشویک‌ها تیز کرده بودند، درست همان‌گونه که اسلاف‌شان از مریدان پوگاچف در قرن نوزدهم سخن گفته بودند. با این همه این کلیشه‌های ابتدایی و پیش‌داورانه احتمالاً در مورد کسانی که آن‌ها را به کار بردند بیش از آن‌ها که قربانی آن بودند به ما اطلاعات می‌دهد. به بیان دیگر فقط جلوه‌فروشی اجتماعی کسانی که خود را 'متمدن' و 'محترم' می‌شمردند خشونت عوام را 'هرج‌ومرج طلبانه'، 'کور' و 'وحشیانه' تعریف می‌کرد. اگر فی‌نفسه به خشونت نگاه کنیم، تمایزات مهمی بین جنگ با امتیازات پس از اکتبر و شکل‌های قدیمی‌تر خشونت علیه طبقات ثروتمند خواهیم دید.

یک دلیل این بود که پس از اکتبر خشونت را زبان جدید طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی که احزاب سوسیالیست در ۱۹۱۷ آن را پدید آورده بودند بیان می‌کرد و به آن مشروعیت می‌داد. عناوین قدیمی و احترام‌آمیز اعضای طبقات ثروتمند (گاسپودین و بارین) از سکه افتاد. و دیری نگذشت که به صورت نوعی ناسزا یا استهزا در حق کسانی که القاب و ثروت‌شان را از دست داده بودند به کار رفت. به گفتهٔ بلشویک‌ها این‌ها 'مردم سابق' [byvshchi liudi] بودند. به نظر می‌رسید که افزایش عناوین مساوات‌طلبانه ــ 'رفیق' (برای اعضای حزب و کارگران) و 'شهروند' (برای دیگران) ــ از برابری در این جمهوری جدید حکایت می‌کرد، گرچه البته درواقع، به‌قول جورج اُرول، رفقا برابرتر از دیگران بودند. واژهٔ 'رفیق' [tovarishch] از دیرباز در میان کارگران صنعتیِ دارای آگاهی طبقاتی بیش‌تر دلالت ضمنی بر برادری و همبستگی داشت. رفیق مظهر غرور پرولتاریایی، نشانهٔ تشخص و اتحاد ارتش کینه‌خواه فقرا در جنگ طبقاتی با اغنیا گشت. این زبان تازهٔ طبقاتی حس کرامت و قدرت را در ستمدیدگان سابق بیدار کرد. دیری نگذشت که این زبان در گستاخی بیش‌تر در لباس و اطوار طبقات پایین نمود یافت. نظامیان و کارگران کلاه خود را یک‌بر می‌گذاشتند و دکمهٔ نیمتنه‌شان را به نشانهٔ مبارزه‌جویی خودپسندانه باز

می‌گذاشتند. با تپانچه‌ای که به وضوح از کمربندشان بیرون زده بود پرسه می‌زدند و رفتاری عموماً پرخاش‌گرانه داشتند. با بالادستان خود در اجتماع بی‌پروا سخن می‌گفتند، در ترامـوا از دادن جای خود به خانم‌ها امتناع می‌کردند و در تئاتر می‌نشستند در حالی که سیگار می‌کشیدند و مشروب می‌خوردند و پاهای‌شان را روی صندلی جلویی می‌گذاشتند.

در ذهن مردم عادی که هرگز کتاب‌های مارکس را نخوانده بودند تمایز طبقاتی بیش‌تر مبتنی بر احساس بود تا معیارهای اجتماعی عینی. برای مثال واژهٔ آشنای **بورژویی**، به رغم این‌که آشکارا از کلمهٔ بورژوا مشتق شده بود، هیچ معنای ضمنی طبقاتی مشخصی نداشت. این کلمه به صورت ناسزایی عمومی خطاب به کارفرمایان افسران، زمینداران، کشیشان، بازرگانان، یهودیان، دانشجویان، پیشه‌وران یا هر شخص آراسته یا کسی که ظاهراً به خارجی‌ها شباهت داشت یا پولدار به نظر می‌رسید به کار می‌رفت. کارگران گرسنه دهقانان را به سرزنش بورژوا خطاب می‌کردند زیرا گمان می‌کردند که مواد غذایی را احتکار می‌کنند؛ در حالی‌که دهقانان ــ که بورژویی را معمولاً با کلمهٔ بارژویی [barzhui] 'صاحب قایق تفریحی' و بیرژی (برگرفته از کلمهٔ birzh به معنای بازار بورس) اشتباه می‌گرفتند ــ نیز کارگران و به‌طورکلی شهری‌ها را محکوم می‌کردند چون گمان می‌کردند که کالاهای صنعتی را احتکار می‌کنند. به بیان دیگر، بورژویی‌ها نه یک طبقه بلکه گروهی سپر بلا یا دشمنان داخلی بودند که می‌شد به دلخواه آن‌ها را عامل خرابی بازار، سختی‌های جنگ و نابرابری‌های عمومی جامعه تعریف کرد. روستاییان غالباً بورژویی را دشمن 'پنهان' و 'حیله‌گر' دهقانان توصیف می‌گردند و همهٔ مشکلات‌شان را به گردن او می‌انداختند: که ممکن بود یک شهری، یک تاجر یا یکی از مقامات باشد. در صف‌های مواد غذایی در شهر که نظریه‌های بی‌شماری دربارهٔ خرابکاری برای توضیح کمبود نان یافته می‌شد، کلمات بورژویی، 'سفته‌باز'، 'آلمانی' و 'یهودی' تقریباً مترادف بودند. این جامعه‌ای بود که با خود جنگ داشت ــ فقط این‌که همه گمان می‌کردند که با بورژویی می‌جنگند.(۶۴)

مطبوعات سوسیالیستی با دادن تصویری از بورژویی‌ها به‌عنوان 'دشمنان مردم'

این نگرش‌های عمومی را تشویق می‌کرد. پرفروش‌ترین جزوهٔ سال ۱۹۱۷ ـ که بیش از هر نوشتهٔ دیگری به شکل دادن به آگاهی سیاسی و طبقاتی تودهٔ مردمان عادی کمک کرد ـ **عنکبوت‌ها و مگس‌ها** نوشتهٔ ویلهلم لیبکنشت بود که نباید او را با کارل لیبکنشت اشتباه بگیریم. چند میلیون نسخه از این جزوه با حمایت مالی همهٔ احزاب عمدهٔ سوسیالیست در بیش از بیست چاپ متفاوت به فروش رفت. **عنکبوت‌ها و مگس‌ها** روسیه را به دو 'نوع' در حال جنگ تقسیم می‌کرد:

> عنکبوت‌ها ارباب‌ها، جویندگان پول، استثمارگران، اشراف زمیندار، ثروتمندان، و کشیش‌ها، جاکش‌ها و همهٔ انواع انگل‌ها هستند!... مگس‌ها کارگران بدبخت هستند که باید از همهٔ قوانینی تبعیت کنند که سرمایه‌داران از خودشان در می‌آورند ـ باید تبعیت کنند زیرا فقیر حتی یک تکه نان هم ندارد[1].

به ثروتمندان و تحصیل کردگان که انگ بورژویی به آن‌ها زده می‌شد خود به خود اتهام ضداجتماعی نیز زده می‌شد. یک جزوه‌نویس سوسیالیست می‌نویسد 'بورژویی کسی است که فقط به خودش و به شکمش فکر می‌کند. شخصی است بی‌عاطفه که اگر پای پول یا غذا در میان باشد حاضر است گلوی هر کسی را بگیرد'. با شدت یافتن بحران اجتماعی هر روز بیش از پیش بورژویی‌ها را به عنوان 'انگل' و 'خون‌آشام' محکوم می‌کردند، و فریادهای خشن برای سرنگونی آن‌ها به نحو فزاینده‌ای نه تنها از احزاب چپ افراطی بلکه از خیابان‌ها، کارخانه‌ها و پادگان‌ها به گوش می‌رسید. یک کارگر کارخانه در ژانویهٔ ۱۹۱۸ اعلام کرد 'باید همهٔ بورژویی‌ها را از صفحهٔ روزگار محو کنیم تا مردم شریف روسیه بتوانند راحت‌تر زندگی کنند'.(۶۵)

بلشویک‌ها این جنگ با امتیازات را تشویق می‌کردند ـ و حتی آن را هدف غایی

---

۱. جزوه‌نویسان جناح راست پیش از جنگ استعارهٔ عنکبوت را برای به تصویر کشیدن یهودیانی به کار می‌بردند که 'خون مگس‌های بی‌آزار (مردم روسیه) را که در تار خود گیر انداخته بودند می‌مکیدند'. (انگلشتاین، *کلید*، ۳-۳۲۲).

خود قرار دادند. لنین همواره از کاربرد ترور توده‌ای در مقابله با دشمنان انقلابش دفاع می‌کرد. در ‘چگونه رقابت را سازماندهی کنیم؟’ که در دسامبر ۱۹۱۷ آن را نوشته بود خواستار ‘جنگ تا آخرین نفس علیه اغنیا، بیکاره‌گان و انگل‌ها’ شد. هر روستا و شهر باید ابزار خاص خود را برای کارهای زیر ایجاد کنند:

> پاکسازی سرزمین روسیه از همهٔ حشرات موذی، از کک‌های بدذات، ساس‌های پولدار و نظایر آن‌ها. یک جا یک دوجین پولدار، یک دوجین آدم شریر، نیم دوجین کارگرِ از زیر کار در رو را به زندان می‌اندازند... یک جای دیگر آن‌ها را به تمیزکردن مستراح می‌گمارند. جای دیگر پس از طی دورهٔ زندان به آن‌ها بلیت زرد می‌دهند [همان که به فاحشه‌ها می‌دهند] طوری که همه بدانند این‌ها مضرند و بتوانند مراقب‌شان باشند. جای دیگر از هر ده بیکاره یکی را با گلوله می‌زنند. هر چه متنوع‌تر بهتر... زیرا فقط در عمل می‌توان بهترین شیوهٔ مبارزه را طراحی کرد.(۶۶)

در بسیاری موارد لنین تأکید می‌کرد که ‘دولت پرولتاریایی’ عبارت است از ‘یک نظام خشونت سازمان‌یافته’ برای مقابله با بورژوازی: تعبیرش از اصطلاح ‘دیکتاتوری پرولتاریا’ همیشه همین بود. دادن مجوز اقدامات غارت‌گرانه و انتقام‌جویانه به مردم بخش جدایی‌ناپذیر این نظام بود، شیوه‌ای برای ‘ترساندن بورژوازی’ به منظور تسلیم‌کردن‌شان به دولت پرولتاریا. ریشه‌های حکومت وحشت سرخ در همین‌جا بود.

مورخان به ارتباط میان این جنگ عوام بر سر امتیازات طبقاتی و ریشه‌های ترور سرخ اعتنایی نکرده‌اند. بیش‌تر آنان ترور را صرفاً پدیده‌ای سیاسی قلمداد کرده‌اند. آن‌ها چگونگی تحمیل حکومت وحشت بلشویک‌ها را نشان داده‌اند ــ یا به شکلی حساب‌شده برای تحکیم قدرت‌شان به گونه‌ای که ترور بنیان اصلی رژیم‌شان شد (دیدگاه راست) یا به صورت پاسخی عمدتاً از روی مصلحت به تهدیدها و مشکلات جنگ داخلی (دیدگاه چپ). اما هیچ یک از این دو توضیح قانع‌کننده نیست. ترور از پایین فوران کرد. از همان آغاز جزء لاینفک انقلاب اجتماعی بود.

بلشویک‌ها ترور توده‌ای را ترغیب کردند اما ایجادش نکردند. نهادهای اصلی ترور همگی، دست کم تا اندازه‌ای، در واکنش به این فشارهای از پایین شکل گرفت. فرمان‌های بلشویک‌ها در مورد مصادرهٔ انقلابی و مالیات‌بندی به غارت هرج‌ومرج‌طلبانهٔ اموال بورژوازی، کلیسا و دارایی‌های اشراف مشروعیت بخشید و آن را نهادینه کرد و سپس چکاهای محلی آن را با دستگیری گروگان‌های بورژوا و ضد انقلابی اجرا کردند. محاکمات کارفرمایان بورژوا، افسران سفته‌بازان و دیگر 'دشمنان خلق' به دست عوام در دادگاه‌های خلق و نظام ناپختهٔ 'عدالت انقلابی' که این دادگاه‌ها اجرا می‌کردند. نهادینه شد ــ و خود به بخشی از ترور چکا بدل شد.

نظام چکا، به صورت ترور سیاسی سازمان‌یافتهٔ متمرکز، درواقع تا اواخر تابستان ۱۹۱۸ اجرا نشد (نگاه کنید به صفحات ۳۵ ــ ۹۳۱). در نخستین ماه‌های رژیم بلشویکی، نظام چکا مانند دیگر دستگاه‌های دولتی بسیار غیرمتمرکز بود؛ و این غالباً معنایش این بود که فشارهای اجتماعی مانند اشتیاق جمعیت محلی به چپاول ثروتمندان و توانگران، یا حتی اشتیاق یک جامعه به انتقام‌کشی از جامعه‌ای دیگر، تعیین می‌کرد که رؤسای چکای محلی چه کسانی را بازداشت یا اعدام کنند. این 'ترور توده‌ای' را در این‌جا با هدف درک ریشه‌های اجتماعی ترور چکا تحلیل می‌کنیم. زیرا هر قدر هم که آن را نکوهش کنیم و هر قدر هم که تأیید آن دشوار باشد، شکی نیست که ترو سخت به مذاق مردم روسیه در دوران جنگ داخلی خوش می‌آمد و جاذبهٔ همگانی شگفتی داشت. شعار 'مرگ بر بورژوازی' که روی دیوارهای اتاق‌های بازجویی چکا نوشته شده بود شعار خیابان‌ها نیز بود. مردم حتی بر دختران خود نام ترورا می‌گذاشتند.



در ژانویهٔ ۱۹۱۸ لنین در جلسهٔ مبلغان حزبی که راهی استان‌های‌شان بودند شرح داد که غارت اموال بورژواها را می‌بایست به صورت عدالت اجتماعی از طریق انتقام‌جویی ترغیب کرد. مسئله 'غارت غارت‌گران' بود. به موجب این شعار که بلشویک‌ها خیلی زود آن را مال خود کردند در چند ماه بعد در غارت و خشونت زیاده‌روی شد. گورکی نام آن را قتل‌عام گذاشت. دسته‌های مسلح اموال ثروتمندان و

سپس اموال یکدیگر را غارت کردند. سرانجام با نابودی قانون و نظم، شیادان و دزدان و راهزنان ثروتمند شدند. گورکی در سرمقالهٔ گزندهٔ ۱۶ مارس می‌نویسد:

آن‌ها هنرمندانه دست به غارت می‌زنند. بی‌تردید این بزرگ‌ترین منبع الهام تاریخ در روایت فرایند غارت خودی‌ها در روسیه است. کلیساها و موزه‌ها را غارت می‌کنند و می‌فروشند، توپ و تفنگ می‌فروشند، از انبارهای ارتش کش می‌روند، کاخ‌های گراند دوک‌های سابق را می‌چاپند؛ هر چه غارت کردنی است غارت می‌شود، هر چه فروختنی است فروخته می‌شود؛ در تئودوسیا سربازان حتی انسان قاچاق می‌کنند ـ زنان ترک و ارمنی و کرد را از قفقاز می‌آورند و هر یک را به بیست و پنج روبل می‌فروشند. این کار بسیار بدیع است و باید از بابت آن به خود ببالیم ـ حتی در دورهٔ انقلاب کبیر فرانسه نیز مانند آن را سراغ نمی‌توان گرفت.(۶۷)

در استان‌ها استقرار قدرت شوروی غالباً با این‌گونه اعمال غارت‌گرانه و خشن همراه بود. بیش‌تر این اعمال را عناصر سرکش جمعیت مرتکب می‌شدند، گرچه رهبران محلی حزب نیز غالباً در آن‌ها دست داشتند یا کنار گود می‌ایستادند و جمعیت را به این کار ترغیب می‌کردند. در یکاترینوسلاو رهبر محلی بلشویک‌ها به پیروانش گفت 'میلیون‌ها روبلی را که بورژواها از توده‌ها دزدیده و زیرکانه به زیرجامه‌های ابریشمی و خز و فرش و طلا و مبلمان و نقاشی و چینی تبدیل کرده‌اند از چنگ‌شان در آورید. باید آن را پس بگیریم و به پرولتاریا بدهیم و بعد بورژواها را مجبور کنیم برای گرفتن جیرهٔ غذایی‌شان برای رژیم شوروی کار کنند'. در استاوروپل سربازان مدام مغازه‌ها و خانه‌ها را غارت می‌کردند و از بورژوازی گروگان‌ها می‌گرفتند؛ شورای محلی که با رهبران دوما و انجمن‌های حکومت محلی در قدرت شریک بود ضعیف‌تر از آن بود که بتواند جلو این ترور را بگیرد و در عوض مجوز این کار را به عنوان گام اول در تسخیر قدرت مطلق صادر کرد. دیری نگذشت که خشونت به روستاهای اطراف هم سرایت کرد، چنان که سربازان روستایی روس با آتش زدن خانه‌ها و کشتن خانواده‌های مرتع‌داران بزرگ کالمیک با سبعیتی ناگفتنی

(بچهٔ زنان حامله را از شکم‌شان در می‌آوردند) نفرت طبقاتی و قومی دیرینهٔ خود را سر آن‌ها خالی کردند. سپس کالمیک‌ها با حمله به مزارع دهقانان روس تلافی کردند. به این ترتیب ترور معمولاً گسترش می‌یافت چرا که نزاع‌های قومی و اجتماعی که مدت‌های مدید فرو خوابیده بود ناگهان طغیان کرد و هیچ قدرت بی‌طرفی هم نبود که جلودارشان شود. در شهر صنعتی تاگانروگ در کرانهٔ رود دن، گاردهای سرخ از دانشجویان دانشکدهٔ نظام، که عمدتاً فرزندان بورژواها بودند و در جنگ تسخیر قدرت شکست‌شان داده بودند انتقامی وحشیانه کشیدند. پنجاه دانشجوی دانشکدهٔ نظام راکه با وعدهٔ عفو عمومی خود را تسلیم کرده بودند با دست و پای بسته به یک کارخانهٔ ذوب آهن بردند و یکی یکی درون کورهٔ بلند انداختند. در یِوپاتوریا، شهر ساحلی کریمه، رهبران شورا به ملوانان بلشویک اجازهٔ تاخت و تاز دادند. طی سه روز ۸۰۰ افسر و بورژواهای ساکن این شهر را قتل‌عام کردند. اکثر آن‌ها را زیر شکنجه کشتند، دست‌ها و پاهای شکسته‌شان را به سرشان بستند و به دریا افکندند. در یالتا، تئودوسیا و سِواستوپل نیز قتل‌عام‌های مشابهی صورت گرفت.(۶۸)

جنگ با بورژوازی همزمان بود با صدور چند فرمان بلشویکی که 'غارت غارت‌گران' را مجاز می‌شمرد. مقامات شوروی، احکام تقلبی در دست، به سراغ خانه‌های بورژواها می‌رفتند و ماشین تایپ، اثاث، لباس و اشیای قیمتی را 'به نفع انقلاب' مصادره می‌کردند. مالکیت خصوصی بر کارخانه‌ها لغو شد، سهام و اوراق قرضه باطل شد و مدتی بعد قانون ارث دارایی‌های شخصی ملغی شد. بانک‌ها ملی شد و برداشت از حساب‌های پس‌انداز به حداکثر هزار روبل در ماه محدود شد (مبلغی که چندی بعد به علت تورم افسارگسیخته دیگر ارزشی نداشت). به صاحبان صندوق‌های امانات در بانک‌ها دستور دادند برای بازرسی صندوق‌ها کلیدشان را همراه بردند: ارز، طلا و نقره و همهٔ دیگر کالاهای ارزشمند مشمول مصادره بود. در شش ماه، اول سال ۱۹۱۸ بیش از ۳۵ هزار صندوق امانات بازرسی شد. کنتس مشچرسکایا توصیف دقیقی از ملوان مسئول این عملیات در بانک محلی به دست می‌دهد:

دور سینه‌اش قطار فشنگ مسلسل پیچیده بود و از غلاف تپانچهٔ کمری‌اش می‌شد قبضهٔ تپانچه‌اش را تشخیص داد. جوان و چهارشانه با چشمانی گشوده به سبب آگاهی از این‌که وظیفه‌ای مهم بر عهده‌اش است سعی می‌کرد با اخم‌کردن به ما صورت درشت و مهربانش تهدیدآمیز به نظر برسد. کم‌ترین اطلاعی از جواهرات قیمتی نداشت اما فقط یک چیز را می‌دانست: دولت به طلا احتیاج دارد.

از گاوصندوق گشودهٔ آن‌ها مشت مشت برداشت ــ جواهرات، حروف الماس‌نگار، شمایل‌های نقره، و حتی جواهری تخم‌مرغ شکل ساختهٔ فابرژه ــ و آن‌ها را روی میز کپه کرد. بارها ایستاد و 'با تحسین به این کوه غنایم خیره شد'.(۶۹)

شوراها مالیات‌های کمرشکنی به بورژواها می‌بستند. این کار معمولاً آغاز حکومت وحشت بلشویک‌ها بود زیرا چکاهای محلی مایل بودند با گروگان گرفتن افراد آن‌ها را مجبور به پرداخت مالیات کنند. برای نمونه در نیژنی نووگراد شورا مالیات انقلابی بیست و دو میلیون روبلی وضع کرد، در همان‌حال چکا ۱۵۰ شهروند بورژوا را دستگیر کرد و آن‌ها را گروگان گرفت تا مالیات پرداخت شد.(۷۰) بسیاری از این مالیات‌ها را به کسانی تحمیل می‌کردند که اصلاً استطاعت پرداخت آن را نداشتند: جمعیت و ثروت بورژوازی روسیه را جلای وطن و تورم به طرز چشمگیری کاهش داده بود و بسیاری از کسانی که به اتهام 'ثروتمند بودن' مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند حداکثر کسبهٔ خرده‌پا یا معلمان و پزشکان و کارمندانی بودند که بفهمی نفهمی دچار فقر شده بودند. چکاهای محلی که خودشان هم تبلیغات‌شان را مبنی بر این‌که این بورژواهای مرموز باید ثروت‌شان را پنهان کرده باشند باورشان شده بود، باز هم تعداد بیش‌تری را دستگیر کردند و کم‌کم گروگان‌های‌شان را شروع به تیرباران کردند.

مصادرهٔ اموال کلیسا نیز همین وضع را داشت. این مصادره با تلاش ناشیانهٔ کولونتای، کمیسر خلق در امور رفاه اجتماعی، برای تبدیل صومعهٔ آلکساندر نوسکی به محل نگهداری معلولان آغاز شد. در ۱۹ ژانویه گروهی سرباز را برای

اشغال این مرقد مقدس مشهور در مرکز پتروگراد فرستاد. آن‌جا با جمعیت زایران خشمگین روبه‌رو شدند و در زد و خوردی که رخ داد کشیشی به ضرب گلوله از پای در آمد. لنین خونش به جوش آمده بود: همین مانده بود که حالا کارش به رویارویی آشکار با کلیسا بکشد که تا آن موقع مراقب بود از سیاست کناره بگیرید. اما حالا که کولونتای باعث خشم کشیش‌ها شده بود لنین دلیلی نمی‌دید که از این دعوا پا پس بکشد که به نظرش دیر یا زود موعدش می‌رسید. روز بعد، بیستم ژانویه، حکم جدایی دولت و کلیسا خیلی زودتر از آنچه برنامه‌ریزی شده بود منتشر شد. این حکم همهٔ اموال کلیسا را اموال دولت اعلام کرد. جوخه‌های بلشویک با این مجوز به سراغ کلیساها و صومعه‌های سراسر کشور رفتند، ظروف نقره‌شان را غارت کردند، شراب‌های‌شان را سر کشیدند و کشیش‌ها را مرعوب کردند. تیخون، سراسقف کلیسا، در نامه‌ای اسقفی با تکفیر رژیم بلشویکی روحانیان را به ایستادگی در برابر 'این هیولای‌های نژاد بشر' فرا خواند. البته همهٔ کشیش‌ها راه مخالفت آشکار در پیش نگرفتند. شماری از روحانیان دون‌پایه که انقلاب را فرصتی برای ایجاد روابط نزدیک‌تر با اهل محل یافته بودند کوشیدند با بلشویک‌ها از در آشتی در آیند. برای مثال صومعهٔ پریوبراژنسکی در ویاتکا به یک کمون کارگری و مهد کودکی برای فرزندان کارگران و کارگاهی تبدیل شد که در آن راهبه‌ها برای بچه‌های یتیم لباس و کفش درست می‌کردند. اما اکثر روحانیان به همراه جمعیت عبادت‌کننده از خواستهٔ تیخون تبعیت کردند و این بهانه به دست بلشویک‌ها افتاد که انگ ضد انقلاب به آن‌ها بزنند و غارت و ترور را شدت بخشند. برای مثال راهبان صومعهٔ آلکساندر سویرسکی در اولونتسک در پی تلاش برای مقاومت در برابر جوخه‌های بلشویک به دست چکاهای محلی زندانی و بعد اعدام شدند.(۷۱)

در این اولین ماه‌های رژیم شوروی یکی از تلخ‌ترین تحقیرهایی که در حق طبقات مرفه روا داشته شد تقسیم اجباری تمام یا بخشی از محل سکونت‌شان با فقرا بود. بلشویک‌ها افتخار می‌کردند ــ و در تبلیغات‌شان بر این نکته تأکید می‌کردند ــ که ثروتمندان را مجبور می‌کنند که خانه‌های بزرگ‌شان را با فقرای شهری تقسیم کنند. به نظر بسیاری از مردم این کار خیلی هم منصفانه بود: این واقعیت که

عده‌ای در کاخ زندگی می‌کردند در حالی که دیگران در دخمه‌های نمور و کثیف به سختی زندگی می‌کردند، نماد نظم اجتماعی ناعادلانهٔ رژیم سابق گشته بود. خانواده‌های ثروتمند نهایت سعی خود را می‌کردند که یک زن و شوهر تر و تمیز و محجوب پیدا کنند و آن‌ها را مجاب کنند که به یک یا دو تا از کوچک‌ترین اتاق‌های خانه بسازند. اما زیر چشمان تیزبین کمیته‌های ساختمان که مسئول این کار بودند این کار بسیار دشوار بود. این کمیته‌ها معمولاً از دربان‌های قدیمی خانه‌ها و خدمتکارها تشکیل می‌شد که میل به انتقام در آن‌ها ممکن بود بسیار شدید باشد. پیوستن به کمیتهٔ ساختمان‌ها و حتی به حزب به آن‌ها مجوزی می‌داد تا در برابر اربابان سابق‌شان اوضاع را به نفع خود برگردانند. در بهترین اتاق‌های خانه جا می‌گرفتند و آن را با بهترین اثاث پر می‌کردند در حالی که کارفرمایان سابق‌شان به قسمت خدمتکارها منتقل می‌شدند. این دنیا آینهٔ تمام نمای انقلاب‌های پنهانی در زندگی خانوادگی بود که در آن خدمتکاران و اربابان دقیقاً جای‌شان را با هم عوض می‌کردند این نمونهٔ کوچک دگرگونی اجتماعی در کل کشور بود.

در تظاهرات سیاسی در سیرک مدرن یک خدمتکار سابق گله می‌کرد که 'همهٔ عمر را در طویله سر کرده‌ام در حالی که آن‌ها در خانه‌های زیبا زندگی می‌کنند و روی مبل‌های نرم دراز می‌کشند و با سگ‌شان بازی می‌کنند و حالا نوبت آن‌هاست که بروند و تو طویله کار کنند'. فکر به کار واداشتن طبقهٔ مرفه جزء لاینفک جنگ با امتیازات اجتماعی بود ــ و بلشویک‌ها هم خیلی زود آن را نهادینه کردند. لنین قانون اصلی نظم شوروی را این‌گونه وعده داده بود 'هر که کار نکند گرسنه خواهد ماند'. احضار عمومی کارگران به خدمت نظام بخشی از اعلامیهٔ حقوق مردم کارگر بود (که درواقع اعلامیهٔ وظایف مردم غیرکارگر بود) که بلشویک‌ها آن را تقدیم مجلس مؤسسان کردند. در اولین روزهای تشکیل ارتش سرخ تروتسکی پیشگام احضار عمومی نیروی کار بورژوازی به خدمت بود که از آن‌ها در امور غیررزمی در پشت جبهه استفاده می‌شد، مثل کندن سنگر و نظافت پادگان‌ها. اما پس از اندکی این کار به روال عمومی شوراهای شهر بدل شد. اشراف، مدیران سابق کارخانه‌ها، دلالان سهام، وکلا، هنرمندان، کشیش‌ها و مقامات سابق را یک جا جمع می‌کردند و به

کارهایی مانند روفتن زباله‌ها یا پاروکردن برف خیابان‌ها وا می‌داشتند. در عین حال کمیسرها و گروه‌های کارگری بیکار کنار می‌ایستادند و سیگار می‌کشیدند و با لذتی آشکار زنان و مردان آراسته را که هیچ کدام‌شان یک روز خدا هم در همهٔ عمر کار بدنی نکرده بودند و جان می‌کندند تا بیل و کلنگ را درست در دست بگیرند تماشا می‌کردند. احضار نیروی کار بورژوازی به خدمت هیچ فایدهٔ اقتصادی نداشت؛ تنها هدف این کار تحقیر و فرسودن افراد این طبقهٔ اشراف‌منش بود. تروتسکی در نطقی که روان‌شناسی عوام را بی کم و کاست نشان می‌داد گفته بود: ’قرن‌ها پدران و اجداد ما آشغال و گند و کثافت طبقات حاکم را تمیز می‌کردند، اما حالا ما آن‌ها را مجبور می‌کنیم آشغال‌های ما را تمیز کنند. باید زندگی را برای‌شان آن قدر سخت کنیم که دیگر خیال بورژوا بودن به سرشان نزند‘.(۷۲)

چندی نگذشت که زندگی این ’مردمان سابق‘ که اموال‌شان مصادره شده و خودشان خوار گشته بودند به تقلای هر روزهٔ توان‌فرسا گذشت. همراه با دیگر مردم فقیر شهر ساعت‌ها در صف نان و سوخت می‌ایستادند. با تورم سرسام‌آور مجبور شدند آخرین مایملک ارزشمند خود را بفروشند تا فقط شکم‌شان را سیر کنند. بارونس مِیِندورف گل‌سینهٔ الماسش را ۵ هزار روبل فروخت که با آن فقط می‌شد یک کیسه آرد خرید. فرزندان توانگر اشراف به فروشندگان خیابانی خرده‌پا تنزل یافته بودند: پرنسس گولتیسین کلوچه‌های خانگی می‌فروخت، بارونس ورانگل بافتنی، کنتس ویته کیک و آب‌نبات و زن بروسیلوف کبریت می‌فروخت، درست مانند صدها سرباز کهنه‌کار مجروح ارتشی که شوهرش زمانی بر آن‌ها فرمان می‌راند. یکی از پیشکاران تزار دربان موزه‌ای شد که در آن جانوران عجیب را در تنگ‌های حاوی الکل نگهداری می‌کردند؛ در تنگ‌ها آب می‌ریخت و این مشروب خوفناک را در خیابان می‌فروخت. بازار کهنه‌فروش‌های پتروگراد و مسکو پر بود از اموال خرپول‌های واژگون‌بخت: شمایل، نقاشی، فرش، پیانو، گرامافون، سماور، کت فراک و لباس رقص ــ که همه را می‌شد به پول یکی دو وعده غذا خرید. اشیای قیمتی‌تر را نوکیسه‌های رژیم شوروی ــ کمیسرها و مقامات، سربازان و ملوانان چپاول گر، کسبهٔ خرد و راهزنان ــ سر ضرب می‌خریدند. چرا که در پی به دست آوردن نمادهای

تشخص طبقهٔ حاکم بودند. اربابان جدید روسیه را به‌راحتی می‌شد از طرز شانه‌کردن موهای بلند و کثیف روغن‌زده به عقب، خنده‌هایی که دندان‌های طلا را نمایان می‌کرد و از بوی ادوکلن و پرسه‌زدن‌های‌شان در اطراف مغازه‌ها و هتل‌ها دست در دست زنان بدکارهٔ بزک کرده شناخت.

بارون ورانگل یکی از این سرخ‌های تازه به دوران رسیده را به یاد می‌آورد، سربازی بلشویک که تازه گاو و گوسفندهاش را فروخته و به شهر آمده بود، از یکی از جواهرفروشی‌های درجه یک بولوار نوسکی گردن‌بندی مروارید برای معشوقه‌اش می‌خرید. معشوقه که سابقاً خدمتکار آشپزخانه بود حالا لباس خز فاخری به تن داشت و الماس به گردن آویخته بود گرچه صورتش پر از آبله بود. پسر دهاتی آشکارا به خود می‌بالید که با چنین 'بانوی زیبایی' دیده شود و از فروشنده می‌خواست که 'گران‌ترین مرواریدها را، از آن مرواریدهای رخشانی که زنان اشرافی[1] به گردن می‌آویزند نشانش بدهد. از مرواریدهایی که جواهرفروش برایش آورد خوشش نیامد زیرا قیمت ۷۵ هزار روبل هنوز آن قدر که باید و شاید گران نبود. سرباز و معشوقه‌اش قرار بود آن شب در میهمانی کاخ زمستانی شرکت کنند و باید بهترین جواهرات را می‌خریدند. خدمتکار آشپزخانه اعلام کرد که به گوستینی دِوور می‌روند'، زیرا 'مطمئنیم آن‌جا چیزی را که می‌خواهیم پیدا خواهیم کرد'. با این گفته سایر مشتری‌ها، یک عده خانم‌های اشرافی سابق که برای فروش الماس‌های‌شان آمده بودند، ریشخند زدند زیرا مغازه‌های آن‌جا به فروش جواهرات بدلی ارزان‌قیمت مشهور بود. دختر بیچاره که متوجه شد خیط کاشته سعی کرد خود را جمع و جور کند و گفت که به‌هرحال 'مرواریدهای کوفتی' را می‌خرند و وقتی جواهرفروش چیز بهتری گیر آورد بر می‌گردند.(۷۳)

بسیاری از ثروتمندان و توانگران بخت‌برگشتهٔ روسیه همهٔ دار و ندارشان را فروختند یا به خارج رفتند، که کار خیلی سختی بود، یا به سمت جنوب به اوکراین و کوبان فرار کردند یا به سمت شرق به سیبری، پایگاه اصلی گاردهای سفید. دیگران به

1. baryni

املاک خود در روستا پناه بردند به این امید که دهقانان، که همواره با آن‌ها فروتن و مؤدب بودند، نسبت به آن‌ها مهربان‌تر از کارگران بلشویک شهرها باشند. اما این‌جا نیز جنگ با اغنیا به اوج خود رسیده بود زیرا دهقانان به مجوز فرمان اکتبر دربارهٔ زمین به تصرف زمین‌ها و اموال اشراف دست گشوده بودند.

توزیع عادلانهٔ همهٔ ابزار تولید، زمین، آلات و ادوات و دام از دیرباز آرمان اصلی انقلاب دهقانی بود. دهقانان این 'تقسیم شوم' را خواست خدا می‌دانستند و معتقد بودند که دیگر بخش‌های انقلاب هم براساس همین اصول کلی سازماندهی شده است. دهقانان شورای سراسری روسیه را نوعی کمون روستایی بسیار بزرگ می‌پنداشتند که همهٔ دارایی‌های کشور را از نو تقسیم می‌کند. به گفتهٔ یکی از نمایندگان باسوادتر دهقانان، بسیاری از آن‌ها متقاعد شده بودند که سوسیالیسم، که فقط چیزهای مبهمی درباره‌اش شنیده بودند، 'نوعی روش اسرارآمیز تقسیم همهٔ اموال و پول ثروتمندان است ــ اسرارآمیز به این دلیل که نمی‌توانستند تصور کنند که این کار چگونه انجام می‌شود؛ به گفتهٔ خیاط ده ما، معنایش این بود که به هر خانوار روستایی ۲۰۰ هزار روبل می‌رسد. به نظر می‌رسد که این بزرگ‌ترین عددی بود که می‌توانست تصورش را بکند'.(۷۴)

خود دهقانان هیچ روش اسرارآمیزی برای تقسیم زمین نمی‌شناختند. حتی ابزار فنی مثل نقشه و خط‌کش هم نداشتند. زمین همان‌گونه تقسیم می‌شد که همیشه تقسیم شده بود، با گام شماری عرض زمین یا تخمین اندازهٔ کلی زمین با چشم و بعد اختصاص آن به خانوارهای روستایی براساس اصل پذیرفتهٔ مساوات. معنایش معمولاً تعداد نان‌خورها، یا ندرتاً تعداد کارگران بزرگسال، یک خانوار بود. تقسیم زمین بدون بهره‌گیری از شیوه‌های صحیح مساحی ناگزیر با جر و بحث دربارهٔ انتخاب زمین همراه بود و گاه به کتک‌کاری ختم می‌شد. اما به‌طورکلی با توجه به اهمیت حیاتی تقسیم مجدد زمین برای جامعهٔ دهقانی وجه مشخصه‌اش صلح‌آمیز بودن آن بود ــ که نشان از آن داشت که جوامع دهقانی مجری این تقسیم‌بندی توان سازماندهی خود را دارند.

زمین‌های مصادره شدهٔ اشراف و کلیسا معمولاً جداگانه تقسیم می‌شد زیرا بیم

آن می‌رفت که در صورت شکست انقلاب دهقانان مجبور شوند این زمین را به صاحب قبلی‌اش بازگردانند. بسیاری از کمون‌ها مقرر می‌کردند که همهٔ خانوارهای عضو قطعه‌ای از این زمین را دریافت کنند تا همه در خطرات آن سهیم باشند. برای خود اشراف از جمله کسانی که از شهرها به املاک‌شان بازگشتند معمولاً با دست و دلبازی قطعه‌ای زمین و مقداری لوازم کنار گذاشته می‌شد تا بتوانند ملک خود را به یک صورت مزرعهٔ خانوادگی بزرگ هم‌تراز با دیگر خانوارهای روستایی در آورند. با این که دهقانان شک نداشتند که اشراف زمین‌دار، این طبقهٔ فرادست، می‌بایست نابود شوند اعتقاد داشتند که باید گذاشت اربابان 'دهقان' شوند و، چنان‌که خود می‌گفتند، تکه‌ای از 'زمین خدا' را با نیروی کار خانوادهٔ خود کشت کنند. حق زمین و کار که ستون‌های کمون دهقانی بود حق اساسی انسان شمرده می‌شد. درواقع تا آن‌جا که 'دهقان‌شدن' اربابان با آرمان اصلی دهقانان یعنی ایجاد جامعه‌ای یکسره متشکل از خانواده‌های کشاورز خرده‌مالک سازگار بود، حتی از آن استقبال نیز می‌شد. مالکان بسیاری، به‌ویژه خرده‌مالکان، پس از ۱۹۱۷ در زمین‌های‌شان ماندند، و کسانی، معمولاً ساکنان شهرها، که از حکومت وحشت بلشویک‌ها به املاک آن‌ها پناه بردند نیز به آنان ملحق می‌شدند. حتی تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۲۰ هنوز هم حدود ده هزار ارباب سابق همراه با دهقانان در خانه‌های اربابی‌شان زندگی می‌کردند، چیزی حدود ۱۰ درصد کل اربابان در روسیه قبل از ۱۹۱۷.

خانوادهٔ رودنف، خانوادهٔ زمیندار متوسط در استان سیمبیرسک، نمونهٔ بارز آن بود. خانواده تصمیم گرفته بود در ملک خانوادگی بماند، به این دلیل که به قول سمیون رودنف، گمان می‌کردند که 'آشوب‌های انقلاب در روستاها کم‌تر از شهرهاست و وضعیت اقتصادی روستا با اقتصاد تقریباً طبیعی‌اش نیز بهتر از وضع اقتصادی در شهرهاست'. روستای‌شان عمدتاً از ناآرامی‌های ۱۹۱۷ گزندی ندیده بود. رودنف‌ها تابستان و پاییز را با آسایشی که به آن عادت داشتند گذراندند. 'مردان مشروب می‌خوردند و شکار می‌کردند، میهمانانی از سیمبیرسک به آن‌جا می‌آمدند و می‌ماندند و برای تفرج و قارچ‌چینی روانهٔ ناژیم و گاوداری می‌شدیم'. زمستان با درخواست کمون روستای همسایه مبنی بر واگذاری زمین و اموال خود به دهقانان

موافقت کردند. مزرعهٔ کوچکی به مساحت ۲۰ دسیاتینی '۵۴ جریب' نزدیک خانه اربابی برای خود نگه داشتند و همان‌جا زندگی کردند. دام و ابزار به قیمت استثنایی به مزایده گذاشته شد، گو این‌که بیش‌تر دهقانان وسع‌شان نمی‌رسید برای اسب‌های نژادهٔ تازه‌شان، که برای خوردن یونجه خشک دائماً نزد صاحبان قبلی‌شان برمی‌گشتند، خوراک تهیه کنند. فصل بهار دهقانان برای کار به مزرعهٔ رودنف‌ها آمدند و دستمزدشان ودکا بود و مشروب میوه‌ای. محصول‌شان بیش‌تر از محصول دهقانان بود از این‌رو کمون به رودنف‌ها دستور داد غله اضافی خود را به قیمت ثابت به فقرای ده بفروشند. اما هنوز خیلی مانده بود که کار برداشت تمام شود که گروهی از گاردهای سرخ محلی خانه اربابی را غارت کردند و رودنف‌ها مجبور شدند فرار کنند.(۷۵)

الگوی متعارف همین بود. کم پیش نمی‌آمد که دهقانان دست به خشونت و چپاول و آتش‌سوزی بزنند اما معمولاً سردمدار و محرک این کارها سربازان جوان بازگشته از جبهه بودند. شعار «غارت غارت‌گران» را کسانی که از جبهه و پادگان باز می‌گشتند و در آن‌جا حس نیرومند برادری رزمنده‌وار در آن‌ها پدید آمده بود و در معرض تبلیغات بلشویک‌ها قرار گرفته بودند با خود به روستاها آوردند. این‌ها معمولاً یک دسته شبه‌نظامی در روستا تشکیل می‌دادند که بی شباهت به گروه فاشیستی[1] در مناطق روستایی ایتالیا در همان زمان نبود. آن‌ها سازمان‌های منطقه‌ای مانند انجمن سربازان خط مقدم جبهه و انجمن سربازان کهنه‌کار مجروح و دسته‌های گارد سرخ خاص خود را داشتند که به شورای محلی وابسته بود و نفوذ فراوانی در روستا داشت و آن را به سمت شکل‌های خشن‌تر مبارزه با اشراف زمیندار هدایت می‌کرد. برای نمونه در روستایی در منطقهٔ کرنسکی در استان پنزا حملات روستاییان به اربابان محلی ناگهان افزایش یافت: که مربوط می‌شد به بازگشت چند سرباز که بعد به ریاست شورای ده انتخاب شدند. معلوم بود که جنگ آن‌ها را به توحش کشانده زیرا مدتی نگذشت که به زیاده‌روی در مشروب‌خواری و خشونت سادیستی

1. fascisti

شهره شدند. یک بیوهٔ اشراف‌زاده بیچاره که تا آن موقع در صلح و صفا با دهقانان زندگی می‌کرد و بیش‌تر زمین‌ها و دام‌های خود را نیز به آنان داده بود وقتی که این گردن کلفت‌های مست آخرین اسب و گاوش را با تیر زدند و جنازهٔ سگ دست‌آموزش را در آستانه در خانه‌اش گذاشتند، عملی که از خباثت محض ناشی می‌شود، مجبور شد خودکشی کند.(۷۶)



شاید چنین به نظر برسد که روس‌ها استعداد خاصی برای این‌گونه اقدامات انتقام‌جویانه خشن و بی‌رحمانه داشتند. گورکی می‌نویسد: 'به روس‌ها به‌ویژه آن‌گاه که به قدرت می‌رسند بی‌اعتمادم. آن‌ها که تا چندی پیش برده بوده‌اند همین که فرصت می‌یابند ارباب همسایه‌شان شوند عنان گسیخته‌ترین مستبدان می‌گردند'.(۷۷) محاکمات عوامانه و کشتارهای بی‌محاکمه در شهر و روستا آشناترین جلوهٔ این کینه‌توزی همگانی بود. این اقدامات مانند پدیده‌ای همگانی در واکنش به افزایش فاجعه‌بار جنایات و گسیختگی نظم و قانون در ۱۹۱۷ رواج یافت (و گورکی مدعی بود موارد اجرای عدالت به دست عوام در آن سال بیش از ۱۰ هزار رسید). از آن‌جا که پلیس و دادگاه‌های جنحه سابق عملاً نابود شده بود، این احساس عمومیت داشت که تنها راه حل مشکل تبهکاری محاکمات عوامانه در خیابان است. مردم دزد بدبختی را به دام می‌انداختند، بی‌هیچ تشریفاتی محاکمه‌اش می‌کردند و درجا اعدامش می‌کردند. گورکی شاهد یک نمونهٔ آن در مرکز پتروگراد بود که در اعدام وحشیانهٔ دزد حتی کودکان هم شرکت کرده بودند (نگاه کنید به صفحات ۹۸ ـ ۵۹۶). با وخیم‌ترشدن بحران اجتماعی ـ اقتصادی و شکل‌گیری این عقیدهٔ عمومی که بورژوازی مسبب آن است، این محاکمات مردمی هم خصلت طبقاتی نمایانی یافت و سلاحی شد در دست مردم در جنگ با امتیازات طبقاتی که کم‌تر آفتابه‌دزدهای فقیر شهرها و بیش‌تر بازرگانان و مغازه‌داران، صاحبان کارخانه‌ها و کارفرمایان، افسران ارتش، مقامات سابق تزاری و دیگر افراد صاحب قدرت را نشانه گرفته بود.

بلشویک‌ها با برپایی دادگاه‌های خلق شکلی نهادینه به محاکمات مردمی دادند

که در آن‌ها «عدالت انقلابی» به گونه‌ای شتاب‌زده در همهٔ موارد جنایی اجرا می‌شد. نظام دادگاه‌های جنحهٔ سابق با قوانین رسمی‌اش ملغی شد، زیرا یادآور «نظم بورژوایی» به حساب می‌آمد. دوازده قاضی منتخب دادگاه خلق لازم نبود آموزش رسمی حقوق دیده باشند ـ «وجدان انقلابی» هدایت‌شان می‌کرد ـ و بیش‌ترشان از کارگران و دهقانان و کارمندان جزء دادگاه‌های سابق انتخاب می‌شدند. نیمی از آن‌ها تحصیلات ابتدایی داشتند و از هر پنج نفر یکی عضو حزب بلشویک بود. جلسات دادگاه‌های خلق چندان تفاوتی با دادگاه‌های عوام که جنبهٔ رسمی گرفته بود نداشت. از روال حقوقی مشخص یا تکیه بر شواهد و قراین، که به‌هرحال اهمیتی هم نداشت، خبری نبود. رأی محکومیت معمولاً بر اساس اتهاماتی که غالباً از خصومت شخصی سرچشمه می‌گرفت صادر می‌شد و مجازات به تناسب حال و هوای جمعیت تعیین می‌شد که عقاید خود را آزادانه در سرسرای عمومی ابراز می‌کردند.

روش عدالت انقلابی که دادگاه‌های خلق آن را به کار می‌بست از بسیاری جهات به قانون سنتی دیرینهٔ دهقانان که مبتنی بر نظام ساده و خشن چشم در برابر چشم بود شباهت داشت. نمونه قانون جزا که دادگاه خلق در مه ۱۹۱۸ در روستای لوبنی در استان تامبوف وضع کرد چنین است:

> اگر کسی ضربه‌ای به دیگری بزند، مضروب باید ده ضربه به ضارب بزند. اگر کسی ضربه‌ای به دیگری بزند که منجر به جراحت یا شکستگی استخوان گردد، ضارب محکوم به مرگ خواهد شد. اگر کسی مرتکب دزدی شود یا اموال مسروقه بخرد محکوم به مرگ خواهد شد. اگر کسی جایی را آتش بزند در صورت دستگیری محکوم به مرگ خواهد شد.

از دیرباز یکی از معتقدات اصلی دهقانان در عرصهٔ حقوق این بود که اگر توانگری از تنگدستی بدزدد گناهش بسیار بیش‌تر از گناه فقیری است که از توانگر بدزدد ـ و همین «عدالت طبقاتی» در دادگاه خلق نیز اجرا می‌شد. قضاوت بر اساس جایگاه اجتماعی متهم و قربانیانش صورت می‌گرفت. در یکی از دادگاه‌های خلق رسم بر این بود که اعضای هیئت منصفه دست‌های متهم را وارسی می‌کردند و اگر پاکیزه و نرم

بود او را گناهکار می‌شناختند. سوداگران را مکافات سخت می‌دادند و گاه به مرگ محکوم می‌کردند در حالی که برای دزدان اموال ثروتمندان ــ و گاه حتی قاتلان آن‌ها ــ اگر فقر را عامل جنایت خود عنوان می‌کردند معمولاً فقط مجازاتی خفیف در نظر می‌گرفتند یا حتی به‌طورکلی تبرئه‌شان می‌کردند.(۷۸) غارت غارت‌گران قانونی شده بود و در این میان قانون به معنای دقیقش منسوخ شده بود: فقط بی‌قانونی حاکم بود.

لنین همیشه اصرار می‌کرد که نظام حقوقی باید به صورت سلاح ترور توده‌ای در مقابله با بورژوازی به کار بسته شود. نظام قانون عوام که در دادگاه‌های خلق شکل گرفت این سلاح ترور را به او داد. دادگاه‌های انقلاب نیز که از هم‌نام ژاکوبنی‌اش گرته‌برداری شده بود همین کار را می‌کرد و به طیف جدیدی از «جنایات علیه دولت» رسیدگی می‌کرد. در فوریهٔ ۱۹۱۸ به هنگام تجاوز آلمان به روسیه، لنین با صدور فرمان 'میهن سوسیالیستی در خطر است!' به دادگاه‌های انقلاب دستور داد همهٔ 'عوامل دشمن، گران‌فروشان، راهزنان، اوباش و آشوبگران ضد انقلابی' را درجا اعدام کنند.(۷۹) بر خلاف انتظارش دادگاه‌های انقلاب ابزار بسیار ناکارآمد حکومت وحشت بلشویکی از آب درآمد: شمار بسیار زیادی از قضات آن به راحتی تطمیع می‌شدند که با توجه به این‌که اکثرشان مستقیماً از کارخانه آمده بودند اصلاً جای تعجبی نداشت. اما این فقط آغاز کار ماشین دولتی جدید ترور توده‌ای بود و به تدریج کار دادگاه‌ها به چکاهای محلی سپرده شد که از شور انقلابی چیزی کم نداشتند. لاتسیس، یکی از رهبران چکا، به زیردستانش دستور داده بود:

> اگر کسی بر ضد شوراها عمل کرده یا حرفی زده، دنبال شواهدی برای اثبات آن نگردید. اول باید از او بپرسید که به کدام طبقه تعلق دارد، جایگاه اجتماعی، تحصیلات و حرفه‌اش چیست. این پرسش‌ها سرنوشت متهم را تعیین می‌کند. این است معنای ترور سرخ.(۸۰)

نظام چکا در مراحل اولیهٔ شکل‌گیری بسیار غیرمتمرکز بود: هر سازمان محلی چکا برای خودش قانون بود. همین ترور چکا را بی‌هدف و پذیرای فشار از پایین

می‌کرد. تقریباً هر کسی را می‌شد بازداشت کرد و تقریباً هر چیز را می‌شد رفتار «ضد انقلابی» تلقی کرد. در دستورالعمل‌های خودِ چکا، تجارت خصوصی، مستی و حتی دیر رفتن سر کار رفتار ضد انقلابی شمرده می‌شد. اما با این حساب همهٔ مردم باید به زندان می‌افتادند. بسیاری از اولین قربانیان ترور سرخ صرفاً بر اساس تهمت یک دشمن شخصی بازداشت شده بودند. در اومسک، چکا در ماه آوریل شکوه می‌کرد که از هزار پروندهٔ ضد انقلاب که تاکنون به این اداره ارجاع شده، بیش از ۲۰۰ پرونده را به این دلیل کنار گذاشته که تنها شاهد علیه متهم شایعهٔ فردی یا عده‌ای از مردم بوده که بعدها معلوم شد نسبت به او کینه شخصی داشته‌اند. عده‌ای از اعضای چکا که تا این حد وسواس نداشتند به این بررسی‌ها توجهی نداشتند و حکم محکومیت طرف را صادر می‌کردند. برای نمونه اداره دادگستری پنزا در ماه آوریل شکایت می‌کرد که زندان‌هایش «مملو از افراد بی‌گناهی است که چکا آن‌ها را بر اساس اتهام واهی شخصی به شخص دیگر بازداشت کرده است». به‌ویژه خیلی عادی بود که بدهکاری به طلبکار خود اتهام «کولاک نزول‌خوار» و از این‌رو «ضد انقلاب» بزند.(۸۱) یکی از راه‌های صاف‌کردن بدهی همین بود.

بنابراین در مراحل اولیه ترور پیش از آنکه مرکز اوضاع را به دست بگیرد و ترور را به طرف دشمنان سیاسی خودش هدایت کند وضع بر همین منوال بود: بخش‌هایی از جامعه ترور توده‌ای را به عنوان شیوه‌ای برای مجازات کسانی که دشمن فرض می‌شدند و به نظرشان مترادف بود با «دشمنان انقلاب» به راه انداختند. البته این‌که تا چه حد موفق می‌شدند این موضوع را جا بیندازند به جایگاه‌شان در ساختار قدرت محلی بلشویک‌ها بستگی داشت. اما این اصلاً معنایش این نبود که ترور از بالا سازماندهی می‌شد. بلکه معنایش این بود که بین ترور سیاسی و ترور توده‌ای ارتباطی نزدیک اما پیچیده برقرار بود. همان‌گونه که خود دزرژینسکی در ۱۹۲۲ نوشت: همهٔ کاری که چکا می‌کرد 'دادن جهتی معقول به نفرت چند صد ساله پرولتاریا از ستمکاران بود'، نفرتی که در غیر این صورت ممکن بود 'در حوادث بی‌معنی و خونین جلوه‌گر شود'.(۸۲)

بسیاری از مردم از پیش می‌دانستند که این حکومت وحشت توده‌ای به کشتاری

دسته‌جمعی خواهد انجامید که طی آن نه تنها بورژوازی بلکه بسیاری از مردم عادی نیز نابود خواهند شد. گورکی با نقل از ژلزنیاکوف، ملوان آنارشیست، که گفته بود: 'برای آسایش مردم روسیه حتی یک میلیون نفر هم ممکن است کشته شود'، در ۱۷ ژانویه به خوانندگان *نووایا ژیزنی* این‌گونه هشدار می‌دهد:

> یک میلیون 'شهروند آزاد' درواقع ممکن است درکشور ماکشته شوند. حتی بیش از این هم ممکن است کشته شوند. چرا نباید کشته شوند؟ جمعیت روسیه زیاد است و آدمکش هم فراوان یافت می‌شود، اما وقتی مسئله به پیگرد قانونی می‌رسد، رژیم کمیسرهای خلق با موانع اسرارآمیزی مواجه می‌شود، همان‌گونه که ظاهراً در تحقیق درباره قتل شنیع شینگارف و کوکوشکین با این موانع اسرارآمیز روبه‌رو شد[1]. قلع و قمع دگراندیشان شیوه قدیمی و آزمودهٔ حکومت‌های روسیه از ایوان مخوف تا نیکلای دوم بوده است... بنابراین چرا باید ولادیمیر لنین از چنین شیوه ساده‌ای چشم‌پوشی کند؟

اشتاینبرگ، انقلابی سوسیالیست چپ و کمیسر دادگستری، یکی دیگر از اولین منتقدان ترور بود، هر چند همه تلاش‌هایش برای این‌که چکا را تابع دادگاه‌ها کند بی‌نتیجه بود. در ماه فوریه وقتی اشتاینبرگ برای اولین بار فرمان «میهن سوسیالیستی در خطر است» را با این دستور که 'همهٔ گران‌فروشان، اراذل و

---

۱. شینگارف و کوکوشکین، رهبران کادت، را بلشویک‌ها پس از تظاهرات ۲۸ نوامبر که در دفاع از مجلس مؤسسان برپا شده بود دستگیر و در دژ پتروپل زندانی کردند. روز ششم ژانویه آن‌ها را پس از آن‌که سخت بیمار شدند به بیمارستان مارینسکایا منتقل کردند و شب به دست گروهی از ملوانان بالتیک که پنهانی وارد بیمارستان شده بودند، به طرز وحشیانه‌ای کشته شدند. وزارت دادگستری بعدها فاش کرد که این قتل‌ها با هم‌دستی گارد سرخ بلشویک و فرمانده بیمارستان، استفان باسوف صورت گرفته بود که قتل‌ها را با این عذر که «دو نان‌خور بورژوا کم‌تر خواهد شد» توجیه می‌کرد. باسوف محاکمه و محکوم شد، اما هیچ‌یک از قاتلان هرگز دستگیر نشدند و رهبران بلشویک که ابتدا قتل‌ها را محکوم کردند، بعدها به دنبال آن بودند که قتل‌ها را با عنوان ترور سیاسی توجیه کنند.

ضدانقلابیون را «درجا» اعدام کنید' دید، بلافاصله پیش لنین رفت و به اعتراض گفت: 'اصلاً چرا به خودمان دردسر داده‌ایم و کمیساریای دادگستری درست کرده‌ایم؟ بیا بی‌رودربایستی اسم آن را 'کمیساریای قلع و قمع اجتماعی' بگذاریم و از شرش خلاص شویم! 'چشمان لنین برقی زد و در جواب گفت: 'خوب گفتی، این دقیقاً همان چیزی است که باید باشد، اما نمی‌توانیم چنین اسمی را بر زبان بیاوریم'.(۸۳)

د) سوسیالیسم در یک کشور

از میان همهٔ فرمان‌های بلشویک‌ها که در نخستین روزهای به قدرت رسیدن تصویب شد هیچ‌کدام به اندازهٔ فرمان صلح به دل‌ها ننشست. انقلاب زاییدهٔ جنگ بود ــ یا دست کم زاییدهٔ آرزوی به پایان رسیدن آن. روسیه پس از سه سال جنگ تمام‌عیار به زانو درآمده بود و مردمش بیش از هر چیزی خواهان صلح بودند. در ۲۶ نوامبر وقتی لنین این اعلان تاریخی را خطاب به کنگره شوراها خواند که 'اکنون به سوی برقراری نظم سوسیالیستی پیش می‌رویم! 'اولین چیزی که به آن اشاره کرد مسئله صلح بود. این اساس دعوی حزب برای به دست گرفتن قدرت بود، یگانه تقاضایی که همهٔ نمایندگان آن را با خود از پادگان‌ها و کارخانه‌ها به کنگرهٔ شوراها آورده بودند. وقتی لنین فرمان را خواند ــ 'اعلامیه پرطمطراق ــ خطاب به مردم همه کشورهای درگیر جنگ 'که «صلح عادلانه و دموکراتیک» را بر اساس قاعده قدیم شوراها مبنی بر عدم الحاق سرزمین‌های دیگر یا پرداخت غرامت پیشنهاد می‌کرد ــ موج احساسات تالار اسمولنی را فراگرفت. جان رید یادآوری می‌کند که 'ناگهان همه بی‌اختیار از جا برخاستیم و با صدایی نرم و پر نشاط زیر لب سرود انترناسیونال سر دادیم و سرباز سفیدمویی مانند بچه‌ها هق‌هق گریه سر داد. آلکساندرا کولونتای به سرعت با چشمانی اشک‌بار به سرباز چشمک زد. صدای رعدآسا در تالار پیچید، از پنجره‌ها و درها عبور کرد و به آسمان خاموش پر کشید. کارگر جوانی نزدیک من با چهره‌ای درخشان گفت «جنگ تموم شده! جنگ تموم شده!»(۸۴)

اما البته جنگ به هیچ‌وجه تمام نشده بود. فرمان صلح ابراز امیدواری بود، نه بیان حقیقت. خواستن صلح یک چیز بود و برقراری آن چیز دیگر. دیگر قدرت‌های

درگیر جنگ قصد امضای صلحی عمومی را نداشتند: دو طرف بیش از هر زمان دیگری در صدد بودند آن را تا آخر ادامه دهند. مداخله ایالات متحده به متفقین انگیزه داده بود و چشم‌انداز انتقال نیروها به غرب پس از فرو ریختن جبههٔ شرق، به قدرت‌های مرکزی. هیچ دلیلی نداشت که دو طرف به درخواست صلح روسیه گوش کنند. به‌ویژه حالا که موقعیت نظامی‌اش این اندازه ضعیف شده بود. روسیه جایگاه خود را در میان قدرت‌های بزرگ از دست داده بود و تقاضای این کشور برای صلح عمومی بدون الحاق سرزمین یا پرداخت غرامت به حرف‌های یک بازنده شباهت داشت.

از نظر بلشویک‌ها تلاش در راه صلح به گسترش انقلاب به غرب گره خورده بود. به نظر آن‌ها همین بود که به جنگ خاتمه می‌داد ــ یا بهتر بگوییم، همان‌گونه که لنین پیش‌بینی کرده بود، آن را به یک سلسله جنگ‌های داخلی بدل می‌کرد که طی آن کارگران جهان برای سرنگونی حاکمان امپریالیست‌شان متحد می‌شدند. ایمان به قریب‌الوقوع بودن انقلاب جهانی هستهٔ اصلی اندیشهٔ بلشویک‌ها در پاییز ۱۹۱۷ بود. از نظر این مارکسیست‌ها نمی‌شد تصور کرد که انقلاب سوسیالیستی، بدون حمایت پرولتاریا در کشورهای صنعتی پیشرفته غربی، بتواند مدتی دراز در کشور روستایی عقب‌مانده‌ای مانند روسیه دوام بیاورد. بلشویک‌های تنها، بی‌بهره از پایگاهی صنعتی برای دفاع از انقلاب‌شان و در محاصره دهقانان دشمن‌خو، عقیده داشتند که محکوم به شکست‌اند. تسخیر قدرت در اکتبر بر اساس این فرض، که امروز ممکن است ساده‌لوحانه به نظر برسد، انجام شد که هر دم ممکن است یک انقلاب سوسیالیستی جهانی رخ دهد. بلشویک‌ها هر گزارش مربوط به اعتصاب یا اغتشاش در غرب را نشانهٔ قطعی «آغاز آن» می‌دانستند.

تا وقتی احتمال وقوع این انقلاب جهانی می‌رفت، بلشویک‌ها به سیاست خارجی به معنای متعارف کلمه نیازی نداشتند. همه آنچه نیاز داشتند دمیدن در شعله‌های انقلاب جهانی بود. تروتسکی به محض شنیدن خبر انتصابش به مقام کمیسر امور خارجه به دوستی گفته بود: 'در هر صورت چه فعالیت دیپلماتیکی انجام خواهیم داد؟ چند اعلامیه انقلابی به خطاب به مردم منتشر می‌کنم و بعد دکان

را تخته می‌کنیم.' هدف اصلی پیکار صلح شوروی ترویج انقلاب بود و به این معنا به هیچ‌وجه پیکار صلح نبود. فرمان صلح فراخوان مردم به انقلاب بود. این فرمان از مردم کشورهای درگیر جنگ می‌خواست بر ضد جنگ بشورند و حاکمان خود را به مذاکرات صلح وا دارند. لنین به کنگرهٔ شوراها هشدار داده بود که 'این پیشنهاد صلح با مخالفت دولت‌های امپریالیست روبه‌رو خواهد شد ــ از این بابت خود را گول نمی‌زنیم. اما امیدواریم که انقلاب به‌زودی در همهٔ کشورهای درگیر جنگ آغاز شود و به همین دلیل است که کارگران فرانسه، انگلستان و آلمان را مورد توجه قرار می‌دهیم.' جورج کِنِن زمانی گفته بود که لنین نخستین نمونهٔ پدیده‌ای بود که بعدها در سیاست خارجی شوروی به 'دیپلماسی نمایشی' معروف شد ــ نوعی دیپلماسی که نه برای کمک به توافق در چارچوب قوانین بین‌المللی میان دولت‌های ملی که یکدیگر را به رسمیت می‌شناختند، بلکه 'بیش‌تر برای مشکل‌آفرینی برای دیگر دولت‌ها و تحریک اپوزیسیون در میان مردم‌شان طراحی شده بود'.[۱](۸۵)

اما اگر از انقلاب جهانی خبری نمی‌شد چه؟ در این صورت بلشویک‌ها بی‌ارتش می‌ماندند، ارتشی که نابودیِ انقلابی آن را تشویق کرده بودند، و در برابر خطر تجاوز آلمان بی‌دفاع می‌شدند. انقلاب شکست می‌خورد و روسیه تابع حکومت امپراتوری قیصر می‌شد. باگذشت زمان و محتمل‌ترشدن این سناریو، بلشویک‌ها متوجه شدند که حزب‌شان دارد دچار دودستگی می‌شود. از نظر کسانی که در جناح چپ قرار داشتند، مثل بوخارین، صلح جداگانه با آلمان امپریالیست خیانت به آرمان انترناسیونال بود که همهٔ امیدهای انقلاب در غرب را بر باد می‌داد. آن‌ها از به راه انداختن جنگی انقلابی با متجاوزان آلمان طرفداری می‌کردند: چنین استدلال می‌کردند که این کار کارگران و دهقانان روس را به دفاع از انقلاب تحریک خواهد کرد و با این کار ارتشی سرخ درست در هنگامهٔ جنگ ایجاد خواهد شد و سرمشق آن‌ها الهام‌بخش توده‌های انقلابی در خارج از کشور خواهد شد.

۱. تبلیغات ضد هسته‌ای شوروی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که مورد تحسین جنبش ضد هسته‌ای در غرب بود آخرین، و از برخی جنبه‌ها موفق‌ترین، نمونهٔ این «دیپلماسی نمایشی» بود.

برعکس، لنین هر چه می‌گذشت در مورد امکان به راه انداختن چنین جنگی و احتمال این‌که این جنگ جرقهٔ انقلاب را در غرب بزند بیش‌تر تردید می‌کرد. گرچه خود او فکر جنگ انقلابی را در تزهای آوریل مطرح کرده بود، حالا تردید داشت که کارگران و دهقانان که تا کنون میلی به دفاع از روسیه نداشتند برای دفاع از میهن سوسیالیستی شوق بیش‌تری از خود نشان دهند. بدون یک ارتش بلشویک، هیچ راهی جز انعقاد صلحی جداگانه نداشتند چرا که اگر سعی می‌کردند جنگ را ادامه دهند 'بقایای ارتش دهقانی، که در جنگ از پا افتاده بود، حکومت کارگران سوسیالیست را سرنگون می‌کرد.' صلح جداگانه با آلمان 'مهلت تجدید نفس' لازم را برای تحکیم پایه‌های قدرت، بازسازی اقتصاد و ایجاد ارتش انقلابی به بلشویک‌ها ارزانی می‌داشت و این یعنی برتری‌دادن به سیاست تحکیم انقلاب در کشور بر سیاست انگیزش انقلاب در خارج. لنین می‌نویسد: 'تاکتیک‌های ما باید بر این اصل استوار باشد که چگونه می‌توان بهترین شیوهٔ تحکیم انقلاب سوسیالیستی و بقای آن را در یک کشور تا زمان پیوستن دیگر کشورها تضمین کرد'. به علاوه تا آن‌جا که صلح جداگانه در شرق قدرت‌های مرکزی را قادر می‌ساخت توان جنگی خود را در غرب تقویت کنند و از این‌رو جنگ را به دراز بکشند، چنین سیاستی به خودی خود ابزاری برای *افزایش* احتمال وقوع انقلابی اروپایی تلقی می‌گردید. زیرا یقیناً ادامهٔ جنگ و نه چشم‌انداز صلح بحران انقلابی را تشدید می‌کرد. منافع حزب در طولانی‌ترکردن کشتار در میدان نبرد فرانسه و بلژیک نهفته بود، حتی اگر به بهای کمک به پیروزی آلمان بر دموکراسی‌های غربی تمام می‌شد. هرچند خود لنین هرگز چنین چیزی بر زبان نیاورده بود.

باید گفت که ارزیابی لنین از موقعیت بسیار دقیق‌تر از انترناسیونالیسم ساده‌لوحانهٔ جناح چپ بلشویک‌ها بود. ارتش روسیه در حال اضمحلال بود چرا که سربازان روستایی به تشویق بلشویک‌ها به خودشان مرخصی دادند و برای سهیم‌شدن در تقسیم زمین‌های اشراف به روستاهای‌شان بازگشتند. حتی ژنرال ورخوفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، هم به این نتیجه رسیده بود که ادامه جنگ ناممکن است و روسیه راهی جز تقاضای صلح پیش رو ندارد. دلیلی نداشت فرض

شود که حالا که بر مام وطن رنگ سرخ پاشیده‌اند آگاهی ملی دهقانان بیش‌تر شده است. به‌هرحال این‌ها همان مردمی بودند که در ۱۹۱۴ نفهمیده بودند که چرا به خدمت فرا خوانده شده‌اند، زیرا ده خودشان هیچ خصومتی با آلمانی‌ها نداشت و به هیچ روی هم احتمال نداشت که مورد تجاوز آن‌ها قرار بگیرد. هر چه باشد، وضعیت ناپایدار ۱۹۱۷ به این‌گونه دیدگاه‌های کوته‌بینانه دامن می‌زد. محرک انقلاب دهقانی و درواقع کل انقلاب اجتماعی عمدتاً همین تعصبات محلی تنگ‌نظرانه بود. گاردهای سرخ که باید شالودهٔ ارتش سرخ جدید را تشکیل می‌دادند درواقع چیزی نبودند جز یگان‌های پارتیزانی آشفته برای دفاع از انقلاب در روستاهای جداگانه و کارخانه‌های جداگانه؛ آن‌ها اصلاً تمایلی به ترک منطقهٔ خود نداشتند و از انجام چیزی سوای تاکتیک‌های چریکی پیش پا افتاده عاجز بودند. این فرض که این گاردها شاید در جنگ انقلابی با ماشین جنگی آلمان دوام بیاورند، چه رسد به این‌که پیروز شوند، خیالبافی رمانتیک جناح چپ بود که انقلابیون سوسیالیست چپ و کمونیست‌های چپ نیز در آن شریک بودند.

با وجود این، اکثر رهبران بلشویک همچنان در مقابل منطق محکم لنین مقاومت می‌کردند. دست شستن از آرمان انقلاب جهانی برای‌شان سخت بود، به‌ویژه به این دلیل که بسیاری از آن‌ها در وهلهٔ اول به بلشویسم به‌مثابه نهضت بین‌المللی مسیحایی برای آزادی جهان گرویده بودند. از نظر کسانی چون بوخارین و تا حدی نیز تروتسکی، که بیش‌تر عمر خود را در غرب در تبعید به سر برده بودند، انقلاب در روسیه فقط بخشی ــ آن هم بخشی کوچک ــ از مبارزهٔ جهانی امپریالیسم با سوسیالیسم بود. محدودکردن پیروزی سوسیالیسم به یک کشور، چه رسد به کشوری عقب‌مانده چون روسیه، به نظر آنان به معنای قبول شکست بود. با دور شدن چشم‌انداز صلح عمومی، میان بلشویک‌ها هر چه بیش‌تر بر سر دو سیاست متضاد جنگ انقلابی یا صلح جداگانه با آلمان دودستگی ایجاد می‌شد. این بی‌شک یکی از حساس‌ترین لحظات در تاریخ حزب بود.



روز ۱۳ نوامبر، تروتسکی با هدف فتح باب مذاکرات دربارهٔ صلح دموکراتیک به

فرماندهی کل ارتش آلمان درخواست آتش‌بس داد. سه روز بعد هیئت نمایندگی شوروی برای مذاکره در مورد آتش‌بس از پتروگراد عازم شهر ویرانهٔ برست ـ لیتوفسک، محل استقرار ستاد کل ارتش آلمان، شد. هدف این هیئت هم صلح بود و هم تبلیغات: این هیئت را علاوه بر مذاکره‌کنندگان بلشویک به رهبری یوفه، کامنف و کاراخان، نمایندگان نمادین سربازان، ملوانان، کارگران، زنان و دهقانان روسیهٔ پرولتاریایی نیز همراهی می‌کردند. هدف این فکر مضحک ایجاد این شبهه بود که در حکومت شوروی عناصر دموکراسی انقلابی فراوان یافت می‌شود.

درواقع دهقانان تقریباً فراموش شده بودند و این گواه روشنی است بر جایگاه واقعی دهقانان در طرح کلی بلشویک‌ها برای انقلاب. در راه ایستگاه ورشو یوفه و کامنف ناگهان متوجه شدند که در هیئت‌شان نمایندهٔ دهقانان حضور ندارد. همچنان که اتومبیل‌شان به سرعت از خیابان‌های تاریک و خلوت پتروگراد عبور می‌کرد، از این غفلت دچار دلهره شدند. ناگهان به خیابانی پیچیدند و متوجه پیرمردی با کت دهقانی شدند که با کوله‌ای بر پشت به زحمت در برف راه می‌رفت. پیرمرد با آن ریش سفید بلند و چهرهٔ آفتاب‌سوخته‌اش مظهر دهقانان روسیه بود. کامنف دستور داد اتومبیل را نگه دارند: «کجا داری می‌ری رفیق؟» دهقان پیر جواب داد: «به ایستگاه، *بارین*، منظورم رفیقه». «سوار شو ما می‌رسونیمت». دهقان پیر از این لطف غیرمنتظره خوشحال به نظر می‌رسید، ولی وقتی به ایستگاه ورشو نزدیک شدند متوجه شد که یک جای کار عیب دارد. می‌خواست به ایستگاه نیکلایفسکی برود، جایی که قطارها به مقصد مسکو و روسیهٔ مرکزی می‌رفتند. کامنف و یوفه که شروع کرده بودند به پرسیدن از مسلک سیاسی پیرمرد، فکر کردند که این طوری نمی‌شود. پرسیدند: «عضو کدام حزبی؟» «انقلابی سوسیالیستی‌ام، رفقا. در ده ما همه انقلابی سوسیالیست هستیم». باز پرسیدند: «چپ یا راست؟» «البته چپ، رفقا، چپ‌ترین چپ‌ها». همین برای رضایت خاطر هیئت نمایندگی صلح شوروی از اعتبارنامهٔ دیپلماتیک آخرین عضوشان کافی بود. به‌اش گفتند: «لازم نیست به ده‌تان بروی. با ما به برست ـ لیتوفسک بیا و با آلمانی‌ها صلح کن.» دهقان اولش هنوز اکراه داشت، اما وقتی به‌اش قول پاداش دادند به سرعت عقیده‌اش عوض شد. از رومان استاشکوف،

دهاتی ساده‌دل، به نحوی شایسته در سالنامه‌های تاریخ دیپلماتیک با عنوان 'نمایندهٔ تام‌الاختیار دهقانان روسیه' یاد شده است. او با رفتار بدوی روستایی‌اش سر میز غذا که بی‌شباهت به رفتار راسپوتین نبود کانون توجه میهمانی‌های باشکوهی بود که برای دیپلمات‌ها ترتیب می‌دادند. خیلی زود بر دستپاچگی اولیه‌اش که نمی‌دانست با چنگالش چه کار کند غلبه کرد و دلی از عزا درآورد. وقتی به ده‌اش برگردد، چه داستان‌ها که تعریف نخواهد کرد. به خصوص از شراب‌های ناب لذت می‌برد و شب اول وقتی پیشخدمت آلمانی که قیافه‌ای سرد و بی‌روح داشت از او پرسید که آیا دوست دارد با غذایش شراب قرمز میل کند یا شراب سفید؟، رو به بغل‌دستی‌اش، شاهزاده ارنست فون‌هوهن‌لوهه کرد و پرسید: «کدام پر مایه‌تر است؟» لبخندی هم بر لبان پیشخدمت نشاند.(۸۶)

بخش اول مذاکرات ــ انعقاد آتش‌بس جداگانه ــ بسیار راحت بود. هر یک از سه طرف اصلی جنگ دلایلی برای خواسته‌اش ــ آتش‌بس ــ داشت: آلمانی‌ها برای آزادسازی نیروها و بردن آن‌ها به غرب که لودندورف در آن‌جا مصر بود که آخرین تاسش را بریزد؛ اتریشی‌ها برای استراحت دادن به ارتش خسته و مردم‌شان که زیر بار سختی‌های جنگ هر روز نشانه‌های بیش‌تری از نارضایی بروز می‌دادند؛ و روسیه نیز برای دستیابی به فراغت و زمان تا پیکار صلح‌شان جرقهٔ انقلاب را در غرب بزنند. نخست آن‌که هیئت نمایندگی روسیه بر اصل آتش‌بس عمومی سرسخت ایستاد: لنین امیدوار بود که چنین موضعی بتواند قدرت‌های متحد را با فشار ملت‌های‌شان به میز مذاکره بکشاند. سیاست بلشویک‌ها در تشویق سربازان‌شان به در پیش گرفتن رفتار دوستانه و گشودن باب مذاکرهٔ درباره آتش‌بس‌های موضعی در جبهه نیز هدف تبلیغاتی مشابهی داشت. این هم روشی بود برای خالی‌کردن زیر پای فرماندهان سابق 'و بالقوه ضد انقلابی' روسیه و نیز برای رواج احساسات صلح‌دوستی در میان نیروهای دشمن. بلشویک‌ها مقدار بسیار زیادی اعلامیه‌های تبلیغاتی ضد جنگ به زبان‌های آلمانی، مجاری، چک و رومانیایی چاپ کردند و پشت صفوف دشمن پخش کردند. ژنرال دوخونین، جانشین فرماندهٔ کل قوا و هوادار کورنیلوف، هر چه از دستش برمی‌آمد برای مقابله با این ابتکارات صلح

انجام داد. حتی از اجرای دستورات ن. و. کریلنکو، کمیسر جنگ بلشویک‌ها مبنی بر گشودن باب مذاکره برای صلح عمومی در سراسر جبهه‌ها سرپیچی کرد. اما دوخونین، مثل خود ساختار فرماندهی به‌طورکلی، عملاً قدرتی نداشت. کریلنکو اخراجش کرد و راهی استاوکا شد تا خود جانشینش شود. اما پیش از رسیدن به موگیلف، سربازان دوخونین را دستگیر کرده بودند و او را وحشیانه زیر کتک کشتند. این انتقام آزادکردن کورنیلوف از صومعهٔ بیخوف و فرارش به دن بود که به گمان سربازان به دستور دوخونین صورت گرفته بود. همین که کریلنکو عهده‌دار ستاد فرماندهی شد، سربازان مذاکرات خود را درباره آتش‌بس موضعی در جبهه ادامه دادند؛ اما کارشان سرمشق دیگر نیروها در اروپا قرار نگرفت و در روز ۲ دسامبر چون قدرت‌های متحد مصمم‌تر از همیشه قصد ادامه جنگ را داشتند، هیئت نمایندگی روسیه سرانجام مجبور به پذیرش آتش‌بس جداگانهٔ یک‌ماهه در جبههٔ شرق شد.

روس‌ها، همان‌گونه که پیشنهاد کرده بودند، آتش‌بس شش‌ماهه را بسیار بیش‌تر می‌پسندیدند. استراتژی آن‌ها مبتنی بود بر وقت‌کشی به این امید که شاید پیکار صلح جرقهٔ انقلاب را در غرب بزند. به همین دلیل بود که بر مذاکرات دربارهٔ صلح عمومی پافشاری کرده بودند ــ نه چندان به این سبب که گمان کرده بودند شاید بتوانند متفقین را به پیوستن به مذاکرات با این شرایط متقاعد کنند (که بسیار بعید بود)، بلکه بیش‌تر به این علت که با تلاش برای مجاب‌کردن آن‌ها به این کار، مذاکرات را تا مدتی طولانی کِش دهند که بهانه لازم را برای پیگیری تبلیغات انقلابی‌شان در عرصه بین‌المللی به آن‌ها می‌داد. لنین با گماردن تروتسکی به جای یوفه در رأس هیئت نمایندگی در نیمهٔ دسامبر تصدیق کرد که بدون چشم‌انداز فوری انقلاب در غرب، کِش دادن مذاکرات صلح تا سر حد ممکن بسیار حیاتی است. هنگام انتصاب تروتسکی به او گفت: «برای تعلل در مذاکرات کسی لازم است که در این کار مهارت داشته باشد.» و البته تروتسکی گزینه‌ای بدیهی بود. او با فصاحت بی‌نظیرش در هر دو زبان روسی و آلمانی با انتقال زیرکانه موضوع اصلی بحث از جزئیات مرزهای سرزمینی، که در آن موقعیت روس‌ها ضعیف بود، به نکات کلی

مربوط به اصول، که در آن دست آلمانی‌ها را از پشت می‌بست، دیپلمات‌ها و ژنرال‌های خارجی را افسون کرد. بارون کولمان، رئیس هیئت نمایندگی قیصر، که مانند همهٔ آلمانی‌ها از فلسفه‌بافی هگلی بی‌بهره بود، به آسانی در دام تروتسکی افتاد. در مدتی که این دو بر سر اصول نظری دیپلماسی دست و پنجه نرم می‌کردند، چند روزی تلف شد. یک جا تروتسکی گفت‌وگوها را قطع کرد تا برای بارون 'در مورد آموزش مارکسیسم به مبتدیان کلاسی بگذارد.' هنگام بررسی مقدمهٔ پیش‌نویس معاهده حتی با اعتراض به این عبارت جاافتاده که طرفین معاهده آرزو دارند در صلح و دوستی زندگی کنند باز هم وقت تلف کرد. به شوخی گفت: «به خود حق می‌دهم پیشنهاد کنم که عبارت دوم [درباره دوستی] حذف شود... چنین اظهاراتی هیچ‌گاه ویژگی مناسبات واقعی دو کشور نبوده است.'(۸۷)

در پایان دسامبر ستاد فرماندهی آلمان که هرگز نظر مساعدی به سیاست کولمان در مورد مذاکره برای رسیدن به صلحی عمومی نداشت عاقبت شکیبایی خود را نسبت به دیپلمات‌ها از دست داد. وقتی آلمانی‌ها از استرداد سرزمین‌های مورد مناقشهٔ کورتلاند، لیتوانی و لهستان که پایگاه‌های نظامی مهمی در آن‌جا داشتند خودداری کردند، مذاکرات صلح در کریسمس به بن‌بست رسید. افزون بر این، هنوز هیچ نشانه‌ای از تغییر عقیده قدرت‌های متحد در مورد موضوع صلح عمومی به چشم نمی‌خورد. لودندورف و هیندنبورگ هر دو مطمئن شده بودند که بلشویک‌ها به امید برانگیختن انقلاب در آلمان دارند مذاکرات را تا آن‌جا که بشود کِش می‌دهند. (نشانه‌هایی وجود داشت مبنی بر این‌که از دست دادن روحیه که باعث زمین‌گیرشدن آلمان در ۱۹۱۸ شد از این زمان آغاز شده بود). قیصر که حوصله او نیز از کولمان داشتن سر می‌رفت متقاعد شد که برخورد جدی با روس‌ها و اجرای صلح جداگانه در شرق ضروری است. ستاد فرماندهی تأکید داشت که پاداش این کار فرصت انتقال نیروها به غرب، جایی که لودندورف مطمئن بود که با تقویت مناسب نیروها جنگ را در بهار خواهد برد، و در عین حال امکان تبدیل روسیه به مستعمره آلمان خواهد بود.

گسترش به سمت شرق[1] از دیرباز یکی از هدف‌های اصلی ***سیاست جهانی***[2] آلمان بود. آلمان که از یک امپراتوری استعماری که با بریتانیا یا فرانسه هماوردی کند بی‌بهره بود برای تأمین منابع مورد نیاز برای تبدیل‌شدن به یک قدرت امپراتوری بزرگ چشم به روسیه داشت. از نظر بانکداران و صاحبان صنایع آلمانی، گسترهٔ پهناور اوراسیا افریقایی دوم در بیخ گوش‌شان بود. دستیابی به آرزوهای شرقی برای آلمان در گرو ضعیف نگاه داشتن روسیه و تجزیه امپراتوری روسیه بود. به رغم پیوندهای دودمانی قیصر با رومانوف‌ها، بیش‌تر رهبران آلمان از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها استقبال کرده بودند. معتقد بودند که بلشویک‌ها روسیه را به نابودی می‌کشند، موافق تجزیهٔ امپراتوری هستند و صلحی جداگانه با آلمان منعقد می‌کنند. اما سیاست آلمان در مورد تکه‌تکه‌کردن روسیه بیش‌تر به ناسیونالیست‌های اوکراینی تکیه داشت. جنبش استقلال اوکراین چشم‌انداز صلحی جداگانه با کیف و تغییر مسیر منابع غنی اوکراین (مواد غذایی، آهن و مهم‌تر از همه زغال سنگ) به سمت ارتش‌های قدرت‌های مرکزی را گشود. آلمانی‌ها از ۱۹۱۵ به این‌سو با اوکراینی‌هایی که داعیهٔ رهبری داشتند مذاکره می‌کردند. در وقفهٔ مذاکرات صلح در کریسمس یک هیئت نمایندگی از رادا به برست ـ لیتوفسک رفت. ناسیونالیست‌های اوکراینی زیان وابستگی اقتصادی کشورشان را به برلین کم‌تر از سرسپردگی سیاسی به پتروگراد می‌دانستند. از پایان نوامبر که رادا اعلام استقلال سیاسی کرده بود نیروهای بلشویک در خارکوف، شهری صنعتی در شرق اوکراین که گروه‌های قومی روس در آن‌جا در اکثریت بودند، جمع شدند تا برای حمله به کیف خود را آماده کنند. قدرت‌های مرکز تنها نیروی واقعی بودند که مایل بودند در کنار رادا بمانند. آن‌ها رادا را دولت مشروع اوکراین می‌شناختند و روز ۹ فوریه وقتی نیروهای بلشویک ــ تا حدی در واکنش به همین موضوع ــ کیف را تصرف کردند پیمانی جداگانه با رهبران رادا بستند. این پیمان عملاً اوکراین را تحت‌الحمایه آلمان کرد، راه را برای اشغال اوکراین به دست آلمانی‌ها و اتریشی‌ها هموار کرد و بلشویک‌ها را تنها

---

1. Der Drang nach Osten

2. Weltopolitik

پس از سه هفته به ترک کیف و فرار به سمت شرق و خارکوف وا داشت.

با جدایی اوکراینی‌ها از روس‌ها، آلمانی‌ها موقعیت خود را در گفت‌وگوهای برست ـ لیتوفسک مستحکم کردند. دورنمای اشغال اوکراین تهدید نظامی کارسازی بود که آلمانی‌ها می‌توانستند آن را برای تحمیل صلح بر روس‌ها به کار گیرند، و هنگام از سرگیری مذاکرات صلح با روسیه در پایان نوامبر مطالبات سرزمینیِ تازه‌ای مطرح کردند که شامل جدایی لهستان از روسیه و انضمام لیتوانی و بخش اعظم لتونی به آلمان می‌شد. تروتسکی خواستار توقف مذاکرات شد و برای مشورت با دیگر رهبران بلشویک به پایتخت روسیه بازگشت.

در جلسهٔ سرنوشت‌ساز کمیتهٔ مرکزی در ۱۱ ژانویه سه جناح متمایز پدیدار شد. جناح بوخارین، بزرگ‌ترین جناح؛ با ۳۶ رأی از ۶۳ رأی اتخاذ شده در جلسهٔ ویژهٔ رهبران حزب در ۸ ژانویه و با حمایت کمیته‌های حزبی پتروگراد و مسکو طرفدار جنگ انقلابی با آلمان بود. گفته می‌شد که این محتمل‌ترین راه دامن زدن به قیام در غرب است و هدف اصلی هم همین بود. بوخارین در کمیتهٔ مرکزی چنین استدلال کرد: «باید از دیدگاه انترناسیونال به جمهوری سوسیالیستی نگاه کنیم. بگذارید آلمانی‌ها حمله کنند، بگذارید صد مایل دیگر پیشروی کنند، آنچه به ما مربوط می‌شود این است که این کار چه تأثیری بر جنبش ملی می‌گذارد». جناح تروتسکی، دومین جناح بزرگ با کسب ۱۶ رأی در جلسه ۸ ژانویه نیز به همین اندازه دغدغه داشت که امید انقلاب در غرب را از دست ندهد (پیشاپیش نشانه‌هایی از گسترش چشمگیر اعتصابات در آلمان و وین به چشم می‌خورد) اما تردید داشت که دسته‌های چریکی دهقانی که بوخارین به آن‌ها متوسل می‌شد بتوانند سرسختانه در برابر تجاوز آلمان ایستادگی کنند. از این‌رو تروتسکی شعار عجیب «نه جنگ، نه صلح» را مطرح کرد که هدف اصلی آن وقت‌کشی بود. هیئت نمایندگی شوروی پایان جنگ را اعلام می‌کرد و مذاکرات برست ـ لیتوفسک را خاتمه می‌داد، اما از امضای معاهدهٔ الحاق سرزمین‌ها خودداری می‌کرد. اگر آلمانی‌ها تجاوز می‌کردند، که در هر صورت بلشویک‌ها نمی‌توانستند از آن جلوگیری کنند، آنگاه این کار دست‌کم به نظر سایر ملل جهان تجاوز آشکار به کشوری صلح‌طلب تلقی می‌شد.

از نظر لنین، رهبر سومین و کوچک‌ترین جناح، شعار تروتسکی 'یک نمایش سیاسی بین‌المللی' بود که مانع پیشروی آلمانی‌ها نمی‌شد. بدون ارتشی مایل به جنگ، روسیه در موقعیتی نبود که وقت‌کشی کند. چاره‌ای نداشت جز امضای صلحی جداگانه که در این صورت بهتر بود هر چه زودتر انجام شود. لنین با لحن جدید تأثرآور میهن‌پرستانه می‌گفت: «اکنون مسئله فقط این است که چگونه از سرزمین پدری دفاع کنیم. شکی نیست که این صلح، صلحی شرم‌آور خواهد بود. اما اگر درگیر جنگ شویم، حکومت‌مان بر باد خواهد رفت.» گره زدن سرنوشت کل انقلاب به احتمال وقوع انقلاب در آلمان بی‌فایده بود (خود لنین هم کم‌کم در این مورد داشت دچار تردید می‌شد). 'آلمان اکنون فقط آبستن انقلاب است، ما قبلاً بچه‌ای کاملاً سالم به دنیا آورده‌ایم'. بازسازی روسیه و ضرورت‌های جنگ داخلی هر دو نیازمند صلح فوری بود، یا همان‌گونه که لنین با آن صراحت همیشگی‌اش گفته بود: «بورژوازی را باید خفه کرد و برای این کار هر دو دست‌مان باید آزاد باشد.»(۸۸)

لنین که فقط استالین، زینوویف و سه حامی دیگر در کمیتهٔ مرکزی داشت و در جلسه عمومی ۸ ژانویه فقط پانزده رأی آورده بود، مجبور بود با تروتسکی بر ضد جناح بوخارین متحد شود. خطر واگذاری استونی سوسیالیست به آلمان، یا اجبار به تسلیم‌شدن به خواسته‌های آلمان به زور اسلحه که او آن را نتیجهٔ محتمل نمایش بین‌المللی تروتسکی تلقی می‌کرد، همچنان بهایی به نظر می‌رسید که برای جلوگیری از آنچه سیاست خودکشی یک جنگ انقلابی می‌خواندش ارزش پرداختن را داشت. کمیتهٔ مرکزی شعار موذیانه «نه جنگ، نه صلح» تروتسکی را تأیید کرد و خود تروتسکی را برای کِش دادن مذاکرات به برست-لیتوفسک روانه کرد.

تروتسکی سه هفته دیگر وقت‌کشی کرد و در این حال فرماندهی کل ارتش آلمان بی‌حوصله‌تر شد. سرانجام در ۹ فوریه وقتی تلگراف قیصر از برلین رسید که به کولمان دستور می‌داد درخواست‌های آلمان را به صورت اولتیماتوم مطرح کند، بحران به اوج رسید. اگر پیمان صلح فردای همان روز امضا نمی‌شد، به ارتش‌های آلمان و اتریش دستور پیشروی داده می‌شد. فرماندهی کل ارتش آلمان سرانجام قیصر را متقاعد کرد که گفت‌وگوهای صلح اتلاف وقت است و روس‌ها فقط دارند

آن‌ها را بازی می‌دهند تا سربازان آلمانی را به شورش وا دارند، و دیگر این‌که پیمان با رادا، که همان روز دریافت تلگراف قیصر به امضا رسید، راه را برای تحمیل نظامی صلح جداگانه بر روسیه از طریق اشغال اوکراین هموار می‌سازد. پیدا بود که دیگر جایی برای دفع‌الوقت نیست ــ و تروتسکی مجبور شد دست خود را رو کند. روز بعد خطاب به حضار حیرت‌زدهٔ کنفرانس اعلام کرد که «روسیه از جنگ کنار می‌کشد» اما از امضای معاهدهٔ صلح با آلمان خودداری کرد. پیش از آن هرگز چنین چیزی در تاریخ دیپلماسی شنیده نشده بود ــ کشوری شکست را بپذیرد و قصد خود را برای ادامه ندادن جنگ اعلام کند، اما در عین حال از پذیرش شرایط طرف پیروز برای پایان دادن به جنگ خودداری کند. وقتی صحبت‌های تروتسکی تمام شد، دیپلمات‌ها حیران از این چرخش ناگهانی در حوادثِ این نمایش در سکوت فرو رفتند. بعد فریاد بهت‌زدهٔ ژنرال ماکس فون‌هوفمان سکوت را شکست: «*ننگ‌آور است*».(۸۹)

وقتی آن بهت اولیه گذشت، برای فرماندهی کل ارتش آلمان روشن بود که باید مشت تروتسکی را باز کنند. از آن‌جا که هیچ پیمان صلحی امضا نشده بود، آلمان هنوز در جنگ با روسیه به سر می‌برد و آتش‌بس تمام شده بود و راه اکنون برای تجاوز آلمان به روسیه هموار بود. کولمان به رغم ترس فزاینده‌اش از انقلاب در برلین، تحت فشار لودندورف در ۱۶ فوریه اعلام کرد که آلمان روز ۱۸ فوریه جنگ با روسیه را از سر خواهد گرفت. روز ۱۷ فوریه پس از بازگشت به اسمولنی، کمیتهٔ مرکزی با هول و هراس تشکیل جلسه داد. درخواست لنین مبنی بر پذیرش فوری صلح با آلمان با شش رأی مخالف در برابر پنج رأی موافق رد شد. به جای آن سیاست تروتسکی مبنی بر انتظار کشیدن برای حمله آلمانی‌ها پیش از امضای معاهدهٔ صلح پذیرفته شد، به این امیدِ از سر ناچاری که منظرهٔ حمله نیروهای آلمانی به مردم بی‌دفاع روسیه بلکه سرانجام طبقه کارگر آلمان را به شورش برانگیزاند.(۹۰)

البته نیروهای آلمانی روز هجدهم پیشروی کردند. دوینسک و لوتسک بی‌درنگ و بی‌مقاومت به تصرف درآمد. آخرین بازمانده‌های سربازان روسی به‌طورکلی از هم پاشید ــ آن‌ها به هیچ‌وجه به دعوت جنگ انقلابی اعتنایی نکردند ــ و تا روز پنجم

سربازان هوفمان ۱۵۰ کیلومتر پیشروی کرده بودند، درست به اندازهٔ مجموع پیشروی ارتش آلمان در سه سال گذشته. هوفمان در دفتر خاطراتش نوشت: «این مضحک‌ترین جنگی است که تاکنون شناخته‌ام. این جنگ منحصراً با قطار و اتومبیل صورت می‌گیرد. چند پیاده‌نظام همراه با مسلسل و یک توپ را در قطار می‌گذاریم و هُل‌اش می‌دهیم به طرف ایستگاه بعدی؛ آن‌جا را تصرف می‌کنند. بلشویک‌ها را اسیر می‌کنند، چند سرباز دیگر برمی‌دارند و به پیش می‌روند. به‌هرحال این شیوهٔ جنگ جاذبهٔ چیزهای تازه را در خود دارد.»(۹۱)

همچنان که اخبار پیشروی آلمان می‌رسید، کمیتهٔ مرکزی در ۱۸ فوریه دو جلسه اضطراری تشکیل داد. لنین عصبانی بود. رقبایش با امتناع از امضای معاهدهٔ صلح با آلمان در کمیتهٔ مرکزی فقط به دشمن در پیشروی کمک کردند. لنین آشکارا از این هراس داشت که آلمانی‌ها پتروگراد را تصرف کنند و بلشویک‌ها را از قدرت بردارند ـ بنابراین فرستادن تلگرافی مبنی بر پذیرش فوری صلح الزامی بود. وقتی تروتسکی و بورخارین پیشنهاد تأخیر در این کار را دادند، لنین از خشم دیوانه شد. اما برای اجرای سیاستش هنوز فاقد رأی کافی بود، چون در جلسهٔ صبح کمیتهٔ مرکزی با هفت رأی مخالف در برابر شش رأی مخالف شکست خورده بود. رهبری بلشویک‌ها با قطعی تلقی‌کردن شکست به نظر می‌رسید که در آستانهٔ یک دودستگی چاره‌ناپذیر است. اما بعدازظهر که شایعات پیشروی آلمان در اوکراین به گوش رسید، تروتسکی دیدگاه لنین را پذیرفت. در جلسهٔ شب کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد کرد از آلمانی‌ها بخواهند شرایط خود را از نو اعلام کنند. به نظر لنین، که درست هم بود، این یک بازی احمقانه بود. اکنون برای یادداشت‌های دیپلماتیک بسیار دیر شده بود و آلمانی‌ها هم به‌هرحال آن را نیرنگی برای دفع‌الوقت تشخیص می‌دادند و پیشنهاد را رد می‌کردند؛ فقط پذیرش قطعی شرایط آلمانی‌ها برای صلح می‌توانست از پیشروی آن‌ها جلوگیری کند. پس از سه ساعت دیگر که به بحث‌های داغ گذشت، رأی‌گیری سرنوشت‌ساز در مورد پیشنهاد لنین مبنی بر فرستادن پیشنهاد فوری صلح به آلمانی‌ها صورت گرفت. این پیشنهاد با کم‌ترین اختلاف، هفت رأی موافق در برابر پنج رأی مخالف، تصویب شد و تروتسکی هم در آخرین لحظه طرف لنین را

گرفت.(۹۲) گرچه شاید از آنچه در پسِ پرده گذشت هرگز باخبر نشویم، به نظر می‌رسد که تغییر عقیدهٔ سرنوشت‌ساز تروتسکی عمدتاً تحت تأثیر ضرورت اجتناب از آن چیزی بود که در شرایطی غیر از این به انشعابی حتمی در حزب منجر می‌شد. اگر تروتسکی در مخالفت با صلح به بوخارین پیوسته بود، لنین همان‌گونه که تهدید کرده بود از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌کرد و به دنبال جلب حمایت اعضای عادی حزب می‌رفت. به این ترتیب حزب دو پاره می‌شد و موقعیت تروتسکی، رهبر جناح مخالف صلح، ضعیف‌تر می‌شد. بدون لنین جایگاه تروتسکی در رهبری حزب بسیار آسیب‌پذیر بود ــ چنان که حوادث بعدی آن را به اثبات رساند.

نیمه شب، پس از رأی‌گیری سرنوشت‌ساز کمیتهٔ مرکزی، لنین شخصاً تلگرافی به برلین فرستاد و شرایط آلمانی‌ها را برای صلح که در برست ـ لیتوفسک پیشنهاد شده بود پذیرفت. با وجود این، تا چند روز نیروهای دشمن بدون تأیید دریافت تلگراف لنین همچنان در اعماق روسیه و اوکراین به پیشروی خود ادامه دادند. کاملاً پیدا بود که آلمانی‌ها تصمیم گرفته‌اند که پتروگراد را تصرف و رژیم بلشویکی را سرنگون کنند. لنین اکنون مصمم به جنگ بود ــ موضع قبلی‌اش را یکسره تغییر داده بود ــ و داوطلبان را فرا خواند. از متفقین هم تقاضای کمک نظامی کردند که بیش از آن‌که نگران ماهیت دولت روسیه باشند مایل بودند این کشور را در جنگ نگه دارند و بی‌درنگ کمک نظامی خود را روانه ساختند[1]. به دستور لنین بلشویک‌ها آمادهٔ تخلیه پایتخت و انتقال آن به مسکو شدند که وحشت را بر پتروگراد مستولی کرد. ایستگاه‌های راه‌آهن مملو از مردمی بود که تلاش می‌کردند فرار کنند و در عین حال هزاران نفر هر روز پای پیاده می‌گریختند. قانون و نظم از هم گسیخت چرا که

---

۱. بی‌تردید پافشاری متفقین بر این‌که موقعیت روسیه را فقط و فقط از چشم‌انداز جنگ نگاه کنند به باقی ماندن بلشویک‌ها در قدرت در این برهه حساس کمک کرد. و تصمیم دولت فرانسه به دادن کمک نظامی به روسیه مصادف شد با قطع حمایت از ارتش داوطلبان که برای سرنگونی رژیم شوروی تشکیل شده بود. در مورد وضعیت واقعی روسیه اطلاعات نادرستی به دولت‌های متفقین می‌دادند که برای مدتی بسیار طولانی به این‌که روسیهٔ انقلابی را به جنگ بازگردانند بسیار امید بسته بودند.

گروه‌های مسلح فروشگاه‌ها و خانه‌های رها شده را غارت می‌کردند و کارگران خشمگین در مواجهه با تخلیه کارخانه‌های‌شان سعی می‌کردند با دستبرد زدن به انبارهای کارخانه حقوق‌شان را که هفته‌ها بود پرداخت نشده بود به نحوی جبران کنند. در چنین وضعیتی که پایتخت داشت در هرج و مرج فرو می‌رفت، لنین فرمان «میهن سوسیالیستی در خطر است» را صادر کرد که موجب تشدید ترور سرخ گردید.

روز ۲۲ فوریه کمیتهٔ مرکزی برای بحث درباره مسئله پذیرش کمک نظامی از متفقین دوباره تشکیل جلسه داد. با حمایت تروتسکی و لنین 'به صورت غیابی' پیشنهاد انجام این کار تصویب شد ــ آن هم به زحمت زیرا بوخارین و دیگر طرفداران جنگ انقلابی به شدت مخالف گرفتن کمک از قدرت‌های امپریالیست بودند. هنگام رأی‌گیری، بوخارین به اعتراض تهدید کرد که از کمیتهٔ مرکزی استعفا خواهد کرد. نزد تروتسکی گله کرد که: «داریم حزب را به یک تپه کثافت تبدیل می‌کنیم» و بعد به گریه افتاد.(۹۳)

بعداً معلوم شد که مسئله کمک متفقین مطرح نبود. روز ۲۳ فوریه آلمانی‌ها بالاخره آخرین شرایط صلح را اعلام کردند. اکنون برلین همهٔ سرزمین‌هایی را مطالبه می‌کرد که نیروهایش در جریان جنگ تصرف کرده بودند، از جمله سرزمین‌هایی که در پنج روز اخیر اشغال کرده بودند. درواقع معنایش الحاق اوکراین و عمدهٔ سرزمین‌های حوزهٔ بالتیک به آلمان بود. کمیتهٔ مرکزی بی‌درنگ تشکیل جلسه داد. لنین تهدید کرد که در صورت نپذیرفتن شرایط صلح استعفا خواهد کرد. با این‌که شرایط جدید بسیار سخت بود، دست کم باعث می‌شد بلشویک‌ها بر سر قدرت بمانند. لنین چنین هشدار داد «مسئله این است که شرایط صلح را اکنون یا حکم مرگ حکومت شوروی را سه هفتهٔ دیگر امضا کنیم». تروتسکی مجاب نشد، اما می‌دانست که حزب دوپاره که نتیجهٔ استعفای لنین خواهد بود نمی‌تواند جنگ انقلابی را پیش برد و بنابراین به پیشنهاد لنین رأی ممتنع داد و این پیشنهاد با هفت رأی موافق در برابر چهار رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب شد. تنها جناح بوخارین که به قول لوموف آماده بودند 'قدرت را بدون ایلیچ [لنین] در دست

بگیرند و برای جنگ به جبهه بروند' تا دم آخر مخالفت کردند و از کمیتهٔ مرکزی استعفا کردند تا فرصتی پیدا کنند در میان اعضای عادی حزب و در سراسر کشور پیکاری بر ضد صلح راه بیندازند. چند ساعت بعد در همان شب لنین پیشنهادهای صلح را تقدیم هیئت اجرایی شوراکرد که با ۱۱۶ رأی موافق در برابر ۸۵ رأی مخالف به تصویب رسید. فریادهای «خائن» و «یهودا»ی انقلابیون سوسیالیست چپ و بسیاری از اعضای جناح چپ خود لنین مرتب سخنرانی او را قطع می‌کرد. در نخستین ساعات بامداد روز بعد لنین پذیرش بی‌قید و شرط شرایط آلمان را به برلین اطلاع داد.(۹۴)



معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک سرانجام در ۳ مارس امضا شد. هیچ‌یک از رهبران بلشویک مایل نبودند به برست ـ لیتوفسک بروند و نام‌شان در معاهده‌ای بیاید که در سراسر روسیه آن را «صلح ننگ‌آور» به شمار می‌آوردند. یوفه علناً امتناع کرد؛ تروتسکی با استعفا از مقام کمیسر امور خارجه خود را از این معرکه بیرون کشید؛ سوکولینکوف زینوویف را معرفی کرد و بعد زینوویف سوکولینکوف را. دست آخر لازم بود هیئت نمایندگی از رهبران درجه دو حزب تشکیل شود، از جمله گ. و. چیچرین، نوهٔ یک اشراف‌زاده و دیپلمات برجستهٔ تزاری که جانشین تروتسکی، کمیسر امور خارجه، شد.

به موجب شرایط معاهده روسیه مجبور شد بیش‌تر سرزمین‌های خود را در قارهٔ اروپا تسلیم کند. به لهستان، کورتلاند، فنلاند، استونی و لیتوانی استقلال اسمی تحت حمایت آلمان داده شد. نیروهای شوروی باید از اوکراین بیرون می‌رفتند. در مجموع محاسبه شده که جمهوری شوروی ۳۴ درصد جمعیت 'مجموعاً پنجاه و پنج میلیون نفر'، ۳۲ درصد زمین‌های کشاورزی، ۵۴ درصد بنگاه‌های صنعتی و ۸۹ درصد معادن زغال‌سنگ خود را از دست داد.(۹۵) روسیه در مقام یک قدرت اروپایی به لحاظ اقتصادی و سرزمینی به جایگاهی مشابه مسکوی قرن هفدهم تنزل یافته بود.

یکی از پی‌آمدهای مستقیم این معاهده این بود که آلمان توانست بی‌هیچ

مخالفتی آرزوهای امپریالیستی خود را در شرق دنبال کند. نیم میلیون سرباز آلمانی و اتریشی بی‌درنگ اوکراین را اشغال کردند. به‌طورکلی طبقات ثروتمند شهری که بیش‌ترشان روس و از سیاست‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی حکومت سرخ‌ها بیزار بودند از آن‌ها استقبال کردند. منتظر این بودند که «آلمانی‌های منظم» اداره امور شهرها را به دست گیرند. اما در روستاها که نیروها سرگرم جمع‌آوری بی‌رحمانه مواد غذایی برای شهروندان گرسنه اتریشی بودند، دهقانان اوکراینی سخت با حضور آلمانی‌ها مخالف بودند. نخست آن‌که مسئولیت جمع‌آوری غلات بر عهدهٔ رادا گذاشته شد که باید روزانه ۳۰۰ کامیون غله ارسال می‌کرد ــ نوعی خراج به برلین که در معاهدهٔ صلح ۹ فوریه توافق شده بود، در ازای حمایت نیروهای آلمانی از استقلال اوکراین در برابر روسیه. دهقانان اوکراینی در ۱۹۱۷ عموماً حامی احزاب عضو رادا بودند؛ اما ناسیونالیسم آن‌ها صدور غلهٔ اوکراین به کشوری خارجی را شامل نمی‌شد. آن‌ها رفته رفته کاشت زمین‌ها را کاهش دادند و غلات خود را از مأموران رادا پنهان کردند. وقتی رادا از پرداخت این خراج عقب افتاد، نیروهای آلمانی خود به روستاها رفتند و غلات را جمع‌آوری کردند. آن‌ها این کار را بی‌حساب و کتاب انجام می‌دادند و ذخایر حیاتی غذا و بذر را از بسیاری از مزارع دهقانان می‌گرفتند و بدون تأیید رادا در دادگاه‌های نظامی‌شان دهقانانی را که از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند مجازات می‌کردند. میلیون‌ها جریب زمین کِشت نشدهٔ دهقانان را با هدف مجازات دهقانان خرابکار به مالکان سابق واگذار کردند. نتیجهٔ آن موج شورش‌های دهقانی و جنگ‌های چریکی بود که هدفش اختلال در مصادره غلات به دست آلمانی‌ها بود: پل‌ها و خطوط راه‌آهن را نابود می‌کردند و از جنگل‌ها به یگان‌های آلمانی حمله می‌بردند. روستاهای اوکراین دچار هرج و مرج شد. بسیاری از این فعالیت‌های دهقانی را انقلابیون سوسیالیست چپ روس و اوکراینی سازماندهی می‌کردند (که چندی بعد از انقلابیون سوسیالیست اوکراینی جدا شدند و حزب بوروتبیست یا رزمندگان انقلابی سوسیالیست را تشکیل دادند). اما آلمانی‌ها رادا را به سبب ناتوانی در به دست گرفتن اوضاع سرزنش می‌کردند. در پایان آوریل در کودتایی با حمایت مالکان روسی شده که به همین اندازه مخالف این

جنگ‌های دهقانی بودند، اعضای حکومت رادا را دستگیر کردند و رژیم دست‌نشاندهٔ خود را به رهبری هرمان اسکوروپادسکی، ژنرال عضو یکی از اولین لشکرهای ارتش اوکراین و یکی از ثروتمندترین زمینداران اوکراین که آجودان نیکلای دوم بود، جانشین آن کردند. اکنون او باید همان نقش نوکرمآبانه را برای اربابان جدید اوکراین در برلین ایفا می‌کرد.

در خود روسیه این معاهده جایگاه ممتاز شرکت‌های اقتصادی آلمان را تضمین کرد. دارایی‌های آلمان از ملی‌شدن معاف بود ــ حتی مالکان آلمانی می‌توانستند زمین‌ها و بنگاه‌های مصادره شده پس از ۱۹۱۴ را پس بگیرند. همچنین به موجب این معاهده آلمانی‌ها می‌توانستند دارایی‌های روس‌ها را بخرند و به این ترتیب این دارایی‌ها را از شمول فرمان بلشویک‌ها در مورد ملی‌شدن خارج کنند. صدها شرکت روسی به این ترتیب به اتباع آلمانی فروخته شد و از این رهگذر آن‌ها بر بخش خصوصی غالب شدند. در ذهن روس‌های عادی کلمات nemets (آلمانی) و «تاجر» که همواره با کلمهٔ «خائن» تداعی (و اشتباه می‌شد) اکنون درواقع تقریباً یکی بودند.

از نظر میهن‌پرستان روس، که از دیرباز دل‌مشغولی‌شان سلطهٔ اقتصادی تیوتون‌ها بر اسلاوها بود، معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک فاجعه‌ای ملی بود. شاهزاده لووف، که در این زمان در تیومن زندگی می‌کرد، خورد و خوراک را بر خود حرام کرده بود و به گفتهٔ خاله‌اش چندین روز از رختخواب بیرون نیامد. ژنرال بروسیلوف، طرفدار پر و پا قرص آرمان پان‌اسلاو، از شنیدن این خبر دچار افسردگی شدید شد. این حالت از این خوش‌بینِ بزرگ که همیشه توانسته بود حتی در تلخ‌ترین لحظات جنگ روحیه‌اش را حفظ کند بعید بود. او که پایش در گچ بود و هنوز دوره نقاهت زخمی را که در جنگ در مسکو برداشته بود طی می‌کرد روزها در بستر ماند و در سوگ ویرانی روسیه نشست. زنش بعدها ادعا کرد که مایهٔ تسلی خود را در دین جسته بود: در دنیای ذهنی‌اش جای خالی سرزمین پدری را خدا گرفته بود. همچنین موجب شده بود آنچه را اکنون «سرنوشت سوگناک روسیه» می‌دید راحت‌تر بپذیرد. مطمئناً مایل به پیوستن به جنگ داخلی بر ضد این معاهده نبود. گرچه چکا که نمی‌توانست درک کند که چرا چنین فرد اشراف‌منشی به سفیدها ملحق نشده است بعدها او را با این

گمان که دقیقاً همین کار را کرده است زندانی کرد. امتناع بروسیلوف از مبارزهٔ مسلحانه با رژیم شوروی، همان‌گونه که در نامه‌ای به برادرش آورده است، بر اساس این اعتقاد بود که «مردم سرنوشت روسیه را تعیین کرده‌اند». گرچه بروسیلوف بی‌گمان دلش با سفیدها بود، خیلی خوب می‌دانست که آرمان‌شان محکوم به شکست است زیرا حامی از سرگیری جنگ بودند. اگر بروسیلوف فقط یک درس از تجربه ۱۹۱۷ گرفته بود آن درس این بود که مردم روسیه به هر قیمتی خواهان صلح‌اند و همهٔ حرف‌های احزاب میهن‌پرست درباره دفاع از مام وطن روسیه و مرزهایش برای مردم یک‌سره بیگانه است.(۹۶)

مخالفت با معاهده به محافل ضد شوروی محدود نمی‌شد. نفی «صلح ننگین» جناح بوخارین و انقلابیون سوسیالیست چپ را به هم نزدیک و برای تشکیل اپوزیسیونی قدرتمند در هیئت اجرایی شورا متحد کرد. انقلابیون سوسیالیست چپ در اعتراض به معاهده از سوونارکوم استعفا کردند و بعدها اقدامات تروریستی را در پیش گرفتند، از جمله قتل سفیر آلمان، به امید واهی نقش بر آب‌کردن معاهده و از سرگیری جنگ انقلابی. ظهور جناح بوخارین، کمونیست‌های چپ که گِرد روزنامه کمونیست جمع شده بودند، حزب بلشویک را دوپاره کرد. بسیاری از این ایده‌آلیست‌های جوان، گرچه نه خود بوخارین، حمایت خود از جنگ انقلابی را با مخالفت‌شان با آشتی با بورژوازی آمیختند که لنین در بهار تحت عنوان برنامهٔ «سرمایه‌داری دولتی» خواستار آن شده بود. آن‌ها مخالف هر گونه وقفه در جنگ با بورژوازی بودند ــ خواه به شکل صلح با امپریالیست‌ها در خارج، خواه به صورت سازش با سرمایه‌داران در داخل. آن‌ها انقلاب را پیکاری بین‌المللی با سرمایه‌داری می‌دیدند و بر خلاف لنین معتقد بودند که این پیکار را می‌توان با نیروی انقلابی دهقانان و کارگران در نظام دموکراتیک اصیل و متمرکز قدرت شوراها ادامه داد.



صلح برست ـ لیتوفسک نشانهٔ تکمیل انقلاب لنین بود: این صلح نقطهٔ اوج اکتبر بود. لنین در مبارزه‌اش بر سر این معاهده، چنان که در مبارزه‌اش برای رسیدن به قدرت،

همواره آشتی‌ناپذیر بود. برای تحکیم انقلاب با معیارهای خودش از هیچ ایثاری فروگذار نمی‌کرد. در نتیجهٔ این سرسختی‌اش بلشویک‌ها از بقیهٔ احزاب انقلابی منزوی شده و بر سر چند موضوع عمده دو دسته شده بودند. تسخیر قدرت، تعطیلی مجلس مؤسسان و امضای معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک که همگی به تحریک لنین انجام شده بود کشور را هر چه بیش‌تر و بیش‌تر به ورطهٔ جنگ داخلی کشانده بود. روسیه دیگر یک قدرت بزرگ در دنیا نبود. مجبور شده بود از قارهٔ اروپا عقب‌نشینی کند، در لاک خود فرو رود و به شرق چشم بدوزد. پس از معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک چشم‌انداز واقعی گسترش انقلاب به غرب از بین رفت. لنین در این‌باره بسیار سرسخت بود و همهٔ حرف‌هایش دربارهٔ «انقلاب اجتناب‌ناپذیر در آلمان» که زیان‌های معاهده را خنثی می‌کرد چیزی بیش از تبلیغات و لاف و گزاف برای تقویتِ روحیهٔ حزب نبود.(۹۷) درست است که در طی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ لنین سودای صدور کمونیسم از طریق کمینترن را در سر می‌پروراند، اما راهی به دهی نبرد. از هر لحاظ «انقلاب مستمر» به پایان رسیده بود و از آن به بعد، بر اساس گفتهٔ مشهور لنین، هدف رژیم محدود می‌شد به تحکیم سوسیالیسم در یک کشور.

انتقال پایتخت به مسکو نماد این جدایی فزاینده از غرب بود. پترزبورگ همواره شهری اروپایی بود، «پنجرهٔ روسیه به غرب»؛ برعکس، مسکو یادآور طبیعی سنن آسیایی‌اش بود. تزارِ زندانی بی‌شک این انتقال را تا اندازه‌ای عجیب می‌یافت زیرا همیشه پایتخت قدیم را بر پترزبورگ ترجیح می‌داد. عقب‌نشینی بلشویک‌ها به سمت شرق، به ناحیهٔ مرکزی روسیهٔ مسکوی را عمدتاً ادامه پیشروی آلمان پس از پذیرش معاهده بر آن‌ها تحمیل کرده بود. روز ۲ مارس هواپیماهای آلمانی بر فراز پتروگراد بمب ریختند. لنین مطمئن بود که آلمانی‌ها قصد دارند شهر را اشغال کنند و بلشویک‌ها را سرنگون کنند. بار دیگر دست نیاز به طرف متفقین دراز کردندکامنف را روانه لندن کردند و نیروهای بریتانیایی در مورمانسک پیاده شدند ـــ در حالی که بلشویک‌ها به مسکو گریختند.

اندکی بعد لنین و تروتسکی به اقامتگاه سابق تزار در کرملین منتقل شدند. ساعت نوازنده در بالای برج اسپاسکی، که اتومبیل‌های آن‌ها با عبور از زیر آن وارد

کرملین شد، بازسازی شد به نحوی که به جای «عمر تزار دراز باد» آهنگ انترناسیونال را می‌نواخت. در آغاز اکثر خدمتکاران سابق تزار را نگه داشتند. یکی از آن‌ها، استوپیشین پیر، خدمت چندین امپراتور را کرده بود و مدتی نگذشت که سخت دلبستهٔ لنین و تروتسکی شد. بی‌شک، همان‌گونه که تروتسکی بعدها نوشت، به این دلیل که دیده بود که «ما نظم را تحسین می‌کردیم و برای توجه او ارزش قائل می‌شدیم». هنگام صرف غذا، سورساتچی کوچک تر و تمیز 'مانند سایه از پشت صندلی‌ها' حرکت می‌کرد و بی‌صدا بشقاب‌ها را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند، طوری که عقاب دو سر حاشیه بشقاب‌ها در جهت صحیح قرار گیرد. تروتسکی می‌پنداشت که چه تناقضی است که کرملین «با آن دیوار قرون وسطایی و گنبدهای طلایی بی‌شمارش» به صورت قلعهٔ دیکتاتوری انقلابی درآمده.(۹۸) اما درواقع عمارتی بسیار مناسب و حتی نمادین بود، نه فقط به این دلیل که بلشویک‌ها مانند «تزارهای» جدید روسیه رفتار می‌کردند. زیرا رژیم جنگ داخلی که اکنون برپا کرده بودند از بسیاری لحاظ قرار بود روسیه را بر سنن گذشته مسکوی‌اش بازگرداند.

یادداشت‌ها

1. Sukhanov, *Russian*, 498–9; Reed, *Ten Days*, 54–5, 87.
2. Rainowitch, *Bolsheviks*, 209–16, 219; Lenin, *PSS*, 34: 264–8.
3. RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 34, l. 1–15.
4. Ibid., l. 16–17; *NZh*, 18 Oct 1917; Lenin, *PSS*, 34: 423–7.
5. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 215.
6. *Russkaia revoliutsiia glazami Petrogradskogo chinovnika*, 15 Oct 1917; PRO, War Office, 158/964; 6; FO 371, 2997, N 142922, 126; Reisner, *Izbrannye*, 489–90; CUL, Hardinge Papers, 35: 27; HLRO, 206: Stow Hill Papers, DS 2/2, Box N18: 15–16; Ferro, *October*, 285; Gippius, *Siniaia*, 175, 187.
7. PRO, FO 371, 3016, N 205925: 542–5; N210021: 582; N 208373: 577–8; 3017 N 209501: 10–11; N 208214: 567–70; N 210844: 572–3; Nabokov, *Ispytaniia*, 97, 99–100, 102, 139–40.
8. Gippius, *Siniaia*, 210; RGVIA, f. 162, op. 1. d. 18.
9. Nabokov, 'Provisional Government', 78.
10. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 253–4.
11. TsGASP, f. 131, op. 1, d. 8, l. 6; f. 54, op. 1, d. 2, l. 48; f. 148, op. 1, d. 24, l. I; Startsev, 'Voenno-revoliutsionnyi komitet', 134; Ignat'ev, 'V noch'', 314.
12. Melgunov, *Bloshevik*, 81.
13. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 272; *Izvestiia TsK KPSS*, 1989, 1: 226.
14. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 274–81; Lenin, *PSS*, 35: 1.
15. Kostiukov, 'Kak my opozdali', 32–7; *Okitabr'skoe*, 2: 346; Rabinowitch, *Bolsheviks*, 282; Trotsky, *History*, 1108–9; Blagonravov, 'Fortress', 206.
16. Rabinowitch, *Bolsheviks*, 290–1.
17. GARF, f. 543, op. 1, d. 1, l. 24–5; Sukhanov, *Russian*, 617–18; Melgunov, *Bolshevik*, 58–61.
18. GARF, f. 3348, op. 1, d. 149, l. 2; Melgunov, *Bolshevik*, 68–70; Pal'chinskii, 'Poslednye chasy', 137; Reed, *Ten Days*, 92–3.
19. Sinegub, 'Zashchita', 152; Melgunov, *Bolshevik*, 76; GARF, f. 3348, op. 1, d. 149, l.3.
20. Reed, *Tem Days*, 106–7, 110–11.
21. Maliantovich, 'V zimnem', 120–1; Reed, *Ten Days*, 112; Melgunov, *Bolshevik*, 80; Buchanan, *My Mission* 2: 208.

22. Reed, *Ten Days*, 98–9; Sukhanov, *Russian*, 616, 635 and passim; *Oktiabr'skoe*, 2: 353; Pipes, *Russian Revolution*, 498.
23. *Vtoroi vserossiiskii s'ezd*, 2–4, 33–5.
24. Cited in Rabinowitch, *Bolsheviks*, 294.
25. *Vtoroi vserossiiskii s'ezd*, 43–4; Getzler, *Martov*, 163.
26. *Vtoroi vserossiiskii s'ezd*, 43–4; Rabinowitch, *Bolsheviks*, 297.
27. GARF, f. 3348, op. 1, d. 149, l. 2–3; Melgunov, *Bolshevik*, 89–91; Rabinowitch, *Bolsheviks*, 299–301.
28. *Vtoroid vserossiiskii s'ezd*, 47–54; Reed, *Ten Days*, 113–16.
29. Trotsky, *History*, 1140; Startsev, *Ocherki*, 195; Mawdsley, *Baltic Fleet*, 112–13.
30. Trotsky, *History*, 1079; Korenev, 'Chrezvychainaia', 29; Melgunov, *Bolshevik*, 67; Reed, *Ten Days*, 94–5, 106; Averbakh, 'Revoliutsionnoe', 25–6.
31. TsGASP, f. 131, op. ', d. 7, ll. 2, 7, 13, 24; d. 8, ll. 6, 17, 22, 54, 57, 59.
32. GARF, f. 1236, op. ', d. ', l. 70, 81, 83–5, 119, 136, 147, 154, 157; d. 12, l. 14, 153–4; d. 13, l 56; d. 37, l. 6; d. 39, ll. 5, 20, 28; f. 1791, op. 2, d. 594, 596; TsGASP, f. 131, op. ', d. 8, l. 54; Bonch-Bruevich, 'Strashnoe', 180–92; Korolenko, 'Iz dnevnikov', 378–80.
33. *NZh*, 11 Jan 1918.
34. *NZh*, 18 Oct 1917.
35. GARF, f. 1236, op. 1, d. 1, ll. 28, 53–4, 58, 62; d. 12, l. 77; Koenker, *Moscow Workers*, 345; Mandel, *Petrograd Workers*, 328–32; *Znamia truda*, 2 Now 1917.
36. RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18.
37. RTsKHIDNI, f. 17, op. 1, d. 39.
38. Bone (ed.), *Bolsheviks*, 136–42; Trotskii, *Stalinskaia shkola*, 123.
39. Clements, *Bolsheviks Feminist*, 124–6; Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 226; Iroshnikov, *Sozdanie*, 161–7.
40. Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 323.
41. Melgunov, *Bolshevik*, 127–8, 170, 180–1; 'Pis'ma moi', 2: 43.
42. *NZh*, 7 Now 1917.
43. Liubovitch, 'Kak', 65–9; Rigby, *Lenin's*, 45–51, 62–3.
44. Rigby, *Lenin's*, 14–19, 30ff; Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 185–6; Liberman, *Building*, 13.
45. *The Debate on Soviet Power*, 68–89, 140–2, 200–1.
46. GARF, f. 1236, op. 1, d. 1, ll. 59, 102, 104, 107–8; Sorokin, *Leaves*, 105–6.

47. Radkey, *Election*, appendix; Radkey, *Sickle*, 248–9, 281–306.
48. *The Debate on Soviet Power*, 147.
49. Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 356–62; Dolgorukov, *Velikaia*, 57ff; *NZh*, 6 Dec 1917; *The Debate on Soviet Power*, 174, 177.
50. Gippius, *Peterburgskie dnevniki*, 365.
51. Leggett, *Cheka*, 17.
52. AG, Pg-R1, 30–19–616 (published here for the first time).
53. *The Debate on Soviet Power*, 154.
54. Lenin, *PSS*, 35: 162–6, 221–3; *Nash vek*, 6 Jan 1918.
55. Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 369–70; *NZh*, 9 and 11 Jan 1918.
56. Sorokin, *Leaves*, 125; Sokolov, 'Zashchita', 67; Roobol, *Tsereteli*, 180–1; Bonch-Bruevich, *Na boevykh*, 250.
57. *Vserossiiskoe uchreditel'noe*, 110–11.
58. Sokolov, *White Nights*, 210.
59. Sokolov, 'Zaschchita', 24, 26, 32–3.
60. AG, Pg-R1, 30–19–617 (published here for the first time).
61. On this see my forthcoming article, 'The Russian Revolution of 1917 and Its Language in the Village', *Russian Review*.
62. Figes, *Peasant Russia*, 68; Sokolov, 'Zashchita', 16.
63. Denikin, *Ocherki*, 2: 147–8; *Izvestiia vserossiskogo soveta krest'ianskikh deputatov*, 28 May 1917; *Pravda*, 1 Jan 1919.
64. Kolonitskii, 'Antibourgeois', 190; Nazhivin, *Zapiski*, 15, 28; GARF, f. 551, op. 1, d. 108, l. 2.
65. Kolonitskii, 'Antibourgeois', 184–5, 191; Libknecht, *Pauki*, 4; TCL, Margoulis Collection, 'Protokoly fabzavkoma', 8.
66. Lenin, *PSS*, 35: 204.
67. Ibid., 327; *NZh*, 16 March 1918.
68. Stites, *Revolutionary Dreams*, 127; GARF, f. 1236, op. 1, d. 1, l. 47, 67; Krasnov, 'Izvospominanii', 162–5; Melgunov, *Red Terror*, 113ff; Obolenskii, 'Krym', 216.
69. Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 324; Meshcherskaya, 'Trudovoe', 205–6.
70. GARF, f. 393, op. 2, d. 59, l. 35–8.
71. Clements, *Bolshevik Feminist*, 131–3; Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 587; GARF, f. 130, op. 2, d. 155, l. 22; d. 167, l. 3.

72. Gor'kii, *Polnoe sobranie sochinenii*, 17: 212; Lenin, *PSS*, 35: 203; Trotskii, *Sochineniia*, 17, 1: 290−1.
73. Arbenina (Meyendorff), *Through Terror*, 102; Pozner, *Dela*, 26−7; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; Wrangel, *From Serfdom*, 302−4.
74. Nazhivin, *Zapiski*, 14.
75. Figes, *Peasant Russia*, 101ff, 132−5; Channon, 'Tsarist Landowners', 584; Rudnev, *Privechernykh*, 112−29.
76. GARF, f. 4390, op. 14, d. 80, 1. 8−10.
77. *NZh*, 19 Nov 1917.
78. GARF, f. 1791, op. 2, d. 629, l. 18; Karich', 'O narodnom', 23−32; GARF, f. a-353, op. 3, d. 59, 60, 91, 95, 99, 108; Bunyan and Fisher (ed.), *Bolshevik*, 289−91; *Narodnoe pravo*, 3−4, 1918: 209−10; Speranskii, 'Narodnoe', 25−30.
79. Lenin, *PSS*, 35: 357−8.
شواهدی که به‌تازگی کشف شده نشان می‌دهد که این فرمان را تروتسکی نوشته بوده است. نگاه کنید به *Moscow News*, 12: 1991.
80. *Izvestiia*, 23 Aug 1918.
81. *Materialy narodnogo kommissariata iustitsii*, 1: 29.
82. Melgunov, *Red Terror*, 22−3.
83. *NZh*, 17 Jan 1918; Steinberg, *In the Workshop*, 145.
84. Reed, *Ten Days*, 133.
85. Trotsky, *My Life*, 355; Reed, *Ten Days*, 132; Kennan, *Russia Leaves the War*, 75−6.
86. Fokke, 'Na stene', 15−17, 36−8.
87. Trotsky, *My Life*, 378; Deutscher, *Prophet Armed*, 366.
88. RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 405, l. 1−13
89. Fokke, 'Na stene', 207.
90. RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 409.
91. Hoffman, *War Diaries*, 1: 206−7.
92. RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 410, l. 3−17.
93. Trotsky, *My Life*, 406.
94. RTsKhIDNI, f. 17, op. 1, d. 412, l. 9; Wheeler-Bennett, *Brest-Litovsk*, 258−62.
95. Wheeler-Bennett, *Brest-Litovsk*, 269.
96. *Istochnik*, 1, 1994: 26; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 5, l. 136.
97. RTsKhIDNI, f. 4, op. 2, d. 3734, l. 1−2.
98. Trotsky, *My Life*, 366−9.

بخش چهارم

جنگ داخلی و برپایی نظام شوروی
(۱۹۱۸ـ۱۹۲۴)

۱۲. واپسین رویاهای دنیای کهن

الف) سن پترزبورگ بر استپ

میخائیل بولگاکوف در رمان شگفت‌انگیزش، ***گارد سفید***، زندگی پندارگونهٔ کیف را در بهار ۱۹۱۸ که شهر از پناهندگان شمالِ بلشویکی پر شد توصیف می‌کند.

> در میان پناهندگان بانکداران سپیدموی و همسران‌شان دیده می‌شدند، بازرگانان کارکشته‌ای که جانشینان وفادارشان را در مسکو جا گذاشته بودند با این دستور که ارتباط خود را با دنیای جدیدی که در پادشاهی مسکوی داشت پا به عرصه می‌گذاشت قطع نکنند؛ اربابانی که پنهانی اموال خود را به دست مدیران متعمد سپرده بودند؛ صاحبان صنایع، تجار، وکلا، سیاستمداران. روزنامه‌نگارانی از مسکو و پترزبورگ می‌آمدند فاسد و آزمند و جبون. روسپیان. زنانی محترم از خانواده‌های اشرافی با دختران نازپرورده‌شان، زنان هرزهٔ پریده‌رنگ پترزبورگی که روژِ قرمز تند به لب‌های‌شان زده بودند؛ منشی‌های رؤسای ادارات دولتی؛ همجنس‌بازان جوان بی‌رمق. شاهزادگان و گروبرداران، شاعران و سمسارها، ژاندارم‌ها و زنان هنرپیشهٔ تئاترهای سلطنتی.(۱)

کیف تنها شهری نبود که به این شکل مورد هجوم قرار می‌گرفت. توصیف بولگاکوف کمابیش وصف حال همهٔ شهرهای بزرگ جنوب بود. اما با حضور

آلمانی‌ها و حکومت اوکراینی دست نشانده‌شان به رهبری پائولو اسکوروپادسکیِ هتمان که قول داده بود از اموال پناهندگان محافظت کند و به آن‌ها کار داده بود، کیف یقیناً همان جایی بود که پناهندگان می‌بایست می‌رفتند. در هیچ خانه‌ای جای سوزن‌انداختن نبود. شاهزادگان روس بر کف اتاق‌ها و روی نیمکت‌ها می‌خوابیدند. حال و هوای هیجانی جنون‌آسا بر شهر حاکم بود و همه چنان زندگی می‌کردند که گویی فردایی در کار نیست. مردم در رستوران‌های گران‌قیمت از سروکول هم بالا می‌رفتند، در کلوب‌ها و کازینوها دار و ندارشان را می‌باختند و در کامجویی و عیشی دیوانه‌وار غرقه می‌شدند. کافه‌ها با فروش مشروب و زن بازارشان داغ بود. در کاباره‌ها و تماشاخانه‌ها هیچ شبی جای خالی پیدا نمی‌شد چون مردم به ترس‌شان لعابی از خنده می‌زدند. ویترین مغازه‌ها لبالب بود از عطرهای فرانسوی و لباس‌های ابریشمی، تکه‌ها بزرگ ماهی اوزون برون و خاویار و شیشه‌های شامپانی ممتاز آبرائو با برچسب عقاب دو سر.

پناهندگان به‌شدت از بلشویک‌ها متنفر بودند. اما جز عده‌ای انگشت‌شمار کسی حاضر نبود با آن‌ها بجنگد. بولگاکوف می‌نویسد: ‹نفرت آنان آن نفرت سرکشی نبود که آدم را به جنگیدن و کشتن وا دارد، بلکه نفرتی بی‌رمق و بزدلانه بود.›(۲) در رستوران‌ها سر میز ناهار که می‌نشستند و اخبار تازه‌ترین اقدامات وحشیانه در شمال را می‌خواندند، زیر لب کلماتی از سر خشم زمزمه می‌کردند. اما اصلاً بنا نداشتند از این زندگی آسوده دل بکنند و عازم جنگ شوند. این حال و روز بورژوازیِ در حال فرار بود.

فقط افسران ــ پسران اربابان و دانشجویانی که کلاس‌های درس‌شان در پی جنگ تعطیل شده بود ــ با چنان شدتی از سرخ‌ها نفرت داشتند که آن‌ها را به جنگ با سرخ‌ها وا می‌داشت. این مردان جوان از هنگ‌های لت و پار شده‌شان در جبهه گریخته بودند و جان خود را به خطر انداخته بودند و کوه و بیابان را زیر پا گذاشته بودند تا خود را به شهرهای جنوب برسانند. روزها آس و پاس و با صورت اصلاح نکرده در خیابان‌ها پرسه می‌زدند؛ شب‌ها روی صندلی یا کف خانه‌های مردم می‌خوابیدند و پالتو نظامی‌شان لحاف‌شان بود. این نسلِ مال‌باخته‌ای بود که چیزی

نداشت در جنگ از دست بدهد. بسیاری‌شان قبلاً شاهد بودند که دهقانان املاک خانواده‌شان را از چنگ‌شان درآورده بودند، یا در نتیجهٔ انقلاب شغل و امیدها و آرزوهای خانواده بر باد رفته بود. بی‌حساب و کتاب مشروب می‌خوردند، از خشم به خود می‌پیچیدند و فقط به انتقام فکر می‌کردند.

رومان گول، یکی از این افسران دانشجو، در زمستان سال ۱۹۱۷ در راه پیوستن به گاردهای سفید در کرانهٔ دُن از کیف عبور می‌کرد. در اکتبر تلگرافی از پدرش به دستش رسید به این عبارت: 'ملک ویران شده، تقاضای مرخصی کن.' از آن زمان دائم در حال گریز از دست بلشویک‌ها بود. گول که با قطار درجه سه روسیه را زیر پا گذاشته بود از دیدن بدجنسی و بی‌اعتمادی در چهرهٔ سربازان روستایی دور و برش بیزار بود. در قطار در نامه‌ای به دوستش نوشت: 'این‌ها همان مردمی هستند که مبل‌های قدیمی ماهون ما را خرد و خمیر کردند، این‌ها همان مردمی هستند که کتاب‌های نازنینم را پاره‌پاره کردند، کتاب‌هایی که از سوخارفکا[1] خریده بودم؛ این‌ها همان مردمند که درخت‌های باغ‌مان را از بیخ کندند و بوته‌های گل رزی را که مادر کاشته بود از ریشه درآوردند؛ این‌ها همان‌هایی‌اند که خانه‌مان را سوختند و با خاک یکسان کردند.' تاحدی به انگیزهٔ انتقام این لطمه‌ها بود که گول، مانند بسیاری از مردان جوان هم‌طبقه‌اش، تصمیم گرفته بود به سفیدها ملحق شود. 'زیر کلاه سرخِ موجودی که گمان می‌کردیم بانوی زیبای انقلاب باشد در حقیقت پوزهٔ کریه خوکی را دیدم. سخت دو دل و دو به شک بودم اما با خود گفتم که برای مرتب‌کردن اوضاع آخر باید وارد میدان شد، حتی باید به وقتش مرتکب گناه آدمکشی شد.'(۳)

نووچرکاسک، مقصد گول، مقر ارتش نوپای داوطلبان بود که آلکسیف و کورنیلوف رهبریش می‌کردند. پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها و آزادی کورنیلوف از صومعهٔ بیخوف، هر دو به این شهر خواب‌آلود بر استپ گریخته بودند، همان جا که قزاق‌های دن، که سفیدها هواداران پر و پا قرص نظم کهن به حساب می‌آوردندشان، به تازگی ژنرال کالدین را آتامان مجلس سنتی‌شان، کروگ، انتخاب

۱. Sukharevka، بازار بزرگ کهنه‌فروش‌ها در مسکو.

کرده بودند. کالدینِ کم حرف و اندوهگین نمونهٔ بارز ژنرال‌های قزاق مکتب کهن بود. در سال ۱۹۱۷ در مقابل شورا از کورنیلوف جانبداری کرده بود و در کنفرانس مسکو در آگوست صراحتاً خواستار انحلال همهٔ سازمان‌های دموکراتیک ارتش شده بود.

کروگِ دن روز بیستم نوامبر اعلام استقلال کرده بود. دغدغهٔ اصلی رهبران قزاقان دن دفاع از این مجلس بود، اما داوطلبان مجاب‌شان کرده بودند که فقط با اتحاد نیروهای‌شان در برابر بلشویک‌ها می‌توان به این هدف رسید. بلشویک‌ها برای حمله به روستوف، شهراصلی منطقهٔ دن، حمایت بخش عمدهٔ جمعیت غیر قزاق دن ــ دهقانان روس (inogorodnye)، کارگران صنعتی و ملوانان ناوگان دریای سیاه ــ را جلب کرده بودند. از این رو، کالدین روز هفدهم نوامبر هنگام ورود داوطلبان ــ همه‌اش چهل افسر که خود را سازمان آلکسیف می‌نامیدند ــ از آنان استقبال کرد. قوای خود او به سرعت داشت از هم می‌پاشید چرا که قزاق‌های جوان‌تر و رادیکال‌تر که اصلاً دل و دماغ جنگیدن با سرخ‌ها را نداشتند از جبهه‌ها بازگشتند و بنا کردند به مخالفت با رهبری او. بسیاری از قزاق‌های محلی از آن بیم داشتند که حضور داوطلبان نووچرکاسک، پایتخت دن، را آماج حملهٔ بلشویک‌ها کند. به دلیل همین بی‌اعتمادی قزاق‌ها، افسرانِ آلکسیف را نخست در بیمارستانی مخفی می‌کردند. اما همین که سرخ‌ها از راه رسیدند و معلوم شد که نمی‌توان بی‌حمایت داوطلبان از دن دفاع کرد، کالدین توانست بی‌مخالفت جدی قزاق‌ها آن‌ها را وارد میدان کند. در آغاز دسامبر گاردهای سرخ سرانجام روستوف را فتح کردند. کالدین حکومت نظامی برقرار کرد و داوطلبان را به تصرف دوبارهٔ شهر فراخواند (قزاق‌های خودش از جنگیدن امتناع ورزیده بودند). ارتش آلکسیف که تا این هنگام حدود پانصد افسر گردآورده بود برای شکست‌دادن گاردهای سرخ که پرشمارتر بودند اما به دلیل بی‌انضباطی امیدی به آن‌ها نمی‌رفت ارتشی گران به شمار می‌رفت. نبرد شش روزه در نهم دسامبر آغاز شد ــ روز سان گئورگ، قدیس پشتیبان روسیه. این نخستین نبرد مهم جنگ داخلی بود.(۴)

نبرد برای تصرف روستوف نمونهٔ بارز نبردهای دوازده ماه اول جنگ (از اکتبر ۱۹۱۷ تا سپتامبر ۱۹۱۸) بود. هیچ جبههٔ ثابتی به معنای دقیق کلمه درکار نبود چون

هیچ یک از طرفین نیرو یا آزوقه و ملزومات کافی نداشتند و نیروها دائم جابه جا می‌شدند. شهرهای بزرگ به دست ارتش‌های کوچکی تسخیر می‌شد که حتی نمی‌شد نام ارتش بر آن گذاشت. نقل و انتقال نیروها عمدتاً با قطار صورت می‌گرفت و به همین علت این درگیری‌های اولیه به 'جنگ راه‌آهن' معروف شد. سر و ته این جنگ‌ها خلاصه می‌شد در سوارکردن چند تا سرباز و تعدادی مسلسل در قطار و فرستادن آن به ایستگاه بعدی ــ که بعد همراه با شهر 'تصرف' می‌شد. 'جنگیدن' در این نبردها غالباً مضحک بود چون بسیاری از سربازان ساده، به‌ویژه در جبهۀ سرخ‌ها، اصلاً رغبتی به جنگ نداشتند (بسیاری‌شان فقط برای گرفتن پالتو نظامی و جیرۀ غذایی روزانه به آن ملحق شده بودند). خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که طرف‌های درگیر یکدفعه در ده یا شهری کوچک به هم بر می‌خوردند و پس از گفت‌وگویی توافق می‌کردند که به جای درگیرشدن عقب‌نشینی کنند. مخصوصاً سربازان سرخ به محض شلیک اولین گلوله‌ها معمولاً هراسان پا به فرار می‌گذاشتند؛ و با این‌که سفیدها، این 'داوطلبان'، بسیار کم‌تر با مشکلاتی از این دست روبه‌رو بودند، در بسیاری اوقات افسران‌شان مجبور می‌شدند حتی در میان نیروهای خودشان رعب و وحشت ایجاد کنند. در هر دو طرف، افسران در گزارش عملیات خود شکست سربازان‌شان را کم اهمیت جلوه می‌دادند در حالی که در 'موفقیت' آن‌ها مبالغه می‌کردند. تروتسکی زمانی به شکوه گفته بود که هر شهری 'پس از نبردی بی‌امان' تسخیر می‌شد، یا ادعا می‌شد که تسخیر شده است؛ درحالی که هر عقب‌نشینی 'فقط نتیجۀ هجوم قوای برتر بود.' این جنبه‌های مضحک جنگ داخلی به بهترین نحو در رمان کوتاه کمیک **کمیسر سرخ** اثر یاروسلاو هاشِک به تصویر کشیده شده است. قهرمان شوایکی این قصه وقتی صفوفش در جناح راست درهم شکسته می‌شود به سربازانش دستور می‌دهد که به جناح چپ عقب‌نشینی کنند. سپس در تلگرافی به مقر فرماندهی 'پیروزی بزرگ' و محاصرۀ سفیدها را اعلام می‌کند.(۵)

علت اصلی گسترش ارتش داوطلبان شخصیت پرهیبت ژنرال کورنیلوف بود. او و پیروانش پس از آن‌که دوخونین در ماه نوامبر استاوکا را به بلشویک‌ها واگذاشت از زندان باز صومعۀ بیخوف فرار کرده بودند. چون با این کار امکان سرنگونی

بلشویک‌ها از داخل روسیهٔ شوروی منتفی شده بود و درواقع خطر اعدام ژنرال‌های بیخوف را تهدید می‌کرد، آن‌ها تصمیم گرفتند که به دن فرار کنند. اکثرشان تغییر لباس و قیافه دادند و با قطار از روسیهٔ بلشویک عبور کردند. لوکومسکی ریشش را از ته تراشید و به لهجهٔ آلمانی حرف می‌زد؛ رومانوفسکی خود را به هیئت یک ناوبان دوم درآورد؛ مارکوف به هیئت یک سرباز عادی. دنیکین وانمود می‌کرد که اشراف‌زاده‌ای لهستانی است و با قطار درجه سه سفر کرد: همین جا بود که اول «بار نفرت بی‌حد و حصر 'مردم عادی را از' هرچه به لحاظ اجتماعی یا فکری برتر از عوام بود 'مشاهده کرد. با همهٔ این‌ها کورنیلوف با همان غرور همیشگی از پنهان کردن هویتش خودداری کرد و به جای آن هنگ تکینسکی وفادارش را به راهپیمایی اجباری از میان سرزمین‌های دشمن بلشویک واداشت. سرانجام یک قطار زره‌پوش سرخ‌ها جلوشان را گرفت و درگیر نبرد شدند. اسب کورنیلوف را با تیر زدند. خودش توانست فرار کند، بیش‌تر سربازانش را دوباره جمع کرد اما آن‌ها بیش از آن روحیه‌شان را باخته بودند که بتوانند جنگ را ادامه دهند و کورنیلوف که دریافته بود که بی‌آن‌ها هم می‌تواند کارش را پیش ببرد تصمیم گرفت که رهاشان کند و با سر و وضعی روستایی‌وار سفرش را به انجام برساند. شگفت آن‌که با قطار گاردهای سرخ به دن سفر کرد'.(۶)

نووچرکاسک، که گول در شب سال نو به آن‌جا رسید، نمونهٔ کوچک روسیهٔ کهن در تبعید بود. سن پترزبورگ بر استپ. بزرگان و توانگرانِ فروافتاده در خیابان‌های گل‌آلودش ازدحام کرده بودند. گول یادآوری می‌کند که: 'این‌جا ژنرال‌هایی بودند با نوارها و سردوشی‌های‌شان، افسران پر جنب و جوش سواره نظام با نیمتنه‌های رنگارنگ‌شان، پرستارانِ چارقد سفید به سر، و جنگجویان ترکمن با کلاه‌های خز بسیار بزرگ قفقازی'. شمار زیادی از دیپلمات‌های دوما برای هدایت جنبش سفیدها آمده بودند: میلیوکوف، رودزیانکو، استروی، زاوُیکو، گ. ن. تروبتسکوی، ن. ن. لووف، حتی بوریس ساوینکوف، انقلابی سوسیالیست. روشنفکران برجسته نیز دن را به معنای مادی و معنوی کلمه خانهٔ خود ساخته بودند. مارینا تِزوِتایوا که شوهرش، سرگی یفرون، از نخستین کسانی بود که به سفیدها پیوست در اتاق زیر

شیروانی‌اش در مسکو مجموعه اشعار ***اردوگاه قو*** را سرود و در آن شورشیان دن را با نام «جوانی و عظمت» روسیه چهره‌ای آرمانی بخشید:

گاردهای سفید: سد سکندر مظهر
دلاوری روس‌ها.
گاردهای سفید: قارچ‌های سفیدِ
ترانه‌های عامیانهٔ روسی
گاردهای سفید: ستارگان سفیدی
که از آسمان محو نخواهند شد.
گاردهای سفید: میخ‌های سیاه
در پهلوی آنارشیست‌ها.

«گاردهای سفید»، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۱۸(۷)

از نگاه تِزوِتایوا، مانند بسیاری کسان دیگر از همان طبقه و با همان پیشینه، دن مظهر آخرین امید نجات تمدن روسی بود. دن، همان گونه که او می‌گفت، «واپسین رویای دنیای کهن» بود.

در نووچرکاسک ساعت رسمی مطابق وقت سن پترزبورگ بود ــ یک ساعت عقب‌تر از وقت محلی دن ــ چنان که گویی شهر آماده بود کار حکومت پایتخت تزاری را از سرگیرد. هیچ چیز بهتر از این نمی‌توانست نگرش حسرت‌بار سفیدها را به صورتی نمادین نشان دهد. آنان به معنای واقعی کلمه می‌کوشیدند زمان را به عقب برگردانند. همه چیزشان، از اونیفورم‌های تزاری تا لباس رسمی‌شان، نشانهٔ اشتیاق به بازگرداندن رژیم کهن بود. همهٔ هوشمندترین آدم‌ها در جبههٔ سفیدها، چه در جنوب روسیه چه در سیبری، در سال‌های بعد که به جنگ داخلی نگاه می‌کردند تأیید می‌کردند که این احساس یگانگی با گذشته دلیل اصلی شکست‌شان بود. زیرا رهبران سفیدها هر قدر هم به اصول دموکراتیک پایبند بوده باشند، باز بیش از آن در رژیم کهن ریشه داشتند که بتوان آن‌ها را جایگزین واقعی بلشویک‌ها به شمار آورد؛ و این

در مورد افسران سفید و مقامات محلی که با مردم عادی دمخور شدند و تصویر خود را از رژیم سفید شکل دادند حتی مصداق بیش‌تری می‌یافت. آستروفِ کادت که به داوطلبان ملحق شد در ۱۹۲۰ نوشت: 'ما با نیرنگ‌های کهنه‌مان، با ذهنیت کهنه‌مان و با تباهی‌های کهنهٔ دیوان‌سالاری‌مان، به علاوهٔ جدول مقامات پتر کبیر، نمی‌توانستیم از پس سرخ‌ها برآییم. شولگین ناسیونالیست در ۱۹۱۹ می‌نویسد: 'ضدانقلاب حتی یک اسم جدید مطرح نکرد... علت اصلی تراژدی‌مان همین بود'. استروی در نوشتهٔ خود به سال ۱۹۲۱ بر این نکته تاکید کرد که 'ذهنیت رژیم سابق' سفیدها را از در پیش‌گرفتن آن گونه روش‌های انقلابی که برای پیروزی در جنگ داخلی بسیار مهم بود باز داشته بود:

> سفیدها با آن ذهنیت‌شان چنان رفتار می‌کردند که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده، در حالی که درواقع همهٔ دنیای پیرامون‌شان فرو ریخته بود، و برای نابودی دشمن می‌بایست به معنایی خاص تولدی دیگر می‌یافتند... هیچ چیز مثل این ذهنیتِ میخکوب‌شدن در وضعیت گذشته به جنبش سفیدها لطمه نزد، وضعیتی که دیگر از بین رفته بود... انسان‌هایی با این ذهنیت نسبت به 'رژیم سابق' در دریای خروشان هرج و مرج انقلابی غوطه می‌خوردند و از لحاظ ذهنی در این دریا سرگردان بودند... در طوفان انقلابی که در ۱۹۱۷ روسیه را در نوردید، حتی طرفداران دو آتشهٔ بازگشت سلطنت هم ذهناً می‌بایست انقلابی می‌شدند: زیرا انقلابیان فقط در انقلاب می‌توانند راه خود را بیابند.(۸)

•

انزجار بروسیلوف از این بازگشت سلطنت ــ و پای مجروحش ــ او را از آمدن به دن بازداشت، به رغم درخواست‌های چندین و چند بارهٔ دوست دیرینش آلکسیف. با این‌که بروسیلوف آشکارا با سفیدها همدلی نشان می‌داد، باز معتقد بود که آرمان‌شان 'محکوم به شکست است زیرا مردم روسیه، خوب یا بد، سرخ‌ها را برگزیده‌اند.» همان گونه که بروسیلوف در اوایل آوریل به دوستی توضیح می‌داد، تلاش برای به عقب کشیدن ساعت بی‌فایده بود. 'به نظرم دیر زمانی است که رژیم

سابق برافتاده است.' همان گونه که بروسیلوف خود می‌گفت، جنگ کورنیلوف با بلشویک‌ها شاید دلیرانه و شکوهمند بوده باشد، ولی در عین حال 'عملی ابلهانه' نیز بود که ناگزیر بسیاری از جوانان جان خود را بر سر آن می‌نهادند. بی‌گمان در این گفته اشاره‌ای به نفرتش از کورنیلوف نهفته بود. نوعی احساس تسلیم و رضا هم موجب شد که از جنگ داخلی کناره بگیرد ــ گویی به نظرش انقلاب را خدا طراحی کرده بود و بخشی از کمدی الهی بود که پایانش هنوز معلوم نبود. بروسیلوف به نام یک میهن‌پرست می‌پنداشت که «وظیفه‌اش این است که در کنار مردم بماند» ــ که معنایش بی‌طرفی در جنگ داخلی بود، ولو این‌که معنایش خیانت به طبقهٔ اجتماعی و ایدئولوژی خودش هم بوده باشد. قول مشهور ماینکه در ۱۹۱۹ ــ «چون به گذشته رو می‌کنم در دل سلطنت‌طلب باقی می‌مانم و چون به آینده رو می‌کنم در ذهنم جمهوری خواه خواهم شد» ــ چه بسا نظر بروسیلوف نیز بوده باشد.(۹)

ارتش داوطلبان ارتش افسران بود. مشکل اصلی‌اش هم همین بود: این ارتش هرگز موفق به جلب حمایت مردم غیرنظامی و حتی سربازان عادی هم نشد. وقتی برای اولین بار فهرست داوطلبان را نشان کورنیلوف دادند با خشم فریاد زد: «این‌ها همه افسرند پس سربازان کجا هستند؟» از سه هزار داوطلب اولیه ده پانزده تایی بیش‌تر سرباز عادی نبودند. در تاریخ جنگ‌ها هرگز ارتشی چنین سرگُنده نبوده است. سروان‌ها و سرهنگ‌ها مجبور می‌شدند نقش گماشته‌ها را برعهده بگیرند. سرلشکرها باید به فرماندهی گردان قناعت می‌کردند. اعضای ستاد فرماندهی از جار و جنجال دائم بر سر مناصب فرماندهی سرسام گرفته بودند. ژنرال‌های ارشد از خدمت زیر دست افسران جوانی که فقط به سبب شایستگی‌شان ترفیع گرفته بودند خودداری می‌کردند؛ سلطنت‌طلبان از فرماندهان مخالف تزار سرپیچی می‌کردند. پاره‌ای از خدمت با درجهٔ پایین‌تر از درجهٔ خود در ارتش امپراتوری امتناع می‌کردند زیرا آن را دون شأن خود می‌دانستند. این افسران بیکاره در کافه‌ها وول می‌خوردند. آن‌ها داوطلبان را «سربازان عروسکی» لقب داده بودند. افتخارشان به درجه و موقعیت سابق بر تمایل‌شان به جنگیدن می‌چربید.(۱۰)

حتی آن دو رهبر جنبش نیز نمی‌توانستند خودشان را از جر و بحث‌های

بی‌اهمیت کنار بکشند. فرماندهی ارتش داوطلبان را به کورنیلوف سپرده بودند، درحالی‌که آلکسیف مسئول امور سیاسی و مالی شده بود. اما این تقسیم کار هرگز کارگر نیفتاد و این دو موی دماغ هم می‌شدند. رابطه‌شان به قدری بد شد که با این‌که دفتر کارشان چسبیده به هم بود مکاتبات معمولی را هم از طریق پیک انجام می‌دادند. داد و قال‌های بی‌وقفه‌شان فضا را مسموم کرده بود، همان گونه که رومان گول وقتی که می‌خواست در دفتر ارتش در نووچرکاسک ثبت‌نام کند متوجه آن شد. او بی‌خبر از این‌که ادارهٔ نام‌نویسی را هواداران آلکسیف می‌گردانند، یکی از خویشان کورنیلوف را معرف خود معرفی کرد. «ستوان اخمی کرد، شانه‌هایش را بالا انداخت و با صدایی از لای دندان‌ها گفت: «ببین، راستش را بخواهی، او اصلاً عضو سازمان ما نیست».گول تازه بعدها به 'مبارزهٔ در پرده و جنگ پنهانی دو رهبر' پی برد. علت این تفرقه نه ایدئولوژی بلکه بیش‌تر تاکتیک و روش و رقابت شخصی بود. هر دو انقلاب فوریه را پذیرفته بودند و قسم خورده بودند مجلس موسسان را بازگردانند. اما کورنیلوف دشمن سیاستمداران کادت ــ و درواقع دشمن همهٔ سیاستمدارانی ــ بود که آلکسیف مجیزشان را می‌گفت. همچنین در مقایسه با آلکسیف محافظه‌کار طرفدار تاکتیک‌های جسورانه‌تر ــ از جمله تروریسم در داخل روسیهٔ شوروی ــ بود. کورنیلوف زمانی گفته بود: «حتی اگر لازم باشد نصف روسیه را هم آتش بزنیم و خون سه‌چهارم مردم را بریزیم، برای نجات روسیه این کار را خواهیم کرد.» آلکسیف و ژنرال‌های ارشد کورنیلوف را به چشم آدمی جنجال‌برانگیز و عوام‌فریب می‌نگریستند که فقط پس از انقلاب فوریه به سلک ژنرال‌ها درآمده بود. با این همه دقیقاً همین تصویر 'مرد خودساخته' ــ تصویری که کورنیلوف به آن پر و بال داده بود ــ او را بت افسران زیردست ساخته بود. این کشمکشی بود میان اصول ارشدیت رژیم سابق تزاری و سیاست توده‌ای ۱۹۱۷.(۱۱)

داوطلبان به‌عنوان ارتش افسران روس همواره با میزبانان قزاق‌شان مشکل داشتند. رهبران سفیدها به این علت دن را پایگاه خود قرار داده بودند که قزاق‌های دن را حامیان پروپا قرص نظم سابق پنداشته بودند. اما این تلقی بیش‌تر از افسانه‌های قرن نوزدهم ناشی می‌شد تا از واقعیت‌های قرن بیستم. در حقیقت در میان خود

قزاق‌ها هم براساس منطقه و نسل دودستگی بود. در نواحی شمالی قزاق‌ها خرده مالک بودند، مثل دهقانان محلی روسی، و عموماً طرفدار اندیشه‌های افسران قزاق جوان و دموکرات‌تر در مورد جمهوری سوسیالیستی‌ای که آن‌ها را با دهقانان متحد می‌کرد. شمالی‌ها از مناطق جنوبی هم به دلیل ثروتش و هم به سبب ادعای ریش سفیدانش مبنی بر نمایندگی کل منطقه متنفر بودند. قزاقان جوان‌تر و بیزار از جنگ که از جبهه‌ها برگشته بودند ــ و تحت تأثیر افسران هم‌قطارشان قرار داشتند که به مقامات بالا رسیده بودند ــ بیش‌تر تمایل داشتند که با روسیهٔ بلشویکی به توافق برسند تا با آن بجنگند. از این روی فقط در جنوب دن ــ که قزاق‌ها ثروتمندتر بودند و انگیزهٔ بیش‌تری برای دفاع از امتیازات دیرینهٔ مالکیت در برابر تقاضاهای دهقانان روس برای اصلاحات ارضی داشتند ــ قزاق‌ها حاضر بودند با بلشویک‌ها بجنگند. برعکس، بیش‌تر قزاق‌های شمال دن به حمایت از شورای انقلابی نظامی در کامنسکایا به رهبری افسری به نام فیلیپ میرونوف گرد آمدند که شورش قزاقان دن را در ۶ـــ۱۹۰۵ سازماندهی کرده بود. هدف میرونوف تشکیل جمهوری سوسیالیستی مستقلی بود که قزاق‌ها و دهقانان روس را متحد می‌کرد. اما در عمل شورای انقلابی نظامی او هنگام حملهٔ نیروهای بلشویک به دن از شرق اوکراین به‌عنوان ستون پنجم آن‌ها عمل می‌کرد. در همین زمان در شهرهای صنعتی دن، کارگران عمدتاً روس و عموماً طرفدار بلشویک‌ها چند اعتصاب در اعتراض به حضور داوطلبان راه انداختند. کارگران کسانی را که مشکوک به طرفداری از سفیدها بودند ــ که درواقع به معنای همهٔ بورژواها بود ــ قتل‌عام کردند، در عین حال سفیدها هم دست به انتقامی به همان اندازه وحشیانه زدند. چشم‌های صدها تن از اعتصاب کنندگان را از حدقه بیرون آوردند و بینی‌شان را بریدند. در یک کلام، چندان که پای شهرهای کنارهٔ دن به جنگ داخلی کشیده می‌شد موج ترور گسترشی فزاینده یافت.

از دید شمار فزاینده‌ای از قزاقان محلی همهٔ این‌ها جنگی بیگانه بود که از روسیه وارد شده بود. به‌ویژه قزاقان جوان‌تر که سه سال گذشته را در جبهه سر کرده بودند به‌شدت مخالف جنگیدن برای سفیدها بودند. از این رو شکاف میان قزاقان پدر و

قزاقان پسر هر روز بیش‌تر می‌شد، چنان‌که خوانندگان رمان *دن آرام* شولوخوف به یاد خواهند آورد، و وقتی که قزاق‌های جوان پشت به جنگ کردند نیروهای کالدین پراکنده شدند. بنابراین دفاع از دن به دوش ارتش داوطلب و شمار کاهنده‌ای از قزاق‌های عمدتاً مسن‌تر افتاد که به کالدین وفادار مانده بودند. آن‌ها بی سازوبرگ یا منابع مالی مناسب ــ طبقات متوسط روستوف رغبتی به حمایت از داوطلبان نداشتند ــ بخت چندانی برای جلوگیری از سرخ‌ها نداشتند.(۱۲)

روز هشتم فوریه، شش روز پس از شورش کارگران در تاگانروگ، سرخ‌ها شهر را تصرف کردند. حال کم‌تر از پنجاه مایل با روستوف فاصله داشتند. دولت کالدین محکوم به شکست بود. داوطلبان که دلیلی نمی‌دیدند در دفاع از روستوف ارتش‌شان را قربانی کنند آن‌جا را ترک کردند و به جنوب، به سمت کوبان، راه افتادند، آن‌جا که می‌شد قزاق‌ها را که نگران پیشروی سرخ‌ها بودند به پیوستن به صفوف‌شان ترغیب کرد. کالدین از مقام آتامانی استعفا کرد. همان روز هم خودکشی کرد. ده روز بعد در ۲۳ فوریه، ارتش سرخ برای دومین بار در طی سه ماه روستوف را تصرف کرد. نووچرکاسک، پایتخت دن، روز بیست و پنجم سقوط کرد. با فتح دن، سلطهٔ شوروی بر روسیه تقریباً کامل شد. فقط کوبان کانون عمدهٔ مقاومت باقی ماند. لنین پایان جنگ داخلی را اعلام کرد. اما در حقیقت جنگ تازه شروع شده بود.



راهپیمایی در یخ، نامی که بر عقب‌نشینی داوطلبان از دن به کوبان نهاده شد، حماسهٔ قهرمانی جنگ داخلی روسیه بود[1]. نمایش راهپیمایی روی یخ در میان سفیدها به افسانه‌ای بدل شد و بعدها در خاطرات بی‌شمار مهاجران بازگو شد. این لحظهٔ

---

۱. در جبههٔ سرخ‌ها چیزی همتای آن یافت نمی‌شد ــ مگر شاید راهپیمایی طولانی ارتش تامان در آگوست و سپتامبر ۱۹۱۸ که در دام نیروهای سفید در شبه جزیرهٔ تامان گرفتار شده بود. این داستان حماسی دستمایهٔ رمان مشهور سارافیموویچ، *سیل آهنی*، گشت. در رژیم شوروی ارتش تامان منزلتی قهرمانانه داشت. بنابراین از عجایب روزگار است که یلتسین در اکتبر ۱۹۹۳ این ارتش را برای بمباران ساختمان پارلمان به کار گرفت.

تعیین‌کنندهٔ جنبش داوطلبان بود، لحظه‌ای که داوطلبان ارتشی واقعی شدند، گویی خودِ بقای این ارتش، به رغم همهٔ دشواری‌ها، آن‌ها را به هم پیوند داد و نیرویی به آنان بخشید فراتر از حد ارتشی با این استعداد.

در ۲۳ فوریه، هنگام ورود نیروهای شوروی به روستوف، کورنیلوف داوطلبانش را، قریب ۴ هزار سرباز و افسر خوب تعلیم‌دیده‌ای که هر کدام تفنگی داشت و کل ارتش به چند توپ مجهز بود، از استپ‌های یخ‌زدهٔ دن عبور داد. به ستون یک راه می‌رفتند، خط سیاه نازکی بر استپ وسیع پوشیده از برف. دنبالهٔ دراز غیر نظامیان‌شان ــ بانکداران، سیاستمداران، استادان دانشگاه، روزنامه‌نگاران، پرستاران و همسران و فرزندان افسران ــ حرکت آنان را کند می‌کرد. این بورژوازیِ در حال فرار روستوف بود. آن‌ها این سفر پر رنج و مشقت را بر جا ماندن و خطر افتادن به چنگ بلشویک‌ها را به جان خریدن ترجیح دادند. راهپیمایان روی یخ شب و روز راه می‌پیمودند و از راه‌آهن و مناطق مسکونی که مردمش ممکن بود دشمن باشند پرهیز می‌کردند. زخمی‌ها و بیماران را جا می‌گذاشتند. بسیاری‌شان خودکشی می‌کردند تا به اسارت سرخ‌ها درنیایند.

ژنرال لوکومسکی که دسته‌اش از ستون اصلی جدا شده بود به چنگ روستاییان روس گولیای ــ بوریسوف افتاد و به دادگاه انقلابی برده شد. لوکومسکی کوشید روستاییان را مجاب کند که بازرگانی در حال سفر است، اما کسی دلش به حال او نسوخت و همگی خواستار اعدام این بورژوا شدند. اما درست پیش از زمان اعدام که روستاییان دو داوطلب را زیر کتک کشتند و سر غنایم بین‌شان دعوا شد، لوکومسکی توانست از این آشفتگی استفاده کند و فرار کرد. لوکومسکی در انتظار اعدام مرگ را پیش چشم خود دیده بود و چند قرص سیانور که از زمان زندانی‌شدن در صومعهٔ بیخوف با خود همراه داشت خورد. خوشبختانه، از نظر او، قرص‌ها اثر نکرد.(۱۳)

سفیدها هرچه بیش‌تر در استپ پیش می‌رفتند در مقابله با مردم دشمن‌خو بیش‌تر به ترور دست می‌یازیدند. راهپیمایی آن‌ها روی یخ ردی از خون به جا گذاشت. با توجه به نیاز مبرم داوطلبان به غذا و اکراه دهقانان از دادن آن شاید این کار اجتناب‌ناپذیر بود. سفیدها در دریای دهقانان سرخ به گل نشسته بودند. اما در

خشونت‌شان عنصری از جنگ طبقاتی محض و انتقام به چشم می‌خورد، چنان‌که در بسیاری از ترورهای سفید که نسخهٔ بدل انزجار و نفرت طبقاتی بود که ترور سرخ را پدید آورد. جوهرهٔ هر دو رژیم ترور بود. سفیدها کین‌خواه آنانی بودند که در دستان انقلاب عذاب کشیده بودند. ورانگل بعدها چنین نوشت: 'ما با خود نه عطوفت و صلح بلکه فقط شمشیر بی‌رحم انتقام آورده بودیم'. بیش‌تر افسران فرزندان اربابان زمیندار بودند که، مانند گول، میراث خود را به دهقانان باخته بودند. برای انتقام‌جویی دلایل محکمی داشتند ــ نه فقط انتقام از دهقانان حقیر بلکه از یهودیان و روشنفکران 'بلشویک' که آن‌ها را تحریک کرده بودند. یکی از بدترین فجایع سفیدها در طی راهپیمایی روی یخ در روستای لژانکا روی داد. ساکنان این ده دهقانان روس بودند که به همدلی با انقلاب شهرت یافته بودند. رومان گول وحشت‌زده افسران همقطارش را تماشا می‌کرد که شصت دهقان را که بیش‌ترشان پیرمرد و زن بودند به تلافی ترور سرخ‌ها در روستوف بی‌رحمانه قصابی کردند. صدها روستایی را لخت کردند و شلاق زدند، در همان حال داوطلبان ایستاده بودند و می‌خندیدند. گول زن روستایی بیچاره‌ای دید که شوهر و سه پسرش را از دست داده بود ــ زن در کلبه‌اش برای او صبحانه درست کرده بود. همه‌شان را به جرم 'بلشویک‌بودن' تیرباران کردند. گول که با این توهم به جنبش سفیدها پیوسته بود که دارند در راه آرمان‌هایی که بلشویک‌ها به آن خیانت کرده‌اند می‌جنگند ناگهان سرخورده شد. از خود پرسید که «آیا اساساً فرقی بین سفیدها و سرخ‌ها هست»؟(۱۴)

پس از چند هفته سرگردانی در استپ و با تهماندهٔ مهمات‌شان با سرخ‌ها جنگیدن، کورنیلوف به داوطلبان فرمان داد به یکاترینودار، پایتخت جمهوری شوروی تازه تأسیس قفقاز شمالی، حمله کنند. روز ۲۳ مارس ارتش کوبان با حدود سه هزار قزاق به رهبری ژنرال پورکوفسکی که از یکاترینودار گریخته بود و در آن حوالی در تپه‌های چرکس اتفاقی به راهپیمایان دن برخورده بود به آن‌ها ملحق شد. در ملاقات عجیب و غریب سران در روستای شندژی در دامنهٔ تپه، با رعایت همهٔ تشریفات رژیم سابق، کورنیلوف و پوکروفسکی سپاه‌شان را برای باز پس گرفتن کوبان متحد کردند. روز دهم آوریل کورنیلوف در مقام فرمانده کل به قوای متحد ۷

هزار نفری دستور حمله به پایتخت را صادر کرد. آن‌ها با مقاومت سرسختانهٔ سرخ‌ها که در مجموع حدود ۱۸ هزار نفر بودند رو به رو شدند. کورنیلوف خیلی زود پی برد که محاصره محکوم به شکست است و خطر نابودی کل ارتش را تهدید می‌کند، با این حال از عقب‌نشینی خودداری کرد. به‌هرحال ذاتاً اهل این کارها نبود. روز دوازدهم به دنیکین گفت: 'اگر یکاترینودار را تصرف نکنیم کاری برایم نمی‌ماند جز آن‌که گلوله‌ای در مغزم خالی کنم.'(۱۵)

سرانجام کورنیلوف جان بر سر این قمار انتحاری گذاشت. سحرگاه روز بعد گلولهٔ توپی به‌طور اتفاقی درست افتاد روی مقر فرماندهی‌اش در خانه‌ای روستایی و در میان ویرانه‌ها دفنش کرد[1]. ژنرال دنیکین که بلافاصله فرماندهی را به دست گرفت تلاش کرد خبر مرگ او را از افرادش مخفی نگه دارد. از نظر داوطلبان کورنیلوف نه فقط فرمانده بلکه خود نماد آرمان‌شان بود و مرگ او در این لحظهٔ بحرانیِ نبرد روحیهٔ آن‌ها را درهم می‌شکست. قهرمان بزرگ سفیدها در قبرستان کلیسایی محقر در روستای یلیزاوتینسکایا به خاک سپرده شد. اما سرخ‌ها بعداً گور را یافتند و جسد را که در حال گندیدن بود به یکاترینودار بردند و آن‌جا پیش از دفن در میدان اصلی شهر به نمایش گذاشتند.

از قضای روزگار، مرگ کورنیلوف شاید موجب نجات سفیدها شد. اگر زنده می‌ماند بی‌تردید فرمان حملهٔ نهایی به یکاترینودار را صادر می‌کرد که تقریباً به شکست کامل منجر می‌شد. شب پیش از مرگش به توصیهٔ ژنرال‌هایش برای ترک خانهٔ روستایی که چند روز زیر بمباران سنگین گلوله‌های توپ قرار داشت اعتنایی نکرده بود، چون گفته بود «به زحمتش نمی‌ارزد، فردا حملهٔ نهایی را شروع می‌کنیم.»(۱۶) دنیکین که هرگز موافق محاصره نبود دستور داد که ارتش به‌سرعت به سمت شمال عقب‌نشینی کند و برای سرعت بخشیدن به حرکت‌شان حدود ۲۰۰ نفر را پشت سر خود جا گذاشتند. اگر سرخ‌ها به جای پایکوبی سر قبر کورنیلوف

---

۱. سرخ‌ها بعدها ادعا کردند که یکی از فراریان نیروهای داوطلب محل استقرار کورنیلوف را به آن‌ها اطلاع داده بود.

تعقیب‌شان کرده بودند شاید همان جا در جنگ داخلی پیروز می‌شدند. اما گذاشتند که داوطلبان به طرف دن فرار کنند، همان جا که راهپیمایی شوم‌شان را آغاز کرده بودند. مهم‌تر این‌که سفیدها با روحیهٔ جنگندگی بهتری به کارزار برگشتند.



به دن بازگشتند که در مدت ده هفتهٔ غیبت‌شان بلشویک‌ها در آن‌جا رعب و وحشت مستولی کرده بودند. جمهوری شوروی دن موفق به انجام کاری شده بود که کالدین همواره تلاش کرده بود به آن دست یابد ولی موفق نشده بود ــ شوراندن قزاق‌ها بر سرخ‌ها. پس از تصرف روستوف به دست بلشویک‌ها، فرماندهان ارتش سرخ حکومت وحشت را بر دن حاکم کردند. در سکونت‌گاه‌های قزاقان شوراها را تحمیل کردند و به زور اسلحه مواد غذایی‌شان را مصادره کردند. مالیاتی کمرشکن از بورژواها گرفتند و صدها گروگان را بی‌حساب و کتاب کشتند. گاردهای سرخ که از مقابل آلمانی‌های در حال پیشروی به سمت تاگانروگ عقب‌نشینی می‌کردند و بلشویک‌ها به آن‌ها مجوز «غارت غارت‌گران» داده بودند در استانیستاها، یا سکونت‌گاه‌های قزاق‌ها، می‌گشتند و همه جا را ویران می‌کردند. به کلیساها حمله کردند. کشیش‌ها را کشتند. پیش روی مردمی که برای نیایش به مراسم عید پاک آمده بودند بینی و گوش‌های کشیشی را بریدند و چشمانش را از کاسه درآوردند.

حاصلش موج قیام‌های قزاقی بود که از روستاهای نزدیک نووچرکاسک آغاز شد ــ هم از ترس آنچه سرخ‌ها ممکن بود انجام دهند و هم از خشم نسبت به آنچه قبلاً کرده بودند. این‌ها همیشه ثروتمندترین مردم دن بودند و به همین دلیل بیش از همه در معرض مصادرهٔ اموال و ترور قرار داشتند. تصویر 'بلشویک‌ها' که تجسم همهٔ شدیدترین ترس‌ها و بدترین پیشداوری‌ها دربارهٔ قوم‌های بیگانه و دولت روسیه بود انگیزهٔ شورش قزاق‌ها بود. هر استانیستا ارتش شورشگر خود را داشت که معمولاً آن را افسران سازماندهی و کشاورزان قزاق تجهیز می‌کردند. در ماه آوریل این‌ها در استانیستای زاپلاویسکایا نزدیک نووچرکاسک که سپاهی نیرومند متشکل از افسران و سربازان داشت گردهم آمدند تا مقدمات آزادی پایتخت را فراهم آورند. تا پایان آوریل ده هزار سواره نظام داشتند. در آغاز ماه مه چون پیشروی آلمانی‌ها از تاگانروگ

به روستوف حواس سرخ‌ها را پرت کرد، قزاق‌ها بدون مقاومت جدی سرخ‌های از پاافتاده نووچرکاسک را پس گرفتند. در آن‌جا شورایی برای نجات دن به رهبری ژنرال کراسنوف، آتامان تازه‌شان، تأسیس کردند که در روزهای اکتبر فرماندهی سپاه اعزامی به پتروگراد را برای بازگرداندن کرنسکی برعهده داشته بود.(۱۷)

خدا انگار کراسنوف را آتامان قزاق‌ها آفریده بود. از خانوادهٔ قزاقی مشهوری بود و از آن‌جا که رهبر بزرگ «آرمان قزاق‌ها» بود از این شجرهٔ دودمانی غالباً بهره‌برداری می‌کرد. پیش از جنگ روزنامه‌نگار بود و بعدها، در تبعید، با نوشتن رمان زندگی می‌گذراند. پس کراسنوف هر دو وجههٔ لازم یک سیاستمدار را داشت. تخیل تاریخی‌اش حد و مرزی نمی‌شناخت. سخنرانی‌هایش را از اصطلاحات کهنه می‌انباشت که هدفش دامن زدن به توهم ملت باستانی قزاق بود که قدمتش به قرون وسطی می‌رسید. با تاکید بر عظمت و شکوه گذشتهٔ قزاق‌ها برآن شد تا قزاق‌ها را بر محور اندیشهٔ مبارزه با بلشویک‌ها به‌نام جنگ آزادی ملی متحد کند. این ناسیونالیسمی عجیب و غریب و بیش‌تر مبتنی بر افسانه بود تا تاریخ، اما با همهٔ این‌ها قدرتمند بود. به فرمان کراسنوف «سپاه عظیم سراسر دن»، عنوانی که از قرن هفدهم در اسناد رسمی به کار برده نشده بود، احیا شد. حکومت فردی آتامان و حقوق و امتیازات قزاق‌ها بر جمعیت غیر قزاق (که اکنون همه آن‌ها را به نام 'بلشویک‌ها' محکوم می‌کردند) در قوانین اساسی شورای دن حفظ شد. تلاش پر طمطراقی بود برای بازگشت به عصر طلایی قزاق‌ها در افسانه‌های روسی. از ساختمان‌های عمومی پرچم قزاق‌ها افراشته بود؛ به بچه مدرسه‌ای‌ها دستور داده بودند سرود قزاق‌ها را بخوانند؛ حتی نیایش خاص قزاقی هم برگزار می‌شد.(۱۸)

دن که به دست قزاق‌ها افتاد، با حمایت آلمانی‌ها در غرب و داوطلبان در جنوب، صحنه برای نیروهای ضد بلشویک آماده شد تا سلطهٔ نظامی خود را بر سراسر منطقه حاکم کنند؛ این کار بین ماه‌های مه و آگوست انجام شد.

در نیمهٔ ژوئن، ارتش دنِ کراسنوف چهل هزار سرباز داشت. سلاح قزاق‌ها را آلمانی‌ها در ازای گندم تامین می‌کردند. وقتی سرخ‌ها در راستای ولگا مستقر شدند، ارتش دن فتح دوبارهٔ دن را به انجام رساند و مناطق میانگیر در شمال به سمت ورونژ

و تزاریتسین ایجاد کرد. در این میان، با از راه رسیدن دو هزار سرباز از جبههٔ رومانی به رهبری ژنرال دروزدوفسکی ارتش داوطلب تقویت شد. اکنون در موقعیتی بود که دست به حمله‌ای تازه بزند: اما در کدام جهت؟ آلکسیف و کراسنوف هر دو از دنیکین می‌خواستند در شمال به سمت تزاریتسین در کرانهٔ رود ولگا حمله کند: آلکسیف به سپاهیان چک و کوموچ در بالادست ولگا در سامارا ملحق شود؛ کراسنوف دن را از تهدید نیروهای سرخ مستقر در تزاریتسین خلاص کند. اگر چنین می‌شد نیروهای متحد داوطلبان، قزاق‌های کراسنوف، چک‌ها و کوموچ‌ها چه بسا با پیشروی به طرف مسکو از سرپل حیاتی ولگا در جنگ داخلی پیروز می‌شدند. اما دنیکین لجوجانه از این کار سر باز زد و داوطلبانش را به سمت جنوب در دل بیابان‌های استپ کوبان راه برد. قصدش این بود که با تشکیل سپاهی از قزاق‌های کوبان پشت جبههٔ سفیدها را تقویت کند. با این کار فرصت استثنایی پیوستن به دیگر ارتش‌های ضدبلشویک را از کف داد. بعدها در پاییز قزاق‌های کراسنوف خودشان به تزاریتسین حمله کردند. در تابستان بعد وقتی دنیکین سرانجام به ولگا رسید، متحدان شرقی‌اش در حال عقب‌نشینی کامل بودند و فرصت اتحاد قوا برای همیشه از دست رفت.

برحسب ظاهر، داوطلبان هرگز نمی‌بایست کوچک‌ترین بخت پیروزی در این نبرد دوم کوبان می‌داشتند. در آغاز نبرد در ماه ژوئن، در مقابل هشتاد هزار گارد سرخ آن‌ها فقط نه هزار جنگجو داشتند. اما سرخ‌ها از آمادگاه‌های‌شان جدا افتاده و تحت محاصرهٔ مردمی عمدتاً دشمن‌خو قرار گرفته بودند و در نتیجه سربازان وظیفه روحیه‌شان را از دست دادند. برعکس، داوطلبان بسیار منضبط بودند و یاد راهپیمایی روی یخ به ایشان انگیزه می‌داد. در آغاز نبرد یک‌سوم نیروهای‌شان قزاق‌های تبعیدی کوبان بودند که برای آزادی سرزمین مادری‌شان می‌جنگیدند. با پیشروی داوطلبان به کوبان، همان‌جا که قزاق‌های محلی که طعم آزار و ستم سرخ‌ها را چشیده بودند یا به داوطلبان پیوستند یا خود گروه‌هایی تشکیل دادند که دوشادوش آنان بجنگند، این نسبت بیش‌تر شد. روز هجدهم آگوست، پس از هفته‌ها جنگیدن سرانجام یکاترینودار را تصرف کردند. سرخ‌ها به طرف جنوب، به پیاتیگورسک در کوه‌های قفقاز گریختند، در حالی که سفیدها دامنهٔ استیلای خود را

در سراسر کوبان شمالی و غربی گستردند. تا ماه نوامبر استاوروپل را نیز در دست گرفتند. از آن سپاه کوچک افسران در راهپیمایی روی یخ حالا داوطلبان به ارتشی چهل هزار نفری با پایگاهی گسترده به وسعت خاک بلژیک تبدیل شده بودند که از آن‌جا مبارزهٔ خود را با بلشویک‌ها آغاز کردند.(۱۹)



ژنرال دنیکین فکرش را هم نمی‌توانست بکند که فرماندهی عالی این سرزمین‌ها را به دست بگیرد. فقط از زمان مرگ کورنیلوف فرمانده داوطلبان شده بود ـ و آلکسیف رهبر سیاسی جنبش باقی مانده بود. داوطلبان را هنوز هم به نام «ارتش آلکسیف» می‌شناختند. اما آلکسیف بیمار بود و در ماه اکتبر درگذشت و پس از او دنیکین رهبر بی‌چون و چرای نظامی و سیاسی ضد انقلاب در جنوب شد. نظام‌نامهٔ ارتش داوطلبان که پس از اشغال یکاترینودار تدوین شد اختیارات یک دیکتاتور نظامی را به او اعطا کرد: سرانجام رویای کورنیلوف به حقیقت پیوسته بود. اما دنیکین کجا و کورنیلوف کجا: دنیکین از شخصیتی که نقش فرماندهٔ کل قوا را ایفا کند بی‌بهره بود، و یکی از علل شکست سفیدها همین بود.

دنیکین مردی لشکری بود: از خانوادهٔ یک سرباز بود و همهٔ عمرش را در ارتش به سر برده بود. سیاست برایش اقلیمی ناشناخته بود و از دیدگاه محدود نظامی به آن راه برد. آکادمی ستاد فرماندهی او را به اندیشیدن به چیزی ورای سه اصل ایمانی تشویق نکرده بود: حکومت مطلقه، مذهب ارتدکس و ناسیونالیسم. دنیکین یادآوری می‌کند که: «از نظر افسران ساختار دولت واقعیتی مقدر و تزلزل‌ناپذیر بود که نه شک و نه اختلاف عقیده بدان راه نداشت.» تجربهٔ ۱۹۱۷ ـ که به او آموخت که ارتش زمانی از هم می‌پاشد که به سیاست ناخنک بزنند ـ سیاست‌گریزی دنیکین را تقویت کرد. این تجربه در او، چنان‌که در بسیاری از افسران، تخم بیزاری از همهٔ سیاستمداران کاشت. به قول خودش می‌خواست ارتش را «از سیاستمداران اهل مشاجره» در امان نگه دارد و «برنامهٔ خود را براساس نمادهای ملی ساده‌ای که می‌توانست همه را متحد کند به کرسی بنشاند.(۲۰)

نظام‌نامه به هدف دنیکین کمک کرد. این منشور مطول پیروزیِ شکل بر محتوا

بود، پر از آرمان‌های قانونی که در جنگ داخلی غیرعملی بود. در یک کلام درست همان چیزی بود که از نظام‌نامهٔ نوشتهٔ کادت‌ها انتظار می‌رفت. همه چیز را به همه کس وعده می‌داد و دست آخر چیزی به کسی نمی‌داد. همهٔ شهروندان از حقوق برابر برخوردار بودند؛ اما «حقوق و امتیازات ویژه» برای قزاق‌ها کنار گذاشته شده بود. بر دولت قانون حکمفرما بود؛ اما دیکتاتوری دنیکین حد و مرزی قانونی نداشت (او را «تزار آنتوان» خطاب می‌کردند). به هیچ یک از مسائل سیاسی اساسی که روسیه با آن روبه‌رو بود به‌طور جدی پرداخته نمی‌شد. شکل حکومت چگونه باید باشد؟ آیا بنا بود امپراتوری احیا شود؟ آیا حقوق اشراف زمیندار می‌بایست باز گردانده می‌شد؟ همهٔ این پرسش‌ها به نفع پیکار نظامی دفن شد.

با توجه به چند دستگی در یکاترینودار این وضع شاید طبیعی به نظر می‌رسید. شمار زیادی از گروه‌ها و فرقه‌ها، از صدگان‌های سیاه در جناح راست تا دموکرات‌های رادیکال در جناح چپ، بر سر سلطهٔ سیاسی بر جنبش سفید رقابت می‌کردند. هیچ یک پایگاه مردمی نداشت؛ اما همه برای «نقش تاریخی» تقلا می‌کردند. با هم کشمکش داشتند و سر خود را با سیاست گرم می‌کردند. فقط دو گروه، یعنی شورای وحدت دولتی و مرکز ملی نفوذ واقعی داشتند و مناصبی در حکومت دنیکین به دست آورده بودند. مرکز ملی در اختیار کادت‌ها بود و سوگند یاد کرده بود که مجلس موسسان را باز گرداند. چندان شگفت نیست که دنیکین تصمیم گرفته بود از سیاست اجتناب کند. دور و برش را سیاستمداران دسیسه‌گر گرفته بودند و هر کدام تلاش می‌کردند او را به سمت خود بکشند. دنیکین کوشید راه میانه را اختیار کند، بیانیه‌هایش را کلی و مبهم می‌نوشت تا کسی را نرنجاند، و هر روز بیش از پیش به محفل بستهٔ ژنرال‌های دست راستی ـ رومانوفسکی، دراگومیروف و لوکومسکی مهم‌ترین‌شان بودند ـ عقب‌نشینی می‌کرد، جایی که تصمیمات اساسی گرفته می‌شد. شورای ویژه شبح تاسف‌انگیز حکومت بود. تصمیماتی را که ژنرال‌ها قبلاً گرفته بودند بی‌تامل تایید می‌کرد و در انبوه فرمان‌های مربوط به مسائل حیاتی مانند خدمات پستی یا جزئیات امور مالی و تامین ملزومات غرق شده بود. بیش‌تر وقتش به این سئوال داغ که آیا مدارس باید از رسم‌الخط قدیم استفاده کنند یا از

رسم‌الخط جدید می‌گذشت ــ و البته رسم‌الخط قدیم را برگزید. سیاستمداران برجسته‌ای چون شولگین و آستروف خود را با چنین کارهایی خوار نمی‌کردند؛ و غیبت‌شان از شورای ویژه کارآیی آن را باز هم کاهش داد.(۲۱)

در روزهای آغازین، این غفلت از سیاست مهم به نظر نمی‌رسید. کافی بود مبارزهٔ نظامی را بر هر چیز دیگر مقدم بدانند و بر ترویج نمادهای ملی مبهم به عنوان جایگزینی برای تبلیغات سرخ‌ها تمرکز کنند. اما بعدها وقتی که سفیدها توانستند نه فقط فتح روسیه را هدف قرار دهند بلکه می‌بایست سعی می‌کردند تا بر آن حکومت کنند، این غفلت از سیاست نقطه ضعفی فاجعه بار گردید. سیاست‌شان دست‌کم به اندازهٔ شکست‌های‌شان در میدان نبرد موجب شکست‌شان در جنگ داخلی گردید.

رهبران سفیدها از سازگاری با دنیای انقلابی تازه‌ای که در آن می‌بایست در جنگ داخلی مبارزه کنند ناکام ماندند ــ این هم در مورد سیبری مصداق داشت و هم در مورد جنوب. آنان هیچ کوشش عملی برای تدوین سیاست‌هایی که ممکن بود دهقانان یا اقلیت‌های ملی را خوش بیاید نکردند، گرچه حمایت هر دو ضروری بود. آنان سخت در روسیهٔ قدیم ریشه دوانده بودند. اهمیت حیاتی تبلیغات و ساختارهای سیاسی محلی را به چیزی نخریدند: آن‌ها در چنبرهٔ دیدگاه تنگ‌نظرانهٔ ارتش نمی‌توانستند ضرورت بسیج توده‌ای را در جنگ داخلی درک کنند. سفیدها در سال ۱۹۱۹، آن هم فقط به پافشاری متحدان منابعی صرف دستگاه تبلیغاتی‌شان کردند. و حتی در آن هنگام نیز در قیاس با تبلیغات درخشان سرخ‌ها به شیوه‌ای دست به عصا و آماتوری به کل این موضوع پرداختند. OSVAG، سازمان تبلیغاتی دنیکین، ابتدا در وزارت امور خارجه تأسیس شد: هدفش متقاعدکردن متحدان، و نه مردم روسیه، به ارزش آرمان سفیدها بود و بخش بسیار ناچیز مطالب‌شان به کارخانه‌ها یا روستاها می‌رسید. رهبران سفیدها اهمیت چندانی به سازمان تبلیغاتی دنیکین نمی‌دادند و بودجهٔ اندکی برایش اختصاص می‌دادند، مخصوصاً به این دلیل که مخالف دیدگاه‌های راست‌گرایانه‌شان بود و به همین دلیل ژنرال‌ها غالباً ادعا می‌کردند که کارکنان این سازمان را 'مشمولان فراری'، «سوسیالیست‌ها»، و «یهودیان» تشکیل می‌دهند.(۲۲)

خلاصه این‌که سفیدها از درک ماهیت جنگی که درگیرش شدند عاجز بودند. گمان می‌کردند که می‌توان به روش جنگ‌های سنتی قرن نوزدهمی پیکار کنند: یعنی با مقدم داشتن ارتش بر سیاست. با این همه، این در حکم نادیده گرفتن این واقعیت اساسی بود که در هر جنگ داخلی یا تمام‌عیار ناگزیر نتیجهٔ نبرد را توانایی ارتش‌ها در بسیج منابع مردم در سرزمین‌هایی که اشغال می‌کردند تعیین می‌کرد. ظرفیت آن‌ها برای انجام دادن این کار دقیقاً مسئله‌ای سیاسی بود: ترور به تنهایی کافی نبود؛ مسئلهٔ جلب حمایت توده‌ها یا دست‌کم بهره‌برداری از مخالفت توده‌ها با دشمن نیز مطرح بود. در نبردهای عمدهٔ جنگ داخلی روسیه 'در ۱۹۱۹' وقتی که سرخ‌ها و سفیدها از نیروهای کوچک پارتیزانی به ارتش‌های توده‌ای متشکل از سربازان وظیفه تبدیل شدند که به بسیج دهقانان و منابع مالی آنان وابسته بود، این مسئله بیش‌تر مصداق یافت. زیرا هیچ یک از دو طرف نمی‌توانست به حمایت دهقانان دل ببندد، و فرار سربازان و شورش‌های دهقانی در پشت جبهه که به یک اندازه به شکست سیاسی و زورگویی نظامی نسبت داده می‌شد هر دو را تضعیف کرد.

سفیدها در تدوین سیاستی کارآمد برای امر خطیر بسیج دموکراتیک ناکام ماندند. در مورد مسائل عمدهٔ سیاست‌گذاری ــ زمین و ملیت‌ها ــ طرح‌های بوروکراتیک مفصل اما محافظه‌کارانه‌ای برای مباحثات آتی تهیه کردند. همه چیز تا تشکیل مجدد مجلس موسسان به تاخیر افتاد؛ و بعد زیر فشار راست‌گرایان، خود مجلس موسسان هم به تعویق افتاد. سفیدها نمی‌توانستند خود را از سنت‌های دیوان‌سالارانهٔ رژیم سابق خلاص کنند. در مقابل شرایط انقلابی رویکردی منسوخ و قانون‌مدار در پیش گرفتند که نیازمند اصلاحات عمومی جسورانه بود. خود را نمایندگان دولت سابق تبعیدی روسیه می‌پنداشتند و هرگونه سیاستی را تا زمانی که پیروزی نظامی آن‌ها را به پایتخت بازگرداند به تعویق انداختند؛ هرگز نفهمیدند که خود پیروزی در گرو ایجاد نوع تازه‌ای از دولت است.



یکی از مبرم‌ترین مسائل داوطلبان رابطه‌شان با قزاق‌ها بود. ژنرال‌های سفید برای روسیه مرکزیت قائل می‌شدند. اما قزاق‌های دن و کوبان هر دو می‌خواستند

کشورهای مستقل تأسیس کنند. حتی در تلاشی ناموفق برای جلب حمایت قدرت‌های غربی نمایندگان غیررسمی‌شان را به کنفرانس صلح ورسای گسیل داشتند. سفیدها با توجه به وابستگی نظامی‌شان به قزاق‌ها می‌بایست تلاش می‌کردند دل آن‌ها را به دست آورند. اما حتی هیچ کاری برای برآورده‌کردن تقاضاهای آن‌ها نکردند. قزاق‌ها را به چشم روس‌های معمولی نگاه می‌کردند و ناسیونالیسم‌شان را به این عنوان که کار چند افراطی است رد می‌کردند. حکومت کوبان که رهبری‌اش عمدتاً به دست شووینیست‌ها و عوام‌فریبان بود در تلاش برای این‌که مانند قدرتی مطلق رفتار کند قدرت‌نمایی می‌کرد. این حکومت مهاجرت روس‌ها را به کوبان ممنوع کرد، مرزهایش را به روی صادرات بست و راه‌آهن را به دست خود گرفت. این‌گونه اقدامات همچون خاری در چشم داوطلبان بود. سفیدها برای تامین غذا و ساز و برگ ارتش مجبور بودند مواد غذایی را از آبادی‌های قزاق‌ها به زور بگیرند، با نهادهای محلی حکومت خودگردان با خشونت رفتار می‌کردند، و با این کار آب به آسیاب رهبران ملی قزاق می‌ریختند.

شاید یکدندگی سفیدها توفیق اجباری بود: ناسیونالیسم قزاق‌ها در عمل چیز چندان خوشایندی نبود. قزاق‌های کوبان هزاران غیر قزاق 'عمدتاً روس‌ها و اوکراینی‌ها' را از مزارع و روستاهای‌شان بیرون راندند، کودکان‌شان را از مدارس محلی اخراج کردند و صدها نفرشان را به بهانهٔ «بلشویک بودن» کشتند. شورای قزاق‌ها حتی موضوع بیرون راندن همهٔ غیر قزاق‌ها از سراسر کوبان را به بحث گذاشت[1]. این نوعی «پاکسازی قومی» مبتنی بر اعتقاد به برتری نژادی قزاق‌ها بر دهقانان غیر قزاق بود. رهبران قزاق این عقیده را بارها و بارها تکرار می‌کردند که مردم‌شان یگانه روس‌هایی هستند که ارزش دارند و بقیه همه «کثافت»اند. کروگ کاری برای جلوگیری از آزار اینان نمی‌کرد. در دهی گروهی سرباز قزاق خانم معلم مدرسه را، روس مهاجری که بیش از بیست سال به فرزندان قزاق‌های محل درس

---

۱. به‌نظر یک نمایندهٔ قزاق این رفتار خیلی محبت‌آمیز بود و می‌گفت که بهتر است همهٔ غیر قزاق‌ها را راحت بکشیم.

داده بود، گرفتند و زیر کتک کشتندش. هیچ یک از همسایگان قزاقش سعی نکرد نجاتش دهد. سفیدها علاقه‌ای آشکار به حمایت از غیر قزاق‌ها نشان می‌دادند: اینان پنجاه و دو درصد جمعیت کوبان را تشکیل می‌دادند. اگر قزاق‌ها را به حال خود وا می‌گذاشتند دیگران به آغوش سرخ‌ها می‌شتافتند. با وجود این، سازش ناپذیری سفیدها در برابر استقلال قزاق‌ها فقط آتش این نفرت نژادی را دامن زد و به هر چه وخیم‌ترشدن رابطه‌شان با حکومت کوبان انجامید. اگر سفیدها فقط اشاره‌ای به موضوع خودگردانی قزاق‌ها کرده بودند، البته به شرط شکست سرخ‌ها، شاید اوضاع را به نفع خود برمی‌گرداندند. اما به دنبال سازش نبودند. آن‌ها که در دنیای قرن نوزدهمی امپراتوری روسیه گرفتار بودند، به آرزوهای ملی قزاق‌ها و به همهٔ انواع ناسیونالیسم غیر از ناسیونالیسم خودشان بی‌اعتنا بودند.(۲۳)

قزاق‌های کوبان نیز به همین اندازه در تلاش برای برپایی ارتشی مستقل ناکام بودند. از دید نظامی، این کار برای سفیدها فاجعه بار می‌شد چرا که بیش‌تر نیروهای‌شان و تقریباً همهٔ سواره نظام‌شان قزاق‌های کوبان بودند. افزون بر این، ارتش قزاق‌های دن که مستقل بود به هیچ وجه سرمشق دلگرم کننده‌ای نبود. دسته‌های نامنسجم‌اش، که هر کدام را یک آبادی قزاقی جداگانه سازماندهی می‌کرد، از فرماندهی مرکزی تبعیت نمی‌کردند. آن‌ها برای دفاع از سرزمین مادری‌شان دلیرانه می‌جنگیدند اما تمایلی نداشتند از آن‌جا دور شوند. وقتی در ۱۹۱۹ سفیدها به روسیهٔ مرکزی پیشروی کردند این نکته به مشکلی اساسی تبدیل شد. قزاق‌ها تا وقتی که به حال خود رها می‌شدند اهمیتی نمی‌دادند که چه کسی در مسکو حکومت می‌کند. از این رو دنیکین نگرش آن‌ها را این‌گونه خلاصه کرد: «ما را به روسیه چه کار!» ناکامی ارتش دن در تصرف تزاریتسین، به‌رغم محاصرهٔ دو ماههٔ آن در پایان سال ۱۹۱۸، پیشاپیش شکنندگی روحیهٔ قزاق‌ها در خارج از سرزمین مادری‌شان را نشان داده بود. همین که آن‌ها را در سرزمین دهقانان روس به حال خود رها می‌کردند همیشه به ورطهٔ غارت سقوط می‌کردند؛ و در سکونت‌گاه‌های یهودیان غالباً دست به قتل عام می‌زدند. این علت اصلی شکست سفیدها بود: غارت‌گری و خشونت سواره نظام قزاق در ۱۹۱۹ بیش از هر چیز دیگری مردم روسیهٔ مرکزی را به

پشتیبانی سرخ‌ها واداشت. دنیکین هم به همین دلیل در برابر تقاضای قزاق‌ها برای تشکیل ارتشی مستقل ایستادگی می‌کرد. حتی تشکیل واحدهای مجزای قزاق را تحمل نمی‌کرد.(۲۴)

سفیدها همین سرسختی را در مقابل تقاضاهای اقلیت‌های ملی نیز نشان می‌دادند. اساس ایدئولوژی آن‌ها «روسیهٔ بزرگ، متحد و تقسیم‌ناپذیر» بود. سفیدها بدون هیچ صف‌بندی اجتماعی روشنی به اندیشهٔ ملت روس و امپراتوری تکیه داشتند تا عناصر ناهمگون آن‌ها راگرد هم جمع کنند. سیاست‌های امپریالیستی آن‌ها به یک اندازه وامدار اندیشه‌های کادت‌ها و اکتبریست‌ها و ارزش‌های رژیم کهن بود. میلیوکوف و استروی اکنون با همان استواری مرتجع‌ترین سلطنت‌طلبان از روسیهٔ بزرگ دفاع می‌کردند. این پایبندی به امپراتوری روسیه ضعف اساسی جنبش سفیدها بود زیرا ارتش‌هایش عمدتاً در آن سرزمین‌هایی مستقر شده بودند (اوکراین، قفقاز و بالتیک) که جمعیت غیر روس آن دست‌کم خواهان خودگردانی بیش‌تر و شاید استقلال کامل از روسیه بودند. سفیدها درک نمی‌کردند که اگر قرار است پایگاه حمایتی گسترده در میان ملت‌های غیر روس داشته باشند کنار آمدن با این آرزوهای ملی اهمیتی اساسی دارد. به جای آن‌که ناسیونالیست‌ها را متحدشان کنند آن‌ها را دشمن خود کردند.

ارتش داوطلبان که افرادش عمدتاً فرزندان اشراف زمیندار بودند با دهقانان حتی بیش‌تر سر ناسازگاری داشتند. دنیکین با این‌که خود فرزند یک سرف سابق بود هرگز به ضرورت حیاتی تن دادن به انقلاب ارضی، اگر قرار بود ارتش‌اش روسیهٔ دهقانی را فتح کند، پی نبرد. سفیدها گمان می‌کردند که بی‌حمایت دهقانان می‌توانند در جنگ داخلی پیروز شوند؛ یا به‌هرحال به نظر می‌رسد که گمان می‌کردند کل مسئلهٔ اصلاحات ارضی را می‌شود تا زمان پیروزی به تعویق انداخت. نگرش آنان به جنگ داخلی ــ این‌که نتیجه‌اش را فقط نیروی نظامی تعیین می‌کند ــ ضرورت پرداختن به سیاست‌های مردمی را به عنوان بخشی از مبارزه‌شان نادیده می‌گرفت. نه این‌که سیاست‌های ارضی آن‌ها اساساً ممکن بود مقبول مردم بیفتد: سلطهٔ طبقهٔ زمیندار در میان پیروان دنیکین غیرممکن بود بگذارد سفیدها در جنوب روسیه برنامهٔ ارضی را

به پیش ببرند که بتواند حمایت تودهٔ دهقانان را جلب کند. هر دو کمیسیونی که دنیکین برای تقدیم پیشنهادهایی برای اصلاحات ارضی تشکیل داد بر فروش زمین‌های اضافی اشراف (و این تازه سه سال بعد از پایان جنگ داخلی بود) تاکید داشت اما هرگونه سلب مالکیت اجباری را رد می‌کرد. این برنامه اساساً همان برنامهٔ ارضی حداقلی ۱۹۱۷ بود که کادت‌ها پیشنهاد کرده بودند. این برنامه واقعیت انقلاب دهقانی را نادیده می‌گرفت و ــ از آن‌جا که شاید به یک اندازه دل‌مشغول قداست قانون و منافع اشراف زمیندار بود ــ به دفاع از حقوق مالکیت پیشین اربابان ادامه داد. آمارگران محاسبه کردند که اگر برنامه‌ای براساس پیشنهادهای کمیسیون اجرا می‌شد دهقانان مجبور می‌شدند سه‌چهارم زمین‌هایی را که از ۱۹۱۷ از چنگ اشراف زمیندار به در آورده بودند به‌آن‌ها باز گردانند. از این رو تودهٔ عظیم دهقانان دلایل محکمی برای مخالفت با سفیدها داشتند.(۲۵)

از آن‌جا که ارتش دنیکین و مقامات محلی‌اش مشهور بودند به این‌که در سرزمین‌هایی که دوباره فتح می‌کنند به اربابان برای باز پس گرفتن زمین‌های‌شان کمک می‌کنند، این مخالفت شدت بیش‌تری می‌یافت. این سیاست را غالباً بر این اساس توجیه می‌کردند که املاک اشراف حاصلخیزتر است، اما برای بازگرداندن نظم سابق این عذر ناموجهی بود. به‌هرصورت، بیش‌تر زمین‌هایی که اشراف دوباره مالکش شدند به دهقانان اجاره داده می‌شد (معمولاً با نرخ ثابت یک‌سوم محصول). ادارهٔ نظام حکومت محلی، اگر چنین نظامی اصلاً وجود داشت، برخلاف حکومت نظامی و ترور به اربابان محلی و پلیس و مقامات رژیم سابق تزاری سپرده شد که به‌نام مباشران ناحیه عمل می‌کردند. نتیجهٔ ناگزیرش این شد که سفیدها به دنبال بازگرداندن دستگاه محلی بی‌اعتبار رژیم سابق بروند. برای مثال، مباشران ناحیه شباهت زیادی به مباشران زمین در دورهٔ تزار داشتند که به‌سان تزارهای کوچک بر روستاها فرمان می‌راندند. بارها پیش می‌آمد که همان مباشران زمین این بار به هیئت مباشران ناحیه به تیول سابق‌شان بر می‌گشتند و انتقامی وحشیانه از روستاییان می‌گرفتند و رهبران‌شان را به تازیانه می‌بستند یا اعدام می‌کردند. کوشش‌های لیبرال‌ها برای باز گرداندن انجمن‌های حکومت محلی ناحیه با مقاومت سرسختانهٔ

عناصر راست‌گرای رژیم دنیکین روبه‌رو شد که استدلال می‌کردند که این کار موقعیت اشراف محلی را سست می‌کند. بدترین شکل واپس‌گرایی اشراف زمیندار ــ که در برابر انجمن‌های حکومت محلی ناحیه در زمان استولیپین مقاومت کرده بود ــ در کانون خود رژیم سفیدها یافت می‌شد. همان گونه که خود دنیکین اذعان داشته بود، صاحبان قدرت در روستاها در رژیم او شاید از امتیاز تجربه برخوردار بوده باشند:

> اما بر حسب روان‌شناسی و جهان‌بینی، آداب و رسوم و عادات‌شان چنان از تغییراتی که در کشور رخ داده بود دور و بیگانه بودند که به هیچ روی نمی‌دانستند در دورهٔ جدید انقلابی چگونه رفتار کنند. از نظر آنان مسئلهٔ مهم بازگشت به گذشته بود ــ و کوشیدند شکل و محتوای گذشته را بازگردانند.(۲۶)

همین قصور سفیدها از قبول انقلاب دهقانی علت شکست نهایی‌شان بود. خود دنیکین هم بعدها این را تایید کرد. داوطلبان تازه در ۱۹۲۰، پس از ناکامی در رخنه در کانون روستایی روسیهٔ مرکزی، سرانجام به ضرورت توسل جستن به دهقانان پی بردند؛ اما دیگر خیلی دیر شده بود. اصلاحات ارضی اولین اقدام بلشویک‌ها و آخرین اقدام سفیدها بود: این کار در کشوری دهقانی خیلی معنی دارد.



در نوامبر ۱۹۱۸ با پایان جنگ در اروپا، جنگ داخلی وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد. لغو معاهدهٔ برست ــ لیتوفسک پس از شکست آلمان و عقب‌نشینی نیروهای آلمانی از بالتیک و اوکراین و کریمه فرصتی به ارتش‌های درگیر جنگ داخلی داد تا به خلئی که این عقب‌نشینی ایجاد کرده بود گام نهند.

داوطلبان دلایل بسیاری برای خوشبینی داشتند. با شکست آلمانی‌ها توقع داشتند متفقین حمایت‌شان را از آرمان سفیدها در جنوب افزایش دهند. تا آن زمان، متفقین از کنار گود به جنگ داخلی نگاه می‌کردند. علاقهٔ اصلی‌شان به شمال و سیبری بود که امیدوار بودند از آن‌جا ارتش روسیه را برای ادامهٔ جنگ با آلمان احیا کنند. چند صد سرباز نیروی دریایی بریتانیا برای دفاع از محموله‌های نظامی متفقین بندرهای مورمانسک و آرخانگلسک را در اقیانوس منجمد شمالی اشغال کرده

بودند. پس از معاهدهٔ برست ــ لیتوفسک حتی درگیر نبردهای پراکنده با سرخ‌ها شده بودند. اشغال اوکراین به دست آلمانی‌ها و سلطهٔ آنان بر دریای سیاه رساندن کمک نظامی به داوطلبان را برای متفقین دشوارکرده بود. اما اکنون همهٔ این اوضاع عوض شده بود. متفقین دنیکین را رهبر اصلی سفیدها در جنوب می‌شناختند و به او وعدهٔ حمایت مادی از جمله دوازده لشکر برای کمک به اشغال اوکراین دادند. همچنین به داوطلبان وعدهٔ ساز و برگ نظامی را دادند که ارتش روسیه در جبههٔ رومانی پشت سر جاگذاشته بود ــ چه می‌شد اگر دست‌شان به آن می‌رسید. این موج سرخوشی در ۲۳ نوامبر، وقتی که ناوگان بریتانیایی ــ فرانسوی وارد نوورسیسک شد به اوج خود رسید. ژنرال پول و ناوبان یکم ارلیش از ناو پیاده شدند و با جمعیت عظیم شادمان روبه‌رو شدند. به مردم اطمینان دادند که بریتانیا و فرانسه به همان اهدافی پایبندند که داوطلبان. حال که متفقین در کنارشان بودند همه انتظار داشتند که سفیدها پیروزمندانه به سمت مسکو پیشروی کنند. آن‌ها ارتش قدرتمند آلمان را شکست داده بودند؛ مطمئناً بدرقه‌کردن بلشویک‌ها برای‌شان کاری نداشت. قیام دریاسالار کولچاک در جبههٔ شرق این خوشبینی‌ها را بیش‌تر کرد.

در حقیقت وعدهٔ کمک متفقین توخالی از آب در آمد. مشارکت قدرت‌های غربی از لحاظ مادی هرگز چیز چشمگیری نبود و هیچ‌گاه هدف یا تعهد مشخصی نداشت. افکار عمومی غربیان بر سر سرخ‌ها و سفیدها دو پاره شده بود، در حالی که بسیاری از آن‌ها که راه میانه را اختیار کرده بودند، خسته از چهار سال جنگ تمام عیار، مخالف فرستادن نیرو به خارج بودند. اکثر سیاستمداران متفقین نمی‌فهمیدند که حالا که جنگ جهانی به سر آمده چرا باید درگیر جنگ داخلی کشوری بیگانه شوند. بسیاری از آنان چیز چندانی در مورد روسیه نمی‌دانستند ــ برای مثال، لوید جورج گمان می‌کرد که خارکوف اسم یک ژنرال است نه اسم شهر ــ و مانند همیشه در امور بین‌الملل، جهل بی‌اعتنایی پدید می‌آورد. پاره‌ای از سیاستمداران، مانند چرچیل، می‌خواستند جهادی غربی بر ضد کمونیسم به راه اندازند، اما دیگران بیم آن داشتند که از دل پیروزی سفیدها روسیه‌ای قدرتمند با جاه‌طلبی‌های امپریالیستیِ دوباره جان‌گرفته بیرون بیاید و از این رو روسیهٔ سرخ اما ضعیف را ترجیح می‌دادند. رهبران

غربی گیج و سرگردان در انتخاب یکی از این دو دیدگاه حیران مانده بودند. نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که با حاکمان شوروی جنگ کنند یا صلح ــ و از این رو سرانجام هر دو کار را کردند. با یک دست کمک نظامی به سفیدها دادند، با دست دیگر تلاش کردند آن‌ها را به طرف میز مذاکره دربارهٔ صلح هل دهند[1].

سیاست غربی‌ها، مانند موارد بی‌شمار در این شرایط، دست روی دست‌گذاشتن بود. وقتی بریتانیایی‌ها به سفیدها کمک کردند، فرانسه و دیگر قدرت‌های امپریالیستی به سرعت همان کار را کردند. این سیاست مثل پوکر بازیِ آدمی فقیر بود: هیچ یک از قماربازان نمی‌خواستند از «خواندن» محروم باشند چون جایزه (نفوذ در روسیه) بسیار ارزشمند بود، اما هیچ کدام هم نمی‌خواست با داو سنگین بازی کند. نتیجه این شد که همهٔ قدرت‌های بزرگ (بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، کانادا، ژاپن و ایالات متحده) فقط سپاه کوچکی گسیل داشتند ــ می‌توان گفت فقط برای این‌که مهارت جنگیدن از یادشان نرود. مداخله هرگز به مرحلهٔ تهدید که بعدها مورخان شوروی مدعی آن شدند نرسید. فقط آن اندازه بود که مانع شکست سفیدها شود، اما نه آن قدر که به آن‌ها فرصتی برای پیروزی دهد. برای مثال، نیروهای دنیکین در اولین ماه‌های کمک غربی‌ها چند صد اونیفورم نظامی و تعدادی قوطی مربا دریافت کردند. سربازان و تانک‌های بریتانیایی در بهار آمدند، و به دنبال‌شان نیروی دریایی فرانسه که در اودسا پیاده شد. هنوز نیامده ملوانان سر به شورش برداشتند ــ

---

۱. در ژانویهٔ ۱۹۱۹ پرزیدنت ویلسن و لوید جورج در مورد شرایط برگزاری کنفرانس صلح در جزیرهٔ پرینکیپو در مجاورت قسطنطنیه با بلشویک‌ها توافق کردند. بلشویک‌ها قبول کردند که دیون خارجی روسیه را سر موعد پرداخت کنند، تغییرات سرزمینی جزئی صورت دهند و از تبلیغات خصمانه بر ضد غرب دست بر دارند ـ گرچه شوروی‌ها بعدها این کار را مانوری دیپلماتیک خواندند. رهبران سفیدها جایی در کنفرانس نداشتند. احساس می‌کردند که متفقین با پیشنهاد آشتی با سرخ‌ها به آن‌ها خیانت کرده‌اند. چرچیل و فرانسویان از آنان حمایت کردند. کنفرانس هرگز تشکیل نشد اما ویلسن به گفت‌وگوهای صلح با بلشویک‌ها ادامه داد. ویلیام بولیت، مشاور ارشد سیاست خارجی ویلسن، در ماموریتی مخفی به مسکو اعزام شد. بولیت سخت تحت تأثیر تجربهٔ شوروی قرار گرفت و صلحی جداگانه را پیشنهاد کرد اما بریتانیایی‌ها و فرانسویان مانع تحقق آن شدند.

حوصلهٔ جنگیدن با سرخ‌ها را نداشتند که در آن زمان در حال پیشروی به سوی اودسا بودند ــ و کشتی‌های فرانسوی باید آن‌جا را ترک می‌کردند.

از آن‌جا که سفیدها کمک ناچیزی دریافت می‌کردند، ناسیونالیست‌های اوکراینی پتلیورا اولین کسانی بودند که خلأ حاصل از عقب‌نشینی قوای آلمانی از اوکراین را پر کردند. دیری نگذشت که سرخ‌هایی که از شمال حمله کرده بودند آن‌ها را از کیف بیرون کردند و تا اعماق استان‌های غربی پس راندند. اما جای پای سرخ‌ها هم در اوکراین که هرچه بیش‌تر در هرج و مرج فرو می‌رفت چندان محکم نبود. سیاست‌های بلشویک‌ها در مناطق روستایی با مقاومت گستردهٔ دهقانان روبه‌رو شد که از ناسیونالیست‌های محلی، از ارتش‌های سبز گوناگونی که در جنگل‌ها پنهان شده بودند و از آنارشیست‌های ماخنو حمایت می‌کردند. در همین حال سفیدها در حال گردآوری قوا بودند. عقب‌نشینی آلمانی‌ها ارتش دنِ کراسنوف را از مهم‌ترین مدافعش محروم کرده و جناح چپ آن را به روی سرخ‌ها گشوده بود که از اوکراین در حال پیشروی بودند. نبرد زمستانی برای تصرف تزاریتسین پیشاپیش ارتش دن را زیر فشار قرار داده بود. این ارتش داشت از هم می‌پاشید و با پیشروی سرخ‌ها قزاق‌ها دسته‌دسته از ارتش فرار می‌کردند. کراسنوف با این‌که می‌دانست دنیکین از او خواهد خواست که ارتش دن را زیر فرمان او درآورد، مجبور بود از رهبر سفیدها تقاضای کمک کند. از آن‌جا که متفقین از دنیکین پشتیبانی می‌کردند کراسنوف چاره‌ای جز این نداشت. سرانجام روز هشتم ژانویه ارتش دن در ارتش داوطلبان ادغام شد. حالا اسم‌شان شده بود قوای متحد جنوب روسیه ــ گواین‌که درواقع همه چیز بود جز قوای متحد.

ارتش‌های ضد انقلابی جنوب اکنون زیر فرمان مردانی پایبند مبارزهٔ ملی بودند. در بهار بعد این ارتش‌ها از زادگاه قزاقی‌شان بریدند و جنوب روسیه و بیش‌تر خاک اوکراین را اشغال و حتی خود مسکو را تهدید کردند. در این میان تعدادشان بیش‌تر شد و به شکل ارتش توده‌ای متشکل از سربازان وظیفه درآمد که به عضوگیری از میان دهقانان متکی بود. سقوط نهایی‌شان در همین جا ریشه داشت: غفلت از سیاست آن‌ها را مهیای وظیفه‌ای که اکنون پیش‌رو داشتند، یعنی حکومت بر سرزمین‌های تازه فتح شده، نکرده بود.

ب) شبح مجلس مؤسسان

شهر سامارا در کرانهٔ رود ولگا در قیاس با شهرهای قحطی‌زدهٔ شمال بلشویکی که نان گیرشان نمی‌آمد خوان نعمت بود. گاری‌های دهقانان انباشته از کیسه‌های آرد و لاشه‌های گوشت و شیر و سبزی هر روز با سروصدا در بازار شلوغ شهر در رفت و آمد بودند. مواد غذایی فراوان بود و این در گونه‌های گلگون اهالی شهر نمایان بود. بازرگانان از رونق تجارت آبی زیر پوست‌شان رفته بود: لباس‌های پرزرق و برق به تن می‌کردند و خود را به جواهراتی می‌آراستند که روزگاری به ثروتمندان پتروگراد و مسکو تعلق داشت. حتی اسب‌ها هم به نظر می‌رسید که حسابی پروار شده‌اند.

هزاران تن از به اصطلاح «مردم سابق» به شهر ولگا فرار کردند. در میان پناهندگان بازمانده‌های انقلابیون سوسیالیست راستِ لت و پاره شده یافت می‌شد که پس از شکست در پتروگراد و مسکو به دنبال پایگاه تازه‌ای در ولایات بودند. منطقهٔ ولگا پایگاه حزب‌شان بود. جمعیت روستایی آن در انتخابات مجلس موسسان همگی به این حزب رأی داده بودند. رهبران انقلابیون سوسیالیست طبیعتاً گمان می‌کردند که مردم ولگا در مبارزه با دیکتاتوری لنینیستی از آنان حمایت خواهند کرد. اگر محرک بلشویک‌ها برای رسیدن به قدرت گرسنگی توده‌های شهری بود، در این صورت بازگشت دموکراسی به دهقانان شکم‌سیر وابسته بود. نان و آزادی دوستان همراه شدند.

اما چندی بعد، هجرت انقلابیون سوسیالیست راست به ولایات آنان را سرخورده کرد. سازمان‌های حزبی محلی‌شان پاک آشفته بود. با بازگشت سربازان روستایی که بسیاری‌شان در ارتش رادیکال شده بودند شوراهای ولگا به چپ افراطی گرایید. قدرت شوراها به عنوان نظام خودگردانی محلی در روستاها ریشه دوانده بود، مجلس موسسان اکنون پارلمانی در دوردست‌ها بود. دهقانان تعطیلی پارلمان را به دست بلشویک‌ها با سکوتی خیره‌کننده پذیرا شده بودند. این اصلاً آن انفجار خشم توده‌ها نبود که انقلابیون سوسیالیست انتظارش را داشتند. کلیموشکین، یکی از رهبران انقلابیون سوسیالیست در سامارا، در آغاز ماه مه گفته بود: «باید از

همهٔ امیدهای کودتا دل بکنیم، مگر آن‌که در آینده‌ای نزدیک انگیزه‌ای از بیرون ما را به پیش راند».(۲۷)

برحسب یکی از آن اتفاقات عجیب تاریخ این انگیزه در پایان همان ماه در ۱۹۱۸ پدیدار شد، آن‌گاه که لژیون سربازان چک در امتداد راه‌آهن سراسری سیبری درگیر نبرد با شوروی‌ها شد. لژیون چک را ناسیونالیست‌های چک که در روسیه کار می‌کردند پس از شروع جنگ جهانی اول تشکیل داده بودند. در طی جنگ با پیوستن زندانیان جنگی اسلواک و فراریان ارتش اتریش این لژیون گسترش یافت و در ۱۹۱۷ حدود ۳۵ هزار عضو داشت که بیش‌ترشان دانشجو و افسر بودند. آن‌ها به نام ناسیونالیست‌هایی که برای کسب استقلال از امپراتوری اتریش ـ مجارستان می‌جنگیدند در کنار روس‌ها در مقابل قدرت‌های مرکزی قرار گرفتند. توماش ماساریک و ادوارد بِنِش، رهبران ناسیونالیست چک، با تشکیل لژیون به عنوان سپاهی مستقل در ارتش روسیه در جبههٔ جنوب غربی موافقت کرده بودند. پس از معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک لژیون منحل شد تا مبارزه‌اش را به عنوان بخشی از ارتش چک که در فرانسه می‌جنگید ادامه دهد. آن‌ها به جای خطرکردن و عبور از خطوط دشمن تصمیم گرفتند به سمت شرق یک دور قمری بزنند و از راه ولادی‌وستوک و ایالات متحده به اروپا برسند. روز بیست و ششم مارس موافقت‌نامه‌ای با مقامات شوروی در پوزنان به امضا رسید که به موجب آن به چک‌ها اجازه داده شد به نام «شهروندهای آزاد» «با تعداد مشخصی سلاح برای دفاع از خود» با راه‌آهن سراسری سیبری سفر کنند.

اگر هر دو طرف به این موافقت‌نامه پایبند می‌بودند جنگ داخلی مسیری بسیار متفاوت پیدا می‌کرد. اما عبور چک‌ها نشان از بی‌اعتمادی و تنش فزاینده داشت. شوراهای محلی جلو قطارها را می‌گرفتند و سیل تبلیغات‌شان را بر سر آن‌ها می‌ریختند و سعی می‌کردند سلاح‌های‌شان را مصادره کنند. چک‌ها هم شک بردند که بلشویک‌ها آماده می‌شوند آن‌ها را تسلیم آلمانی‌ها کنند ـ شکی که رسیدن دستوری از مسکو مبنی بر بازگشت نیمی از لژیون و تخلیهٔ آن‌ها از طریق آرخانگلسک آن را تقویت کرد (شگفت آن‌که بی آن‌که چک‌ها متوجه شوند، دستور

به فرمان متفقین صادر شده بود). چک‌ها مصمم شدند در صورت لزوم با جنگ راه خود را از طریق سیبری به ولادی‌وستوک ادامه دهند. اوج حوادث در روز چهاردهم بود که شورای چلیابینسک در اورال تعدادی از چک‌ها را که در دعوایی با گروهی از زندانیان جنگی مجار درگیر شده بودند دستگیر کرد. سربازان چک شهر را اشغال کردند، رفقای‌شان را آزاد کردند و واحد کوچک گارد سرخ را خلع سلاح کردند. مسکو هم به شوراهای محلی دستور داد چک‌ها را خلع سلاح کنند. در تلگراف تروتسکی در روز بیست و پنجم چنین آمده بود: «هر سرباز مسلح چک را که در راه‌آهن یافتید در جا تیرباران کنید».(۲۸) این در حکم اعلان جنگ به چک‌ها بود و تاثیرش راسخ‌تر شدن عزم آن‌ها بود به این‌که با جنگیدن راه خود را به سمت شرق ادامه دهند. از دید بلشویک‌ها این مایهٔ سرافکندگی بود زیرا واقعاً نیازی نبود چک‌ها را از خود دور کنند و به نفع همه بود که هرچه زودتر آن‌ها را از روسیه بیرون کنند. زیاده روی تروتسکی در حادثهٔ چلیابینسک ارتشی خصم در دل روسیهٔ شوروی پدید آورد.

لژیون چک که در سرتاسر مسیر راه‌آهن سراسری سیبری به شش گروه تقسیم شده بود یکی پس از دیگری شهرها را تصرف کرد: نوو ـ نیکلایفسک در ۲۶ مه؛ پنزا و سیزران در روزهای ۲۸ و ۲۹ مه؛ تومسک در روز ۳۱ مه؛ اومسک در ۶ ژوئن؛ و ولادی‌وستوک در ۲۹ ژوئن. ارتش سرخ هنوز آن طور که باید سازماندهی نشده بود و گاردهای سرخ تعلیم ندیده و نامنضبط متشکل از کارگران شهرهای محلی که غالباً به دیدن اولین نشانهٔ خطر فرار می‌کردند حریف چک‌های کارآزموده نبودند.

در تسخیر شهر سامارا در هشتم ژوئن نیز وضع برهمین منوال بود. چک‌ها در شهر پنزا در نزدیکی سامارا بودند و رهبران انقلابیون سوسیالیست که در سامارا فعالیت زیرزمینی داشتند با درخواست کمک از آنان برای سرنگونی قدرت شوروی در پایتخت ولگا با آن‌ها دیدار کردند. این نقض سیاست انقلابیون سوسیالیست راست (مصوب هشتمین مجمع حزب انقلابیون سوسیالیست در ماه مه) بود دایر بر این‌که نیروهای خارجی نباید در «مبارزهٔ مردم» با بلشویک‌ها دخالت کنند. اما رهبران انقلابیون سوسیالیست در سامارا خودشان را متقاعد کردند ـ مثل خود چک‌ها که نیت قلبی خود را مبنی بر مداخله نکردن در جنگ داخلی روسیه اعلام کرده بودند ـ

که در این مورد مداخله موجه است. هدف آن‌ها مبنی بر ادامهٔ جنگ با آلمان منوط به سرنگونی بلشویک‌ها بود. مسلماً متفقین که آسانی پیروزی لژیون را در سیبری دیده بودند به این فکر افتادند که از چک‌ها برای مقابله با بلشویک‌ها استفاده کنند. بعدها در همان تابستان به آن‌ها کمک فرستادند. در این میان، چنان‌که ادعا می‌شد، روابط انقلابیون سوسیالیست با دولت فرانسه ــ که وقتی آشکار شد در آن مبالغهٔ بسیار شد ــ سرانجام چک‌ها را متقاعد کرد که در سامارا به آن‌ها کمک کنند. پس از شورش پادگان عصیان‌گر در نیمهٔ ماه مه هرج و مرج بر شهر ولگا حکمفرما شده بود. شورا توانست از میان جمعیت ۲۰۰ هزار نفری فقط ۲ هزار گارد سرخ را بسیج کند که بیش‌ترشان کارگران لتونیایی بودند که در طی جنگ به آن‌جا منتقل شده بودند. خصلت ناپایدار قدرت بلشویک‌ها در شهرستان‌ها چنین بود. گاردهای سرخ در برابر ۸ هزار چک دارای سلاح مناسب بخت اندکی داشتند و به محض نزدیک‌شدن لژیون بیش‌ترشان پا به فرار گذاشتند. در «نبرد سامارا» فقط شش چک و سی‌گارد سرخ کشته شدند.(۲۹)

حکومت جدید نام و مشروعیتش را از مجلس موسسان گرفت. کمیتهٔ اعضای مجلس موسسان ــ کوموچ ــ خود را پارلمان سراسری روسیه در تبعیدِ ولایات به حساب می‌آورد. کمیته همهٔ اعضای مجلس منحله، البته به جز بلشویک‌ها، را به پیوستن به آن دعوت کرد. پنج عضو بنیان‌گذار آن همه انقلابیون سوسیالیست عضو مجلس مؤسسان و سه تن از آنان از خود سامارا بودند. در پایان حکومت چهار ماهه‌اش صد نفر از اعضای پارلمان منحله از جمله ویکتور چرنوف، رئیس تنها جلسهٔ آن در پنجم تا ششم ژانویهٔ ۱۹۱۸، به اعضای عادی کوموچ اضافه شدند. با این «رهبر دموکراسی» مثل یک شخص بسیار مهم رفتار می‌شد، با محافظی مسلح در بیرون سوئیت‌اش در هتل ناسیونال و مجموعه ضیافت‌هایی که به افتخارش برپا می‌شد. امید می‌رفت که او مقام تشریفاتی پیکار ملی شود.

کوموچ اساساً حکومت انقلابیون سوسیالیست بود به اضافهٔ چند نماینده از اقلیت‌های ملی 'عمدتاً تاتارها و باشکیرها که هر دو در منطقهٔ ولگا تعدادشان بسیار زیاد بود' و منشویک‌ها و کادت‌ها که هریک در مخالفت با کمیته‌های مرکزی خود به

آن پیوستند. اکثر انقلابیون سوسیالیست راست‌گرای برجسته به این پناهگاه آزادی آمدند، از جمله زنزینوف، آفکسنتیف و برشکو ـ برشکوفسکایا، «مادر بزرگ انقلاب». این حکومت از بسیاری جهات احیای دولت کرنسکی بود ـ جز آن‌که خود کرنسکی در این هنگام در تبعید پاریس به سر می‌برد. کوموچ آزمایشگاهی شبح‌گونه بود که اصول بنیادی‌ای را که دولت موقت بر پایهٔ آن استوار بود و به همان سبب هم سقوط کرده بود به بوتهٔ آزمون می‌گذاشت: این فکر که استان‌ها برای سوسیالیسم آمادگی ندارند و بنابراین انقلاب نباید از مرحلهٔ دموکراتیک فراتر رود. این همان وسواس نظری بود که مانع از آن شده بود که انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها قدرت شوروی را در ۱۹۱۷ برپا کنند؛ و اکنون اساس کوششی به همان اندازه وهم‌آلود برای جلب حمایت استان‌ها برضد بلشویک‌ها را تشکیل می‌داد.

مطبوعات سامارا اعلام کردند: «اصلاً مسئلهٔ هیچ‌گونه آزمایش سوسیالیستی مطرح نیست». جوهرهٔ کوموچ بازگشت دموکراسی بود که معنایش به تاخیر انداختن انقلاب اجتماعی تا پس از تشکیل مجدد مجلس موسسان بود، و فقط این مجلس می‌توانست در مورد مسائل اجتماعی تصمیم بگیرد. خود کوموچ هم مثل دولت موقت کابینه‌ای موقتی تا برقراری مجدد حکومت پارلمانی بود. همهٔ بیانیه‌هایش با فرمول‌هایی شروع می‌شد که برای خودش قید و بند تعیین می‌کرد مانند: «تا بازگشت مقامات قانونی»، «تا ازسرگیری روابط عادی»؛ یا کلماتی به همین مضمون. لباس رسمی دعوی لیبرالیِ بی‌طرفی سیاسی را برتن این برنامه پوشانده بودند. گرچه آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات بازگردانده شد، در شرایط جنگ داخلی رعایت آن‌ها دشوار بود و کمی نگذشت که زندان‌های سامارا از بلشویک‌ها پر شد. ایوان مایسکی، وزیر کار منشویک، تعداد زندانیان سیاسی را چهار هزار نفر برآورد کرده بود. دوماهای شهری و انجمن‌های حکومت محلی بازگشتند و شوراها، این نهادهای طبقاتی، از سیاست منع شدند. کوموچ همچنین حمایتش را از «فدراسیون دموکراتیک» اعلام کرد که مورد ستایش کمیته‌های باشکیر و تاتار در منطقهٔ ولگا قرار گرفت.(۳۰)

در حوزهٔ صنعت، کوموچ مانند دولت موقت کوشید راه میانه را بین نیروی کار و سرمایه در پیش بگیرد که در پایان هیچ یک را راضی نکرد. اختلافات طبقاتی بسیار

پررنگ بود. کارگران کوموچ را به نام «بورژوا» می‌راندند و به نشانهٔ اعتراض قطعنامه‌های بلشویکی را در شورا تصویب می‌کردند. اختیارات کمیته‌های کارخانه‌ها سلب شد و ادارهٔ کارخانه‌ها به دست صاحبان سابق‌شان یا (در غیاب آن‌ها) به مدیران منصوب دولت سپرده شد. ادارهٔ بانک‌ها بار دیگر به دست اشخاص افتاد. تجارت آزاد احیا شد و شورای تجارت و صنعت، تحت سلطهٔ صاحبان صنایع، تشکیل شد تا به تدوین سیاست اقتصادی کمک کند. اما حتی این کار هم برای متقاعدکردن طبقات متوسط به این‌که خطر غلتیدن به دامان «سوسیالیسم» کوموچ را تهدید نمی‌کند کفایت نمی‌کرد. آنچه می‌دیدند فقط این بودکه هشت ساعت کار روزانه همچنان تضمین شده است؛ اتحادیه‌های کارگری و شوراها هنوز فعالند و پرچم سرخ هنوز از ساختمان‌های کوموچ آویزان است. آن‌ها می‌پرسیدند که جایگزینی رژیمی «نیمه بلشویکی» مانند کوموچ با بلشویک‌ها چه معنایی دارد؟ چرا سرخ‌ها را با «صورتی‌ها» عوض کنیم، وقتی که می‌توانیم «سفیدها» را جایگزین‌شان کنیم؟

در اولین روزهای کوموچ، طبقات متوسط سامارا که از بابت سرنگونی شورا سپاسگزار بودند وام دولتی را تایید کرده بودند. اما کمی بعد حمایت‌شان را متوجه ضدانقلاب سفید در شرق کردند. کوموچ مجبور شد از محل فروش ودکا مالیات جمع کند ــ که هیچ وقت به مذاق کارگران خوش نمی‌آمد. همچنین اقدام به نشر اسکناس کرد که تورم را افزایش داد. با کاهش ارزش پول، دهقانان فروش مواد غذایی خود را به شهرها کاهش دادند که کوموچ را به جیره‌بندی نان واداشت. پایگاه شهری کوموچ نیز از هم پاشیده شد. فقط گروه کوچک روشنفکران شهرستانی تا آخر به پای آن ماندند. در جریان انتخابات دوما در آگوست احزاب طرفدار حکومت ۱۵ در صد آرا را به دست آوردند که اسباب خنده شد: دو سوم افراد واجد شرایط حتی زحمت رأی دادن به خود ندادند. دموکراسی سکوتی پر سروصدا داشت.(۳۱)

به رغم انتظارات انقلابیون سوسیالیست، دهقانان ولگا هم حمایتی بیش‌تر از دولت آن‌ها نکردند. اگر انقلابیون سوسیالیست به حمایت از انقلاب دهقانی تمایل نشان داده بودند اوضاع شاید فرق کرده بود. اما این کار معنایش به رسمیت شناختن شوراهای دهقانی بود ــ و رهبران کوموچ حاضر نبودند تا آن‌جا پیش بروند. مصمم

بودند به جای شوراها انجمن‌های حکومت محلی ناحیه را بنشانند که در آن‌ها همهٔ طبقات روستایی از جمله اشراف به‌طور مساوی نماینده داشتند. اما مثل سال ۱۹۱۷، تودهٔ دهقانان که پیشاپیش به شوراهای‌شان به عنوان نهادهای خودگردانی مستقیم روستا پایبند بودند انتخابات انجمن‌های حکومت محلی را تحریم کردند. حتی آن‌جا نیز که انجمن‌های حکومت محلی انتخاب شد فعالیت‌شان دشوار بود چون از زمان انقلاب روشنفکران و مقامات روستایی عمدتاً از روستاها رفته بودند، در عین حال کمون‌های دهقانی از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند. در پاره‌ای روستاها شورا همچنان در قدرت ماند اما در بیانیه‌های رسمی‌اش خطاب به کوموچ خود را «انجمن حکومت محلی» می‌نامید[1]. کوموچ یارای آن نداشت که جلو این کارهای مهمل را بگیرد، حتی وقتی که دست به دامن سربازان می‌شد. دهقانان بیش از حد به شوراها به عنوان ضامن انقلاب ارضی‌شان پایبند بودند.

کوموچ به همین اندازه هم از تایید تصرف زمین اشراف به دست دهقانان اکراه داشت. درست است که کوموچ اصلاحات ارضی مصوب اولین و آخرین جلسهٔ مجلس موسسان را که الغای هرگونه مالکیت زمین را به رسمیت شناخته بود تایید می‌کرد. اما فرمان بعدی، مصوب ۲۲ ژوئیه، به مالکان سابق اجازه داد همهٔ زمین‌هایی را که دهقانان در زمستان کاشته بودند پس بگیرند. درواقع معنای این فرمان بازگرداندن یک‌سوم زمین‌های زراعی بود که دهقانان مصادره کرده بودند. برای اجرای فرمان غالباً لازم می‌شد سربازان را خبر کنند. هدف این فرمان «تحکیم حکومت قانون» پس از تصرف زمین به دست دهقانان «آنارشیست» در زمستان و بهار گذشته بود، اما برعکس، به‌ویژه در میان فقیرترین دهقانان که بیش‌تر زمین‌های اشراف به آن‌ها واگذار شده بود این احساس شکل گرفت که کوموچ می‌خواهد نظام سابق را بر زمین‌ها حاکم کند. شاید هم حق داشتند چنین برداشتی بکنند چون پاره‌ای از اربابان محلی این فرمان را مجوزی تلقی کردند برای این‌که خود مجری قانون

۱. این واقعیت که در ۱۹۱۸ اکثر شوراها هنوز از سربرگ‌های انجمن‌های حکومت محلی سابق استفاده می‌کردند به این فریبکاری میدان می‌داد.

شوند. آن‌ها به کمک یک بریگاد ارتش یا گروه شبه نظامی شخصی‌شان املاک‌شان را پس می‌گرفتند و گاه حتی رهبران دهقانان را در ملأعام شلاق می‌زدند تا «درسی به آنان بدهند».(۳۲)



از میان سیاست‌های کوموچ هیچ یک ناخوشایندتر از فراخواندن ارتش مردم نبود. در هر جنگ داخلی موفقیت طرفین دعوا در گرو توانایی نسبی‌شان در بسیج مردم محلی است. کوموچ در این آزمون کم‌ترین تردیدی به دل راه نداد.

در تابستان، کوموچ و قوای چک تقریباً آن طور که می‌خواستند منطقه را فتح کردند. سرخ‌ها دچار همان ضعف همیشگی شده بودند، بی‌آزوقه یا ارتشی مناسب. اوفا روز ششم ژوئیه به دست چک‌ها افتاد. سیمبیرسک، زادگاه لنین، در روز بیست و دوم، وغازان، با ذخیرهٔ عظیم طلاهای تزار، در روز ششم آگوست. دو روز بعد کارگران کارخانهٔ مهمات‌سازی واقع در ۱۵۰ کیلومتری شمال غازان برضد شورا قیام کردند و حمایت خود را از کوموچ اعلام کردند. این بزرگ‌ترین قیام کارگری برضد بلشویک‌ها و دردسری بزرگ برای رژیم بود. دیری نگذشت که شورش به روستاهای مجاور سرایت کرد که خانواده‌های بسیاری از کارگران هنوز هم در آن‌جا زندگی می‌کردند. برای مبارزه با سرخ‌ها دسته‌های داوطلب تشکیل شد. بخت کوموچ بیدار شده بود. اکنون منطقه‌ای به وسعت سرزمین اصلی ایتالیا با جمعیتی چهارده میلیونی را در دست داشت.

اما توان نظامی کوموچ همواره بسیار شکننده بود. لژیون چک مایل نبود تا ابدالآباد در روسیه بجنگد. سربازانش خسته بودند و می‌خواستند به وطن برگردند و وقتی سرخ‌ها سازمانی بهتر یافتند روحیهٔ چک‌ها تزلزل بیش‌تری یافت. در نیمهٔ آگوست واحدهای چک دیگر داشت از هم می‌پاشید. شماری از سربازانش سوسیالیست بودند و به سرخ‌ها ملحق شدند که سیلی از تبلیغات را بر سرشان ریختند؛ دیگران راحت دست از جنگ کشیدند و سازوبرگ‌شان را به مردم محلی فروختند. لژیون چک به دسته‌هایی تقسیم شد که به دنبال سوداگری‌های محقرانه رفتند.

بنابراین از نان شب واجب‌تر این بود که کوموچ نیروهای خودش را از میان مردم

ولگا گردآوری کند. یکی از اولین اقداماتش روی آوردن به داوطلبان بود. در شهرها حدود هشت هزار نفر به این دعوت پاسخ دادند ـ بیش‌ترشان دانشجو و دانشجوی دانشکده افسری اما تعدادی هم پناهندگان و بیکارانی بودند که از راه دیگری نمی‌توانستند روزگار بگذرانند. اما در روستاها تعداد داوطلبان بسیار اندک بود: اکثر دهقانان نمی‌خواستند درگیر جنگ داخلی «برادرکشی» شوند. با این‌که مایل بودند در منطقه‌شان از انقلاب دفاع کنند ـ و برای همین گروهان‌های دهقانی خودشان را تشکیل داده بودند ـ بیش‌ترشان جنگ را نبردی در دور دست‌ها بین احزاب شهری تلقی می‌کردند. افسری مسئول سربازگیری برای ارتش مردم می‌گفت: «مردم بی‌اعتنا هستند، فقط می‌خواهند به حال خود رهاشان کنند. بلشویک‌ها این‌جا بودند ـ می‌گویند چه خوب؛ بلشویک‌ها رفتند ـ نمی‌گویند چه حیف. تا وقتی نان هست شکر خدا را به جای می‌آوریم، کی محتاج گاردهاست؟ بگذارید خودشان تا آخر بجنگند، ما کنار می‌ایستیم. به قول معروف بهترین کار این است که به مقتضای وضع و موقعیت عمل کنیم». در مجلس دهقانی سامارا که کوموچ در سپتامبر تشکیل داده بود نمایندگان اعلام کردند که «با برادران‌شان نمی‌جنگند، فقط با دشمن می‌جنگند». آن‌ها «از حمایت از جنگ میان احزاب سیاسی امتناع کردند و کوموچ را واداشتند «تا با بلشویک‌ها به توافق برسد». نماینده‌ای پیشنهاد کرد که «ادامهٔ جنگ داخلی را باید به همه‌پرسی گذاشت و تا وقتی از عقیدهٔ همهٔ مردم مطلع نشویم از لحاظ اخلاقی هیچ حقی نداریم در مورد این قطعنامه [در پشتیبانی از جنگ] رأی دهیم».(۳۳)

از نظر تودهٔ دهقانان که افق دید سیاسی‌شان به محیط بستهٔ روستاهای‌شان محدود می‌شد اهداف ملی کوموچ کاملاً بیگانه می‌نمود. آن‌ها که خود زمین و آزادی داشتند بازگشت مجلس موسسان چندان معنایی برای‌شان نداشت. دعوت کوموچ به از سرگیری جنگ با آلمان، آن هم پس از شش ماه که از پایان جنگ می‌گذشت، با صلح‌دوستی تنگ‌نظرانه و محدود دهقانان منافات داشت. دهقانان دهی به این نتیجه رسیدند که: 'جنگ با آلمان و همهٔ جنگ‌ها بد است.' دهقانان روستای دیگری چنین استدلال می‌کردند: ما اگر نجنگیم، آنگاه سربازان آلمانی سرزمین‌مان را تصرف نخواهند کرد. رئیس پلیس ناحیهٔ سامارا چنین نتیجه‌گیری کرد: «مردم اطلاع چندانی

از هدف‌های ارتش مردم ندارند... این عقیده پا گرفته که «بورژواها» جنگ تازه‌ای آغاز کرده‌اند چون «صلحی» که بلشویک‌ها امضا کردند برای‌شان نامطلوب است؛ اما دهقانان «هیچ زیانی ندیده‌اند» و اگر بگذارند که بورژوازی خودش به‌تنهایی بجنگد در آینده هم زیانی نخواهید دید».(۳۴)

نگرش افسران ارتش مردم این‌گونه آشتی‌ناپذیری طبقاتی را تشدید می‌کرد. اگر کوموچ توانسته بود سپاه وفادار افسران دموکراتیک‌اش را پیدا کند سرنوشتش چیز دیگری می‌شد؛ ارتش کمیسرهای ۱۹۱۷ این منظور را کاملاً برآورده می‌کرد. اما اکنون شمار اندکی از آنان به جا مانده بودند: پاره‌ای، مانند لینده، در گرداب انقلاب فرو رفته بودند؛ دیگرانی چون اوسکین به سرخ‌ها پیوسته بودند. دیگر از آن گونه شهروندان میهن‌پرست که پشت سر کرنسکی گرد آمدند خبری نبود؛ مسئلهٔ «افسر دموکراتیک» اکنون صرفاً «جمع نقیضین» بود[1]. کوموچ چاره‌ای نداشت جز این‌که به افسرانی که داوطلب خدمت در آن می‌شدند بسازد. سرهنگ گالکین، نمونهٔ بارز یک بوروکرات نظامی دورهٔ تزاری، به ریاست ارتش مردم منصوب شد. ستادش پایگاه افسران راست‌گرا و سلطنت‌طلب شد، اسب تروای ضد انقلاب سفید در درون ارگ دموکراسی. رهبران کوموچ از این موضوع به‌خوبی آگاه بودند اما همان‌گونه که کلیموشکین می‌گفت: «چنان به قدرت دموکراسی اطمینان داشتیم که از «طرح‌های» افسران باکی نداشتیم». تحت رهبری گالکین انضباط نظامی تزاری احیا شد. افسران حتی سردوشی‌های آن‌ها را، البته نه با آن زرق و برق گذشته، به لباس‌شان می‌زدند. بسیاری‌شان فرزندان اربابان محلی بودند و گاه از روستاهایی که املاک خانوادگی‌شان را مصادره کرده بودند انتقامی خشونت‌بار می‌گرفتند.(۳۵) تعجبی ندارد که دهقانان از این به‌اصطلاح ارتش مردم دل‌خوشی نداشتند.

چون از درخواست کوموچ برای جلب داوطلبان استقبال چندانی نشد به ناچار در آخر ماه ژوئن به سربازگیری اجباری متوسل شدند. از بیم آن‌که مبادا دهقانان مسن‌تر تحت تأثیر بلشویسم که سرتاسر ارتش را در ۱۹۱۷ فرا گرفته بود قرار بگیرند، کوموچ

---

۱. کوموچ در بهره‌گیری از خدمات بروسیلوف کوشید اما به جایی نرسید.

افراد زیر بیست و یک سال را احضارکرد. با این همه حتی آنان نیز نشانه‌های آشنای نافرمانی را بروز دادند. از هر سه سرباز احضار شده فقط یکی در پایگاه سربازگیری حاضر شد: بقیه «فراری» شدند. در نواحی غربی مجاور جبهه تعداد اینان از همه جا کم‌تر بود که خود از علل پیروزی بلشویک‌ها حکایت می‌کند. بلشویک‌ها برخلاف حریفان‌شان، دست‌کم در لحظه‌های بحرانی جنگ سرد، می‌توانستند دهقانان مجاور جبهه را نیز بسیج کنند. هر قدر هم که دهقانان از سرخ‌ها نفرت داشتند باز از بازگشت رژیم اربابان سابق بیش‌تر هراس داشتند. نه کوموچ و نه سفیدها هرگز نتوانستند در منطقهٔ مرکزی قدرت شوروی که ریشه‌های انقلاب دهقانی در آن‌جا محکم‌تر از هر جای دیگری بود نفوذ کنند.

همهٔ ارتش‌های درگیر جنگ داخلی از مشکلات همیشگی فرار سربازان به زحمت می‌افتادند اما ارتش مردم بیش از همه با این مشکل روبه‌رو بود و علت اصلی‌اش این بود که مجبور بودند ارتش را در خود جبهه سرهم‌بندی کنند. پیش از شروع جنگ‌های اصلی ده ماه بود که بلشویک‌ها به قدرت رسیده بودند اما تازه ده هفته از تشکیل کوموچ نگذشته بود که با اولین حملهٔ سرخ‌ها مواجه شد. هیچ‌گاه فرصتی برای پی‌ریزی زیرساخت نظامی مناسب دست نداد. بیش‌تر وقت‌ها برای سربازان جدید نه اونیفورمی بود و نه اسلحه‌ای. سربازان پیش از آن‌که به نبرد بفرستندشان آموزش مختصری می‌دیدند به‌طوری که در اولین لحظهٔ خطر غالباً وحشت سراسر وجودشان را فرا می‌گرفت. در ماه‌های آگوست و سپتامبر، در اوج فصل برداشت، هزاران سرباز درست در لحظه‌ای که سرخ‌ها حمله را آغاز کردند به مزارع‌شان گریختند. کوموچ تلاش کرد با فرستادن دسته‌های مجازات قزاق به روستاها جلو فرارها را بگیرد. دادگاه‌های صحرایی نظامی، که یادآور دادگاه‌های معروف استولیپین در سال‌های ۶ـ۱۹۰۵ بود، اختیار تام یافته بودند تا فراریان و خانواده‌های‌شان را مجازات کنند. رهبران دهقانان را در ملأعام شلاق می‌زدند و به دار می‌آویختند؛ و وقتی سربازان خود را تسلیم نمی‌کردند تمام روستا را می‌سوزاندند و با خاک یکسان می‌کردند. از نگاه دهقانان همهٔ این کارها لابد حکایت از بازگشت انتقام جویانهٔ رژیم سابق داشت.

سرکوب اگر حاصلی داشت چیزی نبود جز تقویت مقاومت دهقانان و راندن بسیاری از آنان به آغوش سرخ‌ها. روستاییان برای مقاومت در برابر ارتش مردم و گروه‌های مجازاتِ آن گروه‌هایی تشکیل می‌دادند که غالباً شوراها آن را سازماندهی می‌کردند. این «ارتش‌های» روستا باسلاح‌های زنگ زده و چنگک و تبر و قطعات کهنهٔ توپ و آتشبار سوار برگاری‌های روستاییان به جنگ می‌رفتند. شماری از آن‌ها به نام واحدهای پارتیزانی در کنار ارتش سرخ می‌جنگیدند و بعدها جزو دسته‌های منظم آن شدند. نمونهٔ برجسته‌اش بریگاد روستای دوماشکی بود. این بریگاد در استپ‌های جنوبی سامارا با قزاق‌ها می‌جنگید و بعدها هستهٔ اصلی لشکر ۲۹ تفنگداران دوماشکی، گروه ثابت ارتش چهارم سرخ، را تشکیل داد. هنگ‌های پوگاچف، نووزنسک، کراسنوکوتسک و کوریلوو نیز به همین ترتیب تشکیل شد. سربازان این هنگ‌ها خویشاوند و همسایه بودند. در هنگ کوریلوو پدری با شش پسرش می‌جنگیدند. هیچ سپاه دیگری در جنگ داخلی چنین انسجامی نداشت، به جز دسته‌های قزاق که از بسیاری جهات به آن‌ها شباهت داشتند.(۳۶) این دستمایه‌ای شد برای افسانهٔ چاپایف، رهبر اصلی این پارتیزان‌های سرخ، که سه نسل کودکان در شوروی با همین افسانه پرورش یافتند.



این‌که کوموچ، بدون ارتشی کارآمد، منطقهٔ ولگا را از دست می‌داد حتمی بود اما کی، معلوم نبود. در تابستان، سرخ‌ها به تدریج نیروهای‌شان را برای جنگ در ولگا افزایش دادند: در این‌جا بود که ارتش سرخ به صورت ارتشی منظم با سربازان وظیفه شکل گرفت. در مسکو و دیگر شهرهای منطقهٔ مرکزی شوروی دسته‌های کارگران تشکیل می‌شدند و برای پیوستن به گروه ارتش شرق واقع در ساحل راست ولگا اعزام می‌شدند. به فرمان لنین ۳۰ هزار سرباز از خطوط حائل ضدآلمانی در غرب منتقل شدند. او به این امید بسته بود (و بعدها معلوم شد که حق با او بوده) که صفوف قدرت‌های مرکزی در اروپا گل و گشادتر از آن است که بتوانند از این رخنه استفاده کنند. تا آغاز سپتامبر ۱۹۱۸ سرخ‌ها ۷۰ هزار سرباز در جبههٔ شرق گرد آورده بودند ــ که برتری‌شان نسبت به نیروهای کوموچ دو به یک بود. این آغاز نبرد واقعی

در جنگ داخلی بود. تا این‌جای کار فقط واحدهای کوچکِ حداکثر ده هزار نفری در جنگ شرکت داشته بودند. روز دهم سپتامبر غازان به دست سرخ‌ها افتاد. پاداش سرهنگ واتسِتیس که حمله را فرماندهی می‌کرد منصوب‌شدن به سمت فرمانده کل قوای ارتش سرخ بود. شکست هم عقوبت خاص خود را داشت ــ لنین دستور داده بود که اگر نتواند این شهر بسیار مهم را تصرف کند تیربارانش کنند. دو روز بعد لشکر اول سرخ‌ها به فرماندهی میخائیل توخاچفسکی به سیمبیرسک رخنه کرد. از آن به بعد مقاومت ارتش مردم عملاً در هم شکست؛ قوای چک از هم پاشید. روز هفتم اکتبر سامارا فتح شد.

انقلابیون سوسیالیست کوموچ را منحل کردند و به اوفا گریختند. آن‌جا دستخوش ضدانقلاب سفید شدند که از شرق هجوم می‌آورد. تحت حمایت چک‌ها چندین مرکز قدرت رقیب در سیبری به وجود آمد. مرکز حکومت اورال در یکاترینبورگ بود و مدعی قدرت قانونی در پرم شد. چندین وُیسکوی قزاقی، که غربی‌ترین‌شان اورنبورگ و اورالسک بود، کوموچ را به رسمیت شناختند اما خود مانند «قدرت‌های» مستقل رفتار کردند. باشکیرها و قرقیزها هم «دولت‌های» خود را داشتند در حالی که در سرزمین‌های کوموچ نیز حکومت ملی قبایل ترک ــ تاتار حاکم بود. از میان همهٔ این مراکز قدرت رقیب، مهم‌ترین‌شان دولت سیبری مستقر در اومسک بود. این دولت را سیاستمداران کادت و انقلابیون سوسیالیست در دومای تومسک پیش از تشکیل حکومت شوروی تأسیس کرده بودند؛ و به دنبال شورش چک‌ها آن را از نو در اومسک تشکیل دادند. پ. و. وُلوگودسکی، حقوق‌دان و طرفدار خودگردانی سیبری، در ۲۳ ژوئن رئیس این دولت شد. برشکو‌ـ برشکوفسکایا هنگام عبور از اومسک در اوایل ژوئیه نظر مساعدی به رهبران جدید این دولت نداشت:

> اومسک غبار آلود و کثیف است. رهبران دولت نه هوشی دارند و نه وجدانی. در ترکیب «دولت سیبری» چیز مثبت یا امیدوارکننده‌ای به چشم نمی‌خورد. «وزرای» کذایی‌اش چیزی نیستند جز علامت سئوال. وقتی با

آن‌ها حرف می‌زنی متوجه می‌شوی که نه به خود باور دارند نه به موفقیت ماموریتی که بر عهده گرفته‌اند.(۳۷)

چندی نگذشت که دولت اومسک زیر سلطهٔ افسران راست‌گرا و سلطنت‌طلب ارتش سیبری درآمد. این دولت با این‌که رابطهٔ نزدیکی با چک‌ها نداشت برای پشتیبانی نظامی به آن‌ها متکی شد. تا ماه سپتامبر ارتش سیبری سی و هشت هزار سرباز گرفت که عمدتاً دهقان بودند. این ارتش زیر پرچم سیبری ـ رنگ سبزش نماد جنگل و رنگ سفیدش نماد برف بود ـ حمایت آن دسته از ساکنان قدیمی‌تر سیبری را که طرفدار استقلال از روسیه بودند به دست آورد. افسران راست‌گرای ولگا نیز که آن را جایگزینی برای کوموچ «سوسیالیست» می‌یافتند دسته‌دسته به آن ملحق شدند. سلطهٔ این عناصر راست‌گرا در اومسک برای باز داشتن دولت سیبری از تشکیل مجدد دوما کافی بود. راست‌گرایان به چیزی کم‌تر از دیکتاتوری رضایت نمی‌دادند.

رقابت میان سامارا و اومسک همواره شدید بود. این رقابت در جنگ آداب و سنن و یک رشته مناقشات ارضی نمود یافت. اما فشارهای فزاینده برای رسیدن به توافق نیز درکار بود: موقعیت نظامی کوموچ پیوسته رو به ضعف داشت؛ و نیروهای متفقین نگران بودند که این مناقشات جزئی مانع تلاش مشترک برای پس‌راندن سرخ‌های در حال پیشروی شود. سرانجام چنین توافقی در کنفرانس دولتی در اوفا که از هشتم تا بیست و سوم سپتامبر برگزار شد صورت واقعیت به خود گرفت. در کنفرانس صدای راست گرایان که از جناح رهبران کوموچ و خواستار نوعی دیکتاتوری مطلوب سیبریایی‌ها بودند نگذاشت صدای این رهبران به گوش کسی برسد. کروپوتکین، کارخانه‌دار غازانی، خواستار 'نیروی نظامی قدرتمند و متحد برای نجات روسیه از شر آن سیاستمدارانی [یعنی سوسیالیست‌هایی] شد که آن را ویران کرده‌اند.' به گفتهٔ و. ن. لووف، چهرهٔ تاثیرگذار در شکست مفتضحانهٔ کورنیلوف، به «دیکتاتور نظامی» دیگری نیاز بود.(۳۸)

برای راضی‌کردن رهبران کوموچ نوعی توافق هم سرهم‌بندی شد. کنفرانس اوفا

قدرت مطلق مجلس موسسان را مشروط به این‌که به حد نصاب ۲۵۰ عضو دست یابد به رسمیت شناخت. اما در عین حال کوموچ از ادعای خود مبنی براین‌که دولت قانونی سراسر روسیه است دست برداشت. به جای آن دیرکتوار 'هیئت مدیره‌ای' پنج نفره تشکیل شد که نقش بازوی اجرایی دولت موقت سراسری روسیه راکه مقر آن در اومسک بود ایفا کند. این توافق اتحاد دو انقلابی سوسیالیست 'آفکسنتیف و زنزینوف'، دو لیبرال سیبریایی 'وُلوگودسکی و وینوگرادوف' و ژنرال بولدیرف، از همدمان انقلابیون سوسیالیست، بود که نقش فرماندهٔ کل قوا را نیز بر عهده داشت. از این رو، گرچه انقلابیون سوسیالیست اکثریتی اسمی در دولت جدید داشتند بازندگان واقعی همان‌ها بودند. در سیاست آشفتهٔ جنگ داخلی رسیدن به حد نصاب لازم برای بازگرداندن مجلس موسسان امری محال بود. ارگ آزادی آن‌ها از هر لحاظ ویران شده بود.

دیرکتوار بازتاب کمرنگ حکومت انقلابی فرانسه بود و نامش هم از آن گرفته شده بود. این فقط دولتی روی کاغذ بود. هیچ ساختار مشخص یا منبعی برای تامین هزینه‌هایش نداشت. این دولت تا اواخر حکومت هشت هفته‌ایش در واگن قطاری در خط راه‌آهنی فرعی در فاصلهٔ چند مایلی از اومسک مستقر بود، که «پایتخت» برازنده‌ای برای این یگانه دولت قانونی روسیه نبود. آفکسنتیف، رئیس دولت، هنردوستی بود که خود را با سیاست سرگرم می‌کرد. «دور و برش را از آجودان‌ها پر کرد، القاب قدیم را از نو باب کرد» و به گفتهٔ یکی از معاصرانش «کبکبه و دبدبه‌ای دلقک‌وار به راه انداخته بود که در پس آن هیچ چیز اساسی به چشم نمی‌خورد.» رجعتی بود به آخرین روزهای کرنسکی. قدرت این دیرکتوار حتی از دولت موقت نیز کم‌تر بود. حتی اعتماد گروه‌هایی راکه نمایندگی‌اش می‌کرد نیز جلب نکرده بود. انقلابیون سوسیالیست و محافل راست‌گرا از همان آغاز بر ضد آن دسیسه می‌چیدند. هر کدام بر این گمان بود که این اتحاد قدرت بسیار بیش‌تری به دیگری داده است. اومسک پر از دسیسه و شایعات کودتا بود. بولدیرف آن را این‌گونه وصف می‌کرد: «مکزیکی در میان برف و یخ».(۳۹)

ابتدا افسران راست‌گرا حمله کردند. روز هفدهم نوامبر یک دستهٔ قزاق به زور

وارد جلسهٔ انقلابیون سوسیالیست در اومسک شد و چند تن از رهبران‌شان از جمله دو عضو دیرکتوار، آفکسنتیف و زنزینوف، را بازداشت کرد. اتهام‌شان دسیسه‌چینی برای سرنگونی دیرکتوار بود. درست است که گروه چرنوف از همان آغاز بر ضد آن دسیسه چیده بود. اما راست‌گرایان نیز چنین کرده بودند، و اکنون دسیسهٔ انقلابیون سوسیالیست را بهانهٔ کودتای‌شان قرار داده بودند. صبح روز بعد شورای وزیران دیرکتوار کودتا را تایید کرد و دریاسالار کولچاک را به فرمانروایی عالی آن دعوت کرد. هیچ قدرتی حاضر به دفاع از دیرکتوار نبود. از زمان اعلام استقلال چک در روز ۲۸ اکتبر، چک‌ها دیگر رغبتی به جنگیدن نداشتند. همهٔ چیزی که می‌خواستند بازگشت به وطن‌شان بود. و اما ارتش مردم، دیگر به زوالش چیزی نمانده بود.

در چهارده ماه بعدی آلکساندر کولچاک به همراه دنیکین بزرگ‌ترین رهبران ضد انقلاب بودند. برای دریاسالاری بی‌ناوگان رهبری دولتی مستقر در شهری که با نزدیک‌ترین بندر چهار هزار مایل فاصله دارد چه زیبنده است؛ چرا که کولچاک از آن وصله‌های ناجور تاریخ بود. کولچاک با جثه‌ای کوچک اما با هیبت و با چشمان سیاه نافذ آدمی عجیب و غریب بود، مهندس معدن و کاوشگر اقیانوس منجمد شمالی در ستاد نیروی دریایی تزاری تحت سلطهٔ اشراف زمیندار. در ۱۹۱۶ که کولچاک به فرماندهی ناوگان دریای سیاه منصوب شد فقط چهل و یک سالش بود و به قدری جوان بود که جای فرزند اکثر فرماندهان ارشد بود. در ۱۹۱۷ از همراهی با کمیته‌های ناوگان خودداری کرد و در استعفایی نمایشی که باعث شد در عالم سیاست سری توسرها در آورد شمشیرش را شکست و به دریا افکند. ژنرال بودبرگ کولچاک را «کودک بزرگ بیمار» وصف کرد:

> بی‌تردید بیماری روانی است، زود از کوره در می‌رود و بسیار جوشی است... یک ایده‌آلیست ناب است، برده‌وار خود را وقف احساس وظیفه و اندیشهٔ خدمت به روسیه و نجات آن از ظلم سرخ‌ها کرده است... از برکت همین اندیشه می‌توان وادار به انجام هر کاریش کرد. هیچ علاقهٔ شخصی، هیچ غرور شخصی ندارد و از این لحاظ مثل بلور پاک است... از

واقعیت‌های سخت زندگی پاک بی‌خبر است و با توهماتش و با عقاید متداول زندگی می‌کند. طرحی، نظامی، اراده‌ای از آن خود ندارد: مثل موم نرمی است که مشاوران و دوستان صمیمی‌اش می‌توانند به هر نحو که بخواهند شکلش دهند.(۴۰)

همهٔ این خصوصیات در رفتار کولچاک در زمان سرنگونی دیرکتوار نمایان بود. در کودتا عنصری منفعل بود و تقریباً اتفاقی سروکله‌اش آن‌جا پیدا شده بود. فقط از قضا در زمان مناسب در جایی مناسب پیدایش شده بود و توطئه‌گران مقامی پوشالی راکه دنبالش بودند در او یافتند. زمانی که بلشویک‌ها قدرت را تسخیر کردند کولچاک در مأموریتی نظامی در ایالات متحده به سر می‌برد. پس از یک سال زندگی در منچوری از طریق راه‌آهن سراسری سیبری به روسیه بازگشت و در نیمهٔ اکتبر به اومسک رسید، و همان‌جا بولدیرف متقاعدش کرد که وزیر جنگ شود. هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد کولچاک دستی مستقیم در سرنگونی دیرکتوار داشته است، گرچه مورخان تا امروز هم از این حادثه با نام «کودتای کولچاک» یاد می‌کنند. براساس آنچه اکنون از این واقعهٔ مشکوک دستگیرمان شده به نظر می‌رسد که راست‌گرایان در اومسک این کودتا را بی‌اطلاع کولچاک طراحی کردند تا او را وا دارند قدرت را به دست بگیرد. چند ساعتی قبل از آن در همان روز چند افسر راست‌گرا از او خواستند که دیکتاتور شود. کولچاک با اندیشهٔ دیکتاتوری چندان مخالفتی نداشت: سفرهایش به جبهه او را مطمئن ساخت که 'هیچ حمایتی از دیرکتوار' نخواهد شد. از نقشه‌های کلی برای کودتا هم بی‌اطلاع نبود: در محافل و پادگان‌های اومسک همه از نیاز به مشتی آهنین حرف می‌زدند؛ حتی در دفاتر دیرکتوار هم حرفش بود. دوست نزدیکش ژنرال ناکْس، رئیس هیئت نظامی بریتانیا در سیبری، نیز از دیکتاتوری حمایت می‌کرد.[۱] در

۱. اما در این‌که ناکس اصلاً نقشی در تدارک کودتا بر عهده داشته تردید هست. ادعای مغرضانهٔ فرانسویان در آن دوران این بود که بریتانیایی‌ها کولچاک را «آدم خود» کرده بودند تا نفوذشان را در سیبری گسترش دهند.

آغاز، در ۱۷ نوامبر، دریاسالار از به دست گرفتن قدرت امتناع کرد: می‌گفت بولدیرف رئیس ارتش است؛ و معلوم نیست که بتواند حمایت سیبریایی‌ها و متفقین را جلب کند. اما همین که افسران قدرت را دو دستی تقدیمش کردند، نظرش عوض شد. صبح روز هجدهم به نظرش چنین می‌آمد که برای اجتناب از خشونت‌های خیابانی، دیکتاتوری باید این خلا را پر کند. در شورای وزیران خودش بولدیرف را برای این نقش پیشنهادکرد، اما بولدیرف غایب بود و وزرا، در هر صورت، دریاسالار را به بولدیرف «سوسیالیست» ترجیح می‌دادند. کولچاک، به تشویق ناکس برای انجام وظیفه‌اش، موافقت کرد و لقب فرمانروای عالی را پذیرفت.(۴۱)



این پایان کار انقلابیون سوسیالیست راست و به قول ایوان مایسکی «ضد انقلاب دموکراتیک»شان بود. به دستور کولچاک رهبران انقلابیون سوسیالیست را زندانی کردند بعد تا مرز چین آن‌ها را مشایعت کردند اما به چین راه‌شان ندادند. شماری از آنان به اروپای غربی بازگشتند و زندگی‌شان در تبعید آسوده ولی حسرت‌بار بود. دیگران به روسیه باز گشتند و آن‌جا تشکیلات زیر زمینی راه انداختند و موضعی به‌یکسان خصمانه در قبال سرخ‌ها و سفیدها اختیار کردند. به مدت چند هفته پس از کودتا، پلیس کولچاک در چند نوبت انتقام‌هایی خونین از فعالان انقلابی سوسیالیست گرفت. صدها تن دستگیر شدند ــ بسیاری‌شان به عنوان «گروگان» تا اگر انقلابیون سوسیالیست دست به ترور زدند اعدام‌شان کنند. در میان گروگان‌ها در اومسک بیست نمایندهٔ انقلابی سوسیالیست مجلس موسسان دیده می‌شدند که ده‌نفرشان در دسامبر در پی قیام کارگران در شهر اعدام شدند.

در این میان، کولچاک هدف رژیم‌اش را منحصراً براساس معیارهای نظامی تعریف کرد. او نیز چون دنیکین سربازی کوته‌فکر بود: سیاست ورای فهمش بود. جز سرنگونی بلشویسم و «نجات روسیه» به راستی نمی‌دانست برای چه می‌جنگد. اظهارات مبهمی درباره باز گرداندن نظم و قانون و مجلس موسسان کرد، گرچه اگر براساس دیدگاه خودش قضاوت کنیم، روشن بود که این آخری به شکل دموکراتیک

۱۹۱۷ باز نمی‌گشت.[۱] ولی در غیر این صورت می‌بایست از هرگونه سیاست به نفع مبارزهٔ نظامی دست کشید. دنیکین هم مرتکب همین اشتباه شد. سیاست خود از موجبات اصلی برخورد نظامی بود. ارتش او اگر سیاستی برای بسیج یا دست‌کم بی‌طرف نگه داشتن مردم محلی نمی‌داشت کمابیش محکوم به شکست بود. افزون بر این، کولچاک به دلیل ناکامی در روشن ساختن سیاستش به دیگران اجازه داد که این سیاست را آن‌ها تقدیمش کنند: مردم شرق روسیه از تبلیغات سرخ‌ها و از رفتار افسران راست‌گرای خود کولچاک این گمان ناگوار به‌شان دست می‌داد که هدف نهضت کولچاک باز گرداندن سلطنت است.

از این رو راه میانه بین سرخ‌ها و سفیدها دچار خوردگی شد و سرانجام از بین رفت. اکنون تمام کشور در ورطهٔ جنگ داخلی فرو رفته بود. دموکراسی شکننده‌ای که در ۱۹۱۷ ریشه دوانده بود جایی در آن نداشت. روسیه بیش از آن دو قطبی شده بود و مردمش کم‌سوادتر از آن بودند که نهادهای دموکراتیک را در مقابل دشمنانی در دو سر طیف افراط و تفریط پایدار نگه دارند. جنبش ضد بلشویکی تا پاییز ۱۹۲۰ دیگر شکل دموکراتیک به خود نمی‌گرفت و در این هنگام برای ساقط‌کردن حکومت خودکامهٔ جدید دیگر بسیار دیر شده بود. تراژدی انقلاب روسیه این بود که مردم به لحاظ سیاسی ضعیف‌تر از آن بودند که نتیجه‌اش را تعیین کنند.

---

۱. کولچاک بعدها در بازجویی‌هایش در ۱۹۲۰ این‌گونه اعتراف کرد: «نظر عمومی... این بود که دولتِ واقعی فقط دولتی است که مورد تایید مجلس موسسان باشد؛ اما آن مجلس موسسانی که ما داشتیم... و از همان آغاز دست به کار خواندن سرود انترناسیونال به رهبری چرنوف شد به نگرشی خصمانه دامن زد... این مجلس مجلسی ساختگی و سرسپرده تلقی می‌شد. نظر من هم همین بود. معتقد بودم که با این‌که بلشویک‌ها خصلت‌های ارزشمند اندکی داشتند با انحلال مجلس موسسان خدمت کردند و این اقدام موجب سربلندی‌شان شد». (وارنِک و فیشر (ویراستاران)، **شهادت**، (۷ ـ ۱۰۶).

یادداشت‌ها

1. Bulgakov, *White Guard*, 51–2.
2. Ibid., 54.
3. Gul', *Ledianoi pokhod*, 8–10.
4. Kenez, *First Year*, 41–2, 55–64.
5. Trotsky, *HRA*, 2: 287–8; Hašek, *Red Commissar*, 23.
6. Denikin, *Ocherki*, 2, 1: 94–100; Bogavskii, *Vospominaniia*, 23–7; Suvorin, *Za rodinoi*, 15.
7. Gul', *Ledianoi pokhod*, 15; Tsvetaeva, *Selected Poems*, 62.
8. Bechhofer, *In Denikin's Russia, 78; Moscow News*, 16 April 1922; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 14.
9. Grondijs, *La Guerre*, 262–6; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18. Meinecke's dictum from Faulenbach (ed.), *Geschichtswissenschaft*, 69.
10. Kenez, *First Year*, 100–1.
11. Gul', *Ledianoi pokhod*, 16–17; Nesterovich-Berg, *V bor'be s bol'shevikami*, 97.
12. Holquist, 'Russian Vendée', 131ff; Kenez, *First Year*, 89–92; Medvedev and Starikov, *Mironov*, 45; Suvorin, *Za rodinoi*, 21, 29–30.
13. Denikin, *Ocherki*, 2, 1: 224; Lukomskii, *Vospominaniia*, 1, 156–64.
14. Wrangel, *Memoirs*, 185; Denikin, *Ocherki*, 2, 1: 237; Gul', *Ledianoi pokhod*, 65–9, 72–4, 145–7.
15. Kenez, *First Year*, 103–13; Denikin, *Ocherki*, 2, I; 295.
16. Denikin, *Ocherki*, 2, 1: 298.
17. Holquist, 'Russian Vendée', 211–26; Kenez, *First Year*, 119–27.
18. Kenez, *First Year*, 141.
19. Ibid., 169–71; Skobtsev, *Tri goda*, 144.
20. Denikin, *Staraia*, 2: 89; *Ocherki*, 3: 128.
21. Kenez, *Defeat*, 55–8, 80–4.
22. Sokolov, *Pravlenie*, 93–115; Denikin, *Ocherki*, 4: 233; Dolgorukov, *Velikaia*, 129–30.
23. Kenez, *Defeat*, 112–20.
24. Denikin, *Ocherki*, 3: 61; Krasnov, 'Vsevelikoe', 223–7, 232–5; Kenez, *First Year*, 166–75.

25. Denikin, *Ocherki*, 4: 221–4; Sokolov, *Pravlenie*, 187–8, 286–7; Pokrovskii, *Denikinschchina*, 173–5; Kin, *Denikinshchina*, 82, 89, 95–109.
26. Kenez, *Defeat*, 60–2; Lehovich, *White*, 331; Denikin, *Ocherki*, 4: 218.
27. Maiskii, *Demokraticheskaia*, 46.
28. *Khronika grazhdanskoi voiny v Sibiri*, 168.
29. Figes, *Peasant Russia*, 163–4.
30. Maiskii, *Demokraticheskaia*, 72–4, 84, 178–80.
31. Ibid., 84–8, 92–3, 126–31, 144–6.
32. Figes, *Peasant Russia*, 167–72.
33. Ibid., 175–8.
34. *Krasnaia byl'*, 3: 53; *Vestnik komiteta uchreditel'nogo sobraniia*, 23 Aug 1918.
35. Mel'gunov, *Tragediia*, 1: 99; Petrov, *Ot Volgi*, 50; Figes, *Peasant Russia*, 179.
36. Figes, *Peasant Russia*, 178–82.
37. GARF, f. 5975, op. 1, d. 13, l. 9.
38. Maiskii, *Demokraticheskaia*, 141–2; Melgunov, *Tragediia*, 1: 206.
39. Gins, *Sibir'*, 1, 1: 259; Churchill, *Aftermath*, 97.
40. Budberg, 'Dnevnik', 15: 331–2.
41. Varneck and Fisher (ed.), *Testimony*, 173.

۱۳. انقلاب به جنگ می‌رود

الف) مسلح‌کردن انقلاب

از آخرین باری که دمیتری اوسکین در تولا بود پنج سال می‌گذشت. آن هنگام، در سال ۱۹۱۳، پسر بچهٔ روستایی ساده‌ای بود که تازه از ده آمده بود تا به عنوان سرباز تزار ثبت‌نام کند. حالا در بهار ۱۹۱۸ این کمیسر ارتش تروتسکی داشت به همان شهر برمی‌گشت تا پایه‌های انقلاب را مستحکم کند.

سال‌های جنگ و انقلاب برای اوسکین سال‌های خوبی بود. مدارج ترقی را طی کرده بود و در این مدت چهار صلیب سن جورج گرفته بود، چون کاست قدیمی افسران از بین رفته بود. در سال ۱۹۱۷ وقتی به چپ گرایید بخت به او رو کرد: روی موج انقلاب سربازان سوار شد. توصیه‌نامه‌اش از طرف انقلابیون سوسیالیست باعث شد به فرماندهی هنگ منصوب شود و به دنبال آن به عضویت کمیتهٔ مرکزی شورای سربازان جبههٔ جنوب غربی انتخاب شد. در ماه اکتبر به عنوان نمایندهٔ انقلابیون سوسیالیست به دومین کنگرهٔ شوراها فرستاده شد ــ یکی از همان «تودهٔ خاکستری» سربازان ناشسته در تالار اسمولنی که سوخانوف آن‌ها را عامل پیروزی بلشویک‌ها می‌دانست. در اوایل سال ۱۹۱۸ که تروتسکی دست به کار تشکیل سپاه افسران ارتش نوپای سرخ شد، ابتدا به درجه‌دارانی چون اوسکین روی آورد که حرفهٔ خود را در ارتش تزاری آموخته بودند. این ازدواجی مصلحتی بین جاه‌طلبی‌های پسران روستایی و نیازهای نظامی رژیم بود. همان‌گون که ناپلئون گفته بود هر

سربازی در کوله پشتی‌اش تعلیمیِ یک ارتشبد را حمل می‌کند: چنین بود تشکیل ارتش انقلابی.

تولا واقع در صد مایلی جنوب مسکو زرادخانهٔ انقلاب بود. پس از تخلیهٔ پتروگراد این شهر مرکز صنایع مهمات‌سازی جمهوری شوروی شد. در اوج جنگ جهانی اول کارخانه‌هایش بیش از شصت هزار کارگر داشت، گو این‌که موقع ورود اوسکین، با فرار عمومی مردم به روستاها، فقط پانزده هزار کارگر مانده بودند. کمیسر نظامی جدید در دفتر کارش در ساختمان شورا جا گرفت که محل آن در بانک دهقان سابق بود که گویی برای نشان دادن نظم اجتماعی نو کارخانه‌های صنایع فلزی احاطه‌اش کرده بودند.(۱)

گاردهای سرخ محلی که اوسکین باید از نو سازماندهی‌شان می‌کرد در ۱۹۱۷ عمدتاً به دست کارگران برای دفاع از کارخانه‌ها در برابر تهدید ضدانقلاب تشکیل شده بود. پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها صحبت‌های زیادی می‌شد دایر بر این‌که به جای حفظ بقایای ارتش قدیم (و عمدتاً دهقانی) از این گاردها برای تشکیل «ارتش پرولتاریایی» جدید استفاده کنند. بلشویک‌ها فکر یک ارتش منظم را خوش نمی‌داشتند. ارتش را ابزار سرکوب می‌دانستند که رژیم سابق برای مقابله با انقلاب به کار می‌برد. در میلیشیای کارگری اصول برابری بیش‌تری حاکم می‌بود و گاردهای سرخ اساس چنین نیرویی می‌شد. بلشویک‌ها واحدهای ارتش سرخ جدید را تشکیل دادند که فرمان تأسیس آن‌ها در پانزدهم ژانویه صادر شده بود. بلشویک‌ها به جز مخالفت ایدئولوژیک با موضوع ارتش منظم در این مرحله دلایل عملی نیز برای طرفداری از اصل داوطلبی داشتند: به دلیل انحلال ارتش قدیم و نبودن هیچ ساز و کاری برای سربازگیری هیچ راه دیگری پیش روی آن‌ها نبود. یگانه نیروهای راستینی که می‌توانستند بر آن تکیه کنند سه تیپ تفنگداران لتونیایی با سی و پنج هزار سرباز بود که میان آن‌ها و فجایع نخستین ماه‌های رژیم‌شان حائل بود.

در این هنگام که کارگران از شهرها فرار می‌کردند، سربازان وظیفهٔ ارتش سرخ بیش‌تر از میان سربازان سابق بیکار و، به گفتهٔ تروتسکی، «همهٔ آن عناصر خانه به دوش بی‌ثبات که در آن زمان تعدادشان بی‌شمار بود» استخدام می‌شدند. بی‌تردید

بعضی‌شان شیوهٔ زندگی نظامی را دوست داشتند یا دست‌کم آن را بر مشقات زندگی غیر نظامیان در دورهٔ پس از جنگ ترجیح می‌دادند. اما بیش‌ترشان جای دیگری نداشتند که بروندجنگ خانه یا خانواده‌ای برای‌شان نگذاشته بود. در شهرهایی چون تولا، در نیمه راه جبهه و خانه‌های‌شان که دیر زمانی بود که ترکش گفته بودند، گیر افتاده بودند. بسیاری از این مهاجران صرفاً برای گرفتن جیرهٔ کت یا یک جفت پوتین به استخدام گارد سرخ در می‌آمدند و جیم می‌شدند تا آن را بفروشند و همین بساط را دوباره در شهر دیگری پهن می‌کردند. میلیشیای پرولتاریایی جدید برای آدم‌های مفلس حکم کسب‌وکار کهنه‌فروشان را داشت.(۲)

طبعاً چنین ارتشی در میدان جنگ عملاً به هیچ دردی نمی‌خورد. تصویر سربازان زبدهٔ منضبطی که از گاردهای سرخ به دست می‌دهند متاع افسانه‌های شوروی است. گاردهای سرخ دسته‌هایی نامنظم با لباس‌های رنگ وارنگ و سلاح جورواجور، بسیار بی‌نظم و ضمناً مشروب‌خورهای قهار بودند. «روح کمیته» ۱۹۱۷ هنوز در میان سربازانش زنده بود. سربازان معمولاً در رأی‌گیری با بلند کردن دست افسران را انتخاب و طرح‌های عملیاتی ابتدایی‌شان را تایید می‌کردند. نتایج نظامی چنین وضعی فاجعه بار بود. حمله بدون گشت‌های اکتشافی و معمولاً با استفاده از یک اطلس مدرسه انجام می‌شد. سربازان به روش بی‌نظم و درهم و برهمی می‌جنگیدند، و بیش‌تر وقت‌ها به محض دیدن دشمن با وحشت پراکنده می‌شدند. شکست‌های خرد کننده از آلمانی‌ها در فوریه و مارس و به دنبالش از چک‌ها در مه و ژوئن به تروتسکی آموخت که چنین روش‌هایی کارساز نیست. با قرار گرفتن رژیم شوروی در آستانهٔ شکست، ارتش سرخ می‌بایست براساس الگوی ارتش امپراتوری سابق بازسازی می‌شد، با واحدهای منظم که جایگزین دسته‌ها می‌شد، با انضباط مناسب در میان رده‌های پایین، با افسران حرفه‌ای و سلسله‌مراتب متمرکز فرماندهی. وظیفهٔ اوسکین در تولا همین بازسازی بود.

یکی از اولین اقدامات تروتسکی رفتن به سراغ خدمات افسران سابق تزاری بود. آن‌ها را دیگر نه افسر بلکه «متخصصان نظامی» می‌خواندند تا با رژیم سابق

تداعی نشوند (به همین دلیل اکنون سربازان را 'خدمهٔ ارتش سرخ' صدا می‌کردند). پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها حدود هشت هزار افسر سابق داوطلب جنگیدن برای آن‌ها شدند. سربازان و کمیته‌های‌شان، که از نظرشان انقلاب مهم‌تر از هر چیز به معنای پایان دادن به اقتدار افسران بود، با خصومتی آشکار با آن‌ها برخورد می‌کردند. اما کمبود درجه‌داران و به اصطلاح فرماندهان سرخ که تازه داشتند تعلیم می‌دیدند اطمینان می‌داد که شور و شوق انقلابی مقهور ضرورت‌های نظامی بی‌رحم خواهد شد. اکنون تروتسکی با استخدام عمومی افسران سابق تزاری به دنبال گسترش این اصل بود و پاسخش به اعتراضات سربازان فقط منحل‌کردن کمیته‌های‌شان بود. روز ۲۹ ژوئیه فرمان شمارهٔ ۲۲۸ معروفش را صادر کرد که همهٔ افسران را به خدمت فرا می‌خواند. تا پایان سال ۲۲ هزار افسر سابق تزاری استخدام شده بودند؛ و در طی جنگ داخلی تعدادشان به ۷۵ هزار نفر افزایش یافت، بدون احتساب پزشکان، دامپزشکان و دیگر کارمندان. تا پایان جنگ داخلی سه چهارم فرماندهان ارشد در ارتش سرخ از میان سپاه افسران تزاری انتخاب شده بودند.(۳)

انگیزهٔ این افسران چه بود؟ پاره‌ای، مانند بروسیلوف، که در ۱۹۲۰ به ارتش سرخ پیوست، انگیزه‌شان احساس وظیفهٔ میهنی بود: کشور، خواهی نخواهی، سرخ‌ها را برگزیده بود، یا این طور به نظرشان می‌رسید، و وظیفهٔ آن‌ها خدمت به کشور بود. بسیاری را نیز شوق ذاتی خدمت در نظام به پیش رانده بود: این‌ها «مردان ارتش» بودند که به این نهاد صرف‌نظر از سیاست‌هایش خدمت می‌کردند. شاید تعدادی از افسران دون‌پایه را نیز چشم‌انداز ارتقای درجه در ارتش جدید که در ارتش قدیم انتظارش را می‌کشیدند جلب کرده بود. اما بیش‌ترین انگیزه نیاز صرف به پیداکردن شغل بود: آنچه افسران را جذب آرمان شوروی کرد تلاش برای بقا بود نه میل به ترقی. اکثر آن‌ها مقرری نظامی‌شان، که غالباً تنها منبع امرار معاش‌شان بود، قطع شده بود و از این رو وضع‌شان بسیار بدتر از دیگر طبقات نابودشدهٔ روسیهٔ سابق بود. علاوه بر این، در بحبوحهٔ ترورها به صلاح‌شان بود که برای رژیم سودمند باشند. چون همان‌گونه که تروتسکی در یادداشتی به لنین عنوان کرده بود، با استخدام

افسران سابق تزاری «بار زندان‌ها را سبک خواهیم کرد.»[1] افسرانی که به ارتش سرخ ملحق می‌شدند از نزدیک زیر نظر کمیسرهایی مانند اوسکین قرار می‌گرفتند و به آن‌ها هشدار می‌دادند که هرگونه خیانت به ارتش سرخ به بازداشت خانواده‌شان منجر خواهد شد. در فرمان ویژهٔ تروتسکی در ۳۰ سپتامبر چنین آمده بود: «به این آدم‌های فرصت‌طلب بفهمانید که در عین حال خیانت به ارتش یعنی خیانت به خانواده‌شان ـــ خیانت به پدران، مادران، خواهران، برادران، همسران و بچه‌های‌شان.»(۴)

استخدام مجدد این افسران طوفانی از مخالفت به راه انداخت. بسیاری از سربازان آن را بازگشت نظم نظامی سابق و خیانت به فرمان شمارهٔ یک تلقی می‌کردند. به‌ویژه از برقراری مجدد اختلاف حقوق و مزایا براساس درجه، سلام دادن اجباری و نشان‌ها و اونیفورم‌های خاص افسران، بگذریم از جیره‌ها و امتیازات‌شان، منزجر بودند. کارگران حزبی در ارتش آن را مبارزه‌طلبی با قدرت‌شان می‌دانستند، در حالی که درجه‌داران و فرماندهان سرخ به این «مردان دارای سردوشی‌های طلایی» حسادت می‌کردند و بیم آن داشتند که مانع ارتقای‌شان شوند. خود اوسکین هم در مورد این افسران تزاری دو دل بود. در مقام یک نظامی، نیاز مبرم به فرماندهان کاردان را درک می‌کرد. کارآیی نظامی باید مقدم بر برابری انقلابی شمرده می‌شد. لودگی انقلابیون سوسیالیست چپ و آنارشیست‌ها در تولا ــ متعصبان کم‌سن و سالِ معتقد به اصل میلیشیا ــ آن‌قدر هرج و مرج درست کرده بود که او را به ضرورت انضباط و سازماندهی بلشویک‌ها متقاعد کند (او در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ به عضویت حزب درآمد). و با این حال به‌عنوان یک درجه‌دار روستایی و مردی تا اندازه‌ای جاه‌طلب، او نیز از امتیازات تزاریست‌های سابق منزجر بود. درحالی‌که او درجه‌اش را به دلیل شجاعتش در زیر آتش دشمن به دست آورده بود، اکثر آن‌ها درجه‌شان را مدیون تبار و تعلیمات‌شان بودند. احساس می‌کرد که نگرش‌شان تغییر نکرده ــ 'وقتی سربازان

---

۱. در آن زمان (اکتبر ۱۹۱۸) ۸ هزار افسر به عنوان «گروگان» در زندان‌های چکا به سر می‌بردند (Revvoensovet Respubliki, 36).

آن‌ها را 'رفیق فرمانده' خطابه می‌کردند چهره درهم می‌کشیدند' ـ و می‌ترسید که شاید به همین دلیل سر به شورش بردارند.(۵)

شکست‌های نظامی تابستان موجب شد که منتقدان تروتسکی بی‌درنگ مقصر آن را افسران سابق تزاری قلمداد کنند. واگذاشتن سیمبیرسک به کوموچ در ژوئیه درواقع یک علتش شورش م. آ. موراوِف سرهنگ دوم ارتش تزاری و انقلابی سوسیالیست چپ و فرمانده جبهۀ شرق بود. در ماه‌های بعد مبارزه‌ای هماهنگ در درون حزب بر ضد سیاست‌های تروتسکی به راه افتاد. دو مقالۀ *پراودا* آتش‌بیار این معرکه شد. سورین، عضو کمیتۀ حزبی مسکو، تروتسکی را به دادن «قدرت بیش از اندازه» به افسران سابق تزاری و در عین حال واداشتن کمیسرها به عمل ناجوانمردانۀ «کشتن سربازان» در صورت سرپیچی از دستورات آن‌ها متهم کرد. کمیسری به نام پانتیلیف پس از آنکه دسته‌اش از میدان نبرد غازان فرار کرده بود به دستور تروتسکی تیرباران شد. این واقعه بهانۀ خوبی به دست کسانی داد که مصمم بودند از استقلال حزب و کمیسرهایش در برابر فرماندهان دفاع کنند. کامنسکی، کمیسر لشکر وروشیلوف در جبهۀ جنوب، در مقالۀ دیگری در *پراودا* ادعا کرد که فرماندهان سابق تزاری مانند «خودکامگان» واقعی رفتار می‌کنند، در حالی که کمیسرها کارشان فقط «انداختن امضایی تشریفاتی» پای دستورات فرماندهان است.(۶)

اندکی بعد معلوم شد که شخصیت برجستۀ این اپوزیسیون نظامی کلیمنت وروشیلوف بلشویک قدیمی و فرمانده گارد سرخ است. وروشیلوف، ساکن تزاریتسین، از اجرای دستورات سازمان فرماندهی مرکزی تروتسکی، شورای نظامی انقلابی جمهوری (RVSR) و فرماندۀ آن در جبهۀ جنوب، ژنرال تزاری سابق، سیتین، مستقر در کوزلوف، سرپیچی کرد. استالین از وروشیلوف حمایت می‌کرد، اگرچه همواره عضویت در این اپوزیسیون نظامی را انکار می‌کرد. این چالش مستقیم با اقتدار تروتسکی از طرف این رفیق حزبی بلندپایه منشأ اصلی خصومت شخصی تروتسکی و استالین در سال‌های بعد گردید.

تروتسکی انتقاداتی را که به سیاست‌هایش می‌شد به پرسشی دربارۀ اعتماد عمومی حزب به خودش در مقام کمیسر جنگ تبدیل کرد. تقاضا کرد که سردبیر

روزنامهٔ *پراودا* را به سبب انتشار مقالات سورین و کامنسکی محکوم کنند. همچنین خواستار بازگشت استالین از جبههٔ جنوب شد که در آن‌جا این گرجی، کمیسر ویژهٔ تامین آزوقه، ده‌ها تن از مقامات را تیرباران کرده و اوضاع را آشفته کرده بود. این برای تروتسکی بازی خطرناکی بود. سربازان عادی که از ۱۹۱۷ به حزب ملحق شده بودند با اپوزیسیون نظامی و کمونیست‌های چپ که اپوزیسیون از میان آن‌ها شکل گرفته بود هم عقیده بودند. به نظر آن‌ها تمام هدف انقلاب نشاندن پرولتاریای وفادار به حزب به جای «متخصصان بورژوای» سابق بود. کمونیسم آن‌ها کمونیسم جاه‌طلبان بود، کمونیسمی که نفی مقامات سابق را براساس اصل برابری با این تقاضا پیوند می‌داد که کمونیست‌ها، یعنی خودشان، باید در رژیم جدید از قدرت و امتیازات مشابهی برخوردار شوند. در چشم آنان، رفاقت و طبقه یگانه شرط‌های لازم برای پیشرفت نظامی بود. پیروزی در جنگ با «روحیهٔ انقلابی» رفقا و سربازان‌شان به دست می‌آمد نه با علم منسوخ آکادمی نظامی تزاری.

ریشهٔ این بی‌اعتمادی به افسران نفرت عزیزی طبقات پایین از همهٔ امتیازات و ضدیت شدید با روشنفکران بود. در مورد به اصطلاح دیگر «متخصصان بورژوا» که در دیوان‌سالاری و صنایع رژیم شوروی به کار گماشته شده بودند (برای مثال، کارمندان، مدیران و تکنیسین‌هایی که پیش از ۱۹۱۷ این پست‌ها را داشتند) نیز همین نگرش به چشم می‌خورد. بسیاری از روشنفکران در رهبری حزب خود هدف این خصومت عوامانهٔ اعضای عادی حزب بودند. تروتسکی، کامنف و زینوویف، سه رقیب بزرگ استالین در دههٔ ۱۹۲۰، از این بابت رنج‌های بسیار بردند.[1] بی‌تردید ظاهر یهودی‌شان یکی از علل اصلی آن بود. بیش‌تر اعضای اپوزیسیون نظامی از خانواده‌های طبقات پایین بودند و جز تعلیمات مقدماتی آموزشی ندیده بودند. وروشیلوف فرزند یک کارگر موقت راه‌آهن بود و فقط دو کلاس درس خوانده بود.

---

۱. یکی از علل به قدرت رسیدن استالین به کارگیری این روشنفکرستیزی کمونیست‌های رده پایین بر ضد بلشویک‌های قدیم (کسانی که پیش از ۱۹۱۷ به حزب ملحق شده بودند) بود. بسیاری از مهم‌ترین متحدانش در دههٔ ۱۹۲۰ اعضای سابق اپوزیسیون نظامی بودند. برای نمونه وروشیلوف در ۱۹۲۵ به عضویت دفتر سیاسی حزب درآمد.

این «فرزندان پرولتاریا» از این‌که جای‌شان را به افسرانی می‌دادند که از همهٔ امتیازات تبار اشرافی و آموزش در آکادمی نظامی برخوردار بودند متنفر بودند. علت اصلی انزجار این فرماندهان دون‌پایه تفرعن تروتسکی و رفتار بناپارتی او در مقام رئیس ارتش سرخ بود. تروتسکی همیشه با قطاری بسیار آراسته به جبهه می‌رفت (به آدمی خوش‌خوراک مشهور بود و قطارش به رستورانی مجلل مجهز بود). کمیسرهایش همیشه اونیفورم‌های پاکیزه به تن می‌کردند، چکمه‌های چرمی گران‌قیمت می‌پوشیدند و بر لباس‌شان دکمه‌های طلایی می‌درخشید. تروتسکی شاید اگر اندکی حساسیت بیش‌تر به خرج می‌داد می‌توانست اپوزیسیون نظامی را خنثی کند. اما هرگز به ظرافت رفتار شهره نبود ــ خودش یک بار تایید کرد که به دلیل «رفتار اشرافی» در حزب منفور است ــ و چالش اپوزیسیون با موقعیت و اقتدارش غرور او را جریحه‌دار کرده بود. تروتسکی هم درست به نقطهٔ حساس منتقدانش می‌زد و آن‌ها را به‌نام «نادان‌های حزب» به ریشخند می‌گرفت. مدعی بود که چند مورد خیانت متخصصان نظامی بدتر از تلف‌شدن «یک لشکر کامل» به دلیل بی‌کفایتی فرماندهان کمونیست «کم سواد» که حتی نمی‌توانند «یک نقشه را بخوانند» نیست.(۷)

این نزاع در سراسر زمستان ادامه یافت تا این‌که در مارس ۱۹۱۹ با توجه به حضور کولچاک در ولگا لنین خواستار وحدت حزب شد و نوعی آشتی در هشتمین کنگرهٔ حزب برقرار شد. از اقدام تروتسکی برای به کارگیری افسران سابق تزاری بنابر ضرورت نظامی حمایت شد اما قرار شد نقش نظارتی کمیسرها پررنگ‌تر و اقتدار کلی حزب در ارتش همراه با آموزش فرماندهان سرخ برای رهبری آتی ارتش بیش‌تر شود. اما این به معنای سرپوش‌گذاشتن بر اختلافات بود. با درگیر شدن فرماندهان، کمیسرها و هسته‌های حزبی محلی در مثلث مبارزه برای قدرت، زنجیرهٔ فرماندهی در ارتش آشفته‌تر از پیش شد.(۸) افزون بر این، نزاع میان تروتسکی و اپوزیسیون نظامی در تابستان بعد سر برآورد، آن‌گاه که استالین حملهٔ عمومی به رهبری ارتش را از سر گرفت.



در تابستان ۱۹۱۸ که شکست از همه سو پیش روی سرخ‌ها بود، جمهوری شوروی

«اردوگاه نظامی واحد» اعلام شد. بر سراسر کشور حکومت نظامی حاکم شد. شورای انقلابی نظامی جمهوری به ریاست تروتسکی عالی‌ترین نهاد کشور گشت؛ اقتصاد در کل با نیازهای ارتش همساز شد؛ و کشور به سه جبههٔ اصلی 'شرق، جنوب و شمال'، پنج گروه ارتش و یک منطقهٔ دارای استحکامات در غرب تقسیم شد. رهبران بلشویک سخنرانی‌های پر سروصدایی کردند و تیترهای درشت مطبوعات مردم را به انجام وظیفه و دفاع از سرزمین پدری فرا می‌خواند.

در این وضعیتِ ناامیدی تروتسکی چاره‌ای جز سربازگیری عمومی نداشت. داوطلبان سرخ بسیار کم‌تر و انضباط‌شان بدتر از آنی بود که بتوانند آلمانی‌ها را در اوکراین، بریتانیایی‌ها را در شمال، چک‌ها را در ولگا، ژاپنی‌ها را در خاور دور و سفیدها را که متفقین به آن‌ها کمک می‌کردند در دن دفع کنند. سربازگیری عمومی دومین اصلاحات عمدهٔ تروتسکی پس از به‌کارگیری مجدد افسران سابق تزاری بود، و این دومی به اندازهٔ اولی مناقشه‌انگیز شد.

در حالی که گاردهای سرخ ارتش طبقهٔ کارگر شناخته می‌شدند، سربازگیری عمومی ناگزیر ارتشی دهقانی پدید می‌آورد. اکثر بلشویک‌ها دهقانان را نیروی اجتماعی بیگانه و دشمن می‌دانستند. از نظر آنان سربازگیری در این مقیاس در حکم مسلح‌کردن دشمن بود. این کار ارتش سرخ را «دهقانی» می‌کرد و به سلطهٔ طبقهٔ کارگر در آن پایان می‌داد، که عقب‌نشینی اساسی از اصول حزب به شمار می‌رفت. اما وقتی سرخ‌ها در آستانهٔ شکست بودند، خود انقلاب هم در حال عقب‌نشینی بود. اگر بنا بود به بقای خود ادامه دهند چاره‌ای جز بسیج دهقانان نداشتند.

با این همه، در آغاز، اکثر سربازان را همچنان از شهرها می‌آوردند. از پانزده نوبت بسیج اجباری که بین ژوئن تا آگوست اعلام شد، یازده نوبت فقط به کارگران شهری مربوط می‌شد. با تعطیلی صدها کارخانه در هر ماه، ترغیب کارگران به ثبت‌نام در ارتش کار چندان دشواری نبود: دویست هزار کارگر فقط از مسکو و پتروگراد ثبت‌نام کردند. سمیون کاناتچیکوف، کارگر بلشویکی که اکنون کمیسری خانه به دوش بود، برای نظارت بر اعزام کمونیست‌ها به جبههٔ شرق به تولا آمد. اوسکین او را «آدمی سخت‌گیر و خشن» یافت و نگرانی‌اش را از این‌که اگر بهترین رفقا احضار شوند دیگر

کسی در تولا باقی نمی‌ماند تا از انقلاب دفاع کند ابراز کرد. این مشکل اصلی سازمان‌های حزبی در شهرستان‌ها بود. بسیاری از متعهدترین اعضای‌شان در نبرد از دست رفته بودند، از این رو بدترین عناصر، منفعت‌طلبان و فاسدان، هسته‌های حزبی محلی را به دست گرفتند.(۹)

در این نبردهای آغازین وقتی ارتش سرخ سخت محتاج سربازان وظیفه بود، حد اعلای وفاداری به حزب با جنگیدن در جبهه به نمایش گذاشته می‌شد. بلشویک‌ها همیشه خود را با تصویری پر گزافه از مردانگی و دلاوری‌شان متمایز می‌کردند. کت چرمی می‌پوشیدند ــ لباسی نظامی که در جنگ جهانی اول باب بود ــ و همگی سلاح حمل می‌کردند.[1] نیم میلیون نفر از اعضای حزب در جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند. تروتسکی که این رزمندگان کمونیست را با سامورایی‌های ژاپنی مقایسه می‌کرد مراقب بود که آن‌ها به تعداد مساوی در سراسر واحدهای ارتش پخش شوند. اعضای حزب اگر به عنوان کمیسر منصوب نمی‌شدند باز یقیناً از آنان انتظار می‌رفت که رهبری را در جبهه‌ها به دست گیرند. بسیاری‌شان با شجاعتی تمام می‌جنگیدند، ولو از ترس دستگیرشدن (و یقیناً شکنجه) به دست سفیدها. دلاوری سربازان کمونیست به بخشی از افسانه‌های جنگ داخلی سرخ‌ها بدل شد؛ همان چیزی که مورخ بلشویک، ل. ن. کریتسمن، بعدها «دورهٔ قهرمانی» انقلاب نامید. و آن تصویر رمانتیک ــ تصویر حزب به صورت جمع رفقای مسلحی که از پیشروی یا فتح هیچ دژی باک نداشتند ــ سرچشمهٔ بسیاری از نگرش‌های غالب حزب بود.

سربازگیری عمومی دهقانان دژی بود که هنوز فتح نشده بود. در ۱۹۱۸ رژیم شوروی هیچ پایگاه نظامی واقعی در روستا نداشت. شمار اندکی از شوراهای شهرک‌های روستایی کمیته‌های نظامی (Voenkom) داشتند که نهاد اصلی مسئول عملیات سربازگیری ارتش سرخ بود. حتی آن‌جا که کمیتهٔ نظامی وجود داشت کمون روستا که فهرست دهقانان واجد شرایط سربازی فقط در اختیار او بود مانعش

---

۱. همهٔ اعضای حزب حق داشتند سلاح حمل کنند. آن را نشانهٔ برابری رفقا می‌دانستند. تا ۱۹۳۵ یعنی پس از قتل کیروف هنوز خلع سلاح نشده بودند.

می‌شد. اولین سرشمای نظامی نسبتاً جامع جمعیت تا ۱۹۱۹ پایان نیافته بود ــ که البته معنایش این بود که سربازگیری عملاً چیزی نبود جز احضار داوطلبان. بنابراین تعجبی نداشت که از میان ۲۷۵ هزار دهقانی که انتظار می‌رفت در اولین احضار در ماه ژوئن حاضر شوند، فقط ۴۰ هزار نفر عملاً سروکله‌شان پیدا شد.(۱۰)

مقاومت دهقانان در برابر بسیج‌شان در ارتش سرخ چند دلیل داشت. اولین برداشت محصول بعد از انقلاب که مصادف شد با فراخوان به ارتش محکم‌ترین این دلایل بود. استخدام سربازان روستایی و فرارشان از همهٔ لشکرهای درگیر جنگ داخلی برحسب فصل کشت نوسان داشت. دهقان در زمستان به ارتش ملحق می‌شدند و همین که بهار از راه می‌رسید پا به فرار می‌گذاشتند. در مناطق اصلی کشاورزی میزان فرار هفتگی در تابستان ده برابر زمستان بود. با گسترش ارتش سرخ در مقیاس ملی این فرارها فراگیرتر شد و در ۱۹۱۹ از مرز دو میلیون فراتر رفت زیرا سربازان می‌ترسیدند که آن‌ها را به واحدهایی اعزام کنند که فاصلهٔ زیادی با مزارع‌شان داشت.(۱۱)

در پاییز ۱۹۱۸ بسیاری از کمون‌های روستایی از هر دو طرف درگیر جنگ خواستند که از طریق مذاکره به جنگ داخلی خاتمه دهند. حتی بسیاری از آن‌ها خود را «جمهوری‌های بی‌طرف» اعلام کردند و تیپ‌هایی برای دور نگه داشتن ارتش‌ها از «منطقهٔ بی‌طرف»شان تشکیل دادند. احساس عمومی دهقانان این بود که مدتی بسیار طولانی درگیر جنگ بوده‌اند، در ۱۹۱۷ به آن‌ها وعدهٔ صلح داده شد و حالا مجبور شده‌اند که دوباره به جنگ بروند. سراسر استان‌ها ــ تامبوف، ریازان، تولا، کالوگا، اسمولنسک، ویتِبسک، پسکوف، نووگراد، موگیلف و حتی بخش‌هایی از خود مسکو ــ را قیام‌های دهقانی بر ضد سربازگیری ارتش سرخ و مصادرهٔ غالباً اجباری غذا و اسب‌های دهقانان فراگرفت. در تولا، اوسکین باید با یکی از بزرگ‌ترین شورش‌ها در نوامبر مقابله می‌کرد. دسته‌های دهقانی مسلح به کلوخ کوب، بیل و تبر در شهرها به راه افتادند و دفاتر نظامی شورا را غارت کردند و سوزاندند. بسیاری از این شورشیان را به خدمت فرا خوانده بودند. عده‌ای تنها اسب‌شان را ارتش بر حسب قرعه از دست‌شان در آورده بود (که برای مزرعهٔ روستایی در حکم یک فاجعه بود).

سربازان وظیفهٔ روستایی در پادگان‌های محلی، ناخشنود از شرایط سخت آن‌جا، معمولاً به شورش‌ها ملحق می‌شدند. تولا در محاصرهٔ گروهی پانصد نفری از دهقانان بود. اوسکین و کاناتچیکوف حزب و دو هزار کارگر کارخانه‌ها را بسیج کردند، آدم‌های از زیر کار دررو را تهدید کردند که در جا اعدام‌شان خواهند کرد و به کمک یک تیپ ارتش سرخ از مسکو شورشیان را به روستاهای‌شان پس راندند و در آن‌جا دست به سرکوب وحشیانه زدند. اوسکین با آرامش چنین یادآوری می‌کرد: «صدها دهقان را تیرباران کردیم.» به عنوان قاضی و عضو هیئت منصفه در مورد سردسته‌های شورش حکم صادر می‌کرد و ده‌ها نفر را به اعدام در ملأعام محکوم کرد. اختیارات و مسئولیت‌های کمیسرهای بلشویک چنین بود.(۱۲)

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۱۹ میزان نام‌نویسی دهقانان در ارتش افزایشی چشمگیر یافت. از تب و تاب افتادن فعالیت‌ها در فصل کشت و تهدید فزایندهٔ پیشروی سفیدها از ولگا و دن که به از کف دادن زمین‌هایی منجر می‌شد که دهقانان در انقلاب به دست آورده بودند از عوامل تعیین‌کننده بود. اما تحکیم قدرت شوروی در روستاها نیز در این موضوع نقش داشت. تعداد سربازان ارتش سرخ از ۸۰۰ هزار نفر در ژانویه در آخر آوریل، اوج حملات کولچاک در شرق، به دو برابر افزایش یافت. اکثر سربازان جدید اهل منطقهٔ ولگا بودند، مرز سرخ‌ها با کولچاک که دهقانانش بیش‌ترین ترس را از پیروزی سفیدها داشتند.(۱۳)

لنین در اکتبر ۱۹۱۸ چنین اعلام کرد: «ما تصمیم گرفته‌ایم تا بهار ارتشی یک میلیونی داشته باشیم. حالا به ارتشی سه میلیونی نیاز داریم. می‌توانیم چنین ارتشی داشته باشیم. و حتماً هم خواهیم داشت.» و چنین نیز شد. تعداد نیروهای ارتش سرخ در ۱۹۱۹ به سه میلیون نفر افزایش یافت، و تا پایان سال بعد این رقم به پنج میلیون نفر رسید. اما شگفت آنکه داشتن ارتشی در این مقیاس مانعی جدی در برابر توان نظامی رژیم بود. چون ارتش سریع‌تر از آن رشد کرد که اقتصاد نابودشدهٔ شوروی بتواند تجهیزات جنگی آن را تامین کند: سلاح، لباس، حمل و نقل، سوخت، مواد غذایی و دارو. روحیه و انضباط سربازان همگام با کاهش ذخایر این اقلام افت کرد. آن‌ها هزار هزار از ارتش فرار می‌کردند و سلاح و اونیفورم با خود

می‌بردند به‌طوری که سربازان جدید را باید بدون آموزش مناسب به میدان جنگ می‌فرستادند به نحوی که احتمال فرار این‌ها حتی از گروه قبل بیش‌تر بود. ارتش شوروی در دور باطل سربازگیری عمومی، سدشدن راه آزوقه و فرار دسته جمعی گیر افتاده بود. و این کل اقتصاد را در سیستم سخت‌گیرانهٔ کمونیسم جنگی گیر انداخت که هدف اصلی‌اش این بود که کل تولید را منطبق با نیازهای ارتش سازماندهی کند (نگاه کنید به صفحات ۱۰۹۲ــ۱۰۷۵، ۱۴ــ۹۰۹).

با نگاه به گذشته در می‌یابیم که بلشویک‌ها می‌توانستند ارتشی کوچک‌تر، منظم‌تر، آموزش دیده‌تر و مجهزتر را انتخاب کنند که باری بر دوش اقتصاد هم نباشد. همان‌گونه که یکی از فرماندهان سرخ در دسامبر ۱۹۱۸ به لنین گفته بود: «ارتش سرخی با حداکثر یک میلیون سرباز اما با تغذیه و لباس خوب و پای‌افزار خوب هزار بار به مصلحت نزدیک‌تر است تا ارتشی با سه میلیون سرباز اما نیم گرسنه، نیم پوشیده و با یک لنگه کفش.» چنین ارتشی، عمدتاً متشکل از کارگران، برای جنگ آماده‌تر از سربازان دهقانی بود که اصلاً نمی‌دانستند چگونه تفنگ دست بگیرند و با شروع فصل برداشت به خانه می‌گریختند. سرخ‌ها، در عمل، بخت چندانی در مبارزه با سفیدها نداشتند که سپاهیان‌شان تعلیم یافته‌تر و منضبط‌تر بودند جز آن‌که تعداد سرخ‌ها چهار برابر و گاه حتی ده برابر سفیدها بود. در ازای هر سرباز سرخ جنگی در میدان نبرد هشت سرباز دیگر بودند که به دلیل نداشتن آموزش، لباس، سلامت یا مهمات به کار نمی‌آمدند.(۱۴) علاوه بر این، ارتشی کوچک‌تر که فشار کم‌تری بر اقتصاد وارد می‌کرد به دامان آن تندروی‌ها ــ مصادره‌های خشونت‌بار، تحمیل مالیات بر کارگران، نظامی‌کردن کارخانه‌ها ــ که در بریدن دهقانان و کارگران از رژیم شوروی بسیار موثر بود در نمی‌غلتید. با وجود این، استدلال‌کردن براساس نگاه به گذشته از نعمت‌های تاریخ است: وقتی که لنین هراس‌زده فراخوان تشکیل ارتش توده‌ای را داد به نظر می‌رسید که رژیم در آستانهٔ سقوط باشد؛ و راحت می‌توان فهمید که چرا تصمیم گرفت سلامت را در جماعت بجوید.

لنین هنگام تماشای رژه در میدان سرخ به‌مناسبت اولین سالگرد انقلاب اکتبر از ظاهر درهم و برهم سربازان یکه خورد. با تعجب فریاد زد: «نگاه‌شان کن، مثل کیسهٔ

شن رژه می‌روند.» در اکثر یگان‌ها لباس استاندارد وجود نداشت و سربازان هر چه دم دست‌شان آمده بود پوشیده بودند. بسیاری از آن‌ها اونیفورم‌هایی را که از تن سفیدها درآورده بودند پوشیده بودند (و خود این‌ها هم تجهیزات انفرادی اضافی ارتش بریتانیا را استفاده می‌کردند) و اما فقط فرماندهان ارتش سرخ، کمیسرها و سواره‌نظام چکمه‌های چرمی به‌پا کرده بودند. پیاده نظام دهقانی با کفش‌های زمخت تهیه شده از پوستهٔ درخت یا لاپتی[1] که در روستاها درست می‌کردند رژه می‌رفتند. اما حتی این‌ها هم کم‌گیر می‌آمد و بارها شده بود که تمام لشکر به دلیل نداشتن پای‌افزار مجبور بود در پادگان بماند. ذخیرهٔ سلاح هم وضعی بهتر از این نداشت. مشکل عمده گلولهٔ توپ بود: در حالی که ارتش ماهانه بین هفتاد تا نود میلیون گلوله شلیک می‌کرد، زرادخانهٔ اصلی در تولا تولید ماهانه‌اش فقط بیست میلیون گلوله بود. همان گونه که تروتسکی گفته بود: «گاه می‌شد که هر یک عدد فشنگ سربازان ارزش داشت و گاه تاخیر در ورود قطار مخصوص حمل مهمات باعث عقب‌نشینی یک لشکر می‌شد.»(۱۵)

تروتسکی در کنفرانس ارتش در ۱۹۱۹ با بدخلقی چنین هشدار داد: «رفقا! گرچه دنیکین یا کولچاک از پا درمان نیاورده‌اند، چه بسا پالتو یا پوتین از پا درمان آورد.» درواقع، درهرحال بیماری و مرض ارتش سرخ را ــ به معنای واقعی کلمه ــ از پا در آورد. در جنگ داخلی سربازان بیش‌تر از بیماری می‌مردند تا در میدان جنگ. قاتلان اصلی تیفوس، آنفلوانزا، آبله، وبا، حصبه و بیماری‌های آمیزشی بودند، اما بسیاری نیز از شپش، میکروب‌های معده، اسهال خونی و دندان درد به تنگ می‌آمدند. در روزی معمولی در یگانی معمولی، ده تا پانزده درصد افراد از مریضی نای جنگیدن نداشتند و باید در پشت جبهه به امان خدا رها می‌شدند. اما بعضی از یگان‌ها به دلیل بیماری هشتاد درصد افرادشان از عملیات خارج می‌شدند. به‌ویژه در ۱۹۲۰ که سی درصد ارتش سرخ ــ یعنی بیش از یک میلیون نفر ــ به تیفوس مبتلا شدند اوضاع چنین بود. شرایط غیر بهداشتی زندگی در ارتش، که در آن هفته‌ها از صابون و آب برای استحمام خبری نبود، علت اصلی این مشکل بود. اما کمبود همیشگی پزشک

---

1. lapti

و پرستار و الکل طبی و نوار زخم و دارو این وضع را بسیار بدتر می‌کرد. پیشروی و عقب‌نشینی سریع در جبهه، که ویژگی جنگ داخلی بود، نیز برپایی بیمارستان‌های صحرایی مناسب یا سازماندهی انتقال به پشت جبهه را دشوار می‌کرد. از این رو نه می‌شد از بیماران و مجروحان در جبهه به درستی مراقبت کرد و نه این‌که به راحتی به پشت جبهه انتقال‌شان داد. رنجی که این بیچاره‌ها می‌بایست تحمل کرده باشند فقط در خیال می‌گنجد. خود تروتسکی در بازدید از جبههٔ جنوب در ژوئن ۱۹۱۹ از دیدن نحوهٔ درمان مجروحان شگفت‌زده شد:

> قطارهای حامل مجروحانی در وضعیت وحشت‌انگیز وارد ایستگاه لیسکی می‌شد. واگن‌های باری تختخواب نداشت. سربازان بسیاری دراز کشیده بودند، مجروح و بیمار، بی‌هیچ لباسی جز لباس زیر که مدت‌ها بود به تن داشتند. نه خدمهٔ پزشکی درکار بود و نه پرستاری و هیچ مسئولی در قطارها دیده نمی‌شد. قطاری حامل بیش از چهارصد مجروح و بیمار ارتش سرخ از صبح زود تا شب در ایستگاه مانده بود و هیچ غذایی به بیماران نداده بودند. تصور چیزی جنایتکارانه‌تر و شرم‌آورتر از این دشوار است!(۱۶)

با توجه به این وضعیت جهنمی هیچ‌کس توقع نداشت سربازان مانند قدیسان رفتار کنند. مشروب خوردن زیاد، دعوا و مرافعه و غارت‌گری از رایج‌ترین ــ و کم اهمیت‌ترین ــ علل بی‌نظمی بود. اما از نافرمانی سربازان، امتناع از پذیرش سربازان جدید به دلیل کمبود جیرهٔ غذایی، تقاضای مرخصی و درخواست شرایط بهتر و تهدید یا درواقع کشتن فرماندهان نیز هر روز گزارش‌هایی می‌رسید. شورش‌های تمام عیار کم اتفاق نمی‌افتاد که اوج آن اشغال مقر فرماندهی جبهه، بازداشت یا قتل کارکنان و انتخاب افسران جدید بود. این بازگشتی بود به هرج و مرج ۱۹۱۷. بیش‌ترین خشونت را برای افسران و کمیسرهای خوش لباس کنار گذاشته بودند، مخصوصاً اگر مظنون به فساد در توزیع جیره می‌بودند. این واقعیت که افسران را غالباً بورژوا می‌دانستند به این خشونت صبغه‌ای انقلابی می‌داد، و این واقعیت که بسیاری از کمیسرها یهودی بودند صبغه‌ای قومی به این خشونت می‌بخشید. با

این‌که یهودستیزی عموماً بسیار کم‌تر از آن چیزی بود که در میان سفیدها یا ناسیونالیست‌های اوکراینی رواج داشت، در میان رده‌های مختلف ارتش سرخ به‌طور قطع دیده می‌شد. نمی‌دانیم که تروتسکی هنگام خواندن گزارش‌های قتل عام یهودیان به دست سربازانش در مناطق یهودی‌نشین اوکراینی، که او کودکی‌اش را در آن‌جا به سر برده بود و بعضی از خویشانش هنوز هم در آن‌جا زندگی می‌کردند، چه احساسی داشته بود.(۱۷)

ساده‌ترین راه تسکین آلام سربازان فرار بود. در ۱۹۱۸ بیش از یک میلیون نفر از ارتش سرخ فرار کردند و در ۱۹۲۱ تقریباً چهار میلیون نفر. تروتسکی می‌گفت شکست‌های ارتش سرخ در ۱۹۱۹ ــ در شرق در بهار و در جنوب در زمستان ــ «بحران نیروهای تازه» بود و دقیقاً هم این طور بود. ارتش سرخ نمی‌توانست به همان سرعتی که سربازان فراری را از دست می‌داد سربازان تعلیم دیده و مجهز را جایگزین آن‌ها در نبرد کند؛ و چندان که کیفیت نیروهای تازه کاهش می‌یافت شمار فراریان افزایش می‌یافت.

کمیسرها در تلاش نومیدانه برای سدکردن سیل سربازان فراری روستایی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند. گروه‌هایی را به روستاهای پشت جبهه گسیل می‌کردند و خانواده‌های روستایی مظنون به پناه دادن به فراریان را مجازات می‌کردند. جریمه‌های سنگینی وضع می‌کردند، رمه و اموال را مصادره می‌کردند، گروگان می‌گرفتند، روسای ده را تیرباران می‌کردند و کل روستا را می‌سوزاندند تا فراریان را متقاعد کنند که برگردند. اوسکین هم برای عقب نماندن از قافلهٔ تعصب حتی یک بریگاد ویژهٔ کمونیست‌های چینی برای مبارزه با فراریان تولا تشکیل داد. بر این گمان بود که چینی‌ها در گرفتن انتقام از روستاییان «بی‌رحم‌تر» از «روس‌های دل‌نازک» هستند. چنین تدبیرهایی به‌ندرت کارگر می‌افتاد و غالباً فقط به بیش‌ترشدن مخالفت نه تنها فراریان بلکه تمامی دهقانان محلی می‌انجامید که مصادرهٔ اموال و سربازگیری سرخ‌ها همین طور هم زندگی را بر آن‌ها تلخ کرده بود. شماری از فراریان دسته‌های چریکی تشکیل دادند. این دسته‌ها را «سبزها» می‌نامیدند تا اندازه‌ای به این دلیل که خود را در جنگل‌ها پنهان می‌کردند و دهقانان محل نیازهای‌شان را تامین می‌کردند؛

گاه این ارتش‌های دهقانی نام «سبزها» را بر خود می‌گذاشتند تا خود را هم از سرخ‌ها و هم از سفیدها متمایز کنند. حتی تبلیغات و ایدئولوژی سبز هم داشتند که بر اصل دفاع از انقلاب دهقانی محلی استوار بود. در بهار ۱۹۱۹ تقریباً تمام پشت جبهۀ ارتش سرخ در جبهه‌های شرق و جنوب در محاصرۀ این ارتش‌های سبز در آمد. در استان‌های تامبوف، ورونژ، ساراتوف، پنزا، تولا، اورل، نیژنی نووگراد، کالوگا، تور و ریازان دسته‌های دهقانی، که گاه تعدادشان به چندین هزار می‌رسید، راه‌های آهن، خطوط تلگراف و پل‌ها را خراب می‌کردند، انبارهای نظامی شوروی را غارت می‌کردند و بر سر راه یگان‌های ارتش سرخ کمین می‌زدند. ویرانی و هرج و مرجی که سبزها به بار آوردند یکی از عوامل اصلی تضعیف جبهۀ سرخ‌ها در لحظه‌ای سرنوشت ساز در جنگ داخلی شد و به رخنۀ سفیدها انجامید.(۱۸)



شاید عجیب به نظر برسد که پسربچه‌ای روستایی مانند اوسکین در سرکوب دهقانان استان زادگاهش تا این حد بی‌رحم بوده باشد. اما درواقع این پدیده‌ای غیرمعمول نبود. ارتش سرخ پر بود از درجه‌داران و کمیسرهایی مانند او. این «مکتب کمونیسم» ــ که دهقانان را به رفقا تبدیل می‌کرد ــ و بخشی مهم از آموزش آن‌ها بود که یاد بگیرند که چگونه بر ضد «خودی‌ها» خشونت به کار برند. این چیز تازه‌ای نبود. از نظر دهقانان خدمت نظام همیشه نوعی نردبان ترقی و تحول روانی بوده است. ارتش افق دید دهقان را گسترش می‌دهد، او را با تکنولوژی‌های نو و شیوه‌های سازمان‌دهی آشنا می‌کند و غالباً به او خواندن و نوشتن می‌آموزد. از این حیث تجربۀ روس‌ها از جنگ جهانی اول تحولی اساسی ایجاد کرد. اکثر دهقانانی مانند اوسکین که به ارتش فراخوانده شدند در دورۀ شکوفایی مدارس روستایی بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ سواد آموختند. سه چهارم سربازان وظیفۀ روستایی که در ۱۹۱۴ به خدمت ارتش درآمدند به عنوان باسواد ثبت‌نام کردند. اینان منبع عظیمی را تشکیل دادند که از دل آن طبقۀ جدید افسران و متخصصان نظامی بیرون آمد که جایگزین نخبگان سابق شد که جنگ با قدرت‌های مرکزی آن‌ها را نابود کرده بود. بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ از هر ده دانشجو که در دانشکدۀ افسری تحصیل کرده بودند شش نفرشان از

خانواده‌های دهقانی بودند.(۱۹) نظامیان رادیکالی مانند اوسکین‌های ۱۹۱۷ انقلاب را در ارتش رهبری می‌کردند و در کمیته‌های سربازان انتخاب شدند. رژیم سابق با آموزش دادن آن‌ها بذرهای نابودی خودش را کاشت.

رژیم سابق همچنین سربازان پیادهٔ رژیم جدید را فراهم کرد. این فرزندان دهقانان پس از آن‌که مدارج ترقی را تا این حد طی کرده بودند بازگشت از جنگ به زندگی یکنواخت و ملال‌آور روستا برای‌شان دشوار بود. مهارت‌ها و وجههٔ تازه‌شان، اگر نگوییم عزت نفس‌شان، جاه‌طلبی لازم را برای رسیدن به مقامات بالاتر به آن‌ها می‌داد. از نظر اوسکین، چنان که از نظر بسیاری از دهقانان نسل جنگ، معنای آن می‌توانست فقط خدمت به رژیم جدید باشد. پیوستن به حزب فرصتی مناسب به آنان داد تا از دنیای تنگ روستای پدران و نیاکان‌شان، از روسیهٔ کهن شمایل‌ها و سوسک‌ها، بگریزند. به آنان امکان داد وارد دنیای جدید نخبگان حاکم شوند که مرکزش شهرها بود. بیش‌تر دیوان‌سالاران شوروی، کمیسرها و رفقای روستایی دهۀ ۱۹۲۰، از میان همین فرزندان دهقانان برخاستند؛ و از نظر بیش‌تر آنان، چنان که از نظر اوسکین، راه افتخار پیوستن به ارتش سرخ بود.

بلشویک‌ها خیلی زود به ظرفیت ارتش سرخ به عنوان مدرسه‌ای برای تربیت دیوان‌سالاران آینده پی بردند. از همان آوریل ۱۹۱۸ برای همهٔ رده‌ها کلاس‌های اجباری خواندن و نوشتن و حساب گذاشتند. در پنج سال اول حکومت رژیم شوروی تعداد کسانی که در پادگان‌ها و اردوگاه‌های موقت ارتش سرخ باسواد شدند بیش از سوادآموزان کل کشور بود. تا پایان سال ۱۹۲۰، ارتش سرخ سه هزار مدرسه با بیش از دو میلیون کتاب داشت.(۲۰)

بیش‌تر آموزش‌ها ناگزیر ناشیانه‌ترین نوع تعلیم سیاسی بود. این پیوند آرمان‌های کهن سوسیالیست‌ها و روشنفکران در زمینهٔ آگاهی توده‌ها و نیازهای عقیدتی رژیم بلشویکی بود. کتاب‌های مقدماتی و متون درسی پر از صحنه‌های زندگی روزمرهٔ آشنا برای دهقانان بود که از آن درس‌های اخلاقی و سیاسی گرفته می‌شد. این‌ها الفبای کمونیسم بود. دورا یلکینا چگونگی نوشتن اولین کتاب درسی مقدماتی شوروی را یادآوری می‌کند. در ۱۹۱۹ او را برای آموزش خواندن و نوشتن به

سربازان به جبههٔ جنوب فرستادند. چند کتاب درسی کهنهٔ مدرسه گیر آورده بود و اولین جمله را روی تخته سیاه نوشت: «ماشا کاشا را خورد.» اما سربازان فقط زدند زیر خنده و کلاس را به هم ریختند. دورا که نزدیک بود اشکش سرازیر شود به این فکر افتاد که درس را به بحث سیاسی تبدیل کند و توضیح داد که چرا سربازان نمی‌توانند به خانه نزد «ماشا»های‌شان بروند و چرا در کشور «کاشا» کم است. بعد به طرف تخته سیاه برگشت و نوشت: «ما برده نیستیم، برده نیستیم ما!» این بسیار مقبول طبع سربازان افتاد که از نظرشان برده نبودن همیشه یکی از جنبه‌های اساسی انقلاب بود. این بیان سادهٔ کرامت انسانی جملهٔ مشهور آغازین کتابِ خواندن دورا شد. این کتاب در سراسر دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در مدارس ابتدایی تدریس می‌شد. میلیون‌ها روس، که بسیاری‌شان هنوز زنده‌اند، با این جمله خواندن آموختند.(۲۱)

یکی از چند کتاب درسی مقدماتی مصور که کمیساریای روشنگری در جنگ سرد سفارش داده بود به قلم مایاکوفسکی شاعر بود. این داستان‌های سادهٔ مصور ــ که آشکارا در سنّت لوبوک ریشه داشت و در قرن نوزدهم میلیون‌ها نسخه از آن‌ها به فروش رفته بود ــ قطعه‌ای درخشان از طنز عامه‌پسند بود که بیت‌های نامتعارفی به سبک *چاستوشکا* یا ترانه‌های با قافیهٔ روستایی و طنز سنت‌شکنانهٔ گزنده‌ای داشت که به دل سربازان درون سنگر می‌نشست:

ب
بلشویک‌ها بورژویی‌ها را شکار می‌کنند
بورژویی‌ها یک مایل می‌دوند

ک
برای *کورووی* (گاوها) سریع دویدن سخت است
کرنسکی نخست‌وزیر بود

م
منشویک‌ها کسانی‌اند که
به آغوش مادرشان فرار می‌کنند

ت
تِزوِتی (گل‌ها) شب‌ها بوی خوشی دارند
تزار نیکلا آن‌ها را خیلی دوست می‌داشت(۲۲)

ارتش سرخ جولانگاه اصلی تبلیغات بلشویکی در جنگ داخلی بود. هدف این تبلیغات آموزش اصول بلشویسم به منظور تبدیل دهقانان به پرولتاریا بود. یکی از پیشگامان این تبلیغات می‌گفت: «هدف اصلی تبلیغات ما در ارتش سرخ جنگیدن با خرده بورژواها، ذهنیت مالک‌مآبانهٔ دهقانان و تبدیل آن‌ها به رزمندگان انقلابی آگاه است.»(۲۳) باشگاه‌های خواندن و گروه‌های مباحثهٔ بسیاری وجود داشت که در آن‌ها آخرین اخبار مرور می‌شد، و کنسرت‌های شبانه و جلسات سخنرانی برگزار می‌شد که بلشویک‌های سرشناس در آن شرکت می‌کردند؛ قطارهای تبلیغاتی مجهز به کتابخانه، چاپخانه و حتی سینما که به جبهه‌ها رفت و آمد می‌کرد؛ و گروه‌های نمایش ارتش سرخ که با برنامه‌ها و نمایش‌های‌شان سربازان را سرگرم می‌کردند و معنای قدرت شوروی را به آنان می‌فهماندند و بر پلیدی‌های دشمنانش تاکید می‌کردند.

در طی جنگ داخلی نیم میلیون سرباز ارتش سرخ به حزب بلشویک پیوستند. این‌ها مبلّغان انقلاب بودند و در اوایل دهۀ ۱۹۲۰ بلشویسم، اندیشه‌ها و روش‌هایش را به شهرها و روستاهای‌شان بردند و همچون سیل به نهادهای شوروی سرازیر شدند. به این ترتیب تمام ماشین حکومتی شوروی نظامی شد. جبهه‌ها و لشکرهای معین قرارگاه کمیساریاهای معین می‌شد. فرقه‌های حزب براساس ارتباط میان سربازان کهنه‌کار جنگ داخلی تشکیل می‌شد. کل ارتش سرخ، با فرماندهی متمرکزش، الگوی ماشین حکومت شوروی شناخته می‌شد. تروتسکی غالباً با

تشبیه ضرورت نظم در صنعت و کل جامعه به ضرورت نظم در رده‌های مختلف ارتش، دولت و ارتش را مقایسه می‌کرد. موفقیت ارتش سرخ به نحو فزاینده‌ای به کاربست روش‌های نظامی در سراسر نظام شوروی منجر شد. تصویر و هویت رژیم شوروی براساس افسانهٔ نظمی نو ساخته می‌شد که از دل مبارزهٔ مسلحانه با نظم کهن بیرون آمده بود؛ و کمابیش مانند اسپانیای فرانکو، این کیش بنیادی جنگ داخلی به سلاح تبلیغاتی افسانه‌ای حیاتی رژیم استالینیستی تبدیل شد، با تقاضاهای دائمی‌اش از مردم شوروی مبنی بر این‌که همان روح قهرمانی، همان انضباط و همان از خودگذشتگی دورهٔ جنگ داخلی را از خود نشان دهند. حتی در زبان رژیم شوروی، با آن صحبت همیشگی از «پیکارها»، «نبردها» و «جبهه‌ها»، «طلایه‌داران» و «جنگجویان» راه سوسیالیسم، ردپایی از نظامی‌گری دیده می‌شد. بلشویسمی که از جنگ داخلی سر برآورد خود را برادریِ جهادگرانهٔ رفقای مسلح در نظر می‌گرفت که به یک دست مداد سرخ و به دست دیگر سلاح روسیه و جهان را فتح می‌کرد.

ب) کولاک‌ها، پیله‌وران و فندک‌ها

در ژانویهٔ ۱۹۲۰، اِما گولدمن به پتروگرادی که در نوجوانی در دههٔ ۱۸۸۰ شناخته بودش بازگشت. در این مدتِ بیش از سی‌سالی که این آنارشیست در ایالات متحده به سر برده بود، «سرزندگی، نشاط و تلالو شهر» در یادش زنده مانده بود. اما پتروگرادی که در ۱۹۲۰ می‌دید شهر بسیار متفاوتی بود:

> تقریباً ویرانه‌ای بود، گویی طوفان شدیدی آن را درنوردیده بود. خانه‌ها به گورهای قدیمی ویران گورستان‌های متروک و فراموش‌شده می‌مانست. خیابان‌ها کثیف و خالی بود؛ زندگی یکسره از آن‌ها رخت بربسته بود. جمعیت پتروگراد پیش از جنگ حدود دو میلیون نفر بود؛ در ۱۹۲۰ به پانصد هزار نفر کاهش یافته بود. مردم مانند جسدهای زنده راه می‌رفتند؛ کمبود غذا و سوخت کم‌کم شهر را از نا و نفس می‌انداخت؛ مرگ بی‌رحم بر قلب شهر چنگ انداخته بود. مردان و زنان و کودکان نزار و سرمازده را

تازیانه‌ای مشترک، جست‌وجوی قطعه نانی یا تکه چوبی، شلاق می‌زد. هنگام روز منظره‌ای دلخراش بود و شب‌هنگام باری سنگین بر دل. سکوت محض این شهر بزرگ آدم را فلج می‌کرد. این سکوت سنگین هولناک که گه‌گاه فقط گلوله‌ها آن را می‌شکست سخت آزارم می‌داد.(۲۴)

شهرهای بزرگ شمالی بیش‌ترین خسارت را از انقلاب و جنگ داخلی خورد. بیش‌ترین لطمه ویرانی ساختمان‌ها بود که از آن‌ها چیزی مثل شهر ارواح ساخته بود. پتروگراد یکی از قربانیان اصلی بود: انتقال پایتخت به مسکو پتروگراد را از هر چه نشان از زندگی داشت محروم کرد. گورکی که تا آخر یک پترزبورگی ماند زوال آن را نشانهٔ سقوط تمدن روسیه و تنزلش از جایگاه اروپایی به آسیایی می‌دانست. در ۱۹۱۸ به یکاترینا نوشت: 'شهر پتروگراد دارد می‌میرد. همه دارند ترکش می‌کنند ـ پای پیاده، با اسب، با قطار. اسب‌های مرده در خیابان افتاده‌اند. طعمهٔ سگ‌ها شده‌اند. کثافت شهر باورکردنی نیست. مویکا و فونتانکا پر از آشغال است. این مرگِ روسیه است.'(۲۵) زامیاتین در داستان *غار* (۱۹۲۲) پتروگراد را در جنگ داخلی به صورت سکونتگاه عصر یخبندان تصویر می‌کند، با ساکنانی غارنشین که «خدای غار»، اجاق، را پرستش می‌کنند و برای زنده ماندن کتاب‌های‌شان را می‌سوزانند. قهرمان داستان، مارتین مارتینیچ، عاشق اوپوس ۷۴ اسکریابین، کارش به دزدیدن چوب از همسایه‌اش کشیده است.

به نظر بازماندگان شهر در این سال‌ها درواقع گویی زندگی شهری روسیه داشت به دوران ماقبل تاریخ بر می‌گشت. مراکز شهر راکه روزگاری پر جنب و جوش بود اکنون سکوتی هول‌انگیز فراگرفته بود. در مغازه‌ها و رستوران‌ها تخته شده بود؛ کارخانه‌ها تعطیل شده بود. رفت و آمد در خیابان‌ها به قدری کم بود که در خیابان‌های خالی کم‌کم علف هرز رویید. واسیلی وُدووزوف، استاد سالخوردهٔ دانشگاه و از فعالان لیبرال، در یادداشت‌های روزانه‌اش در بهار ۱۹۱۹ می‌نویسد: «پتروگراد دارد به گورستانی تبدیل می‌شود. اما هوا به پاکی گورستان ده است.» اسب‌ها از خیابان‌های شهر ناپدید شدند، چون صاحبان‌شان دیگر نمی‌توانستند

علوفه‌شان را تأمین کنند، و به صورت گوشت گندناک در سوپ و گولاش دوباره پدیدار می‌شدند. «سوسیس جنگ داخلی» حسن تعبیری برای گوشت اسب بود ــ یا حتی بدتر (زیرا فقط اسب‌ها نبودند که ناپدید می‌شدند: گرسنگی جمعیت شهر نسل سگ‌ها و گربه‌ها و پرندگان و حیوانات باغ‌وحش را از زمین برداشت). یکی از منظره‌هایی که در این سال‌ها به چشم می‌خورد پیکر بی‌جان کودکانی بود که به جای حیوانات گاری‌ها و تاکسی‌ها را می‌کشیدند. حتی کرملین هم از پس تغذیهٔ اسب‌هایش بر نمی‌آمد ــ بیست اسب از گرسنگی مردند ـ از این رو مقامات کرملین باید با تاکسی خصوصی رفت و آمد می‌کردند.(۲۶)

موش‌ها و سوسک‌ها تنها انواعی بودند که جمعیت‌شان زیاد شد. تخریب ساختمان‌ها و نابودی شبکهٔ بهداشت زمینهٔ مساعدی برای زاد و ولد حیوانات موذی فراهم کرد. حصارهای چوبی ناپدید شد چون مردم آن‌ها را می‌کندند و به جای هیزم استفاده می‌کردند. خانهٔ سه طبقهٔ متروکه‌ای را ظرف یکی دو شب لخت می‌کردند و فقط اسکلتی از آن به جا می‌ماند. سه هزار خانهٔ چوبی را در پتروگراد فقط در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ تکه‌تکه کردند. جماعت هر کدام چارچوب‌های پنجره، چوب‌های کف اتاق، درها و دیوارکوب‌ها را بر می‌داشتند و می‌رفتند. کل جمعیت درخت‌های شهر ناپدید شد چرا که مردم درخت‌ها را می‌بریدند و از آن‌ها هیزم می‌ساختند. در شهر نیکلایف اوکراین، بولوارهای مرکز شهر طی دو روز در ژانویهٔ ۱۹۲۰ در فاصلهٔ بین رفتن سفیدها و آمدن سرخ‌ها همهٔ درخت‌های‌شان را از دست دادند. در زمستان‌های یخبندان جنگ داخلی ارزشمندترین هدیه‌ای که کسی می‌توانست به دوستی بدهد یک تکه چوب بود. مردم واقعاً حاضر بودند برای آن آدم بکشند. اثاث، کتاب‌ها و نامه‌های‌شان را می‌سوزاندند تا فقط سرما را از خود دور کنند.(۲۷)

و اما وضع بهداشت شهرها تقریباً وصف‌ناشدنی بود. لوله‌های آب در یخبندان زمستان قطب شمال می‌ترکید. مردم مجبور بودند از تلمبه‌های خیابانی آب بردارند و در حیاط خانه‌ها قضای حاجت کنند. راه‌پله‌های بلوک‌های آپارتمانی همیشه بوی شاش می‌داد. چون لامپ برق، که فقط به مدت دو سه ساعت در شب روشن

می‌شد، در کار نبود مردم چراغ فتیله‌ای خودشان را درست می‌کردند که یک بطری بود که از پیه پرش می‌کردند. اسمش راگذاشته بودند **ندیشالکا**[1] یا «نفس نکش»، چون اتاق را پر از دود بدبویی می‌کرد که گلو و ریه‌ها را اذیت می‌کرد و همهٔ دیوارها را سیاه می‌کرد. به گفتهٔ یکی از آدم‌های آن روزگار، زیر این چراغ ساده جلو چشمت را می‌دیدی اما نمی‌توانستی بخوانی یا بنویسی یا حتی این ور و آن ور بروی چون «به کم‌ترین بادی خاموش می‌شد». به دلیل کمبود اسب هیچ شبکه‌ای برای جمع‌آوری زباله وجود نداشت. مردم زباله‌شان را در خیابان‌ها و میدان‌ها تخلیه می‌کردند ــ که اندکی بعد جانوران موذی را به خود جذب می‌کرد. بیماری‌ها همه‌گیر می‌شد؛ وبا، تیفوس، اسهال خونی و آنفلوانزا هر سال هزار هزار آدم می‌کشت. میزان مرگ‌ومیر در پتروگراد در ۱۹۱۹ را به هشتاد در هزار تخمین زده‌اند. سردخانه‌ها و قبرستان‌ها جوابگو نبود و جسدها به انتظار دفن ماه‌ها روی زمین می‌ماند.(۲۸)

مشکل اصلی در بحران شهری غذا، یا کمبود آن، بود. گورکی در ژوئن ۱۹۱۸ می‌نویسد: 'قحطی در پتروگراد آغاز شده. تقریباً هر روز مردمی را می‌بینید که درست وسط خیابان از پا در می‌آیند.' وضع توزیع مواد غذایی در شهرها خراب شد. نانوایی‌ها تعطیل شد. حتی در شهر ساراتوف در ساحل رود ولگا، درست وسط حاصلخیزترین منطقهٔ تولید غلات، قبل از ساعت ۵ صبح صف‌های طولانی نان تشکیل می‌شد، دو ساعت پیش از بازشدن نانوایی‌ها. هر کارگر معمولی دو هزار کالری در روز استفاده می‌کرد ــ کم‌تر از نصف مقدار توصیه شده. در مقایسه با سال‌های پیش از جنگ، که تازه خود آن هم عصری طلایی نبود، میزان مصرف نان نصف و مقدار گوشت یک‌سوم شده بود. قیمت مواد غذایی سر به فلک می‌زد و حقوق کارگران ارزشش ۲۴ درصد کم‌تر از ۱۹۱۳ بود؛ و در پایان ۱۹۱۹ ارزش آن به ۲ درصد کاهش یافت. پژوهش‌ها نشان می‌دهد که یک کارگر معمولی در مقایسه با سال ۱۹۱۳ که کم‌تر از نصف درآمدش را صرف مواد غذایی می‌کرد، در ۱۹۱۹ سه چهارم درآمدش را به مواد غذایی اختصاص می‌داد. همچنین دستمزدها نصف درآمد

---

1. nedyshalka

کارگران را تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر، تودهٔ کارگران مجبور بودند از طریق اقتصاد غیررسمی یا بازار کار سیاه غذای خود را تامین کنند. اِتل اسنودن، عضو هیئت نمایندگی حزب کارگر و کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری بریتانیا که در ۱۹۲۰ به مسکو اعزام شد، در بازدید از یک کارخانه از راهنمایش در مورد دستمزد یک کارگر معمولی پرسیده بود. وقتی میزان دستمزد را به او گفتند، که فقط کفاف سه روز غذای خانواده را می‌داد، با ساده دلی فریاد زد: «اوه، این کارگران چه با تدبیر و مقتصدند که بیست و هفت روز بقیهٔ ماه را بدون غذا سر می‌کنند. چه طور این کار را می‌کنند؟» البته پاسخ این بود که کارهای جنبی می‌کنند. اموال خود را در بازارهای کهنه فروشان می‌فروختند؛ برای معاملهٔ پایاپای به روستاها سفر می‌کردند؛ کودکان‌شان را به گدایی و زنان و دختران‌شان را به خودفروشی در خیابان‌ها می‌فرستادند. در ۱۹۱۸ در خیابان‌های پتروگراد دست‌کم سی هزار روسپی بود که بیش‌ترشان دخترهای کم‌سن و سال بودند. بسیاری از آن‌ها از «خانواده‌های محترم» بودند. تحقیقی در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ نشان می‌دهد که ۴۲ درصد روسپیان در مسکو از خانوادهای اشراف یا بورژوا بودند که انقلاب خانه‌خراب‌شان کرده بود. اِما گولدمن در بولوار نوسکی دختران جوان زیبا را دیده بود که در دو طرف خیابان صف کشیده بودند و «خود را به گرده نانی یا قالب صابونی یا تکه شکلاتی می‌فروختند».(۲۹)

برای به‌اصطلاح «مردم سابقِ» بیکار یا بی‌جیرهٔ غذایی، جست‌وجوی روزانهٔ غذا روح‌فرسا بود. فرزندان اشرافی که روزگاری توانگر بودند تا حد فروش آخرین مایملک ارزشمندشان در خیابان‌ها سقوط کرده بودند. طبقات فربه لاغر شدند. وقتی از اینان حال‌شان را می‌پرسیدند به شوخی می‌گفتند: «می‌توانست بدتر از این باشد. دست کم دارم وزن کم می‌کنم.» حتی بروسیلوف‌ها، به رغم کره، شیر، عسل و خامهٔ ترش که معمولاً به‌رسم هدیه برای‌شان می‌آوردند، غالباً گرسنگی می‌کشیدند. در ۱۹۱۹ بروسیلوف شغلی را در ادارهٔ بایگانی ستاد ارتش سرخ پذیرفت تا برگردآوری اسناد نقش روسیه در جنگ بزرگ نظارت کند. بابت این کار ماهانه ۳۵۰۰ روبل حقوق می‌گرفت که کفاف زندگیش را به‌سختی می‌داد. یکی از دوستان نزدیک بروسیلوف‌ها چنین یادآوری می‌کند: «مشاهدهٔ نحوهٔ زندگی‌شان

دردناک بود. غذای اصلی‌شان فقط یک جور بود، معمولاً هم فقط سیب‌زمینی.»(۳۰)

گورکی روشنفکران گرسنه را زیر پر و بال خود گرفت. وضع مصیبت‌بارشان را در سر مقاله‌های *نووایا ژیزنی* به اطلاع مردم رساند. استاد گیزِخوس، فیزیکدان مشهور، که اکنون پیرمردی هفتاد و دو ساله بود، در بیمارستان بود و مثل قربانیان قحطی افریقا داشت «ازگرسنگی می‌ترکید». ورا پتروِوا، پزشک یکی از انجمن‌های حکومت محلی، داشت «در دخمه‌ای کثیف و وحشتناک، بی‌یار و یاور و غرق در کثافت از گرسنگی می‌مرد.» گلازونوف، موسیقی‌دان معروف، «لاغر و رنگ پریده» بود و با مادر سالخورده‌اش در دو اتاق بی‌اجاق در پتروگراد زندگی می‌کرد. وقتی اچ. جی. ولز به دیدارش آمد، گلازونوف از او خواست برایش مقداری کاغذ بفرستد تا آهنگ‌هایش را روی آن بنویسد. حتی پاولوف، تنها دانشمند روسی برندهٔ جایزهٔ نوبل، مجبور شده بود وقتش را به کاشتن هویج و سیب‌زمینی بگذراند. گورکی از طرف این نوابغ در حال مرگ از گرسنگی برای گرفتن جیرهٔ مخصوص، آپارتمان مناسب‌تر و مایحتاج دیگر دست به دامن رهبران بلشویک شد. لنین بیش‌تر خواسته‌هایش را برآورده کرد: همیشه محبت خاصی به گورکی داشت و شاید، مهم‌تر از آن، از میزان نفوذ او در خارج ازکشور نیک آگاه بود. گورکی تا آن‌جا که در توان داشت از این فرصت برای نجات فرهنگ قدیم روسیه استفاده کرد. قیم خودگمارده‌ای شد که گاه از موقعیتش برای خرید آثار هنری به قیمتی ارزان استفاده می‌کرد. خطری که انقلاب متوجه فرهنگ می‌کرد یکی از موضوعات همیشگی نوشته‌های گورکی بود. فردای به قدرت رسیدن بلشویک‌ها عنوان ستون خود را در *نووایا ژیزنی* گذاشت: ***فرهنگ در خطر است!*** خانهٔ سابق یلیسیف، بازرگان ثروتمند، را که در تقاطع بولوار نوسکی و بولشایا مورسکایا قرار داشت پناهگاه نویسندگان کرد. این ساختمان نوک‌تیز در شب به یک قایق شباهت داشت و از این رو به «کشتی احمق‌ها» معروف شد. گورکی بعدها یک خانهٔ هنرمندان نیز تأسیس کرد. همچنین برای چاپ انبوه نسخه‌های آثار کلاسیک، یک موسسهٔ انتشاراتی به نام ادبیات جهان دایر کرد. صدها نویسنده، روزنامه‌نگار، دانشگاهی، موسیقی‌دان و هنرمند به عنوان مترجم و ویراستار فنی در آن‌جا استخدام شدند که در غیر این صورت به حال خود

رها می‌شدند تا خود گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند. گورکی آن را بیش‌تر کار خیر می‌دانست تا تجارت. و درواقع بسیاری از بزرگ‌ترین نام‌های ادبیات قرن بیستم ــ زامیاتین، گومیلف، بابل، چوکوفسکی، خوداسویچ، ماندلشتام، اشکلوفسکی، پیاست، بلوک و زوشچنکو ــ زندگی خود را در این سال‌های گرسنگی عمدتاً مدیون حمایت گورکی می‌دانستند. گرچه در سال‌های بعد بسیاری‌شان گورکی را به دلیل روابط نزدیکش با بلشویک‌ها سرزنش کردند، بدون این روابط جان سالم از جنگ داخلی به در نمی‌بردند.(۳۱)

گورکی آپارتمان بسیار بزرگ خود در بولوار کرونوِرسکی را پناهگاه مردم بی‌چیز و قربانیان آزار دیده از جنگ داخلی ساخت. در مقایسه با خانه‌های سرد و نموری که اکثر مردم در آن‌ها زندگی می‌کردند، این آپارتمان به بهشتی می‌مانست. ویکتور سرگی آن را «گرم مثل یک گلخانه» توصیف می‌کرد. گورکی «همسران»، «خواهران»، «دختران» و «برادران» مختلفی را که همگی به نحوی قربانیان ترور بودند جمع کرد و در خانه‌اش به آن‌ها پناه داد. آن قدر آدم به آپارتمان گورکی می‌آمد ــ ابتدا فقط برای نوشیدن چای و گپ زدن اما کارشان به آن‌جا کشید که سال‌ها در آن مقیم شدند ــ که گورکی مجبور شد دیوار مشترک با آپارتمان همسایه را بردارد و دو آپارتمان را یکی کند. معشوقهٔ گورکی، بورا بودبرگ (که در آن موقع هنوز بارونس بِنکندورف نامیده می‌شد) در یکی از اتاق‌ها زندگی می‌کرد و بیش‌تر غذاها را به کمک دوست دختر تاتلینِ هنرمند که در اتاق دیگری زندگی می‌کرد می‌پخت. سر میز ناهار و شام همیشه آدم‌های جالب و رنگ و وارنگی دیده می‌شدند. نویسندگان و هنرمندان مشهور پهلو به پهلوی کارگران و ملوانانی می‌نشستند که گورکی آن‌ها را از خیابان با خود آورده بود. اچ. جی. ولز هم که در ۱۹۲۰ به روسیه آمد در این آپارتمان مقیم شد. یکی از میهمانان همیشگی شالیاپین بود که همیشه به بلشویک‌ها لعنت می‌فرستاد؛ با این همه، رهبران بلشویک، لوناچارسکی و کراسین، هم به آن‌جا رفت و آمد داشتند، نیز گلب بوکی، معاون چکای پتروگراد که بسیاری از قربانیانش را آن‌جا می‌بایست دیده باشد. حتی یک گراند دوک سابق، گاوریل کنستانتینویچ رومانوف و گراند دوشس سابق و سگ‌شان هم آن‌جا بودند. گورکی دلش به حال آن‌ها سوخته بود و پس از

بیماری گاوریل آن‌ها را از زندان چکا آزاد کرده بود. این زن و شوهر در طبقهٔ بالا زندگی می‌کردند، در اتاقی پر از اثاث عتیقه و مجسمه‌های بودا، و از ترس دستگیری به‌ندرت از خانه بیرون می‌رفتند. هنگام غذا در سکوتی پر نخوت می‌نشستند زیرا همان‌گونه که گراند دوک سابق بعدها نوشت، سر میز گورکی آدم‌هایی بودند «که از دیدن بدبختی ما لذت می‌بردند و آمیختن با چنین جماعتی برای‌مان ناخوشایند بود».(۳۲)

مدت زیادی نگذشت که شایعه شد گورکی می‌تواند به هر کسی کمک کند و انبوهی تضرع‌نامه بر سرش ریخت. فلان استاد دانشگاه از گورکی می‌خواست یک عینک مخصوص برایش بخرد. شاعره‌ای درخواست سهمیهٔ شیر برای نوزادش می‌کرد. پزشکی شهرستانی مطب جدیدی می‌خواست چون مطب قدیمی‌اش را رژیم شوروی مصادره کرده بود. بیوه‌ای برای بازگشت نزد خانواده‌اش در روستا بلیت قطار می‌خواست. پیرمردی حتی نامه‌ای نوشت و تقاضای دندان مصنوعی کرد. بسیاری از گورکی می‌خواستند در آزادکردن بستگان‌شان از زندان‌های چکا به آن‌ها کمک کند ــ و او از طرف بسیاری از مردم تلاش کرد در این کار پادرمیانی کند (نگاه کنید به صفحات ۶۳ ــ ۹۶۱). اما دیگران خواستار امور ناممکن بودند. برای مثال مردی که اموالش را دزدیده بودند به گورکی نامه نوشت و از او پرسید که در این مورد قصد دارد چه کار کند. و یک زندانی در نامه‌اش پرسیده بود که آیا برای بزرگداشت پنجاهمین سالروز تولد گورکی عفو عمومی داده خواهد شد ــ و اگر چنین است آیا او هم ممکن است آزاد شود.(۳۳) گورکی برای همهٔ کسانی که توانی نداشتند در ادارات دولتی نفوذ کنند نوعی باب‌الحوائج شده بود.



به‌طورکلی بحران مواد غذایی در شهرها بیش‌تر به مشکل توزیع و مبادله مربوط می‌شد تا تولید. شبکهٔ راه‌آهن در نتیجهٔ بحران اقتصادی و کمبود همیشگی سوخت عملاً از کار افتاده بود و از پس حمل و نقل مواد غذایی به شهرها برنمی‌آمد. ایستگاه‌های راه‌آهن گورستان لوکوموتیوهای از کار افتاده بود. بیش از نیمی از تجهیزات متحرک نیاز به تعمیر داشت اما کارگاه‌های راه‌آهن به کلی تعطیل شده بود.

مشکل اصلی کمبود قطعات بود. برای مثال در تعمیرگاهی کارگران قطعات یک موتور را باز می‌کردند تا موتور دیگری را تعمیر کنند، به نحوی که هر موتوری که تعمیر می‌شد چند موتور دیگر از رده خارج می‌شد. جمعیت انبوه شهریان و سربازان و پناهندگان گرسنه‌ای که از مناطق جنگی آمده بودند وضع راه‌آهن را آشفته‌تر نیز می‌کردند چون این‌ها مثل مور و ملخ سوار هر قطاری که راهی روستا بود می‌شدند به این امید که در آن‌جا ساکن شوند یا مواد غذایی ارزان را یکجا بخرند. کارمندان راه‌آهن را به‌سادگی تطمیع می‌کردند، و از بسیاری قطارهای حامل کالا دزدی می‌شد یا مسیرشان عوض می‌شد. واگن‌های پر از مواد غذایی از مبدأ روستا خالی به پتروگراد یا مسکو می‌رسید.(۳۴)

اما ریشهٔ اصلی بحران شهری اکراه روستاییان از فروختن مواد غذایی در ازای اسکناس بود. با توقف تولید مواد مصرفی در زمان جنگ و تورم سرسام‌آور قیمت‌ها، قدرت خرید دهقانان به رغم پول‌های هنگفتی که بابت محصولات‌شان می‌گرفتند کم‌تر و کم‌تر شد. تلاش‌های دولت برای خرید مواد غذایی به قیمت ثابت، که سابقه‌اش به سال ۱۹۱۶ برمی‌گشت، تنها نتیجه‌اش این بود که روستاییان را به خروج از بازار تشویق کرد. روستاییان تولیدشان را کاهش دادند، به کاشت محصولاتی روی آوردند که مشمول نظارت دولت نبود یا محصول اضافی خود را از ماموران خرید دولت پنهان می‌کردند. بسیاری از روستاییان غله‌شان را برای پروارکردن چارپایان استفاده می‌کردند یا به تجار بازار سیاه شهری می‌فروختند، حال آن‌که بسیاری دیگر از آن ودکا می‌ساختند.

از آن‌جا که روستاییان به دنبال تولید همهٔ محصولات خانگی بودند که روزگاری آن‌ها را از شهرها می‌خریدند اما اکنون یا پیدا نمی‌شد یا بسیار گران بود، صنایع روستایی رونق گرفت و این موضوع عمدتاً بر آمارگران پوشیده مانده است. صنعتگران روستایی از آهن قراضه خیش‌های ساده و داس درست می‌کردند. برای بافتن پارچه و طناب کتان و کنف می‌کاشتند؛ چوب درختان را برای ساختن چرخ و مبل می‌بریدند؛ نی جمع می‌کردند تا با آن سبد ببافند؛ زمین را می‌کندند تا با خاک آن ظروف سفالی درست کنند؛ و برای سوخت دانه‌های روغنی کشت می‌کردند. صنایع

دستی قدیمی روستایی که در عصر بخار رو به انقراض رفته بود احیا شد. روسیهٔ روستایی کم‌کم به شیوه‌های قرون وسطایی باز می‌گشت، روزگاری که به گفتهٔ یکی از مقامات رسمی:

روس نه راه‌آهنی داشت، نه کشتی بخار، نه آسیاب بخاری، نه کارخانه‌ای، نه هیچ «اختراع اروپایی» دیگری، روزگاری که غذا، پوشاک و گرمای سراسر روسیه را سازندگان صنایع دستی تامین می‌کردند و همهٔ کفش‌های سراسر کشور را می‌ساختند، روزگاری که همه چیز را آن‌ها در مقیاسی کوچک و بی‌ظرافت درست می‌کردند ــ به جای دستگاه تراش از اسکنه و به جای اره از تبر استفاده می‌کردند.(۳۵)

خلاصه این‌که روستا بیش‌تر به گذشته برگشته بود و خودکفاتر می‌شد. یاد می‌گرفت که بی‌اتکا به شهرها زندگی کند و در کل بی آن‌ها بسیار هم خوب کارش را پیش می‌برد. درست است که در بهار ۱۹۱۸ در مناطقی خود دهقانان گرسنه ماندند، به‌ویژه در مناطق شمالی که همیشه به غلهٔ وارداتی وابسته بود. ادعای بلشویک‌ها مبنی بر این‌که هر دهقانی که مواد غذایی احتکار کند «کولاک» یا سرمایه‌دار است یاوه بود، زیرا بسیاری برای جلوگیری از گرسنگی در ماه‌های زمستان این کار را می‌کردند. محصول ۱۹۱۷ کم بود و اکنون که باید زمین اضافی اشراف کشت می‌شد، بسیاری از دهقانان بذر اضافی نداشتند. برای مثال در تورِ 'گفته می‌شد که دهقانان' کیک ساخته‌شده از روغن «بزرک و کاه» می‌خوردند. حتی سمیونوف، زارعی نمونه، در آوریل ۱۹۱۸ به دوستی نوشت که «غله کافی برای خوردن خودم یا تغذیهٔ گله ندارم.» سمیونوف و همولایتی‌هایش در آندریفسکوی، مانند هزاران جامعهٔ دهقانی دیگر، مجبور بودند گروهی را برای خرید کلی و واردکردن غله از جنوب حاصلخیز اعزام کنند.(۳۶)

و این دقیقاً همان کاری بود که مردم شهری هم کردند. میلیون‌ها تن از شهرهای گرسنه فرار کردند و سعی کردند در روستا و نزدیک‌تر به منابع غذا مستقر شوند. همزمان که روسیه به گذشتهٔ روستایی‌اش بازمی‌گشت شهرهای بزرگ صنعتی شمال

نیمی از جمعیت‌شان را از دست دادند. ویکتور سرگی اعلام کرد 'شهر در خطر است.' بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ پتروگراد تقریباً سه‌چهارم جمعیتش را از دست داد. جمعیت مسکو از نصف هم کم‌تر شد. بر ایستگاه‌های راه‌آهن هرج‌ومرج حاکم شد چون مردم سر سوارشدن به قطارهایی که مقصدشان روستا بود به جان هم می‌افتادند. مردم روی سقف واگن‌ها سوار می‌شدند و از پنجره‌ها و بالشتک‌های ترمز آویزان می‌شدند که ممکن بود عضوی از بدن یا جان‌شان را سر این کار بگذارند. قطاری که از پتروگراد راهی شده بود به‌قدری مسافر بار زده بود که روی پلی واژگون شد و به رود نوا افتاد و صدها مسافر غرق شدند.(۳۷)

اشراف به املاکی که برای‌شان باقی مانده بود گریختند. تانیا کوزمینسکی، خواهر زن تولستوی، از پتروگراد به یاسنایا پولیانا سفر کرد. خواهرزاده‌اش در راه کمکش کرد و از مامور واگن خواست که برایش صندلی‌ای در قطار پیدا کنند: او همان ناتاشا روستووا در *جنگ و صلح* بود. اما گاردها اهمیتی به آن ندادند. فقط از برکت وجود گروهی کمیسر بود که به این پیرزن نحیف که لباس خز به تن کرده بود سرانجام جعبه‌ای چوبی دادند تا در یکی از واگن‌های خوب رویش بنشیند. اشراف دیگر که ملکی نداشتند در هر صورت بخت خود را در روستا می‌آزمودند. بروسیلوف‌ها به دعوت دهقانان به روستایی در شمال مسکو رفتند. مارتینا تزوِتایوای شاعر برای زندگی به جای روستایی دورافتاده در استان تامبوف رفت، آن‌جا که توانست آخرین دارایی‌اش را با پیه خوک، کدو تنبل و سیب‌زمینی تاخت بزند. کنتس مشچرسکایا، از اخلاف اشراف روس، با دخترش به شهرستان خواب‌آلود روبلف رفت و در آن‌جا در آشپزخانهٔ یک آسیاب کار می‌کردند و در خوابگاه کارگران زندگی می‌کردند. همهٔ آنچه از ارثش باقی مانده بود ــ که زمانی سه ملک بسیار بزرگ، دو کاخ و یک نقاشی معروف از بوتیچلی را شامل می‌شد ــ یک قوری چینی به سبک روکوکو بود که آن را هم به چایخانهٔ کارگران هدیه داد.(۳۸)

اما بخش عمدهٔ کسانی که از شهرهای گرسنه فرار می‌کردند کارگران بودند. بسیاری‌شان در نتیجهٔ بحران صنعتی ۱۸ ــ ۱۹۱۷ از کارخانه‌ها اخراج شده بودند. قریب یک میلیون کارگر در بهار ۱۹۱۸ بیکار شدند. گرچه هیچ کس آمار دقیق را

نمی‌داند، صنایع، به‌ویژه صنایع مهمات‌سازی و شیمیایی، بیش‌ترین لطمه را خوردند و در مجموع حدود نیم میلیون کارگر از دست دادند. مخصوصاً صنایع فلزی پتروگراد را کمبود سوخت، خروج از حالت بسیج جنگی و جابه‌جایی پایتخت نابود کرد. در شش ماه اول ۱۹۱۸ نیروی کار این کارخانه‌ها از ۲۵۰ هزار نفر به ۵۰ هزار نفر کاهش یافت. این برای بلشویک‌ها یک فاجعه بود. کارخانه‌های نیولِسنِر و اریکسون، که زمانی دژهای مستحکم‌شان بود و هر کدام در پاییز ۱۹۱۷ بیش از هفت هزار کارگر داشت، در بهار بعد تعداد کارگران‌شان به حداقل ممکن یعنی دویست نفر رسید. در شش ماه نخست رژیم بلشویکی، شمار بلشویک‌ها در پتروگراد از ۵۰ هزار به صرفاً ۱۳ هزار نفر کاهش یافت. به گفتهٔ شلیاپنیکوف حزب بلشویک داشت «پیشاهنگ یک طبقهٔ موهوم» می‌شد.(۳۹)

بنابر عقیدهٔ بلشویک‌ها و مورخان‌شان، عمدهٔ کسانی که شهرها را ترک می‌کردند کارگران ماهر و «دارای آگاهی طبقاتی» بودند. از این رو خالی‌شدن جمعیت شهرها متناظر بود با این تعبیر مارکسیستی بسیار زشت، «تنزل طبقاتی» به معنای فروپاشی طبقهٔ کارگر. دفاع از این نظریه برای دست‌اندرکاران شوروی مهم بود زیرا به آنان امکان می‌داد موج فزایندهٔ اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگری را که از بهار ۱۹۱۸ آغاز شده بود کار آدم‌های «عقب مانده» یا «خرده بورژوا» جلوه دهند که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست تحریک‌شان کرده بودند. پذیرش این‌که همان کارگرانی که در تسخیر قدرت در اکتبر به آن‌ها کمک کرده بودند شش ماه بعد خواهان سقوط آنان بودند برای‌شان تا چه حد آزاردهنده بود. اما این کمابیش همان چیزی بود که اتفاق افتاد. کسانی که بیش از همه احتمال داشت به روستاها فرار کنند آن کارگرانی بودند که دیرتر از همه به شهرها آمده بودند ــ به‌ویژه زنانی که در دورهٔ شکوفایی صنعت در جنگ جهانی اول آمده بودند ــ و از این رو نزدیک‌ترین پیوندها را با روستاهای زادگاه‌شان حفظ کرده بودند. اینان کارگران ساده و نیمه‌روستایی بودند ــ و همیشه اولین کسانی که کارفرمایان کارخانه اخراج‌شان می‌کردند ــ بنابراین کارگرانی که در شهرها می‌ماندند ماهرترین کارگران و پرولتاریا بودند (یعنی کسانی که در شهرها متولد شده بودند و چندان ارتباطی با روستا نداشتند). اعتصاب‌ها و اعتراضات برضد

بلشویک‌ها در ۱۹۱۸ را همین کارگران رهبری کردند (نگاه کنید به صفحات ۳۰ ـ ۹۲۶).

چشم‌انداز به دست‌آوردن سهمی از زمین اشتراکی یا راه‌انداختن کسب و کاری در روستا معمولاً کافی بود تا کارگران نیمه روستایی را به بازگشت به روستاهای زادگاه‌شان اغوا کند. براساس گزارشی از کارخانهٔ فلزکاری بریانسک در ۱۹۲۰، «همهٔ کارگرانی که پیوندی با روستا دارند می‌خواهند کارخانه را ترک کنند و در ده ساکن شوند». به‌طورکلی دهقانان از کارگرانی که خویشاوندانی در ده داشتند یا کسب و کاری مفید می‌توانستند به راه اندازند (برای مثال نجارها و آهنگران) استقبال می‌کردند؛ اما به ندرت تمایل داشتند به کسانی که فاقد این دو بودند زمین یا غذا بدهند. این مهاجران معمولاً به حال خود رها می‌شدند تا با کارهای موقت امرار معاش کنند و وضع مصیبت بارشان غالباً چاره‌ناپذیر بود. خاطره‌نویسی از استان تامبوف یادآوری می‌کند که این کارگران و خانواده‌های‌شان «پس از برداشت چاودار به دنبال خوشه‌هایی که افتاده بود مزارع را زیر پا می‌گذاشتند».(۴۰)

بلشویک‌ها فقط با فرار کارگران مبارزه نمی‌کردند. رفت و آمد بی‌وقفهٔ مردم شهری به روستاها برای خرید کلی ذخیرهٔ مواد غذایی صنعت و حمل و نقل را دچار آشفتگی کرده بود. میلیون‌ها مردم شهری از همهٔ طبقات برای تامین غذای‌شان به این تجارت خرد ـ که به «پیله‌وری» معروف شد ـ وابسته بودند. آن‌ها شهرها را با کیسه‌های لباس و وسایل خانگی ترک می‌کردند تا آن‌ها را در بازارهای روستا بفروشند یا به صورت پاپاپای مبادله کنند و با کیسه‌های مواد غذایی برگردند. این لشکرهای «پیله‌وران» راه‌آهن را فلج کرده بودند. هر روز سه هزار پیله‌ور از ایستگاه اورل، محل تلاقی اصلی سر راه جنوب، به سفر می‌رفتند. بسیاری‌شان در گروه‌های مسلح سفر می‌کردند که قطارها را می‌ربودند و مقامات محلی را عاجز کرده بودند. هر ماه حدود ۱۰۰ هزار پیله‌ور به شلوغ‌ترین استان‌های مقصد ـ تامبوف، کورسک، غازان، سیمبیرسک و ساراتوف ـ هجوم می‌بردند.(۴۱)

این تجارت بدوی برای شهرهای گرسنهٔ شمال راه عمومی امرار معاش بود. تقریباً همه مجبور شده بودند کاسب نیمه‌وقت شوند ـ کارگران، مقامات و حتی کمونیست‌ها. این تجارت واکنشی طبیعی و خودجوش به بحران اقتصادی و نابود

شدن بازار مبادلهٔ شهرها و روستاها بود. اما صنعت را دچار هرج و مرج کرد. تقریباً همهٔ کارگران به نوعی در تجارت پیله‌وری مشغول بودند. بسیاری از آن‌ها با ابزار، سوخت و آهن قراضه‌ای که از کارخانه‌های‌شان دزدیده بودند به روستا سفر می‌کردند. دیگران کالاهای ساده‌ای در کارخانه‌های‌شان می‌ساختند و آن‌ها را به صورت پایاپای با روستاییان معامله می‌کردند. چراغ پریموس، چاقوی جیبی و فندک بیش از هر چیزی خریدار داشت. اما اقلام دیگری هم بود مثل تخت کفش که از تسمهٔ نقاله؛ شمعدان که از تکه‌های لوله و تبر و خیش که از میله‌های آهنی ساخته می‌شد. کل این پدیده به «تجارت فندک» 'زاژیگولوچنیچستوا' معروف شد، یکی از طولانی‌ترین و دشوارترین کلمات در زبان روسی. کم پیش نمی‌آمد که کمیته‌های کارخانه‌ها مجوز این ابتکارات خودجوش را بدهند یا دست کم با اغماض به آن نگاه کنند. بسیاری از کمیته‌ها از فرمان ادارهٔ کارخانه به دست کارگران تعبیر آنارشیستی خود را داشتند به این معنا که تقسیم محصول کارشان ــ یا اگر محصولی در کار نبود، دارایی‌های کارخانه ــ را حق کارگران می‌دانستند، درست همان گونه که دهقانان زمین را میان خود تقسیم می‌کردند. صنعت تقریباً به حال وقفه در آمده بود چرا که اکثر کارگران بیش‌تر وقت خود را صرف ساخت این کالاهای خاص بازار سیاه و رفتن به روستا برای مبادلهٔ آن با مواد غذایی می‌کردند. به‌طور متوسط هر روز در هر کارخانه سی در صد نیروی کار غایب بود. در برخی کارخانه‌های فلزکاری میزان غیبت از محل کارگاه تا هشتاد درصد می‌رسید.(۴۲)

بلشویک‌ها در اولین ماه‌های ناپایدار قدرت کار چندانی برای جلوگیری از «پیله‌وری» نمی‌توانستند بکنند. کارگرانی که حیات‌شان به پیله‌وری وابسته بود محدودیت‌ها را نادیده می‌گرفتند. حق مسافرت به روستا برای تهیهٔ مواد غذایی یکی از درخواست‌های اصلی اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگران در بهار ۱۹۱۸ بود. بسیاری از کارخانه‌ها و حتی تعدادی از شوراهای منطقه و شهر این تجارت را به صورت اشتراکی سازماندهی می‌کردند. بدون دست یازیدن به نوعی تجارت، صنعت دچار ایست کامل می‌شد. کارخانه یا شورا برای مبادلهٔ تعداد معینی از کالاهای کارخانه در ازای مقدار معینی مواد غذایی با روستا یا شورای روستایی

توافق می‌کرد. سپس گروهی کارگر برای انجام دادن این مبادله به ده اعزام می‌شدند. بلشویک‌ها به رغم تلاش‌های‌شان نتوانستند جلو این معاملهٔ تهاتری جمعی را بگیرند.. کمیسری در استان سامارا می‌گفت که تلاش برای جلوگیری از تهاتر بی‌فایده است «زیرا همهٔ آن‌ها با پاسپورت‌های شورا سفر می‌کنند». کم‌کم نرخ‌های محلی مبادلهٔ طبیعی جای پول را گرفت. برای مثال، در کالوگا ارزش یک یارد پارچه برابر بود با یک پوند کره، یا دو پوند نخود، یک پوند صابون برابر بود با دو پوند ارزن؛ و یک جفت پوتین یک پوند سیب‌زمینی می‌ارزید. پایهٔ طلای این روش قرون وسطایی آرد بود: ارزش یک پوند آرد برابر بود با سی پوند نفت، یا سه پوند تنباکو، یا یک کت زمستانی.(۴۳)

تعاونی‌ها در این تجارت محلی نقش مهمی ایفا می‌کردند و معمولاً شرایط تهاتر یا مبادله را تعیین می‌کردند. تعاونی‌ها در طی جنگ به صورت یکی از ابزار اصلی تجارت بین شهر و روستا شکوفا شدند. در ۱۹۱۸ تعاونی‌ها مدعی شدند که نیازهای صد میلیون مصرف کننده 'هفتاد درصد جمعیت' را برآورده می‌کنند.(۴۴) کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های صنفی و انجمن‌های محلی برای خرید کالا تعاونی‌های شهری تشکیل دادند. دهقانان نیز برای بازاریابی کالاها و خرید محصولات مورد نیازشان در ازای متاع‌شان به این تعاونی‌ها ملحق شدند. تعاونی‌های روستایی نیز به پیشرفت‌های کشاورزی کمک می‌کرد و ادوات پیشرفته، کود، اعتبار و توصیه در مورد آخرین تکنیک‌های کشاورزی را در اختیار دهقانان قرار می‌داد. از نظر سمیونوف، پیشگام جنبش تعاونی در ولوکولامسک، این یکی از مهم‌ترین دستاوردهای انقلاب بود.



بلشویک‌ها اگر تا این اندازه با بازار دشمنی نکرده بودند شاید می‌توانستند از این روش تهاتر جمعی برای کمک به تأمین مواد غذایی شهرها و مواد مورد نیاز صنایع استفاده کنند. این روش گرچه بدوی و آشفته بود باز مسلماً کارآمدتر از انحصار دولتی عرضهٔ مواد غذایی بود که در مه ۱۹۱۸ به‌عنوان شالودهٔ اقتصاد و برنامه‌ریزی‌شده‌شان برای اولین بار به‌کار بردند. این روش که به کمونیسم جنگی

شهرت یافت از بسیاری جهات الگوی اصلی اقتصاد استالینیستی قرار گرفت. هدف کمونیسم جنگی الغای هرگونه تجارت خصوصی، به حداکثررساندن نظارت دولت بر توزیع و بازار کار، ملی‌کردن همهٔ صنایع بزرگ، اشتراکی‌کردن کشاورزی، و در اوج خود در ۱۹۲۰، جایگزین‌کردن نظام پولی با نظام عمومی جیره‌بندی دولتی بود.

منشأ کمونیسم جنگی از دیرباز موضوع مجادلات تند میان مورخان بوده است. از نظر مورخان چپ، کمونیسم جنگی اساساً واکنشی عمل‌گرایانه به ضروریات نظامی جنگ داخلی بود؛ در حالی که به نظر مورخان راست مستقیماً برگرفته از ایدئولوژی لنینیستی بود. این استدلال پی‌آمدهای کلی‌تری در مورد ماهیت و رشد رژیم شوروی در بر دارد. از دیدگاه چپ، کمونیسم جنگی چیزی نبود جز انحراف موقتی از اقتصاد ترکیبی که خطوط کلی آن را لنین در بهار ۱۹۱۸ ترسیم کرد و در سیاست اقتصادی جدید ۱۹۲۱ به آن بازگشت. معنای تلویحی‌اش این است که سوسیالیسم «نرم» یا طرفدار بازار که بلشویک‌ها در این دو دوره دنبال می‌کردند چهرهٔ واقعی لنینیسم در برابر سوسیالیسم «سخت» و ضد بازار دوره‌های کمونیسم جنگی و استالینیستی بود. از همین روست که اصلاحات گورباچف را «لنینیسم» نامیدند. اما از دیدگاه راست، «سوسیالیسم سخت» دورهٔ جنگ داخلی مستقیماً از شیوه‌های دولت‌سالارانه که هستهٔ اصلی ایدئولوژی انقلابی لنین بود الهام گرفته بود. در این روایت، بلشویک‌ها کمونیسم جنگی را به‌عنوان روشی برای معرفی سوسیالیسم دستوری اتخاذ کردند و فقط آن‌جا که مجبور بودند امتیازاتی به بازار دادند. بنابراین بین برنامهٔ ۱۹۰۲ لنین و کمونیسم جنگی و اقتصاد برنامه‌ای استالینیستی رشته‌ای منطقی و تداومی تاریخی وجود داشت.

در حالی که عمل‌گرایی و ایدئولوژی هر دو عامل مهمی بود، هیچ یک توضیحی کافی برای شیوهٔ سازماندهی اولین اقتصاد برنامه‌ای جهان به شمار نمی‌رود.

استدلال عمل‌گرایانه دچار کاستی‌های اساسی است. انحصار غله در مه ۱۹۱۸ ــ اولین عنصر اصلی کمونیسم جنگی ــ به عنوان واکنشی عمل‌گرایانه به هرج و مرج بهار فاجعه‌بار بود. تلاش‌های بی‌ثمر و بیهودهٔ آن برای ریشه‌کن‌کردن بازار آزاد فقط به هرج و مرج بیش‌تر دامن زد چرا که هزاران کمیسر و بخش زیادی از منابع دولت باید

به سمت جنگ با تجارت آزاد منحرف می‌شد. به دلایل عملی محض، همان‌طورکه خود لنین در ۱۹۲۱ متوجه شده بود، بهتر بود بازار حفظ می‌شد تا این‌که در راه ریشه‌کنی آن تلاش می‌شد. و درواقع در لحظات بحران در جنگ داخلی بلشویک‌ها با توجه به این‌که می‌دانستند نظام توزیع دولتی از تامین غذای شهرها عاجز است مجبور شدند موانع سر راه تجارت خصوصی را بردارند. در میان بلشویک‌ها نیز کسانی بودند که به‌رغم گفته‌های‌شان در ضدیت با بازار قبول داشتند که بدون بازار بقای‌شان نامکن است.

در مورد این استدلال که کمونیسم جنگی واکنشی بود به ضروریات جنگ داخلی چه باید گفت؟ مطمئناً بلشویک‌ها، مانند همهٔ حکومت‌های دورهٔ جنگ در اروپای این زمان، می‌کوشیدند اقتصاد را در راستای منافع نظامی دولت به دست گیرند (بخش عمدهٔ برنامهٔ اقتصادی بلشویک‌ها از اقتصاد جنگی آلمان الگوبرداری شده بود). اما کمونیسم جنگی فقط *واکنشی* به جنگ داخلی نبود؛ ***ابزار ایجاد جنگ داخلی*** نیز بود. جنگ داخلی فقط در میدان نبرد پی‌گرفته نمی‌شد. جنگ داخلی یکی از جنبه‌های اساسی استراتژی انقلابی بلشویک‌ها بود و همان‌گونه که خود می‌گفتند این استراتژی از طریق کمونیسم جنگی در «جبههٔ داخلی»، در جامعه و اقتصاد، نیز پیگیری می‌شد. اگر این واقعیت اساسی را نپذیریم ـ یعنی این واقعیت را که بلشویک‌ها سیاست‌های کمونیسم جنگی را ابزار مبارزه با دشمنان اجتماعی یا «داخلی»شان می‌دانستند ـ توضیح این‌که چرا این سیاست‌ها بیش از یک سال پس از شکست سفیدها پابرجا ماند نامکن می‌گردد.

این استدلال هم که کمونیسم جنگی از ایدئولوژی الهام می‌گرفت نیز قانع کننده نیست. مسلماً همهٔ بلشویک‌ها را این اعتقاد بنیادی به امکان استفاده از قوهٔ قهریهٔ دولت برای تحقق گذار به سوسیالیسم درکشور روستایی عقب‌مانده‌ای مانند روسیه متحد می‌کرد. این جوهرهٔ ایدئولوژی‌شان بود. همچنین همهٔ آن‌ها در بی‌اعتمادی عمیق به بازار که می‌شد آن را پدیده‌ای ایدئولوژیک تعریف کرد شریک بودند. سوسیالیست‌های خارجی از شدت نفرت بلشویک‌ها از تجارت آزاد متحیر بودند. بلشویک‌ها فقط نمی‌خواستند بازار را تنظیم کنند ـ کاری که سوسیالیست‌ها و اکثر

حکومت‌های اروپایی در دوران جنگ کردند ــ بلکه می‌خواستند بساط بازار را برچینند. اعتقاد آن‌ها چنین بود: «بازار بیش‌تر، سوسیالیسم کم‌تر؛ سوسیالیسم بیش‌تر، بازار کم‌تر.» این اقتصاد سیاسی ناپخته بی‌شک حاصل تجربهٔ زندگی خود بلشویک‌ها بود. اکثر اعضای عادی حزب فرزندان دهقانان و کارگران بودند، مردان جوانی چون کاناتچیکوف که بیش از همه طعم فقر روستایی و شهری را چشیده بودند. مارکس به آن‌ها آموخته بود که همهٔ این‌ها نتیجهٔ «سرمایه‌داری» است. آن‌ها کارکرد بازار را جلوهٔ سادهٔ استثمار سرمایه‌داری می‌دانستند. به نظر آنان حتی تجارت بدوی پیله‌وران نیز، اگر جلویش گرفته نمی‌شد، به احیای نظام سرمایه‌داری می‌انجامید. گرچه اکثریت قاطع پیله‌وران برای مصرف خود تجارت می‌کردند نه برای کسب سود، بلشویک‌ها آن‌ها را «سوداگر»، «سودجو»، و «انگل» به‌شمار می‌آوردند. و بلشویک‌ها مقصر اصلی همهٔ پلشتی‌های اجتماعی دنیای پس از جنگ، از بیکاری تا روسپیگری، راکارکرد بازار می‌دانستند.

با این همه، نمی‌شد گفت که این اقتصاد دولتی و ایدئولوژیِ شدیداً ضد بازار پیش از مطرح‌شدن کمونیسم جنگی در یک استراتژی اقتصادی روشن بیان شده بود. درواقع در سال ۱۹۱۸ بر سر سیاست اقتصادی بین بلشویک‌ها شکاف افتاده بود. کمونیست‌های چپ خواستار الغای فوری نظام سرمایه‌داری بودند، حال آنکه لنین از استفاده از شیوه‌های سرمایه‌داری برای بازسازی انقلابی اقتصاد سخن می‌گفت. این دو دستگی‌ها بارها و بارها در سال‌های جنگ داخلی دوباره رخ نمود ــ به‌ویژه در مورد سیاست مالی و استفاده از مدیران بورژوا به‌طوری که سیاست‌های کمونیسم جنگی می‌بایست پیوسته به نفع وحدت حزب تغییر می‌کرد. از این رو، در حالی که مورخان راست‌گرا ممکن است کمونیسم جنگی را برنامه‌ای یکدست و جزء لازم ایدئولوژی بلشویکی بدانند، بخش عمدهٔ آن درواقع فی‌البداهه سرهم‌بندی شده بود.

مطرح‌کردن کمونیسم جنگی اساساً واکنشی *سیاسی* به بحران شهری ۱۹۱۸ بود. در بهار آن سال فکر و ذکر بلشویک‌ها سرمشق کمون پاریس بود. آن‌ها پیوسته موقعیت‌شان را با انقلابیون پاریسی ۱۸۷۱ مقایسه می‌کردند و با توجه به این قیاس تاریخی دربارهٔ سیاست‌های‌شان بحث می‌کردند و می‌کوشیدند خود را جای آنان

بگذارند و ببینند که آیا می‌توانستند انقلابیون فرانسوی را از شکست نجات دهند. بلشویک‌ها از این نکته نیک آگاه بودند که پایگاه قدرت‌شان، مثل پایگاه قدرت کمونارها، به شهرهای بزرگ محدود می‌شد و به این علت شکست را پیش روی خود می‌دیدند که اطراف‌شان را دهقانان دشمن‌خویی گرفته بودند که کالایی نداشتند با مواد غذایی‌شان تاخت بزنند. متقاعد شده بودند که اگر قدرت‌شان را به روستاها گسترش ندهند و جهادی بر ضد دهقانان «محتکر غله» راه نیندازند انقلاب شهری‌شان، مثل انقلاب کمون، با گرسنگی از پای در می‌آمد. فرار کارگران از شهرها و اعتصاب‌ها و اعتراضات آن‌ها به کمبود مواد غذایی را نخستین نشانه‌های این سقوط می‌دانستند. به نظر بلشویک‌ها برای اجتناب از شکست قطعی، مصادرهٔ غلهٔ دهقانان، مقابله با هرج و مرج تجارت پیله‌وری و سلطه بر صنعت ضروری بود.

* * *

وقتی تروتسکی از طرح انحصار غله در مجمع شورا در چهارم ژوئیه دفاع کرد، اعضای جلسه مرتب سخنانش را قطع می‌کردند. انقلابیون سوسیالیست چپ او را به «راه‌اندازی جنگ داخلی با دهقانان» متهم کردند. روز نهم مه بلشویک‌ها به‌راستی اعلام کرده بودند که از آن به بعد همهٔ غلهٔ اضافی دهقانان به مالکیت دولت در خواهد آمد. اکنون دسته‌های مسلح را برای مصادرهٔ غلهٔ دهقانان به روستا اعزام می‌کردند؛ و تبلیغات‌شان این موضوع را روشن کرد که این کار را باید «نبرد برای غله» تلقی کرد. خود تروتسکی در جلسهٔ چهارم ژوئن گفت: «حزب ما موافق جنگ داخلی است! برای غله باید جنگ داخلی راه انداخت! ما (شوراها) به جنگ می‌رویم!» در این لحظه نماینده‌ای فریاد زد! «زنده باد جنگ داخلی!» بی‌شک قصدش شوخی‌کردن بود. اما تروتسکی رو به او کرد و با جدیتی کوبنده جواب داد: «بله، زنده باد جنگ داخلی! جنگ داخلی به خاطر کودکان، پیرها، کارگران و ارتش سرخ، جنگ داخلی به نام مبارزهٔ مستقیم و بی‌رحمانه با ضد انقلاب.»(۴۵)

از نظر لنین و اکثر پیروانش، جنگ داخلی مرحله‌ای حیاتی در هر انقلاب اجتماعی به‌شمار می‌رفت. یکی از رهبران بلشویک‌ها در باکو اعلام کرد: «جنگ داخلی همان جنگ طبقاتی است. ما طرفدار جنگ داخلی هستیم، نه به این دلیل که

تشنهٔ خونیم، بلکه به این دلیل که بدون مبارزه ظالمان امتیازات‌شان را به مردم نخواهند داد.»(۴۶) از دید بلشویک‌ها، جنگ داخلی چیزی جز شکل خشن مبارزهٔ طبقاتی نبود. از چشم آن‌ها بین مبارزهٔ نظامی و مبارزهٔ اجتماعی در هر شهر و هر روستا فرق چندانی نبود.

از نظر لنین باید از جنگ داخلی، به معنای دقیق کلمه، به عنوان مرحلهٔ ضروری انقلاب استقبال می‌شد. همیشه گفته بود که جنگ داخلی به دست نیروهای راست در تابستان ۱۹۱۷ آغاز شده بود و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها را باید مرهون پیوستن پرولتاریا به مبارزهٔ مسلحانه دانست؛ تضادهای طبقاتی انقلاب با روش‌های سیاسی حل نمی‌شد. روسیه به دو اردوگاه خصم تقسیم شده بود ــ «دیکتاتوری نظامی» و «دیکتاتوری پرولتاریا» ــ و مسئله این بود که چیرگی با کدام طرف خواهد بود. همهٔ سیاست‌های لنین، از تسخیر قدرت در اکتبر تا تعطیلی مجلس موسسان و معاهدهٔ برست ــ لیتوفسک را می‌شد (مانند مخالفان) تحریک عمدی جنگ داخلی تلقی کرد. خود لنین هم بی‌تردید پذیرفته بود که تنها روزنهٔ امید حزبش به گسترش پایگاه قدرت متزلزل خود *راه انداختن جنگ داخلی* است. درواقع او اغلب اوقات تاکید می‌کرد که علت شکست کمون پاریس این بود که نتوانست جنگ داخلی به راه بیندازد. تاثیرات چنین جنگی را می‌شد پیش‌بینی کرد ــ دو قطبی‌شدن و تقسیم کشور به نیروهای «انقلابی» و «ضد انقلابی»، گسترش نیروی نظامی و سیاسی دولت، و دست یازیدن به ترور برای سرکوب مخالفان ــ و لنین همهٔ این‌ها را برای تحکیم دیکتاتوری ضروری می‌دانست. البته لنین نمی‌توانست گسترهٔ کامل جنگ داخلی راکه از پاییز بعد پدیدار می‌شد پیش‌بینی کند ــ در آوریل ۱۹۱۸ حتی اعلام کرد که جنگ داخلی پیشاپیش آغاز شده است ــ و اگر عواقب آن را پیش‌بینی کرده بود شاید در دست یازیدن به جنگ داخلی برای تقویت رژیمش تجدیدنظر می‌کرد. با این همه، یقیناً درست است که بلشویک‌ها از لحاظ ذهنی آمادهٔ جنگ داخلی بودند، حرفی که در مورد رقبای‌شان نمی‌شد زد. شاید بتوان آن را به جنگ داخلی اسپانیا تشبیه کرد: جبههٔ فرانکو آماده ــ و حتی مشتاق ــ جنگ داخلی بود؛ در مورد جمهوری‌خواهان بعید است بتوان چنین حرفی زد.

«جنگ غله»، جنگ داخلی بلشویک‌ها با روستاها، در بی‌اعتمادی عمیق به دهقانان ریشه داشت که پهلو به نفرت می‌زد. بلشویک‌های مارکسیست همیشه دهقانان را تقریباً به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. «هرج و مرج طلب»، «عقب مانده» و «ضد انقلابی» ــ قاموس دهقانی‌شان چنین آغاز می‌شد. دهقانان بی‌سوادتر و خرافاتی‌تر و پیوندشان با روسیهٔ کهن نزدیک‌تر از آنی بود که نقشی در ساختن جامعهٔ جدید آن‌ها بر عهده بگیرند. آن‌ها خرده بورژواتر («فجیع‌ترین گناهان از دید مارکسیست‌ها») و بیش از آن آکنده از اصول و عادات مالکیت خصوصی و تجارت آزاد بودند که رفیق محسوب‌شان کرد. این تحقیر نسبت به دهقانان غالباً در میان آن بلشویک‌های کارگر دارای تبار دهقانی ــ کاناتچیکوف‌های حزب ــ برجسته‌تر بود که در جوانی از فقر کمرشکن و یکنواختی روستا، از سلطهٔ کشیشان و از خشونت پدران دائم‌الخمرشان گریخته بودند تا در شهرها به دنبال کار پرسه بزنند. از نظر آنان شهر دنیای پیشرفت و فرصت بود و نماد آن مدرسه و صنعت، حال آن‌که ده نماد هر آن چیزی بود که می‌خواستند نابودش کنند ــ عقب‌ماندگی، فقر و خرافات احمقانه. نخستین جلوهٔ هویت کارگری نویافته‌شان این بود، «من روستایی نیستم». و از طریق فرهنگ پرولتاریایی شهرها، که آنان را به بلشویسم رهنمون شده بود، به دنبال نفی گذشتهٔ روستایی‌شان بودند.

نشانهٔ بارز این نگرش ضد روستایی را ــ که در توسعهٔ کلی رژیم شوروی نقشی بسیار حیاتی داشت ــ می‌توان در شرح حال‌های مختصری دید که از همهٔ بلشویک‌ها هنگام عهده‌دارشدن منصبی در شوروی می‌خواستند بنویسند. یک چهارم‌شان پیشینهٔ دهقانی داشتند؛ با این همه تعداد اندکی‌شان به تایید از گذشته‌شان حرف می‌زدند. بلشویکی از وُلوگدا چنین یادآوری می‌کند: «از همان اوان کودکی، آموزش تنها بخت من برای فرار از زندگی فقرزده و احمقانهٔ روستا بود. می‌خواستم فرار کنم، به هر کجا که باشد، تا آن‌جا که بتوانم از ده دور شوم.»(۴۷)

مارکسیسم به این نفرت از دهقانان اعتباری شبه‌علمی می‌بخشید. «قوانین» رشد تاریخی آن «ثابت می‌کرد» که دهقانان محکوم به زوالند. نفوذ بازار و روابط سرمایه‌داری در روستا ناگزیر به تقسیم‌بندی طبقاتی دهقانان می‌انجامید. لنین نشان

داده بود که روستا دارد به دو طبقهٔ متخاصم تقسیم می‌شود ــ دهقانان فقیر که گفته می‌شد متحدان پرولتاریا هستند، و «کولاک‌ها»، یا «دهقانان سرمایه‌دار» که گفته می‌شد دشمنان پرولتاریا هستند ــ و این طرح کلی اصل راهنمای سیاست بلشویک‌ها در روستا بود. درواقع این تحلیل توهم محض بود: تعداد دهقانان سرمایه‌دار واقعاً بسیار اندک بود ــ مطمئناً نه آن قدر که «طبقه» محسوب شوند. حتی تعداد خانوارهای روستایی که نیروی مزدبگیر منظم را در استخدام خود داشتند پیش از انقلاب کم‌تر از دو درصد بود و در ۱۹۱۷ به میزان زیادی کاهش یافته بود. در اکثر قریب به اتفاق روستاها همهٔ آن چیزی که ثروتمندترین دهقان را از فقیرترین آن‌ها متمایز می‌کرد تملک یک اسب یا گاو بیش‌تر یا خانه‌ای آجری به جای خانهٔ چوبی بود که به جای تخته‌هایی که زمین را با آن می‌پوشاندند، کف اتاق‌هایش بالا آمده بود.

دهقانانی که بلشویک‌ها در گروه «کولاک‌ها» قرارشان می‌دادند معمولاً چیزی بیش از رهبران پدرسالار روستا نبودند. این‌ها مالیوتین‌های روسیه بودند، دهقانان سالخوردهٔ ریش سفید مانند آن که در آندریفسکوی سد راه همهٔ اصلاحات سمیونوف شده بود. درست است که اینان غالباً ثروتمندترین کشاورزان بودند که بقیهٔ روستاییان چه بسا بدهکارشان بودند، حال یا به دلیل استفاده از اسب‌شان یا به علت قرض گرفتن پول. اما این باعث نمی‌شد که در چشم دهقانان «کولاک» به نظر بیایند ــ و حتی سمیونوف که دلایل بسیاری برای نفرت از مالیوتین داشت هرگز او را کولاک صدا نمی‌کرد. بسیاری از دهقانان با ترس آمیخته به احترام به این ریش سفیدان نگاه می‌کردند. این‌ها به عنوان موفق‌ترین کشاورزان ده معمولاً رهبران طبیعی جامعهٔ روستایی به شمار می‌آمدند. معمولاً هم سرسخت‌ترین مدافعان سنت‌های کمون بودند، آدم‌هایی که با قدرت‌های خارج از ده در می‌افتادند و همسایگان‌شان معمولاً برای مشورت در مورد مسائل کشاورزی به آن‌ها رجوع می‌کردند. رهبران اولین شوراهای دهقانی معمولاً همین ریش‌سفیدان ده بودند.

در نخستین ماه‌های رژیم، بلشویک‌ها از این شوراهای دهقانی حمایت لفظی می‌کردند. این کار به آنان فرصت می‌داد تا در دورهٔ مبارزه برای کسب قدرت در شهرها دهقانان را در بی‌طرفی نگه دارند. اما در نتیجهٔ این کار قدرت شوراها در روستا

پراکنده شد ــ که کار گرفتن غذا و سرباز از دهقانان را هرچه بیش‌تر دشوار می‌کرد. شوراهای دهقانی طبیعتاً از منافع اقتصادی مردم محلی دفاع می‌کردند. تلاش می‌کردند جلو صادرات غله به شهرها را بگیرند یا دست‌کم قیمتی مطالبه کنند که به آن‌ها امکان دهد در مقابل کالاهای مورد نیازشان را خریداری کنند. با شدت‌یافتن بحران غذا در شهرها، بلشویک‌ها هر روز بیش از پیش گناه آن را به گردن به اصطلاح «کولاک‌های محتکر» می‌انداختند. در تبلیغات‌شان نمونهٔ بارز کولاک را به صورت سرمایه‌دار آزمندی تصویر می‌کردند که روی گرسنگی کارگران شهری سرمایه‌گذاری می‌کرد. کولاک جای خاص خود را در کنار بورژوا به عنوان «دشمن داخلی» انقلاب داشت. از نظر بلشویک‌ها کولاک سپر بلا بود، وسیله‌ای برای متمرکزکردن خشم کارگران بر ضد روستای «ضد انقلابی» نه بر ضد خودشان. بلشویک‌ها اکنون مدعی بودند که شوراهای دهقانی تحت سلطهٔ کولاک‌ها است و آن‌ها با همدستی انقلابیون سوسیالیست شوراها را به نحوی اداره می‌کنند تا با گرسنگی انقلاب را از صفحهٔ روزگار محو کنند. این فکر اشتباه بود ــ و لنین آن را می‌دانست. همان گونه که خود لنین اذعان داشته بود شوراهای روستایی نهادهای عمومی دهقانان بودند. آن‌ها فقط منافع خود را بر منافع شهرها مقدم می‌شمردند. اما افسانهٔ «اعتصاب غلهٔ کولاک‌ها» بهانهٔ لازم را به حزبش داد تا جنگی داخلی بر ضد دهقانان به راه بیندازد.(۴۸)

لنین در تابستان ۱۹۱۸ در سخنرانی‌ای که خشونتی حیرت‌آور داشت شعار جنگی‌اش را مطرح کرد:

> کولاک‌ها دشمنان خشک‌مغز حکومت شوروی‌اند... این خون‌آشامان به بهای گرسنگی مردم ثروتمند شده‌اند... این عنکبوتان[1] به بهای نابودی دهقانان در جنگ، به بهای نابودی کارگران فربه شده‌اند. این زالوها خون مردم کارگر را مکیده‌اند و با گرسنگی کارگران در شهرها و کارخانه‌ها ثروتمندتر شده‌اند... جنگ بی‌رحمانه با کولاک‌ها! مرگ بر همهٔ آنان.(۴۹)

---

۱. بی‌شک اشاره‌ای است به ***عنکبوت‌ها و مگس‌ها***، پرفروش‌ترین جزوهٔ ۱۹۱۷، که نقش موثری درشکل‌گیری افسانه‌های مردمی در مورد بورژواها داشته بود (نگاه کنید به صفحات ۸۰ ــ ۷۷۹).

«ارتش غذا» این حمله به «کولاک‌های محتکر» را رهبری کرد. بریگادهای مسلح مصادره‌کننده (پرودوتریادی) اجازه داشتند روستاها را اشغال کنند و به زور غلهٔ اضافی را مصادره کنند. پیش از ترک شهر، مثل ارتشی که عازم نبرد است، می‌ایستادند و عکس می‌گرفتند. گمان می‌رفت که بریگادها گل سر سبد طبقهٔ کارگر باشند. اما در حقیقت، مثل اولین یگان‌های ارتش سرخ، ۷۶ هزار عضو آن‌ها عمدتاً از میان بیکاران، عناصر بی‌ریشه و لُمپن مهاجر و سربازان سابق بودند که جایی برای رفتن نداشتند. مقامات محلی مسئول تهیهٔ ارزاق پیوسته شکایت می‌کردند که بریگادها «کیفیتی نازل دارند و نامنظم‌اند»، «کارشان را بی‌کم‌ترین نقشه‌ای انجام می‌دهند» و «معمولاً در مقابله با دهقانان به زور متوسل می‌شوند» و از آن‌ها نه فقط غلهٔ اضافی بلکه ذخیرهٔ حیاتی بذر، اموال شخصی، اسلحه و ودکا به زور می‌ستانند. به گفتهٔ یکی از کمیسرهای استانی، کار آن‌ها فرقی با «دزدی سازمان‌یافته از دهقانان» نداشت.(۵۰)

تسیوروپا، کمیسر خلق برای آزوقه، می‌نویسد: «گه‌گاه بریگادهای غذا از روش‌های پلیس تزاری تقلید می‌کردند.» گاهی روستایی را اشغال می‌کردند و دهقانان را وحشیانه شکنجه می‌دادند تا غذا و اموال را به مقدار لازم دو دستی تقدیم‌شان می‌کردند. یکی از مقامات از یلِتس در گزارشی می‌نویسد: «این اخاذی‌ها یادآور تفتیش عقاید قرون وسطایی است. دهقانان را وا می‌دارند لخت شوند و روی زمین زانو بزنند و شلاق یا کتک‌شان می‌زنند و گاه آن‌ها را می‌کشند.» نزدیک‌شدن بریگاد غذا کافی بود تا روستاییان با وحشت پا به فرار بگذارند. یکی از کمیسرهای استان اوفا که از حادثهٔ زیر دچار حیرت شده بود چنین گزارش می‌دهد. وارد کلبهٔ زن دهقانی شده بود که ظاهراً هنگام ورود رستهٔ کوچکش به روستا، که زن آن را با بریگاد غذا اشتباه گرفته بود، نتوانسته بود فرار کند. زن شروع کرد به جیغ و داد کشیدن و بچهٔ کوچکش را محکم در آغوش گرفت. فریاد می‌زد: «مرا تکه‌تکه کنید و بکشید اما بچه‌ام را از من نگیرید.» کمیسر با گفتن این‌که او در امان است سعی کرد آرامش کند، و در این لحظه زن گفت: «گمان می‌کردم می‌خواهید مرا بکشید. فکر نمی‌کردم بلشویک‌هایی هم باشند که دهقانان را نمی‌کشند. همهٔ آن‌هایی که دیده‌ایم *اوپریچنیکی* بوده‌اند [پیروان منفور ایوان مخوف]». در منطقهٔ بوریسوگلبسک در

استان تامبوف ـ پایگاه آتی شورش آنتونوف (نگاه کنید به صفحات ۲۶ ـ ۱۱۲۳) ـ رهبر بریگاد سفاکی به نام مارگولین بود که از هر دهقانی که می‌دید مالش را می‌دزدید و به زنش تجاوز می‌کرد یا در صورتی که نمی‌توانست مالیات بدهد اسبش را با خود می‌برد. بسیاری از دهقانان مجبور می‌شدند یکجا از استان همسایهٔ وُرونژ غله بخرند، یا از آخرین ذخیرهٔ حیاتی غذا و بذر دست بکشند تا مارگولین را راضی کنند. آدم مستبد محلی دیگری، فرماندهٔ بریگادی به نام چرموخین، روستاهای جنوب بالاشوف واقع در پشت جبههٔ سرخ‌ها در جنگ با دنیکین را به تیول شخصی پر از فساد خود تبدیل کرد. مواد غذایی و اموال دهقانان را با خشونتی وحشیانه مصادره می‌کرد و معمولاً برای کشاورزان چیزی برای خوردن یا کاشتن نمی‌گذاشت و کارش شده بود تجاوز به زنان دهقانان. رهبر یک بریگاد غذا در همان نزدیکی‌ها هنگام عبور از «روستاهای چرموخین» این تصویر روشن را از حال و روز دهقانان به دست می‌دهد:

> دهقانان ما را با دستیاران چرموخین اشتباه گرفتند و جلو ما به زانو افتادند و تعظیم کردند. می‌شد حس کرد که شور انقلاب در میان مردم این روستا فرو نشسته. بردگی تزاری دوباره در چهره‌های‌شان به وضوح دیده می‌شد. با دیدن این صحنه پاک روحیه‌مان را از دست دادیم.(۵۱)

بیش‌تر دهقانان تلاش می‌کردند ذخیرهٔ ارزشمند غله‌شان را از بریگادهای غذا پنهان کنند. کیسه‌های آرد را زیر تخته‌های کف اتاق، زیر شیروانی طویله‌ها، و در اعماق جنگل و زیر زمین دفن می‌کردند. بریگادها بر این گمان بودند که همهٔ روستاها چنین کاری می‌کنند و غلهٔ پنهان شده اضافی است، حال آن‌که درواقع معلوم می‌شد که این‌ها ذخایر حیاتی بذر و غذا است. به این ترتیب «جنگ غله» شروع شد و بریگادها برای بیرون کشیدن ذخیرهٔ غله دست به ارعاب زدند و دهقانان با مبارزهٔ منفی و گاه با شورش علنی به مقابله پرداختند. در ماه‌های ژوئیه و آگوست ۱۹۱۸ بیش از دویست شورش بر ضد بریگادها به راه افتاد. بلشویک‌ها سعی می‌کردند آن‌ها را «شورش‌های انقلابیون سوسیالیست و کولاک‌ها» جلوه دهند؛ اما این‌ها در حقیقت شورش‌های عمومی روستاها بود که در آن فقیرترین دهقانان (که در پی مصادره‌ها

گرسنه‌ترین دهقانان شده بودند) غالباً نقش رهبری را بر عهده می‌گرفتند. این قیام‌ها خشن و خودانگیخته بود و معمولاً در واکنش به قساوتی که بریگادها مرتکب می‌شدند بر پا می‌شد. در روستایی در استان سامارا که بریگاد غذا چندین روستایی را چاپیده و کشته بود، دهقانان انتقامی وحشیانه از آنان کشیدند. شبی در ماه نوامبر، سر دوازده عضو بریگاد را که در دفاتر حزب خوابیده بودند بریدند و آن‌ها را در دروازه‌های ده از تیرها آویختند تا هشداری هول‌انگیز برای دیگر بریگادها باشد. سه هفتهٔ بعد ارتش سرخ روستا را با توپخانه بمباران کرد و وقتی همهٔ روستاییان به جنگل فرار کردند آن را سوزاند و با خاک یکسان کرد.(۵۲)

در روستاها قرار بود کمیته‌های جدید فقرای روستایی[1] به بریگادها کمک کنند. لنین تشکیل این کمیته‌ها را در روز ۱۱ ژوئن به عنوان لحظه‌ای که روستا دست به کار انقلاب سوسیالیستی می‌شود بشارت داده بود. این قرار بود اکتبرِ دهقانان باشد، زمانی که «پرولتاریای روستایی» در مبارزه با «کولاک‌ها» و «بورژوازی روستایی» به «مبارزهٔ طبقاتی» می‌پیوندد. کمیته‌های فقرای روستایی با کمک به بریگادها در مصادرهٔ غلات قرار بود موجب «تحول سوسیالیستی» روستا شوند و جایگزین «شوراهای کولاک‌ها» گردند و مصادرهٔ دیگر اموال کولاک‌ها مثل زمین و دام اضافی را کامل کنند. به قول سوِردلوف، هدف از این کار «تقسیم روستا به دو طبقهٔ متخاصم» و «شعله‌ور ساختن همان جنگ داخلی بود که در شهرها جریان داشت.» بقای رژیم شوروی در روستا به این جنگ وابسته بود.(۵۳)

کمیته‌های فقرای روستایی به طرز ناامیدکننده‌ای در شعله‌ور ساختن این «جنگ طبقاتی» در روستا شکست خوردند. این همان جایی بود که جزمیت مارکسیستی زیر بار واقعیت زندگی دهقانان فرو ریخت. بیش‌تر روستاها خود را جوامع کشاورزی می‌دانستند که اعضای‌شان با هم برابر بودند و پیوندهای خویشاوندی داشتند. غالباً خود را «خانوادهٔ دهقان» می‌نامیدند. اندیشهٔ اصلی کمون دهقانی، اگر نگوییم واقعیت آن، همین بود. آن‌ها به عبارت دقیق‌تر با پیشنهاد تأسیس نهادی جداگانه برای فقرای

---

1. kombedy

روستا شدیداً مخالف بودند. مگر نه این‌که پیشاپیش شورایی داشتند؟ اکثر کمون‌های روستاها یا نتوانستند کمیتهٔ فقرای روستا را انتخاب کنند و آن را بر عهدهٔ آشوب‌گران «خارجی» گذاشتند، یا خود کمیته‌ای تشکیل دادند که همهٔ دهقانان عضو آن می‌شدند، چون همان گونه که خود می‌گفتند همهٔ دهقانان به یک اندازه فقیر بودند. در این صورت، کمیتهٔ فقرای روستایی از شورا متمایز نبود. برای مثال، دهقانان کیسلووچمیزوفکا در منطقهٔ آتکارسک به این نتیجه رسیدند که به کمیتهٔ فقرای روستایی نیازی نیست، 'زیرا دهقانان کمابیش با هم برابرند و دهقانان فقیر هم که از قبل در شورا بوده‌اند. تشکیل کمیتهٔ جداگانهٔ فقرای روستایی فقط بر تنش‌های بیهودهٔ شهروندان کمون می‌افزاید'. آشوبگران بلشویک در ایجاد شکاف میان دهقانان براساس معیارهای طبقاتی کاملاً شکست خوردند. دهقانان فقیر اصلاً از «پرولتاریا» بودن خود خبر نداشتند. همسایگان ثروتمندترشان را هم «بورژوا» نمی‌دانستند. همگی خود را هم‌ولایتی یکدیگر می‌دانستند و با سوءظن و دشمنی به تلاش‌های بلشویک‌ها برای تفرقه در میان‌شان نگاه می‌کردند.(۵۴)

از این رو در بسیاری جاها کمیته‌های فقرای روستایی به دست عناصری خارج از کمون روستا تأسیس شد. این‌ها کشاورزان روستایی فقیر نبودند، بلکه شهریان مهاجر و سربازان، پیشه‌وران بی‌زمین و کارگرانی بودند که از کمون اخراج شده بودند. تحقیقی دربارهٔ ۸۰۰ کمیتهٔ فقرای روستایی در استان تامبوف نشان داد که کم‌تر از نیمی از اعضای آن‌ها در شهرک‌های روستایی کشاورزی کرده بودند؛ و ۳۰ درصدشان سرباز بودند. در روستاهای نیمه‌صنعتی شمال، این گروه‌های اجتماعی چه بسا «خودی» بودند؛ اما در منطقهٔ کشاورزی جنوب این‌ها با هستهٔ اصلی روستا بیگانه بودند. این‌ها که از کمون دهقانی که همهٔ حکومت روستایی بر آن متکی بود جدا شده بودند نمی‌توانستند بی‌خشونت کارشان را پیش ببرند. آن‌ها اموال شخصی را مصادره می‌کردند، افراد را غیرقانونی بازداشت می‌کردند، کلیساها را ویران می‌کردند و معمولاً دهقانان را مرعوب می‌کردند. بیش‌تر شبیه مافیای محلی بودند تا نهاد دولت شوروی. برای مثال، در یکی از شهرک‌های روستایی ساراتوف، کمیتهٔ فقرای روستایی به دست برادران دروژایف و با همکاری رفیق وارلاموف، رئیس پلیس

منطقه، اداره می‌شد. آن‌ها به روستاها سرک می‌کشیدند و به زور از روستاییان وحشت‌زده پول و اسلحه و ودکا می‌گرفتند. چارپایان را هم مصادره می‌کردند و تقدیم هوادارانشان در میان «فقرای روستا» می‌کردند. یکی از دهقانان را که نتوانسته بود چیزی بسلفد وادارش کردند بایستد و تجاوز آن‌ها را به زنش تماشا کند. این وضع ارعاب شش ماه دوام یافت. روستاییان عریضه‌ای به «رفیق لنین» نوشتند، به این امید که به این وضع خاتمه دهد. چنان‌که یکی از آنان نوشته بود: «مردم کم‌کم می‌گویند که زندگی در حکومت تزار بهتر بود.»(۵۵)

کمیته‌های فقرای روستایی به همراه بریگادهای غذا موج عظیم شورش‌های دهقانی را به راه انداختند. این شورش‌ها در ماه نوامبر در گرماگرم «جنگ غله» و اولین بسیج بزرگ ارتش سرخ به اوج رسید. سراسر نواحی تامبوف، تولا و ریازان از دسته‌های دهقانان مسلح به چنگک و سلاح پر شد. قیام‌ها در جاهای دیگر پراکنده‌تر بود اما در خشونت دست‌کمی از آن‌ها نداشت. دهقانان اعضای کمیته‌های فقرای روستایی و بلشویک‌های محلی و رهبران شورا را حلق آویز می‌کردند و می‌کشتند. اسمیردویچ، عضو کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها، که برای ارسال گزارش از شورش‌ها به تولا فرستاده شده بود در ماه نوامبر چنین نتیجه‌گیری کرد: «دهقانان کم‌کم دارند احساس می‌کنند که گویی ارادهٔ خودسرانهٔ اربابانی بیگانه بر آن‌ها حکم می‌راند؛ دیگر وعده‌های قدرت شوروی را باور نمی‌کنند و از آن فقط انتظار بدبختی می‌رود.»(۵۶)

در ششمین کنگرهٔ شوراها در ماه نوامبر لنین خواستار انحلال کمیته‌های فقرای روستایی شد. این آغاز سیاست تازه‌ای برای بهبود روابط با دهقانان میانه حال بود که در مارس سال بعد به تصویب هشتمین کنگرهٔ حزب رسید. این مصوبه تایید می‌کرد که کمیته‌های فقرای روستایی، همان‌گونه که لنین می‌گفت، «جنگ بی‌امان و یرانگری بر ضد منافع دهقانان» به راه انداخته بودند. لنین می‌پذیرفت که تلاش برای تقسیم روستا به دو طبقهٔ متخاصم یکسره اشتباه بوده است و اکنون باید آن را کنار گذاشت.(۵۷) اما برای ترمیم روابط بلشویک‌ها با دهقانان دیگر بسیار دیر شده بود.

چند هفته‌ای پس از انحلال کمیته‌های فقرای روستایی در ژانویهٔ ۱۹۱۹، بلشویک‌ها تاکتیک‌های «جنگ غله» را نیز تغییر دادند. مصادرهٔ محصول ۱۹۱۸، که

اولین مصادره به دست قدرت شوروی بود، فقط فاجعه به بار آورد. تا پایان سال فقط یک پنجم مالیات‌ها جمع شد. البته بلشویک‌ها تقصیر را به گردن کولاک‌ها انداختند؛ اما در حقیقت اشکال در ساز و کار خرید خودشان بود. بریگادهای غذا هیچ ابزار مؤثری برای تعین میزان محصول نداشتند. کمیته‌های فقرای روستایی منافع محلی خود را به زیان مرکز دنبال می‌کردند و گاه حتی غله را خودشان بر می‌داشتند. به دلیل کمبود سوخت، انبارها جواب‌گوی حجم غلهٔ گردآوری شده نبود. و آشفتگی وضع راه‌آهن معمولاً به این معنا بود که غله به شهرها نخواهد رسید. هدف اصلاحات ژانویه که به مالیات غذا معروف شد[1] تقویت سیستم بود. این برنامه دو فرق اساسی با انحصار غله در مه ۱۹۱۸ داشت. نخست، در حالی که انحصار غله به گیاهان گندمی محدود می‌شد، همهٔ مواد غذایی اصلی دیگر از جمله گوشت و سبزی‌ها مشمول مالیات غذا می‌شد.[2] و دوم این‌که در حالی که سهمیه‌های انحصار غله را نهادهای محلی مسئول مواد غذایی براساس برآورد محصول تعیین کرده بودند، سهمیهٔ مالیات غذا از بالا، یعنی به دست دولت مرکزی، براساس نیازهای کلی‌اش تعیین و سپس در میان نهادهای استانی تقسیم می‌شد. بنابراین، این اصل که سهمیه‌ها متناسب با مازاد واقعی محصول باشد، هر قدر هم که در عمل خوب اجرا نمی‌شد، به‌طورکلی کنار گذاشته شد. تناسب مالیات با توانایی پرداخت دهقانان به نحو روزافزونی به هم می‌خورد. به بریگادهای مصادره کننده دستور داده بودند هرطور شده غذای مورد نیاز را با زور بگیرند، حتی اگر معنای این کار مصادرهٔ آخرین ذخایر حیاتی غذا و بذر باشد. در این محاسبهٔ بسیار احمقانه چنین فرض شده بود که انبار خالی نشان آن است که مالکش کولاکی است که غذا احتکار کرده است.(۵۸)

و به این ترتیب زمانی که جنگ داخلی در بهار ۱۹۱۹ به اوج خود نزدیک می‌شد، آن جنگ داخلی دیگر در پشت جبههٔ سرخ‌ها، یعنی «جنگ غله»، نیز به اوج دیوانه‌وارش نزدیک می‌شد. این مبارزهٔ مرگ و زندگی میان بلشویک‌ها و دهقانان بود.

* * *

---

۱. تنها استثنا پیاز بود ـ که بی‌شک حاصل یک اشتباه اداری بود. کمی بعد تولید پیاز رونق گرفت چرا که دهقانان به دنبال بهره‌برداری از این آخرین حوزهٔ قانونی باقی ماندهٔ تجارت آزاد بودند.

2. Prodrazverstka

ریشه‌کنی پیله‌وران آخرین ویژگی «جنگ غلهٔ» بلشویک‌ها بود. برای نظارت بر جاده‌ها و راه‌های آهن بریگادهای ضربت تشکیل شد[1]. آن‌ها دستور داشتند همهٔ مواد غذایی مسافرانی را که وارد شهر می‌شدند مصادره کنند و فقط جیرهٔ قانونی یک و نیم پود را برای‌شان باقی می‌گذاشتند (از این رو این مسافران به «یک و نیم پودی‌ها» معروف شدند). جلو قطارها را می‌گرفتند و بازرسی می‌کردند، مسافران را مجبور می‌کردند از قطار پیاده شوند و بار و بندیل‌شان را باز کنند. بریگادها بیش‌تر مثل راهزنان رفتار می‌کردند تا مأموران حکومتی. آن‌ها پول، لباس و مشروب مسافران را مصادره می‌کردند. چکا نیز حملات مشابهی به بازارهای شهری می‌کرد و پیله‌ورانی را که از روستا می‌آمدند گیر می‌انداخت.

البته همهٔ این کارها بیهوده بود. نابودکردن بازار ناممکن بود، درست همان‌گونه که شاه کانوت نتوانست دریا را به عقب راند. در سراسر دورهٔ کمونیسم جنگی قطارها همواره از پیله‌وران پر بود (برای‌شان تطمیع مقامات راه‌آهن آسان بود). لنین خودش اقرار کرد که دست‌کم نیمی از مواد غذایی را که به شهرها می‌رسید پیله‌وران می‌آورند؛ و گاه این میزان بسیار بیش‌تر بود. بلشویک‌ها چندان چاره‌ای نداشتند جز تحمل تجارت خصوصی که بی‌آن کارگران از گرسنگی تلف می‌شدند. درواقع سیاست آن‌ها در قبال پیله‌وران در نوسان بود: در لحظات بحرانی جنگ داخلی که لازم بود خطوط آهن را برای مقاصد نظامی آزاد نگه دارند، بر پیله‌وران فشار می‌آوردند و سعی می‌کردند مانع انتقال هرگونه مسافر شوند؛ اما در زمان‌های دیگر پیله‌وران اجازه داشتند کمابیش بی‌هیچ مانعی به کار خود ادامه دهند. سیاست بلشویک‌ها در مورد بازارهای شهری نیز به همین اندازه دچار شل‌کن و سفت‌کن بود. چکا گه‌گاه حمله‌ای می‌کرد و کالاها را مصادره و فروشندگان را بازداشت می‌کرد که پس از آن دادوستد به مدت چند روز فروکش می‌کرد، اما بعد بازار دوباره به وضع عادی برمی‌گشت. بازار بسیار بزرگ سوخارفکا در مسکو در سراسر سال‌های جنگ داخلی، به‌رغم حملات همیشگی چکا، رونق داشت. بیش‌تر کارخانه‌های نساجی خود دولت در

---

1. Zargaraditel'nye otriady

پایتخت قماش خود را از فروشندگان خصوصی این بازار می‌خریدند. سوخارفکا نماد دنیای قدیم تجارت آزاد شد که سرخ‌ها نمی‌توانستند بر آن دست یابند. خود لنین یک بار با اندوه گفته بود که در روح هر روس یک «سوخارفکای کوچک» هست.(۵۹)

حذف تجارت پیله‌وری، گرچه سعی در آن بیهوده بود، برای حیات صنعت بلشویک‌ها بسیار مهم بود. اگر کارگران به فرار به روستا برای تهیهٔ غذا ادامه می‌دادند، حفظ تولید صنعتی غیرممکن می‌شد. نظارت بر عرضهٔ مواد غذایی همراه بود با نظارت بر نیروی کار. بلشویک‌ها بر نیاز دولت به مهار جابه‌جایی کارگران پافشاری می‌کردند. این اساس کمونیسم جنگی بود ــ و همان طور که تروتسکی می‌گفت «حق دیکتاتوری برای فرستادن کارگران به جایی که براساس طرح دولت به آن‌ها نیاز بود.» طرفداری از آزادی نیروی کار، کاری که منشویک‌ها می‌کردند، به قول تروتسکی «راه شیری به سوسیالیسم» بود. بدون انحصار غذا یا برچیدن بازار کار، «جابه‌جایی آشفتهٔ کارگران از کارخانه‌ای به کارخانهٔ دیگر اقتصاد را ویران و طبقهٔ کارگر را نابود می‌کرد. از نظر او بهترین راه رسیدن به سوسیالیسم پایان دادن به هرگونه نیروی کار آزاد و تحمیل نظارت دولت بر همهٔ صنایع بزرگ بود. و این یعنی اقتصاد کاملاً برنامه‌ریزی شده.(۶۰)

در سراسر بهار ۱۹۱۸ بلشویک‌ها به سمت ملی‌کردن صنایع حرکت می‌کردند. تحمیل مدیران‌شان بر کارخانه‌ها به نظر می‌رسید که تنها راه جلوگیری از هرج و مرجی باشد که فرمان ۱۴ نوامبر در مورد نظارت کارگران ایجاد کرده بود و امتیاز سیاسی مهمی برای کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کارگری به شمار می‌رفت. ادارهٔ کارخانه‌ها به دست هیئت مدیرهٔ شورایی در جلب حمایت بسیاری از کارگران به سمت بلشویک‌ها کمک کرد و در دوران مبارزهٔ رژیم برای به دست گرفتن سرمایه‌های صنعتی به صاحبان کارخانه‌ها ضربه زد. اما تاثیر اقتصادی آن بر سیاست فاجعه‌بار بود. نهادهای کارگری که ادارهٔ کارخانه‌ها به دست‌شان بود حقوق خود را بی‌اندازه افزایش دادند که باعث تورم شد. همچنین مبارزهٔ ویرانگر ترور و خشونت را، غالباً به انگیزهٔ انتقام، بر ضد مدیران و تکنیسین‌های قدیمی به راه انداختند که مدیریت تولید را دچار اختلال کرد. نهادهای کارگران برای جلوگیری از بی‌نظمی

کارگران و دزدی دائمی ابزارها و مواد خام برای ساخت فندک و دیگر کالاهای غیرقانونی برای تجارت پیله‌وری کار چندانی نکرده بودند.

حتی مهم‌تر این‌که کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کارگری بخشی از جنبش اعتراض‌آمیز رو به رشد کارگران در مقابل دیکتاتوری بلشویک‌ها شد. طبقهٔ کارگر درست مثل ۱۹۱۷ ستیزه‌جو بود ــ فقط اکنون خشم‌شان بر حزبی متمرکز بود که به نام آن‌ها حکومت می‌کرد. در بهار ۱۹۱۸ اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگری همهٔ مناطق صنعتی عمدهٔ کشور از جمله دژهای سابق بلشویک‌ها در پتروگراد و مسکو را فراگرفت. بیش‌تر این‌ها از ابتدایی‌ترین نارضایی‌های اقتصادی بود. کارگران از کمبود نان و خطر بیکاری شکایت داشتند؛ از این‌که دولتِ به‌اصطلاح کارگران هیچ کاری برای بهبود وضع زندگی‌شان نکرده بود منزجر بودند. این وضع به سرخوردگی عمومی از سیاست میدان داد، که غالباً همراه بود با خصومت مبهم بسیاری از کارگران با بلشویک‌ها در مقام حزب حاکم. به گفتهٔ گورکی بسیاری از «کارگران هر موقع اسم بلشویک‌ها را می‌شنیدند تف می‌کردند.» این نوع نگرش بدبینانه ــ که اساساً مقدمهٔ سیاست بود ــ به بهترین نحو در شعاری که روی دیوارهای شهر می‌نوشتند خلاصه شده بود: «مرگ بر لنین و گوشت اسب! به ما تزار و گوشت خوک بدهید!»(۶۱) اما برای دیگر کارگران سیاست هنوز اهمیت داشت، به‌ویژه برای کسانی با پیشینهٔ منشویکی یا انقلابی سوسیالیست که تصویر سیاسی بدیلی در برابر تصویر بلشویک‌ها قرار می‌دادند؛ و واکنش آن‌ها به بحران بهار تأسیس جنبش اعتراض‌آمیز انجمن‌های فوق‌العادهٔ نمایندگان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها بود که بزرگ‌ترین خطر از جانب طبقهٔ کارگر بود که بلشویک‌ها تا آن زمان با آن روبه‌رو شده بودند.

انجمن‌های فوق‌العاده جنبش کارگریِ مردم عادی بود. این انجمن‌ها در ماه مارس تشکیل شد و وقتی نفوذشان در ماه ژوئن به اوج رسید، صدها هزار کارگر عضو داشت. منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست نقشی برجسته در رهبری آن‌ها در سطح ملی ایفا کردند و اغلب اوقات فعالان محلی آن‌ها در انجمن‌های کارخانه‌ها جلودار بودند. در فصل بهار بخت این احزاب در شهرهای صنعتی بیدار شد. آن‌ها با

بستن پیمان انتخابات توانستند در چندین شهر بلشویک‌ها را در انتخابات شوراها شکست دهند. اما نمی‌توان نتیجه گرفت که جنبش اعتراضی انجمن‌های کارگران بر دوگونه بود: یکی طرفدار منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست و دیگری برضد بلشویک‌ها (که از قضا منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را نیز در بر می‌گرفت).(۶۲) درست است که بسیاری از قطعنامه‌های اعتراض‌آمیز کارخانه‌ها همان دغدغه‌های منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را بازگو می‌کرد: این قطعنامه‌ها تعطیلی مجلس موسسان، معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک و سرکوب مخالفان را محکوم می‌کرد. اما این شاید فقط نشان دهد که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست قطعنامه‌ها را می‌نوشتند یا این تقاضاها را به تقاضاهای کارگران می‌افزودند یا این‌که تقاضاهای کارگران را با اصطلاحات خاص خود بیان می‌کردند. در هر صورت، اگر براساس صورت جلسات گردهمایی‌های کارخانه‌ها قضاوت کنیم معلوم می‌شود که چیزی که بیش‌ترین مایهٔ نگرانی کارگران بود این احساس عمومی بود که وعدهٔ «انقلاب کارگران» ـ وعده‌ای که بسیاری از آنان را در پاییز ۱۹۱۷ به حمایت از بلشویک‌ها کشانده بود ـ تحقق نیافته بود. همان‌گونه که کارگران اعتصاب‌کنندهٔ کارخانهٔ سورموا در ژوئن اعلام کردند: «رژیم شوروی که به نام ما تأسیس شده با ما یکسره بیگانه شده است. این رژیم به کارگران وعدهٔ سوسیالیسم داد ولی کارخانه‌های خالی و فقر برای‌شان به ارمغان آورده است». تا آن‌جا که می‌توان حدس زد، این احساس مشترک همهٔ کارگران سیاسی بود ـ از جمله بخش عمدهٔ اعضای عادی بلشویک‌ها که بسیاری‌شان به جنبش انجمن‌های فوق‌العاده پیوستند. حتی کمیتهٔ حزبی منطقهٔ ویبورگ در پتروگراد، آن دژ بلشویسم ستیزه‌جو در ۱۹۱۷، نیز اعلامیه‌های انجمن‌های فوق‌العاده را در میان اعضایش توزیع می‌کرد.(۶۳)

تا آوریل ۱۹۱۸ لنین عقیده‌اش را مبنی بر این‌که صنعت به دست کارگران و از طریق هیئت‌های شورایی اداره شود تغییر داده بود و به این نتیجه رسیده بود که صنعت باید به دست دولت اداره شود، با یک ساختار مدیریتی سنتی (مدیریت «یک نفره») که قادر باشد نظم را به میان کارگران بازگرداند. در 'وظایف مبرم

قدرت شوروی' که در همان ماه نوشته شده بود لنین خواسته بود که حملات طبقهٔ کارگر به نظام صنعتی سرمایه‌داری به نفع منافع گسترده‌ترِ بازسازی اقتصادی متوقف شود. از تخصص مدیران بورژوا باید به نفع دولت بهره‌برداری شود؛ او تایید می‌کرد که معنای این گفته استفاده از شیوه‌های سرمایه‌داری برای ساخت نظم سوسیالیستی است. پرداختن حقوق کلان به مدیران بورژوا و بازگرداندن اقتدار آن‌ها در کارخانه برای تضمین همکاری‌شان با رژیم شوروی ضروری است، حتی اگر مغایر با اصول مساوات‌طلبانهٔ چپ باشد. استدلال می‌کرد که چون طبقهٔ کارگر هنوز برای انجام دادن وظایف مدیریتی تربیت نشده، این «باجی» است که باید پرداخت. آرمان برابری را باید در پای بهره‌وری قربانی کرد.(۶۴)

از این نقطه به بعد بلشویک‌ها بنا کردند به تشویق فرایند ملی‌کردن، دومین محور اصلی کمونیسم جنگی پس از جنگ با بازار. تا آن هنگام این کار عمدتاً از پایین جوشیده بود، به ابتکار شوراهای محلی و سازمان‌های کارگری، و ویژگی یک انقلاب را در کارخانه‌ها به خود گرفته بود و کارگران از این فرایند برای تحمیل سلطهٔ خود بر مدیران استفاده می‌کردند. اکنون با پشتیبانی لنین، دولت مرکزی و شورای سراسری اقتصاد روسیه (NSNKh) عهده‌دار آن شده بود که از این فرایند برای نشاندن مدیران (بورژوای) منصوب دولت به جای نظام مدیریت کارخانهٔ کارگران استفاده کند که هدفش بازگرداندن نظم در کارخانه‌ها بود. این کار در عمل معنایش انتقال مرکز قدرت صنعتی از کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کارگری به دستگاه مدیریتی دولت ـ حزب بود.(۶۵)

مشخص بود که محرک تغییر سیاست خطر فزایندهٔ طبقهٔ کارگر بود. آسان‌ترین راه برای جلوگیری از این‌که سازمان‌های کارخانه‌ها به صورت عامل جنبش اپوزیسیون کارگری عمل کنند آوردن آن‌ها زیر فرمان دولت بود. فرمان ۲۸ ژوئن سوونارکوم که به‌موجب آن اکثر صنایع بزرگ روسیه ملی شد درست سه روز قبل از اعتصاب عمومی در پتروگراد به دعوت انجمن‌های فوق‌العاده برای اعتراض به رژیم بلشویکی صادر شد. گرچه این فرمان هفته‌ها در دست تهیه بود، شکی نیست که زمانبندی آن را

عمدتاً ضرورت پیشگیری از این اعتصاب تعیین می‌کرد.[۱] از نهم مه که چکا به جمعیت کارگران تظاهر کننده در کولپینو، حومهٔ پتروگراد، تیراندازی کرده بود اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگری افزایش یافته بود، صنعت تقریباً به حالت تعطیل در آمده بود و در شهرهایی که رأی‌گیری آزاد مجاز بود منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست همه را پشت سر گذاشته بودند. خلاصه، به نظر می‌رسید که اگر اجازه می‌دادند اعتصابات پتروگراد ادامه یابد، به راحتی به اعتصابی ملی تبدیل می‌شد که شاید به سقوط رژیم می‌انجامید. این نیز لحظه‌ای سرنوشت‌ساز در جنگ داخلی بود، چرا که چک‌ها و انقلابیون سوسیالیست پایگاه قدرتی در ولگا بنا کرده و شورش‌های گسترده‌ای در پشت جبههٔ سرخ‌ها به راه انداخته بودند. ولودارسکی، کمیسر مطبوعات بلشویک‌ها، روز بیستم ژوئن به دست یک انقلابی سوسیالیست ترور شد. رهبری بلشویک‌ها بیم آن داشتند که این آغاز کودتایی به دست انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها گردد. گمان می‌کردند که آوردن کارخانه‌ها زیر سلطهٔ دولت و جلوگیری از خطر اعتصاب عمومی در آخرین دژهای قدرت ضرورت اساسی دارد.

فرمان ملی‌شدن مدیریت کارخانه‌ها را از سازمان‌های کارگری به دستگاه حزبی انتقال داد. رؤسای حزبی از این فرمان برای تهدید کارگران به اخراج در صورت ادامهٔ اعتصاب‌های از پیش طراحی شده استفاده کردند. سازمان‌دهندگان اعتصاب دستگیر شدند ـ خصوصاً کسانی که به داشتن ارتباط با انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها معروف بودند ـ و ده‌ها تن از آن‌ها به اتهام ضد انقلابی بودن تیرباران شدند. با توجه به این ارعاب، جای تعجب نیست که تعداد اندکی از کارگران برای اعتصاب عمومی به خیابان‌ها ریخته باشند. پیروزی بلشویک‌ها تکمیل شد: انجمن‌های فوق‌العاده غیرقانونی اعلام شد، رهبران زندانی شدند و اتحادیه‌های کارگری مخالف تصفیه شدند. اکنون منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از شوراها اخراج و به ضدانقلابی

---

۱. ملاحظهٔ دیگر آن بود که بسیاری از شرکت‌های سهامی عام که از این فرمان متاثر شدند در تملک آلمانی‌ها بود و به موجب معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک باید به هر یک از این شرکت‌ها که پس از اول ژوئیه ملی شده بود غرامت کامل پرداخت می‌شد (ماله، *اکونومیک*، ۶۱ ـ ۵۹).

بودن متهم شده و به زیرزمین رانده شده بودند. آخرین روزنامه‌های مخالفان تعطیل شد. حتی روزنامهٔ *نووایا ژیزنی* گورکی، که به سازماندهی اعتصاب پتروگراد کمک کرده و غالباً حمایت خود را از انجمن‌های فوق‌العاده اعلام کرده بود، سرانجام در شانزدهم ژوئیه تعطیل شد. گورکیِ ناامید به یکاترینا چنین نوشت: «ما داریم به سمت یک جنگ داخلی تمام عیار پیش می‌رویم و به نظر می‌رسد که این جنگ جنگی وحشیانه باشد... آه، زندگی در روسیه چه قدر سخت است. ما همه خیلی احمقیم ــ به طرزی باورنکردنی احمقیم.»(۶۶)

ج) رنگ خون

شاید عجیب به نظر برسد، اما نام و تصویر لنین برای اولین بار در سپتامبر ۱۹۱۸ به خانه‌های روس‌ها راه یافت. و آن هم زمانی که کم مانده بود بمیرد. لنین در ده ماههٔ نخست حکومت بلشویک‌ها به‌ندرت در انظار عمومی ظاهر شده بود. گلوله‌هایی که در روز عید (اول ژانویه) به اتومبیلش شلیک شد این رهبر انقلاب جهانی را نسبت به جانش بیمناک کرده بود؛ و از آن پس به ندرت جرئت کرد از منزلش در اسمولنی یا کرملین که به‌دقت از آن محافظت می‌شد بیرون بیاید. «شب‌ها معمولاً در اطراف اسمولنی قدم می‌زد و هیچ کس هم او را نمی‌شناخت زیرا تا آن موقع هنوز هیچ عکسی از او پخش نشده بود.»(۶۷)[1]

روز سی‌ام آگوست این وضع به کلی دگرگون شد. لنین به کارخانهٔ میخلسون واقع در حومهٔ جنوبی مسکو رفته بود تا مثل همیشه برای کارگران در مورد ضرورت دفاع از انقلاب، که رسم رهبران بلشویک‌ها در بعدازظهر روزهای جمعه شده بود، سخنرانی کند. صبح همان روز به او خبر رسیده بود که اوریتسکی، رئیس بلشویک چکای پتروگراد، به دست لئونید کانِگیسر، تروریست انقلابی سوسیالیست، کشته شده است. خانواده‌اش به التماس از او خواستند که بازدیدش را لغو کند؛ اما این بار لنین تصمیم به رفتن گرفت. هنگام بیرون آمدن از کارخانه زنی به نام فانی کاپلان از

۱. اولین عکس رسمی لنین تازه در ژانویهٔ ۱۹۱۸ پخش شد.

میان جمعیت خود را به او رساند و سه بار شلیک کرد. لنین به زمین افتاد و محافظانش تروریست را تعقیب کردند. زمانی که لنین را به کرملین باز گرداندند به نظر می‌رسید که رو به موت است. یکی از گلوله‌ها در گردنش جا گرفته بود و خون زیادی ازش می‌رفت. خون وارد یکی از ریه‌ها شده بود. (حتی در همین وضع هم می‌خواست مطمئن شود که پزشکانش بلشویک‌اند). تا چند روز معلوم نبود که زنده بماند. اما پس از آن کم‌کم بهبود یافت و روز ۲۵ سپتامبر اعلام کردند که حالش به حدی خوب شده که می‌تواند برای گذرانیدن دوران نقاهت با کروپسکایا به گورکی، روستایی در بیرون مسکو، برود که در آن‌جا ملکی را برای استفادهٔ شخصی او مصادره کرده بودند.

بهبودی سریع لنین را در مطبوعات بلشویکی یک معجزه اعلام کردند. همچون شخصیتی مسیح گونه به او احترام می‌گذاشتند، که از نیروهایی ماورای طبیعی برخوردار است و از این‌که جانش را در راه سعادت مردم فدا کند هیچ باکی ندارد. بوخارین، سردبیر *پراودا*، به طرزی باورنکردنی اعلام کرد که لنین پس از گلوله‌خوردن از پذیرفتن کمک امتناع کرده بود و «با ریه‌های سوراخ شده که هنوز خون از آن‌ها می‌ریخت» فوراً سرکارش برگشته بود تا اطمینان دهد که «لوکوموتیو» انقلاب متوقف نشده است. زینوویف در جزوه‌ای ویژه برای پخش در میان مردم در تمجید از لنین او را فرزند دهقانی نامید که «انقلاب را بر پا کرده بود»: «او فردی برگزیده از میان میلیون‌ها انسان است. او به لطف الهی رهبر مردم شده است. چنین رهبری هر پانصد سال یک بار در زندگی بشر ظاهر می‌شود.» در هفته‌های پس از تیراندازی ده‌ها مدیحهٔ دیگر در روزنامه‌ها چاپ شد. گفته می‌شد که کارگران فکر و ذکرشان فقط یک چیز است: بهبودی «رهبرشان». پوستر لنین کم‌کم در خیابان‌ها به نمایش گذاشته شد. او برای نخستین بار در فیلمی مستند به نام *قدم زدن ولادیمیر ایلیچ در کرملین* ظاهر شد که در پاییز آن سال در سراسر مسکو نشان داده شد تا به شایعهٔ کشته شدنش خاتمه داده شود. این آغاز کیش لنین بود ــ کیشی که بلشویک‌ها

ظاهراً برخلاف میل لنین[1] آن را طراحی کرده بودند تا رهبرشان را تا حد «تزار مردم» بالا ببرند».(۶۸)

این کیش از پاره‌ای جهات به کیش کهن تزار قدسی شباهت داشت که قدمت آن به رسم قرون وسطایی قداست بخشیدن به شاهزادگانی که در حین خدمت به روسیه نابه‌هنگام کشته می‌شدند می‌رسید. اما کیش لنین تازه بود، به این معنا که افسانه‌های رهبران مردمی مخالف تزار، مانند استنکا رازین یا یملیان پوگاچف، را که از موهبت قدرت جادویی و مسیح‌وار برخوردار بودند وارد فرهنگ عامیانه کرد. این آمیزهٔ مسیحیت دهقانان و افسانهٔ مشرکان از دیرباز در وجدان عمومی انقلاب را به جست‌وجوی حقیقت و عدالت (*پراودا*) ربط می‌داد. سازمان‌دهندگان کیش لنین آگاهانه از این مضمون بهره‌برداری کردند. یکی از تذکره‌نویسان لنین روز اول سپتامبر اعلام کرد: «لنین را نمی‌توان کشت زیرا لنین قیام مردم مظلوم است. تا زمانی که پرولتاریا زنده است ـ لنین هم زنده است.» از همین روست که لنین را مسیح کارگران می‌نامیدند. تبلیغات‌چی دیگری مدعی بود که دخالت معجزه‌آسای «ارادهٔ پرولتاریا»، به صورت شمایل یا دکمهٔ روی سینهٔ لنین، گلوله‌های کاپلان را منحرف کرد و از زخمی مهلک جلوگیری کرد. اشعاری چاپ شد که لنین را به صورت شهیدی تصویر می‌کرد که خداوند برای رنج کشیدن به جای فقرا فرستاده بود:

تو بر ما نازل شدی تا
عذاب الیم را بر ما آسان گردانی،
تو بر ما چونان رهبری نازل شدی تا
دشمنان جنبش کارگران را نابود کنی.
ما رنج‌هایی را که تو، رهبر ما، به جای ما تحمل کردی
فراموش نخواهیم کرد.
تو شهیدی بودی...

---

۱. به گفتهٔ بونچ ـ برویویچ لنین مخالف این کیش بود (ایدئولوژی مارکسیستی اهمیت فرد را در تاریخ نفی می‌کرد) و وقتی بهبودی یافت جلو آن را گرفت (بونچ ـ برویویچ، Vospominaniia o Lenine، ۳۳۷ ـ ۳۴۰).

پس از حادثهٔ تیراندازی، با عجله زندگی‌نامهٔ لنین را برای کارگران سرهم بندی کردند. این زندگی‌نامه با عنوانی که فوراً آدم را به یاد کیش استالین یا مائو می‌اندازد، *رهبر کبیر انقلاب کارگران*، لنین را فوق‌العاده باهوش و ابرمردی خداگونه تصویر می‌کرد که همهٔ کارگران دوستش داشتند. جزوهٔ مشابهی برای دهقانان تحت عنوان *و. ل. اولیانوف ــ لنین، رهبر فقرای روستایی* در صد هزار نسخه چاپ شد. این جزوه قدری شبیه به *زندگی قدیسان*، کتاب مورد علاقهٔ دهقانان بود. همه نوع افسانه‌ای دربارهٔ لنین، مبارز راه حقیقت و عدالت، در میان دهقانان پخش می‌شد. برای نخستین بار عکس‌های او تا روستاهای دور افتاده رسید. این عکس‌ها را روستاییان معمولاً در «گوشهٔ سرخ»، «جای مقدس» در درون کلبه‌شان می‌گذاشتند که بنابر سنت جای شمایل‌ها و تصاویر تزار بود.(۶۹)

فانی کاپلان که در ترور لنین ناکام مانده بود زن یهودی جوان و آنارشیست سابق بود که انقلابی سوسیالیست شده بود و به چکا گفت که توطئه قتل لنین همه‌اش زیر سر خودش بوده است. می‌گفت که لنین به انقلاب خیانت کرده است و «اگر زنده می‌ماند فقط تحقق آرمان سوسیالیسم را چند دهه به تاخیر می‌انداخت». کاپلان را در زندان لوبیانکا و در سلول بروس لاکهارت، دیپلمات بریتانیایی، جا دادند که بلشویک‌ها او را نیز به اتهام دست داشتن در توطئه دستگیر کرده بودند. او ورود فانی را به سلول چنین توصیف می‌کند:

> لباس سیاهی به تن داشت. موهایش سیاه بود و زیر چشمهایش، که خیره مانده بود، حلقه‌های سیاه بزرگی دیده می‌شد. رنگ به چهره نداشت. ترکیب صورتش، که داد می‌زد یهودی است، جذاب نبود. اصلاً نمی‌شد گفت که بیست ساله است یا سی و هفت ساله. حدس می‌زدیم که کاپلان باشد. بی‌تردید بلشویک‌ها امیدوار بودند که با ما آشنایی نشان بدهد.

اما آشنایی نداد. کمی بعد به کرملین بردندش و تقریباً مطمئن بودیم که شکنجه‌اش می‌کنند و روز سوم سپتامبر اعدامش کردند و جسدش را سر به نیست کردند و هیچ اثری از آن نماند. به گفتهٔ آنگلیکا بالابانوف، که چندی بعد دبیر کمینترن شد،

کروپسکایا از فکر این‌که کاپلان اولین انقلابی است که به دست حکومت انقلابی کشته می‌شود به گریه افتاد.(۷۰) نمی‌دانیم برای هزاران انقلابی دیگر که چندی بعد به انتقام زخمی‌کردن شوهرش کشته شدند چه قدر گریه کرده بود.

کاپلان متهم شده بود که هم‌زمان برای انقلابیون سوسیالیست و قدرت‌های خارجی کار می‌کند، گواین‌که خود او همیشه این اتهام را رد کرده بود[1]. بر طبق نظریهٔ پارانویی این «گواه» دیگری بود بر این‌که اطراف رژیم را حلقه‌ای از دشمنان فراگرفته، و اگر قرار است رژیم دوام بیاورد باید یک جنگ داخلی دائمی بر ضد آن‌ها به راه انداخت. مطبوعات بلشویک خواستار انتقام همه‌جانبه شدند. پس از برانگیختن آن همه تمجید در رثای رهبر بلشویک، تبدیل این شور و شوق به نفرتی خشونت‌بار از دشمنانش زحمت زیادی نداشت. توزیع *کراسنایا گازتا* در سطح وسیع در اول سپتامبر فضای لازم را ایجاد کرد:

> دشمنان‌مان را بی‌ترحم صدتا صدتا بلکه هزارتا هزارتا خواهیم کشت، بگذار در خون خودشان غرق شوند. به تقاص خون لنین و اوریتسکی بگذار سیل خون بورژواها جاری شود ــ خون بیش‌تر، هرقدر که بشود.

پترز، معاون چکا، تیراندازی کاپلان به لنین را به عنوان حمله به طبقهٔ کارگر محکوم کرد و از کارگران خواست تا با به کارگیری ترور جمعی «مار نُه‌سر ضدانقلاب را بکوبند». کمیسر امور داخله به شوراها دستور داد «همهٔ انقلابیون سوسیالیست را در جا بازداشت کنند» و «بورژواها و افسران» را به‌طور دسته‌جمعی «گروگان» بگیرند: 'به کم‌ترین مخالفتی' باید این‌ها را اعدام کرد.(۷۱) این علامت شروع ترور سرخ بود.



۱. بعدها در محاکمهٔ انقلابیون سوسیالیست فاش شد که کاپلان عضو سازمان نبرد انقلابیون سوسیالیست بود، گروه تروریستی زیرزمینی که به‌طور رسمی با کمیتهٔ مرکزی انقلابیون سوسیالیست ارتباط نداشت (بسیاری از آن‌ها در آگوست ۱۹۱۸ به سامارا رفته بودند) اما بعضی از اعضای کمیتهٔ مرکزی (برای مثال گوتس) که در مسکو مانده بودند از این گروه حمایت کردند. سازمان نبرد در ۲۰ ژوئن ولودارسکی، کمیسر بلشویک، را ترور کرد. هم‌چنین تلاش کرد تروتسکی را در سفرش به جبههٔ شرق ترور کند، اما او در لحظهٔ آخر با عوض‌کردن قطار این توطئه را نقش‌بر آب کرد.

ترور سرخ مثل اجل معلق سررسید. از همان آغاز نشانه‌هایش در رژیم هویدا بود. همان‌گونه که کامنف و هوادارانش در اکتبر به حزب هشدار داده بودند، دست یازیدن به حکومت با ترور نتیجهٔ ناگزیر تسخیر خشونت‌آمیز قدرت به دست لنین و طرد دموکراسی بود. بلشویک‌ها هر روز بیش از پیش مجبور بودند برای ساکت‌کردن منتقدان سیاسی‌شان و مطیع ساختن جامعه‌ای که به هیچ روش دیگری نمی‌توانستند برآن سلطه یابند به ترور روی آورند.

لنین همیشه ضرورت به کار بردن ترور را برای «دفاع از انقلاب» پذیرفته بود. ترور در «جنگ داخلی» یک سلاح بود. البته لنین مراقب بود در انظار عمومی از نهادهای ترور فاصله بگیرد ــ امضای دیگران پای احکام قتل بود ــ و این به سرهم کردن این افسانه که لنین «تزاری» خوب و مهربان است که هیچ دخالتی در اعمال شیطانی حکومتش ندارد کمک می‌کرد. اما لنین در پس پرده قهرمان دلیر ترور سرخ بود. روز ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ دومین کنگرهٔ شوروی قطعنامهٔ پیشنهادی کامنف را برای الغای مجازات مرگ تصویب کرده بود. لنین در جلسه حضور نداشت و وقتی خبر را شنید از کوره در رفت:

> مزخرف است، چه طور می‌توانید بدون جوخه‌های آتش انقلاب کنید؟ توقع دارید با خلع سلاح خودتان از شر دشمنان‌تان خلاص شوید؟ چه ابزار دیگری برای سرکوب وجود دارد؟ زندان؟ در جنگ داخلی کی به آن اهمیت می‌دهد؟

لنین ترور را ابزار جنگ طبقاتی برضد بورژوازی می‌دانست. از همان آغاز، با شعار «غارت غارت‌گران» ترور دسته‌جمعی ثروتمندان را به دست طبقات پایین ترغیب کرده بود. ژوئن سال بعد چنین نوشت: «ما باید توان و ماهیت مردمی ترور را تقویت کنیم.»(۷۲) همان‌گونه که در فصل ۲ دیدیم، این ترور جمعی حمایت احساسی نیرومند آن عناصری از فقرا را از بلشویک‌ها برانگیخته بود که دیدن خانه‌خرابی ثروتمندان و توانگران مایهٔ خشنودی‌شان می‌شد، گیرم بهبودی در سرنوشت خودشان ایجاد نمی‌کرد. نظام اولیهٔ چکا را مستقیماً ابتکارات محلی این ترور جمعی شکل داده بود.

چکا از بدو تأسیس در نوامبر ۱۹۱۷ به سرعت رشد کرده بود. وقتی به اولین مقرش در پتروگراد انتقال یافت تعداد کارکنانش اندک بود. دزرژینسکی، رئیس چکا، همهٔ مدارک چکا را در کیف دستی‌اش با خود می‌برد. اما در پایان مارس که دولت به مسکو انتقال یافت و چکا ساختمان معروف لوبیانکا را اشغال کرد (که قبلاً در دست بیمهٔ لویدز بود) بیش از ششصد کارمند داشت که در ماه ژوئن، بدون احتساب نیروهای امنیتی، تعدادشان به هزار نفر افزایش یافت. ادارات چکا در استان‌ها آهسته‌تر رشد کرد، اما تقریباً همهٔ استان‌ها و اکثر نواحی تا ماه سپتامبر که دستور رسید ترور سرخ را آغاز کنند هر کدام یک شعبهٔ چکا داشتند.(۷۳)

چکا دولتی درون دولت بود. تقریباً هیچ جنبه از زندگی در شوروی، از مبارزه با ضد انقلاب تا صدور مجوز نگهداری سگ، از دیدهٔ آن‌ها پنهان نمی‌ماند. چکا از همان آغاز خارج از حیطهٔ قانون کار می‌کرد. کمیساریای دادگستری بیهوده تقلا می‌کرد تا آن را تابع دادگاه‌ها کند. صدای در در نیمه‌های شب، بازجویی و زندانی کردن بدون اتهام، شکنجه و اعدام بی‌محاکمه ــ این‌ها شیوه‌های چکا بود. به گفتهٔ یکی از بنیانگذارانش:

> چکا کمیسیون تحقیق، دادگاه یا هیئت داوری نیست. سازمان مبارز در جبههٔ درونی جنگ داخلی است... چکا قضاوت نمی‌کند، ضربه می‌زد. عفو نمی‌کند، بلکه همهٔ کسانی را که در آن سوی سنگر به چنگش بیفتد نابود می‌کند.(۷۴)

در اولین ماه‌های به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، چکا چندان دست به آدمکشی نمی‌زد. یکی از منابع ۸۸۴ مورد اعدام را در مطبوعات بین دسامبر تا ژوئیه بر شمرده بود. حضور انقلابیون سوسیالیست چپ ــ که در ژانویه وارد چکا شدند و حتی پس از استعفای‌شان از سوونارکوم در ماه مارس همچنان در آن‌جا ماندند ــ تا حدی آن را مهار می‌کرد. همین طور هم اعتراضات عمومی، به‌ویژه اعتراضات کارگران، که قطعنامه‌های اعتصابات‌شان تقریباً همیشه ترور را محکوم می‌کرد. زمانی که مردم در وحشت از چکا به‌سر برند هنوز فرا نرسیده بود. برای مثال حادثهٔ مشهور سیرک

مسکو را در نظر بگیرید. اعضای چکا که اصلاً شوخی سرشان نمی‌شد از لطیفه‌های ضد شوروی بیم بوم دلقک دلخور بودند و وسط نمایش ناگهان ریختند تا دستگیرش کنند. تماشاگران اول گمان کردند که این هم بخشی از نمایش است؛ اما بیم بوم پا به فرار گذاشت و اعضای چکا از پشت سر او را هدف گلوله قرار دادند. مردم شروع کردند به جیغ و دادکردن و وحشت مستولی شد. خبر تیراندازی پخش شد که به محکومیت عمومی ترور چکا دامن زد. صدها نفر در تشییع جنازهٔ دلقک حاضر شدند که درواقع به تظاهرات تبدیل شد.(۷۵)

در این مراحل اولیهٔ ترور بازداشت‌ها غالباً بی‌حساب و کتاب بود که از ماهیت آشفتهٔ دولت پلیسی نوظهور سرچشمه می‌گرفت: تقریباً هرکسی ممکن بود به دلیل لودادن کسی که با او خصومت دارد یا بنا به هوس رئیس چکای محلی بازداشت شود. در این ماه‌های اولیه زندان‌های چکا پر شده بود از انواع و اقسام آدم‌ها. شاهزاده لووف که در ماه فوریه در یکاترینبورگ به دست چکا بازداشت شده بود، هم‌بندی‌های خود را «آدم‌های رنگ و وارنگ» توصیف می‌کند، از شاهزادگان و کشیش‌ها گرفته تا دهقانان معمولی. حتی ویکتور آرداشف، پسر عموی لنین، نیز به دست چکای یکاترینبورگ بازداشت و در ژانویهٔ ۱۹۱۸ اعدام شد. رهبر بلشویک‌ها تازه چند ماه بعد که به یکی از مقامات گفت که سلامش را به آرداشف برساند فهمید که او را کشته‌اند. ظاهراً به این پسر عمو خیلی علاقه‌مند بود. اما این علاقه یک طرفه بود. آرداشف از اعضای برجستهٔ کادت‌ها در یکاترینبورگ بود و اعتصاب کارمندان دولت را برضد حکومت لنین سازماندهی کرده بود.(۷۶)



دو رویداد بزرگ درگسترش حکومت وحشت موثر بود: قیام انقلابیون سوسیالیست چپ و قتل خانوادهٔ سلطنتی.

قیام انقلابیون سوسیالیست چپ یکی از مضحک‌ترین وقایع تاریخ انقلاب است. این قیام مظهر ساده‌لوحی انقلابیون سوسیالیست چپ بود. نکتهٔ جالب این بود که انقلابیون سوسیالیست چپ در لحظهٔ سرنوشت‌ساز ممکن بود رژیم بلشویک را سرنگون کنند: اما ظاهراً سرنگونی جزو برنامه‌شان نبود. این قیام ــ برخلاف قیام

خود بلشویک‌ها در ژوئیهٔ ۱۹۱۷ ــ کودتا نبود بلکه اقدام انتحاری اعتراض عمومی برای تحریک «توده‌ها» برضد رژیم بود. انقلابیون سوسیالیست چپ هرگز لحظه‌ای هم به فکر به دست گرفتن قدرت نبودند. فقط ادای انقلاب را درمی‌آوردند.

همهٔ آرمان‌هایی که انقلابیون سوسیالیست چپ را در دسامبر به سوونارکوم آورده بود به نظر می‌رسید که در ژوئن سال بعد در خطر نابودی قرار گرفته باشد. دیکتاتوری آزادی شوراها را سلب کرده بود. انحصار غله و کمیته‌های فقرای روستایی منافع دهقانان را پایمال کرده بود. آزادی‌های مدنی و این تصور احمقانهٔ انقلابیون سوسیالیست چپ که با پیوستن به حکومت شوروی شاید بتوانند سوء استفادهٔ آن‌ها را از قدرت محدود کنند برباد رفته بود. اما بیش‌ترین مایهٔ دلسردی‌شان معاهدهٔ برست ــ لیتوفسک بود. آن‌ها نیز مثل کمونیست‌ها معتقد بودند که معاهده روسیه را خراج‌گزار امپراتوری آلمان کرده است و تنها امید گسترش سوسیالیسم به غرب از راه جنگ انقلابی برضد امپریالیست‌ها را نقش برآب کرده است. آن‌ها هنگام امضای معاهدهٔ صلح بلشویک‌ها را خائن به انقلاب خواندند و از سوونارکوم استعفا کردند، گرچه در هیئت اجرایی شورا و عجیب آن‌که در چکا باقی ماندند. کنت میرباخ، سفیر آلمان، که در نیمهٔ دوم آوریل برای از سرگیری روابط دیپلماتیک میان برلین و مسکو[1] آمده بود هدف تهدیدات تروریستی انقلابیون سوسیالیست چپ قرار گرفت که بر آن بودند تا هر طور شده صلح را برهم زنند.

مبارزهٔ مخالفان پرسروصدا در پنجمین کنگرهٔ شوراها که در چهارم ژوئیه در تئاتر بالشوی افتتاح شد اوج گرفت. انقلابیون سوسیالیست چپ، با توجه به تغییر موضع‌شان نسبت به بلشویک‌های شورا در بهار، تعداد نمایندگان‌شان زیاد بود، گرچه نه به آن اندازه که انتظار داشتند، و گمان می‌رفت که بلشویک‌ها کنگره را از هواداران‌شان پر کرده باشند. انقلابیون سوسیالیست چپ مدعی نمایندگی «توده‌ها» بودند که از «انقلاب شوروی» حمایت کرده بودند اما احساس می‌کردند که بلشویک‌ها به آنان خیانت کرده‌اند. کامکوف و اسپیریدونوا، دو رهبر برجستهٔ حزب،

---

۱. روسیهٔ شوروی اولین سفارت خارجی خود را در همین زمان در برلین دایر کرد.

سیاست‌های بلشویک‌ها را محکوم می‌کردند. در صدر فهرست آن‌ها «صلح ننگین» قرار داشت که می‌گفتند کارگران و دهقانان اوکراینی را بـه امـپریالیست‌های آلمـانی فروخته است. قسم خوردند که جنگ انقلابی را از سرگیرند و مشت‌شان را به طرف جایگاه مخصوص سلطنتی که کنت میرباخ به طرزی نمادین در آن جای گرفته بود تکان دادند.

دو روز بعد میرباخ ترور شد. هدف این اقدام تروریستی این بود که با تحریک آلمان به حمله به روسیه صلح را برهم زند. این ترور مانند بمب‌های تروریست‌های قرن نوزدهمی هدفش دامن زدن به قیامی مردمی برضد رژیم نیز بود. تصمیم به ترور میرباخ را انقلابیون سوسیالیست چپ شامگاه چهارم ژوئیه گرفتند، پس از نخستین نشست کنگره، یعنی وقتی که معلوم شد که نمی‌توانند به اکثریت مورد نیاز بـرای ایجاد تغییر در سیاست‌های دولت مبنی بر طرفداری از آلمان و ضدیت با دهقانان دست یابند. پیشنهاد انقلابیون سوسیالیست چپ مـبنی بـر رأی عـدم اعـتماد بـه بلشویک‌ها ــ که هدفش جلب حمایت کمونیست‌های چپ بود ــ رأی نیاورد و آن‌ها از کنگره بیرون رفتند. طراح اصلی قتل میرباخ اسپیریدونوا بود که بـه رغـم ظـاهر موقرش همیشه شور و اشتیاقی فراوان به ترور نشان می‌داد. او یاکوف بلیومکین، انقلابی سوسیالیست عضو چکا را که از قضا مسئول بخش ضدخرابکاری بر ضـد آلمانی‌ها بود، و عکاس او، نیکلا آندریف، را برای این اقدام خونین به خدمت گرفته بود. به بهانهٔ مذاکره دربارهٔ پروندهٔ کنت روبرت میرباخ، که گفته می‌شد از بستگان سفیر بود و به اتهام جاسوسی دستگیر شده بود، ملاقاتی با سفیر برای بعدازظـهر ششم ژوئیه ترتیب دادند. پس از گفت‌وگویی کوتاه، اعضای چکا تپانچه‌های‌شان را بیرون آوردند و شلیک کردند. گلوله‌های‌شان به میرباخ اصابت نکرد و او پا به فرار گذاشت. اما بلیومکین بمبی پشت سر او پرتاب کرد که زخمهای مهلکی بر او وارد کرد. آن دو مرد از پنجره فرار کردند، گلوله‌ای به پای بلیومکین خورد اما هر طور شده با اتومبیلی که منتظرش بود به پادگان پوکروفسکوی فرار کرد. این پادگان مقر بخش ضربت چکا به ریاست دمیتری پوپوف، دیگر عضو برجستهٔ انقلابیون سوسیالیست چپ در چکا، بود که به ستاد قیام تبدیل شد. لنین را بلافاصله برای عذرخواهی بابت

این قتل به سفارت آلمان احضار کردند. در تاریخ دیپلماسی هرگز رئیس دولت روسیه این چنین تحقیر نشده بود.

چند ساعت بعد در همان بعدازظهر دزرژینسکی به پادگان پوکروفسکوی رفت و خواستار دستگیری بلیومکین و آندریف شد. اما بخش ضربت چکا به جای آن‌ها خود او را دستگیر کرد و وفاداری خود را به قیام اعلام کرد. سپس شورشیان مقر چکا را در لوبیانکا اشغال کردند و لاتسیس، جانشین موقت دزرژینسکی، را بازداشت کردند. این نه یک شورش خیابانی بلکه کودتای درون چکا بود: و علتش تماماً غفلت غیرمتعارف بلشویک‌ها بود. در شورای چکا از بیست کرسی هفت کرسی از آن انقلابیون سوسیالیست چپ شده بود. دزرژینسکی یک انقلابی سوسیالیست چپ به نام آلکساندرویچ را معاون خود کرده بود و به او اجازه داده بود بخش ضربت را به صورت واحد انحصاری انقلابیون سوسیالیست چپ تشکیل دهد. شامگاه ششم ژوئیه، آلکساندرویچ ــ که به گفتهٔ اسپیریدونوا روحش هم از توطئهٔ قتل میرباخ خبر نداشت و فقط همان روز ششم به شورش انقلابیون سوسیالیست چپ پیوسته بود ــ فرماندهی نیروهای شورشی را بر عهده گرفت.

در این لحظه عملاً چیزی جلودار انقلابیون سوسیالیست چپ در به دست گرفتن قدرت نبود. در مقابل هفتصد نیروی وفادار به رژیم در پایتخت، آن‌ها دو هزار نیروی دارای سلاح مناسب داشتند. بخش عمدهٔ تفنگداران لتونیایی، تنها گروه زبده در پایتخت که بلشویک‌ها می‌توانستند به آن تکیه کنند مشغول بزرگداشت مراسم روز سنت جورج در منطقهٔ نظامی خودنیکا ــ صحنهٔ فاجعه‌ای که در روز تاجگذاری آخرین تزار در ۱۸۹۶ رخ داد ــ در حومهٔ مسکو بودند. مه و باران سیل‌آسا و توفان و تندر مانع بازگشت لتونیایی‌ها به مسکو شد. لنین سرتا پای وجودش را وحشت فراگرفت: او نیز مانند کرنسکی در اکتبر هیچ نیرویی برای دفاع از رژیمش در اختیار نداشت. واتستیس، فرماندهٔ لتونیایی که مسئول دفاع از حکومت قرار داده بودندش، یادآور می‌شود که بعد از نیمه شب به کرملین احضارش کرده بودند که «فضایی مثل فضای جبهه بر آن حاکم بود.» اولین سؤال لنین از او این بود: «رفیق، آیا می‌توانیم تا صبح ایستادگی کنیم؟»(۷۷)

اما انقلابیون سوسیالیست چپ هیچ رغبتی نداشتند از برتری نظامی خود به

نحو احسن بهره‌برداری کنند. علاقه‌شان به تسخیر قدرت نیز کم‌تر از علاقه‌شان به دعوت به قیامی عمومی برای واداشتن بلشویک‌ها به تغییر سیاست‌های‌شان بود. آن‌ها هیچ تصوری از این‌که پایان کار این شورش کجاست نداشتند: به همین خشنود بودند که این کار را به «خلاقیت انقلابی توده‌ها» واگذارند. آن‌ها 'شعرای انقلاب' بودند و مانند همهٔ شعرا قلباً آنارشیست بودند. در هر مرحله از روابط‌شان با بلشویک‌ها از آن‌ها رو دست خورده بودند و حتی اکنون که آن‌ها را اسیر خود کرده بودند کاری نکردند و اندکی بعد این برتری را از دست دادند. رهبران انقلابیون سوسیالیست چپ به جای پیشروی به سمت کرملین به تئاتر بالشوی رفتند که کنگرهٔ شوراها در آن‌جا جلسه داشت. اسپیریدونوا نطقی طولانی و مثل همیشه عصبی ایراد کرد و رژیم بلشویک را محکوم کرد. با این همه، در حین سخنرانی‌اش نگهبانان مسئول امنیت کنگره ساختمان را محاصره کردند و همهٔ درهای خروجی را مهر و موم کردند. نمایندگان بلشویک اجازهٔ بیرون رفتن یافتند اما بقیه را بازداشت کردند. انقلابیون سوسیالیست چپ با پای خود به تله افتادند.

همان شب بلشویک‌ها دوباره لوبیانکا را تصرف کردند. در آن ساعات اولیهٔ صبح، نیروهای واتستیس در پادگان پوکروفسکوی بخش ضربت را شکست دادند. بلشویک‌های قدرشناس به پاس این خدمت ده هزار روبل و فرماندهی جبههٔ شرق را به واتستیس پاداش دادند: در ماه سپتامبر فرماندهی کل ارتش سرخ را به او سپردند. و با این حال انقلابیون سوسیالیست چپ بیش‌تر از خودشان شکست خوردند تا از او. به گفتهٔ رفیق حزبی‌شان، اشتاینبرگ، «شکست آن‌ها نه به این علت که شجاع نبودند، بلکه به این علت بود که اصلاً قصد براندازی حکومت را نداشتند.»

صدها شورشی بازداشت شدند. آلکساندرویچ و دوازده تن دیگر از رهبران بخش ضربت روز هفتم ژوئیه بی محاکمه اعدام شدند. اکثر دیگر رهبران انقلابیون سوسیالیست چپ زندانی و در ماه نوامبر محاکمه شدند که با توجه به اوضاع و احوال آن زمان مجازات‌شان بسیار سبک بود (بعضی از بلشویک‌ها اصلاً نمی‌خواستند آن‌ها مجازات شوند) و درواقع بعدها مورد عفو قرار گرفتند. اسپیریدونوا به یک سال زندان محکوم شد و بعد عفو شد تا باز در فوریهٔ ۱۹۱۹ دستگیر شود و

دیوانه‌اش اعلام کنند و در پادگان کرملین به زندانش افکنند. اما چیزی نگذشت که با جلب همدلی محافظانش فرار کرد. بلیومکین هم موفق به فرار شد و بعدها به بلشویک‌ها پیوست. انقلابیون سوسیالیست چپ، در مقام یک حزب، پس از شکست قیام ژوئیه عمرشان به سر رسید. فعالانش از شوراها اخراج شدند و به فعالیت‌های زیرزمینی پناه بردند. صدها نفر زندانی یا اعدام شدند.(۷۸) دیگران ــ که مخالف قیام ژوئیه بودند ــ از آن‌ها منشعب شدند تا حزبی جدید به نام کمونیست‌های انقلابی تشکیل دهند. با حذف انقلابیون سوسیالیست چپ که فقط ترمز بی‌قانونی‌های چکا بودند، اکنون موج تازهٔ ترور آغاز شده بود. شگفت آن‌که انقلابیون سوسیالیست چپ به‌رغم حضورشان در چکا نخستین قربانیان آن شدند.



تزار سابق که اکنون نیکلا رومانوف نامیده می‌شد پس از کناره‌گیری در مارس ۱۹۱۷ همراه با خانواده و ملازمانش در تزارسکوی سلو در خانه 'یا بهتر بگوییم در کاخ' تحت بازداشت بود. به جز محدودیت تغییر محل، محرومیت چندانی نمی‌کشیدند: هزینهٔ گزاف تامین غذای همهٔ آن‌ها از ترس برانگیختن خشم مردم از مطبوعات پنهان نگه داشته می‌شد.(۷۹) زندگی آن‌ها در این ماه‌ها بی‌شباهت به میهمانی‌های طولانی چند روزهٔ دورهٔ ادوارد هفتم نبود ــ تنها فرقش این بود که «میهمانان خانه» را در اتاق‌های مشخصی حبس کرده بودند و به جای شکار هر روزه، تنها تفریح‌شان گردشی مختصر در باغ زیر نظر نگهبانان بود.

در رفتار نیکلا نشانه‌ای از دلتنگی‌اش برای قدرت دیده نمی‌شد. از یادداشت‌های روزانه‌اش بر می‌آید که این روزها در شمار خوشبخت‌ترین روزهای همهٔ عمرش بود. او که از زیر بار مسئولیت که همواره با ناخرسندی به دوش کشیده بود رها شده بود آزاد بود تا شیوهٔ زندگی شخصی بورژوایی را که همیشه آرزومندش بود دنبال کند. کرنسکی که چندین بار در تزارسکوی سلو به دیدن تزار سابق رفته بود (تزارینا اصرار داشت که او را کردینسکی بنامد)، بعدها چنین نوشت: «همهٔ کسانی که نیکلای دوم را در اسارت می‌دیدند متفق‌القول بودند که بسیار خوش‌اخلاق به‌نظر می‌رسد و از شیوهٔ زندگی تازه‌اش لذت می‌برد. گویی باری سنگین از دوشش برداشته بودند و

بسیار آسوده خاطر بود.» نیکلا این روزهای آرام را به بازی دومینو با خانواده، خواندن کنت مونت کریستو به صدای بلند، باغبانی، قایق‌رانی، تنیس و دعا می‌گذراند. هرگز مثل این روزها راحت نخوابیده بود.(۸۰)

اولین مرحلهٔ اسارت‌شان در نیمهٔ آگوست به سر آمد که خانوادهٔ سلطنتی را به شهر توبولسک در سیبری منتقل کردند. کرنسکی نگران امنیت‌شان بود. همواره در معرض این خطر جدی بودند که جمعیتی خشمگین ناگهان وارد کاخ شوند و انتقامی وحشیانه از تزار سابق بگیرند؛ در ماه مارس گروهی از سربازان پتروگراد دست به چنین اقدامی زدند. به نظر می‌رسید که این خطر پس از روزهای ژوئیه افزایش یافته بود. اول قصد داشتند تزار و خانواده‌اش را به انگلستان بفرستند و جورج پنجم، پسر عموی نیکلا، در ماه مارس او را به آن‌جا دعوت کرده بود. اما شورای پتروگراد مخالف سرسخت این فکر بود و اصرار داشت که تزار سابق در دژ پتروپل زندانی شود. افزون بر این، جورج پنجم از ترس این‌که مبادا حزب کارگر را از خود دور کند دعوتش را پس گرفت، گو این‌که ویندزورهای شرمسار تا مدت‌های مدید این موضوع را پنهان می‌کردند.[۱] بنابراین تصمیم گرفته شد آن‌ها را به توبولسک بفرستند، جایی بکر و دور از نفوذ انقلاب که در آن‌جا در خانهٔ استاندار سابق زندگی نسبتاً راحتی داشتند. علاوه بر بانوان و نجیب‌زادگان ملتزم، دو پیشخدمت مخصوص، شش خدمتکار زن، ده نوکر، سه آشپز، چهار کمک آشپز، یک خوانسالار، یک شراب‌دار، یک پرستار، یک منشی، یک آرایشگر و دو سگ اسپانیول دست‌آموز خاندان سلطنتی را همراهی می‌کردند.(۸۱)

در اولین ماه‌های ۱۹۱۸ وضع خانوادهٔ سلطنتی بدتر شد. این را در گستاخی فزایندهٔ نگهبانان، محدودترشدن گشت‌وگذار، و قطع تجملاتی چون کره و قهوه که تا این زمان آن‌ها را حق خود می‌دانستند مشاهده می‌کردند. این تغییرات مربوط می‌شد به حوادثی که در شهر صنعتی یکاترینبورگ در آن نزدیکی رخ داده بود. کنگرهٔ

---

۱. از این رو امتناع خانوادهٔ سلطنتی بریتانیا از سفر به روسیه در بیست و پنج سال بعد به دلیل قتل رومانوف‌ها شاید به نظر بسیاری از خوانندگان حاکی از ریاکاری خاص بریتانیایی‌ها باشد.

شوراهای منطقهٔ اورال که در فوریه در این شهر برگزار شده بود هیئت رئیسه‌ای بلشویکی به ریاست فیلیپ گولوشچکین، بلشویک کهنه‌کار و دوست سوِردلوف، انتخاب کرده بود. بلشویک‌های یکاترینبورگ به ستیزه‌جویی شهره بودند. آن‌ها به آسایش نسبی که تا آن زمان در اختیار تزار قرار داده بودند معترض و مصمم بودند که او را به منطقهٔ تحت نفوذ خودشان منتقل کنند ـ بعضی به قصد زندانی کردنش، بعضی به قصد اعدام کردنش.

گولوشچکین از سوردلوف خواهش کرد که تزار را به او بسپارد با این ادعا که در توبولسک احتمال فرار او بیش‌تر است. شایعاتی مبنی بر دسیسه‌های گوناگون سلطنت‌طلبان ـ بعضی واقعی، پاره‌ای تخیلی و تعدادی هم ساختگی ـ برای آزاد کردن خانوادهٔ سلطنتی سر زبان‌ها بود. سوردلوف جواب نه نداد ـ بلشویک‌های اورال را نمی‌شد سردواند ـ اما درواقع طرحی پنهانی به دستور کمیتهٔ مرکزی برای بازگرداندن تزار به مسکو درکار بود و تروتسکی در آن‌جا در حال تدارک یک محاکمهٔ نمایشی بزرگ برای تزار بود، به سبک محاکمهٔ لویی شانزدهم که خود نقش دادستان کل را بر عهده می‌گرفت. پیشنهاد تروتسکی چنین بود:

> دادگاهی علنی که تصویر تمام دوران سلطنت را به نمایش می‌گذاشت (سیاست رژیم در مورد دهقانان، کارگران، ملیت‌ها، فرهنگ، دو جنگ و غیره). ملت از طریق رادیو از جریان دادرسی مطلع خواهند شد؛ در روستاها هر روز جریان دادگاه را به گوش مردم خواهند رساند و در مورد آن نظر خواهند داد.(۸۲)

سوردلوف با این نیت در اوایل آوریل به کمیسر واسیلی یاکوفلف دستور داد تا نیکلا، و در صورت امکان، بقیهٔ خانواده‌اش را زنده به مسکو برگردانند.[۱] به یاکوفلف

۱. نقش یاکوفلوف تا همین اواخر در هاله‌ای از ابهام باقی مانده بود. گفته می‌شد که هم برای بلشویک‌ها کار می‌کرده و هم مامور مخفی سفیدها بوده که قصد نجات خانوادهٔ سلطنتی را داشته بود. اسناد جدید اکنون نقش بی‌چون و چرای او را به عنوان عامل مسکو نشان می‌دهد، ←

گفتند که از راه یکاترینبورگ سفر کند تا سوءظن بلشویک‌های آن‌جا را بر نینگیزد که اگر به ماموریت واقعی او پی می‌بردند تزار سابق را می‌دزدیدند و اعدامش می‌کردند. درواقع شورای منطقهٔ اورال در ماه آوریل قطعنامه‌ای به همین مضمون تصویب کرد؛ و زاسلافسکی، یکی از کمیسرهای یکاترینبورگ، آماده شد تا برای دزدیدن تزار کمین بگذارد. زاسلافسکی هنگام ورود به توبولسک به یاکوفلف گفت: «نباید وقت‌مان را برای رومانوف‌ها تلف کنیم. باید کار همه‌شان را بسازیم.»(۸۳)

سفر از توبولسک به یکاترینبورگ پرمخاطره بود. در بهار یخ‌ها تازه داشت آب می‌شد و جاده را سیل برداشته بود؛ و تزارویچ که بیماری هموفیلی‌اش به تازگی عود کرده بود ناخوش‌تر از آن بود که بتوان حرکتش داد. از مسکو به یاکوفلف گفتند که بقیهٔ اعضای خانواده را پشت سر بگذارد و با تزار سابق راهی شود. اما آلکساندرا از نیکلا جدا نمی‌شد،[1] و دست آخر هر دو با هم، منهای چهار فرزندشان (که بعداً به دنبال آن‌ها روانه می‌شدند) در گاری‌های رو باز راهی تیومن، نزدیک‌ترین تقاطع راه‌آهن در فاصلهٔ ۱۷۰ مایلی، شدند. سر راه‌شان از پوکروفسکوی، روستای زادگاه راسپوتین، گذشتند. آلکساندرا در دفترچهٔ خاطراتش چنین نوشت: «مدتی طولانی جلو خانهٔ دوست‌مان ایستادیم، دیدیم که خانواده و دوستانش از پشت پنجره ما را نگاه می‌کنند.»(۸۴)

همین که در تیومن سوار قطار شدند، یاکوفلف به بلشویک‌های محلی ظنین شد. شنیده بود که یک گروه سواره نظام قصد دارد در مسیر یکاترینبورگ به قطار حمله کند و خانوادهٔ سلطنتی تحت سرپرستی‌اش ــ یا چنان که در پیام‌های رمزی‌اش به مسکو می‌نوشت «محموله» ــ را بدزدند. از این رو از راه انحرافی از طریق اومسک به شرق رفت. این کار بدگمانی بلشویک‌های یکاترینبورگ را مبنی بر این‌که او قصد

گرچه این حقیقت هم هست که در ژوئیه زمانی که فرمانده ارتش دوم سرخ در جبههٔ شرق بود، به سفیدها پناهنده شد (نگاه کنید به رادزینسکی، ***آخرین تزار***، فصل ۱۱).

۱. زوج سلطنتی از آن بیم داشتند که تزار را به مسکو ببرند و مجبور به امضای معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک کنند. این نکته که آن‌ها معتقد بودند که بلشویک‌ها برای این معاهده به امضای او نیاز دارند به‌خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد از واقعیت سیاسی دور مانده بودند (نگاه کنید به ویلتن، ***آخرین روزهای رومانوف‌ها***، ۲۰۶).

دارد تزار را نجات دهد و شاید او را به ژاپن ببرد بیش‌تر کرد. به دنبال آن جنگ تلگراف‌ها به راه افتاد و یاکوفلف و گولوشچکین از سوردلوف در مسکو خواستند مسئولیت انحصاری نگهداری از تزار سابق را به آن‌ها بدهد. سوردلوف این بار در برابر گولوشچکین کوتاه آمد و به یاکوفلوف دستور داد به یکاترینبورگ برگردد. به نظر می‌رسد که قول گولوشچکین مبنی بر این‌که به زوج سلطنتی گزندی نخواهد رسید کافی بود تا سوردلوف را مجاب کند که به این رهبر قدرتمند اجازه بدهد به تشخیص خود عمل کند. سوردلوف تلگرافی به این مضمون به یاکوفلف فرستاد: «با اهالی اورال به توافق رسیده‌ایم. آن‌ها اقداماتی کرده‌اند و تضمین داده‌اند.» یاکوفلف قبول کرد اما پیشگویانه هشدار داد که اگر تزار سابق را به یکاترینبورگ ببرند هرگز آن‌جا را زنده ترک نخواهد کرد. سوردلوف هیچ پاسخی نداد.(۸۵)

زوج سلطنتی روز سی‌ام آوریل وارد یکاتریبنورگ شدند 'بقیهٔ خانواده روز ۲۳ مه در پی آن‌ها به شهر آمدند'. در ایستگاه با عوام خشمگین روبه‌رو شدند و در خانهٔ سفید بزرگی که روز قبل از نیکلا ایپاتف، بازرگان بازنشسته، به زور گرفته بودند زندانی‌شان کردند. بلشویک‌ها اسمش را گذاشته بودند خانهٔ انتخاب ویژه ــ و رومانوف‌ها در همین جا مردند. در این خانه رفتار با آنان سختگیرانه و تحقیرآمیز بود. برای قطع ارتباط‌شان با دنیای خارج حصار بزرگی دور خانه کشیدند. بعداً پنجره‌ها را هم رنگ زدند نگهبانان رفتاری خصمانه داشتند. امپراتریس و دخترانش را تا دم در توالت همراهی می‌کردند؛ کلمات مستهجنی روی دیوارها می‌نوشتند؛ و از وسایل زندانیان که در انباری باغ نگه‌داری می‌شد کش می‌رفتند. جز در ساعات غذا خوردن، زندانیان در اتاق‌های‌شان حبس بودند. برای گذراندن وقت، نیکلا برای اولین بار در عمرش ***جنگ و صلح*** را خواند.

تصمیم به اعدام همهٔ رومانوف‌های زندانی در نخستین هفتهٔ ژوئیه گرفته شد. رژیم شوروی، درست تا فروپاشی نهایی‌اش، همیشه بر این نکته پافشاری می‌کرد که قتل رومانوف‌ها را بلشویک‌های یکاترینبورگ سر خود انجام داده بودند. اما شواهدی که از آن موقع به بعد از بایگانی‌ها به بیرون راه یافته با قطعیت نشان می‌دهد که دستور از رهبری حزب در مسکو آمده بود. در غرب از روی یادداشت‌های روزانهٔ

تروتسکی در ۱۹۳۵ به این موضوع پی برده بودند. در این یادداشت تروتسکی گفت‌وگویش را با سوردلوف اندکی بعد از قتل‌ها چنین یادآوری می‌کند:

هنگام صحبت با سوردلوف اتفاقی پرسیدم «اوه بله، و تزار کجاست؟ جواب داد «کارش تمام شد. تیرباران شد». «و خانواده‌اش کجا هستند؟» «خانواده‌اش هم همراهش». با حالتی آمیخته به تعجب پرسیدم «همه؟» سوردلوف جواب داد «همه.» چه طور مگر؟ منتظر واکنش من بود. جوابی ندادم. پرسیدم «و کی در این مورد تصمیم گرفت؟» ما همین جا تصمیم گرفتیم. ایلیچ [لنین] فکر می‌کرد که نباید یک عَلَم زنده به دست سفیدها بدهیم، مخصوصاً در شرایط دشوار فعلی... «دیگر سئوالی نکردم و موضوع را تمام شده تلقی کردم.(۸۶)

شواهد برگرفته از بایگانی‌های جدید فقط جزئیات را روشن‌تر می‌کند. گولوشچکین در پایان ژوئن برای شرکت در پنجمین کنگرهٔ شوراها وارد مسکو شد. همه نظر او را در این مورد که رومانوف‌ها باید کشته شوند می‌دانستند. با لنین مشورت کردند و اصل موضوع را پذیرفتند بی‌آن‌که تاریخ معینی برایش تعیین کنند. روز شانزدهم ژوئیه گولوشچکین که به یکاترینبورگ بازگشته بود تلگرافی رمزدار به‌دست زینوویف برای سوردلوف و لنین فرستاد و به آن‌ها اطلاع داد که «به دلیل شرایط نظامی» اعدام باید بی‌هیچ تاخیری انجام شود.(۸۷) لژیون چک شهر را محاصره کرده بود و بلشویک‌های محلی که فقط چند صد گارد سرخ در اختیار داشتند بخت چندانی برای انتقال سالم خانوادهٔ سلطنتی قائل نبودند. چند ساعتی بعد در همان روز مسکو به واسطهٔ پرم تایید کرد که اعدام باید فوراً اجرا شود. چه بسا خود لنین شخصاً این تأییدیه را فرستاده بوده باشد.(۸۸)

چرا بلشویک‌ها نظرشان عوض شد و دست به اعدام زدند و تصمیم قبلی‌شان را مبنی بر محاکمهٔ نیکلا در مسکو برگرداندند؟ برخلاف گفتهٔ بسیای از مورخان، ملاحظات نظامی یقیناً حقیقت داشت. چک‌ها روز ۲۵ ژوئیه، هشت روز قبل از کشتار، یکاترینبورگ را تصرف کرده بودند؛ اما به راحتی می‌توانستند چند روز پیش از آن این کار را بکنند چون شهر محاصره شده بود و قوای‌شان بسیار بیش‌تر از

سرخ‌ها بود. اما تردید هست که آن‌ها یا هر یک از سفیدها خواسته باشند چهرهٔ در خور سرزنش و بی‌اعتباری چون نیکلا را «عَلَم زندهٔ» خود بکنند. تزاری شهید برای‌شان بسیار سودمندتر بود از تزاری زنده که از لحاظ سیاسی مرده بود. دنیکین و کولچاک آن اندازه فراست داشتند که بفهمند که پس از ۱۹۱۷ بازگرداندن سلطنت دیگر محال است، گرچه هر دو در میان مشاوران‌شان سلطنت‌طلبانی داشتند. شاید بلشویک‌ها این را نمی‌دانستند. سفیدها شاید قربانی این تبلیغات خودشان شده بودند که تا آخرین نفر سلطنت‌طلبند.

اما با همهٔ این احوال تردیدی نیست که قتل‌ها به دلایل دیگری صورت گرفت. رهبران حزب در این موقع دربارهٔ معقول بودن محاکمه به تردید افتاده بودند. نه این‌که اصلاً احتمال اثبات بی‌گناهی تزار می‌رفت. تروتسکی استاد محاکمات سیاسی بود، همان‌گونه که در محاکمهٔ خودش در ۱۹۰۶ نشان داده بود، و بی‌گمان با منطق بی‌نظیرش نشان می‌داد که نیکلا، خودکامه‌ای که مدعی حق حکومت فردی بود، خود باید بابت جنایات رژیمش سرزنش بشود. و نه این احتمال بود که بگذارند تزار سابق از موهبت قانونی داشتن وکلای زبردست برخوردار شود: همتایان روسی مالشرب و دوسِز ــ وکلای لویی شانزدهم ــ همگی در این زمان یا در زندان بودند یا در تبعید. بلکه این موضوع بنیادی‌تر ــ که سن‌ژوست در مخالفت با محاکمهٔ لویی مطرح کرده بود ــ در میان بود که اساساً قرار دادن پادشاه مخلوع در جایگاه متهم متضمن *احتمال* بی‌گناهی‌اش است. و در این صورت خود مشروعیت اخلاقی انقلاب مورد تردید قرار می‌گرفت. محاکمه‌کردن نیکلا محاکمهٔ بلشویک‌ها نیز می‌شد. آن‌ها با پی بردن به این نکته بود که از حریم قانون به قلمرو ترور پای نهادند. سرانجام، مسئله اثبات جرم تزار سابق مطرح نبود ــ هر چه باشد، چنان‌که سن ژوست گفته بود «نمی‌توان با عصمت حکومت کرد» بلکه مسئله حذف او به عنوان منبع مشروعیت رقیب بود. نیکلا باید می‌مرد تا قدرت شوروی زنده بماند.

روز چهارم ژوئیه چکاهای محلی مسئولیت محافظت از رومانوف‌ها را در خانهٔ ایپاتف بر عهده گرفته بودند. یاکوف یوروفسکی، رئیس محلی چکا که فرمانده جوخهٔ اعدام بود، یکی از معتمدترین زیردستان لنین بود ــ سنگدل، صادق، باهوش

و بی‌رحم. برادرش می‌گفت «از آزار مردم لذت می‌برد».(۸۹) قاتل تزار یـهودی نـیز بود ــ نکته‌ای که یهودیان در آینده باید تاوانش را مـی‌دادنـد. شب اعـدام، ۱۷ـ۱۶ ژوئیه، حدود ساعت یک و نیم بامداد، یوروفسکی پزشک تزار را بیدار کرد و به او دستور داد که بقیهٔ زندانیان را هم بیدار کند. ساعت ۲ صبح، همهٔ یازده نفرشان را از پله‌ها به زیرزمین بردند. نیکلا تـزارویـچ را در آغـوش خـود بـرد و امپراتـریس و دخترانش، پزشک تزار و باقی ملازمان به دنبال‌شان رفتند. آناستازیا «جوی»، سگ اسپانیول پادشاه جورج، را بغل کرده بود. به درخواست امپراتریس و آلکسیس، که تازه از خونریزی اخیر خلاص شده بـود، دو صـندلی بـرای‌شان آوردنـد. بـه نـظر نمی‌رسید که هیچ کدام‌شان از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد باخبر بوده بـاشد: بـه‌شان گفتند که در شهر تیراندازی شده و جای‌شان در زیرزمین امن‌تر است. پس از چـند دقیقه، یوروفسکی به همراه جوخهٔ اعدام وارد اتاق شد ــ شش نفر مجار، که معمولاً به‌نام لتونیایی از آن‌ها یاد می‌شود، و پنج روس، هر یک قرار بود قربانی مشخصی را با گلوله بزند، اما وقتی وارد اتاق شدند معلوم شد که فرد مورد نظر در مـقابل‌شان نیست و اتاق هم بسیار کوچک بود و آدمکشان و قربانیان عـملاً روی نـوک پـاها ایستاده بودند تا جابه‌جایی لازم صورت گیرد: احتمالاً همین تا حدی باعث آشفتگی شد. یوروفسکی دستور تیراندازی به رومانوف‌ها را به صدای بلند خواند. نیکلا از او خواست تکرار کند: آخرین کلماتش این بود «چی؟ چی؟» بعد تیراندازی شروع شد. یوروفسکی با کلت از نزدیک به نیکلا تیراندازی کرد. امپراتریس هم در جا کشته شد. گلوله‌ها در اطراف اتاق که پر از دود شده بود کمانه می‌کرد. وقتی تیراندازی پس از چندین دقیقه تمام شد، آلکسیس غرق خون هنوز زنده بود. یوروفسکی با شلیک دو گلوله به سرش کارش را ساخت. آناستازیا هم که هنوز نشانه‌هایی از حیات در او دیده می‌شد با چند ضربهٔ سرنیزه از پای در آمد.(۹۰)

با توجه به تمام شواهد به دست آمده بعید است که کسی از رومانوف‌ها از این مهلکه جان سالم به در برده باشد[۱] پس از کشتار، اجساد را با کامیونی بردند و در چند

۱. تنها بازمانده بی‌تردید جوی، سگ اسپانیول، بود.

دهلیز معدن در آن تاریکی روی هم انداختند. معلوم شد که عمق این دهلیزها کم‌تر از آن است که بتوان اجساد را در آن پنهان کرد و روز بعد اجساد را از آن‌جا بردند. اما کامیون در سر راهش به معادن عمیق‌تر در گل گیر کرد و تصمیم گرفتند اجساد را خاک کنند. روی صورت‌شان اسید سولفوریک ریختند تا در صورت کشف اجساد هویت‌شان فاش نشود. معلوم شد که این کار غیر لازم و بی‌فایده است. گورها تا پس از فروپاشی رژیم شوروی کشف نشد. اما در آن هنگام، تجزیه و تحلیل دی. ان. اِی استخوان‌ها که در ۱۹۹۲ به بریتانیا برده شده بود بی‌هیچ تردیدی ثابت کرد که متعلق به رومانوف‌ها است.(۹۱)

خبر اعدام روز بعد در جلسهٔ سوونارکوم به لنین رسید. کمیسرهای خلق مشغول بحثی مفصل دربارهٔ پیش‌نویس فرمان خدمات بهداشتی بودند که سوردلوف با این خبر از راه رسید. اعلام کوتاه مرگ تزار با سکوت عمومی مواجه شد. سپس لنین گفت: «حالا ماده به مادهٔ پیش‌نویس فرمان را با هم می‌خوانیم.»(۹۲)

اعلام رسمی روز ۱۹ ژوئیه در ایزوستیا چاپ شد. فقط به مرگ تزار سابق اشاره شده بود و ادعا شده بود که «همسر و پسر نیکلا رومانوف را به محلی امن فرستاده‌اند.» به نظر می‌رسد که بلشویک‌ها از تایید این نکته که کودکان و خدمتکاران را ــ که همگی، به‌هرحال، آدم‌های بیگناه بودند ــ کشته‌اند بیمناک بودند تا مبادا حمایت مردم را از دست بدهند. اما درواقع واکنش مردم بسیار نامحسوس بود. لاکهارت می‌گفت: «مردم مسکو خبر را با بی‌اعتنایی شگفت‌آوری دریافت کردند.» شایعات مربوط به کشته‌شدن بقیهٔ اعضای خانوادهٔ سلطنتی هم در دل کم‌تر کسی اثر کرد. فقط سلطنت‌طلبان متاثر شدند. بروسیلوف، که قلباً سلطنت‌طلب اما فقط بنابه مصلحت عقل مآل‌اندیش جمهوری‌خواه بود، شایعات را باور نکرد و هر شب برای «رومانوف‌های گم شده» دعا می‌کرد. این دروغ همچنان تا ۱۹۲۶ رواج داشت تا این‌که چاپ کتاب سوکولوف در پاریس با عنوان *قتل خاندان سلطنتی*، که مبتنی بود بر یافته‌های کمیسیونی که کولچاک تشکیل داده بود، بند را آب داد. اما در همین حال این افسانه ساخته شد که شاید همهٔ رومانوف‌ها نمرده باشند. این افسانه‌ای است که، به‌رغم شواهد فراوان علیه آن، امروز هم زنده است. همهٔ این شواهد صرفاً نشان

می‌دهد که بازار افسانه پررونق‌تر و سود آن بیش‌تر از تاریخ است.(۹۳)

چرا قتل رومانوف‌ها اهمیتی این‌سان در تاریخ انقلاب یافته است؟ می‌توان گفت که اینان تنی چند بیش نبودند، حال آن‌که در انقلاب‌ها پای میلیون‌ها نفر در میان است. استدلال مورخان مارکسیست این است که این واقعه را در برابر رویداد اصلی کم‌اهمیت بنمایند. برای مثال، ای. اچ. کار در تاریخ سه جلدی‌اش دربارهٔ انقلاب روسیه در این مورد فقط به یک جمله بسنده کرده است. اما این یعنی وانهادن اهمیت ژرف‌تر قتل‌ها. این قتل‌ها اعلام حکومت وحشت بود. بیان این نکته بود که از حالا به بعد فرد در جنگ داخلی به چیزی گرفته نمی‌شود. تروتسکی زمانی گفته بود: «باید یک بار برای همیشه به این وراجی‌های کاتولیک‌ها ـ کوِیکرها دربارهٔ قداست جان آدمی خاتمه بدهیم.» و این همان کاری است که چکا کرد. اندکی بعد از این کشتار، دزرژینسکی به مطبوعات چنین گفت:

> چکا مانند ارتش سرخ وظیفه‌اش دفاع از انقلاب است؛ همان طور که در جنگ داخلی ارتش سرخ نمی‌تواند لحظه‌ای درنگ کند که آیا جنگ ممکن است به افراد خاصی آسیب برساند بلکه باید فقط یک چیز، پیروزی انقلاب، را در نظر بگیرد، چکا هم باید از انقلاب دفاع کند و بر دشمن غلبه کند حتی اگر گه‌گاه شمشیرش بر سر بیگناهی فرود آید.(۹۴)

بلشویک‌ها پس از اعدام تزار سابق دیگر رومانوف‌ها را هم کشتند.[1] شش عضو این خاندان کهن شب بعد در آلاپایفسک در اورال شمالی به قتل رسیدند. اما اکنون مرگ آنان به یک معنا فقط بخش کوچکی از ترور سرخ بود.



یکی از وحشت‌انگیزترین جنبه‌های ترور بی‌حساب و کتاب بودنش بود. احتمال داشت که نیمه‌های شب زنگ خانهٔ هر کسی را به صدا در بیاورند. بلشویک‌ها ترور را به‌عنوان جنگ داخلی با ضد انقلاب توجیه می‌کردند. اما هیچ‌گاه مشخص نکردند که

---

۱. گراند دوک میخاییل، برادر نیکلا، نیز در ژوئن به قتل رسید.

مقصودشان از ضد انقلاب کیست. درواقع، تا آن‌جا که ترور برخاسته از این ترس بیمارگونهٔ خود رژیم بود که گرداگردش را دشمنان کین‌خواهی فراگرفته‌اند که دست به دست هم داده‌اند تا سرنگونش کنند ــ از این منظر دسیسهٔ کاپلان جزء لاینفک اپوزیسیون انقلابیون سوسیالیست و منشویک، مرتجعان گارد سفید، مداخلهٔ متفقین، قیام ساوینکوف در یاروسلاول[1]، شورش‌های دهقانی و اعتصابات کارگری بود ــ تقریباً همه ممکن بود ضد انقلاب باشند. ترور به این معنا جنگ رژیم با تمام جامعه بود ــ ابزار ارعاب جامعه به تسلیم. انگلس می‌نویسد: «ترور قساوت بی‌دلیلی است که آدم‌های وحشت‌زده مرتکب آن می‌شوند».

اگر سری به زندان‌های چکا می‌زدید، طیف گستردهٔ آدم‌های مختلف را به چشم می‌دیدید. یکی از زندانیان سابق زندان بوتیرکا در مسکو به یاد می‌آورد که افراد مختلفی چون سیاستمداران، قضات سابق، بازرگانان، کسبه، افسران، روسپیان، کودکان[2]، کشیشان، استادان دانشگاه، دانشجویان، شعرا، و کارگران و دهقانان ناراضی را دیده بود ــ در یک کلام، دست‌چینی از کل جامعه. گیپیوس، شاعر پتروگرادی نوشت: «به راستی هیچ خانواده‌ای نبود که در نتیجهٔ ترور سرخ یکی از اعضایش را

۱. بوریس ساوینکوف، معاون وزیر جنگ کرنسکی در زمان ماجرای کورنیلوف در ششم ژوئیهٔ قیام افسران ارتش را در شهر یاروسلاول در شمال مسکو رهبری کرد. کارگران و دهقانان محلی از این قیام حمایت کردند و قیام در مدتی کوتاه به شهرهای همسایهٔ موروم و ریبنسک سرایت کرد. نیروهای شوروی روز ۲۱ ژوئیه یاروسلاول را باز پس گرفتند. تعداد ۳۵۰ افسر و غیرنظامی را به تلافی شورش که گفته می‌شد کار مشترک انقلابیون سوسیالیست، گاردهای سفید، چک‌ها و متفقین بود تیرباران کردند. سازمان زیرزمینی خود ساوینکوف، اتحاد برای دفاع از سرزمین پدری و آزادی، با مرکز ملی در مسکو ارتباط داشت که از ارتش داوطلبان حمایت می‌کرد. همچنین از چک‌ها و متفقین نیز پول دریافت می‌کرد ـ چون هر دو دچار این توهم بودند که تنها هدف ساوینکوف برپایی ارتش جدید روسیه برای از سرگیری جنگ با قدرت‌های مرکزی است. هیچ مدرکی مبنی بر ارتباط متفقین با دسیسهٔ ساوینکوف برای سرنگونی بلشویک‌ها در دست نیست.

۲. در بازرسی دولت از زندان‌های مسکو در مارس ۱۹۲۰ معلوم شد که پنج درصد جمعیت زندان‌ها را کودکان زیر هفده سال تشکیل می‌دهند. (Isvestiia gosudarstvennogo kontrolia، ۴، ۱۰-۷: ۱۹۲۰).

دستگیر، ربوده یا سربه‌نیست نکرده باشند» و در مورد محافلی که او به آن‌ها رفت‌وآمد داشت نیز این نکته صدق می‌کرد.(۹۵)

بسیاری از قربانیان چکا «گروگان‌های بورژوا» بودند که بی‌هیچ اتهامی دستگیرشان کرده بودند و آماده بودند تا به تلافی هر اقدام ضد انقلابی کذایی بی‌محاکمه اعدام‌شان کنند. البته بیش‌ترشان اصلاً «بورژوا» نبودند. به همین دلیل بازداشت‌ها بیش از اندازه ناشیانه بود، که گاه چیزی نبود جز دستگیری الله‌بختکی مردم در بخشی از یک خیابان که دو طرفش راگاردهای چکا می‌بستند. مردم را صرفاً به دلیل این‌که نزدیک صحنهٔ «عملیات تحریک‌آمیز بورژواها» (برای مثال، تیراندازی یا جنایت) بوده‌اند یا به دلیل خویشاوندی یا آشنایی با «بورژواهای مورد سوءظن» دستگیر می‌کردند. پیرمردی را به این علت بازداشت کرده بودند که در حین حملهٔ عمومی چکا عکس مردی با اونیفورم دربار را نزد او یافته بودند: عکس متعلق به یکی از بستگان مرحومش بود که در دههٔ ۱۸۷۰ گرفته شده بود. بسیاری از مردم را به این دلیل می‌گرفتند که یک نفر (و همین یک نفر هم کفایت می‌کرد) به‌آن‌ها انگ «ضد انقلابی بورژوا» زده بود. علت این انگ‌زدن‌ها غالباً دعواهای پیش‌پا افتاده و خصومت شخصی بود. مثلاً یاکوف خوئلسون، بازپرس نظامی، را در ماه نوامبر وقتی که دو نفر خارج از نوبت در صف اپرای مسکو جلوتر از او ایستادند دستگیر کرده بودند. آن‌ها فریاد زده بودند که «اخلال» و به دربان شکایت کرده بودند که خوئلسون و دو نفر دیگر تو صف زده‌اند. چکا را خبر کردند و خوئلسون را بازداشت کردند. نیکلا کوچارگین، کارمند جزء، را همان ماه پس از مشاجره با دوست همکارش که به جای قرضش به او کوپن تقلبی داده بود دستگیر کرده بودند. کوچارگین به چکا می‌رود و شکایت می‌کند، اما روز بعد وقتی دوست بدهکارش او را به فروختن کوپن تقلبی متهم می‌کند بازداشتش می‌کنند.(۹۶)

بازداشت‌های خودسرانه به‌ویژه در استان‌ها رایج بود، جایی که رؤسای محلی چکا «صاحب اختیار» همه چیز بودند و ترور و جنگ داخلی خودشان را دنبال می‌کردند. اما اصلی که لنین تشویق می‌کرد ــ دایر بر این‌که بهتر است صد نفر آدم بیگناه دستگیر شوند تا این‌که یک دشمن رژیم از چنگ‌مان در برود ــ ثابت می‌کرد که

دستگیری‌های فله‌ای و بی‌حساب و کتاب یکی از ارکان نظام است. پشکونوف، وزیر خواربار کرنسکی، که در زندان لوبیانکا زندانی شده بود گفت‌وگویی را یادآوری می‌کند با یک هم‌بند، یکی از فعالان اتحادیه کارگری از ولادیمیر، که نمی‌دانست به چه علت دستگیر شده است. تنها کاری که کرده بود این بود که به مسکو آمده بود و اتاقی در هتل گرفته بود. زندانی دیگری پرسید «اسم شما چیه؟» جواب داد: «اسمیرنوف»، در روسیه آدم‌های بسیاری با این نام یافت می‌شود:

> مردی که به طرف ما می‌آمد گفت: «پس علت دستگیری تو اسم است. اجازه بدهید خودم را معرفی کنم. اسم من هم اسمیرنوف است، و اهل کالوگا هستم. در تاگانکا هفت تا اسمیرنوف داشتیم و می‌گویند در بوتیرکا تعداد اسمیرنوف‌ها بیش‌تر هم هست... در تاگانکا ته و توش را درآوردند که اسمیرنوف نامی، بلشویکی اهل غازان، «با پول هنگفتی غیبش زده است. به مسکو خبر دادند و به میلیشیا دستور دادند که هر اسمیرنوفی که وارد مسکو می‌شود دستگیر کنند و به چکا بفرستندش. در تلاشتند که اسمیرنوف غازانی را گیر بیاورند».

ولادیمیر اسمیرنوف به اعتراض گفت: «اما من هیچ وقت به غازان نرفته‌ام. یکی که اهل کالوگا بود جواب داد: «من هم همین طور. من حتی بلشویک هم نیستم و قصد هم ندارم که بشوم. اما الآن این‌جا هستم».(۹۷)

با خواندن نامه‌های خانواده‌های قربانیان به دزرژینسکی، آدم درک بهتری از تراژدی انسانی نهفته در پس هریک از این بازداشت‌ها به دست می‌آورد. یلنا موشکینا روز پنجم نوامبر می‌نویسد که شوهرش، ولودیا، بیست و هفت ساله، مهندس شورای مسکو، را به اتهام عضویت در اتحادیهٔ صاحب‌خانه‌ها تحت عنوان «گروگان بورژوا» در بوتیرکا بازداشت کرده بودند. موشکین به جای مادرش به اتحادیه پیوسته بود؛ اما چون خانهٔ مادرش در ۱۹۱۱ به فروش رفته بود او از همان موقع از عضویت اتحادیه استعفا کرده بود. یلنا التماس می‌کرد که او را به جای شوهرش زندانی کنند چون باید خرج دوتا بچهٔ کوچک را درمی‌آوردند و تنها ممر درآمدشان حقوق ولودیا

بود. آن‌ها توان پرداخت پنج هزار روبل را که رئیس چکای محلی برای آزادی گروگان در خواست کرده بود نداشتند. خود رئیس تصدیق کرده بود که هیچ مدرکی علیه شوهرش ندارند و او فقط «گروگان اغنیا» است. نامهٔ موشکینا به جایی نرسید: با مداد قرمز رویش نوشتند «بایگانی شود».(۹۸)

لیوبوف کوروپاتکینا هم در ۱۸ نوامبر نامه‌ای به دزرژینسکی نوشت. شوهرش، پاول، تحت عنوان «گروگان بورژوا» در پسکوف زندانی شده بود. سربازان هنگش دوبار او را به‌رغم درجهٔ سرجوخه‌گی در دورهٔ تزار و سن زیادش (شصت و هشت سال) به فرماندهی انتخاب کرده بودند، یک بار پس از فوریه، و بار دیگر پس از اکتبر. او این هنگ را در ارتفاعات پولکوو در مصاف با نیروهای کرنسکی پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها رهبری کرده بود. به پاس این کار، سربازان به او اجازه دادند پس‌انداز ۵۰ هزار روبلی‌اش را پیش خود نگه دارد که بعد هم آن را به شورای کراسنوی سلو هدیه کرد. در آوریل ۱۹۱۸ کوروپاتکین به بیماری مالاریا دچار شد و زن و شوهر به دهی نزدیک پسکوف پناه بردند تا در قطعه زمین کوچکی کشاورزی کنند. پیش از اولین برداشت دستگیرش کردند و حالا زنش به امان خدا مانده بود تا شکم هفت بچهٔ کوچک و پدر فرتوتش را سیر کند. دو پسر بزرگ داشت که در ارتش سرخ بودند و دیگری که در مجارستان زندانی جنگی بود ناپدید شده بود. «وضع جسمانی خودم همیشه ضعیف بوده، کار یدی نمی‌توانم بکنم و نگرانی دائم دربارهٔ جان شوهرم مرا از پا درآورده است. نمی‌توانم برای دیدارش به سفر شصت ورستی تا زندان خولم بروم: روی نامهٔ او نیز نوشتند «بایگانی شود».(۹۹)

نادژدا بروسیلووا نویسندهٔ نامهٔ دیگری به دزرژینسکی بود. بروسیلوف را در سیزدهم آگوست اندکی بعد از نیمه شب دستگیر کردند و به زندان لوبیانکا انداختند. لابد آپارتمانش تحت نظر بوده چون همان شب دو فرستادهٔ کوموچ با پیشنهاد مبلغ هنگفتی نزد او آمده بودند تا با آن‌ها به سامارا برود و ارتش نوپای مردم را رهبری کند. بروسیلوف نپذیرفته بود؛ اما این نه مانع دستگیری او شد و نه مانع تیرباران فرستادگان کوموچ. در جریان حمله اعضای چکا همهٔ نشان‌های بروسیلوف را مصادره کردند: از دست دادن این آخرین بازمانده‌های گذشتهٔ تباه‌شده‌اش لابد مایهٔ

عذابش بوده است. بروسیلوف هرگز به چیزی متهم نشد. به نادژدا گفتند که او حتی دستگیر هم نشده بلکه فقط «به زندانش آورده‌اند» تا به دست مخالفان رژیم نیفتد. یک عضو چکا به نادژدا گفت: «اسم او سر زبان‌هاست». خود دزرژینسکی در مقام توضیح به بروسیلوف گفت که تو را به این دلیل گرفته‌اند که «مدارکی» دارند حاکی از این‌که لاکهارت قصد دارد کودتایی در مسکو راه بیندازد و ژنرال [بروسیلوف] را «دیکتاتور» اعلام کند. بروسیلوف در جواب گفت که هرگز با مامور بریتانیایی ملاقات نکرده‌ام و آن‌گاه بود که دزرژینسکی صاف و پوست کنده اعتراف کرد که: «با این همه نمی‌توانیم خطر کنیم، نام تو مردم را متحد می‌کند»[1]. وقتی بروسیلوف پرسید که برای سرعت‌بخشیدن به آزادی‌ام چه کار می‌توانم بکنم، رئیس چکا دوباره رک و راست در آمد که: «خاطرات ارتش سابق را بنویس و به رژیم گذشته ناسزا بگو». ژنرال پیر سرانجام در ماه اکتبر آزاد شد و در خانه تحت نظر قرار گرفت. این میهن‌پرست بزرگ، که حتی برای مداوای پای مجروحش در زندان دارویی یافت نمی‌شد، چه رنج‌ها لابد کشیده بود که از زندانبانانش به التماس خواست بگذارند به اتفاق خانواده‌اش از روسیه مهاجرت کند و در «کشوری بی‌طرف» مقیم شود.(۱۰۰)

وضعیت زندان‌های چکا عموماً بسیار سخت‌تر از هر زندان تزاری بود. برای مثال یک گروه بازرسی دولتی در بازدید از زندان تاگانکا در مسکو در اکتبر ۱۹۱۸ دریافت که سلول‌ها بیش از حد شلوغ است، آب ندارد، جیرهٔ غذایی بسیار کم و سلول‌ها سرد است و فاضلاب به حیاط زندان ریخته می‌شود. تقریباً نیمی از ۱۵۰۰ زندانی به بیماری مزمن دچار شده‌اند، و ده درصدشان هم تیفوس دارند. در سلول‌ها جنازه پیدا می‌کردند. دژ پتر و پل، نماد بزرگ زندان دولتی تزاری، اکنون حتی هراسناک‌تر از قبل شده بود. دانِ منشویک، که در ۱۸۹۶ در دژ زندانی شده بود، بار دیگر در بهار ۱۹۲۱ پشت میله‌های آن بود. قبلاً در هر سلولی یک نفر جا می‌دادند، در حالی که الآن دو یا

---

۱. بوریس، برادر بروسیلوف، نیز در همین زمان همراه سه عضو دیگر خانواده دستگیر شد. آن‌ها «گروگان» بودند و دستور داده بودند که اگر بروسیلوف به مخالفان بلشویک‌ها ملحق شود اعدام‌شان کنند. بوریس آنفلوانزا گرفته بود واز بستر بیماری به زندان برده بودندش. چند روز پس از دستگیری در زندان مرد. در مدتی که در زندان بود مداوایش نکردند.

سه نفر در یک سلول بودند؛ و برای نخستین بار زنان را هم در آن‌جا زندانی کردند. دان را همراه با صدها زندانی دیگر در زیرزمین که قبلاً انبار موادغذایی بود نگه می‌داشتند. در هر سلول کوچک چهار نفر زندانی بودند. دیوارها خیس آب بود، روشنایی نبود و به زندانیان روزی یک وعده غذا می‌دادند و هرگز اجازه نداشتند برای ورزش‌کردن بیرون بروند.(۱۰۱) زندان رژیم گذشته در مقایسه با وضع کنونی آن به یک مجتمع تفریحی می‌مانست. پیش از ۱۹۱۷ اکثر زندانیان دژ اجازه داشتند غذا و سیگار و لباس و کتاب و نامه از خویشاوندان‌شان دریافت کنند.

بسیاری از وحشتناک‌ترین تکنیک‌های چکا از پلیس تزاری اقتباس شده بود. استفاده از عاملان فتنه، خبرچین‌ها و روش‌های شکنجه برای گرفتن اقرار و توبه مستقیماً از کتاب اوخرانا گرفته شده بود[1]. این وضع چندان تعجب‌آور نبود ــ و نه فقط به قول فلوبر به این علت که «در درون هر فرد انقلابی ژاندارمی نهفته است». بلشویک‌ها سال‌ها در زندان‌های تزاری به سر برده بودند. آن‌ها عملاً از درون با این سیستم آشنا شده بودند. و اکنون آن را با شدت تمام به کار می‌بستند. دزرژینسکی نیمی از عمر خود را در بزرگسالی در زندان‌های تزاری و اردوگاه‌های کار گذرانده بود و سپس رئیس چکا شده بود. تعجبی نداشت اگر تصمیم گرفته باشد همان بدرفتاری را که در آن سال‌ها دیده بود با قربانیانش در پیش بگیرد. نفرت و بی‌اعتنایی به رنجهای انسانی به درجات متفاوت در ذهن همهٔ رهبران بلشویک ریشه دوانده بود ــ و بی‌گمان این تاحدی میراث سال‌های زندان‌شان بود.

روش‌های شکنجهٔ مبتکرانهٔ چکا نظیرش فقط در تفتیش عقاید در اسپانیا یافت می‌شد. هر ادارهٔ محلی چکا تخصص خاص خود را داشت. در خارکوف به «ترفند دستکش» علاقه داشتند ــ سوزاندن دست قربانیان در آب جوش تا آنکه پوست تاول‌زده را بتوان کند: با این کار پوست دست قربانیان کنده می‌شد و خون از دست‌ها جاری می‌شد و «دستکشی از پوست آدم» هم نصیب شکنجه‌گران می‌شد. چکای

---

۱. در دههٔ ۱۹۸۰ کا. گ. ب. هنوز کارمندانش را با دستورالعمل‌های اوخرانا آموزش می‌داد (نگاه کنید به کالوگین، Vid s Lubianki، ۳۵).

تزاریتسین استخوان قربانیانش را با اره به دو نیم تقسیم می‌کرد. در ورونژ قربانیان برهنه را در بشکه‌های میخ‌کوب غلت می‌دادند. در آرماویر با بستن نوار چرمی به دور سر قربانیان و سفت‌کردن آن با پیچ آهنی جمجمه‌شان را خرد می‌کردند. در کیف قفسی پر از موش را به تن قربانی می‌چسباندند و قفس را گرم می‌کردند به نحوی که موش‌ها که به جان آمده بودند دل و رودهٔ قربانی را می‌خوردند تا راهی برای فرار باز کنند. در اودسا قربانیان را به تخته می‌بستند و آن‌ها را به آرامی درون کوره یا مخزن آب جوش هل می‌دادند. یکی از شکنجه‌های دلخواه در زمستان این بود که آن قدر روی قربانی برهنه آب می‌ریختند تا از او مجسمه یخی زنده می‌ساختند. بسیاری از چکاها شکنجه‌های روانی را ترجیح می‌دادند. مثلاً قربانیان را به جایی که گمان می‌بردند محل اعدام است می‌بردند و گلولهٔ مشقی به طرف‌شان شلیک می‌کردند. دیگری قربانی را زنده به گور می‌کرد یا همراه با جسدی در تابوت می‌گذاشت. بعضی قربانیان را به تماشای شکنجه، بی‌سیرت‌شدن یا کشته‌شدن عزیزان‌شان وا می‌داشتند.

نیازی به گفتن نیست که در چکا سادیست‌ها فراوان بودند. اینان شکنجه را تفریح می‌دانستند و بر سر اعمال خشونت‌بارترین شکنجه با هم رقابت می‌کردند. بعضی از قربانیان به یاد می‌آوردند که اعضای چکا کنار می‌ایستادند و هنگام شکنجهٔ آنان می‌خندیدند. حتی «شکار انسان» هم رواج داشت. اکثر سادیست‌ها جوانان نوخاسته‌ای بودند که جنگ و انقلاب آن‌ها را به توحش کشانده بود. بسیاری مصمم بودند که «سنگدلی‌شان» را اثبات کنند. همچنین شواهدی هست که نشان می‌دهد بسیاری از آن‌ها غیر روس بوده‌اند ــ لهستانی، لتونیایی ــ ارمنی و یهودی ــ به دلیل این‌که شمار زیادی از کارکنان چکا را همین‌ها تشکیل می‌دادند. لنین مسلماً از استخدام آن‌ها در چکا طرفداری می‌کرد چون مدعی بود که روس‌ها «دل نازک‌تر» از آنند که دست به «اعمال خشن» ترور بزنند. با این همه، بسیاری از روش‌های شکنجهٔ چکا یادآور شکل‌های وحشیانهٔ کشت و کشتاری بود که دهقانان روس به آن مبادرت می‌کردند. زن‌ها نیز از ارتکاب خشونت سادیستی معاف نبودند. برای مثال، گفته می‌شد که ورا گِربنیکوا بیش از هفتصد نفر را طی دو ماه در اودسا، بسیاری‌شان را با دست خالی، کشته بود. ربکا پلاتینینا-مایسل در آرخانگلسک بیش از صد نفر را

کشته بود، از جمله همهٔ اعضای خانوادهٔ شوهر سابقش راکه در انتقامی وحشیانه به صلیب‌شان کشیده بود.

این خشونت بی‌رحمانه اعضای چکا را چنان به توحش می‌کشاند که بسیاری کارشان به جنون می‌کشید. بوخارین می‌گفت که اختلالات روانی یکی از آسیب‌های شغلی حرفهٔ اعضای چکا است. بسیاری از اعضای چکا با افراط در مشروب‌خوری یا استفاده از موادمخدر نسبت به کشتارها هرگونه ترحم را در خود می‌کشتند. برای مثال، ساینکو سادیست معروف، استاد «ترفند دستکش» در خارکوف، معتاد به کوکائین بود. اعضای چکا برای مبراساختن خود از خشونت تعبیرات خاصی برای فعل کشتن جعل کردند: آن‌ها از «شکار کبک»، از «مهروموم‌کردن» قربانی یا از کلمهٔ ناتسوکال[1] (نام‌آوایی برای چکاندن ماشه) حرف می‌زدند.(۱۰۲)

اعدام فرآوردهٔ نهایی این ماشین ترور بود. در طی سال‌های جنگ داخلی، ده‌ها هزار اعدام بی‌محاکمه در حیاط و سردابِ خانه‌ها یا در زمین‌های پرت اطراف شهرها صورت گرفت. قبل از وانهادن شهری به سفیدها، چکا همهٔ زندان‌ها را «تخلیه» می‌کرد. شب‌ها مردم شهرها تقلا می‌کردند به صدای گلوله‌هایی که با آن اعدامی‌ها را تیرباران می‌کردند به خواب روند. با این همه، خود بلشویک‌ها چندان بیخوابی نمی‌کشیدند. در ۱۹۱۹، در یکی از جلسات سوونارکوم، لنین یادداشتی نوشت و آن را به دست دزرژینسکی رساند: «چند ضدانقلابی خطرناک در زندان داریم؟ دزرژینسکی سرسری نوشت «حدود هزار و پانصد نفر»، و یادداشت را به او برگرداند. لنین نگاهی به آن انداخت، جلو عدد علامت ضربدر گذاشت و یادداشت را به رئیس چکا پس داد. همان شب هزار و پانصد تن از زندانیان مسکو به دستور دزرژینسکی تیرباران شدند. بعد معلوم شد که اشتباه مرگباری صورت گرفته است. لنین اصلاً دستور اعدام نداده بود: جلو هر چیزی که می‌خواند علامت ضربدری می‌گذاشت تا معلوم شود که آن را خوانده و به آن توجه کرده است. در نتیجهٔ اشتباه سادهٔ دزرژینسکی هزار و پانصد نفر جان‌شان را از دست دادند.(۱۰۳)

---

1. natsokal



ترور سرخ موجب اعتراض همهٔ گروه‌های جامعه گردید. اسقف اعظم تیخون خشونت و فضای ارعابی را که بلشویک‌ها خلق کرده بودند محکوم کرد و پیشگویی سنت ماتیو را نقل کرد: «همهٔ آنان که شمشیر به دست می‌گیرند با شمشیر کشته خواهند شد.» احزاب مخالف در روزنامه‌های زیرزمینی‌شان ترور را محکوم کردند. شاهزاده کروپوتکین، فیلسوف آنارشیست معروف، که دخترش در آگوست ۱۹۱۸[۱] بازداشت شده بود در ۱۷ سپتامبر در نامه‌ای بلند و گزنده به رهبر بلشویک‌ها، که هنوز دوران نقاهت پس از تیراندازی کاپلان را طی می‌کرد، ترور را محکوم کرد: «فرو بردن مملکت به ورطهٔ ترور سرخ، حتی بدتر از آن گرفتن گروگان برای حفاظت از جان رهبران، شایستهٔ حزبی که خود را سوسیالیست می‌نامد نیست و مایهٔ شرمساری رهبرانش است.» کارگران نیز ترورهای خونینی را که به نام آن‌ها مرتکب می‌شدند محکوم می‌کردند. شورای اتحادیه‌های کارگری سراسر اوکراین در ماه سپتامبر اعلام کرد: «خونریزی بس است! نابود باد ترور!» کارگردان راه‌آهن کوزلوف اعلام کردند: «سرخ رنگ حقیقت و عدالت است. اما در حکومت بلشویک‌ها رنگ خون شده است».(۱۰۴)

گورکی، این «وجدان انقلاب»، صریح‌اللهجه‌ترین منتقد ترور بود. صدها نفر، از شاعر تا دهقان، به او نامه می‌نوشتند و از او برای نجات جان عزیزان‌شان کمک می‌خواستند. گورکی التزام اخلاقی سنگینی احساس می‌کرد تا هر آنچه می‌تواند برای‌شان بکند. به یکاترینا نوشت: «تنها امیدشان منم». این زمانی بود که انسان دوستی‌اش بر انقلابی بودنش می‌چربید: بیش‌تر دغدغهٔ فرد را داشت تا هرگونه آرمان انتزاعی را. با نوشتن نامه‌های بی‌شمار رهبران بلشویک‌ها را به ستوه آورد و از آن‌ها می‌خواست افراد بی‌گناه را از زندان‌های چکا آزاد کنند. لحن این نامه‌ها هرچه بیش‌تر می‌گذشت خشمگینانه‌تر می‌شد ــ در مارس ۱۹۱۹ در نامه‌ای خطاب به زینوویف که در آن به دستگیری یک دانشگاهی اعتراض کرده بود نوشت: «به نظر من این

۱. این خانم که در انگلستان روابط خوبی با جنبش اتحادیه‌های کارگری داشت، عازم این کشور بود تا برای کودکان گرسنهٔ روسیه غذا جمع‌آوری کند، که در یامبورگ دستگیر شد (GARF. f4390. op. 14, d. 57, l. 7).

بازداشت‌ها را با هیچ روش سیاسی نمی‌توان توجیه کرد... جنایات نفرت‌انگیزی که شما در چند هفتهٔ گذشته مرتکب شده‌اید مایهٔ ننگ رژیم شده است و موجب نفرت و بیزاری همگانی از بزدلی آن گردیده است.» در اکتبر بعد نامه‌ای به دزرژینسکی نوشت و خواستار آزادی پروفسور تونکوف، رئیس آکادمی نظامی ــ پزشکی، شد: «من همهٔ این بازداشت‌ها را نشانهٔ وحشی‌گری، نابودی عمدی صاحبان بهترین اندیشه‌های کشور می‌دانم و اعلام می‌کنم که با چنین اعمالی رژیم شوروی مرا دشمن خود ساخته است».(۱۰۵)

تعدادی از نامه‌های اعتراض‌آمیز گورکی به دست لنین رسید. رهبر بلشویک به تلاش‌های نویسندهٔ مورد علاقه‌اش برای نجات روح انسان‌ها از کورهٔ انقلاب به دیدهٔ اغماض نگاه می‌کرد. حتی از طرف تعدادی از آن‌ها پادرمیانی کرد. برای مثال، ایوان وولنی نویسنده در پی تلاش‌های مشترک گورکی و لنین از زندان چکا در اورل آزاد شد.(۱۰۶) اما لنین انتقادات کلی گورکی از ترور را برنمی‌تافت. برای نمونه، در واکنش به مسئله بازداشت تونکوف در نامه‌ای به گورکی اعتراف کرد: «که اشتباهاتی در کار بوده است.» اما در ادامه، سیاست کلی دستگیری افرادی چون تونکوف را که مظنون به‌داشتن روابط نزدیک با کادت‌ها بود به شیوه‌ای احتیاط‌آمیز توجیه کرد. لنین در نامه‌اش از تفاوت بین خود با گورکی سخن گفت. این همچنین تفاوت اساسی ــ در وسیله و هدف ــ بلشویک‌ها و سوسیالیست‌های دموکرات نیز بود:

> با خواندن نظر صریح شما در مورد این موضوع به یاد یکی از گفته‌های خود شما [درگذشته] می‌افتم: «ما هنرمندان آدم‌های بی‌مسئولیتی هستیم». دقیقاً! شما از سر خشم کلماتی باورنکردنی بر زبان می‌رانید ــ در مورد چه؟ در مورد ده‌ها (یا شاید حتی صدها) اشراف کادت و کادت‌ـمانند که برای پیشگیری از دسیسه‌ها چند روزی را در زندان به سر می‌برند... دسیسه‌هایی که جان ده‌ها هزار کارگر و دهقان را به خطر می‌اندازد. واقعاً چه مصیبتی! چه بی‌عدالتی. چند روز یا حتی چند هفته زندان برای روشنفکران به منظور پیشگیری از قتل‌عام ده‌ها هزار کارگر و دهقان! «هنرمندان آدم‌های بی‌مسئولیتی هستند».(۱۰۷)

در درون حزب نیز منتقدانی بودند ــ که نه چندان از خود ترور بلکه از افراط در آن انتقاد می‌کردند. کامنف، بوخارین و اولمینسکی رهبری حمله به سوء استفادهٔ چکا از قدرت را برعهده داشتند. در اصل آن‌ها از همان جایی که انقلابیون سوسیالیست چپ و کمیساریای دادگستری در ماه ژوئیه از تلاش برای واداشتن چکا به تبعیت از دولت دست برداشته بودند کار خود را آغاز کردند. پیکار آن‌ها در ماه نوامبر با تقاضای انحلال چکا و جایگزینی یک ارگان جدید ترور که مستقیماً زیر نظر هیئت اجرایی شورا باشد به اوج رسید. اما «مردان تندرو» در حزب ــ لنین، استالین و تروتسکی ــ از چکا سرسختانه دفاع کردند. تلاش‌های بعدی برای ملایم‌ترکردن چکا، مثل قانون فوریهٔ ۱۹۱۹، چندان ثمری نداد. با این‌که چکا تابع کمیساریای دادگستری شده بود، مانند گذشته ــ مثل دولتی در درون دولت ــ به فعالیت‌هایش ادامه داد و خود را از زیر سایهٔ آن بیرون کشید. تنها نهادی که بر چکا سلطه داشت کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها و از ۱۹۱۹ به بعد دفتر سیاسی حزب بود. لنین خود علاقه‌ای وافر به فعالیت‌های چکا نشان می‌داد و در مقابل انتقاد و اصلاح از آن دفاع می‌کرد.

در رژیم لنین ــ و نه استالین ــ چکا به دولت پلیسی گسترده‌ای بدل شد. این نهاد تشکیلات غول‌آسای خود را داشت، از کمیته‌های خانگی تا اردوگاه‌های کار اجباری، و بیش از دویست و پنجاه هزار نفر را در استخدام خود داشت. این‌ها عاملان حکومت بلشویک بودند، پلیس منفور ایوان مخوف. در جنگ داخلی همین‌ها بودند که بقای رژیم را در به اصطلاح «جبههٔ داخلی» تضمین کردند. ترور بخش لاینفک نظام بلشویکی در جنگ داخلی شد. هیچ کس هرگز تعداد دقیق کسانی را که چکا در این سال‌ها سرکوب کرد و کشت نخواهد دانست. اما اگر همهٔ کسانی را که در اردوگاه‌ها و زندان‌ها بودند و نیز آن کسانی را که نیروهای چکا در طی سرکوب اعتصابات و شورش‌ها اعدام کردند یا کشتند در نظر بگیریم، شمار آن یقیناً به صدها هزار نفر خواهد رسید. گرچه هیچ کس رقم دقیق را نمی‌دانست، احتمال می‌رود که تعداد کسانی که چکا کشت بیش‌تر از کسانی باشد که در نبردهای جنگ داخلی جان‌شان را ازدست دادند.

یادداشت‌ها

1. RGVA, f. 3776, op. 9, d. 4218; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 5–7.
2. Trotsky, *HRA*, 1: 5; Figes, 'Red Army', 174–5.
3. Kavtaradze, *Voennye*, 175–8; Hagen, *Soldiers*, 23–6.
4. *Trotsky Papers*, 1: 149; Trotsky, *HRA*, 1: 196.
5. Benvenutti, *Bolsheviks*, 66–8, 70, 76; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 118–19.
6. *Pravda*, 29 Nov and 25 Dec 1918.
7. Trotsky, *HRA* 1: 199–210, 220–6.
8. Benvenutti, *Bolsheviks*, 92–108.
9. Figes, 'Red Army', 176–7; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 147.
10. Figes, 'Red Army', 177–9.
11. Ibid., 199–202.
12. GARF, f. 130, op. 2, d. 120, l. 45, 54; d. 277, l. 175–86; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 113.
13. Figes, 'Red Army', 182–6.
14. *Trotsky Papers*, 1: 797; Figes, 'Red Army', 183–4.
15. White, *Growth the Red Army*, 118; Figes, *Peasant Russia*, 293; Trotsky, *HRA*,1: 13.
16. Trotsky, *HRA*, 2: 109, 298; Figes, 'Red Army', 193.
17. Figes, 'Red Army', 195–8.
18. Ibid., 198–206; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 147–50; RGVIA, f. 7, op. 2, d. 483, 1. 2; Brovkin, *Behind*, 145–55; *Antonovshchina*, 45–6.
19. Wildman, *End*, 1: 101.
20. GARF, f. 2314, op. 9, d. 2, l. 15–16.
21. Elkina, 'Likvidatsiia', 52–6.
22. Maiakovskii, *Polnoe sobranie sochinenii*, 2: 92–5.
23. GARF, f. 2313, op. 3, d. 26, l. 27.
24. Goldman, *My Disillusionment*, 8–9.
25. AG, Pg-R1, 30–19–619 (published here for the first time).
26. GARF, f. 539, op. 1, d. 3190, l. 24, 29–30, 35–6; *Izvestiia gosudarstvennogo kontrolia*, 5, 1919: 20; *NZh*, 1 June 1918; Pozner, *Dela*, 42; Sorokin, *Leaves*, 209, 217–18; Berkman, *Bolshevik Myth*, 266.

28. Sorokin, *Leaves*, 219–20; *Materialy po statistike Petrograda*, 1, 1920: 10; McAuley, *Bread*, 276–8.
29. *NZh*, 1 June 1918; Babine, *Diary*, 33; Strumilin, *Zarabotnaia plata*, 5, 17–18; Strumilin, 'Prozhitochnoi', 4–8; Strumilin, 'Biudzhet', 1–5; McAuley, *Bread*, 280; Stites, *Women's*, 372; Goldman, *My Disillusionment*, 11.
30. Harrison, *Marooned*, 99; GARF, f. 5692, op. 1, d. 101, l. 23.
31. *NZh*, 21 May, 1 June 1918; Levin, *Stormy*, 203; Wolfe, *Bridge*, 77–8, 88–92; Scherr, 'Notes', 260–1; Rozhdestvenskii, *Stranitsy*, 264; Fitzpatrick, *Commissariat*, 132–3.
32. Khodasevich, *Nekropol*, 231–2; Berberova, *Italics*, 169–70; Romanov, *V mramornom*, 357–8.
33. Levin, *Stormy*, 206, 210.
34. GARF, f. 5469, op. 2, d. 50, l. 116; Figes, *Peasant Russia*, 255–7.
35. *Kooperativnaya mysl'* (Saratov), no. 4 (35), 9 Jan 1919; Figes, *PeasantRussia*, 284–95.
36. GARF, f. 130, op. 2, d. 441, l. 35; TsGALI, f. 66, op. 1, d. 913, l. 9.
37. Serge, *L'an l*, 119; McAuley, *Bread*, 89.
38. Edwards, *Sonya*, 447–50; GARF, f. 5972, op. 1, d. 101, l. 29; Schweitzer, *Tsvetaeva*, 162–3; Meshcherskaia, 'Trudovoe kreshchenie'.
39. Isaev, *Bezrabotitsa*, 6; Kleinborg, *Istoriia*, 285; McAuley, *Bread*, 88–9, 188; Rabinowitch, 'Bol'sheviki', 124–5; *Odinnadtsatyi s'ezd RKP*(b), 103–4.
40. Koenker, 'Deurbanization', 90–5; Brower, '"City"', 62–3; Figes, *Peasant Russia*, 138–44; Okninskii, *Dva goda*, 176.
41. GARF, f. 130, op. 3, d. 443, l. 35, 36, 55, 93, 98.
42. Chase, *Workers*, 19–20; Brower, '"City"', 72–3; 24; GARF, f. 5451, op. 3, d. 475.
43. TsGANKh, f. 1943, op. 4, d. 116. l. 17; GARF, f. 5451, op. 4, d. 148, l. 175; f. 3429, op. 1, d. 305, l. 141; *Izvestiia samarskogo gubprodkomiteta*, 7–8, 1918: 22–3; Figes, *Peasant Russia*, 95–6; Vaisberg, *Den'gi tseny*, 109–13.
44. Kabanov, *Oktiabr'skaia*, 210–11.
45. Trotsky, *HRA*, 1: 85.
46. Suny, *Baku*, 208.
47. GARF, f. 393, op. 11, d. 199, l. 60.
48. Figes, *Peasant Russia*, 66–7, 81–3, 188.
49. Lenin, *PSS*, 37: 40–1.

50. GARF, f. 130, op. 2, d. 442; d. 443, ll. 22, 38, 52, 75, 122.
51. TsGANKh, f. 1943, op. 1, d. 448, l. 70; op. 6, d. 376, l. 85; GARF, f. 4390, op. 2, d. 327, l. 38; f. 130, op. 2, d. 443, l. 53; GAVO, f. 503, op. 1, d. 49, l. 24.
52. GAKO, f. 7, op. 1, d. 535, l. 23.
53. *Protokoly zasedanii*, 294.
54. Figes, *Peasant Russia*, 188–99.
55. Aver'ev (ed.), *Komitety*, 1: 21–2; GARF, f. 393, op. 3, d. 336, l. 285.
56. GARF, f. 130, op. 2, d. 277, l. 177.
57. *Leninskii sbornike*, 18: 144, 206.
58. Figes, *Peasant Russia*, 249–61.
59. Harrison, *Marooned*, 150–7; Banerji, 'Commissars', 271.
60. Trotskii, *Sochineniia*, 12: 136–7.
61. AG, Pg-R1, 30–19–621; McAuley, *Bread*, 280.

۶۲. در مورد این دیدگاه که کارگران آگاهانه از احزاب اپوزیسیون حمایت می‌کردند نگاه کنید به بروفکین 'تجدید حیات سیاسی منشویک‌ها'. در مورد دیدگاه مخالف (و عموماً قانع‌کننده‌تر) مبنی بر این‌که جنبش اعتراض‌آمیز کارگران تحت تأثیر سیاست‌های حزبی نبود نگاه کنید به روزنبرگ، 'نیروی کار روسیه.'

63. GARF, f. 130, op. 2, d. 616, l. 2; Rabinowitch, 'Bol'sheviki', 126–7.
64. Lenin, *PSS*, 36: 175–84.
65. Malle, *Economic*, ch. 2.
66. Gor'kii, 'Pis'ma k E. P. Peshkovoi', 199.
67. *O Lenine*, 54.
68. *Pravda*, 1 Sep 1918; Tumarkin, *Lenin Lives!*, 82–90.
69. Tumarkin, *Lenin Lives!*, 83–5, 91–5; Seifullina, 'Muzhitskii'.
70. *Proletarskaia Revoliutsiia*, 6–7, 1923: 284; Lockhart, *Memoirs*, 320; Balabanoff, *My Life as a Rebel*, 209.
71. *Krasnaia gazeta*, 1 Sep 1918; *Izvestiia*, 3 Sep 1918; *Ezhenedel'nik chrezvychainykh komissii*, 1, 1918: 11.
72. Trotskii, *O Lenine*, 11; Ferro, *October*, 265.
73. Leggett, *Cheka*, 30–4.
74. Latsis, *Chrezvychainye*, 8.
75. Melgunov, *Red Terror*, 27–8; Peters, 'Vospominaniia', 9.
76. GARF, f. 1236, op. 1, d. 5; Polner, *Zhiznennyi*, 262; *Moscow News*, 14–21 June 1992.
77. *Piatyi vserossiiskii s'ezd*, 5–37; Rabinowitch, 'Maria', 426–7; Leggett, *Cheka*, 72–6.

78. Hoover, Steinberg, 'The Events of July 1918', 22; Rabinowitch, 'Maria', 429.
79. Benckendorff, *Last Days*, 88.
80. Kerensky, *Catastrophe*, 268–9.
81. Massie, *Nicholas*, 449.
82. Trotskii, *Dnevniki i pis'ma*, 100–1.
83. Radzinsky, *Last Tsar*, 239.
84. Ibid., 248.
85. GARF, f. 601, op. 2, d. 32, l. 71; *Sovetskaia Rossiia*, 12 July 1987.
86. Trotskii, *Dnevniki i pis'am*, 100–1.
87. GARF, f. 130, op. 2, d. 653, l. 12.
88. Radzinsky, *Last Tsar*, 313–15.
89. *Literaturnaia Rossiya*, 28 Sep 1990.
90. Radzinsky, *Last Tsar*, ch. 15; Steinberg and Khrustalev, *Fall*, 357–60.

۹۱. در مورد داستان استخوان نگاه کنید به:

Massie, *Romanovs*.

92. Miliutin, 'Stranitsy iz dnevnika', 10.
93. *Izvestiia*, 19 July 1918; Lockhart, *Memoirs*, 304; GARF, f. 5972, op. 1, d. 22b, l. 365; Sokolov, *Ubiistvo*.
94. Carr, *Bolshevik*, 1: 174; Radzinsky, *Last Tsar*, 278; Radek, *Portrety*, 1: 50.
95. *Cheka*, 47, 90–1, 158–63; *Pamiat'*, 4: 379.
96. Peshekhonov, 'Pered', 205; GARF, f. 130, op. 2, d. 67, l. 525, 546.
97. Peshekhonov, 'Perred', 205–6.
98. GARF, f. 130, op. 2, d. 67, l. 20.
99. Ibid., l. 263f.
100. Ibid., f. 5972, op. 3, d. 121, l.2; d. 350; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18, l. 42–3.
101. *Izvestiia gosudarstvennogo kontrolia*, 1, 1919: 16–17; Dan, *Dva goda skitanii*, 126–33.
102. Melgunov, *Red Terror*, 162–200; Steinberg, *In the Workshop*, 145.
103. Gul', 'Byloe'.
104. GARF, f. 130, op. 2, d. 751, l. 151; f. 1129, op. 2, d. 105, l. 16–17; Bunyan, *Intervention*, 253–7.
105. AG, Pg-R1, 16–40–1; Pg-R1, 13–51–2.
106. GARF, f. 4390, op. 14, d. 133.
107. Lenin, *PSS*, 51: 47–8.

۱۴. رژیم جدید ظفرمند

الف) سه نبرد سرنوشت‌ساز

شاهزاده لووف در روز ۱۲ اکتبر ۱۹۱۸ خطاب به چارلز کِرین، بازرگان امریکایی، چنین نوشت:

> بلشویسم خاک حاصلخیزی در غرایز پست و هرج و مرج طلبانهٔ مردم یافته است. به این معنا این یک بیماری روسی است و از این رو فقط مداخلهٔ خارجی می‌تواند آن را درمان کند. اعادهٔ نظم و بازگشت نیروهای سالم به روسیه فقط با حمایت ارتشی سازمان‌یافته حاصل می‌گردد.

شاهزاده از دیرباز برای آزادی روسیه به ایالات متحده دل بسته بود. برخلاف ضدانقلابی‌های دیگر، در مورد قیام مردمی برضد بلشویک‌ها دچار هیچ توهمی نبود. چهار ماهِ آشفته در رأس دولت موقت او را نسبت به توان مردم روسیه به عنوان نیروی دموکراتیک سازنده بدبین کرده بود. خالهٔ لووف پس از ملاقات با او در زندان چکا در یکاترینبورگ در سیزدهم مارس در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: «گئورگی بسیار افسرده است. معتقد است که روسیه از قدرت لازم برای سازماندهی نجات خود بی‌بهره است چرا که ویران شده و نجاتش فقط از بیرون ممکن می‌شود». لووف به واندهٔ قزاق‌ها در جنوب اعتقادی نداشت. به جای آن چشم به سیبری دوخته بود که در آن امید بیش‌تری به مداخلهٔ متفقین در بهار می‌رفت.(۱)

لووف مدت سه ماه زندانی بود. زندانبان بلشویکش، پیانوساز سابق اهل پتروگراد، فوراً دلبسته‌اش شد و به او اجازه داد با راه‌اندازی دوبارهٔ مزرعهٔ زندان معلومات کشاورزی خود را به نفع زندانیان دیگر به کار بندد تا بتوانند گوشت و سبزی‌های تازه بخورند. لووف حتی پشت میله‌های زندان هم اصلاحات سودمندی را که همواره خود را با آن مشغول کرده بود و از نوع همان اصلاحاتی بود که در انجمن‌های حکومت محلی به کاربسته بود به اجرا درآورد. گولوشچکین، رهبر بلشویک ستیزه‌جو در یکاترینبورگ، می‌خواست لووف را به جرم مشارکت در دسیسه‌ای ضدانقلابی تیرباران کند. اما پولیاکوف، انقلابی سوسیالیست چپ و کمیسر دادگستری شهر در مورد سندیت پرونده تردید داشت و قضات که هیچ مدرکی نداشتند سرانجام مجبور شدند لووف را آزاد کنند. روایتی هست ــ گرچه هرگز تایید نشده ــ که لنین از رهبران یکاترینبورگ خواسته بود که نخست وزیر سابق را رها کنند. لووف پس از آزادی به اومسک گریخت و به دولت سیبری پیوست. به نمایندگی از همین دولت در ماه سپتامبر از راه ولادی‌وستوک به ایالات متحده سفر کرد تا موضوع مداخلهٔ متفقین را در نبرد سفیدها با بلشویک‌ها مطرح کند.(۲)

تا این هنگام مداخلهٔ متفقین تا حدودی به نمایشی مضحک می‌مانست. هیچ یک از قدرت‌های غربی نمی‌دانست که هدفش در سیبری چیست؛ در عین حال هیچ کدام‌شان هم نمی‌خواست از این فرصت چشم‌پوشی کند. نیروهای غربی به بهانهٔ حفاظت از انبارهای متفقین و بازنگه داشتن راه‌آهن سراسری سیبری در ولادی‌وستوک پیاده شدند. بریتانیایی‌ها اولین کسانی بودند که در اوایل ژوئیه با گردان میدلسکس به فرماندهی سرهنگ وارْد، عضو حزب کارگر و نمایندهٔ مردم *استوک آن تنت در* پارلمان، از راه رسیدند. این به‌راستی ارتش بابابزرگ‌ها بود. این گردان که سربازانش به کار جنگ نمی‌آمدند به نام «گردان غُری» معروف شد. دیری نگذشت که اینان با اونیفورم‌های خاکی‌رنگ تازه و آراسته‌شان که معلوم بود مهیای شرایط سخت سیبری نیستند اسباب خندهٔ دیگران شدند. حتی گوشت دم توپ هم نبودند بلکه فقط دستمایهٔ مناسبی برای کاریکاتور بودند. مدتی نگذشت که سربازان فرانسوی و امریکایی و به دنبال آنان سربازان ژاپنی از راه رسیدند، اما وظیفه‌شان

روشن نبود. قدرت‌های غربی خواستار حکومتی پایدار در سیبری بودند تا ارتش روسیه را احیا و جبههٔ شرق را برای مقابله با قدرت‌های مرکزی بازسازی کند. اما برخلاف آن‌ها، ژاپنی‌ها که سودای انضمام خاور دورِ روسیه را در سر می‌پروراندند خواستار بی‌ثباتی بودند. هر دو با کمک مالی به گریگوری سمیونوف، سردار لشکر قزاق که رژیمش در چیتا مدعی سلطه بر ناحیهٔ کوهستانی شرق دریاچهٔ بایکال بود، اهداف متفاوت خود را دنبال می‌کردند. درواقع سمیونوف در خدمت کسی نبود جز خودش. سمیونوف مانند دیگر سرداران خاوردور، کالمیکوف و اونگرن ـ اشترنبرگ، بیش‌تر یک راهزن بود تا سیاستمدار. سربازان مزدورش با سبعیتی ناگفتنی مردم محلی را می‌چاپیدند و می‌کشتند. مالیات کشورهای دموکراتیک غربی هرگز اینچنین در راه‌های جنایتکارانه به هدر نرفته بود.(۳)

با ظهور کولچاک متفقین سرانجام یک قهرمان ملی روس داشتند که می‌توانستند با اطمینان خاطر در مقابل بلشویک‌ها از او پشتیبانی کنند. به یمن حمایت ژنرال ناکْس، رئیس هیئت نظامی بریتانیا، کولچاک بیش از هر رهبر دیگر سفیدها از لندن کمک دریافت کرد. در ژانویهٔ ۱۹۱۹ دومین گردان بریتانیایی به اومسک گسیل شد و به همراه آن گروه کوچکی از نیروی دریایی که در کرانهٔ رود کاما با سرخ‌ها مصاف کرد، در عین حال خود ناکس آموزش افسران کولچاک رادر ولادی وستوک بر عهده گرفت. اما آنچه به‌راستی اهمیت داشت حمایت ایالات متحده بود چون دیگر قدرت‌های غربی بی‌شک الگوی‌شان این کشور بود. لووف در نامه‌ای از توکیو به کرین نوشت: «چشم امید همه به امریکاست.»(۴)

سرانجام روز پانزدهم نوامبر لووف به واشنگتن رسید. حال همهٔ آرزوهایش برای روسیه را به ملاقات با رئیس جمهور گره زده بود. وودرو ویلسن در مقام رهبر جهان آزاد مطمئناً به التزام اخلاقی‌اش به پیشبرد آرمان آزادی در روسیه اذعان داشت. البته این رویایی ساده‌لوحانه بود: با پایان جنگ جهانی، امریکایی‌ها به هیچ روی قصد نداشتند نیروهای بیش‌تری به سیبری گسیل دارند. ولی لووف، مانند بسیاری از لیبرال‌های روس، صورتی آرمانی به سرزمین آزادی داده بود. در نامه‌ای به کرین نوشت: «اطمینان دارم که از دل جنگ جهانی یک نظم جهانی نو به رهبری ایالات

متحده بیرون خواهد آمد.» لووف همچنین اطمینان داشت که پرزیدنت ویلسن با آرمان‌های لیبرالی او همداستان خواهد بود: ملاقات آن‌ها ملاقات قلب‌ها و اندیشه‌ها خواهد بود. سرانجام این دو در ۲۱ نوامبر با هم ملاقات کردند. ملاقات فقط پانزده دقیقه طول کشید. ویلسن صمیمی بود اما حاضر نبود دربارهٔ تعهد به اعزام نیروهای بیش‌تر بحث کند. به گفتهٔ یکی از مشاوران ویلسن، پس از پایان ملاقات همهٔ آنچه دربارهٔ این ملاقات گفت این بود: «توجه کردی که شاهزاده چه ریش عجیبی داشت؟»(۵)

اگر لووف فردی عادی می‌بود این سرخوردگی برای برباد دادن خوشبینی‌اش بس بود. پس از سه ماه سفر به دور دنیا همهٔ امیدهایش بر باد رفته بود. اما شاهزاده آدمی عادی نبود. به اندازهٔ خود پانگلاس ثابت قدم بود، و به دنبال انجام وظیفهٔ اخلاقی‌اش به پاریس رفت. در آن‌جا کولچاک و دنیکین او را در رأس هیئت نمایندگی‌شان ــ که در کنفرانس سیاسی روسیه[1] تشکیل شده بود ــ قرار دادند تا موضوع کمک‌های متفقین و به رسمیت شناختن دیپلماتیک آن را در کنفرانس صلح ورسای در ژانویه طرح کند. از به رسمیت شناختن خبری نشد: متفقین مصمم بودند به ریاکاری خود در زمینهٔ بی‌طرفی در جنگ داخلی روسیه ادامه دهند. اما به برکت حضور شاهزاده لووف و هیئت همراهش کمک‌های فراوانی به کولچاک کردند. در شش ماه نخست ۱۹۱۹ ارتش سفید کولچاک این کمک‌ها را از متفقین دریافت کرد: یک میلیون تفنگ؛ پانزده هزار مسلسل؛ هفتصد توپ صحرایی؛ هشتصد میلیون پوند مهمات؛ و لباس و تجهیزات برای نیم میلیون نفر. این تقریباً معادل مجموع تولید مهمات شوروی در ۱۹۱۹ بود، و یقیناً برای شروع نبردی بزرگ با سرخ‌ها کفایت می‌کرد. سی هزار سرباز متفقین (چک‌ها، امریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها،

---

۱. نمایندگان دیگر عبارت بودند از: و. آ. ماکلاکوف (سفیر کرنسکی در پاریس)، سازونوف (وزیر خارجهٔ کولچاک و نیکلای دوم) و مردم‌گرای کهنه‌کار، ن. و. چایکوفسکی (رئیس حکومت منطقهٔ شمال مستقر در آرخانگلسک). کنفرانس سیاسی روسیه دولتی در تبعید بود متشکل از دیپلمات‌های سابق و دیگر مردان مردم که در پاریس مستقر بودند. ساوینکوف، نابوکوف، استروی و کونوالوف نیز از اعضای این دولت بودند.

ایتالیایی‌ها و فرانسوی‌ها) از پشت جبههٔ کولچاک دفاع می‌کردند و از مسیر چهار هزار مایلی راه‌آهن سراسری سیبری از ولادی‌وستوک تا اومسک که مخصوص تامین آزوقه و مهمات بود محافظت می‌کردند.(۶)

کولچاک به پشتیبانی آن‌ها قوای خود را برای تدارک حمله به سرخ‌ها در اوایل بهار گرد آورد. بعضی‌ها گفته‌اند که کولچاک خیلی زود، پیش از آن‌که نیروهایش واقعاً آمادگی پیدا کنند، دست به حمله زد و باید تا تابستان صبر می‌کرد و تا آن موقع شاید دنیکین به او می‌پیوست و با هم به منطقهٔ ولگا حمله می‌کردند. اما در آن زمان دلایل محکمی برای حملهٔ زودهنگام وجود داشت. برای اطمینان از کمک‌های بیش‌تر متفقین و به رسمیت شناختن رژیم کولچاک پیروزی‌هایی چند لازم بود. به نظر می‌رسید که سرخ‌ها در آستانهٔ سقوط‌اند. شب کریسمس نیروهای کولچاک به شهر صنعتی بسیار مهم پرم دست یافتند و سر راه خود ارتش سوم سرخ را از پا درآوردند. این پیروزی امکان پیشروی به سمت آرخانگلسک را پدید آورد، همان‌جا که متفقین دولت سفیدها را به ریاست ژنرال روس، ک. ای. میلر مستقر کردند. «فاجعهٔ پرم» نتیجهٔ آشکار آشفتگی همیشگی در پشت جبههٔ سرخ‌ها بود. سربازان را بدون آموزش مناسب شتاب‌زده به جنگ فرستادند. سربازان سرخ که غذای کافی یا لباس زمستانی مناسبی نداشتند تا در وضعیت جوی قطب شمال دوام بیاورند همه با هم تسلیم سفیدها شدند. آن‌ها سفیدها را در جریان وضعیت بحرانی پشت جبههٔ سرخ‌ها قرار دادند. سربازگیری و مصادرهٔ اموال روستاییان به دست نظامیان موج خشن شورش‌های دهقانی به راه انداخته بود. ترور سرخ جان هزاران غیرنظامی بیگناه را در شهرهای اورال گرفته بود و تقریباً تمام جمعیت، از جمله کارگران، را بر بلشویک‌ها شورانده بود. روابط با تاتارها و باشکیرهای منطقهٔ ولگا ــ اورال بسیار بد بود. به گفتهٔ یکی از کمیسرها سرخ‌ها را «ارتش متخاصم اشغال‌گری می‌دانستند که مسلمانان را از استقلال محروم و سنت‌های‌شان را لگدمال می‌کرد.»(۷)

حملهٔ کولچاک در سه جبهه به سمت غرب ادامه یافت. نیروی اصلی حمله ارتش غرب به فرماندهی ژنرال خانژین بود که در آغاز مارس به سمت اوفا پیشروی کرد. این ارتش از بازمانده‌های ارتش مردم کوموچ تشکیل شده بود و کمبود نیرویش را با

سربازان وظیفهٔ روستایی جبران می‌کرد. همچنین ده هزار داوطلب کارگر از کارخانه‌های مهمات‌سازی ایژِفسک و وُتکینسک هم بودند که پس از سرکوب قیام‌شان به دست بلشویک‌ها در نوامبر به کولچاک پناه آورده بودند. در جناح راست آن‌ها ارتش سیبریایی گایدا قرار گرفته بود که عمدتاً از سربازان وظیفهٔ روستایی تشکیل شده بود و به ویاتکا حمله می‌کرد؛ و در جناح چپ قزاق‌های اورنبورگ و سیبری که در کنار واحدهای باشکیری به فرماندهی ژنرال دوتوف می‌جنگیدند. هدف‌شان تصرف اورنبورگ و ملحق‌شدن به سفیدها در استپ جنوب شرقی بود. با این کار دست سرخ‌ها از آسیای میانه کوتاه می‌شد. سپاه کولچاک در سراسر خط مقدم جبهه در حدود صد هزار سرباز داشت.

تا نیمهٔ آوریل سپاهیان کولچاک بیش از دویست مایل پیشروی کرده و بر منطقه‌ای وسیع‌تر از بریتانیا دست یافته بودند. تا مقصد، رود ولگا، فقط چند روز راه بود. سرخ‌ها در پشت جبههٔ خود در حال دست و پنجه نرم‌کردن با بزرگ‌ترین شورش دهقانی تا آن زمان بودند ــ «جنگ به‌اصطلاح چاپانی (که وجه تسمیه‌اش واژه‌ای بود که دهقانان محلی برای قبا به کار می‌بردند) ــ که شعار «زنده باد شوراها! مرگ بر کمونیست‌ها» را در سراسر مناطق سیمبیرسک و سامارا پراکند.(۸) سفیدها با اطمینان خاطر از «پیشروی به سوی مسکو» حرف می‌زدند. در پاریس لووف شاهد بالا گرفتن قدر و اعتبار کولچاک در میان متفقین بود. اعتبارات هنگفتی به طرف اومسک سرازیر شد. به نظر می‌رسید که زمان به رسمیت شناختن دیپلماتیک سفیدها فرا رسیده باشد.

اما روز ۲۸ آوریل سرخ‌ها ضد حمله‌ای را آغاز کردند. رهبر آن میخاییل فرونزی بود که بعدها یکی از قهرمانان شوروی شد اما در این هنگام هنوز بلشویکی نسبتاً گمنام بود. تنها تجربهٔ جنگی واقعی فرونزی، کارگر سابق سی و یکی و دو ساله، فرماندهی بریگاد سرخ در دورهٔ مبارزه برای کسب قدرت در مسکو بود. هزاران تن از اعضای حزب را بسیج کردند و به جبههٔ شرق اعزام کردند. کومسومول، اتحاد جوانان کمونیست، که به‌تازگی تأسیس شده بود سه هزار نفر از اعضایش را به جبهه فرستاد. به شوراها نیز دستور رسید که از هر شهرک روستایی ده تا بیست سرباز بگیرند. به

دلیل مقاومت روستاییان فقط سروکلهٔ سیزده هزار سرباز وظیفه پیدا شد ــ که اندکی بیش از دو نفر به ازای هر شهرک روستایی بود ــ اما هر چه بود کفهٔ ترازو را به ضرر سفیدها پایین آورد. اکثر واحدهای باشکیری که در ماه مه از جبههٔ کولچاک فرار کرده بودند نیز به سرخ‌ها پیوستند. تا نیمهٔ ژوئن سپاهیان فرونزی لشکرهای کولچاک را به همان نقطهٔ شروع در شرق اوفا پس رانده بودند. پس از آن، با پریشانی لشکریان سفید و عقب‌نشینی وحشت‌زده‌شان، شهرهای منطقهٔ اورال یکی پس از دیگری به دست سرخ‌ها افتاد. تا نیمهٔ آگوست سفیدها دیگر شهرهای اورنبورگ، یکاترینبورگ و سر خط حیاتی راه‌آهن چلیابینسک را از دست داده بودند. چیزی جلودار پیشروی سرخ‌ها به سمت اومسک نبود. کولچاک اکنون کم‌تر از پانزده هزار سرباز در میدان جنگ داشت، تقریباً یک هشتم نیروهای فعالش در اوج پیشروی‌ها.(۹)

شکست حملهٔ کولچاک علل نظامی چندی داشت ــ اما در پس همهٔ آن‌ها سیاست قرار داشت. مسئله وارد آمدن فشار زیاد بر نظامیان بود چون رژیم مستقر در پشت جبهه فاقد ابزار سیاسی لازم برای پایدار نگه داشتن ارتش در جبهه بود.

مسئلهٔ فرماندهی را در نظر بگیرید. در ارتش کولچاک فرماندهان لایق انگشت‌شمار بودند. از هفده هزار افسر فقط پنج درصدشان پیش از جنگ آموزش دیده بودند و بیش‌ترشان ستوان‌های جوان دورهٔ جنگ بودند. ژنرال لِبِدِف، فرمانده ارتش در میدان جنگ، فقط سی و شش سال داشت و در ستاد ارتش تزاری سرهنگ بود. او نیز مانند اکثر فرماندهان ارشد کولچاک بیش‌تر در دسیسه‌های سیاسی تبحر داشت تا در هنر جنگ. به گفتهٔ بارون بودبرگ، رهبران ارتش «خود را نه تنها یک سپاه نظامی بلکه سپاهی سیاسی نیز به شمار می‌آوردند.» به‌هرحال این یک دیکتاتوری نظامی بود. دیری نگذشت که در میان هواداران فرماندهان دسته‌بندی‌های سیاسی شکل گرفت و نتیجه‌اش این شد که ارتش به مجموعهٔ پراکندهٔ دسته‌های مجزا تنزل یافت که هر یک جنگ کوچک خود را دنبال می‌کرد. هر چه ارتش بیش‌تر درگیر سیاست شد، دستگاه اداری‌اش بی‌تناسب با سربازان میدان جنگ متورم شد. در اوج حملات، فقط در ستاد اومسک دو هزار افسر برای فرمان راندن بر صد هزار سرباز وجود داشت. حتی در سمیپالاتینسک، هزار و پانصد مایل دورتر از میدان جنگ،

کارکنان اداری بیش از هزار نفر بودند. شمار بسیار زیادی از فرماندهان به جای خدمت در جبهه در دفاتر کار یا در کافه‌های پشت جبهه ول می‌گشتند.(۱۰)

مشکل بعدی آزوقه بود. ارتش کولچاک حتی بیش از ارتش لنین دچار کمبود آزوقه در جبهه بود. ارتش برای تغذیهٔ لشکریان باید به روستاهای نزدیک جبهه دست دراز می‌کرد که غالباً به معنای مصادرهٔ خشونت‌آمیز بود که به روی‌گردانی همان مردمی می‌انجامید که سفیدها قرار بود آزادشان کنند. بخشی از مشکل ناشی از سیاست‌های اقتصادی کوته‌بینانهٔ کولچاک بود. او برای بی‌اثرکردن تورم عنان‌گسیخته از ذخایر طلای تزاری استفاده نکرد. هیچ کاری برای احیای صنایع سیبری صورت نگرفت: به راحتی از آن‌ها صرف‌نظر کردند تا به پایگاه نفوذ بلشویک‌ها تبدیل شد. کالاهای مصرفی و آزوقهٔ نظامی را باید با قطار از چهار هزار مایل آن طرف‌تر، از حوزهٔ اقیانوس آرام می‌آوردند. بیش‌ترشان هم به چنگ راهزنان شرق دریاچهٔ بایکال یا پارتیزان‌های روستایی می‌افتاد. کارگران راه‌آهن که بسیاری‌شان با سرخ‌ها همدلی می‌کردند و حقوق همگی‌شان بسیار ناچیز بود مسیر قطارها را منحرف می‌کردند و تمام محموله را می‌بردند. در خود اومسک مقامات فاسد غالباً آزوقهٔ ارزشمند را به یغما می‌بردند. رشوه‌خواری رژیم کولچاک زبانزد بود. ستاد ارتش گایدا جیرهٔ ۲۷۵ هزار سرباز را می‌گرفت، حال آن‌که در یگان‌های جنگی‌اش فقط ۳۰ هزار سرباز بود. سیگارهای «اِمِبسی» را که از انگلستان برای سربازان وارد می‌کردند غیرنظامیان در اومسک می‌کشیدند. غیرنظامیان اونیفورم‌های ارتش و لباس‌های پرستاران انگلیسی به تن می‌کردند، در حالی که بسیاری از سربازان لباس ژنده به تن داشتند. حتی مهمات متفقین را در بازار سیاه می‌فروختند. اسم ناکْس را گذاشته بودند رئیس کل سررشته‌داری ارتش سرخ: تروتسکی حتی نامه‌ای مطایبه‌آمیز به او نوشت و از او بابت تجهیز سربازان سرخ تشکر کرد.(۱۱)

فضای پیرامون رژیم اومسک از انحطاط اخلاقی و فساد شرم‌آور آکنده شد. میزان مصرف کوکائین و ودکا حیرت‌انگیز بود. کافه‌ها، قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها بیست و چهار ساعته باز بود. نمونهٔ بارزش خود کولچاک بود که همسر بیچاره و پسرش را روانهٔ پاریس کرده بود و با معشوقه‌اش در اومسک در ناز و نعمت زندگی می‌کرد.

دریاسالار در انتخاب زیردستانش هیچ درایتی نداشت و وزارتخانه‌هایش را از طفیلی‌های درجهٔ سه رژیم سابق انباشت. نزد همسرش شکوه می‌کرد که: «معاشرانم آدم‌های مزخرفی هستند. دور و برم را انحطاط اخلاقی، بزدلی، آزمندی و خیانت فرا گرفته بود.» اما کولچاک باید بیش از هر کسی خود را ملامت می‌کرد. اگر انجمن‌های حکومت محلی، تنها منبع محلی آدم‌های مستعد اجرایی، را از خود نرانده بود اوضاع این‌سان وخیم نمی‌شد. بودبرگ از دیدن وضعیت وزارت جنگ حالش به هم می‌خورد:

> در ارتش سستی؛ در ستاد جهل و بی‌کفایتی؛ در دولت فساد اخلاقی، دسته‌بندی و دسیسه‌های خودپرستان جاه‌طلب؛ در کشور شورش و هرج و مرج؛ در زندگی مردم هراس، خودپسندی، رشوه و همه جور پدرسوختگی.

در چنین فضایی توفیق چندانی حاصل نمی‌شد. ادارات مسئول آزوقه پر بود از بوروکرات‌های فاسد و تن‌پرور که ماه‌ها طول می‌کشید آمار بی‌معنی، طرح‌های قانونی و گزارش‌های رسمی‌شان را تهیه کنند که بعد در پرونده‌ها گذاشته می‌شد و فراموش می‌شد. بودبرگ چنین نتیجه گرفت: «کل رژیم فقط شکلی است بی‌محتوا؛ وزارتخانه‌ها را می‌توان به آسیاب‌های بادی غول‌آسا و باهیبت تشبیه کرد که پره‌هایش با جنب و جوش می‌چرخد اما سنگ‌های آسیاب و بیش‌تر قطعات داخلی آن یا خراب است یا گم شده».(۱۲)

بزرگ‌ترین ضعف ارتش کولچاک ناکامی‌اش در بسیج مردم محلی بود. حمله‌اش به دلیل فقدان نیروهای کمکی کافی متوقف می‌شد، و در عین حال شمار بسیاری از سربازان وظیفه پا به فرار می‌گذاشتند. مسئله عمدتاً به دهقانان مربوط می‌شد. درست است که ترک خدمت باشکیری‌ها و قزاق‌ها در جناح جنوبی در پیشروی سفیدها اختلال جدی به وجود آورد و موجب رخنهٔ ارتش فرونزی گردید. اما اکثر جمعیت سیبری غربی و منطقهٔ ولگا ـ کاما که حمله از آن‌جا آغاز می‌شد یا در آن‌جا به شکست می‌انجامید، دهقانان روس یا اوکراینی بودند. برحسب ظاهر دلیلی برای خصومت دهقانان سیبری با سفیدها وجود نداشت. در شرق اورال مالکیت اشراف

زمیندار به چشم نمی‌خورد، بنابراین عامل عمده‌ای که موجب پایبندی دهقانان روسیهٔ مرکزی به انقلاب می‌شد در این‌جا نقشی نداشت. بیش‌تر ساکنان قدیمی کشاورزان بالنسبه ثروتمندی بودند که به کشت مختلط یا دامپروری مشغول بودند و گمان بر این بود که سهمی در وضع موجود پس از جنگ که برپایهٔ مالکیت خصوصی استوار بود داشته باشند. با وجود این، دهقانان شرق اورال ثابت کردند که درست به اندازهٔ دهقانان غرب اورال از ملحق‌شدن به ارتش کولچاک اکراه دارند.

مسئله تا حدی به وجههٔ عمومی مربوط می‌شد. رژیم کولچاک، درست یا غلط، بازگشت نظام تزاری را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد. این مسئله در سردوشی‌های افسران و رفتارهای تزاری و فئودالی افسران محلی کولچاک نمود می‌یافت که معمولاً دهقانان نافرمان را تازیانه می‌زدند. این رفتار ناگزیر آن‌ها را رودرروی دهقانان سیبری قرار می‌داد که نیاکان‌شان از چنگ سرف‌داری روسیه و اوکراین گریخته بودند و از همین روی عشق‌شان به آزادی و استقلال پرشور بود. تمام ویژگی‌های رژیم کولچاک برای دهقانان بیگانه بود ـ احساسی که در **چاستوشکا** یا ترانهٔ با قافیهٔ روستایی بیان می‌شد:

نیمتنهٔ انگلیسی، سردوشی‌های روسی؛
تنباکوهای ژاپنی؛ خودکامه‌های اومسکی.

سفیدها هر چه به روسیهٔ مرکزی نزدیک‌تر می‌شدند بسیج دهقانان محلی برای‌شان دشوارتر می‌شد. در منطقهٔ حیاتی ولگا، آخرین نقطهٔ پیشروی کولچاک، دهقانان بیش از هر جای دیگر روسیه زمین‌های اشراف را گرفته بودند و بنابراین بیش از همه از ضد انقلاب در هراس بودند. همین جا بود که کولچاک با جلوگیری از انقلاب ارضی دهقانان گور خود را کند. دولت کولچاک نیز مانند رژیم دنیکین در جنوب، که زمینداران در آن‌جا سلطه داشتند، جز واکنش دیوان‌سالارانهٔ بسیار احتیاط‌آمیز به چیزی که حیاتی‌ترین مسئلهٔ جنگ سرد بود کاری از دستش بر نیامد. این نمونهٔ اصیل روش‌های منسوخ سفیدها بود. کمیسیون زمین حکومت کولچاک روز هشتم آوریل چنین اعلام کرد: «هرگونه قانون زمین در آینده بر پایهٔ حقوق مالکیت خصوصی

خواهد بود.» فقط «زمین بایر اشراف» قرار بود به «دهقانان رنجبر واگذار شود» و در این اثنا کاری نمی‌توانستند بکنند جز آن‌که آن را از دولت اجاره کنند. به گفتهٔ منتقدی چنین اعلامیه‌ای «یک ابزار تبلیغاتی عالی به دست بلشویک‌ها داد. تنها کاری که باید می‌کردند چاپ و توزیع آن در میان دهقانان بود.»(۱۳)

ارتش کولچاک برای بسیج دهقانان هر روز بیش از پیش به ترور دست می‌یازید. هیچ سازمان محلی کارآمدی برای اجرای امر سربازگیری به هیچ روش دیگری وجود نداشت و در هر صورت در جهان‌بینی سفیدها ضرورت اقناع دهقانان جایی نداشت. این نکته بدیهی پنداشته می‌شد که شأن دهقان خدمت‌کردن در ارتش سفید است، چنان که در ارتش تزار خدمت کرده بود، و اگر از خدمت خودداری کند حق ارتش است که او را مجازات یا حتی در صورت لزوم اعدام کند تا مایهٔ عبرت دیگران شود. دهقانان را شلاق می‌زدند، اعدام می‌کردند، گروگان می‌گرفتند و تیرباران می‌کردند و تمام یک روستا را می‌سوزاندند و با خاک یکسان می‌کردند تا سربازان وظیفه را با زور به ارتش بکشانند. سواره نظام کولچاک در روزِ بازار به شهرها می‌رفتند، به زور اسلحه جوانان را گیر می‌انداختند و به جبهه اعزام می‌کردند. بخش عمدهٔ این ترور از متفقین پنهان می‌شد تا مبادا کمک‌های‌شان قطع شود. اما ژنرال گرِیوز، فرمانده نیروهای ایالات متحده، به‌خوبی از آن آگاه بود و یکه خورده بود. او فهمیده بود که سربازگیری جمعی دهقانان «گامی بلند به سوی پایان رژیم کولچاک است». دیری نگذشت که این کار نظم و روحیهٔ جنگی ارتشش را نابود کرد. از هر پنج دهقانی که به زور به خدمت سربازی می‌آمدند چهار نفر فرار می‌کردند: بسیاری از آن‌ها به طرف سرخ‌ها فرار کردند و ملزومات‌شان را هم با خود بردند. ناکس وقتی که اولین بار نیروهای سرخ را در جبههٔ شرق دید برافروخته شد: آن‌ها اونیفورم‌های بریتانیایی به تن داشتند.(۱۴)

ارتش کولچاک از همان آغاز نبرد مجبور بود جلو شورش‌های دهقانی بی‌شمار در پشت جبهه، به‌ویژه در اسلاووگراد واقع در جنوب شرقی اومسک، و در مینوسینسک در کرانهٔ رود ینی‌سِی در آید. علت اصلی این شورش‌ها مصادرهٔ اموال و بسیج روستاییان به دست سفیدها بود. رژیم کولچاک که در مناطق روستایی فاقد

ساختارهای حکومت محلی بود کار چندانی از دستش بر نمی‌آمد جز آن‌که قزاق‌ها را بفرستد تا با شلاق‌شان دهقانان را از تشکیل مجدد شوراهای‌شان برای دفاع از انقلاب روستاهای محل بازدارند. در اوج حملات کولچاک شورش‌های دهقانی سراسر مناطق پشت جبهه در سیبری را فرا گرفت. این جنبش پارتیزانی را به‌راستی نمی‌شد جنبشی بلشویکی نامید، چنان که بعدها مورخان شوروی چنین‌اش نامیدند، گو این‌که فعالان بلشویک، معمولاً در جبهه‌ای متحد با آنارشیست‌ها و انقلابیون سوسیالیست چپ، غالباً نقش عمده‌ای در آن بر عهده داشتند. این جنبش بیش‌تر یک جنگ گستردهٔ دهقانی بر ضد رژیم اومسک بود. گاه سرکردگان دهقانان محلی سر در نمی‌آوردند که برای چه می‌جنگند. برای نمونه، شچتینکین، از رهبران پارتیزان‌ها در مینوسینسک، این اطلاعیهٔ خنده‌دار را صادر کرد:

> وقت آن رسیده تا کار ویران‌کنندگان روسیه، کولچاک و دنیکین، را که کار کرنسکی خائن را ادامه می‌دهند یکسره سازیم... گراند دوک نیکلا نیکلایویچ به ولادی‌وستوک آمده و سرنوشت روسیه را به دست گرفته است. به من دستور داده مردم را بر کولچاک بشورانم. لنین و تروتسکی در مسکو به گراند دوک اظهار فرمانبرداری کرده‌اند و به سمت وزرای او منصوب شده‌اند. من مردم ارتدکس را به مسلح‌شدن در راه تزار و قدرت شوروی دعوت می‌کنم.

با وجود این، جنبش پارتیزانی عموماً نمود اندیشهٔ انقلاب دهقانی و دشمنی‌شان با شهرها بود. نمونهٔ گویای این ایدئولوژی اولین کنگرهٔ دهقانی شورشیان مناطق کانسک، کراسنویارسک و آچینسک بود که در آوریل ۱۹۱۹ برگزار شد. پیشنهاد این کنگره «تشکیل قدرت دهقانی»، با «حکومتی دهقانی»، گرفتن مالیات براساس معیارهایی که کنگره تعیین می‌کند، و «توزیع ثروت سرزمین در میان دهقانان رنجبر» بود. کنگره حتی یک «قانون دهقانی» تصویب کرد که برای کسانی که به عربده‌کشی، قمار، صید ماهی خاویار و ــ عملی که نمایندگان دهقانان آن را آشکارا هم‌سنگ این‌ها می‌دانستند ــ تجاوز به عنف، محکوم می‌شدند مجازات خدمات اجتماعی تعیین می‌کرد.(۱۵)

جنبش پارتیزانی در مناطقی مانند استان‌های تومسک و ینی‌سی در سیبری مرکزی، آلتای و سیمپالاتینسک در جنوب و درهٔ آمور در شرق که اکثر مهاجران روس تازه وارد در آن متمرکز بودند نیرومندتر از هر جای دیگری بود. این‌ها معمولاً فقیرترین دهقانان بودند که بسیاری‌شان مجبور بودند کمبود درآمدشان را با کار در راه‌آهن و در اعماق معادن جبران کنند. اما با افزایش سرکوب‌های رژیم اومسک جنبش به مناطق کشاورزی ثروتمندتر نیز گسترش یافت. روستاییان فراری از ارتش کولچاک در دسته‌های پارتیزانی نقش برجسته‌ای داشتند، آن‌ها از همان مقدار ناچیز معلومات اضافی از جهان خارج برخوردار بودند که در جامعه‌ای روستایی برای پرتاب‌کردن مردی جوان به جایگاه قدرت کفایت می‌کند. دسته‌های دهقانان به شیوهٔ چریکی می‌جنگیدند که مناطق جنگلی بکر و دورافتادهٔ کوهستانی بسیار مناسب آن بود. گاه با واحدهای ارتش سرخ متحد می‌شدند که در کوهستان‌های جنگلی پنهان شده بودند زیرا بلشویک‌ها در تابستان ۱۹۱۸ از سیبری بیرون رانده شده بودند. نابودی فرسنگ‌ها خط‌آهن به دست پارتیزان‌ها و کمین‌های دائمی آن‌ها بر سر راه قطارها در بیش‌تر مدت حمله عملاً حمل آزوقهٔ حیاتی مورد نیاز ارتش کولچاک را از طریق راه‌آهن سراسری سیبری متوقف ساخت. کولچاک برای دفع پارتیزان‌ها باید هزاران سربازش را از جبههٔ نبرد با سرخ‌ها بیرون می‌کشید. آن‌ها جنگ بی‌رحمانهٔ ترور را به راه انداختند، صدها گروگان را تیرباران کردند و ده‌ها روستا را در پایگاه‌های پارتیزانی کانسک و آچینسک که زمین تپه ماهور و بیشه‌زار آن جان می‌داد برای بستن راه قطارها، به آتش کشیدند. اما از آن‌جا که ترور به جان روستاهای بی‌ارتباط با پارتیزان‌ها نیز افتاد، فقط آتش جنگ دهقانی را شعله‌ورتر ساخت. همچنان که ارتش کولچاک به سمت شرق عقب‌نشینی می‌کرد، خود را هر چه بیش‌تر در محاصرهٔ پارتیزان‌های روستایی دشمن‌خو می‌یافت. وقتی که سفیدها از همه سو زیر آتش قرار گرفتند شورش‌ها گسترش یافت: حتی قزاق‌ها هم به آن‌ها ملحق شدند. هر چه یگان‌های سربازان وظیفهٔ روستایی کولچاک در پی عقب‌نشینی به مناطق زادگاه خود نزدیک‌تر می‌شدند، افراد همگی با هم پا به فرار می‌گذاشتند. در نوامبر ۱۹۱۹ ارتش کولچاک داشت از هم می‌پاشید. یک بار دیگر سفیدها را شکاف میان آن‌ها و دهقانان شکست داد.(۱۶)

در ۱۴ نوامبر نیروهای کولچاک با پیشروی سرخ‌ها به سمت شرق که اکنون تعدادشان دو برابر نیروهای دشمن شده بود شهر اومسک را وانهادند. این از نمونه‌های بارز بی‌کفایتی سفیدها بود که ژنرال‌های برجسته‌اش مانده بودند که از شهر دفاع کنند یا آن را تخلیه کنند ــ و دست آخر هم هیچ کدام را به‌درستی انجام ندادند. سرخ‌ها شهر را بی‌جنگ گشودند و ذخایر عظیم مهماتی که سفیدها فرصتی برای نابودکردنش نداشتند همراه با سی هزار سرباز به چنگ‌شان افتاد. هزاران افسر و خانواده‌های‌شان، کارمندان و مقامات، بازرگانان، صاحبان کافه‌ها، بانکداران و روسپیان از پایتخت سفیدها گریختند و روانهٔ شرق شدند. خوشبخت‌ها با قطار سفر می‌کردند و بدبخت‌ها سوار بر اسب یا پای‌پیاده. بورژوازی در حال فرار بود. باید زخمی‌ها و بیماران را ــ که تعدادشان به‌علت همه‌گیری تیفوس افزایش یافته بود ــ در راه رها می‌کردند. این فقط شکستی نظامی نبود؛ شکستی اخلاقی نیز بود. قزاق‌های در حال عقب‌نشینی ودکای فراوانی همراه داشتند و از آن‌جا که هر نوع مرجع قدرتی از بین رفته بود عرصه را برای تجاوز دسته‌جمعی و غارت روستاهای سر راه فراخ دیدند. یکی از شخصیت‌ها در **دکتر ژیواگو**، که بیش‌ترش برگرفته از تجربیات پاسترناک در سیبری است، این حال و هوا را چنین خلاصه می‌کند: «پیش‌تر همه نوع تعهدی دیده می‌شد ــ وظایف مقدس در قبال کشور، ارتش و جامعه. ولی اکنون جنگ مغلوبه شده بود، به نظر می‌رسید که همه چیز سقوط کرده باشد، دیگر هیچ چیز مقدس نبود.»(۱۷)

کولچاک راهی پایتخت مورد نظرش، ایرکوتسک، در هزار و پانصد مایلی شرق اومسک شد. شش قطار داشت که در طولانی‌ترین‌شان که بیست و نه واگن داشت ذخایر طلای رژیم تزاری را جای داده بود که در غازان از چنگ سرخ‌ها در آورده و تقدیم او کرده بودند. در فاصلهٔ سیصد مایلی از مقصد، چک‌ها راه قطار کولچاک را بستند، و در ماه دسامبر هیچ اثری از این قطار نبود. در همین حال در ایرکوتسک، گروه میانه‌روهای سیاسی، ائتلاف اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های حکومت محلی و احزاب چپ‌گرا شهر را تصرف و خود را دولت سیبری اعلام کردند. کولچاک «دشمن مردم» خوانده شد و قرار شد محاکمه‌اش کنند. روز چهارم ژانویهٔ ۱۹۲۰

کولچاک استعفا کرد، فرماندهی ارتش را به سمیونوف سپرد و با چک‌ها به ایرکوتسک سفر کرد که انتظار داشت در آن‌جا تحویل گروه‌های اعزامی متفقین داده شود. اما به او خیانت کردند و به بلشویک‌های ایرکوتسک تحویلش دادند. با اطلاعاتی که در دست داریم، به احتمال زیاد چک‌ها او و طلاهایش را در ازای عبور تضمین شده به ولادی‌وستوک تحویل بلشویک‌ها دادند و سرانجام از آن‌جا می‌توانستند در سفر خود به دور دنیا برای بازگشت به وطن رهسپار ایالات متحده شوند. نه گروه میانه‌رو سیاسی و نه هیئت‌های اعزامی متفقین هیچ کاری برای نجات دریاسالار نکردند. روز ۲۱ ژانویه کمیسیونی پنج نفره (دو بلشویک، دو انقلابی سوسیالیست و یک منشویک) از او بازجویی کرد. طرح‌هایی بود مبنی بر این‌که او را به مسکو برگردانند و در آن‌جا به‌طور علنی محاکمه‌اش کنند. اما این طرح‌ها، مثل محاکمهٔ نیکلا، نافرجام ماند و روز ششم فوریه به اعدام محکومش کردند. شاید سرخ‌ها از این می‌ترسیدند که بقایای ارتش کولچاک که درست بیرون شهر جمع شده بودند بر او دست یابند. یا شاید هم بلشویک‌ها صرفاً مرده‌اش را ترجیح می‌دادند.[1] سحرگاه روز بعد کولچاک تیرباران شد. جسدش را زیر یخ‌های رودخانهٔ اوشاکوفکا دفن کردند.

علت این‌که آخرین شکست کولچاک این قدر به درازا کشید عمدتاً این بود که سرخ‌ها مجبور شده بودند تعداد زیادی از نیروهای‌شان را از سیبری به جبههٔ جنوب که خطر رخنهٔ دنیکین در تابستان ۱۹۱۹ احساس می‌شد منتقل کنند[2].

---

۱. فرمانی از لنین به اسمیرنوف، رئیس شورای انقلابی نظامی سیبری، یافت شده که به او دستور داده بود علت اعدام کولچاک را پاسخ به تهدید سفیدها اعلام کند (RTsKhIDNI, f.2, op. I,d. 24362). اما تاریخ این فرمان ناخوانا است. ریچارد پایپس عقیده دارد که این فرمان پیش از هفتم فوریه نوشته شده، بنابراین حکایت از طرح لنین برای سرپوش‌گذاشتن بر دلایل اعدام دارد (**روسیه در دورهٔ رژیم بلشویکی**، ۱۸-۱۱۷). اما چیزی در اثبات این مدعا در دست نیست.

۲. این اولین اختلاف استراتژیک عمده در میان رهبران بلشویک بود. تروتسکی و فرماندهٔ کل قوایش، واتسیتیس، مخالف تعقیب کولچاک تا آن سوی کوه‌های اورال بودند تا بتوانند نیروها را به جبههٔ شرق ببرند. اما کامنف، فرماندهٔ جبههٔ شرق، که مورد حمایت لنین و استالین بود، مصر بود که کولچاک را تا آخر تعقیب کنند. این مشاجره در تمام تابستان ادامه داشت و رهبری ارتش

←

در ماه‌های مارس و آوریل، در اوج حملهٔ کولچاک، قوای دنیکین از روستوف گریختند تا منطقهٔ حیاتی سرشار از زغال‌سنگ دنباس و جنوب شرقی اوکراین را اشغال کنند. به نظر پاره‌ای از مورخان این اشتباه استراتژیک مهلکی بود. طرح اصلی دنیکین حمله به سمت تزاریتسین به منظور پیوستن به قوای کولچاک بود. اما در اواخر مارس که سرخ‌ها، که سخت به زغال‌سنگ نیازمند بودند، به دنباس و شمال دن حمله کردند این طرح کنار گذاشته شد. دنیکین که باید بین نجات دن و ملحق شدن به کولچاک در ولگا یکی را انتخاب می‌کرد اولی را برگزید. دفاع از پایگاه‌های قزاقی‌اش را همیشه بر هر چیز دیگری مقدم می‌شمرد. علت این‌که در تابستان گذشته آغاز دومین نبرد کوبان را بر حمله به تزاریتسین ترجیح داد همین بود؛ و اکنون پای همان اولویت‌ها در میان بود. چند ژنرال برجسته، به‌ویژه بارون ورانگل، فرمانده میانه‌بالا و مغرور ارتش قزاق که دائم بر ضد دنیکین دسیسه‌چینی می‌کرد، با این تصمیم دنیکین سخت مخالفت کردند. ورانگل تصمیم به پیشروی نکردن به سمت تزاریتسین را «خیانت به قوای کولچاک» می‌دانست که به سرخ‌ها اجازه می‌داد «ما را یکی پس از دیگری شکست دهند». با توجه به این‌که در ماه مارس قوای کولچاک حداکثر دویست مایل با تزاریتسین فاصله داشتند، شاید دنیکین اشتباه کرد که دل به دریا نزد تا به آن‌ها بپیوندد، حتی اگر به بهای از دست‌دادن دن تمام می‌شد. سرخ‌ها یقین داشتند که در صورت پیوستن دو ارتش سفید شکست خواهند خورد. با وجود این، در دفاع از دنیکین باید گفت که او در مقابل چیزی که فقط می‌توان نام جنگ نسل‌کشی قزاق‌ها بر آن نهاد ایستادگی کرد. هدف مشخص بلشویک‌ها در شمال دن به راه انداختن «ترور دسته جمعی بر ضد قزاق‌های ثروتمند تا نابودی آخرین نفر

سرخ را در این لحظهٔ حساس در جنگ داخلی تضعیف کرد. مهم‌تر از همه نشان داد که قدرت تروتسکی رو به افول است. استراتژی او در مورد هر دو جبههٔ شرق و جنوب به نفع استراتژی کامنف که در سوم ژوئیه جانشین واتستیس شد رد شد. تروتسکی خشمگین و بر این گمان بود که استالین و اپوزیسیون نظامی دارند تلاش می‌کنند او را از رهبری برکنار کنند. استعفانامه‌ای نوشت که در پنجم ژوئیه در کمیتهٔ مرکزی با آن مخالفت شد. با تشکیل مجدد RVSR با چهار عضو جدید (کامنف، گوسف، اسمیلگا و ریکوف) که همگی با رئیس آن اختلاف نظر داشتند قدرت تروتسکی باز هم رو به کاستی نهاد.

آن‌ها» و واگذاری زمین‌های آن‌ها به دهقانان روس بود. در طی این پیکار «قزاق‌زدایی» در اولین ماه‌های ۱۹۱۹، دادگاه‌های ارتش سرخِ متجاوز قریب دوازده هزار قزاق را که بسیاری‌شان پیرمرد بودند به جرم ضد انقلابی بودن اعدام کردند.(۱۸)

آنچه رخنهٔ دنیکین را ممکن ساخت شورش خود به خودی قزاق‌ها در برابر این حکومت وحشت بود. در بهار که به سمت شمال پیشروی می‌کردند هزاران قزاق به سپاهیان او ملحق شدند. رهبر نیروی اصلی سفیدها در دنباس ژنرال مای‌ـ‌مایفسکی بود. این مرد تپل و گلابی شکل با چشمان کوچک خوک‌وار و عینک بی‌دسته کم‌تر از هر کسی به یک قهرمان نظامی می‌برد. بارون ورانگل می‌نویسد: «اگر اونیفورم به تن نداشت گمان می‌کردی که دلقک یکی از تئاترهای کوچک شهرستانی است». عیاشی‌هایش زبانزد خاص و عام بود: در پایان جنگ داخلی در فاحشه‌خانه‌ای در جنوب روسیه نبود که او را نشناسند. با همهٔ این‌ها یکی از کارآمدترین ژنرال‌های سفیدها بود ــ متخصص تراز اول تاکتیک‌های جنگی، در میدان رزم دلیر و بت «سپاه رنگارنگ» بود (که به دلیل کلاه‌های رنگارنگ‌شان به این نام شناخته می‌شدند). ارتش داوطلبان تحت فرماندهی او از دنباس تا جنوب شرقی اوکراین پیشروی کرد و به آسانی پارتیزان‌های سرخ ماخنو را در سرراهش شکست داد. خارکوف در سیزدهم ژوئن و یکاترینوسلاو در بیست و دوم همان ماه فتح شد چون سربازان وظیفهٔ روستایی ارتش سرخ به محض دیدن این نیروهای سفید زبردست پا به فرار می‌گذاشتند. در همین حال، در یکی از برجسته‌ترین نبردهای جنگ داخلی، ارتش قزاقی ورانگل چهل روز استپ آفتاب‌سوختهٔ جنوب شرقی را زیر پا گذاشت ــ و در پایان راه در نوزدهم ژوئن در مصاف با قوای برتر دشمن بر تزاریتسین دست یافت. مدافعان سرخ شهر ولگا به‌محض نزدیک‌شدن تانک‌های بریتانیایی ورانگل هراسان گریختند. چهل هزار سرباز سرخ و انبار عظیم مهمات‌شان به دست سفیدها افتاد.(۱۹)

چند عامل رخنهٔ دنیکین را آسان کرد. سفیدها، عمدتاً از صدقهٔ سر متفقین، از مزیت سواره نظام و آزوقهٔ بهتر بهره‌مند بودند. مای ــ مایفسکی گرد و قلمبه، به رغم جاسنگینی‌اش، استاد طراحی خلق‌الساعهٔ جنگ‌های متحرک بود. از هواپیماهای

بریتانیایی‌اش برای شناسایی منطقهٔ دشمن استفاده می‌کرد و سواره نظامش را با قطار به آن نقاطی می‌فرستاد که بتوانند بیش‌ترین آسیب را به دشمن وارد کنند. هر واحد می‌توانست در یک روز در سه منطقهٔ مختلف بجنگد. در این حال، سرخ‌ها با اوج گرفتن جنگ در دو جبههٔ اصلی ــ جنوب و شرق ــ آشکارا تحت فشار بودند. همچنین دچار بحران کمبود آزوقه و مهمات بودند. به گفتهٔ تروتسکی علت اصلی شکست در جبههٔ جنوب همین بود. او روز یازدهم آگوست خطاب به کمیتهٔ مرکزی گفت: سربازان در هیچ‌جا مثل اوکراین گرسنگی نمی‌کشند. بین یک‌سوم تا نیمی از سربازان ما پوتین یا لباس زیر ندارند و لباس ژنده به تن دارند. هرکسی در اوکراین به‌جز سربازان ما تفنگ و مهمات دارد.» بحران آزوقه به بی‌نظمی و فرار دسته‌جمعی انجامید. در مدت هفت ماه پیشروی دنیکین، از مارس تا اکتبر ۱۹۱۹، سرخ‌ها بیش از یک میلیون مورد فرار از جبههٔ جنوب ثبت کردند. از آن‌جا که سرخ‌ها به مصادرهٔ خشونت‌بار اسب‌ها و آزوقه، سربازگیری اجباری نیروهای کمکی و سرکوب روستاهای مظنون به مخفی‌کردن فراریان دست زدند، پشت جبهه را شورش‌های دهقانی فرا گرفت.(۲۰)

جنوب شرقی اوکراین که تحت سلطهٔ پارتیزان‌های ماخنو بود درست در اوج حملهٔ دنیکین به منطقهٔ اصلی شورش‌های دهقانی بدل شد. نستور ماخنو پانچو ویلای انقلاب روسیه شد. در ۱۸۸۹ در هولیای پولی، مرکز قیام دهقانی‌اش، به دنیا آمده بود در ۱۹۰۵ به آنارشیست‌ها پیوسته بود و پس از هفت سال زندان در بوتیرکا در ۱۹۱۷ به هولیای پولی بازگشت و اتحاد دهقانان را تأسیس کرد ــ که بعدها به شورا بدل شد ــ و بریگادی تشکیل داد که املاک اشراف محلی را تصرف می‌کرد. در جنگ داخلی پارتیزان‌های ماخنو تقریباً با همه می‌جنگیدند: نیروهای سرخ؛ قزاق‌های کالدین؛ آلمانی‌ها و هتمان‌ها (قزاق‌ها)؛ گروه ناسیونالیست‌های اوکراینی پتلیورا؛ دسته‌های رقیب گریگوریف و سرداران بی‌شمار دیگر؛ سفیدها و سرخ‌ها. قدرت ارتش چریکی او در کیفیت و سرعت سواره‌نظامش، در حمایت دهقانان، در شناخت کاملش از سرزمین‌های منطقه و در وفاداری سرسختانهٔ سربازانش نهفته بود. ماجراهای منسوب به ماخنو از جمله شرب مدامش که از طاقت آدمیزاد فراتر بود

برایش منزلتی افسانه‌ای در میان دهقانان محلی فراهم کرد («باتکو» صدایش می‌زدند، یعنی «پدر»). بی‌شباهت به افسانهٔ استنکا رازین، قهرمان روستایی حقیقت و عدالت، نبود که از موهبت نیروهای ماورای طبیعی برخوردار بود. ماخنو تحت پرچم سیاه آنارشیست‌ها نماد انقلاب دهقانی بی‌دولتی بود مبتنی بر خودگردانی محلی شوراهای آزاد و مستقل که در ۱۹۱۷ در روستاها پدیدار شده بود. وقتی سفیدها در اوکراین پیشروی کردند ماخنو پانزده هزار مرد جنگی‌اش را در اختیار سرخ‌ها گذاشت. در ازای دریافت سلاح از مسکو نیروهایش بخشی از لشکر سوم تحت فرماندهی دیبنکو شدند، گرچه سازمان پارتیزانی درونی خود را حفظ کردند. تروتسکی بی‌نظمی آن‌ها را بهانهٔ شکست سرخ‌ها قرار داد[1]. تروتسکی در ماه ژوئن فرمان دستگیری ماخنو ضدانقلابی را صادر کرد ــ برداشت آنارشیستی او از انقلاب دهقانان محلی برای دیکتاتوری پرولتاریا زیان‌آور بود ــ و چند تن از طرفداران ماخنو را تیرباران کردند. پارتیزان‌های ماخنو به جنگل‌ها گریختند و بر سرخ‌ها شوریدند. اکثر دهقانان جنوب شرقی اوکراین از شورش او حمایت کردند.

دنیکین در سوم ژوئیه فرمان پیشروی به سمت مسکو را از تزاریتسین صادر کرد. سپاهیان سفید می‌بایست در یک حرکت گازانبری بسیار گسترده در امتداد راه‌آهن اصلی در پایتخت به هم می‌رسیدند و به این ترتیب راه‌های اصلی رساندن آزوقه را قطع می‌کردند. ارتش قفقازی ورانگل می‌بایست از تزاریتسین تا ساراتوف در قسمت علیای رود ولگا حرکت می‌کرد و از آن‌جا به پنزا، نیژنی نووگراد و همین طور تا مسکو مسیرش راکج می‌کرد؛ ژنرال سیدورین و ارتش دن می‌بایست از راه ورونژ به سمت شمال پیشروی می‌کردند؛ در حالی که ارتش داوطلب مای ــ مایفسکی

---

۱. درست است که پارتیزان‌های ماخنو معمولاً زیر فشار سفیدها در هم می‌شکستند. اما با توجه به ملزومات ناچیزی که از سرخ‌ها دریافت می‌کردند این وضع چندان تعجب‌آور نبود. آن‌ها یقیناً سزاوار هتاکی‌های تروتسکی نبودند. درواقع این مسئله بیش‌تر به استالین مربوط می‌شد تا به ماخنو. تروتسکی با انداختن تقصیر شکست سرخ‌ها به گردن روش‌های چریکی پارتیزان‌های ماخنو توانست به گرایش اپوزیسیون نظامی به «شیوه‌های چریکی» بتازد و از این رو استدلال خود را در دفاع از انضباط و تمرکزگرایی استوارتر کند.

می‌بایست از خارکوف از راه کورسک، اورل و تولا حرکت می‌کرد. این قمار همه چیز یا هیچ چیز بود و به سرعتِ سواره نظام سفیدها در بهره‌برداری از ضعف‌های موقتی سرخ‌ها پشتگرم بود. ورانگل سخت مخالف فرمان مسکو بود. آن را «حکم مرگ» ارتش سفید می‌نامید. به نظرش این کار خطر پیشروی بیش از اندازه در جبهه‌ای گسترده بدون پشتیبانی کافی در پشت جبهه ــ نیروهای ذخیرهٔ آموزش‌دیده، مدیریت صحیح و خطوط آزوقه‌رسانی برای تداوم حمله ــ را در برداشت. ورانگل تمرکز نیروها و پیشروی آهسته‌تر در یک بخش را ترجیح می‌داد ــ یعنی بخش خودش در ولگا. اما وقتی این را با دنیکین مطرح کرد، این یک با تعجب گفت: «گویا می‌خواهی اولین کسی باشی که پا به مسکو می‌گذاردا!»(۲۱)

با نگاه به گذشته روشن می‌شود که فرمان اشتباهی فاجعه‌بار بود: که به بهای شکست سفیدها در جنگ داخلی تمام شد. دنیکین بعدها قبول کرد که جبهه بیش از حد گسترده شده بود، عمدتاً به این دلیل که فرماندهان سواره نظام، که او بر آن‌ها نفوذ نداشت، به سراغ گسترش قلمرو تحت اشغال‌شان رفتند. مسئله این بود که تعداد ژنرال‌ها بیش از اندازه بود و قدرت کافی وجود نداشت. با گسترش جبهه نیاز به نیروهای تازه نفس و آزوقه نیز افزایش یافت. با این همه واحدهای خط مقدم جبهه در این مرحله صدها مایل از پایگاه‌شان در پشت جبهه فاصله داشتند. آن‌ها به مصادرهٔ اموال و سربازگیری خشونت‌آمیز از جمعیت محلی دست زدند و به این ترتیب همان مردمی را که گمان می‌رفت از آن‌ها پشتیبانی کنند از خود راندند. دنیکین همیشه گفته بود که پیشروی به سمت مسکو منوط به «قیام ملی مردم بر ضد رژیم شوروی است»؛ اما نتیجهٔ اقدامات ارتش‌اش آن‌ها را پشت سر رژیم قرار داد.(۲۲)

حمله بسیار خوب آغاز شد. روز سی و یکم ژوئیه با درهم شکستن قدرت شوروی در اوکراین نیروهای دنیکین پولتاوا را تصرف کردند و به دنبال آن در آگوست اودسا و کیف را. در عین حال در ماه آگوست قزاق‌های مامونتوف که تعدادشان هشت هزار نفر بود تا اعماق پشت جبههٔ سرخ‌ها به سمت تامبوف رخنه کردند و انبارهای مهمات و خط‌های آهن را منفجر کردند و سربازان وظیفهٔ تازه به خدمت گماردهٔ سرخ‌ها را پراکندند. تامبوف و ورونژ هر دو به مدت کوتاهی اشغال و

در اجرای بخشی از طرح مامونتوف برای آشفتن پشت جبهه غارت شد. در ماه سپتامبر پیشروی مای ــ مایفسکی تا مرکز روسیه ادامه یافت. کورسک در روز بیستم سپتامبر و ورونژ بار دیگر ده روز بعد تصرف شد. روز چهاردهم اکتبر سفیدها به اورل رسیدند. آنان که فقط دویست و پنجاه مایل با مسکو فاصله داشتند چیزی تا پیروزی‌شان نمانده بود. بلشویک‌ها به وحشت افتاده بودند. دقیقاً در همین لحظه، درست وقتی که احتمال تسخیر مسکو از جنوب به دست دنیکین می‌رفت ارتش دیگر سفیدها به فرماندهی ژنرال یودنیچ در اطراف پتروگراد جمع شد. برای یک بار هم که شده سفیدها توانسته بودند حملات دو ارتش اصلی‌شان را هماهنگ کنند و در چند روز حساس در نیمهٔ اکتبر چنین می‌نمود که همین برای شکست سرخ‌ها کفایت کند.

لنین که در کرملین در مخمصه افتاده بود هر ساعت گزارش‌های تلفنی از فرماندهان دو جبهه دریافت می‌کرد. تدابیر نومیدانه‌ای برای دفاع از مسکو تا آخرین سنگر به اجرا گذاشته شد: صد و بیست هزار کارگر و دهقان را به زور در گروه‌های کار گماشتند تا در راه‌های دسترسی به جنوب شهر خندق حفر کنند. در این میان، بلشویک‌ها آمادهٔ بدترین وضعیت بودند. بسیاری از آن‌ها کارت‌های حزب خود را پاره کردند و به امید نجات خود هنگام رسیدن سفیدها تلاش کردند خود را پیش بورژوازی مسکو شیرین کنند. دیگران آمادهٔ خزیدن به زیرزمین‌ها شدند. طرح‌های مخفی برای انتقال حکومت به اورال مطرح شد. شماری از رهبران ارشد حزب حتی آمادهٔ فرار به خارج از کشور شدند. یلنا استاسووا، دبیر حزب، دستور یافت برای هر یک از اعضای کمیتهٔ مرکزی پاسپورت جعلی و یک بغل اسکناس تزاری تهیه کند.(۲۳)

اما نشانه‌های فشار مفرط بر سفیدها خیلی زود آشکار شد. ارتش سفیدها با این‌که از بهار تعداد جنگجویانش بیش از دو برابر شده بود هنوز از قوای کافی برای ادامهٔ پیشروی به سمت مسکو برخوردار نبود. صدوپنجاه هزار سرباز دنیکین با فاصلهٔ زیاد از هم در طول هزار مایل جبههٔ جنوب پراکنده شده بودند که در برابر ضد حمله آسیب‌پذیرشان می‌کرد. سفیدها در پشت جبههٔ خود نیروهای کافی برای دفاع

از پایگاه‌های‌شان در برابر پارتیزان‌های ماخنو، ناسیونالیست‌های اوکراینی و چچن‌ها در قفقاز نگذاشته بودند، و در اوج حمله به مسکو مجبور شدند نیروهای حیاتی‌شان را برای مصاف با اینان عقب بکشند. فقدان نیروهای کمکی نیز دست آن‌ها را تا حدی بسته بود. قزاق‌های کوبان که ورانگل به کمک آن‌ها در مبارزه با ساراتوف در ولگا امید بسته بود از ترک زادگاه‌شان خودداری کردند. مسئله همان تنگ‌نظری‌های دیرینهٔ قزاق‌ها بود: بدون تضمین استقلال کوبان ــ که سفیدها حاضر به دادن آن نبودند ــ در جنگ در روسیه شرکت نمی‌کردند. اما مشکل واقعی سفیدها ــ و یگانه علت اصلی شکست حمله‌شان ــ ناتوانی‌شان در بسیج قوای کافی در مناطق تازه اشغال شدهٔ اوکراین و روسیه بود. و در این‌جا سفیدها از اشتباهات سیاسی خودشان شکست خوردند.

در اوکراین از همان آغاز شووینیسم روسیهٔ بزرگِ سفیدها آن‌ها را زمین‌گیر کرده بود. با این سیاست مخالفت ثروتمندترین دهقانان، اکثر روشنفکران روستایی و خرده بورژوازی که همگی از آرمان ناسیونالیستی اوکراینی‌ها طرفداری می‌کردند ردخور نداشت. از میان همهٔ مدعیان قدرت در اوکراین ــ سبزها، سیاه‌ها، سرخ‌ها و سفیدها ــ دنیکین تنها کسی بود که هیچ امتیازی به ناسیونالیست‌ها نمی‌داد. این محاسبه‌ای نادرست نبود: ضرورت دفاع از امپراتوری روسیهٔ بزرگ اعتقاد اصلی رژیم سفید بود. با این‌که به سفیدها گفته شده بود که بدون اعطای چنین امتیازاتی نمی‌توانند موفق شوند، باز هم از دادن آن خودداری کردند. دراگومیروف، لوکومسکی و شولگین، سه روس کیِفی که بر جنبش سفیدها در جنوب نفوذ داشتند، از روس‌های روسیه روس‌تر بودند. دنیکین تقاضاهای ناسیونالیستی آن‌ها را برآورده کرد. همهٔ مناصب رسمی را به روس‌ها داد؛ تعاونی‌های کشاورزی، دژهای جنبش ناسیونالیستی، را درهم کوبید؛ و استفاده از زبان اوکراینی را در همهٔ نهادهای دولتی از جمله در مدارس ممنوع کرد. حتی وجود اوکراین را انکار کرد ــ که در همهٔ اعلامیه‌هایش آن را «روسیهٔ کوچک» می‌نامید. اعلامیهٔ نسنجیده‌اش «خطاب به مردم روسیهٔ کوچک» که در آن خواستار اتحاد دوبارهٔ روسیه با «شاخهٔ روسیهٔ کوچک»اش شده بود فقط به راندن دهقانان اوکراینی به آغوش ارتش ناسیونالیستی پتلیورا کمک

کرد که در تضعیف پشت جبهۀ سفیدها بسیار موثر بود. در طی نبردهای سرنوشت‌ساز پاییز سفیدها مجبور شدند ده هزار سربازشان را از جبهۀ مقابل سرخ‌ها عقب بکشند تا با دسته‌های پتلیورا و دیگر گروه‌های ناسیونالیست بجنگند.

یک ضعف حتی اساسی‌تر ناکامی سفیدها در ایجاد نظام اداری محلی کارآمد در سرزمین‌های نوگشوده بود. معنایش این بود که آن‌ها بدون دست یازیدن به ترور فاقد ابزار لازم برای بسیج دهقانان و منابع‌شان بودند. وقتی که به درون روسیۀ شوروی پیشروی کردند و دست‌شان از پایگاه‌های تامین آزوقه کوتاه شد این وضع حالت بحرانی به خود گرفت. در اوج حمله تامین غذا و تجهیزات سربازان بسیار دشوار شد. ماخنو پایگاه‌های اصلی تامین آزوقه در پشت جبهه ـ ماریوپل، ملیتوپل و بردیانسک ـ را اشغال کرده بود و به همراه ناسیونالیست‌های پتلیورا راه قطارهای نظامی از مبدأ جنوب را می‌بستند. بعد از آن مشکل کارگران راه‌آهن بود که به‌طورکلی مخالف سفیدها بودند و معمولاً فقط به زور اسلحه می‌شد وادار به کارشان کرد. سفیدها در پایگاه‌های صنعتی خودشان نیز تنش‌های مشابهی با کارگران داشتند چرا که دنیکین حقوق اتحادیه‌های کارگری را زیر پا گذاشت و کارخانه‌ها را به صاحبان قبلی‌شان بازگرداند. تولید زغال‌سنگ در دنباس به شدت افت کرد و تولید صنایع و حمل و نقل را عمدتاً دچار وقفه کرد. سفیدها با حکومت ترور به آن پاسخ دادند و به تلافی کاهش تولید به‌دست بلشویک‌ها کارگران را تیرباران کردند. در یوزوفکا هر گاه تولید زغال‌سنگ و آهن معادن و کارخانه‌ها به حد نصاب نمی‌رسید به رسم معمول از هر ده کارگر یکی را اعدام می‌کردند. بعضی کارگران را صرفاً به دلیل کارگر بودن به موجب شعار «مرگ بر دستان پینه‌بسته» تیرباران می‌کردند. این نوعی انتقام طبقاتی در ازای ترور سرخ‌ها بود که شعارشان «مرگ بر بورژوازی» بود. اما حتی سرکوبی از این دست هم نتوانست مانع کاهش تولید شود. اقتصاد سفیدها دچار آشفتگی شد چرا که کارخانه‌ها تعطیل شد، تورم پیوسته بالا می‌رفت و کارگران اعتصاب می‌کردند. ملزومات حیاتی برای ارتش یا تولید نمی‌شد یا به جبهه حمل نمی‌شد.(۲۴)

در این حال، در ماه آگوست که قدرت‌های غربی که از عقب‌نشینی کولچاک متنبه شده بودند به پیروزی سفیدها شک داشتند، ارسال کمک‌های متفقین کاهش یافت.

بخش عمدهٔ این کمک‌ها به دلیل فساد برباد می‌رفت: سلاح، اونیفورم، ملافه، پتو، حتی تجهیزات بیمارستانی به نحوی سر از بازار سیاه در می‌آورد. در طی نبرد در خارکوف چند سرباز لشکر تانک دنیکین که در هتل متروپل ضد یخ رادیاتور را به جای ودکا می‌فروختند دستگیر شدند. از آن به بعد متفقین تصمیم گرفتند کمک‌های نظامی را به صورت کالاهایی اعطا کنند که «نتوان آن‌ها را در بازار عرضه کرد» (که البته در روسیه چنین چیزی امکان نداشت) و دنیکین می‌بایست بابت آن‌ها پول نقد یا کالاهای صادراتی می‌داد. این ضربه‌ای مرگبار بر عملیات سفیدها بود. برای سربازان خط مقدم آزوقه، به‌ویژه تجهیزات انفرادی گرم برای زمستان پیش‌رو، وجود نداشت. به دلیل این‌که نظام اداری محلی کارآمدی برای سازماندهی این مسئله درکار نبود، دیری نگذشت که سربازان هر که و هر چه را دست‌شان رسید غارت کردند. همان‌گونه که خود دنیکین اعتراف کرد، این غارت‌گری بیش از هر چیز دیگری موجب روی گرداندن مردم محلی شد و شکست سفیدها را قطعی کرد.(۲۵)

بدترین نوع غارت به دست سواره‌نظام قزاق صورت می‌گرفت. آن‌ها دهقانان روس را تحقیر می‌کردند و حق خود می‌دانستند که هر طور که بخواهند آن‌ها را چپاول کنند، چنان که گویی بر کشوری بیگانه دست یافته‌اند. فرماندهان‌شان فعالِ مایشاء بودند و برای جلب وفاداری قزاق‌ها به‌طورکلی غارت را روا می‌داشتند. قتل‌عام فجیع یهودیان دقیقاً محصول آمیزهٔ آن تحقیر و این رواداری بود (که دربارهٔ آن در صفحات ۱۱-۱۰۰۵ بیش‌تر خواهیم گفت). مامونتوف و اشکورو فقط بدنام‌ترین نمونه‌های آن بودند که سربازان‌شان را به وعدهٔ غارت بر می‌انگیختند. اما ده‌ها فرماندهٔ کهتر نیز بودند که به این روش از خود «قهرمانان قزاق» ساختند: یکی از اینان «شاهزادهٔ دزدان» نامیده می‌شد. دنیکین با همهٔ این ماجراجویی‌ها مخالف بود اما در حساب کشیدن از آن‌ها استواری نداشت ــ مسئله‌ای که بعدها سخت مایهٔ پشیمانی‌اش گشت. شماری از واحدهای قزاق چنان از غارت بارسنگین شده بودند که اصلاً یارای جنگیدن نداشتند. پشت سر سواره‌نظام‌شان دنبالهٔ دراز واگن‌ها روانه بود ــ که بعضی تا سی مایل امتداد می‌یافت ــ که به سختی بار اموال دزدی را با خود می‌کشیدند. قطارها از کالاهای غارت‌شده انباشته می‌شد و به جای این‌که برای حمل

تجهیزات به جبهه استفاده شود مسیرشان به پشت جبهه منحرف می‌شد. قزاق‌های مامونتوف که پس از حملهٔ آگوست دوباره به سفیدها ملحق شده بودند به قدری فکر و ذکرشان مشغول بازگشت به دن به همراه غنایم‌شان بود که از هشت هزار نفر به جز هزار و پانصد نفر بقیه ترک خدمت کردند. ورانگل ادعا کرد که تا پاییز از سفیدها فقط سه تا چهار هزار جنگجوی متعهد در جبهه‌ها مانده بودند: «مابقی قافلهٔ عظیم غارت‌گران و سوداگران بود... برای آن‌ها جنگ وسیله‌ای برای پولدارشدن بود.» ورانگل چنین نتیجه گرفت کرد که با چنین ارتشی «استیلا بر روسیه غیرممکن است. مردم از ما نفرت دارند.»(۲۶)



با دست یافتن دنیکین به اورل، زرادخانهٔ حیاتی تولا در فاصلهٔ صد مایلی در آستانهٔ تهدید قرار گرفت. تروتسکی مدعی بود که از دست دادن آن «خطرناک‌تر از وانهادن مسکو بود».(۲۷) سرخ‌ها بدون مسکو از پایتختی معتبر محروم می‌شدند؛ اما بدون تولا از یک ارتش. سرنوشت رژیم شوروی یکسره به دفاع از تولا وابسته بود ــ و در کانون این دفاع دمیتری اوسکین قرار داشت. اوسکین در مقام کمیسر نظامی تولا در رأس دو نهاد بسیار مهم قرار داشت ــ شورای نظامی و کمیتهٔ نظامی ــ که با هم براساس قانون حکومت نظامی بر «منطقهٔ دارای استحکامات تولا» فرمان می‌راندند.

اوسکین در مورد ضرورت حکومت نظامی تردید نداشت. خیلی وقت بود که از آزادی‌طلبی انقلابیون سوسیالیست چپ دست کشیده بود و ضرورت انضباط بی‌رحمانه در جنگ داخلی را پذیرفته بود. آنچه این ضرورت را برجسته‌تر می‌کرد این بود که کارگران تولا در اعتراض به کمبود غذا تهدید به اعتصاب کرده بودند. در بهار اعتصابی عمومی در تولا بر پا شده بود. کارگران گرسنه در اجتماع هر کارخانه‌ای اوسکین و رفقایش را محکوم کرده بودند. «مرگ بر کمیسرها» شعار اعتصاب شده بود. بلشویک‌ها برای سرکوب اعتصاب جنگ داخلی با کارگران به راه انداخته بودند. روز سوم آوریل لنین خود دزرژینسکی را به آن‌جا فرستاده بود. گروه‌های ویژهٔ کمونیستی کارخانه‌ها را اشغال کرده و حدود هزار کارگر را بازداشت کرده بودند. از آن به بعد روابط با کارگران اندکی بهتر شده بود ــ اوسکین کاری کرده بود که مواد غذایی

بیش‌تری به شهر آورده شود ـ اما با به راه افتادن دوبارهٔ اعتصاب‌ها به دلیل ته کشیدن ذخایر غذا اکنون این وضع هم به خطر می‌افتاد. با توجه به نیاز مبرم به ادامهٔ تولید مهمات، به نظر اوسکین هیچ چاره‌ای نبود جز «نظامی‌کردن کارخانه‌ها و در صورت اعتصاب، سرکوب‌کردن کارگران.» هیچ‌یک از بلشویک‌ها به احتمال مذاکره برای توافق با کارگران فکر نمی‌کرد: فرصتی برای این کار نبود. و در هر صورت، لنین در پانزدهم اکتبر در کمیتهٔ مرکزی تایید کرده بود که «تودهٔ مردم در تولا اصلاً اعتنایی به ما ندارند.» به‌هرحال آن‌ها درواقع دل‌شان با منشویک‌ها بود که در بهار گذشته اعتصابی عمومی را رهبری کرده بودند و پیش از آن در شوراهای شهر حائز اکثریت شده بودند. عده‌ای از منشویک‌ها اکنون برآن شدند تا برای دفع دنیکین برای سرخ‌ها در تولا تبلیغ کنند. این‌که بلشویک‌ها مجبور بودند به کمک دشمنان خونی‌شان تکیه کنند از میزان درماندگی و بی‌اعتباری‌شان نزد کارگران حکایت می‌کرد. اوسکین و رفقایش تمایلی به این کار نداشتند چون از زمان اعتصاب عمومی از هر حزب دیگری هراسان بودند، اما به وساطت لنین درِ کارخانه‌ها به روی منشویک‌ها گشوده شد. دان به کارگران تولا گفت که پیروزی سفیدها به معنای شکست انقلاب است؛ اما به نظر می‌رسید که کارگران گرسنه حوصله‌شان از این حرف‌ها سرآمده باشد. منشویک‌ها به‌ناچار نتیجه گرفتند که کارگران «سخت با کمونیست‌ها دشمن‌اند و دعوت از آن‌ها به دفاع از انقلاب در برابر دنیکین خشم آن‌ها را فرو نخواهد نشاند».(۲۸)

یکی از علل اقدامات فوق‌العادهٔ اوسکین در دفاع نظامی از تولا ضرورت دستیابی به نتایج آنی بود. هزاران شهروند دهقان و «بورژوا» را به اجبار در گروه‌های کار به کار گماشتند. آن‌ها شب و روز کار می‌کردند و تنهٔ درختان را می‌انداختند تا برای کارخانه‌ها سوخت فراهم کنند و در پیرامون شهر خندق می‌کندند. صدها تن از بستگان‌شان راگروگان گرفته بودند تا اگر کارشان را درست انجام ندادند تیرباران کنند. اوسکین در استفاده از چنین اقداماتی تردید به خود راه نمی‌داد. این کار «برای دفاع از انقلاب ضروری بود». هزاران نیروی کمکی ارتش سرخ به تولا اعزام شدند از جمله لشکر تفنگداران لتونیایی، هواداران سرسخت رژیم بلشویک. اوسکین علاوه بر

این‌ها ترتیبی داد تا بیست هزار نیروی محلی نیز به خدمت گمارده شوند. به گفتهٔ او «سراسر تولا به یک پادگان عظیم بدل شده بود». در همهٔ ساختمان‌های خالی سربازان اتراق کردند. میدان‌ها و پارک‌های شهر به تصرف تانک‌ها و واحدهای سربازان درآمد که در آنجا مشغول تمرین نظامی شدند. روی ساختمان‌های بلند در جاده‌های اصلی مسلسل‌ها موضع گرفتند و در ورودی شهر سنگرهایی به پا شد که در آن‌ها مین کار گذاشته بودند. در سراسر نواحی جنوبی استان پست‌های نگهبانی قرار داده بودند که با تلفن با تولا در تماس بودند تا در صورت نزدیک‌شدن نیروهای دنیکین به شهر خبر بدهند. خانه‌های اربابی متروکه به پادگان تبدیل شد. یک هنگ در ملک سابق تولستوی در یاسنایا پولیانا جا گرفت، در عین حال دیگری در همان نزدیکی در خانهٔ شاهزاده لووف در پوپوفکا اردو زد.(۲۹)

در این لحظهٔ حساس که بین قوا موازنه برقرار بود و نتیجهٔ نبرد نامشخص، صدها هزار سرباز فراری روستایی به ارتش سرخ بازگشتند. این بازگشت عاملی تعیین کننده بود که تعادل را به نفع سرخ‌ها برهم زد و یکی از علل اصلی پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی بود. روایت راست گرایان از جنگ داخلی پیروزی سرخ‌ها را به گونه‌ای به تصویر می‌کشد که گویی از حمایت مردمی بی‌بهره بوده‌اند. براساس این استدلال بلشویک‌ها صرفاً سرزمین‌های پهناورتری دردست داشتند. آن‌ها در به کارگیری ترور و زور برای گرفتن منابع نظامی لازم از جمعیت غیر نظامی، که اساساً با هر دو طرف دشمن و نسبت به نتیجهٔ نبردشان بی‌اعتنا بودند، حساب شده‌تر از سفیدها عمل کردند. این گفته تا اندازهٔ زیادی درست است. اما این واقعیت که بلشویک‌ها دست کم ادعا می‌کردند که مظهر انقلابند ــ و مهم‌ترین نمادهای آن مثل پرچم سرخ را در دست داشتند ــ نیز مطمئناً به آن‌ها امکان داد حد معینی از پشتیبانی دهقانان، البته فقط حمایتی مشروط، را جلب کنند و درواقع همان گونه که بعداً خواهیم دید، حمایت شماری از کارگران را نیز که می‌ترسیدند پیروزی سفیدها دستاوردهای انقلاب‌شان را بر باد دهد.

این نکته را به روشنی در داستان بازگشت فراریان روستایی به ارتش سرخ می‌بینیم. تا ماه ژوئن مبارزهٔ سرخ‌ها با فراریان از خدمت مبتنی بود بر اقدامات

سرکوب‌گرانهٔ خشن بر ضد روستاهایی که گمان می‌رفت به آن‌ها پناه داده بودند. این کار تا حد زیادی نتیجهٔ معکوس داد که به موج شورش‌های دهقانی در پشت جبههٔ سرخ‌ها انجامید و راه پیشروی سفیدها را هموار کرد. اما در ماه ژوئن بلشویک‌ها به شیوهٔ آشتی‌جویانه‌تر «هفته‌های عفو عمومی» روی آوردند. در این هفته‌ها که بسیار در مورد آن تبلیغ شده بود و معمولاً هم تا مدت نامعلومی تمدید می‌شد از فراریان دعوت می‌شد تا به صفوف خود بازگردند بی‌آنکه مجازاتی درکار باشد. به یک معنا این نشانهٔ اعتقاد بلشویک‌ها به ضرورت اصلاح سرشت دهقانان و آگاه ساختن آن‌ها از وظیفهٔ انقلابی‌شان بود ــ از این رو سرخ‌ها فراریان «مغرض» را مجازات کردند اما کوشیدند فراریان «سست اراده» را اصلاح کنند ــ برخلاف روش سفیدها که همهٔ فراریان را از دم اعدام می‌کردند. از ماه ژوئیه تا سپتامبر که احتمال پیروزی سفیدها افزایش یافت قریب دویست و پنجاه هزار فراری فقط از دو منطقهٔ نظامی اورل و مسکو به ارتش سرخ بازگشتند. بسیاری از آن‌ها خود را «داوطلب» می‌نامیدند و می‌گفتند آماده‌اند که با سفیدها که تداعی کنندهٔ بازگشت اشراف به زمین‌های‌شان هستند بجنگندند. در این مناطق دهقانان محلی در ۱۹۱۷ زمین‌های بسیار زیادی به چنگ آورده بودند. در اورل میزان زمین‌هایی که دهقانان از آن بهره‌برداری می‌کردند بیست و هشت درصد افزایش یافت؛ حال آن‌که در منطقهٔ نظامی مسکو این افزایش تا سی و پنج درصد بود. خطر پیروزی سفیدها دهقانان را نسبت به از دست دادن زمین‌های جدیدشان بیمناک کرد ــ هراسی که سرخ‌ها در تبلیغات‌شان به آن دامن می‌زدند ــ و دهقانان حاضر بودند پسران‌شان را برای دفاع از این زمین‌ها به ارتش بفرستند. هر اندازه هم که دهقانان از رژیم بلشویک متنفر بودند تا زمانی که رژیم بین سفیدها و انقلاب ارضی خود آنان حایل می‌شد ــ و فقط تا آن زمان ــ از آن همچنان دفاع می‌کردند.(۳۰)

تا اکتبر سرخ‌ها تقریباً دویست هزار سرباز آمادهٔ نبرد در جبههٔ جنوب داشتند. با این نفرات تعداد آنان دو برابر سفیدها بود. در تدارک ضد حمله به سفیدها، آلکساندر یگوروف را در یازدهم اکتبر به فرماندهی جبههٔ جنوب گماشتند. او تقریباً همان مسیر شغلی اوسکین را طی کرده بود که درواقع سرمشق نخبگان نظامی جدید ارتش

سرخ بود. در جنگ جهانی اول به مقام سرهنگی ارتقا یافته بود، در ۱۹۱۷ به انقلابیون سوسیالیست چپ پیوسته بود و در تابستان ۱۹۱۸ به ارتش سرخ روی آورده بود. یگوروف معمار اصلی پیروزی ارتش سرخ در جنوب بود ــ گرچه درواقع برنامه‌ریزی اندکی برای آن شده بود چراکه استراتژی در آخرین لحظه تغییر یافته بود و در طی اجرا به‌طور خلق‌الساعه سرهم‌بندی می‌شد[۱]. اوسکین در ستاد جبههٔ جنوب چیزی جز وحشت و هرج و مرج نیافت. حتی کسی مطمئن نبود که «نیروهای‌مان کجا مستقرند».(۳۱)

به رغم این آشفتگی که ویژگی سراسر جنگ داخلی بود، نبردهای گستردهٔ اکتبر با آن نوع جنگی که نشانهٔ مراحل اولیهٔ جنگ داخلی بود تفاوت داشت. نبردهای ۱۹۱۸ واقعاً چیزی بیش از زد و خوردهای محدود و جنگ توپخانه‌ها نبود. دغدغهٔ اصلی گروه‌های کوچک و رنگ‌وارنگ بقای خودشان بود، هیچ موضع یا جبههٔ ثابتی نبود و شهرها و سرزمین‌ها بارها و بارها دست به دست می‌شد. این مثل یک جنگ کوچک قرن نوزدهمی بود. اما نبردهای اکتبر بسیار سنگین‌تر و بیش‌تر به نبردهای جنگ جهانی اول شبیه بود. صدها هزار سرباز درگیر آن بودند، هر روز میلیون‌ها فشنگ شلیک می‌شد، از تانک و هواپیما و خودروهای زرهی استفاده می‌شد و نبرد در سراسر شب ادامه داشت. با ساختارهای فرماندهی بهتر در هر دو ارتش و افسرانی که دستور اکید داشتند که عقب‌نشینی نکنند، هزاران سرباز جان خود را بر سر یک کف دست زمین می‌باختند. هیچ یک از طرفین اسیر نمی‌گرفت.

ضد حملهٔ سرخ‌ها در جبههٔ جنوب دو عنصر استراتژیک اساسی داشت. اولی حملهٔ غافلگیرانهٔ گروه ضربت تفنگداران لتونیایی با دوازده هزار نیروی زبده مستقر در غرب اورل به جناح چپ ارتش داوطلبان بود که داشت به سمت تولا پیشروی می‌کرد. پس از نبردی سخت و خونین که طی آن تقریباً نیمی از لتونیایی‌ها سلاخی شدند سفیدها تا آن سوی اورل به عقب رانده شدند. در این هنگام دومین عنصر

---

۱. استراتژی اولیهٔ سرخ‌ها که در ژوئیه طراحی شد حمله از ولگا به دن بود؛ اما در ۱۵ اکتبر، فردای سقوط اورل، که کمیتهٔ مرکزی تصمیم گرفت همهٔ قوای سرخ را در اطراف تولا متمرکز کند این استراتژی تغییر کرد. با کامنف «فرمانده کل قوا» در مورد این تغییر حتی مشورت هم نکردند.

اساسی ضدحمله به کار گرفته شد. روز نوزدهم اکتبر سواره‌نظام سرخ‌ها ناگهان به قزاق‌ها در جناح چپ سفیدها یورش برد و سرانجام آن‌ها را تا ورونژ تعقیب کرد. قزاق‌ها احتمالاً از سواران سرخ حیرت کرده بودند چون تا پیش از آن به‌ندرت از آن‌ها استفاده شده بود. تروتسکی همیشه مزیت‌های استراتژیک سواره‌نظام را در جنگی متحرک مانند جنگ داخلی دست‌کم گرفته بود. فقط حملهٔ مامونتوف شعار «پرولتاریا به اسب مجهز شوید» را به او آموخت.(۳۲)

سرخ‌ها در ۱۹۱۸ برای تشکیل سواره‌نظام به سمیون بودینی روی آوردند. این افسر سواره نظام بلند قامت و پرهیبت، که سبیل چخماقی هیبتش را کامل می‌کرد، پسر یک دهقان غیر قزاق از ناحیهٔ دن بود. در ۱۹۰۳ به خدمت زیر پرچم در ارتش تزاری احضار شد و پس از جنگ با ژاپن، که در آن برای اولین بار به مهارت او در سوارکاری پی بردند، در دانشکدهٔ سلطنتی سواره‌نظام در سن پترزبورگ ثبت‌نام کرد. در ۱۹۱۴ بودینی به درجهٔ کمک آجودانی در سواره‌نظام نخبهٔ سلطنتی ارتقا یافت. یکی از خیل درجه‌دارانی بود که در ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوستند؛ و اندکی بعد مانند بسیاری از آن‌ها با استالین و اپوزیسیون نظامی آشنا شد. در ۱۹۱۸ وروشیلوف او را در رأس گروه کوچک سواره‌نظامی قرار داد که نزدیک تزاریتسین با قزاق‌های کراسنوف مصاف کرد. این لشکر اول سواره‌نظام سرخ عمدتاً از قزاق‌های فقیر و دهقانان غیر قزاق شمال دن تشکیل شده بود. در تدارک ضدحمله به دنیکین نیروهایی کمکی از همین قماش به آن‌ها پیوستند. این هستهٔ ارتش سواره نظام پرآوازهٔ بودینی بود، ارتشی که در داستان‌های بابِل که ماجراهای آن را در جنگ با لهستان در ۱۹۲۰ روایت می‌کرد جاودانه شد. بسیاری از معتبرترین فرماندهان استالین، گرچه نه مستعدترین‌شان، در «کونارمیا» به مقام‌های رفیع نائل شدند. به جز مارشال بودینی که در ۱۹۷۰ در میدان سرخ دفن شد، مارشال تیموشنکو (که فرماندهٔ ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم بود) و مارشال ژوکوف (که در این جنگ در ۱۹۴۵ پیروز شد) نیز در شمار اینان بودند.

قزاق‌های سفید که سواره نظام سرخ‌ها در تعقیب‌شان بودند به سمت جنوب تا دن گریختند و ورونژ را در بیست و چهارم اکتبر به بلشویک‌ها وانهادند. از این شهر

استراتژیک، سواران بودینی به سمت کاستورنوی، تقاطع مهم راه‌آهن میان مسکو و دن، پیشروی کردند. سرانجام در روز پانزدهم اکتبر پس از چند روز جنگ خونین با قزاق‌های اشکورو این شهر را تسخیر کردند. این فتح عملاً سرنوشت حملهٔ دنیکین را معلوم کرد. اکنون محاصرهٔ کامل سرخ‌ها ارتش سفیدها را تهدید می‌کرد و سفیدها مجبور شدند شتاب‌زده به سمت جنوب عقب‌نشینی کنند. بعد از آن دیگر هرگونه احتمال رخنهٔ آن‌ها در روسیهٔ مرکزی از بین رفت.



اکتبر فرصت دوگانه‌ای بود که سفیدها از دستش دادند. در اوج نبرد در اورل دومین نیروی مهم سفیدها، ارتش شمال غرب، تا اطراف پتروگراد پیشروی کرد.

با توجه به کمبودهای ارتش شمال غرب، عجیب است که این ارتش توانسته بود خود را تا این‌جا برساند. این ارتش در ۱۹۱۸ به کمک ارتش آلمان در پسکوف تشکیل شده بود. پس از شکست آلمان و پیشروی ارتش سرخ به سمت غرب، این ارتش به استونی عقب‌نشینی کرده بود که کشوری تازه استقلال یافته و گرفتار جنگ داخلی بود. در آن‌جا توانسته بود در پناه سد طبیعی دریاچهٔ پِیپوس قوایش را تقویت کند. در ماه مه ۱۹۱۹ که این ارتش دوباره وارد روسیه شد و حملهٔ خود را به پتروگراد آغاز کرد حدود شانزده هزار مرد جنگی داشت که بیش‌ترشان فراریان ارتش سرخ و زندانیان جنگی روس بودند که آلمانی‌ها تحویل‌شان داده بودند.

فرماندهٔ این ارتش ژنرال یودنیچ بود، قهرمان پیش‌پا افتادهٔ جنگ جهانی اول که کولچاک به فرماندهی ارتش‌اش در بالتیک گماشته بود. نیکلا یودنیچ سی و هفت ساله با وزنی معادل هجده سنگ[1] پیرتر و فربه‌تر از آن بود که تصویر یک رهبر را در ذهن کسی القا کند. با گونه‌های آویخته، سرطاس و سبیل تابیده درست به یک اشرافی روس مرتجع می‌مانست و درواقع هم همین طور بود. یودنیچ درواقع هرگز قبول نکرد که امپراتوری تزاری سقوط کرده است و همین علت سقوطش شد.

مثل همهٔ ژنرال‌های سفید، غریزهٔ یودنیچ به نفع مبارزهٔ نظامی از سیاست کناره

---

۱. واحد وزن معادل ۶/۳۴۸ کیلوگرم.

می‌گرفت. شعارش این بود: «علیه بلشویک‌ها بدون سیاست». حکومت شمال غرب قطعه نمایشی دموکراتیک برای خشنودکردن متفقین بود. و واقعاً هم قصد حکومت بر روسیه نداشت. یودنیچ ضرورت برنامهٔ اصلاحات را قبول نداشت و به قیام مردمی که راه ارتش او را برای رسیدن به پتروگراد هموار کند دل نبسته بود: این قرار بود یک فتح نظامی باشد نه فتح قلوب و اذهان مردم. درواقع هم درست عکس این قضیه رخ داد. همین که ارتش او وارد خاک روسیه شد با مخالفت مردم روبه‌رو شد و سربازان وظیفهٔ آن که عمدتاً روس بودند بنا کردند به فرار از خدمت. نداشتن پشتیبان در روسیه به این معنی بود که یودنیچ مجبور بود از نیروهای بیگانه کمک بگیرد. حمایت متفقین از ماموریت او با دل و جان نبود ــ آن‌ها به دنبال پاپس کشیدن از جنگ داخلی بودند ــ و فقط مقدار بسیار اندکی آزوقه برایش فرستادند. درست است که ناوهای جنگی بریتانیایی پتروگراد را در محاصره داشتند و حتی به کرونشتات حمله کردند، اما متفقین هیچ نیروی زمینی برای یودنیچ نفرستادند. حتی اگر مایل به حمایت از سفیدها در حمله به پتروگراد نیز بودند، روابط یودنیچ با آلمانی‌ها کافی بود تا مانع حمایت متفقین از او گردد.

بدون پشتیبانی متفقین موفقیت حملهٔ یودنیچ به پتروگراد درگرو تمایل فنلاند به ایفای نقش سکوی پرش و پایگاه تامین ساز و برگ ارتش او بود. مرز فنلاند فقط بیست مایل تا پتروگراد فاصله داشت ــ تقریباً یک دهم راهی که باید از طریق پسکوف و در دل روسیه پیموده می‌شد. با این همه حتی در این‌جا نیز ــ که پتروگراد در دسترس‌شان بود ــ پایبندی سرسختانهٔ ژنرال‌های سفید به امپراتوری روسیه مانع رسیدن به توافق با فنلاندی‌ها گردید.

سپاه دفاع فنلاند تحت فرماندهی ژنرال مانرهایم از زمان شکست دادن سرخ‌ها در هلسینگ‌فورس در بهار ۱۹۱۸ به یک ارتش ملی بزرگ تبدیل شده بود. بلشویک‌ها در پتروگراد بیش از همه از فنلاندی‌ها هراس داشتند نه از سفیدها. برآورد شده بود که تا ژوئن ۱۹۱۹ صدهزار سرباز فنلاندی در اطراف دریاچهٔ لاگودا بودند. یک‌چهارم‌شان رو به پتروگراد داشتند. هزینهٔ حمایت فنلاند برای یودنیچ روشن بود: تضمین استقلال این کشور. این البته جنبهٔ تشریفاتی داشت: فنلاند همین طور هم از

هر لحاظ کشوری مستقل بود و اکثر قدرت‌های غربی استقلال این کشور را به رسمیت شناخته بودند. با این همه، سفیدها گمان می‌کردند که این بهای اندک هم باز خیلی زیاد است. حسرت ساده لوحانهٔ آن‌ها برای امپراتوری روسیه که متعهد شده بودند آن را بازگردانند مانع معاملهٔ آن‌ها با ناسیونالیست‌ها شد. وقتی که از کولچاک به عنوان فرماندهی عالی سفیدها خواسته بودند که به تقاضای فنلاندی‌ها تن دهد، با گزافه‌گویی خاص خود گفته بود: 'تاریخ هرگز مرا نخواهد بخشید اگر چیزی را که پتر کبیر فتح کرده تسلیم کنم.' شاهزاده لووف و کنفرانس سیاسی در پاریس با موضوع به رسمیت شناختن فنلاند تا پیش از تصویب نهایی آن در مجلس موسسان روسیه سخت مخالف بودند. این نیز نشانهٔ دلبستگی سفیدها به چارچوب حقوقی گذشته بود ــ دلبستگی‌ای که آنان را از پرداختن به واقعیت‌های سیاسی حال باز می‌داشت. مانرهایم نظر مساعدی به آرمان ضد بلشویکی داشت. ولی حتی او هم نمی‌توانست فنلاندی‌های دلخسته از جنگ را بدون تضمین شناسایی این کشور به حمایت از سفیدها ترغیب کند. از سوی دیگر سرخ‌ها هجده ماه پیش فنلاند را به رسمیت شناخته بودند. آن‌ها اکنون موافقت‌نامهٔ صلح با فنلاندی‌ها را پیشنهاد می‌کردند به شرطی که در جنگ داخلی بی‌طرف بمانند، و در عین حال در صورت پیوستن آن‌ها به سفیدها آنان را به «نابودی بی‌رحمانه» تهدید می‌کردند. متفقین که می‌دانستند بدون حمایت فنلاند حملهٔ یودنیچ محکوم به شکست است او را به شناسایی این کشور تشویق کردند. اما ژنرال سفید از حرفش بر نمی‌گشت. به همین علت مانرهایم که انتخابات ژوئیه را در پیش می‌دید راهی نداشت جز این‌که دست از سفیدها بشوید. او از دادن سرباز به یودنیچ یا دادن اجازه به ارتش او برای انجام عملیات از خاک فنلاند امتناع کرد. این شکستی اساسی برای سفیدها بود و آن‌ها را واداشت تا از راه طولانی‌تر و پرخطرتر یامبورگ یا گاتچینا به سمت پتروگراد پیشروی کنند.

یودنیچ آخرین تلاش نومیدانه‌اش را در راه جلب حمایت استونیایی‌ها به خرج داد. اما آن‌ها ملت کوچکی بودند، ملتی نوخاسته و شکننده، و تمایل نداشتند سربازان زیادی در اختیار سفیدها بگذارند، به‌ویژه وقتی که این‌ها در ازایش حتی

استقلال استونی را به رسمیت نمی‌شناختند. سرخ‌ها فرصت را برای بهره‌برداری از این موقعیت از دست ندادند ــ درست همان کاری که در مورد فنلاند کرده بودند ــ و به استونی پیشنهاد صلح کردند مشروط بر این‌که در جنگ داخلی بی‌طرف بماند. از این رو گرایش ذاتی استونیایی‌ها به پرهیز از درگیرشدن در جنگ داخلی از قضا به بهترین وجه با منافع این کشور مستقل که همسایهٔ شوروی بود همخوانی داشت.

یودنیچ که به حال خود وانهاده شده بود روز دهم اکتبر دستور حمله به پتروگراد را صادر کرد. مایهٔ امیدش در تنگنا قرارگرفتن سرخ‌ها به دلیل جنگ در جبههٔ جنوب بود. اول آن‌که این قمار صرفه داشت. بلشویک‌ها به واقع واحدهای‌شان را به جنوب منتقل کرده بودند. بیست و پنج هزار سرباز ارتش هفتم سرخ که برای دفاع از پتروگراد مانده بودند به کلی روحیه‌شان را باختند و بنا کردند به فرار از ارتش. به کمک سرهنگ لیوندکویست، رئیس ستاد ارتش هفتم، که به سفیدها پناه برده بود و آن‌ها را از جزئیات مواضع سرخ‌ها مطلع می‌کرد، هجده هزار سرباز یودنیچ به سرعت پیشروی کردند. روز بیستم اکتبر به بلندی‌های پولکوو مشرف به حومهٔ پتروگراد رسیده بودند. یکی از افسرانش چنین یادآوری می‌کند: «گنبد سنت آیزاک و سرمنارهٔ زراندود ساختمان دریاداری دیده می‌شد، حتی می‌توانستی خروج قطارها را از ایستگاه نیکلا ببینی.» چنان از پیروزی‌شان در همان روز اطمینان داشتند که یکی از ژنرال‌های‌شان حتی از گرفتن دوربین صحرایی برای براندازکردن شهر خودداری کرد چون، به گفتهٔ او، در هر صورت فردا در بولوار نوسکی قدم می‌زدند.(۳۳)

خبر پیشروی سفیدها وحشت به جان سرخ‌ها انداخت. لنین می‌خواست پتروگراد را وانهد و بر جبههٔ جنوب تمرکز کند. اما تروتسکی سرسختی نشان می‌داد که باید به هر قیمتی، حتی اگر معنایش جنگ خیابانی باشد، از زادگاه انقلاب دفاع کرد و نظر لنین را برگرداند. روز شانزدهم اکتبر تروتسکی را به پایتخت قدیمی فرستادند تا دفاع از آن را بر عهده بگیرد. زینوویف، رئیس حزب در پتروگراد، کاملاً قافیه را باخته بود و کاری نمی‌توانست بکند جز درازکشیدن روی کاناپه در اسمولنی. این یکی از معدود دفعات در جنگ داخلی بود که حضور تروتسکی در جبهه سرنوشت نبرد را تعیین می‌کرد ــ و حضور او در جبهه بسیار کم‌تر از آن چیزی

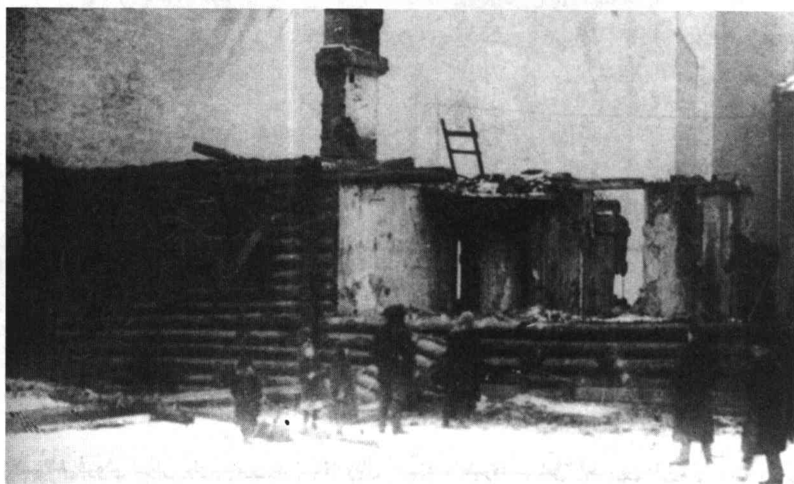
بود که نوچه‌هایش ادعا می‌کردند. یک جا حتی سوار اسبی شد، سربازان در حال عقب‌نشینی را گیر انداخت و دوباره به میدان جنگ بازگرداند.

نخستین وظیفهٔ تروتسکی بالا بردن روحیهٔ سربازان بود ــ و او این کار را به کمک استعداد درخشانش در خطابه‌های عمومی کرد. سربازان را تشویق کرد که وا ندهند و تانک‌های بریتانیایی دشمن را که سرخ‌ها از مقابل‌شان فرار کرده بودند به سخره گرفت و آن‌ها را جعبه‌هایی «ساخته از چوب رنگ شده» توصیف کرد. حتی به کارخانهٔ پوتیلوف دستور داد با عجله چند وسیله شبیه تانک سرهم‌بندی کنند تا به سربازان اطمینان خاطر دهد که آن‌ها نیز در جبهه‌شان از این ماشین‌ها دارند. وظیفهٔ بعدی تروتسکی تبدیل پتروگراد به یک دژ و آماده‌کردن مردمش برای جنگ خیابانی بود. در شهر حکومت نظامی اعلام شد و در شب مقررات منع آمد و شد برقرار شد. هزاران کارگر و بورژوای شهر برای ساخت سنگرها در خیابان‌ها و میدان‌ها بسیج شدند. لنین تروتسکی را ترغیب کرد که سی هزار نفر را گرد آورد تا «مسلسل‌ها را پشت سنگرها علم کنند و صدها مسلسل را یک جا به صدا درآورند تا آن‌ها را از حملهٔ گستردهٔ واقعی بر ضد یودنیچ مطمئن سازد. سیستم فاضلاب شهر را تعطیل کردند که به‌عنوان سنگر مورد استفاده قرارگرفت. در حومه‌های جنوبی شهر خندق‌ها کندند و بالای ساختمان‌های بلند کنار جاده‌های اصلی منتهی به مرکز شهر مسلسل کار گذاشتند. کامیون‌های نظامی و موتورسیکلت‌ها روز و شب با شتاب در پتروگراد در حرکت بودند؛ بلشویک‌ها با کت چرمی و اسلحه به دوش در اطراف راهبندان‌های جاده‌ها می‌ایستادند؛ و گروه‌های داوطلبان کارگر از همهٔ ساختمان‌های اصلی محافظت می‌کردند.(۳۴)

با این‌که پتروگراد، مانند هر شهر دیگری، با اعتصاب‌های مکرر آشفته شده بود به نظر می‌رسید که خطر رخنهٔ سفیدها بسیاری از کارگران را به دفاع از رژیم شوروی برانگیخته باشد. به گفتهٔ یکی از جاسوسان سفیدها در پتروگراد:

> عناصر کارگر، دست‌کم بخش عمدهٔ آن‌ها، هنوز هم به بلشویک‌ها گرایش دارند. آن‌ها مانند پاره‌ای از دیگر عناصر دموکراتیک رژیم را، هر چند بد، از

زندگی هرروزه در حکومت بلشویک‌ها



۲ـ۸۱. بحران سوخت در شهرها. *بالا:* اهالی مسکو خانه‌ای را لخت می‌کنند و از چوب آن به‌عنوان هیزم استفاده می‌کنند. *پایین:* کشیشی را به کمک به حمل هیزم واداشته‌اند. اسب‌های بسیاری به دلیل کمبود علوفه مردند، از این رو برای بارکشی آدم‌ها را به کار وامی‌داشتند.





۴ــ ۸۳. فروش اموال برای تأمین غذا. بالا: زنان 'طبقات مرفه سابق' آخرین دارایی خود را در خیابان‌های مسکو می‌فروشند. *پایین*: سربازی از بورژواهایی که در روزگار سختی به فلاکت افتاده‌اند یک جفت کفش می‌خرد.



۶ـ۸۵. فروش اموال برای تأمین غذا. *بالا*: یکی از افراد رده پایین حزب سر قیمت روسری خز با زن فروشنده در بازار اسمولنسک چانه می‌زند، مسکو ۱۹۲۰. زن سمت چپ ظاهر یک بورژوئیکا (زن بورژوا) را دارد. *پایین*: کاسب‌های بازار اسمولنسک، مسکو ۱۹۲۰. از ظاهر زنی که زنبیل و یک قرص نان به دست دارد پیداست که فاحشه است.





۸۷. بیگاری‌کشیدن از طبقهٔ نجبا. دو افسر سابق تزاری را به تمیزکردن خیابان‌ها زیر نظر کمیسر و گاردها واداشته‌اند، بازار آپراکسین، پتروگراد، ۱۹۱۸. هدف اصلی از این نوع کار اجباری تحقیر و خفت‌دادن به طبقات ممتاز رژیم سابق بود.



۸۸. جنگ بلشویک‌ها با بازار. سربازان چکا غرفه‌های کسبه را در اُخوتنیی ریاد (راستهٔ شکارچیان) می‌بندند، مسکو، مه ۱۹۱۹.



۸۹. مصادرهٔ غلهٔ دهقانان.



۹۰. پیله‌وران برای مبادلهٔ کالاهای صنعتی با غذا دایم در حال رفت‌وآمد به روستاها بودند. نتیجهٔ آن هرج و مرج در راه‌آهن بود.



۹۱. اول ماه مه، کار داوطلبانه در یکشنبه (سوبوتنیک) در میدان سرخ مسکو، ۱۹۲۰.



۹۲. در ۱۹۲۰ دولت سی میلیون نفر را در غذاخوری‌های موقت مانند این یکی در ایستگاه کیف در مسکو تغذیه ــ یا بهتر بگوییم سوءتغذیه ــ می‌کرد.



۹۳. طبقهٔ حاکم جدید: نمایندگان نهمین کنگرهٔ سراسری حزب در روسیه، مسکو، ۱۹۲۰.



۹۴. نمونهٔ بارز دیوان‌سالاری جدید: ادارهٔ تهییج و تبلیغ کمیساریای خواربار و توزیع در منطقهٔ شمال. به عکس مارکس، کمیسر با کت چرمی و تعداد فراوان دختران بورژوایی که به‌عنوان منشی کار می‌کردند توجه کنید.



۹۵. مؤسسهٔ اسمولنی در سالگرد کودتای اکتبر. اما دیری نگذشت که این مؤسسه دیگر نه دژ انقلاب مارکسیستی بلکه پایگاه فساد نخبگان حزبی شد.



۷ــ۹۶. مردم بلشویک‌ها را طرد می‌کنند. *بالا*: سربازان ارتش سرخ به پایگاه دریایی شورشی کرونشتات در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ حمله می‌کنند. *پایین*: شورشیان روستایی ('سبزها') به یک قطار حامل غلهٔ مصادره‌شده حمله می‌کنند، فوریهٔ ۱۹۲۱..

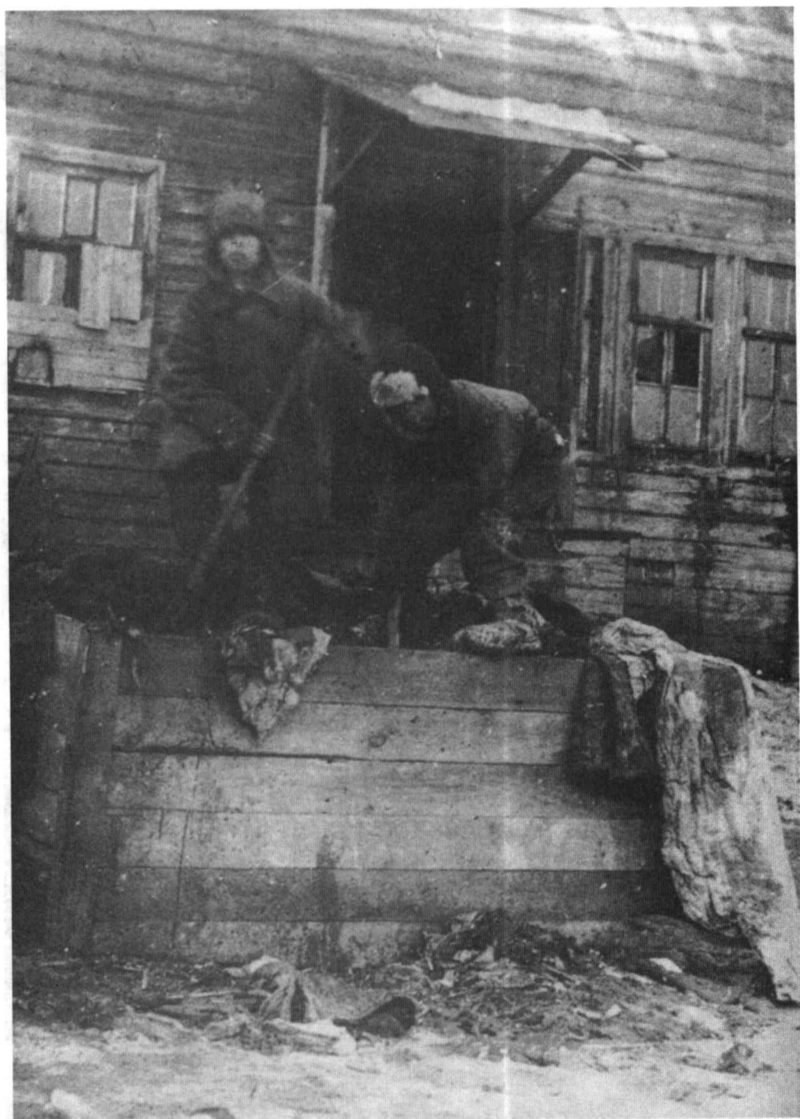




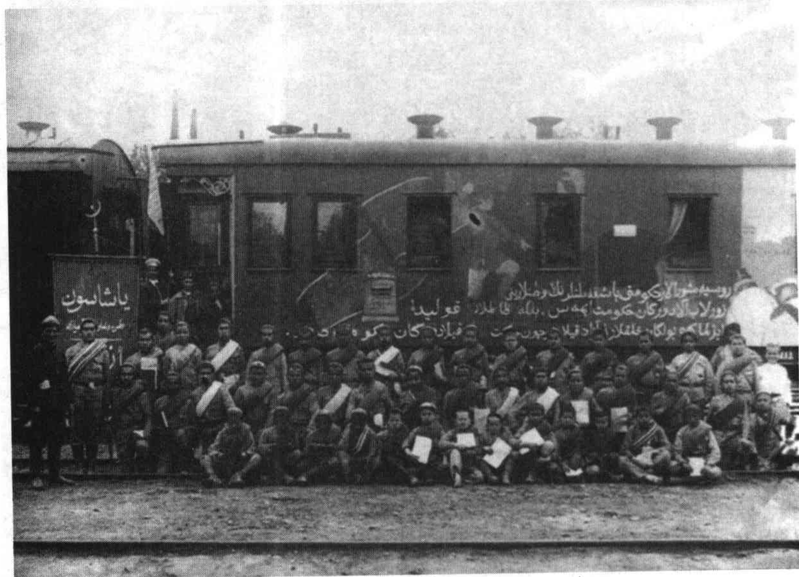
۱۰۰ــ۹۸. بحران قحطی ۲۲ــ۱۹۲۱. *بالا:* کمیسرهای بلشویک نقصان محصول منطقهٔ ولگا را بررسی می‌کنند، ۱۹۲۱. بحران عمدتاً در نتیجهٔ مصادرهٔ بیش از اندازهٔ غله به دست بلشویک‌ها رخ داد. *پایین:* گورستانی پرجمعیت در منطقهٔ بوزولوک، ۱۹۲۱. *روبه‌رو:* آدمخواران به همراه قربانیان‌شان، استان سامارا، ۱۹۲۱.







۳ــ۱۰۱. یتیمان انقلاب. *بالا:* یتیمان خیابانی در ساراتوف به‌دنبال بازماندهٔ غذا در زباله‌دانی، ۱۹۲۱. روبه‌رو *بالا:* یتیمان مستعد شستشوی مغزی سیاسی بودند. این پسر نوجوان که در بالای قطار تبلیغاتی *انقلاب اکتبر* سخنرانی می‌کند منشی کومسومول بود. او از نسلی بود که یک دهه بعد پیشگام حملهٔ استالینیستی به روسیهٔ قدیم شدند. روبه‌رو، *پایین:* یتیمان همچنین سربازان خوبی از کار درمی‌آمدند: یگان ملی ارتش سرخ در ترکستان، ۱۹۲۰.





۱۰۴. جنگ با وین: سربازان ارتش سرخ اشیای قیمتی را از صومعهٔ سمیونوف در مسکو مصادره می‌کنند، ۱۹۲۳.



۶ــ۱۰۵. انقلاب به شرق گسترش می‌یابد. *بالا*: ارتش سرخ وارد بخارا می‌شود و معنای قدرت شوروی را برای رعایای سابق امیر توضیح می‌دهد، سپتامبر ۱۹۲۰. *پایین*: دو کمیسر بلشویک در خاور دور.



۱۰۷. لنین محتضر، به همراه یکی از پزشکانش و دختر کوچکش ماریا اولیانووا در تابستان ۱۹۲۳. در زمان گرفتن این عکس قدرت گرفتن استالین تقریباً مسجل شده بود.

> آن خود می‌دانند. تبلیغات در مورد بی‌رحمی سفیدها سخت بر آن‌ها تاثیر می‌گذارد... به لحاظ روانی، زمان حال را با برابری و قدرت شوروی و سفیدها را با رژیم سابق و تحقیرش نسبت به توده‌ها یکی می‌انگارند.

صدها کارگر به تفنگ مسلح شدند و به دفاع از اسمولنی پرداختند. در همین حال، در حیاط مقر فرماندهی شورا، ده‌ها اتومبیل آماده بود تا در صورت سقوط پتروگراد رهبران حزب را به سرعت از آن‌جا دور کند. ویکتور سرگی و همسر باردارش اتاق‌شان را در هتل آستوریا ترک کردند و شب را در آمبولانسی که در حومه شهر پارک کرده بود به سر بردند. آن‌ها با جعبه‌ای کوچک و دو گذرنامهٔ جعلی آماده بودند بی‌درنگ از شهر بگریزند.(۳۵)

سفیدها در حملهٔ خود به پتروگراد نتوانسته بودند خط ارتباطی راه‌آهن مسکو را قطع کنند. این اشتباه مهلک به سرخ‌ها امکان داد نیروهای کمکی خود را به موقع برای ضد حملهٔ بیست و یکم اکتبر به شهر بیاورند. این‌که سرخ‌ها حتی در اوج نبرد با دنیکین آمادهٔ انتقال نیروهای ذخیرهٔ حیاتی خود از تولا به پتروگراد بودند حکایت از نومیدی آن‌ها دارد. لنین که با تلفن با خود اوسکین صحبت می‌کرد تصمیم سرنوشت‌ساز را گرفت. اوسکین بعدها چنین نوشت: «وقتی صدای پشت تلفن را شنیدم که گفت «منم، لنین» به راستی نفسم بند آمد». اوسکین وعدهٔ یک بریگاد کامل از نیروهای ذخیرهٔ بسیار منضبط کمونیست را به لنین داد که نقشی تعیین کننده در ضد حمله ایفا کردند. کامنف، فرماندهٔ کل قوای سرخ‌ها، آن‌ها را «بی‌بی پیک ما» می‌نامید ــ آخرین ورق حکم که برای بردن بازی لازم بود. اکنون سرخ‌ها در مقابل پانزده هزار سرباز یودنیچ تقریباً صد هزار سرباز داشتند ــ که حتی با مقیاس‌های مسرفانهٔ خودشان برای برگرداندن ورق به زیان سفیدها کافی بود. پس از سه روز جنگ دلاورانه و خونین بر سر بلندی‌های پولکوو ــ سرخ‌ها شجاعانه فقط با تفنگ جلو تانک‌های یودنیچ را گرفتند ــ سفیدها به سمت استونی پس رانده شدند. آن‌ها چون نیروی ذخیره نداشتند عقب‌نشینی‌شان درست با همان سرعت پیشروی‌شان صورت گرفت. در نیمهٔ نوامبر استونیایی‌ها به نیروهای یودنیچ اجازهٔ ورود به

کشورشان دادند، البته بعد از خلع سلاح‌کردن‌شان. تروتسکی می‌خواست سفیدها را تا استونی («لانهٔ سگ‌های نگهبان ضد انقلاب») تعقیب کنند. اما این کار لازم نشد. یودنیچ کناره‌گیری کرد و ارتش‌اش پراکنده شد. شب سال نو استونی با روسیهٔ شوروی آتش‌بس و پس از آن در دوم فوریهٔ ۱۹۲۰ پیمان صلح امضا کرد، اولین قرارداد مسکو با کشورهای هم مرزش.(۳۶)

برای ارج نهادن به نقش تروتسکی در دفاع از پتروگراد به او نشان پرچم سرخ دادند، اولین نشان از این دست. تروتسکی منزلت یک قهرمان یافت.[۱] گاتچینا، که بیش‌تر نبردها در آن‌جا رخ داده بود، به تروتسک تغییر نام یافت. این اولین شهر شوروی بود که نام یک کمونیست زنده را بر آن گذاشتند.

* * *

نیروهای دنیکین هنگام فرار به سمت جنوب نظم‌شان پریشان شد و با وحشت پراکنده شدند. ناپلئون زمانی دربارهٔ عقب‌نشینی‌اش از مسکو چنین گفته بود: «از اوج تعالی تا مضحکه فقط یک گام است.» همین را در مورد عقب‌نشینی دنیکین می‌توان گفت.

فقط سرخ‌ها نبودند که موجب وحشت سفیدها شدند. هنگام عقب‌نشینی واحدهای ارتش سفید به سمت دریای سیاه، پارتیزان‌های ماخنو، ناسیونالیست‌های اوکراینی پتلیورا و دیگر دسته‌های گوناگون پارتیزانی از هر طرف سر راه آن‌ها کمین می‌کردند. نیروهای دنیکین از سرزمینی عبور می‌کردند که مردمش، به قول ورانگل، «نفرت از ما را آموخته بودند.» سپس، در اواخر نوامبر، خبر تکان‌دهندهٔ پایان حمایت بریتانیا از سفیدها رسید. این خبر به اضافهٔ خبر شکست کولچاک تاثیری ویرانگر بر روحیهٔ افراد گذاشت. یکی از شاهدان می‌گفت: «ظرف یکی دو روز حال و هوای جنوب روسیه به کلی عوض شد. پایمردی سابق در راه هدف اکنون چنان خلل یافته بود که بدترین وضع پیش آمد. این عقیدهٔ لوید جورج مبنی بر این‌که آرمان داوطلبان محکوم به شکست بود خود به قطعی‌شدن این شکست کمک کرد.» آن

---

۱. و رقبایش، به‌ویژه استالین، برای نخستین بار نسبت به خطرات بناپارتیسم هشدار دادند.

خوشبینی که تا این‌جا جنبش سفید را حفظ کرده بود ـ سوکولوف آن را با این عقیدهٔ نومیدانهٔ قمارباز که هر طور شده برگ برنده‌ای به دستش می‌رسد مقایسه می‌کرد ـ اکنون یکسره از بین رفته بود. سربازان و افسران دسته‌جمعی فرار می‌کردند. قزاق‌ها از سفیدها دلسرد شدند. بسیاری از قزاق‌های کوبان به شرطی جنگ را ادامه می‌دادند که دنیکین تقاضای آن‌ها را در مورد تشکیل کشوری جداگانه برآورده می‌ساخت.(۳۷)

همین سرخوردگی در اردوگاه عظیم غیر نظامیان سفید نیز به چشم می‌خورد. مردم دیگر به پیروزی اعتقاد نداشتند و فقط به این فکر می‌کردند که چگونه به خارج از کشور فرار کنند. مغازه‌ها و کافه‌ها تعطیل شد. مردم برای تبدیل روبل‌های دن که دنیکین منتشر کرده بود به ارز خارجی دیوانه‌وار هجوم می‌آوردند. صحنه‌های وحشت اومسک تکرار شد و هزاران افسر و غیرنظامی تقلا می‌کردند تا سوار قطارهایی شوند که به مقصد بندرهای دریای سیاه می‌رفت. مجروحان و بیماران را که شیوع بیماری همه‌گیر تیفوس تعدادشان را بسیار افزایش داده بود به‌راحتی رها می‌کردند. دیگر نمی‌شد این را «بورژوازی در حال فرار» نامید. اکثر پناهندگان قطع نظر از مکنت سابق‌شان اکنون بینوا شده بودند. این تودهٔ فقیر انسان‌های لخت و پتی بود که جان‌شان را برداشته بودند و فرار می‌کردند. شاهدی این وضع را در هنگام فرار مردم از خارکوف دیده بود:

> یک شب هنگامی که آخرین قطار بیمارستانی روسیه داشت آمادهٔ رفتن می‌شد، زیر نور پریده‌رنگ چراغ‌های ایستگاه اشباح عجیبی دیده شدند که در امتداد سکوها می‌خزیدند. خاکستری و بی‌شکل بودند، مثل گرگ‌های بزرگ. نزدیک‌تر آمدند و وحشت‌زده متوجه شدیم که هشت افسر روس مبتلا به تیفوس هستند که لباس خاکستری بیمارستان به تن دارند و از ترس این‌که مبادا جا بمانند و به دست بلشویک‌ها شکنجه یا کشته شوند، که احتمالاً هم سرنوشت‌شان همین می‌شد، چهار دست و پا در دل برف از بیمارستان تا ایستگاه خزیده بودند به این امید که قطاری آن‌ها را با خود ببرد.(۳۸)

در متن این سقوط اخلاقی، ترور سفید به اوج خود رسید و شنیع‌ترین قتل‌عام یهودیان صورت گرفت. این آخرین عقوبت وحشیانهٔ نژادی بود که بسیاری از سفیدها آن را مقصر انقلاب می‌دانستند.

یهودستیزی واقعیت زندگی در روسیه در سراسر دوران انقلاب بود. حمله به یهودیان غالباً بخشی از خشونت عوام بود. واژهٔ قتل‌عام هم ممکن بود معنایش حمله به یهودیان باشد و هم حمله به اموال به‌طورکلی. رژیم تزاری در تحریک یکی از این دو همواره مراقب بود که نگذارد به دیگری کشیده شود. سپر بلا ساختن یهودیان به سبب بدبختی‌های کشور پس از ۱۹۱۴ بسیار گسترش یافت. جنگ حصارهای آبادی را فرو ریخت و یهودیان در روسیه پراکنده شدند. آن‌ها برای نخستین بار در گروه‌های بزرگ سروکله‌شان در شهرهای بزرگ شمالی پیدا شد. در جریان انقلاب نیز باز برای اولین بار یهودیان سر از حکومت در آوردند و به مناصب رسمی دست یافتند. شمار کمی از یهودیان بلشویک بودند. اما بسیاری از رهبران بلشویک یهودی بودند. از این رو به نظر بسیاری از روس‌های معمولی که دنیای‌شان واژگون گشته بود ویرانی کشورشان تا حدی به ظهور ناگهانی یهودیان در مکان‌ها و در جایگاه‌های قدرت که پیش‌تر خاص غیر یهودیان بود ربط داشت. از این نظر تا این نتیجه که یهودیان برای نابودی روسیه توطئه می‌کنند گام کوچکی بیش نبود. حاصلش هراس عمومی از جهودها بود. یکی از جامعه‌شناسان برجسته در ۱۹۲۱ نوشت: «نفرت از یهودیان یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های زندگی امروز روسیه است؛ شاید حتی برجسته‌ترین آن‌ها. یهودیان در همه جا منفورند ــ در شمال، در جنوب، در شرق، و در غرب. مردم، صرف نظر از طبقه یا تحصیلات، عقیدهٔ سیاسی، نژاد یا سن‌شان، از آن‌ها نفرت دارند.»(۳۹)

در مراحل آغازین جنبش سفیدها در جنوب یهودستیزی نقشی نسبتاً ناچیز داشت. در ارتش داوطلبان حتی یهودیان نیز بودند که عده‌ای‌شان قهرمانان راهپیمایی روی یخ بودند. سازمان تبلیغاتی دنیکین، OSVAG، یهودیان بسیاری استخدام کرده بود. اما هنگام پیشروی سفیدها در اوکراین که جمعیت یهودی‌اش متمرکزتر از دن بود، رده‌های مختلف این ارتش غرق در نفرت کین‌توزانه از یهودیان بودند. در این راه

قزاق‌ها و افسران هنگ‌های‌شان پیشگام بودند، گرچه دنیکین، یهودستیز منفعل، در مقابل‌شان چندان نایستاد و چند تن از ژنرال‌هایش مشوق این کار بودند. یهودیان را از ارتش و سازمان اداری دنیکین اخراج کردند. تبلیغات سفیدها رژیم بلشویکی را توطئه‌ای یهودی نشان می‌داد و این افسانه را رواج داد که همهٔ رهبران برجستهٔ آن به جز لنین یهودی‌اند.[1] روی تروتسکی رهبر ارتش سرخ (یا برونشتاین، نامی که مطبوعات سفید پس از نام تروتسکی در پرانتز می‌آوردند) به عنوان هیولای یهودی «قتل‌عام کنندهٔ» مردم روسیه انگشت می‌گذاشتند. قتل تزار، اذیت و آزار کلیسای ارتدکس و ترور سرخ را به‌گردن یهودیان می‌انداختند. حال درست است که یهودیان در چکای کیف و دیگر شهرها جزو اعضای سرشناس بودند. اما این بهانه‌ای بود برای گرفتن انتقامی خونین از همهٔ مردم یهود. همان‌گونه که رئیس خاخام‌های مسکو گفته بود، تروتسکی‌ها انقلاب کردند اما برونشتاین‌ها باید صورت حساب آن را بپردازند. بیش‌تر رهبران سفید، از جمله دنیکین، بر این نظر بودند که یهودیان به دلیل «حمایت»شان از رژیم بلشویکی مسبب قتل‌عام خودشان شدند. این عقیده بر کل جنبش سفیدها غلبه داشت که تعقیب و آزار یهودیان را تا حدی می‌توان همچون یک روش رایج ضد انقلاب توجیه کرد. شولگین، راست‌گرای روس و از جمله افراد برجسته‌ای که دربارهٔ گناه جمعی یهودیان داد سخن می‌داد، بعدها اعتراف کرد که قتل‌عام‌ها انتقام سفیدها از ترور سرخ بود. 'ما به «جهودها» درست همان حساسیت را نشان می‌دادیم که بلشویک‌ها به بورژوازی. آن‌ها فریاد می‌زدند «مرگ بر بورژوازی»! و ما پاسخ می‌دادیم «مرگ بر جهودها!»'(۴۰)

اولین قتل‌عام‌های بزرگ را گروه‌های ناسیونالیست اوکراینی پتلیورا در زمستان ۱۹ــ۱۹۱۸ مرتکب شدند. در ۱۹۲۰ پارتیزان‌های ماخنو و گریگوریف نیز دست به قتل‌عام زدند، چنان‌که لهستانی‌ها و چند واحد ارتش سرخ. در همهٔ این قتل‌عام‌ها، به جز قتل‌عام‌هایی‌که به دست لهستانی‌ها صورت گرفت 'که انگیزهٔ نژادی داشت'

۱. این افسانه در محافل سفیدها رواج یافت. برای مثال ژنرال هولمن، رئیس هیئت نمایندگی نظامی بریتانیا نزد دنیکین، به هیئت نمایندگی یهودیان گفت که از سی و شش کمیسر در مسکو، فقط لنین یهودی نیست (شختمان، *قتل‌عام*، ۲۹۸).

خشونت ضد یهودی ارتباط تنگاتنگی با غارت و نابودی اموال یهودیان داشت. دلیل عمدهٔ نفرت سربازان روستایی اوکراینی از یهودیان این بود که آن‌ها تاجر، مهمان‌خانه‌دار و نزول‌خوار و، در یک کلام، «بورژوازی» شهرهای «بیگانه» بودند که همیشه «روستاییان ساده» را استثمار کرده و در فقر نگه داشته بودند. سرکردگان قتل‌عام معمولاً مالیات انقلابی بسیار سنگین برای یهودیان وضع می‌کردند ـ با این اعتقاد که آن‌ها ثروت افسانه‌ای دارند ـ و وقتی مالیات نمی‌پرداختند گروگان‌های‌شان را می‌کشتند. در حکومت وحشت سرخ نیز بلشویک‌ها همین روش‌ها را به کار می‌بردند. همچنین رسم بود که سرکردگان قتل‌عام دست سربازان را در غارت فروشگاه‌ها و خانه‌های یهودیان، کشتار و تجاوز به یهودیان باز بگذارند و به روس‌های محلی اجازه بدهند سهمی از غنایم را به چنگ آورند به این بهانه که یهودیان از راه سوداگری در بحران اقتصادی ثروتمند شده‌اند و ثروت‌شان باید به مردم باز گردانده شود. بلشویک‌ها اسم این کار را گذاشته بودند غارت غارت‌گران.

انگیزهٔ قتل‌عام‌هایی که به دست سربازان دنیکین صورت گرفت عمدتاً همان غریزهٔ سادهٔ دزدی، تجاوز و کشتن جمعیت یهودی بود که ثروتمند، بیگانه و ضعیف می‌پنداشتندشان. اما به شیوه‌ای نمایان‌تر از قتل‌عام‌های اولیه، انگیزهٔ آن‌ها همچنین تنفر نژادی از یهودیان، و به گفتهٔ یکی از افسران سفید، نفرت از «قوم برگزیدهٔ بلشویک‌ها» بود. شهرهای یهودیان را به این دلیل که یهودیان از سرخ‌ها حمایت کرده بودند (و آیا تعجبی داشت اگر چنین می‌کردند؟) به کلی می‌سوزاندند و ویران می‌کردند. بر دیوار کنیسه‌ها ستارهٔ سرخ می‌کشیدند. جنازهٔ یهودیان را در حالی که روی آن علامت «خائن» زده بودند یا روی تن‌شان ستارهٔ سرخ کنده بودند در خیابان‌ها به نمایش می‌گذاشتند.(۴۱)

افسران سفید همین که شهری را از چنگ سرخ‌ها در می‌آوردند معمولاً دو یا سه روز سربازان را در دزدی و قتل یهودیان به هر نحو که بخواهند آزاد می‌گذاشتند. این را پاداشی برای سربازان و انتقامی عادلانه به سبب نقشی که یهودیان در حمایت از سرخ‌ها داشتند به شمار می‌آوردند. حتی یک مورد هم ثبت نشده که افسرهای سفید جلو قتل‌عامی را گرفته باشند، اما موارد متعددی ثبت شده که ژنرال‌های ارشدی

چون مامونتوف و مای ـ مایفسکی دستور این قتل‌عام‌ها را داده بودند. یکی از فجیع‌ترین قتل‌عام‌ها در کیف، درست جلو چشم مقامات سفید، رخ داد. سربازان قزاق از اول تا پنجم اکتبر بر گرد شهر می‌گشتند و به زور وارد خانه‌های یهودیان می‌شدند، از آن‌ها پول مطالبه می‌کردند، به‌شان تجاوز می‌کردند و می‌کشتندشان. افسران و کشیش‌های محلی در سخنرانی‌های خود آن‌ها را تحریک می‌کردند و مدعی بودند که «جهودها همهٔ مردم ما را می‌کشند و از بلشویک‌ها حمایت می‌کنند.» حتی کسی چون شولگین، یهودستیز سرسخت، از دیدن حال و هوای 'وحشت قرون وسطایی' در خیابان‌ها و «زوزهٔ دهشت‌آور» «جهودها» در شب «که دل آدم را به درد می‌آورد» پریشان‌خاطر شده بود. با وجود این، ژنرال دراگومیروف که بر شهر حکومت می‌کرد تا روز ششم دستور ممانعت از قتل‌عام صادر نکرد، یعنی یک روز بعد از آن‌که مردم سرانجام از عیش آدم‌کشی از پا درآمده بودند.(۴۲)

بسیاری از قتل‌عام‌ها با شکنجه‌های وحشتناکی همراه بود که با شکنجه‌های دورهٔ ترور سرخ برابری می‌کرد. در شهر فاستوف قزاق‌ها قربانیان‌شان را از سقف آویزان می‌کردند و درست قبل از آن‌که از خفگی بمیرند رهاشان می‌کردند: اگر بستگان‌شان که با وحشت این صحنه را نگاه می‌کردند نمی‌توانستند پولی را که قزاق‌ها مطالبه کرده بودند بپردازند این عمل را تکرار می‌کردند. قزاق‌ها با شمشیرشان دست و پا و بینی قربانیان را می‌بریدند و رحم مادران را می‌دریدند و جنین را از آن بیرون می‌کشیدند. در خانه‌های یهودیان آتش می‌زدند و آن‌هایی را که تقلا می‌کردند فرار کنند دوباره در آتش می‌انداختند. در بعضی مناطق مانند چرنوبیل یهودیان را در کنیسه گرد می‌آوردند و آن را آتش می‌زدند و همه را با هم می‌سوزاندند. در مناطق دیگری مثل چرکاس به صدها دختر نابالغ به‌طور دسته جمعی تجاوز کردند. بسیاری از این قربانیان را بعدها با زخم کارد و شمشیر بر مهبل‌های کوچک‌شان پیدا کردند. یکی از هول‌انگیزترین قتل‌عام‌ها در شهر کوچک پودولی در کریووی اوزرو در آخرین مراحل عقب‌نشینی سفیدها در اواخر دسامبر رخ داد. در این مرحله نیروهای سفید دیگر اهمیتی به نظر جهانیان نمی‌دادند و، همچنان که در اندیشهٔ شکست بودند، هر نوع ملاحظه را کنار گذاشتند. قزاق‌های تیریک صدها یهودی را،

بسیاری‌شان زنان و بچه‌های کم سن و سال، شکنجه و تکه‌تکه کردند. صدها جنازه را در برف رها کرده بودند تا غذای سگان و خوکان شوند. در گرماگرم این صحنهٔ موحش افسران قزاق ضیافتی عجیب و غریب در ادارهٔ پست شهر به پا کردند، لباس شب پوشیدند و ارکستری هم به آن افزودند، صاحب‌منصب محل و گروهی را که با خود از خرسون آورده بودند به آن دعوت کردند. در همان حال که سربازان‌شان برای سرگرمی یهودیان را می‌کشتند، افسران و جامعهٔ مدپرست‌شان شامپانی می‌نوشیدند و شب را به پایکوبی صبح کردند.(۴۳)

از برکت بایگانی‌های نوگشوده اکنون اطلاع دقیق‌تری از تعداد کشتگان یهودی در قتل‌عام‌های جنگ داخلی داریم. شمار دقیق کشته‌ها هرگز معلوم نخواهد شد. حتی در مورد قتل‌عام‌هایی که به دست سفیدها انجام شد، که شناخته شده‌ترین آن‌هاست، انواع و اقسام اشکال‌های آماری وجود دارد؛ و بسیاری قتل‌عام‌های یهودیان 'به دست ناسیونالیست‌های اوکراینی، پارتیزان‌های ماخنو، قوای متجاوز لهستانی و سرخ‌ها' صورت گرفته که قربانیانش هرگز اصلاً به حساب نیامده‌اند. اما می‌توان با قدری اطمینان گفت که تعداد کل یهودیان مقتول بسیار بیش از ۳۱۰۷۱ مورد دفن که به‌طور رسمی ثبت شده یا درواقع بسیار بیش‌تر از ۵۰ تا ۶۰ هزار مرگی است که پژوهشگران در گذشته برآورد کرده‌اند. مهم‌ترین سندی که به تازگی از بایگانی روس‌ها بیرون آمده، گزارش تحقیق سازمان‌های یهودی در روسیهٔ شوروی به تاریخ ۱۹۲۰، از بیش از ۱۵۰ هزار مرگِ ثبت شده و تا ۳۰۰ هزار قربانی شامل مجروحان و مردگان صحبت می‌کند.(۴۴)



هزاران فراری رژیم دنیکین همگی به نووروسیسک، بندر اصلی متفقین در دریای سیاه، ریختند به امید این‌که کشتی متفقین آن‌ها را با خود ببرد. در مارس ۱۹۲۰ شهر از پناهندگان کارد به استخوان رسیده انباشته شد. رجال رژیم سابق ده تا ده تا در یک اتاق می‌خوابیدند. تیفوس گله‌های انسان‌های چرک و کثیف را مثل برگ درخت درو کرد. شاهزاده ی.ن. تروبتسکوی و پوریشکویچ در اوضاع رقت بار نووروسیسک جان باختند. هیچ کس دیگر به فکر جنگیدن با سرخ‌ها نبود که سواره نظامش شهر را

در محاصره گرفته بود. هفت سال جنگ و انقلاب اندیشهٔ شکست را در این مردم پرورانده بود ــ و این‌ها اکنون فقط به فرار می‌اندیشیدند. سلاح‌های بریتانیایی را به دریا افکندند. قزاق‌ها اسب‌های‌شان را با تیر زدند. همه می‌خواستند روسیه را ترک کنند اما کشتی‌های متفقین هیچ کس را نمی‌توانست با خود ببرد. اولویت با سربازان بود که پنجاه هزار نفرشان را روز ۲۷ مارس به کریمه بردند. بنابراین سرنوشت شصت هزار سفید به دست سرخ‌ها افتاد. در میان وحشت واپسین برای سوارشدن بر کشتی صحنه‌های زشتی پدید می‌آمد: شاهزاده خانم‌ها مانند زنان پاچه‌ورمالیده جار و جنجال راه می‌انداختند؛ مردان و زنان روی بارانداز به زانو می‌افتادند و از افسران متفقین به التماس می‌خواستند تا جان‌شان را نجات دهند؛ عده‌ای خود را به دریا افکندند.(۴۵)

این انتقالِ سرهم‌بندی شده دیگر کاسهٔ صبر منتقدان دنیکین را لبریز کرد. از زمان نخستین شکست‌های پاییز شورش ژنرال‌ها پیوسته هواخواهان بیش‌تری یافته بود چون معلوم شد که دستورالعمل مسکو خطایی استراتژیک بوده است. آن‌ها به محض رسیدن به کریمه خواستار استعفای دنیکین شدند. در نظرسنجی از فرماندهان ارشد معلوم شد که جانشین او کسی نیست جز ژنرال ورانگل. از آن‌جا که از فکر «انتخاب» رهبر جدید حال تهوع به‌شان دست می‌داد ــ که بوی دموکراسی‌ای می‌داد که در ۱۹۱۷ ارتش را نابود کرده بود ــ از دنیکین خواستند استعفا کند و ورانگل را به جانشینی خود «منصوب» کند. این اهانتی آشکار به دنیکین بود که همین چندی پیش این رقیب را اخراج کرده بود. حال مجبور شده بود ورانگل را از تبعید قسطنطنیه فرا بخواند. همان کشتی بریتانیایی که ورانگل را به روسیه بازگردانده بود دنیکین را به پایتخت ترکیه برد. دیگر هرگز سرزمین پدریش را ندید.

سفیدها تحت فرماندهی ژنرال ورانگل برای آخرین بار در برابر بلشویک‌ها ایستادگی کردند. اما از همان آغاز معلوم بود که کارشان محکوم به شکست است. جنگ شوروی با لهستان، که نیروهای سرخ را به جبههٔ جنوب منحرف کرد، برای مدتی کوتاه به سفیدها امکان داد جای پایی در کریمه دست و پا کنند. اما فقط قدری وقت لازم بود تا سرخ‌ها دوباره توجه‌شان را به آن‌ها معطوف کنند؛ و وقتی این کار را

کردند در نتیجه‌اش کسی هرگز شک نکرد. سفیدها از هر لحاظ در آوریل ۱۹۲۰ شکست خورده بودند.

علل اساسی شکست‌شان چه بود؟ این سئوال سال‌ها جوامع مهاجر طرفدار حکومت سفیدها را آزار می‌داد. مورخانی که به‌طورکلی با آرمان سفیدها همدلند غالباً بر «عوامل عینی» تاکید کرده‌اند که گفته می‌شد موجب شده بخت از آنان روی بگرداند.(۴۶) برتری عددی سرخ‌ها بی‌چون و چرا بود، آن‌ها سرزمین‌های وسیع مرکز روسیه را با پایتخت‌های پرآوازه‌اش، اکثر صنایع کشور و هستهٔ اصلی شبکه راه‌آهن را در دست داشتند که به آن‌ها امکان انتقال سپاه را از جبهه‌ای به جبههٔ دیگر می‌داد. برعکس، سفیدها در چندین جبهه متفرق شده بودند که هماهنگی عملیات جنگی‌شان را دشوار می‌ساخت؛ و برای ساز و برگ‌شان به متفقین متکی بودند که قول‌شان اعتباری نداشت. دیگر مورخان بر خطاهای اساسی سفیدها، مهم‌ترین آن‌ها فرمان پیشروی به سمت مسکو، و رهبری، تعهد و انضباط برتر سرخ‌ها تاکید کرده‌اند.

همهٔ این عوامل بی‌شک دخیل بود ــ و در جنگی متعارف چه بسا برای توضیح علت شکست کافی بود. اما جنگ داخلی روسیه جنگی بسیار متفاوت بود. این جنگ بین ارتش‌هایی بود که نه می‌توانستند به وفاداری سربازان عمدتاً وظیفهٔ خود تکیه کنند نه بر حمایت مردم غیرنظامی سرزمین‌هایی که این ارتش‌ها مدعی سلطه بر آن بودند. اکثر مردم کاری به جنگ داخلی نداشتند: آن‌ها سر به کار خویش داشتند و سعی می‌کردند بی‌طرف باشند. همان گونه که یک یهودی به بابِل گفته بود، همهٔ ارتش‌ها مدعی‌اند که برای عدالت می‌جنگند، اما همه‌شان غارتگرانند.(۴۷) در ۱۹۲۰ که روسیه در آستانهٔ گرسنگی قرار گرفت، مردمان بسیاری بی‌تردید هرگونه «تزار» را مادام که می‌توانست نان آن‌ها را فراهم کند با آغوش گرم‌پذیرا می‌شدند. فرار دسته‌جمعی سربازان، ته کشیدن ساز و برگ، اعتصابات و شورش‌های دهقانی در پشت جبهه سرخ‌ها و سفیدها هر دو را مدام زمین‌گیر کرده بود. اما توانایی ادامهٔ نبرد به رغم همهٔ این مشکلات بیش از عوامل نظامی به عوامل سیاسی وابسته بود. مسئله اساساً مربوط می‌شد به سازمان سیاسی و بسیج توده‌ها. البته ترور هم نقش

داشت. اما ترور به تنهایی کافی نبود ــ مردم پرشمارتر و رژیم‌ها ضعیف‌تر از آن بودند که ترور را در همه جا به‌کار برند ــ و در هر صورت ترور غالباً نتیجهٔ معکوس به بار می‌آورد.

در این‌جا سرخ‌ها امتیازی اساسی داشتند که به آن‌ها امکان می‌داد در صورت لزوم سربازان بیش‌تری به میدان جنگ بفرستند: آن‌ها می‌توانستند ادعا کنند که از «انقلاب» دفاع می‌کنند ــ نمادی که به راحتی چند معنا از آن مستفاد می‌شد و مردم می‌توانستند آرمان‌شان را با آن القا کنند. جنگیدن زیر پرچم سرخ به بلشویک‌ها مزیتی تعیین کننده می‌داد. علت گرویدن مردم به ارتش سرخ در زمان پیشروی سفیدها به طرف مسکو در پاییز ۱۹۱۹ عمدتاً قدرت نمادین همین پرچم سرخ بود. دهقانان معتقد بودند که پیروزی سفیدها انقلاب ارضی آنان را بر باد خواهد داد. شورش‌های دهقانان بر ضد بلشویک‌ها فقط پس از شکست نهایی سفیدها ابعاد گسترده یافت. همین «دفاع از انقلاب» تا اندازه‌ای مشخص می‌کند که چرا بسیاری از کارگران، به رغم شکایت‌شان از بلشویک‌ها، در زمان پیشروی یودنیچ به سمت پتروگراد از رژیم بلشویکی حمایت کردند.

ریشهٔ شکست سفیدها شکست سیاست‌های‌شان بود. سفیدها ثابت کردند که نمی‌توانستند و نمی‌خواستند سیاستی تدوین کنند که قادر باشد تودهٔ مردم را بر گرد آنان جمع کند. جنبش آنان، به گفتهٔ ورانگل، مبتنی بود بر «شمشیر بی‌رحم انتقام»؛ تنها اندیشه‌شان عقب کشیدن زمان به «روزگار خوش» پیش از ۱۹۱۷ بود؛ و از درک ضرورت سازگاری خود با واقعیت‌های انقلاب عاجز بودند. ناتوانی سفیدها از درک انقلاب ارضی دهقانان و جنبش‌های استقلال ملی آن‌ها را محکوم به شکست کرد. دنیکین نخستین کسی بود که اقرار کرد پیروزی در گرو شورشی مردمی بر ضد سرخ‌ها در مرکز روسیه است. با این همه آن شورش هرگز در نگرفت. سفیدها به جای این‌که مردم را به جبههٔ خودشان جذب کنند، به گفتهٔ ورانگل، «آن‌ها را دشمن خود ساختند.»(۴۸)

مسئله تا حدی به وجههٔ عمومی آن‌ها مربوط می‌شد. گرچه کولچاک و دنیکین انکار می‌کردند که سلطنت‌طلب‌اند، در میان رده‌های گوناگون ارتش هواداران بازگشت

تزار پرشمار بودند که به این تصور عمومی دامن می‌زد ــ و آتش تبلیغات دشمنان‌شان را تیز می‌کرد ــ که با رژیم سابق در ارتباطند. سفیدها برای زدودن این لکه که بر وجههٔ عمومی‌شان افتاده بود به‌راستی هیچ تلاشی نکردند. تبلیغات‌شان بسیار ابتدایی بود و در هر صورت معلوم نیست که تبلیغات‌شان می‌توانست بر این بی‌اعتمادی غلبه کند. پس در نهایت شکست سفیدها عمدتاً منحصر می‌شود به ناکامی نکبت‌بارشان در گسستن از گذشته و به دست گرفتن ابتکار عمل در چارچوب دستور کار ۱۹۱۷. مشکل ضد انقلاب روسیه دقیقاً همین بود: که بیش از حد ضد انقلاب بود.

با شکست سفیدها روسیهٔ قدیمِ شاهزاده لووف نیز سرانجام دفن شد. لووف در نوامبر ۱۹۲۰ می‌نویسد: «دلم برای وطن دوردست و شوربختم می‌سوزد. وقتی به رنج‌هایی که دوستان و خویشانم ــ و درواقع همهٔ مردم ــ در آن‌جا می‌کشند فکر می‌کنم دلم به درد می‌آید.» در ۱۹۱۸ لووف بر ضرورت مبارزه با سرخ‌ها به روش نظامی تأکید کرده بود. به امکان پا گرفتن جنبش دموکراتیک در روسیه معتقد نبود. با وجود این در ۱۹۲۰ حتی او هم به این نتیجه رسیده بود که این فکر اشتباه است. در ماه نوامبر به باخمتف نوشت: «این فکر ما اشتباه بود که می‌توان بلشویک‌ها را با نیروی نظامی شکست داد. فقط مردم روسیه می‌توانند آن‌ها را شکست دهند. و برای این کار سفیدها به یک برنامهٔ دموکراتیک نیاز دارند.»(۴۹)

ب) رفیق‌ها و کمیسرها

در سپتامبر ۱۹۱۹ نامه‌ای تکان‌دهنده روی میز لنین گذاشتند. این نامه نشان می‌داد که اسمولنی، دژ انقلاب اکتبر، غرق در فساد است. رئیس بخش کارگری آن خطاب به لنین نوشت: «پول به راحتی از صندوق‌های شورای پتروگراد به جیب‌های رهبران حزب سرازیر می‌شود.» مدت چند ماه بود که وزارت خواربار نتوانسته بود موادغذایی به مناطق کارگری برساند، اما در همین زمان از پشت ساختمان اسمولنی کامیون کامیون مواد غذایی به دلالان بازار سیاه فروخته می‌شد. «کارگران گرسنه تزارنیاهای شیک‌پوشِ تزارهای شوروی را می‌بینند که با بسته‌های مواد غذایی

بیرون می‌آیند و سوار اتومبیل‌های‌شان می‌شوند و می‌روند. آن‌ها می‌گویند این درست همان وضعی است که در زمان رومانوف‌ها و معشوقه‌های‌شان، مادام ویروبُواها، حاکم بود. می‌ترسند نزد زینوویف (رئیس حزب در پتروگراد) شکایت کنند چون دور و بر او پر از مریدان مسلحی است که کارگران را وقتی زیادی سئوال می‌کنند تهدید می‌کنند.» لنین که از این گزارش یکه خورده بود به استالین، کمیسر مردم در امور نظارت دولت، دستور داد که به شکلی بسیار سختگیرانه ادارات اسمولنی را بازرسی کند. می‌خواست که این کار بی‌اطلاع زینوویف یا کارمندانش صورت بگیرد. اما استالین از «جاسوسی در مورد رفقایش» خودداری کرد و گفت که این کار در این لحظهٔ حساس جنگ داخلی به کار حزب لطمه می‌زند. همیشه چنین دیدگاهی داشت: رشته‌های دوستی و بقای حزب برایش مهم‌تر از هرگونه مدرک سوءاستفاده از قدرت بود.(۵۰)

این واقعه از مشکلی عمومی در حزب حکایت می‌کرد: قدرت موجب فساد شده بود. این فساد ریشه‌دارتر از شکل معمول رشوه‌خواری بود که در هر حکومتی رشد می‌کند. بلشویک‌ها مثل هیچ یک از احزاب غربی نبودند. آن‌ها بیش‌تر شبیه طبقهٔ حاکم بودند، از بسیاری جهات شبیه به اشراف، و لنین هم غالباً این دو را به هم تشبیه می‌کرد. یک بار گفته بود که «اگر ده هزار اشرافی توانستند بر کل روسیه حکومت کنند، چرا ما نتوانیم؟» رفقا درواقع کار آن‌ها را ادامه می‌دادند. پس از ۱۹۱۷ پیوستن به حزب مثل پیوستن به اشراف بود. و ارتقا به مناصب دیوانی منزلت و امتیازات نخبگان و سهمی شخصی در دولت ـ حزب با خود به همراه می‌آورد. روح حزب بر همهٔ جنبه‌های زندگی عمومی در روسیهٔ شوروی حاکم بود، درست همان‌گونه که روح اشرافی بر زندگی عمومی در روسیهٔ تزاری حاکم بود. این فساد در حزبی چون بلشویک‌ها که دولت‌سازی‌اش در جنگ داخلی بر به کارگیری گستردهٔ طبقات پایین استوار بود شاید ناگزیر بود. در انقلابی اجتماعی، مانند این، یکی از انگیزه‌های اصلی پیوستن به حزب یقیناً چشم‌انداز طی مدارج ترقی بود. اما این واقعیت که بلشویک‌هایی که در رأس کار بودند ورای هرگونه نظارت واقعی عمل می‌کردند مشکل را دوچندان می‌کرد. درواقع این یک نظام جرگه‌سالار بود، با

جرگه‌های قدرتمند و شبکه‌های نفوذ و قدرت محلی و فراسوی نظارت هرگونه سازمان حزبی در پایتخت. بارها پیش می‌آمد که بلشویک‌ها بیش‌تر مثل مافیای محلی رفتار می‌کردند تا حزب حاکم بزرگ‌ترین کشور جهان.

در دورهٔ جنگ داخلی بلشویک‌ها چشم خود را به روی چنین فسادی می‌بستند. این زمانی بود که از رفقا می‌خواستند در راه انقلاب ایثار کنند ــ بسیاری از آنان شبانه روز کار می‌کردند و ایمانی تعصب‌آمیز به حزب نشان می‌دادند ــ و این آسان‌گیریِ عجیب تاوان اندکی به نظر می‌رسید. در اوایل ۱۹۱۸ خود لنین از طرح ساخت یک رستوران مخصوص برای بلشویک‌ها با این استدلال که نمی‌توان از آن‌ها انتظار داشت که با شکم خالی انقلاب را رهبری کنند حمایت کرده بود. «کارگران ضرورت آن را درک خواهند کرد.»(۵۱) از آن به بعد این اصل رفته رفته گسترش یافت به‌طوری که در پایان جنگ داخلی عقیده بر این بود که حقوق بیش‌تر و جیره‌های خاص، یارانهٔ سکونت در آپارتمان‌ها و هتل‌ها، دسترس به فروشگاه‌ها و بیمارستان‌های اختصاصی، خانه‌های ییلاقی خصوصی، اتومبیل با رانندهٔ شخصی، مسافرت با قطار درجه یک و تعطیلات در خارج کشور، بگذریم از امتیازات بی‌شمار دیگری که روزگاری به نخبگان تزاری اختصاص داشت، برای اعضای حزب ضروری است.

پنج هزار بلشویک و خانواده‌های‌شان در کرملین و هتل‌های مخصوص حزب، مانند ناسیونال و متروپل، در مرکز مسکو زندگی می‌کردند. خوابگاه‌های داخل کرملین بیش از دو هزار کلفت و نوکر و مجموعه‌ای از فروشگاه‌ها، از جمله آرایشگاه و سونا، بیمارستان و مهد کودک، و سه رستوران بسیار بزرگ با آشپزهایی که در فرانسه دوره دیده بودند داشت. در ۱۹۲۰ که همهٔ این خدمات رایگان اعلام شد، بودجهٔ داخلی کرملین بیش از هزینه‌ای بود که صرف رفاه اجتماعی در سراسر مسکو می‌شد. در پتروگراد رؤسای بلندپایهٔ حزب در هتل آستوریا زندگی می‌کردند که به تازگی پس از ویرانی‌های انقلاب شکوه سابق خود را به عنوان اولین مجلس شوراها باز یافت. آن‌ها از سوئیت خود می‌توانستند از «رفقای پیشخدمت» که به‌شان یاد داده بودند هنگام ورود به اتاق پا بچسبانند و آن‌ها را «رفیق ارباب» خطاب کنند بخواهند که در اتاق از آن‌ها پذیرایی کنند. تجملات از یاد رفته مانند شامپانی و خاویار، عطر

و مسواک، به وفور یافت می‌شد. گروه نگهبانان قوی هیکل که کت چرمی سیاه به تن داشتند از ورود مردم به هتل جلوگیری می‌کردند. شب‌ها اتومبیل‌های دولتی در ورودی کاخ صف می‌کشیدند و منتظر می‌ماندند تا ساکنان نخبهٔ کاخ را به اپرا یا به ضیافت در اسمولنی ببرند. «گریشا» زینوویف، «رئیس پتروگراد، غالباً با محافظان شخصی‌اش از چکا و یک قطار فاحشه‌های رنگ و وارنگ به آن‌جا آمد و شد داشت.(۵۲)

رهبران بلندپایهٔ حزب املاک خصوصی داشتند که از نخبگان تزاری مصادره شده بود. لنین ملک ژنرال موروزوف را در گورکی، درست در حومهٔ مسکو، اشغال کرده بود. تروتسکی یکی از باشکوه‌ترین املاک کشور که روزگاری به یوسوپوف‌ها تعلق داشت در اختیارش بود. و اما استالین در خانهٔ ییلاقی یکی از غول‌های نفتی سابق ساکن شده بود. ده‌ها ملک در اطراف پایتخت پراکنده بود که هیئت اجرایی شوراها آن‌ها را برای استفادهٔ شخصی به رهبران حزب واگذار کرده بود. هر یک جماعتی از خدمتکاران داشت، مثل روزگار قدیم.(۵۳)

در سطوح پایین‌تر حزب پاداش خدمت این اندازه نبود اما همان فساد مالی به وضوح به چشم می‌خورد. البته رفقایی بودند که انگیزه‌شان والاترین آرمان‌ها بود و زندگی ساده‌ای داشتند و اصل برابری را که رهبران‌شان موعظه می‌کردند به‌کار می‌بستند. خود لنین در سه اتاق کوچک کرملین زندگی می‌کرد و هرگز انگیزهٔ ثروت‌اندوزی نداشت. اما قطعاً بسیاری دیگر بودند که چنین آرمان‌هایی برای‌شان صرفاً جنبهٔ لفّاظی داشت و انگیزه‌های‌شان واقع‌بینانه‌تر بود. در حزب رشوه‌خواری، دزدی و فروش اموال عمومی رایج بود. تقریباً هر چیزی را می‌شد از مقامات فاسد خرید: مواد غذایی، تنباکو، مشروب، سوخت، خانه، سلاح و همه نوع مجوز. همسران و معشوقه‌های رؤسای حزبی، به قول زینوویف، «با یک ویترین کامل از جواهراتی که به‌گردن آویخته بودند» می‌گشتند. خانه‌های‌شان پر بود از اشیای قیمتی که از راه رشوه به دست آورده بودند. یکی از مقامات وزارت خارجه دو گلدان سِوْر[1]

1. Sèvre

و یک شمخال نقره داشت که زمانی به پتر کبیر تعلق داشت. جای تعجب نیست که اکثر رفقای رشوه‌خوار در چکا بودند. هر چه باشد «چلاندن بورژوازی» شغل‌شان بود. رابکرین (ادارهٔ بازرسی کارگران و دهقانان) صدها مورد گزارش کرده بود که اعضای چکا از قدرت خود برای گرفتن پول و جواهرات از قربانیان‌شان سوءاستفاده کرده بودند. زندانیان را معمولاً در ازای رشوه آزاد می‌کردند. حتی لوبیانکا، مقر چکا در مسکو، آلوده به فساد بود. بطری‌های کنیاک و دیگر اشیای قیمتی به طرز اسرارآمیزی مفقود می‌شد، و در عین حال روسپیان آراسته غالباً هنگام خروج از ساختمان‌های مخفی که محل نگهداری این اجناس بود دیده می‌شدند.(۵۴)

لنین دوست داشت مشکل فسا را به این صورت توجیه کند که عناصر ناخالص خرده بورژوا با بزرگ‌ترشدن دستگاه حکومتی شوروی در جنگ داخلی در آن رخنه کرده‌اند. درست است که در سطوح پایین‌تر دستگاه دولتی بسیاری افراد غیر پرولتاریا بودند که پایبندی‌شان به رژیم بلشویکی عمدتاً در حد جست‌وجوی منافع شخصی بود. اما مشکل فساد به آن‌ها محدود نمی‌شد. فساد همهٔ حزب را فراگرفته بود از جمله کسانی را که بیش‌ترین سابقهٔ خدمت را در حزب داشتند و در رأس آن قرار داشتند. در یک کلام، فساد نتیجهٔ اعمال قدرت عنان گسیخته بود.

مسئله فقط انحصار قدرت بلشویک‌ها در شوراها نبود. این کار در بیش‌تر شهرها تا تابستان ۱۹۱۸ مدت‌ها پیش از رواج فساد انجام شده بود. مسئله همچنین به آن شوراهایی نیز مربوط می‌شد که از نهادهای انقلابی،که در آن قدرت برتر از آن مجمع بود و بر کار هیئت‌های اجرایی نظارت می‌کرد، به نهادهای دیوان‌سالاری دولت حزبی تبدیل شدند که در هیئت‌های اجراییِ آن همهٔ قدرت واقعی به دست بلشویک‌ها بود و مجمع هیچ نفوذی بر آن‌ها نداشت. فساد به یک اندازه حاصل دیوان‌سالاری و انحصار قدرت بود.

این فرایند دوگانه مستلزم تحولات هم‌زمان در درون دولت ـ حزب بود. هیچ طرح جامعی در کار نبود. هنگامی که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند هیچ فکر مشخصی در مورد چگونگی سازماندهی روابط سازمانی میان حزب و شوراها نداشتند ــ به جز اشتیاق عمومی به سلطه و تمرکزگرایی. این روابط به‌طور

خودجوش از دل شرایط عمومی انقلاب به‌وجود آمد. در ماه‌های اولیهٔ ۱۹۱۸ شوراهای محلی و نهادهای حزبی بسیار غیرمتمرکز و سرهم‌بندی شده بودند. بسیاری‌شان «جمهوری» و «دیکتاتوری» محلی خود را اعلام کردند که از روی تعصب هیچ اعتنایی به دستورات مسکو نمی‌کرد. درواقع شوراهای روستایی به قدری فرمان‌های حکومت مرکزی را پاره کردند و به جای کاغذ سیگار از آن استفاده کردند که وقتی لنین فرمان زمین را به مبلغان خود داد تا به روستاها ببرند مقداری هم تقویم قدیمی همراه آن کرد به این امید که به جای فرمان این‌ها را پاره کنند و از آن کاغذ سیگار درست کنند.(۵۵) استان کالوگا به سبب مقاومتش در برابر قدرت متمرکز در ۱۹۱۸ زبانزد خاص و عام شد. روسیه بیش از هر زمان دیگری به ساختار قدرت آنارشیستی نزدیک شده بود و شورای هر ولوست اختیار داشت که در قلمرو خود بازرسی مرزی دایر کند. از این رو عوامل دولت در مسکو چون از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند مجبور بودند برای هر شورای جداگانه یک گذرنامه تهیه کنند. فقط در دورهٔ جنگ داخلی، که بلشویک‌ها بر ضرورت نظارت متمرکز سخت‌گیرانه برای بسیج منابع کشور تاکید می‌کردند، دست به کار طراحی ساختار عمومی دولت ـ حزب شدند.

اولویت آن‌ها به دست گرفتن شوراها و دیگر نهادهای اساسی مانند اتحادیه‌های کارگری بود. منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست همچنان در این نهادها حضور داشتند، البته به عنوان نمایندگان «غیرحزبی» پس از آنکه احزاب‌شان در تابستان ۱۹۱۸ غیرقانونی اعلام شد.[1] همهٔ تاکتیک‌های انتخاباتی کمونیست‌ها که در این قرن برای نابودی نهادهای دموکراتیک به کار گرفته می‌شود ابتدا در جنگ داخلی روسیه مورد استفاده قرار گرفت. بلشویک‌ها در سطحی گسترده در دستکاری در آرا و ارعاب مخالفان دست داشتند. رأی‌گیری در کنگره‌های شورا و اتحادیه‌های کارگری تقریباً همیشه با بالابردن دست انجام می‌شد به نحوی که دادن رأی مخالف به بلشویک‌ها

---

۱. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ ممنوعیت احزاب منشویک و انقلابیون سوسیالیست هر از گاهی به مدت کوتاهی برداشته می‌شد. اما حتی در این دوره‌ها نیز بلشویک‌ها فعالان آن‌ها را تحت پیگرد و آزار قرار می‌دادند.

اذیت و آزارهای چکا را در پی داشت که حضور فعالش در جلسات رأی‌گیری همیشه حس می‌شد. بلشویک‌ها با رأی مخفی در انتخابات اندکی پیروز می‌شدند. شعار «شوراها بدون کمونیست‌ها» در میان کارگران و دهقانان رواج یافت. اما بلشویک‌ها همیشه این «رسم دموکراسی بورژوایی» را نادیده می‌گرفتند با این استدلال که در «شکل متعالی‌تر آزادی»، که ظاهراً مردم شوروی از آن بهره‌مند بودند، دیگر به رأی مخفی نیازی نیست. و با روش رأی‌گیری علنی ــ که سنت کمون‌های روستایی روسیه بود ــ در تعداد انگشت‌شماری از انتخابات ممکن بود بازنده شوند. حتی هنرمندان اپرای مارینسکی، که به هیچ وجه پایگاه کمونیسم به‌شمار نمی‌رفت، در انتخابات شوراهای ۱۹۱۹ به اتفاق به نفع بلشویک‌ها رأی دادند.

رأی‌گیری براساس فهرست نامزدهای حزب نیز به نفع بلشویک‌ها تمام می‌شد. فقط بلشویک‌ها، که تنها حزب قانونی در شوراها بودند، می‌توانستند برای هماهنگی استراتژی‌شان جلسهٔ کمیتهٔ سران حزبی تشکیل دهند، حال آنکه دیگر احزاب و گروه‌ها در صحن کنگره متفرق بودند. معنایش این بود که بلشویک‌ها، حتی به عنوان اقلیتی کوچک، هم غالباً می‌توانستند با معرفی خود به عنوان تنها حزبی که می‌توان آن را مسئول اقدامات حکومت مرکزی دانست در انتخابات شوراهای محلی پیروز شوند. از صدر تا ذیل فهرست نامزدهای بلشویک‌ها با اکثریتی ضعیف غالباً هیئت اجرایی شوراها را به دست می‌گرفتند و کرسی‌ها برحسب قدرت نسبی گروه‌های مختلف تقسیم نمی‌شد. همه چیز نصیب برنده می‌شد.

بلشویک‌ها همین که هیئت‌های اجرایی شوراها را به دست گرفتند بر آن شدند تا قدرت را در دست خود متمرکز کنند. کنگرهٔ شوراها به‌ندرت تشکیل می‌شد و در غیاب آن‌ها هیئت‌های اجرایی شوراها و کارکنان دائمی وزارتخانه‌ها که براساس حوزه‌های مشخص سیاست‌گذاری منصوب می‌شدند قدرت را به‌دست داشتند. اپوزیسیون سوسیالیست نام این را گذاشته بود دیکتاتوری هیئت‌های اجرایی[1]. در دورهٔ انقلاب، هیئت‌های اجرایی شوراها عمدتاً از داوطلبان دهقان و کارگر تشکیل

---

1. ispolkomshchina

می‌شد. اما اکنون دیوان‌سالاران حرفه‌ای تمام وقت که از دولت حزبی مرکزی حقوق می‌گرفتند و به‌ندرت برای بار دوم انتخاب می‌شدند هر روز بیش از پیش جای آن‌ها را می‌گرفتند. خیش‌به‌دستان جای خود را به قلم‌به‌دستان دادند.

کار شوراها را به نحو فزاینده‌ای دستگاه حزبی پیش می‌برد. حزب سلطهٔ خود را بر شاخه‌های اداری و سیاسی دولت گسترش می‌داد. تا ۱۹۱۹ حزب، به معنای دقیق کلمه، با ورود نیروهایش به شوراها تقریباً از بین رفته بود. کمیتهٔ مرکزی تقریباً وجود خارجی نداشت ــ لنین و سوردلوف بیش‌تر کارهای آن را روی یک پاکت رتق و فتق می‌کردند ــ و کم‌ترین ارتباط را با هسته‌های محلی حزب داشت. پاره‌ای از بلشویک‌ها حتی می‌گفتند که ماموریت حزب دیگر سرآمده و حال که شوراها را به دست دارند می‌توانند حزب را منحل کنند. به نظر بسیاری از بلشویک‌ها هسته‌های حزبی، به قول نیکلا کرستینسکی، چیزی جز «واحدهای تبلیغی شوراهای محلی» نبودند. این وضع در بهار ۱۹۱۹ به کلی عوض شود. اول آن‌که مرگ ناگهانی سوردلوف که در رأس دیوان‌سالاری‌های حزب و شوراها قرار داشت ضرورت جدایی این دو سازمان را پیش آورد. دیگر آن‌که اکنون به نظر بلشویک‌ها که تلاش می‌کردند از عهدهٔ دستگاه آشفتهٔ شوراها در جنگ داخلی برآیند می‌شد ساختار حزب را برای ایجاد شکل‌های متمرکزتر سلطهٔ شوراها به کار برد.

به دنبال هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس دستگاه مرکزی حزب در تدارک برای سلطه بر شوراها پایه‌ریزی شد. دفتر سیاسی پنج نفره (لنین، تروتسکی، استالین، کامنف و کرستینسکی) برای تعیین سیاست حزب تأسیس شد. سال بعد تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی پنج برابر شد، که نُه بخش داشت و چند اداره هم ضمیمهٔ آن شد تا در حوزه‌های مختلف به تدوین سیاست‌ها بپردازد، به اضافهٔ یک دبیرخانهٔ حزب و یک ادارهٔ تشکیلات ویژه برای توزیع نیروهای حزب در سراسر کشور. تمرکزگرایی سفت و سختی بر هسته‌های محلی حزب حاکم شد: اکنون به اعضای آن‌ها گفته می‌شد که دستورات نهادهای حزبی بلندپایه را اجرا کنند نه دستورهای شوراها را. از آن‌جا که رؤسای شوراهای محلی همیشه اعضای حزب بودند ــ و غالباً رؤسای هسته‌های حزبی محلی ــ با این کار عملاً کل دستگاه شورایی تابع حزب

شد. بلشویک‌ها کم‌کم از شوراها و دیگر نهادهای عمومی مانند اتحادیه‌های کارگری به عنوان «نوار انتقال» حکومت حزب یاد می‌کردند. در این مرحله بود که استالین به شهرت رسید.

نهادهای حزبی بلندپایه به نحو فزاینده‌ای کمیسرهای ویژهٔ خود را به مناصب شوراکه تا آن موقع از پایین انتخاب می‌شدند گماشتند. در ۱۹۲۰ کمیتهٔ مرکزی هر ماه حدود هزار سمت جدید ایجاد می‌کرد. نهادهای حزبی استانی هم مناصب مشابهی در سطح ناحیه و شهرک روستایی ایجاد کرد. سازمان حزبی استانی اوسکین در تولا یکی از بدنام‌ترین مجریان سیاست «اعطای مناصب» بود. هدفش افزایش سلطهٔ مرکز بر دستگاه‌های محلی از طریق اعزام وفادارترین و مطمئن‌ترین رفقا برای فرماندهی بر آن‌ها به شیوهٔ نظامی بود. اما این کارگاه نتیجهٔ معکوس می‌داد. کمیسرهای چرخشی با نادیده گرفتن منافع فعالان محلی آن‌ها را از خود می‌راندند. این کار به اعتراضات فزایندهٔ اعضای عادی بلشویک به «نظامی‌شدن» حزب دامن زد، که به تحلیل رفتن سازمان‌های حزبی محلی و روی‌گرداندن آن‌ها از رهبری منجر شد. شاید حتی مهم‌تر از آن، استفادهٔ مکرر از چنین انتصاب‌هایی به این معنا نیز بود که بر بسیاری از شوراها رؤسای حزبی حکومت می‌کردند که با منطقه کاملاً بیگانه بودند و از این رو شاید گرایش بیش‌تری به سوءاستفاده از قدرت داشتند. سمیون کاناتچیکوف نمایندهٔ بارز این طبقهٔ کمیسرهای خانه به دوش بود. کاناتچیکوف با این‌که اهل استان مسکو بود کمیتهٔ مرکزی او را در دورهٔ جنگ داخلی به مناصب بلندپایه در تومسک، پرم، سوردلوفسک، اومسک، جمهوری تاتار و پتروگراد گماشت. تقریباً دو سالی می‌شد که زن و دو بچهٔ خردسالش راکه در بارنائول مخفی کرده بود ندیده بود. این سیاست «اعطای مناصب» فقط این حس فزایندهٔ مردم و اعضای عادی حزب را تقویت می‌کرد که قدرت شوروی بیگانه و سرکوبگر است.(۵۶)



در اولین سال‌های حکومت بلشویک‌ها دیوان‌سالاری شوروی به نحو چشمگیری مثل یک بادکنک باد کرد و این در دولت-حزبی که هدفش سلطه بر کل جامعه بود

چندان عجیب نبود. در حالی که دولت تزاری بسیاری از کارها را به دست نهادهای خصوصی و عمومی، مانند انجمن‌های حکومت محلی و انجمن‌های خیریه سپرده بود، رژیم شوروی همهٔ این‌ها را منحل کرد و خود مستقیماً وظایف آن‌ها را برعهده گرفت. نتیجهٔ این کار غلبهٔ دیوان‌سالاری بر تقریباً همهٔ عرصه‌های زندگی در روسیه از بانکداری و صنعت تا آموزش بود. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ تعداد کارکنان دولت چهار برابر شد و از ۵۷۶ هزار به ۲/۴ میلیون نفر رسید. در ۱۹۲۱ در روسیه تعداد دیوان‌سالاران دو برابر کارگران بود. این‌ها پایگاه اجتماعی رژیم بودند. این نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه دیکتاتوری دیوان‌سالاری بود. به گفتهٔ لنین مسکو «از زیادی کارمند متورم شده بود»: در پایان ۱۹۲۰ حدود دویست و پنجاه هزار کارمند در مسکو بود، یعنی یک‌سوم کل نیروی کار در شهر. با سوارکردن کمیته‌ها روی شوراها و ادارات روی کمیسیون‌ها مرکز مسکو به راستهٔ وسیع ادارات بدل شد.(۵۷)

شاید یک‌سوم کارمندان ادارات را برای تنظیم اقتصاد برنامه‌ای به کار گماشتند. این وضعیت مهملی بود: در حالی که اقتصاد دچار سکون شده بود، دیوان‌سالاری‌اش شکوفا شد. کشور سخت دچار کمبود سوخت بود ولی ارتشی از دیوان‌سالاران در کار تنظیم توزیع آن بودند که تقریباً وجود خارجی نداشت. در فروشگاه‌ها کاغذ یافت نمی‌شد اما در ادارات شورا کوهی از کاغذ انباشته شده بود (نود درصد کاغذ تولید شده در روسیه در چهار سال اول حکومت شوروی به مصرف ادارات می‌رسید). یکی از چند کارخانهٔ به‌راستی فعال کارخانهٔ تلفن‌سازی مسکو بود. تقاضای این دیوان‌سالاری جدید برای تلفن به حدی بود که دوازده هزار سفارش در لیست انتظار ثبت شده بود.(۵۸)

این همبستگی ـ کارخانه‌های خالی و ادارات پر ـ اتفاقی نبود. هر چه کالایی کمیاب‌تر، نظارت بر توزیع آن دشوارتر، زیرا بازار سیاه بر مبنای کمبود رونق می‌گرفت به نحوی که دولت مداخله‌اش را افزایش داد. نتیجه‌اش افزایش شمار ادارات موازی در اقتصاد بود. به جز کمیساریاهای مرکزی (برای مثال، غذا، کار، حمل و نقل) و سازمان‌های محلی آن‌ها در شوراها، شبکهٔ سازمان‌های تابع شورای

سراسری اقتصاد روسیه (VSNKh) شامل شوراهای اقتصادی محلی، کارتل‌های تولید و ادارات ویژه برای تنظیم کالاهای متفرقه (Glavki) نیز بود. علاوه بر این‌ها نهادهای ویژه‌ای که رژیم برای تامین مایحتاج نظامی تأسیس کرده بود، مانند شورای کار و دفاع یا سازمان‌هایی که یک کامیون باید اسم‌شان را یدک می‌کشید مانند سازمان فوق‌العاده برای تامین مایحتاج ارتش[1]، نیز بودند که در اصل سازمان‌های اقتصادی دیگر را از دور خارج کردند. البته در عمل فقط آشفتگی و رقابت میان سازمان‌های مختلف به وجود می‌آمد. دولت هرچه بیش‌تر برای تمرکز سلطه تلاش می‌کرد، سلطهٔ واقعی‌اش عملاً کم‌تر می‌شد. در پایین این جدول، در سطح کارخانه، نیز دیوان‌سالاری ثابت کرد که به همان اندازه ناکارآمد است. در سال ۱۹۲۰ در ازای هر صد کارگرِ کارخانه شانزده کارمند در کارخانه بود. در بعضی کارخانه‌ها این رقم بسیار بیش‌تر بود: از هفت هزار نفری که در کارخانهٔ معروف صنایع فلزی پوتیلوف استخدام شده بودند فقط دو هزار نفرشان کارگر بودند؛ بقیه‌شان مقامات دون‌پایه و کارمند بودند. امتیازات مادی مشاغل کارمندی، به خصوص دسترسی به مواد غذایی و کالاهای کمیاب، چنان بود که با شدت یافتن بحران اقتصادی تعداد این‌گونه انگل‌ها مسلماً افزایش می‌یافت. در همهٔ قطعنامه‌های اعتصابات این سال‌ها از مقامات کارخانه که «از صدقهٔ سر کارگران امرارمعاش می‌کردند» شکایت می‌شد.(۵۹)

لنین ادعا می‌کرد که مشکل دیوان‌سالاری میراث دورهٔ تزاری است. درست است که دیوان‌سالاری شوروی وارث فرهنگ دیوان‌سالاری تزاری بود. اما در ۱۹۲۱ دولت شوروی ده برابر بزرگ‌تر از دولت تزاری بود. در بعضی ادارات، به‌ویژه در نهادهای مرکزی دولت، همان کارمندان سابق به چشم می‌خوردند. در آگوست ۱۹۱۸ بیش از نیمی از کارمندان دفاتر کمیساریاها در مسکو پیش از اکتبر در بخشی از سازمان اداری کار کرده بودند. بسیاری از نهادهای مرکزی نیز لشکری از زنان بورژوای جوان را که بیش‌ترشان قبلاً هرگز کار نکرده بودند برای انجام کارهای پیش پا افتادهٔ اداری استخدام کرده بودند. شاهدی عینی اشاره می‌کند که آن‌ها را دیده بود که هر روز

1. Chusosnabarm

صبح صدتا صدتا در دل برف از حومه‌های مسکو به مرکز شهر می‌روند. آن‌جا تمام روز را در دفاتر سرد کار می‌کردند، کفش و لباس‌شان هنوز خشک نشده دوباره همین راه را پای پیاده برمی‌گشتند تا نانی برای خویشاوندان گرسنه‌شان به‌کف آورده باشند. با این همه، از این که بگذریم، هرچه در دستگاه اداری پایین‌تر می‌رفتید طبقات پایین‌تر که برای اولین بار وارد نظام اداری می‌شدند بیش‌تر غلبه داشتند. اکثر این عناصر، به‌ویژه در شهرستان‌ها، از اقشار پایین طبقهٔ متوسط بودند ـ چیزی که مارکس «خرده بورژوازی» می‌نامیدش: حسابداران، فروشندگان و کارمندان جزء؛ کسبهٔ خرده پا و پیشه‌وران؛ فعالان تعاونی‌ها؛ مهندسان و مقامات کارخانه‌ها؛ و همهٔ کسانی که ممکن بود روزگاری به عنوان تکنیسین یا متخصص در انجمن‌های حکومت محلی و سازمان‌های شهرداری کار کرده باشند. و اما کارگران، که رژیم به نام آن‌ها تأسیس شده بود، بخش بسیار کوچکی از کسانی را که وارد دیوان‌سالاری شوروی می‌شدند تشکیل می‌دادند: که مطمئناً بیش از ده درصد نبود (با احتساب کسانی که پیش از ۱۹۱۷ مشاغل کارگری داشتند). حتی در مدیریت صنایع نیز کارگران کم‌تر از یک‌سوم کارمندان بودند. منطقاً می‌توان چنین نتیجه گرفت که اکثر این لایه‌های پایین ـ متوسط بیش‌تر به دلیل حقوق بالنسبه زیاد و ساعات کاری کم جذب دستگاه اداری رژیم شوروی شده بودند تا به دلیل آرمان‌های انقلابی‌شان. این وضع در مقایسه با سرما و گرسنگی که در انتظار آن عده از بورژواهای قدیمی‌تر بود که تصمیم گرفته بودند پشت به رژیم کنند مطمئناً چشم‌انداز جذاب‌تری بود. هر روزِ کارمند شوروی به غیبت در راهروها، کشیدن سیگار و نوشیدن قهوه یا ایستادن در صف جیره‌های ویژه‌ای که فقط به نخبگان شوروی اختصاص داشت می‌گذشت.(۶۰)

نفوذ رژیم شوروی در روستاها بیش از زمان تزار بود. در طول جنگ داخلی اکثر هیئت‌های اجرایی شوراها در سطح ولوست از نهادهای دموکراتیک انقلاب دهقانی به نهادهای بوروکراتیک مالیات دولتی تبدیل شد. در منطقهٔ ولگا، که این فرایند مورد مطالعه قرار گرفت، هفتاد و یک درصد هیئت‌های اجرایی شوراهای ولوست در پاییز ۱۹۱۹ دست‌کم یک عضو بلشویک داشتند، این رقم در بهار قبل فقط سی و هشت‌درصد بود. دو سوم اعضای هیئت‌های اجرایی به نام بلشویک ثبت شده

بودند. این وضع موجب شد که رژیم جای پایی در شهرک‌های روستایی پیدا کند: در هیئت‌های اجرایی شوراهای ولوست، که مانند همتایان‌شان در سطوح بالاتر قدرت را به زیان کنگرهٔ شوراها در دست خودشان متمرکز کرده بودند، بلشویک‌ها می‌توانستند بر نهادی کم و بیش مطمئن برای گرفتن عوارض مواد غذایی و بسیج نیروها تکیه کنند. دهقانان که سلطهٔ خود را بر شوراها از دست داده بودند به روستاهای‌شان بازگشتند، برگرد کمون‌های‌شان جمع شدند و به شورای ولوست پشت کردند. به این ترتیب مبارزهٔ فزاینده میان دهقانان و دولت حزبی در همان جبهه‌ها ــ میان روستاها و شهرک‌های روستایی ــ جریان یافت که مبارزهٔ میان دهقانان و دولت اشرافی پی گرفته می‌شد.(۶۱)

کلید این فرایند دولت‌سازی بلشویک‌ها حمایت طبقهٔ جوان و باسواد دهقانانی بود که در جنگ روستاهای‌شان را ترک کرده بودند. نمونهٔ بارز آن اوسکین بود. در منطقهٔ ولگا ۶۰ درصد اعضای هیئت‌های اجرایی شورای ولوست بین ۱۸ تا ۳۵ ساله بودند (در قیاس با ۳۱ درصد رأی دهندگان) و ۶۶ درصد آنان با سواد بودند (در قیاس با ۴۱ درصد رأی دهندگان). این نسلی بود که از دورهٔ شکوفایی آموزش روستایی در آغاز قرن بهره‌مند شده و در دورهٔ جنگ بسیج شده بود. در ۱۹۱۸ آن‌ها با مهارت نویافته‌شان در تکنیک‌های نظامی و آشنا به دو ایدئولوژی بزرگ دنیای شهری، سوسیالیسم و کفر، به روستاهای‌شان بازگشتند. دهقانان غالباً گرایش داشتند که آن‌ها را در دورهٔ انقلاب ارضی رهبران طبیعی‌شان به شمار آورند. حال که در روستا دیگر اشراف و روشنفکران روستایی نبودند که دهقانان را هدایت کنند، سرکردگان قدیمی دهقانان، مانند مالیوتین در آندریفسکوی، هم عموماً آن‌قدر سواد نداشتند که از پس مسائل پیچیدهٔ سازمان اداری برآیند. از نظر بسیاری از این سربازان روستایی که غیبت‌شان از روستا پروبال بیش‌تری به آرزوهای‌شان داده بود، چشم‌انداز کار در شورا فرصتی برای ترقی می‌نمود. پس از تجربهٔ ارتش، بازگشت به کار شاق کشت و زرع و دنیای «تاریک» روستا ممکن بود چشم‌اندازی مأیوس‌کننده بنماید. آن‌ها با کار در شورا و پیوستن به حزب می‌توانستند بر اعتبار و قدرت خویش بیفزایند. می‌توانستند یک شغل تمیز اداری، با همهٔ مزایا و امتیازاتش، و

بلیت ورود به تمدن جدید شهری رژیم شوروی دست و پا کنند. در دنیای دهقانان رژیم‌های کمونیستی بر پایهٔ این واقعیت که آرزوی هر دهقان باسواد این است که روزی کارمند شود بنا نهاده شد.

* * *

بیش‌تر کسانی که به حزب سرازیر شدند دهقان بودند. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰، ۱/۴ میلیون نفر به بلشویک‌ها پیوستند ــ و دو سوم این‌ها تبار دهقانی داشتند. پیوستن به حزب مطمئن‌ترین راه طی مدارج ترقی در دیوان‌سالاری شوروی بود: در پایان ۱۹۱۹ کم‌تر از بیست درصد اعضای حزب در کارخانه یا مزرعه کار می‌کردند. مهم‌ترین مناصب اداری همیشه به بلشویک‌ها داده می‌شد، بی‌آن‌که مهارت یا تخصص‌شان را در نظر بگیرند. برای نمونه، رئیس سازمان چوب اوکراین دانشجوی سال اول پزشکی بود، و نجاران معمولی، کارگران فلزکار و حتی در یک مورد یک نوازندهٔ ارگ دستی مسئول ادارات استانی آن شده بودند.(۶۲)

رهبران بلشویک‌ها عضوگیری گسترده حزب را تشویق می‌کردند. به دلیل تلفات دائمی در جنگ داخلی حزب همیشه به اعضای جدید نیاز داشت. به‌طور مرتب هفتهٔ ویژهٔ حزب اعلام می‌شد و در این هفته‌ها شرط داشتن توصیه‌نامه برای عضویت حذف می‌شد و مبلغان را به کارخانه‌ها و روستاها می‌فرستادند تا مردم را به عضویت در حزب تشویق کنند و به هر تعداد که بتوانند عضو جدید بگیرند. در هفتهٔ حزب در اکتبر ۱۹۱۹، در اوج پیشروی سفیدها، با ثبت‌نام دویست و هفتاد هزار عضو جدید تعداد اعضای حزب به بیش از دو برابر رسید.(۶۳)

اما این نگرانی بلشویک‌ها بجا بود که عضوگیری بی‌حساب و کتاب ممکن است کیفیت حزب را پایین بیاورد. اکنون به نظر می‌رسید که خطر دهقانان سلطهٔ طبقهٔ کارگر بر حزب را تهدید می‌کند ــ گواین‌که همیشه این عملاً افسانه‌ای بیش نبود چون اکثر بلشویک‌های برجسته از روشنفکران بودند. سرازیرشدن این اعضای طبقات پایین سطح سواد را نیز پایین آورد، که برای حزبی که هدفش سلطه بر دستگاه اداری دولت بود ضعفی اساسی به شمار می‌رفت. در ۱۹۲۰ کم‌تر از ۸ درصد اعضای حزب تحصیلات متوسطه و ۶۲ درصد فقط تحصیلات ابتدایی داشتند و ۳۰ درصد هم که

کلاً بی‌سواد بودند. سطح سواد تودهٔ کارمندان محلی به قدری نازل بود که تقریباً هر کاغذ پاره‌ای، همین قدر که مهر و نشانی بزرگ می‌داشت، کافی بود تا مطمئن شوند که سندی دولتی است. یک انگلیسی فقط با در دست داشتن صورت حساب خیاطش که از خیاط‌های خیابان جرمین بود و آن را به رخ مقامات محلی می‌کشید به سرتاسر روسیه سفر کرد. هیچ مقامی جرئت نمی‌کرد در مورد این صورت حساب، با آن سربرگ با ابهت، امضا و مهر بزرگ قرمزش به خود تردید راه دهد.(۶۴)

و اما سواد سیاسی اعضای عادی حزب هم به همین اندازه نازل بود. در بررسی از زنان کارگر در پتروگراد که در جنگ داخلی به حزب پیوسته بودند معلوم شد که اکثرشان هرگز قبل از ۱۹۱۷ کلماتی مثل «سوسیالیسم» یا «سیاست» را نشنیده بودند یا درباره‌اش فکر نکرده بودند. شاخهٔ حزب در مسکو در ۱۹۲۰ متوجه شد که اکثر اعضایش حتی نمی‌دانند که کامنف (رئیس شورای مسکو) کیست. این بی‌خبری به هیچ وجه به بلشویک‌های طبقات پایین منحصر نمی‌شد. در مدرسهٔ حرفه‌ای روزنامه‌نگاران بلشویک هیچ یک از افراد کلاس لوید جورج یا کلمانسو را نمی‌شناخت. بعضی حتی گمان می‌کردند که امپریالیسم جمهوری‌ای در یک جایی در انگلستان است.(۶۵)

و با این همه این بی‌خبری کامل اساساً یکی از بزرگ‌ترین نقاط قوت حزب بود. چون سوءاستفاده‌های مقامات رده پایین هر قدر هم که بود، یک فضیلت‌شان در چشم مردم عادی این واقعیت بود که به زبان سادهٔ خود آن‌ها حرف می‌زدند، این واقعیت که لباس و رفتارشان بسیار شبیه خودشان بود و خلاصه این که آن‌ها «یکی از ما» بودند. این به بلشویک‌ها جاذبه‌ای نمادین می‌داد، جاذبه‌ای که آن‌ها به نام «حکومت مردم» در تبلیغات‌شان بی‌وقفه از آن بهره‌برداری می‌کردند، گرچه درواقع از همان آغاز به آن خیانت کرده بودند. از نظر بسیاری از افراد طبقات پایین این آشنایی نمادین کافی بود تا خود را با رژیم بلشویک یکی بدانند، حتی اگر در نظرشان رژیم بدی بود، و از آن در مقابل خطر رخنهٔ سفیدها (که «یکی از ما» نبودند) حمایت کنند.

بی‌تردید بسیاری از این بلشویک‌های محلی صمیمانه به آرمان‌های انقلاب پایبند بودند: فرهیختگی سیاسی و صداقت، همان‌گونه که هرکسی که اهل کشورهای

دموکراتیک پیشرفته باشد لابد می‌داند، ملازم یکدیگر نیستند. اما پیوستن دیگران به حزب علتش امتیازاتی بود که برای‌شان فراهم می‌کرد. بلشویک‌ها پیوسته نسبت به خطر «جاه‌طلبان و نفع‌پرستان خرده بورژوا» که رده‌های مختلف حزب را به فساد می‌کشند هشدار می‌دادند. وقتی متوجه شدند که یک‌چهارم اعضایی که در جنگ داخلی مناصب عالی داشتند از احزاب دیگر، عمدتاً منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، به بلشویک‌ها پیوسته‌اند سخت برآشفته شدند. به نظر می‌رسید که ضد انقلاب خود حزب را مورد هجوم قرار داده است. تروتسکی این عوامل نفوذی را «تربچه» می‌نامید ــ بیرون‌شان سرخ و درون‌شان سفید.

درواقع رهبران بلشویک تصور درستی از آنچه در حزب‌شان رخ می‌داد نداشتند. آن‌ها افزایش شمار اعضای حزب را براساس معیار سادهٔ طبقاتی تعبیر می‌کردند، در حالی که جایگاه واقعی آن‌ها بسیار پیچیده‌تر بود. تودهٔ اعضای عادی نه دهقانان بودند نه کارگران، بلکه فرزندان یک بحران اجتماعی عمیق بودند که این‌گونه تقسیم‌بندی‌های شسته رفته را از بین برده بود. مرد بلشویک معمولی این سال‌ها دهقان سابق و کارگر سابق بود. احتمالاً در نوجوانی در دورهٔ شکوفایی اقتصادی دههٔ ۱۸۹۰ روستایش را ترک کرده بود، در جست‌وجوی کار کارخانه به کارخانه گشته بود، در جنبش کارگران شرکت کرده بود، به زندان‌های مختلف افتاده بود، در جنگ جنگیده بود و در ۱۹۱۷ و پس از آن به شهرهای شمالی بازگشته بود تا دوباره در روستاها سرگردان شود. شخصیتی بی‌ریشه بود که طبقه‌اش را گم کرده بود ــ مثل خود انقلاب، محصول روزگارش بود.

بلشویک‌های جدید از بسیاری جنبه‌ها سربه‌راه‌تر از قدیمی‌ها بودند. علتش بی‌سوادی‌شان بود. در عین حال که می‌توانستند چند عبارت مارکسیستی را طوطی‌وار به زبان بیاورند، آن‌قدر سواد نداشتند که مستقلاً فکر کنند یا درواقع در مورد مسائل سیاسی انتزاعی با رهبران حزب چون و چرا کنند. بسیاری از کارگران در مدارس فنی بزرگسالان یا، مانند کاناتچیکوف، در مدارس شبانه تحصیل کرده بودند. اساساً مردان عمل بودند با گرایشی نیرومند به این‌که سری تو سرها درآورند. همه‌شان به نحوی دل‌مشغول مشکلات نوسازی جامعه بودند. به دنبال طرد روسیهٔ

دهقانی عقب‌ماندهٔ گذشتهٔ خودشان و عقلانی‌تر و عادلانه‌ترکردن جامعه بودند. در مارکسیسم‌شان هیچ‌چیز نظری یا انتزاعی نبود: جزم‌اندیشی عمل‌گرایانهٔ سیاه و سفیدی بود که تبیین «علمی» بی‌عدالتی اجتماعی را که خود در زندگی با آن روبه‌رو شده بودند در اختیارشان قرار می‌داد و راه حلی «علمی» پیش پای‌شان می‌گذاشت. رهبران حزب استاد این علم بودند و اگر می‌گفتند که دهقانان غله احتکار می‌کنند یا منشویک‌ها ضد انقلابند، لابد همین طور بود. فقط این طرز فکر می‌تواند علت آمادگی اعضای عادی را برای پیروی از رهبران‌شان روشن کند، حتی زمانی که می‌دانستند که نتیجه‌ای فاجعه‌بار برای منطقه‌شان در پی دارد. پافشاری بلشویک‌ها بر مصادرهٔ مواد غذایی در منطقهٔ ولگا در پاییز ۱۹۲۰ ــ به‌رغم بروز اولین نشانه‌های قحطی قریب‌الوقوع ــ نمونهٔ آشکار و تأسف‌بار این واقعیت است که چگونه این فرمانبرداری ناگوار و بی‌چون و چرا، که بلشویک‌ها نامش را گذاشته بودند «نظم» و «جدیت»، بر وجدان فرد چیره شده بود. رفیق خوب هرچه می‌گفتند انجام می‌داد؛ خشنود بود که هر نوع تفکر انتقادی را به کمیتهٔ مرکزی بسپارد.

و با همهٔ این‌ها، راه بردن تودهٔ عظیم اعضای عادی حزب بلشویک، گرچه در سیاست سر به راه بودند، به هیچ وجه آسان نبود. یک مشکل‌دار و دسته‌های محلی فاسد بود که هسته‌های حزبی استانی را زیر سلطه داشتند. برای مثال در نیژنی نووگراد همه چیز به دست مافیای محلی مقامات بلشویک و با همدستی دلالان بازارسیاه اداره می‌شد. آن‌ها از دستورات مسکو سرپیچی می‌کردند و تا چند ماه در کارهای نمایندهٔ مسکو، جوانی به نام آناستاس میکیون، که ادارهٔ تشکیلات او را برای به دست گرفتن زمام امور به آن‌جا فرستاده بود، خرابکاری می‌کردند. اما تا اندازه‌ای کل دستگاه حزبی نظام جرگه‌سالاری به راه انداخته بود و بسیاری از رهبران در سطح ملی هر کدام شبکه‌های خصوصی حمایت را در استان‌ها یا در شاخه‌های مختلف دولت اداره می‌کردند. لوناچارسکی کمیساریای روشنگری را از دوستان و هم‌قطارانش پرکرد. حتی لنین چند منصب سوونارکوم را به دوستان قدیم و خویشاوندانش داد: بونچ ــ برویویچ و فوتیوا، هر دو از مصاحبان نزدیک او در ژنو، در سلک کارمندان عالی‌رتبه درآمدند؛ کروپسکایا به معاونت کمیسر آموزش

منصوب شد؛ آنا اولیانوا، خواهر لنین، مسئول رفاه کودکان شد؛ و شوهرش، مارک یلیزاروف، کمیسر خلق در امور راه‌آهن شد. اما در میان همهٔ سرکردگان حزب، استالین از همه قدرتمندتر بود. به سبب سلطه بر ادارهٔ تشکیلات قدرت او در انتصاب هوادارانش به بسیاری از مقامات بالای استانی هر روز فزونی می‌گرفت. نتیجهٔ همهٔ این انتصاب‌ها تبدیل‌شدن حزب به مجموعهٔ بی‌در و پیکر دودمان‌های حاکم بود که هر کدام سلسلهٔ «خانوادگی» یا قبیله‌ای خاص خود را به راه انداخت. از این رو حزب به فرقه‌های مختلف تجزیه شد.(۶۶)

لنین از درک ماهیت مشکل دیوان‌سالاری حزبش عاجز بود. نمی‌توانست درک کند که دیوان‌سالاری بلشویکی دارد به سرعت به کاست اجتماعی متمایزی تبدیل می‌شود که منافع ممتازش از منافع توده‌های کارگری که مدعی نمایندگی‌شان است جداست. او با اقدامات اداری به سوءاستفاده از دیوان‌سالاری واکنش نشان داد، گویی چند مورد اصلاحات فنی ناچیز برای ریشه‌کن‌کردن مشکل کافی بود، حال آن‌که حداقل چیزی که لازم بود اصلاحات ریشه‌ای در کل نظام سیاسی بود. بیش‌تر اقداماتش نتیجهٔ معکوس داد.

نخست با دستور به ادارهٔ تشکیلات مبنی بر تغییر منصب کادرهای رهبری حزب کوشید تا از تشکیل تیول‌های محلی فاسد جلوگیری کند. اما این کار فقط فاصلهٔ میان رهبران و اعضای عادی را زیادتر کرد و به این ترتیب از میزان پاسخگویی رهبران کاست. همچنین نفوذ شخصی استالین را در مقام رئیس ادارهٔ تشکیلات افزایش داد.

پس از آن لنین دستور پاکسازی‌های ادواری را برای دور ریختن عناصر نامطلوبی که هم‌زمان با رشد حزب جذب آن شده بودند صادر کرد. اولین پاکسازی در تابستان ۱۹۱۸ انجام شد: اعضای حزب از سیصد هزار به صدوپنجاه هزار کاهش یافت. در بهار ۱۹۱۹ دومین پاکسازی گسترده صورت گرفت که تعداد اعضا را به ۴۶ درصد کاهش داد. و بار دیگر در تابستان ۱۹۲۰ سی درصد اعضا از حزب پاکسازی شدند. بیش‌تر این پاکسازی‌ها به زیان دهقانان و غیر روس‌ها انجام می‌شد که از لحاظ اجتماعی ضعیف‌ترین حلقه محسوب می‌شدند. فراخوان مکرر اعضای حزب به جبهه نیز نوعی پاکسازی به شمار می‌رفت چون باعث می‌شد که اعضای نامتعهد

کارت حزبی‌شان را پاره کنند و دور بریزند. نتیجهٔ همهٔ این پاکسازی‌ها متزلزل‌شدن اعضای عادی حزب بود (در ۱۹۲۲ فقط ۳۰ درصد کسانی که بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ به حزب پیوسته بودند باقی مانده بودند) و این کار بعید بود که مشوق وفاداری اعضا باشد.(۶۷)

سرانجام لنین دستور بازرسی منظم دستگاه حزبی را صادر کرد. این کار یادآور رژیم تزاری با آن تجدید نظرهای دائمی‌اش بود که گوگول آن را در ***بازرس دولت*** هجو کرده بود. برای این منظور تشکیلات مستقل کمیساریای خلق معروف به رابکرین تأسیس شد. رابکرین که در فوریهٔ ۱۹۲۰ به ریاست استالین تأسیس شد دو وظیفهٔ بازرسی دولت و نظارت کارگران را که قبلاً به دست دو نهاد جداگانه انجام می‌شد باهم جمع کرد. هدف لنین مبارزه با تشریفات اداری و بالابردن کارآیی از طریق بازرسی دائمی همهٔ نهادهای دولتی به دست نهادهای بازرسی کارگران و دهقانان بود. گمان می‌کرد به این ترتیب می‌توان دولت را به شیوه‌ای دموکراتیک پاسخگو کرد. اما نتیجه درست عکس آن بود. رابکرین پس از چندی خود هیولایی بوروکراتیک (و پایگاه دیگری برای نفوذ فزایندهٔ استالین) شد که تا پایان ۱۹۲۰ در هسته‌های محلی‌اش حدود صد هزار کارمند داشت که بیش‌ترشان کارمندان دفتری بودند.(۶۸) رابکرین به جای کمک به کاهش دیوان‌سالاری فقط آن را افزایش داد.



گورکی در فوریهٔ ۱۹۱۹ به یکاترینا چنین نوشت: «چگونه زندگی می‌کنم؟ ــ داستان دلپذیری نیست. این روزها فقط کمونیست‌ها زندگی دلپذیری دارند. تا آن‌جا که زورشان برسد از مردم عادی می‌دزدند تا خرج روسپی‌های اشرافی و تجملات غیرسوسیالیستی‌شان را در آورند.» فقط گورکی نبود که از امتیازات نخبگان کمونیست سخت بیزار بود. حکایت‌های مردمی و شعارهای دیواری بلشویک‌ها را به عنوان بورژوازی واقعی روسیه برخلاف بورژوازی خیالی تبلیغات‌شان به ریشخند می‌گرفتند. «این همه مرغ راکی می‌خوره؟»، «چرا سوسیس گیر نمی‌یاد؟» ــ این معما به صدگونه مطرح می‌شد اما پاسخ‌اش همیشه یکسان بود: «همه را کمونیست‌ها خورده‌اند.» کلمهٔ 'رفیق' که روزگاری بیان غرور جمعی بود شکل

دشنام به خود گرفت. زنی که در تراموای پتروگراد رفیق خطابش کرده بودند در جواب گفت: «رفیق دیگر چه کوفتی است! این «رفیق»ات را جمع‌اش کن و برو به جهنم!» از هر طرف شکایت دربارهٔ کمونیست‌ها که «از صدقهٔ سر مردم عادی زندگی می‌کنند» سرمقامات ارشد می‌ریخت. کارگران آشکارا نخبگان جدید سرخ را محکوم می‌کردند. در قطعنامهٔ کارخانه‌ای در پرم چنین تقاضا شده بود: «باید با همهٔ کت‌ها و کلاه‌های چرمی کمیسرها برای کارگران کفش درست کرد.»(۶۹)

بروسیلوف‌ها هم دلیل خاصی برای انزجار داشتند. مجبورشان کرده بودند که در آپارتمان کوچک‌شان در مسکو با یک کمیسر ــ سرباز سابقی که ژنرال او را در جبهه از مجازات اعدام نجات داده بود ــ به همراه دوست دختر و مادرش مشترکاً زندگی کنند. بروسیلوف تصویر روشنی از این وضعیت به دست می‌دهد:

> این مرد ناشسته دهان، بی‌شرم و همیشه مست با تنی پر زخم، البته حالا شخصی مهم بود و نزدیک به لنین و چه و چه. اکنون از خود می‌پرسم که چرا جانش را نجات دادم! آپارتمان ما که تا پیش از آمدن او تمیز و دلپذیر بود، با بساط مشروب‌خوری و جنگ و دعوا و دزدی و فحش‌های رکیکش به گند کشیده شد. گاه چند روزی غیبش می‌زد و با کیسه‌های غذا و شراب و میوه برمی‌گشت. ما واقعاً داشتیم از گرسنگی می‌مردیم اما آن‌ها آرد سفید و کره و هرچیزی که می‌خواستند داشتند. چیزی که واقعاً عصبانی‌مان می‌کرد احتکار سوخت بود. زمستان یخبندان ۱۹۲۰ بود و از دیوارهای اتاق نشیمن‌مان قندیل آویزان بود. پریموس خیلی وقت بود که ازکار افتاده بود و ما داشتیم یخ می‌زدیم. اما آن‌ها یک بخاری بزرگ آهنی و هر قدر که بخواهی سوخت داشتند.(۷۰)

شکایت از نخبگان بلشویک حتی در خود حزب هم به‌گوش می‌رسید. ناگهان در رده‌های پایین حزب این موج احساسی سربرآورد که رهبری از اعضای عادی بسیار فاصله گرفته است. بسیاری از این انتقادات را سانترالیست‌های دموکراتیک و اپوزیسیون کارگران، دو گروه بزرگ که رهبری حزب را در ۲۱ ــ ۱۹۲۰ به

وحشت انداختند، بیان می‌کردند. یک بلشویک قدیمی از تولا در ژوئیه ۱۹۱۹ خطاب به لنین نوشت: «ما از توده‌ها بریده‌ایم و جذب آن‌ها دشوار شده است. روحیهٔ قدیم رفاقت در حزب مرده است. جایش را یک حکومت جدید فردی گرفته است که در آن رئیس حزب همه چیز را اداره می‌کند. رشوه‌گیری همگانی شده است: بدون آن رفقای کمونیست ما ابداً زنده نخواهندماند». یوفه در نامه‌ای به تروتسکی در ماه مه سال بعد ترس‌های مشابهی را در مورد انحطاط حزب بیان می‌کند:

> بی‌عدالتی بیداد می‌کند و وضع مادی آدم‌ها عمدتاً در گرو موقعیت‌شان در حزب است؛ شما هم حتماً قبول دارید که این وضعیت خطرناکی است. برای مثال، شنیده‌ام که پیش از آخرین پاکسازی حزب بلشویک‌های قدیم بیش‌تر از این بابت از اخراج‌شان از حزب واهمه داشتند که از حق اقامت در هتل ناسیونال و دیگر امتیازات مربوط محروم شوند. روح سابق حزب از بین رفته، روح فداکاری انقلابی و ایثار صمیمانه! جوانان امروز در این شرایط جدید پرورش می‌یابند: همین است که بیش‌ترین ترس را دربارهٔ حزب و انقلاب در آدم ایجاد می‌کند!(۷۱)

ج) میهن سوسیالیستی

در سن شصت و شش سالگی که بیش‌تر مردم به فکر بازی با نوه‌های‌شان هستند، بروسیلوف دست به شگفت‌انگیزترین تغییر در سراسر زندگی نظامی‌اش زد و داوطلب خدمت در ارتش سرخ شد. این یک رویگردانی عادی از سپاه قدیم ژنرال‌های تزاری نبود. بروسیلوف نام‌آورترین سرباز روسیه، تنها قهرمان آن در جنگ جهانی اول و به معنای دقیق کلمه آخرین نماد زندهٔ گذشتهٔ اشرافی دل‌انگیز بود. خبر انتصاب او در کنفرانس ویژهٔ شورای نظامی انقلابیِ تروتسکی در مه ۱۹۲۰ ضربه‌ای ناگهانی به همهٔ کسانی بود که با چشمی حسرت‌بار به روزگار پیش از ۱۹۱۷ نگاه می‌کردند. یک سرهنگ سابق نوشت: «بروسیلوف به روسیه خیانت کرده است».

همسر یکی از افسران گارد قدیم نوشت: «چطور ممکن است که او ترجیح بدهد به جای سرزمین پدری از بلشویک‌ها و یهودیان دفاع کند». شایعات کذبی رواج یافت مبنی بر این‌که بروسیلوف رشوهٔ هنگفتی (دو میلیون روبل و آپارتمانی در کرملین) بابت خدمت به سرخ‌ها دریافت کرده است. کشو میز ژنرال پر بود از انزجارنامه. یکی پرسیده بود چگونه نجیب‌زاده‌ای چون او تصمیم گرفته در زمانی که «زندان‌های چکا مالامال از افسران روس است» به سرخ‌ها خدمت کند؟ این «خیانت محض است.» این همه بر وجدان بروسیلوف سنگینی می‌کرد.[1] پنج سال بعد نوشت: «این سخت‌ترین لحظهٔ زندگی‌ام بود. در همه حال سکوتی مرگبار در خانه حاکم بود. افراد خانواده پاورچین پاورچین راه می‌رفتند و به نجوا سخن می‌گفتند. همسرم و خواهرم چشمان‌شان پر اشک بود.»(۷۲) انگار برای گذشته سوگواری می‌کردند.

علت گرویدن بروسیلوف به سرخ‌ها مقدم دانستن کشور بر طبقهٔ اجتماعی بود. برای نفرتش از بلشویک‌ها دلایل محکمی داشت و غالباً آن‌ها را آنارشیست می‌نامید. در دورهٔ ترور سرخ نه تنها زندانی‌اش کرده بودند بلکه درواقع برادر بیمارش را نیز کشته بودند و چند تن از نزدیک‌ترین دوستانش را دستگیر کرده بودند. دو زخم ــ پای زخمی‌اش و غرور زخمی‌اش از تملق سفیدها از رقیب دیرینه‌اش کورنیلوف ــ مانع رفتنش به دن شد. با وجود این هنوز مهم معتقد بود که وظیفه‌اش این است که در روسیه و در کنار مردم بماند حتی اگر مردم سرخ‌ها را انتخاب کنند. از نظر این ژنرال پیر، بلشویسم ناچار یک «بیماری موقتی» بود زیرا «فلسفهٔ انترناسیونالیسم‌اش از بنیاد با مردم روسیه بیگانه است.» میهن‌پرستانی چون او با کارکردن برای بلشویک‌ها می‌توانستند مسیر انقلاب را به سمت اهداف ملی تغییر دهند. به نظر او

---

۱. بروسیلوف کوشید تا آزادی افسران را شرط خدمتش به سرخ‌ها قرار دهد. تروتسکی قول داد هرچه از دستش برمی‌آید بکند اما اعتراف کرد که «میانه‌ام با چکا خوب نیست و دزرژینسکی ممکن است حتی خود مرا دستگیر کند». بروسیلوف بعدها دفتر ویژه‌ای برای فرجام‌خواهی برای آزادی افسران دایر کرد ــ و در نتیجهٔ تلاش‌های آن صدها افسر آزاد شدند (RGVIA, f. 162, oP, 2, d. 18).

مسئله آمیختن سفید با سرخ ـ «تبدیل ستارهٔ سرخ به صلیب» و در نتیجه سازگار کردن انقلاب با پیوستگی تاریخ روسیه بود. بروسیلوف در ۱۹۱۸ گفته بود: «احساس وظیفه در برابر ملت غالباً مرا به سرپیچی از تمایلات اجتماعی طبیعی‌ام واداشته است.» گرچه در مقام یک اشرافی آشکارا با سفیدها همدلی نشان می‌داد و وقتی که ارتش‌های‌شان به سمت مسکو پیشروی کردند به وجد آمده بود، همواره می‌پنداشت که مداخلهٔ متفقین هم موجب وارد آمدن خدشه بر آرمان سفیدها شده و هم آن را محکوم به شکست کرده است. سرنوشت روسیه را، خوب یا بد، باید مردمش تعیین کنند.(۷۳)

در دو سال گذشته اتفاقاتی رخ داده بود که عقیدهٔ او را راسخ‌تر کرد. یکی کشته شدن یگانه پسرش، یکی از فرماندهان ارتش سرخ که هنگ سواره‌نظامش در نبرد برای تصرف اورل در سپتامبر ۱۹۱۹ گرفتار سفیدها شد. هیچ کس به‌طور قطع نمی‌داند که آلکسی چگونه کشته شد اما بروسیلوف عقیده داشت که وقتی سفیدها به هویتش پی بردند به دستور دنیکین اعدام شده بود. گمان می‌رفت که علت نفرت دنیکین از بروسیلوف این باشد که در ۱۹۱۷ «نابودی ارتش» تحت نظارت او صورت گرفته بود. بروسیلوف از این‌که آلکسی فقط به امید متقاعدکردن چکا به نکشتن پدرش به سرخ‌ها ملحق شده بود سخت احساس پشیمانی می‌کرد. خود را از بابت مرگ آلکسی سرزنش می‌کرد و مصمم شد تا انتقام آن را بگیرد.(۷۴) اگر نه طبقهٔ اجتماعی، باری خون او را به سرخ‌ها پیوند زد.

ناسیونالیسم روسی هم همین طور. حملهٔ لهستان به اوکراین دیگر عامل اساسی گرایش بروسیلوف به سرخ‌ها بود. لهستان از زمان تجزیه‌اش در قرن هجدهم در سایهٔ سه امپراتوری بزرگ اروپای شرقی زندگی کرده بود. اما ناگهان به موجب معاهدهٔ ورسای قدرت‌های غربی پیروز به این کشور تضمین استقلال و سرزمین‌های پهناور جدیدی دادند تا نقش یک کشور میانگیر میان آلمان و روسیه را بازی کند. معمولاً زمان چندانی نمی‌برد که یک ملت قربانی سابق مانند ملتی متجاوز رفتار کند؛ و لهستان همین که استقلال یافت دعاوی امپریالیستی‌اش را با تفاخر به نمایش گذاشت. مارشال پیلسودسکی، رئیس دولت و ارتش لهستان، از احیای «لهستان

باستانی» که از بالتیک تا دریای سیاه را در برمی‌گرفت سخن به میان آورد. وعده داد که مرزهای شرقی‌اش ــ «لیتوانی» عزیز میکیویچ و دیگر میهن‌پرستان لهستانی قرن نوزدهم - را که در پی تجزیهٔ کشور به دست روسیه افتاده بود باز پس بگیرد. این مناطق به لحاظ قومی درهم آمیخته شده بود ــ شهرهای لهستانی و یهودی مانند لووف، زمینداران سابق لهستانی و دهقانان اوکراینی یا بلاروسی ــ و روسیه و لهستان هر دو مدعی آن‌ها بودند. هنگامی که آلمانی‌ها از شرق عقب‌نشینی کردند، قوای لهستانی به مرزها رفتند. در تسخیر ویلنو در آوریل ۱۹۱۹ رهبری به دست پیلسودسکی بود. در تابستان لهستانی‌ها به پیشروی در بلاروس و غرب اوکراین ادامه دادند و مینسک و لووف را تصرف کردند. در زمستان در مدتی که لهستانی‌ها و روس‌ها بر سر مرزها چانه می‌زدند جنگ متوقف شد. اما در بهار ۱۹۲۰ که مذاکرات به بن‌بست رسید لهستانی‌ها حملهٔ جدیدی آغاز کردند. پیلسودسکی که با پتلیورا هم‌پیمان شده بود لشکریان متحد ناسیونالیست‌های لهستانی و اوکراینی را که ساز و برگ‌شان را عمدتاً متفقین تامین می‌کردند در حمله‌ای دیوانه‌وار به کیف رهبری کرد که در آن زمان به‌طور نیم‌بند در دست بلشویک‌ها بود. این تلاشی نومیدانه برای وابسته‌کردن اوکراین به لهستان بود. این ماجراجویی ریشه در زمستان گذشته داشت که پتلیورا، که سرخ‌ها از اوکراین بیرونش کرده بودند، در ورشو استقرار یافته بود و پیمانی با پیلسودسکی بسته بود. به موجب این پیمان نیروهای ناسیونالیست اوکراینیِ پتلیورا در تجاوز دوباره به اوکراین به لهستانی‌ها کمک می‌کردند و همین که در کیف قدرت را دوباره به دست می‌گرفتند غرب اوکراین را به لهستان واگذار می‌کردند. این درواقع یک برست ــ لیتوفسک لهستانی بود. لهستانی‌ها به‌سرعت به سمت کیف پیش رفتند و در عین حال سرخ‌ها که با سفیدها در جنوب نیز در جنگ بودند آشفته و پراکنده شدند. لهستانی‌ها روز ششم مه کیف را بی‌چندان مقاومتی تصرف کردند. این بیش‌تر شبیه رژه بود تا تجاوز. اهالی کیف با بی‌اعتنایی مشهود ورود حاکمان تازه‌شان را به شهر تماشا کردند. هر چه باشد، این یازدهمین باری بود

که کیف از ۱۹۱۷ اشغال می‌شد ــ و بنا نبود که آخرین بار هم باشد.[۱]

از نظر میهن‌پرستان روس مانند بروسیلوف تصرف کیف به دست لهستانی‌ها به‌راستی فاجعه‌ای ملی بود. کیف صرفاً شهری مانند شهرهای دیگر نبود بلکه زادگاه تمدن روسی بود. تصورش را هم نمی‌شد کرد که اوکراین ــ «روسیهٔ کوچک» ــ جز ارتدکس چیز دیگری باشد. نیاکان بروسیلوف در قرن هجدهم جان خود را بر سر دفاع از اوکراین در برابر لهستانی‌ها نهاده بودند، و در نتیجه زمین بسیار زیادی به بروسیلوف‌ها رسیده بود. پس از جنگ با اتریشی‌ها و کشته‌شدن میلیون‌ها روس در دفاع از غرب اوکراین، بروسیلوف اگر گردنش را هم می‌زدند نمی‌گذاشت که کیف بی‌جنگ به دست لهستانی‌ها بیفتد. می‌اندیشید که «حملهٔ ورانگل به روسیه در این برهه بی‌معنی است» و حتی بی‌معنی‌تر این‌که سفیدها حملهٔ خود را آشکارا مقارن با حملهٔ لهستانی‌ها تنظیم کرده‌اند. سفیدها منافع طبقاتی خود را بر منافع امپراتوری روسیه مقدم شمرده بودند ــ کاری که بروسیلوف از آن امتناع کرده بود. روز اول مه خطاب به ن. ای. راتل، سرلشکر ارتش امپراتوری و رئیس فعلی ستاد تروتسکی، نامه‌ای نوشت و پیشنهاد کمک به سرخ‌ها در مقابله با لهستانی‌ها داد. در این نامه نوشته بود: «به نظر می‌رسد که مهم‌ترین وظیفه ایجاد حس میهن‌پرستی در مردم باشد». به نظرش فقط «زیر پرچم ملی روسیه» می‌شد در جنگ با لهستان پیروز شد، زیرا فقط این پرچم می‌توانست تمام مردم روسیه را متحد کند:

---

۱. دوازده باری که حکومت در کیف دست به دست شد به قرار زیر است: (۱) ۳ مارس ــ ۹ نوامبر ۱۹۱۷: دولت موقت؛ (۲) ۹ نوامبر ۱۹۱۷ ــ ۹ فوریهٔ ۱۹۱۸: جمهوری ملی اوکراین (UNR)؛ (۳) ۹ ــ ۲۹ فوریهٔ ۱۹۱۸: اولین جمهوری شوروی اوکراین؛ (۴) اول مارس ۱۹۱۸: اشغال به دست ارتش جمهوری ملی اوکراین؛ (۵) ۲ مارس ــ ۱۲ دسامبر ۱۹۱۸؛ اشغال به دست آلمان؛ (۶) ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸ ــ ۴ فوریهٔ ۱۹۱۹: دیرکتوار جمهوری ملی اوکراین؛ (۷) ۵ فوریه ــ ۲۹ آگوست ۱۹۱۹: دومین جمهوری شوروی اوکراین؛ (۸) ۳۰ آگوست ۱۹۱۹: اشغال به دست نیروهای دیرکتوار جمهوری ملی اوکراین؛ (۹) ۳۱ آگوست ــ ۱۵ دسامبر ۱۹۱۹: اشغال به دست نیروهای ارتش سفید؛ (۱۰) ۱۵ دسامبر ۱۹۱۹ ــ ۵ مه ۱۹۲۰: سومین حکومت شوروی اوکراین؛ (۱۱) ۶ مه ــ ۱۱ ژوئن ۱۹۲۰: اشغال به دست لهستان؛ (۱۲) ۲ ژوئن ۱۹۲۰: آخرین جمهوری شوروی اوکراین.

کمونیسم برای میلیون‌ها دهقان که کوره سوادی هم ندارند یکسره نامفهوم است و بعید است که در راه آن حاضر به جنگ باشند. اگر مسیحیت نتوانسته است در مدت دو هزار سال مردم را متحد کند، کمونیسم چگونه می‌تواند امیدوار به انجام چنین کاری باشد آن هم وقتی که اکثر مردم تا همین سه سال پیش حتی نامش را هم نشنیده بودند؟ فقط مفهوم روسیه قادر به انجام چنین کاری است.(۷۵)

تروتسکی بی‌درنگ دریافت که با پیوستن بروسیلوف به سرخ‌ها جنگ تبلیغاتی را خواهد برد. روز بعد انتصاب ژنرال را به ریاست کنفرانس ویژه که جبههٔ غرب زیر فرمانش بود اعلام کرد[۱]. این اعلامیه که در هفتم مه در *پراودا* چاپ شد نمونهٔ بارز لحن بیگانه‌هراسانهٔ فزایندهٔ سخن‌پردازی بلشویک‌ها بود. این اعلامیه همهٔ میهن‌پرستان را به پیوستن به ارتش و «دفاع از سرزمین پدری» در مقابل «متجاوزان لهستانی» دعوت می‌کرد که «سعی دارند سرزمین‌هایی را از ما جدا کنند که همیشه به روس‌ها تعلق داشته است». تروتسکی ادعا کرد که انگیزهٔ لهستانی‌ها «نفرت از روسیه و روس‌ها» است. روزنامهٔ ارتش سرخ، ***وُینوی دلو***، مقاله‌ای بیگانه‌ستیزانه چاپ کرد (و به همین دلیل بعداً تعطیل شد) که «مذهب یسوعی ذاتی لهستانی‌ها» را با «روح شریف و بزرگ نژاد روس‌های بزرگ» قیاس می‌کرد. رادک کل جنگ داخلی را «پیکار رهایی از تجاوز بیگانه» قلمداد کرد. به گفتهٔ او سرخ‌ها «از مام وطن روسیه» در مقابل تلاش‌های سفیدها و متفقین برای «تبدیل آن به مستعمرهٔ» غرب دفاع می‌کردند. او در ضمن هشدار به کشورهای تازه استقلال یافته چنین نتیجه‌گیری کرد که هدف «روسیهٔ شوروی اتحاد دوبارهٔ همهٔ سرزمین‌های روسی و دفاع از روسیه در برابر استثمار استعمارگران است.»(۷۶) این رجعتی بود به امپریالیسم قدیم.

بلشویک‌ها از موفقیت تبلیغات میهن‌پرستانه‌شان بهت‌زده شده بودند. این موفقیت توان بالقوهٔ عظیم ناسیونالیسم روسی را در بسیج مردمی به اثبات رساند.

---

۱. در این کنفرانس به جز بروسیلوف دو تن از نزدیک‌ترین دوستانش در ارتش تزاری، ژنرال کلمبوفسکی و ژنرال زایونچکوفسکی، و یار قدیمش پولیوانوف، وزیر جنگ سابق، نیز بودند.

توانی که استالین بعدها آن را به فعل در آورد. ظرف چند هفته پس از انتصاب بروسیلوف چهارده هزار افسر برای جنگ با لهستانی‌ها به ارتش سرخ ملحق شدند، هزاران غیرنظامی داوطلب فعالیت‌های جنگی شدند و بیش از صدهزار فراری در جبهۀ غرب به ارتش سرخ بازگشتند. در تظاهرات گستردۀ میهن‌پرستانه آدمک‌های بسیار بزرگ پیلسودسکی و کرزن را به آتش کشیدند. زینوویف اعتراف کرد که «هرگز گمان نمی‌کردیم که روسیه این همه میهن‌پرست داشته باشد.»(۷۷)

اما در حقیقت بسیاری از مردم روسیۀ کهن نیز همان انگیزه‌هایی را داشتند که بروسیلوف را به پیوستن به ارتش سرخ کشانده بود. بلشویسم ملی، نامی که بعدها بر آیین آن‌ها نهاده شد، برای احیای روسیۀ بزرگ روشنفکران میهن‌پرست را به حمایت از دولت شوروی که اکنون در جنگ داخلی پیروز شده بود ترغیب می‌کرد. این طنین دعوت *وِخی*[1] به دست کشیدن از مخالفت با رژیم تزاری پس از انقلاب ۱۹۰۵ بود ــ و در عنوان روزنامۀ *اسمینا وخ* (تغییر علایم راه) بازتاب داشت که در نخستین شماره‌اش در نوامبر ۱۹۲۱ از بروسیلوف تقدیر کرد. نیکلا اوستریالوف، مشهورترین مبلغ بلشویسم ملی، کادت راستگرایی بود که یکی از مبلغان رژیم کولچاک بود و بعد در ۱۹۲۰ به این دلیل که سرخ‌ها با حمایت مردم روسیه در جنگ داخلی پیروز شده بودند و می‌توان انقلاب مردم را در مسیر اهداف ملی انداخت به سرخ‌ها پناه آورده بود. اوستریالوف در ۱۹۲۰ می‌نویسد: «منافع نظام شوروی ناگزیر با منافع ملی روسیه انطباق دارد. بلشویک‌ها بر اساس منطق رویدادها از ژاکوبنیسم به ناپلئونیسم خواهند گرایید. استدلال او چنین بود که اگر میهن‌پرستان به تعداد کافی به سرخ‌ها بپیوندند، رژیم شوروی خصلتی روسی پیدا خواهد کرد. این رژیم از درون «سفید» خواهد شد. اوستریالوف به دو دلیل مهم بلشویک‌ها را می‌ستود: یکی به دلیل چیزی که او (و بسیاری از روشنفکران دیگر مانند بلوک و سکاییان) اسلاو ــ دوستی آسیایی بلشویک‌ها خطابش می‌کردند که شرق را در برابر غرب متحد می‌کرد؛ و دوم احیای دولت قدرتمند روس. از دیکتاتوری بلشویکی به عنوان

---

1. Vekhi

راه‌حل ضروری هرج و مرجی که از ۱۹۱۷ کشور را در خود فرو برده بود دفاع می‌کرد. بلشویک‌ها را به بازسازی امپراتوری روسیه 'که همهٔ آن «کشورهای کوتوله» را در هم می‌کوبید» و به رخ‌کشیدن قدرت آن به جهانیان ترغیب می‌کرد. به یک معنا پیروز واقعی جنگ داخلی بلشویسم ملی بود. شولگین راست‌گرا در ۱۹۲۰ نوشت: «ما باختیم اما پیروز شدیم. بلشویک‌ها ما را شکست دادند اما بیرق روسیهٔ متحد را برافراشتند.» مسئله فقط به راست‌ها محدود نمی‌شد، گرچه امپریالیست‌های قدیمی در شمار اولین کسانی بودند که برگرد پرچم سرخ روسیهٔ بزرگ جمع شدند. از نظر چپ‌ها نیز فاصلهٔ پرستش «مردم» و قدرت ویرانگری‌شان تا پذیرش رژیم بلشویکی به عنوان محصول «انقلاب ملی» و تنها وسیلهٔ رستاخیز روسیه گام کوچکی بیش نبود. این همان منطقی بود که سوسیالیست‌های بسیاری را پس از جنگ داخلی به پیوستن به بلشویک‌ها کشاند. این موج میهن‌پرستی حتی گورکی را نیز با خود برد. در نامه‌ای به اچ. جی. ولز در مه ۱۹۲۰ خشم خود را از ادعای گزارشگر *تایمز* لندن مبنی بر این‌که در رستورانی در پتروگراد در سوپش انگشت آدم پیدا شده ابراز کرد. در حالی که غرور ملی‌اش به جوش آمده بود نوشت! «باور کنید از جنبه‌های نامطلوبی که جنگ و انقلاب پدید آورده است بی‌خبر نیستم، اما در عین حال می‌بینم که در توده‌های روس ارادهٔ بزرگ آفرینش‌گر در حال بیدارشدن است.»(۷۸)

این خیزش ناگهانی میهن‌پرستی بی‌شک در تصمیم بلشویک‌ها به تبدیل جنگ دفاعی در برابر لهستانی‌ها به جنگی تهاجمی تا اندازه‌ای تاثیرگذار بود. سرخ‌ها پس از راندن لهستانی‌ها از کیف در نیمهٔ ژوئیه از خط کرزن ــ همان جایی که متفقین مرز لهستان و روسیه را ترسیم کردند ــ گذشتند و به پیشروی به سمت ورشو ادامه دادند. از آن‌جا که این آخرین بار نبود که ارتش سرخ از مرز روسیه به درون اروپا پا می‌گذاشت ــ در ۱۹۴۵ نیز همین کار را کرد ــ دست کم برای درک‌مان از جنگ سرد پی بردن به انگیزه‌های بلشویک‌ها در این ضدحمله به لهستان اهمیت دارد. پاره‌ای از مورخان مانند نورمن دیویس و ریچارد پایپس همهٔ اعتبار علمی‌شان را در این استدلال به داو گذاشته‌اند که اگر ورشو به دست ارتش سرخ افتاده بود لنین دستور می‌داد به سمت برلین حمله‌ور شود و خود را برای حمله‌ای عمومی به اروپای غربی آماده کند.(۷۹)

همان‌گونه که پایپس و دیویس گفته‌اند، واقعیت این است که بلشویک‌ها حمله به لهستان را محرک احتمالی انقلاب نه فقط در لهستان بلکه در سراسر اروپا در نظر می‌گرفتند. پس از ورود ارتش سرخ کمیتهٔ انقلابی موقت لهستان به رهبری دزرژینسکی نیز به دنبال آن روانه گشت تا پس از ورود به پایتخت لهستان قدرت را به کمونیست‌ها واگذار کند. این اوج خوشبینی بلشویک‌ها به امکان صدور کمونیسم بود. شورش اسپارتاسیست‌ها در برلین و جمهوری‌های شوروی مستعجل در مجارستان و باواریا در ۱۹۱۹ انتظارات آن‌ها را بالا برد. در بهار همان سال که کمینترن تشکیل شد زینوویف پیش‌بینی کرد که «در مدت یک سال تمام اروپا کمونیست خواهد شد.» او بعدها اعتراف کرد که این زمانی بود که «گمان می‌کردیم به خیزش انقلابی ناگزیر فقط چند روز یا حتی چند ساعت بیش‌تر نمانده است.» تا تابستان ۱۹۲۰ کمینترن نفوذ خود را در سراسر پایتخت‌های اروپا گسترده بود. ماهی نبود که چند هیئت از سوسیالیست‌های غربی برای بررسی و دادن گزارش در مورد **تجربهٔ بزرگ** وارد روسیه نشوند. مسکو به دهکدهٔ بزرگ پوتمکین تبدیل شده بود، با گروه‌های کارگران خوشبخت و ضیافت‌های مسرفانه‌ای که به افتخار این رجال ساده‌لوح خارجی داده می‌شد به گونه‌ای که سرشار از احساس ستایش به کشورشان باز می‌گشتند. هدف دومین کنگرهٔ کمینترن که در اوج پیشروی به سمت ورشو در مسکو برگزار شد تأسیس یک حزب کمونیست اروپایی واحد به رهبری مسکو بود. حال و هوای انتظار بر کنگره حاکم بود. نمایندگان هر روز حرکت ارتش سرخ را روی نقشه‌ای بسیار بزرگ که از دیوار تالار کنگره آویخته بودند دنبال می‌کردند. لنین که به رغم توصیهٔ تروتسکی و استالین بر حمله به لهستان پافشاری کرده بود معتقد بود که تا انقلاب اروپایی چیزی نمانده است. از دیدگاه مارکسیستی جزم گرایانه‌اش، هر کشور دیگری ناگزیر باید به اکتبر خود دست یابد. کودتای کاپ در مارس ۱۹۲۰ «ماجرای کورنیلوف آلمانی» بود؛ استونی «در حال عبور از دورهٔ کرنسکی خود» بود؛ در عین حال بریتانیا با شوراهای عملیات‌اش «در مرحلهٔ قدرت دوگانه» بود.(۸۰)

تردیدی نیست که پافشاری لنین بر این‌که هر کشوری باید همان راه روسیه را دنبال کند از نخوت عمومی بلشویک‌ها حکایت داشت. همین آمیزهٔ ناسیونالیسم

روسی و انترناسیونالیسم کمونیستی بعدها ویژگی لحن جزم‌گرایانهٔ سیاست خارجی شوروی گشت. وقتی مسئلهٔ برپایی انقلاب‌ها مطرح بود بلشویک‌ها به خود می‌بالیدند که روسیه پیشرو جهان است و بر این گمان بودند که همهٔ کمونیست‌های خارجی می‌بایست طبق دستور مسکو عمل کنند. این اندیشه مسلماً اساس کنگرهٔ کمینترن و «۲۱ شرط» آن برای پذیرش در انترناسیونال جدید بود. کمینترن امپراتوری بلشویکی بود.

اما از این نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که لنین در فکر تحمیل انقلابش بر کشورهای غربی به زور سرنیزه بود. مسئلهٔ خواستن مطرح نبود ـ اگر این امکان وجود داشت که ارتش سرخ برلین یا حتی بوداپست را تصرف کند چه بسا لنین دستور چنین کاری را می‌داد ـ بلکه مسئله امکانات عملی مطرح بود. بلشویک‌ها با تاسف از این نکته آگاه بودند که ارتش دهقانی‌شان، و حتی بدتر از آن، اقتصاد از پا افتاده‌شان یارای یک حملهٔ زمستانی به‌ویژه در سرزمینی بیگانه را ندارد. به همین دلیل هم در پاییز ۱۹۲۰ با آن عجله با لهستان صلح کردند، گواین‌که این به بهای از دست دادن گالیسیا تمام شد، جای پای محکمی که به قول لنین می‌توانست «راه مستقیم انقلاب را تا چکسلواکی و مجارستان هموار کند». پس اساساً چرا خود را به زحمت حمله به لهستان انداختند؟ سخنرانی لنین در نهمین کنفرانس حزب در سپتامبر ۱۹۲۰ که به تازگی منتشر شده متقاعدکننده‌ترین سندی است که تاکنون در این زمینه به‌دست آمده است. این سخنرانی نشان می‌دهد که حمله به ورشو قرار نبود آغاز تهاجم به غرب باشد ـ همان‌گونه که ریچار پایپس به‌طرز گمراه‌کننده‌ای عنوان کرده است ـ بلکه برعکس قرار بود مانع تجاوز غرب به روسیه باشد. لنین معتقد بود که لهستانِ پیلسودسکی را قدرت‌های غربی به عنوان سلاحی برضد روسیهٔ شوروی علم کرده‌اند. به نظر او لهستانی مجهز به سلاح‌های مناسب با طرح عمومی متفقین برای محاصرهٔ روسیه با قدرت‌های متخاصم سازگاری داشت: ورشو، واشنگتن و ورانگل به هم مرتبط بودند. هدف لنین از حمله به لهستان، ستون اصلی معاهدهٔ ورسای، «تکان دادن» نظام غرب بود. با استقرار حکومتی شوروی در لهستان خطر گسترش انقلاب به غرب افزایش می‌یافت، یا دست‌کم او این طور گمان می‌کرد. این

کار نوعی ابراز وجود ملی بود، راهی برای هشدار به قدرت‌های سرمایه‌داری مبنی براین که روسیه دیگر اجازه نمی‌دهد که آن‌ها «تقسیم‌اش کنند» و وقتی مورد حمله قرار بگیرد از خود دفاع خواهد کرد. این حمله‌ای سیاسی به پایتخت‌های غربی بود، اعلام «جنگ داخلی بین‌المللی» بود نه آغاز تجاوز به اروپا. طبیعتاً باید در نظر گرفت که سخنرانی لنین بلافاصله پس از شکست ارتش سرخ در ورشو ایراد شده بود: از این رو برای ظاهرسازی و بالابردن روحیهٔ حزب با این ادعا که در هر صورت اهداف سیاسی حمله تحقق یافته انگیزه‌های قوی وجود داشت. اما تا وقتی که شواهد تازه خلاف آن را ثابت نکند، این قانع کننده‌ترین توضیح انگیزه‌های حضور بلشویک‌ها در لهستان است.(۸۱)

آموختن درس‌های شکست سرخ‌ها در لهستان برای بلشویک‌ها بسیار دردناک بود. مسلماً اشتباهات نظامی در کار بود. ارتش غرب توخاچفسکی با شتاب به طرف ورشو حمله‌ور شده بود اما عزم لهستانی‌ها برای دفاع از پایتخت‌شان و جلوگیری آن‌ها از رسیدن آزوقه به نیروهایش را دست‌کم گرفته بود. ارتش جنوب غربی نتوانسته بود از آن‌ها پشتیبانی کند و پیشروی در مسیر مخالف به طرف لووف را که استالین مصمم بود به هر قیمتی شده آن را تصرف کند ادامه داده بود. در نتیجه جناح جنوبی ارتش توخاچفسکی بی‌دفاع ماند و به پیلسودسکی امکان داد دست به ضد حمله بزند و سرخ‌ها را به روسیه عقب براند و در آن‌جا با بارش اولین برف در اکتبر جبهه تثبیت شد. اما ریشهٔ شکست سیاسی بود: کارگران لهستانی به حمایت از ارتش سرخ متجاوز برنخاستند بلکه، برعکس، گرد پیلسودسکی جمع شدند. ناسیونالیسم ثابت کرد که نیرویی تواناتر از کمونیسم بین‌المللی است. لنین اندکی بعد به اشتباه خود اعتراف کرد. در سپتامبر خطاب به کنفرانس حزب گفت: «لهستان آمادهٔ انقلاب اجتماعی نبود. ما با طغیان ناسیونالیستی عناصر خرده بورژوا مواجه شدیم زیرا پیشروی‌مان به سوی ورشو موجب نگرانی آنان در مورد بقای ملت‌شان شد.[1] لنین متوجه بود که چنین وضعیتی ممکن است در دیگر کشورهای اروپا نیز

۱. منظورش کارگران و دهقانانی بود که برای پذیرش بلشویسم هنوز آن قدر رشد نکرده بودند.

پیش بیاید. تنها تاثیر تلاش برای تحمیل کمونیسم از خارج ناسیونالیست‌شدن حامیان بالقوهٔ آن بود.(۸۲)

شکست در لهستان سرانجام بلشویک‌ها را واداشت دست از خیال انقلاب اروپایی بردارند. معاهدهٔ ریگا، که در مارس ۱۹۲۱ با لهستان امضا شد، نشانهٔ آغاز دورهٔ جدید همزیستی مسالمت‌آمیز روسیه و غرب بود. مسکو با واگذاری بخش اعظم بلاروس به لهستان، لهستانِ وسعت یافته ــ و از این رو تلویحاً معاهدهٔ ورسای ــ را به رسمیت شناخت. همان ماه تجارت با بریتانیا از سر گرفته شد. در غرب دیگر کسی خطر حملهٔ شوروی را جدی نگرفت. فاجعهٔ لهستان آشکارا نشان داده بود که ارتش دهقانی روسیه از قدرت کافی برای حمله به حتی قدرت‌های غربی کوچک‌تر نیز برخوردار نیست. درسی که برای بلشویک‌ها در برداشت روشن بود: بیش‌ترین بخت برای صدور کمونیسم در شرق بود.

استراتژی آسیایی را نخست تروتسکی در یادداشتی محرمانه که در اوایل آگوست ۱۹۱۹ نوشته بود مطرح کرده بود:

> اصلاً تردیدی نیست که قدرت ارتش سرخ ما در بخش آسیاییِ سیاست جهانی بسیار بیش‌تر از بخش اروپایی است. این‌جا این امکان بی چون و چرا را پیش روی ما می‌نهد که نه تنها در دورهٔ انتظاری طولانی تحولات اروپا را تعقیب کنیم بلکه فعالیت‌های‌مان را در سرزمین‌های آسیایی نیز دنبال کنیم. در لحظهٔ معین شاید ثابت شود که راه هند برای ما آسان‌تر و کوتاه‌تر از راه مجارستان شوروی است... راه پاریس و لندن از شهرهای افغانستان، پنجاب و بنگال می‌گذرد.

تا تابستان ۱۹۲۰ سیاستی دوگانه شکل گرفته بود: تهییج انقلاب در شرق همراه با حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، حتی با ماهیتی «بورژوایی»، برضد امپریالیسم غرب. بلشویک‌ها هم‌زمان با صلح با بریتانیا در غرب جنگی اعلام نشده را با آن‌ها در شرق دنبال می‌کردند. از شورشیان افغانی حمایت کردند و حکومت تحت حمایت بریتانیا را در شمال ایران ساقط کردند. حتی شواهدی هست که نشان

می‌دهد که لنین سعی داشت ارتشی از قبایل آسیای میانه برای حمله به هند از راه افغانستان تشکیل دهد.(۸۳)

کنگرهٔ خلق‌های شرق، که در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو برگزار شد، نخستین تلاش برای گسترش کمونیسم در آسیا بود. همچنین آخرین تلاش نیز بود. بی‌تردید آشفتگی در صحن کنگره یکی از دلایل آن بود. با حضور ۱۹۰۰ نماینده از ده‌ها کشور از اقصای عالم، از ترکیه تا ژاپن، ترجمهٔ سخنرانی‌ها به همهٔ زبان‌ها کلی وقت می‌برد و همهمه‌ای عمومی به راه می‌افتاد. بعضی از نمایندگان اعتبارنامه‌های‌شان مشکوک بود: خان‌ها و بیک‌های مختلف که تاجر از آب درآمدند و در مدت کنگره در بازارهای باکو به فروش فرش مشغول بودند. گذشته از خود نمایندگان، صدها پیام حمایت نیز از شهرها و روستاهای سراسر آسیا به کنگره رسیده بود. یکی از پیام‌ها قربانی‌کردن صد گاو و گوسفند به افتخار آزادی مردم را اعلام کرده و از کنگره برای انتقال‌شان به باکو درخواست کمک کرده بود. در یک کلام، کارناوالی رنگ و وارنگ و به قول اچ. جی. ولز که شاهد ماجرا بود «جشن و سرور»، به راه افتاده بود اما «به عنوان همایش پرولتاریای آسیا افتضاح بود.» نمایندگان لباس ملی‌شان را به تن کرده بودند و همه باهم در خیابان‌های باکو راه افتاده بودند. آدمک‌های لوید جورج، میلران و ویلسن را که لباس رسمی درباری تن‌شان کرده بودند آتش زدند. سخنرانان انزجار ابدی خود را از امپریالیسم بریتانیا اعلام کردند؛ در همین حال زینوویف، بی‌اعتنا به مسئلهٔ لهستان، ادعا کرد که «انقلاب واقعی فقط وقتی راه می‌افتد که جمعیت هشتصد میلیونی آسیا به ما ملحق شوند.»(۸۴) اما کنگره از حیث نفوذ در آسیا تقریباً به جایی نرسید.



حمایت بلشویک‌ها از جنبش‌های آزادی ملی در امپراتوری بریتانیا با مخالفت‌شان با این جنبش‌ها در مستعمرات سابق روسیه آشکارا در تضاد بود. لنین همیشه در نظر داشت چارچوب جغرافیایی اصلی امپراتوری روسیه را بازسازی کند. موافقت او با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در برنامهٔ ۱۹۱۱ چیزی بیش از حرکتی تاکتیکی نبود. *چنین استدلال می‌کرد که ناسیونالیسم را می‌توان برای نابودی دولت تزاری به کار*

گرفت و پس از طی دورهٔ مقتضیِ حکومت ملی «بورژوایی»، غیر روس‌ها دوباره به روسیه ملحق می‌شوند و فدراسیونی سوسیالیستی تشکیل می‌دهند. این‌که منظورش از این حرف چه بود بحث دیگری است. آیا لنین در اظهار نظرهای علنی‌اش مبنی بر حمایت از فدراسیون آزاد جمهوری‌های مستقل که تلویحاً حق خروج در آن مستتر بود صادق بود، یا این‌که بنا بر ضرورت بر آن بود تا سرزمین‌های مرزی را به پیوستن دوباره به یک دولت واحد روسی وا دارد؟ مسلماً لنین در نامه‌های خصوصی‌اش نسبت به چنین فدراسیون نامنسجمی بدبین بود. برای مثال در ۱۹۱۳ در نامه‌ای به گورکی نوشت که «نمونهٔ انزجار از اتریشی‌ها» در روسیه رخ نخواهد داد. «ما چنین اجازه‌ای نخواهیم داد. در این‌جا روس‌های بزرگ بیش‌تری هستند. ما که کارگران را در کنار خود داریم اجازهٔ ظهور «روحیه اتریشی» را نخواهیم داد».(۸۵)

در دورهٔ جنگ‌های داخلی این مسئله در مسائل ضروری مبارزهٔ نظامی گم شد. سرخ‌ها هنگام بیرون راندن سفیدها سرزمین‌های مرزی را فتح کردند و در آن‌جا نیز مانند سایر مناطق روسیه همان شکل‌های سلطهٔ متمرکز حزب و ارتش را تحمیل کردند. این را می‌شد استراتژی آگاهانه برای تجدید بنای امپراتوری تحت سلطهٔ کمونیست‌ها تلقی کرد؛ در نهادهای فاتح تعداد شووینیست‌های روس حامی این طرح یقیناً کافی بود. اما از بسیاری جهات فتح سرزمین‌های مرزی بیش از این‌ها به شرایط محلی وابسته بود. در ۱۹۲۰ لنین تحت فشار کمونیست‌های بومی دریافت که فتح سرزمین‌های غیر روسی به تنهایی برای سلطه بر آن‌ها کافی نیست ــ دست‌کم بدون دامن زدن به مقاومت دائمی مردم محلی ممکن نیست. کاربرد مؤثر قدرت مستلزم به کارگرفتن رهبرانی بود که می‌توانستند به زبان محلی صحبت کنند و ظاهری ملی به رژیم بدهند. از آن‌جا که جمعیت بومی عمدتاً در روستاها مستقر بودند و رژیم در شهرها، این نوع حکومت‌کردن همچنین مستلزم رفتاری ملایم‌تر با دهقانان بود. به این معنا سیاست اقتصادی جدید ارتباط تنگاتنگی با فرایند دولت‌سازی در سرزمین‌های غیر روس داشت. دهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۱ که سیاست اقتصادی جدید را معرفی کرد قطعنامه‌ای نیز تصویب کرد که حزب را به

پرورش فرهنگ‌های ملی فرا می‌خواند. هستهٔ اصلی سیاست بلشویک‌ها در دههٔ ۱۹۲۰ بومی‌سازی[1] بود. قلمرو زبان بومی تا آموزش، انتشارات و ادارات گسترش یافت. مدارس و دانشکده‌ها به‌سرعت برای تربیت نخبگان بومی تأسیس شد. پسران روستایی جمعیت بومی کارمندان شهرها شدند که تا این زمان در قبضهٔ روس‌ها بود. در قلمرو فرهنگ، دست‌کم، رژیم شوروی از بسیاری جنبه‌ها کار ملت‌سازی و مدرن‌سازی جامعه را که ناسیونالیست‌ها پیش از ۱۹۱۷ آغاز کرده بودند ادامه داد. اعطای آزادی فرهنگی و اقتصادی به میزان زیادی دهقانان بومی را آرام و بقایای روشنفکران ناسیونالیست را از داشتن پایگاهی مردمی محروم کرد.

در پاییز ۱۹۱۹ که بلشویک‌ها سومین و آخرین حمله‌شان را به اوکراین آغاز کردند، جنبش ناسیونالیستی اوکراین پیشاپیش در هم شکسته بود. فراز و نشیب‌های نظامی سال‌های ۲۰ - ۱۹۱۷، هنگامی که اوکراین ده رژیم مختلف به خود دید، بعید بود که وحدت ملی به بار آورد. دو دورهٔ کوتاه حکومت ملی در کیف ــ رادا از مارس تا فوریهٔ ۱۹۱۸ و دیراکتوار از دسامبر ۱۹۱۸ تا فوریهٔ ۱۹۱۹- برای تلقین آگاهی ملی به دهقانان اوکراینی که عموماً از شهرها جدا افتاده و دشمن آن بودند کافی نبود. تا پایان قرن نوزدهم مفهوم دولت مستقل اوکراینی بیش‌تر در شعر شفچنکو و افسانه‌های قزاقی زنده بود. به‌جز غرب اوکراین که زمیندارانش عمدتاً لهستانی‌ها بودند، تودهٔ دهقانان بویی از ناسیونالیسم روشنفکران به مشام‌شان نرسیده بود. شدت دلبستگی دهقانان به موضوع روستای مستقل آنان را دشمن دولت ملی کرد. با وجود این در سال ۱۹۱۷ احزاب سوسیالیست در رادا با پیوندزدن مفهوم استقلال ملی با خودگردانی روستا و اصلاحات ارضی به نفع دهقانان پایگاهی توده‌ای برای جلب حمایت روستاییان در انتخابات دست و پا کردند. آن‌ها در برگرداندن مفهوم انتزاعی ملت به تعابیر اجتماعی که برای دهقانان ملموس به نظر می‌رسید توفیق یافتند. اما اصلاحات ارضی موعود هرگز اجرا نشد. رادا و دیرکتوار را به لحاظ سیاسی اختلافات داخلی فرایندهٔ ناسیونالیست‌هایی چون پتلیورا، که اصلاحات اجتماعی را

1. Korenizatsiia

تابع مبارزهٔ ملی کرد، و کسانی چون وینیچنکو، که ناسیونالیسم را تابع تغییر اجتماعی می‌کرد، زمین‌گیر کرد. بدون اصلاحات ارضی، دهقانان برای جنگیدن در راه اوکراینی مستقل انگیزهٔ چندانی نداشتند. نه رادا و نه دیرکتوار، هیچ یک توانایی بسیج نیروهای ملی راستین را برای مقابله با ارتش‌های متجاوز سرخ و سفید نداشتند. حتی پتلیورا مجبور بود ارتش به‌اصطلاح ملی‌اش را در خاک لهستان ایجاد کند.

از این‌رو سر جنبش ملی اوکراین از تن روستایی‌اش جدا شد. آنچه باقی ماند ناسیونالیسم دهقانی محلی بود که بر موضوع روستای خودگردان تمرکز داشت و همچنان بر اوکراین غلبه داشت و تا اوایل دههٔ ۱۹۲۰ حکومت بر شهرها را عملاً غیرممکن ساخته بود. این ناسیونالیسم خرده مالکان در ***آتامانشچینا***[1] (حکومت آتامان‌ها)، دسته‌های دهقانی محلی ماخنو، گریگوریف و بی‌شمار سرکردگان دیگر که مدعی دفاع از روستاهای اوکراینی در مقابل سفیدها و سرخ‌ها بودند؛ در جنگ اقتصادی روستاها با شهرها که دهقانان آن‌ها را «بیگانه» و مرکز دولتی متخاصم می‌دانستند؛ و در قتل‌عام یهودیان که نمادهای بیرونی آن طبیعتِ بیگانه بود دیده می‌شد. در جاذبهٔ همگانی حزب بوروتبیست، متشکل از انقلابیون سوسیالیست چپ اوکراینی، که بر ناسیونالیسم فرهنگی به‌مثابه نوعی خودگردانی روستا و ابزار متحد ساختن و قدرت بخشیدن به دهقانان در مبارزهٔ انقلابی با بورژوازی شهریِ روسی شده تاکید می‌کرد، نیز این ناسیونالیسم خرده مالکان دیده می‌شد.

همین ناسیونالیسم دهقانی روزگار را بر بلشویک‌ها در دو تلاش اول‌شان برای فتح اوکراین 'در سه ماه اول ۱۹۱۸ و شش ماه اول ۱۹۱۹' تلخ کرد. بلشویک‌ها که فقط کارگران و ارتش را در کنارشان داشتند به حکومت ارعاب اکتفا کردند. از این دو رژیم سرخ، دومی بسیار خشن بود. بولگاکوف قدرت مهیب آن را در تصویر قطار زره‌پوش غول‌آسای سرخ در جنگل‌های بیرون کیف در پایان رمان **گارد سفید** نشان می‌دهد. این نمونهٔ خوبی است که نشان می‌دهد که گاه فقط رمان‌نویس می‌تواند جوهر جنگ داخلی را توصیف کند:

1. atamanshchina

> لوکوموتیو مثل یک تودهٔ فلز سیاه چند پهلو سرپا ایستاد، سربارەهای گداخته از شکمش روی ریل‌ها می‌چکید طوری که از پهلو پنداری بطن‌اش را از زغال آتشین انباشته بودند. هنگامی که به آرامی و با بدجنسی سوت کشید چیزی از شکاف زره پهلویش بیرون می‌چکید، در همان حال پوزهٔ پت و پهنش در سکوت به جنگلی که بین او و دنیپر قرار داشت چشم غره رفته بود. روی آخرین واگن روباز پوزهٔ کبود توپی دهان گشاد با پوزبند یک راست شهر را از فاصلهٔ هشت مایلی نشانه رفته بود.

تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که این حملهٔ دوم به اوکراین با اجازهٔ شخص استالین اما بی‌اطلاع یا تایید لنین انجام شده بود. رهبری حمله را گروهی از بلشویک‌ها بر عهده داشتند که مصمم بودند اوکراین را دوباره زیر یوغ مسکو در آورند. بسیاری از آنان روس‌های اوکراین بودند که بلشویسم را تا حدی مانند نوعی احساس یگانگی با خود روسیه پذیرفته بودند. گئورگی پیاتاکوف که محرک حمله بود و رئیس حکومت بلشویکی در اوکراین شد نمونهٔ بارز این نخبگان فاتح شوروی بود. پدرش کارخانه‌داری روس در اوکراین بود، پس می‌توان گفت که نوعی نخوت روسی و شهری در برابر دهقانان بومی خصیصهٔ فطری‌اش بود. پیاتاکوف مانند بسیاری از بلشویک‌های برجسته در جبههٔ جنوب ــ کسانی چون وروشیلوف، کاگانویچ و اوردژونیکیدزه نیز به ذهن خطور می‌کند ــ روابط نزدیکی با استالین داشت. سانترالیسم افراط‌آمیزی که بر اوکراین تحمیل کرد پردهٔ نازکی بود که بر شووینیسم روسیهٔ بزرگش افکنده بود. در دورهٔ ترور سرخ در ۱۹۱۹ روشنفکران ناسیونالیست اوکراینی صد تا صد تا زندانی می‌شدند. «اموال بورژواها» را بار قطار می‌کردند و به مسکو می‌فرستادند. تقریباً همهٔ مناصب بلشویک‌ها در اوکراین را روس‌ها اشغال کرده بودند که مانند اربابان استعمارگر بر کشور حکومت می‌کردند. بلشویک‌ها در مصادرهٔ اموال دهقانان اوکراینی از هیچ تعدّی فروگذار نمی‌کردند. کمیتهٔ فقرای روستایی و مزارع اشتراکی، که هر دو آشکارا در خود روسیه شکست خورده بود، به‌زور بر دهقانان اوکراینی تحمیل شد ــ به‌رغم این واقعیت که سنت‌های مالکیت

خصوصی و موروثی در میان دهقانان اوکراینی در قیاس با دهقانان روسی بسیار ریشه‌دارتر بود.(۸۶)

نتیجهٔ این کارها موج شورش‌های دهقانی بر ضد رژیم بلشویکی در سراسر اوکراین بود، که شورش ماخنو فقط گسترده‌ترین‌شان بود. لنین به خشم آمده بود: بی‌توجهی رژیم پیاتاکوف سلطهٔ سرخ‌ها را بر اوکراین متزلزل ساخته و راه را بر گشودن کشور به دست سفیدها هموار کرده بود. در پاییز ۱۹۱۹ که سرخ‌ها بار دیگر به سمت جنوب و به اوکراین هجوم بردند، لنین اصرار داشت که این بار رفقایش نسبت به احساسات ملی حساس‌تر باشند. در میان بلشویک‌های اوکراینی فدرالیست‌ها تا مدتی خواهان همین بودند و دیدگاه‌شان اکنون در رفتار بلشویک‌های بلندپایه‌ای چون اوردژونیکیدزه بازتاب یافته بود. او در ۱۹ نوامبر به لنین می‌نویسد: «ما باید به زبانی مشترک با دهقان اوکراینی دست یابیم.» لنین در دسامبر این موضوعات را پی گرفت. در هشتمین کنفرانس حزب برای اولین بار به «شووینیسم بدوی روسی» که برخی بلشویک‌ها به نمایش می‌گذاشتند تاخت. قطعنامهٔ مربوط به مسئلهٔ اوکراین به قدرت احساسات ملی، هر چند در میان توده‌های «عقب مانده»، اذعان داشت. این قطعنامه خواستار استفاده از زبان اوکراینی در همهٔ نهادهای شوروی و آشتی با روستاهای اوکراینی شد.(۸۷)

در مارس ۱۹۲۰ در اولین گام برای رسیدن به این هدف سرانجام بوروتبیست‌ها را در حزب بلشویک اوکراین پذیرفتند. این نیز مثل ائتلاف قبلی با انقلابیون سوسیالیست چپ روسیه پیروزی سیاسی بزرگی برای بلشویک‌ها بود: این کار موجب شکاف در مهم‌ترین حزب رقیب در اوکراین شد و دسترسی بلشویک‌ها را به روستاها میسر کرد. بوروتبیست‌ها تنها حزب اوکراینی برخوردار از حمایت تودهٔ دهقانان بود. سرخ‌ها در هنگام مبارزه با هتمان‌ها، پتلیورا و دنیکین برای سازماندهی پارتیزان‌های دهقانی به بوروتبیست‌ها متکی بودند. بوروتبیست‌ها طرفدار آمیزهٔ ناسیونالیسم فرهنگی و سوسیالیسم دهقانی در یک ساختار فدرالی شوروی غیر متمرکز بودند. آن‌ها وارثان حقیقی ناسیونالیسم دهقانی بودند که محرک انقلاب در اوکراین در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ بود. هنگامی که دیرکتوار اوکراین

پایبندی‌اش را به برنامهٔ سوسیالیستی کنارگذاشت اکثر بوروتبیست‌ها (حدود چهار هزار از میان پنج هزار نفر) به بلشویک‌ها پیوستند. امیدوار بودند که کمونیسم بلشویک‌ها را تعدیل کنند و آن‌ها را نسبت به فرهنگ ملی دهقانان اوکراینی آگاه‌تر کنند.(۸۸) یک بار دیگر ناسیونالیسم این رقبای بلشویک‌ها را در شمار سرخ‌ها درآورد.

بوروتبیست‌ها گرچه در درازمدت شکست خوردند، در دههٔ ۱۹۲۰ در کسب استقلال فرهنگی نسبی برای اوکراین به مدت یک دهه توفیق یافتند. احساسات ملی که در شکل جنبش ملی اوکراین شکست خورده بود در درون حزب بلشویک اوکراین و دستگاه دولت از نو پدیدار شد. هر دو این‌ها هر روز بیش از پیش به دست اوکراینی‌ها افتاد که مصمم بودند تا از حقوق خودگردانی جمهوری‌شان دفاع کنند. بنابراین این‌جا نیز نوع دیگری از «بلشویک ملی» وجود داشت که از برخی جهات پیش‌درآمد جنبش ناسیونالیستی تیتو در یوگسلاوی بود که با سانترالیسم افراطی استالینی سر جنگ داشت. اکثر نخبگان جدید اوکراینی، چنان‌که در روسیه، از میان فرزندان باسواد دهقانان به‌کارگماشته شدند که در جنگ و انقلاب بسیج شده بودند و مشتاق پیشرفت و ترقی اجتماعی بودند. حاصل آن اوکراینی‌شدن سریع شهرهای اوکراین بود که پیش از انقلاب روس‌ها بر آن سلطه داشتند. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۶ نسبت جمعیت اوکراینی کیف از ۲۷ درصد به ۴۲ درصد افزایش یافت. آنچه با این تغییر جمعیتی ارتباط تنگاتنگ داشت شکوفایی فرهنگ اوکراینی در دههٔ ۱۹۲۰ به‌ویژه پس از ۱۹۲۴ بود، یعنی زمانی که اولکساندر شومسکی، رهبر سابق بوروتبیست، مسئول امور فرهنگی جمهوری شد. زبان اوکراینی، که حاکمان تزاری به عنوان زبان حیاط طویله به دست فراموشی‌اش سپرده بودند، اکنون ابزار اساسی برای تبلیغات موثر در روستاها و جذب نخبگان بومی شناخته می‌شد. در دههٔ ۱۹۲۰ این زبان قلمروش را تا مدارس و ادارات، نام خیابان‌ها و تابلوهای فروشگاه‌ها، اسناد و نشانه‌های شوروی، کنگره‌های حزب، روزنامه‌ها و مجلات گستراند. تعداد کودکان اوکراینی که در دههٔ ۱۹۲۰ خواندن زبان مادری‌شان را آموختند بیش از تمام قرن نوزدهم بود.(۸۹) دولت امپراتوری جدید

شاید آرمان ناسیونالیستی اوکراینی مستقل را سرکوب کرده بود اما دست‌کم ملت اوکراینی پایگاهی فرهنگی یافته بود.

در سرزمین‌های مسلمانان همین الگو ــ فتح نظامی به دست سرخ‌ها و به دنبال آن پرورش فرهنگ‌های ملی ــ حتی چشمگیرتر بود. درواقع در این‌جا بلشویک‌ها نه‌چندان به پرورش فرهنگ‌های ملی بلکه بیش‌تر به ***خلق ملت‌های جدید*** همت گماشتند که پیش از ۱۹۱۷ موجوداتی قبیله‌ای بیش نبودند.

در مناطق باشکیر و تاتارنشین ولگا ــ اورال با عبور ارتش سرخ از منطقه در تعقیب کولچاک جمهوری‌های تازه‌ای تأسیس شد. مسکو با طرح روشنفکران پان‌اسلامی برای کشور باشکیر ــ تاتار مخالف بود و بی‌رحمانه از اختلافات قومی میان دو منطقه بهره‌برداری می‌کرد. ارتش سرخ با همکاری ولیدوف، سرکرده نظامی عشایر باشکیر، در مارس ۱۹۱۹ جمهوری خودمختار باشکیر را بنیان نهاد. بیش‌تر جمعیت آن تاتار بودند. ولیدوف و نیروهایش در اوج جنگ در جبهۀ شرق به سفیدها پشت کرده بودند. ولیدوف معتقد بود که سرخ‌ها، برخلاف کولچاک، به باشکیرها استقلال و حق بیرون راندن مهاجران روس را خواهند داد. اما همین که کار تصرف اورال به پایان رسید سرخ‌ها قدرت را در منطقه به شورای اوفا سپردند که تحت سلطۀ کارگران روس بود. مسکو حاضر نبود بگذارد صنایع حیاتی منطقۀ اورال به دست ناسیونالیست‌های باشکیر بیفتد. در مه ۱۹۲۰ مسکو فرمانی صادر کرد که به موجب آن استقلال سیاسی را که همین چهارده ماه قبل به باشکیرها وعده داده بود ملغی کرد: از آن پس نهادهای اصلی جمهوری تابع مقامات مسکو شد. کمونیست‌های باشکیر دسته‌جمعی از حکومت استعفا کردند و به اورال گریختند و در آن‌جا به دیگر شورشیان باشکیری که بر حکومت شوروی شوریده بودند ملحق شدند. در حکومت جدید جمهوری هیچ باشکیری نبود بلکه اعضای آن تاتارها و روس‌ها بودند. در همین حال جمهوری جداگانه‌ای به نام جمهوری خودمختار تاتار در مه ۱۹۲۰ تأسیس شد ــ گرچه مثل جمهوری باشکیر فقط نامش خودمختار بود و حتی به معنای دقیق کلمه تاتاری هم نبود. سه‌چهارم قوم تاتار این منطقه آن سوی مرزهای جمهوری باقی ماندند؛ و حتی در

داخل مرزها هم در قیاس با جمعیت چهل درصدی روس‌ها فقط نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند.(۹۰) **تفرقه بینداز و حکومت کن**[1].

با همهٔ این‌ها استراتژی تاتاری مسکو راگروه بانفوذ روشنفکران مسلمان حمایت می‌کردند که در بلشویسم فرصتی برای پیشبرد آرمان ناسیونالیسم اسلامی سکولار خود یافتند. این‌ها **جدیدی**‌های رادیکال بودند، تجددگرایان قرن نوزدهم که مخالف نخبگان فئودال ــ روحانی، **قدیمی**‌ها و ملاها بودند. اینان نه فقط بر پیشه‌وران تاتار بلکه بر سپاه افسران یگان‌های ملی نیز نفوذ داشتند. مهم‌ترین نظریه‌پرداز و رهبر جمهوری تاتار میر سید سلطان گالیف بود که در جوانی معلم، روزنامه‌نگار و تجددگرا بود. در ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست و به‌سرعت در کمیساریای ملیت‌های استالین رشد کرد. در جنگ داخلی در جبههٔ شرق، هنگامی که سرخ‌ها سخت به نیروهای مسلمان محتاج بودند، سلطان گالیف اجازه یافت تا مسیری اساساً مستقل را دنبال کند. حزبی مستقل به نام حزب کمونیست مسلمانان و واحدهای مجزای ارتش مسلمان را تأسیس کرد که نشان مخصوص هلال و ستارهٔ اسلامی به رنگ طلایی و سبز داشت. اما همین که کولچاک شکست خورد، مسکو در تلاش برای تمرکز قدرت بنا کرد به کاهش اختیارات او. این کار موجب شد که او با توجه به چیزی که آن را مشکل همیشگی استعمار می‌دانست در مارکسیسم‌اش تجدیدنظر کند. در سلسله مقالاتی که در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ منتشر شد چنین استدلال کرد که آسیایی‌ها را انقلاب سوسیالیستی در غرب آزاد نخواهد کرد زیرا نفع حاکمان پرولتاریایی جدید در استمرار بخشیدن به امپراتوری‌هایی است که برای‌شان به ارث رسیده، نه در الغای آن. راه‌حل این مشکل اتحاد همهٔ ملت‌های مستعمرات بود که در انقلابی جهانی فقط به سبب ظلمی که بر آن‌ها می‌رود «پرولتاریا» به‌شمار می‌آمدند. البته این موضوع در استراتژی بلشویک‌ها در مورد آسیا، بدان‌گونه که در کنگرهٔ باکو بیان شده بود، انعکاس یافت. اما سلطان گالیف به این اکتفا نکرد. می‌گفت که از نظر همهٔ ملت‌های آسیایی، در حکومت کمونیسم و امپریالیسم، اهداف وحدت ملی و

1. Divide et impera.

آزادی مهم‌تر از انقلاب اجتماعی است. برای مثال در امپراتوری روسیه وحدت مسلمانان به دلیل شیوهٔ زندگی اسلامی مشترک‌شان (برعکسِ دین‌شان) بیش از تفرقه‌شان به دلیل تضاد طبقاتی است. معنای این گفته این بود که بلشویک‌ها باید ریشهٔ رژیم‌شان را در سنت‌های اسلامی بکارند و در عین حال در سکولار کردن و امروزی‌کردن جامعهٔ مسلمانان بکوشند. این پیوند میان مارکس و تجددگرایان بود.

در ۱۹۲۳ سلطان گالیف از حزب اخراج شد و به دلیل بدعت‌گذاری مدت کوتاهی زندانی شد. با وجود این در بیش‌تر سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ اندیشه‌هایش همچنان بر سیاست بلشویک‌ها در قبال تاتارها تاثیر داشت. زبان تاتاری امروزی شد و وجه مدرسی آن کم‌رنگ شد. این کار از قدرت ملاها کاست و سوادآموزی را برای دهقانان بومی آسان‌تر کرد. واژگان روسی وارداتی نیز که بر اثر سیاست تزاری روسی‌کردن به زبان تاتاری راه یافته بود حذف شد. زبان تاتاری قلمروش را گسترش داد و به مدارس و ادارات راه یافت. مردم بومی باسوادتر شدند و در مقایسه با دورهٔ حکومت تزار شمار بسیار بیش‌تری از آنان به ادارات راه یافتند. فرهنگ تاتاری چندی شکوفا شد. خلاصهٔ کلام، این آغاز یک انقلاب ملی فرهنگی بود، البته انقلابی که اندکی بعد استالین آن را عقیم گذاشت.

شکست کولچاک همچنین به سرخ‌ها این امکان را داد تا فتوحات خود را در آسیای میانه تکمیل کنند. در اوایل سال ۱۹۱۸ کارگران راه‌آهن و سربازان روس تاشکند جمهوری شوروی ترکستان را تأسیس کرده بودند. اما قزاق‌های اورنبورگ که متحد کولچاک بودند ارتباط آن را با سایر نقاط روسیه قطع کرده بودند و نفوذ جمهوری فقط به شهرها محدود می‌شد. مناطق پنبه‌خیز درهٔ فرغانه به دست شورشیان بومی بود که به باسماچی‌ها شناخته می‌شدند و این شورشیان قبایل جداگانه ترک (ازبک، قرقیز و تاجیک) را زیر بیرق «ترکستان برای بومیان» بر ضد رژیم شوروی روسی متحد کردند. در ۱۹۱۸ مصادره‌های کمرشکن اموال مردم مسلمان موجب قحطی هولناکی شده بود که برطبق برآوردها دست‌کم یک‌چهارم جمعیت کشته شدند و این باعث حمایت تقریباً همگانی روستاییان از باسماچی‌ها شد. از آن‌جا که اختلاف میان شهر و روستا اختلاف سیاسی و قومی نیز بود می‌توان

درک کرد که چرا رژیم شوروی را نوع تازهٔ استثمار استعماری تلقی می‌کردند، که درواقع عمدتاً هم همین بود. در پایان ۱۹۱۹ وقتی ارتش سرخ وارد تاشکند شد کمیسیون ویژه‌ای برای گزارش عملکرد حکومت شوروی تشکیل داد. کمیسیون به این نتیجه رسید که حکومت تحت سلطهٔ «عناصر انگل ناسیونالیست استعمارگر و خادمان سابق رژیم تزاری است که تحت پوشش مبارزهٔ طبقاتی... به وحشیانه‌ترین شیوه مردم محلی را آزار و اذیت می‌کنند.» سیاست استعماری تزاریِ تبعید عشایر قرقیز به مناطق بی‌آب و علف و اسکان استعمارگران روس در دشت‌های حاصلخیز حتی تشدید شده بود. در منطقهٔ سمیره‌چی شورای محلی نوعی اقتصاد برده‌داری ایجاد کرده بود و بومیان قرقیز را به کار بی‌مزد در مزارع دهقانان وا می‌داشت و درصورت امتناع آن‌ها را اعدام می‌کرد. رهبران بلشویک در تاشکند به این موضوع با بی‌اعتنایی محض نگاه می‌کردند. از یکی از بلشویک‌ها شنیده بودند که قرقیزها «از دیدگاه مارکسیستی ضعیف‌ترین نژاد هستند و در هر صورت باید نسل‌شان منقرض شود.»(۹۱)

حکومت تاشکند تحت فشار لنین بعد از ۱۹۲۰ آهسته آهسته دیدگاهش را تغییر داد. زمین مصادره شده از بومیان به آن‌ها باز گردانده شد؛ مصادره‌ها کم‌تر شد و از ۱۹۲۱ به موجب برنامهٔ اقتصادی جدید متوقف شد؛ بازارها بازگشایی شد؛ مسجدها را از سلطهٔ شورا بیرون آوردند و شریعت قرآنی که حکومت تاشکند در ۱۹۱۸ آن را ملغی کرده بود برای مومنان از نو باب شد. همهٔ این‌ها به فرو نشاندن شورش باسماچی‌ها کمک کرد: این شورش تا ۱۹۲۳ عملاً از بین رفته بود و فقط در مناطق کوهستانی دور افتادهٔ شرق ازبکستان و تاجیکستان به کمک مجاهدان چند سالی دوام آورد. در این میان رژیم شوروی سیاست جذب نخبگان بومی را دنبال کرد. بیش از نیمی از نمایندگان حاضر در کنگرهٔ حزب ترکستان در ۱۹۲۱ مسلمان بودند و بسیاری‌شان روشنفکران سکولار یا ***تجددگرا*** که در رژیم توان نوسازی جامعه را می‌دیدند. و درواقع به میزان زیادی این توان در رژیم دیده می‌شد. همهٔ جمهوری‌های جدید آسیای میانه ــ ازبکستان، ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان ــ دست‌کم از حیث فرهنگی به عنوان ملت‌های جدید در دههٔ ۱۹۲۰

تشکیل شدند. منابع مالی هنگفتی در آموزش در همهٔ سطوح سرمایه‌گذاری شد که میزان باسوادی را بسیار افزایش داد. تلاش ویژه‌ای صرف آموزش نخبگان سیاسی و فن‌سالار بومی شد. نشر کتاب و روزنامه به زبان بومی برای خوانندگان نوسواد رونق گرفت. درواقع اکثر روزنامه‌نگاران را می‌بایست از میان تاتارهای ولگا به کار می‌گماشتند که از مردم آسیای میانه بافرهنگ‌تر بودند اما با ظرایف زبان بومی آشنا نبودند. از این رو، برای مثال، یک روزنامهٔ ازبک به نام **قزل بیرق** در شمارهٔ اول بالای نام روزنامه این شعار را چاپ کرده بود: «ولگردان جهان متحد شوید!»(۹۲) وقتی فرهنگ ملی قرار است از صفر ساخته شود چنین اشتباهاتی اجتناب‌ناپذیر است.

روابط بین‌الملل سلطهٔ شوروی بر قفقاز را بغرنج کرد. پس از ۱۹۱۸ ترکیه و بریتانیا هر دو بر سر استیلا بر این منطقهٔ حساس با روسیه رقابت می‌کردند. ترک‌های عثمانی برای آذربایجان، که به لحاظ قومی و زبانی با مردمش پیوند داشتند، نقشه‌ها داشتند. همچنین برای حفظ سلطهٔ خود بر آناتولی شرقی، که با نسل‌کشی ۱۹۱۵ جمعیت ارمنی آن را پاکسازی کرده بودند، مایل بودند که ارمنستان را ضعیف نگه دارند. و اما بریتانیایی‌ها قفقاز را سپری می‌دانستند که از ایران و هند در برابر روسیه محافظت می‌کرد. این منطقه همچنین سرشار از منگنز و نفت بود و بریتانیایی‌ها با به کارگیری بهترین شیوه‌های دزدی استعماری سخت مشغول صدور نفت از میدان‌های نفتی باکو بودند و در عین حال نیروهای‌شان به نام «نیروی محافظ» در آن‌جا مستقر بود. استقلال کوتاه مدت سه کشور قفقاز (ارمنستان، آذربایجان و گرجستان) به‌طورکلی از ضعف موقت روسیه و ترکیه، قدرت‌های دیرینه در منطقه پس از جنگ سرچشمه می‌گرفت و، دست‌کم در مورد آذربایجان و گرجستان، به حمایت بریتانیا وابسته بود. این کشورها کوچک‌تر و به‌لحاظ قومی پراکنده‌تر از آن بودند که، هنگامی که روسیه و ترکیه دوباره بر سلطهٔ «خود بر منطقه پافشاری کردند، بتوانند به تنهایی استقلال خود را حفظ کنند.

آذربایجان، اولین کشوری که به دست روسیهٔ شوروی افتاد، نمونهٔ بارز کشورهایی بود که پس از دورهٔ استعمار برای تحمل دردسرهای موجودیتی مستقل در میان آن همه مناقشات اصلاً آمادگی نداشتند. در آذربایجان در دورهٔ کوتاه

استقلال، از مه ۱۹۱۸ تا آوریل ۱۹۳۰، پنج حکومت بر سرکار آمد. اصلاحات ارضی و منازعات قومی علت اصلی بی‌ثباتی بود. ناکامی سوسیالیست‌های ***مساوات*** برای پیش بردن اصلاحات ارضی به رغم مقاومت بورژوازی ارمنی به بلشویک‌ها امکان داد تا ژست قهرمان مسلمانان فقیر روستایی به خود بگیرند. بحران اقتصادی در باکو به دلیل خراب‌شدن بازار اصلی صادرات نفت این کشور به روسیه نیز پشتیبانی بیکاران مسلمان و روس را برای بلشویک‌ها فراهم کرد. در فوریهٔ ۱۹۲۰ حزب بلشویک در باکو و تفلیس چهارهزار عضو داشت که علناً در خیابان‌ها تبلیغ می‌کردند و مسکو را به اعزام سربازانش تشویق می‌کردند. ارتش آذربایجان ضعیف‌تر از آن بود که در برابر هفتاد هزار سرباز لشکر یازدهم سرخ که در آن هنگام از راه تیریک و داغستان در مسیر جنوب راهی آذربایجان بود مقاومتی جدی نشان دهد. اکثر اعضای ارشد ستادش، عمدتاً ترک‌ها و گرجی‌ها، عوامل نفوذی بلشویک‌ها بودند. اما تسلیم ترکیه فتح آذربایجان را قطعی کرد. در مارس ۱۹۲۰ که نیروهای بریتانیایی قسطنطنیه را اشغال کردند ناسیونالیست‌های کمال آتاتورک حاضر شدند در قبال کمک مسکو به جنبش استقلال ترکیه در برابر بریتانیا با سلطهٔ شوروی بر قفقاز موافقت کنند. به این ترتیب قفقاز به مسیر ارسال سلاح‌های شوروی به ترکیه تبدیل شد. آتاتورک موافقت کرد که برای کمک به سلطهٔ شوروی بر قفقاز عملیات نظامی را برضد ارمنستان آغاز کند. ائتلاف با ترکیه به سرخ‌ها امکان برخورداری از پشتیبانی ستون پنجم قدرتمند ترک ــ مسلمان در آذربایجان در مدت حمله را داد. افسران ترکیه‌ای ارتش آذربایجان با این اعتقاد ساده‌لوحانه که فاتحان شمالی هیچ قصد پایمال‌کردن استقلال آذربایجان ندارند و هدف‌شان کمک به جنبش پان ترکیسم است از آن‌ها استقبال کردند. ارتش سرخ روز بیست و هشتم آوریل بی‌هیچ مقاومت مسلحانه‌ای وارد باکو شد. هیچ کس حاضر به دفاع از ملت آذربایجان نبود. اوردژونیکیدزه و کیروف، رهبران ادارهٔ قفقاز که کمیتهٔ مرکزی در مسکو آن را برای استقرار حکومت شوروی در قفقاز ایجاد کرده بود، فردای آن روز از راه رسیدند و حکومت ترور را برقرار کردند. چندتن از رهبران حکومت ملی اعدام شدند و شورش‌های روستاهای آذربایجان وحشیانه سرکوب شد.(۹۳)

در استیلای شوروی بر ارمنستان نیز همکاری ترکیه به همین اندازه سرنوشت‌ساز بود. تمام هویت این کشور کوچک و در محاصره در ترس و نفرت از ترک‌ها خلاصه می‌شد. رهبران داشناک برای حفظ وحدت کشور در رویارویی با مشکلات طاقت‌فرسای این کشور پس از اعلام استقلال در مه ۱۹۱۸ به این هویت متکی بودند. کشور پر شد از پناهندگانی از آناتولی که از قتل‌عام ترک‌ها فرار کرده بودند و این بار سنگینی بر دوش اقتصاد کشور گذاشت. در آن زمان این کشور اختلافات ارضی شدیدی با گرجستان در شمال و با آذربایجان بر سر نخجوان، زانگزور و منطقهٔ کوهستانی ناگورنو ــ قره باغ داشت[1]. ارمنستان برخلاف دو همسایه‌اش هیچ متحد خارجی نداشت. به‌ویژه بریتانیا از آذربایجان در مقابله با این کشور دفاع می‌کرد. به قول آرنولد توین‌بی در نقد گزنده‌اش از سیاست‌های وایتهال(۹۴)، بریتانیا همواره ترجیح می‌داد که با «ترک‌های جنتلمن» معامله کند تا با «مسیحیان سیه چرده». هر چه باشد بریتانیا بزرگ‌ترین قدرت استعماری در جهان اسلام بود. از آن‌جا که ارمنستان در صحنهٔ بین‌المللی منزوی بود و قدرت‌های متخاصم احاطه‌اش کرده بودند، شاید طبیعی بود که داشناک‌ها به ناسیونالیسم ارمنی متوسل شوند. آن‌ها وعدهٔ ایجاد یک امپراتوری جدید ارمنی را دادند که از دریای سیاه تا دریای خزر امتداد می‌یافت. نیروهای ارمنی در نخستین گام برای نیل به این هدف شرق آناتولی را اشغال کردند و به تلافی جمعیت ترک آن‌جا را در چند نوبت قتل‌عام کردند. این اقدام تحریک‌آمیزِ احمقانه‌ای بود ــ ناگزیر ناسیونالیست‌های آتاتورک مقابله به مثل کردند ــ و فقط می‌توان چنین نتیجه گرفت که داشناک‌ها یا قدرت ترکیه را بسیار دست‌کم گرفته بودند یا به دلیل بیگانه‌هراسی‌شان دچار جنون آنی شده بودند. شاید هم هر دو.

---

۱. منطقهٔ ناگورنو ــ قره‌باغ، که امروز هم مورد مناقشه است، ییلاق عشایر آذری بود. ارمنستان در ۱۹۱۸ مدعی این منطقه شد. آبادی‌های ارمنی‌نشینی در این منطقه بود که بسیاری از روشنفکران برجستهٔ کشور اهل آن‌جا بودند و به این ترتیب این منطقه نیز، مثل کوه آرارات، نماد ارمنستان شد. دولت ارمنستان سعی کرد با استقرار نگهبانان مرزی از ورود آذری‌ها به منطقه جلوگیری کند. این کار به جنگ‌های محلی سخت انجامید. شوروی و بریتانیا هر دو طرفدار واگذاری قره‌باغ به آذری‌ها بودند.

جنگ میان ترکیه و ارمنستان درست همان چیزی بود که بلشویک‌ها می‌خواستند. تشکیلات خود آن‌ها در ارمنستان بسیار ضعیف بود ــ در اولین کنفرانس حزب در ایروان ده دوازده نفری بیش‌تر شرکت نکردند. از این رو حملهٔ ارتش سرخ ناموجه بود. در مه ۱۹۲۰، اندکی پس از آن‌که لشکر یازدهم باکو را اشغال کرد، بلشویک‌ها به امید تحریک ارتش سرخ به حمله برای کمک به «توده‌های انقلابی» در کارس کودتا کردند، اما کودتا به‌راحتی سرکوب شد و لنین که در این مرحله ذهنش بیش‌تر مشغول لهستان بود به اوردژونیکیدزه دستور عقب‌نشینی داد. اما شش ماه بعد، در نوامبر ۱۹۲۰، که ارمنی‌ها در آستانهٔ شکستی تحقیرآمیز از ترک‌ها قرار داشتند لنین به سرخ‌ها دستور داد به سمت ایروان پیشروی کنند. با پیشروی سرخ‌ها به طرف ایروان هیئت نمایندگی دیپلماتیک شوروی در پایتخت ارمنستان به حکومت داشناک ضرب‌الاجل داد که قدرت را به کمیتهٔ انقلابی که به دنبال نیروهای ارتش سرخ از آذربایجان آمده بود تسلیم کند. داشناک‌ها که تسلیم به شوروی را خفت‌بارتر از شکست از ترک‌ها نمی‌دیدند به این کار تن دادند. در برابر هیچ یک نمی‌توانستند مقاومت کنند. روز ۲۹ نوامبر جمهوری شوروی ارمنستان اعلام شد. داشناک‌ها با بلشویک‌ها ائتلاف کردند اما چندی نگذشت که مورد آزار «هم‌پیمانان» روس خود شدند و ناچار همراه با بسیاری از دیگر ناسیونالیست‌ها و روشنفکران ارمنی به تبعید رفتند. در این میان سرخ‌ها دست به مصادره‌های بی‌رحمانه زدند و قطار قطار مواد غذایی و غنایم به روسیه فرستادند. اشتهای رژیم جدید به حدی بود که حتی کندوهای عسل و وسایل سلمانی‌ها را هم به نام دوستی خلق‌ها مصادره می‌کردند.(۹۵)

سقوط ارمنستان گرجستان را در محاصرهٔ سرخ‌ها انداخت. از میان سه کشور قفقاز گرجستان خود کفاترین کشور مستقل بود. گرجی‌ها که درک روشنی از تاریخ و فرهنگ ملی و جمعیت کثیری روشنفکر بومی داشتند منشویک‌ها را رهبر ملی اصیل خود به شمار می‌آوردند. گرجستان در شش ماه نخست استقلال، از مه تا نوامبر ۱۹۱۸، از حمایت آلمانی‌ها و پس از آن بریتانیایی‌ها برخوردار بود. حکومت منشویکی به رهبری نوی ژوردانیا از سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی الگو گرفته بود و

آیین کشورداری را بر انقلاب اجتماعی مقدم می‌شمرد. این روش برعکس اصول اعتقادی جزمی منشویک‌ها بود که آن‌ها را در ۱۹۱۷ از به دست گرفتن قدرت بازداشته بود. اما با هفتاد و پنج درصد آرایی که در انتخابات مجلس ملی به دست آوردند مطلقاً هیچ حزب ملی دیگری نمی‌توانست عرض اندام کند.

بنیان قدرت آن‌ها اصلاحات ارضی بود. آن‌ها با خردکردن زمین‌ها و املاکی که هر روز بیش از پیش به تملک ارمنی‌ها درمی‌آمد حمایت دهقانان گرجی را به دست آوردند که اجازه یافته بودند بیش‌تر زمین‌ها را به قیمت منصفانه بخرند. اصلاحات ارضی موجب تکریم دهقانان خرده مالک به عنوان تجسم ملت گرجی گردید. اصلاحات ارضی آمیزه‌ای از همبستگی ملی و طبقاتی ــ دهقانان گرجی و اشراف فقیر شده در برابر بورژوازی ارمنی ــ پدید آورد که دو سال ثبات نسبی برای حکومت منشویکی به همراه آورد.

فقط اقلیت‌های قومی، اوستی‌ها و آبخازی‌ها، که تقاضای خودمختاری داشتند مشکلات جدی درست کردند. رفتار آمرانهٔ حکومت در تفلیس، که از شووینیسم تنگ‌نظرانه مصون نبود، پایگاه حمایت واقعی برای بلشویک‌ها فراهم می‌کرد. بلشویک‌ها در این‌جا، در میان قبایل فقیر قفقاز شمالی، سازمان نظامی خود را برای سرکوب گرجستان مستقل پدید آوردند. بلشویک‌ها شورشیان اوستی را در ولادی‌قفقاز درست در مرز روسیه آموزش دادند و به آن سوی کوه‌ها به گرجستان فرستادند. در خود گرجستان بلشویک‌ها تقریباً هیچ پشتیبانی نداشتند. برای نیروی پلیس کوچک گرجستان سرکوب رهبری بلشویک‌ها دشوار نبود. در مه ۱۹۲۰ که بلشویک‌های تفلیس سعی کردند با اقدام به کودتا ارتش یازدهم سرخ را 'که در آن موقع در باکو بود' به آغاز حمله متقاعد کنند، کودتا به‌راحتی سرکوب شد. لنین به سرخ‌ها دستور داد از گرجستان خارج شوند: در جبههٔ لهستان به نیرو احتیاج بود و همان طور که لنین بعدها مدعی شد، گرجستان هنوز برای تبدیل به کشوری شورایی آمادگی نداشت. روز هفتم مه حکومت شوروی پیمانی با گرجستان امضا کرد و استقلال آن را به رسمیت شناخت و تضمین داد که در امور داخلی آن دخالت نکند.(۹۶)

این‌جا منشویک‌های گرجستان اشتباهی مهلک مرتکب شدند. آن‌ها در یک بند محرمانهٔ معاهده با قانونی‌کردن حزب بلشویک در گرجستان موافقت کردند. صدها فعال سیاسی از زندان آزاد شدند. بی‌تردید منشویک‌ها توجیه‌شان این بود که این بهای تضمین استقلال گرجستان است. اما آن‌ها نباید به بلشویک‌ها، این قدیمی‌ترین دشمنان‌شان، اعتماد می‌کردند. اکنون بلشویک‌های گرجی ستون‌پنجم ارتش سرخ مستقر در باکو بودند. اعتصابات و شورش‌ها برضد حکومت از سفارت شوروی در تفلیس با هدف تحریک ارتش سرخ به تجاوز به گرجستان طراحی می‌شد. لنین با راه حل نظامی مخالف بود و از فرایند تدریجی سرکوب انقلاب طرفداری می‌کرد. او نیز مانند تروتسکی، گذشته از واکنش ترکیه، نگران واکنش احتمالی بریتانیایی‌ها و آلمانی‌ها بود که بلشویک‌ها امیدوار بودند با آن‌ها باب تجارت را باز کنند. رهبران سوسیالیست غربی گرجستان را به عنوان یگانه کشور سوسیالیستی واقعی در جهان می‌ستودند. کارل کائوتسکی و رمزی مک‌دانلد در ۱۹۲۰ از تفلیس بازدید کرده بودند و در بازگشت به اروپا زبان به ستایش این کشور گشوده بودند. ضمن این‌که برای حمله مشکلی عملی نیز وجود داشت. کامنف، فرمانده ارتش سرخ، هشدار داد که نیروهای ارتش یازدهم سرخ خسته‌تر از آنند که دست به حمله‌ای تازه بزنند. اما اوردژونیکیدزه بری «آزاد سازی» وطنش گرجستان بی‌تابی نشان می‌داد و بی‌اطلاع مسکو شروع کرد به گردآوری نیروها در مرز ارمنستان و آذربایجان. او به همراه کیروف، سفیر شوروی در تفلیس، از لنین تقاضای مداخلهٔ فوری کردند. این دو در نامه‌ای به تاریخ دوم ژانویه چنین نوشتند: «نمی‌توان به انفجار درونی دل بست. بدون کمک ما گرجستان نمی‌تواند کشوری دارای حکومت شوروی شود.» استالین در نامهٔ دیگری دو روز بعد از آن‌ها حمایت کرد. سرانجام لنین موافقت کرد و در نامه‌ای به استالین چنین نوشت: تعلل نکنید.»(۹۷)

روز چهاردهم فوریهٔ ۱۹۲۱ دفتر سیاسی دستور آغاز حمله را صادر کرد. نه کامنف و نه تروتسکی هیچ یک مطلع نشدند. ارتش کوچک گرجستان که همیشه یک نماد بود تا سپر محافظ کشور در مقابل صد هزار مهاجم هیچ بختی نداشت. این ارتش دلاورانه به مدت یک هفته جنگید و بعد در روز بیست و پنجم تفلیس را

تسلیم کرد. اکنون ترکیه با سوءاستفاده از سقوط گرجستان از جنوب غربی با هدف تصرف بندر باتوم به این کشور حمله کرد. این کار مانع از آن شد که رهبران منشویک آن طور که می‌خواستند در دژ روستایی قدیمی گوریا دست به آخرین مقاومت بزنند. روز هجدهم مارس سرانجام از مقاومت در برابر سرخ‌ها دست کشیدند و سوار یک کشتی ایتالیایی شدند و به اروپا رفتند. باقی‌ماندهٔ سازمان‌شان نیز مخفی شدند. این سازمان همچنان حضوری غالب در روستاها داشت و در آن‌جا قیامی را رهبری کرد که پایه‌های جمهوری شوروی گرجستان را در ۱۹۲۴ لرزاند.

لنین از میزان محبوبیت منشویک‌ها در روستاها باخبر بود و نگران این که «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» که عده‌ای از بلشویک‌ها در زمان حمله به نمایش گذاشتند شاید گرجستان را به کانون فتنه بدل کند. در دوم مارس طی نامه‌ای اوردژونیکیدزه را به دنبال‌کردن «سیاست مخصوص آشتی با روشنفکران و تاجران خرده‌پای گرجی» ترغیب کرده بود. این همان وقتی بود که سیاست اقتصادی جدید مطرح شده بود. لنین امتیازات این برنامه را برای کشاورزی، بازار آزاد و تجارت خارجی رژیم گرجستان بسیار مهم تلقی می‌کرد. اما از این که بلشویک‌ها در ادارهٔ قفقازِ اوردژونیکیدزه به نحو خطرناکی خود را گرفتار ذهنیت‌های قدیمی کمونیسم جنگی و سانترالیسم روسی کرده‌اند نگران بود. در نامه‌ای به بلشویک‌های محلی به تاریخ چهاردهم آوریل در مقام توضیح گفته بود که قفقاز «حتی روستایی‌تر از روسیه است» و این در مقایسه با وضعیت روسیه مستلزم «ملاطفت، احتیاط و سازش بیش‌تر» در دورهٔ گذار به سوسیالیسم است. جناح ماخارادزه در حزب گرجستان طرفدار آرمان بلشویم ملی بود و، تا حدی از برکت وجود آن‌ها، سیاست بومی‌سازی در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ به پیروزی‌هایی دست یافت. گرجی‌های بیش‌تری وارد ادارات شوروی شدند که بسیاری‌شان منشویک‌های سابق بودند. انتشار کتب و مجلات به زبان گرجی که رفته رفته جایگزین زبان روسی در عرصهٔ عمومی شد رونق گرفت. همهٔ این‌ها نشان می‌داد که انقیاد گرجستان نباید به معنای شکست فرهنگی تلقی شود. به گفتهٔ لئو کیاچلی، شاعر گرجی، «روح گرجی باید بر گرجستان حکومت کند».(۹۸)

با وجود این هنوز هم بلشویک‌هایی بودند که حتی به این اندازه تخفیف هم

رضایت نمی‌دادند. شگفت این بود که شاخص‌ترین این‌ها دوگرجی، اوردژونیکیدزه و استالین، بودند که بلشویسم‌شان به روشی پیچیده با نوعی شووینیسم روس‌های بزرگ آمیخته شده بود. این منازعه به‌طور پنهانی تا ۱۹۲۲ ادامه یافت و ناگهان در صحنهٔ مسکو بیرون ریخت. اما این داستان آخرین مبارزهٔ لنین است.



بروسیلوف از تشکیل مجدد امپراتوری روسیه، البته با نشان ستارهٔ سرخ و نه صلیب، در پوست خود نمی‌گنجید. این کار او را در تصمیم به پیوستن به سرخ‌ها راسخ‌تر کرد و ادامهٔ حمایت او را از سرخ‌ها پس از جنگ با لهستان، که توجه‌شان را به سفیدها در کریمه معطوف کردند، تضمین کرد. بروسیلوف از دست ورانگل به سبب حمله به روسیه در زمان جنگ با لهستان عصبانی بود. به نظر او این حمله نشان داد که سفیدها حاضرند برای اهداف سیاسی ناچیزشان به روسیه خیانت کنند. انگیزهٔ اصلی بروسیلوف در حمایت از سرخ‌ها در مقابله با این آخرین نگهبانان روسیهٔ قدیم میهن‌پرستی بود. این کار لابد به احساس عجیبی دامن زده بود؛ زیرا بروسیلوف داشت به نابودی طبقهٔ خودش کمک می‌کرد.

چه بجا بود که سفیدها برای آخرین بار در شبه‌جزیرهٔ زیبای کریمه مقاومت کنند. این ساحل آب‌های آبی روسیه، با نخل‌ها و سروهایش، تاکستان‌ها و کوه‌هایش، تفرجگاه اشرافی بود که کاخ‌های تابستانی‌شان در ساحل جنوبی‌اش پشت سر هم ردیف شده بود. در ذهن اشرافی‌شان کریمه محل تابستان‌های کودکی‌شان بود، نماد زندگی با شکوه در روسیهٔ کهن، آن‌جا که گمان می‌رفت آفتاب هرگز غروب نمی‌کند. حال، در تابستان ۱۹۲۰، این آخرین تکهٔ خاک روسیه بود که سرخ‌ها بر آن دست نیافته بودند. آخرین پناهگاه دوک‌ها و ژنرال‌های ساقط شده، استانداران و اسقف‌ها، زمینداران بی‌زمین، کارخانه‌داران بی‌کارخانه، مقامات دولتی بی‌منصب، وکلای بیکار و زنان هنرپیشه‌ای بود که صحنه‌ای برای نمایش نداشتند. بورژوازی دیگر جایی نداشت فرار کند.

پرچمدار این آرمان از یاد رفته بارون پتر ورانگل بود، مردی به بلندی شش فوت و از اخلاف اشراف نظامی قدیم که در گارد نخبهٔ امپراتوری مدارج ترقی را طی کرده

بود. ورانگل بر خلاف دنیکین، «مرد ارتش»، از ضرورت مبارزه در جنگ داخلی به شیوهٔ سیاسی و نظامی نیک آگاه بود. در اولین مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش در آوریل چنین گفته بود: «با رژهٔ پیروزمندانه از کریمه تا مسکو نمی‌توان روسیه را آزاد کرد، بلکه با ایجاد آن‌گونه حکومت ــ در بخشی از خاک روسیه که مهم نیست چه‌قدر کوچک باشدـ و آن گونه زندگی که مردم روسیه، که اکنون در زیر یوغ سرخ‌ها دارند خرد می‌شوند، ناگزیر به جاذبه‌های آن تسلیم خواهند شد می‌توان روسیه را آزاد کرد. ورانگل می‌دانست که تا زمانی که مردم گمان می‌کنند که سفیدها برای بازگشت رژیم گذشته می‌جنگند هرگز به قدرت نخواهند رسید. آن‌ها باید قول حمایت از اصلاحات ارضی بدهند تا در این صورت بتوانند حمایت دهقانان، کارگران و اقلیت‌های ملی را به دست آورند. ورانگل نام آن را «تهیه سیاست چپ‌گرایانه با دست‌های راستگرایان» گذاشته بود.(۹۹)

این فقط واکنشی فرصت‌طلبانه به موقعیت نظامی ضعیفی نبود که ورانگل به ارث برده بود. بلکه ریشه در این درک واقع‌گرایانه داشت که علت شکست رژیم دنیکین به یک اندازه شیوه‌های دیوان‌سالارانهٔ منسوخ و ناتوانی در سازگاری با شرایط انقلابی جدید و مشکلات نظامی‌اش بود. اما این هدف دچار تناقض بود: دست‌های راست‌گرایان در رژیم ورانگل هرگز سیاست چپ‌گرایانهٔ اصیلی به وجود نمی‌آورد و تظاهر به انجام چنین کاری به قول ورانگل «تلاشی احمقانه برای فریفتن جهانیان با شعارهای لیبرالی» بود. حکومت و محافل نظامی در سواستوپل پر شده بود از چهره‌های رژیم سابق. کریوُشین، آخرین وزیر کشاورزی تزاری، مسئول وزارت کشور شده بود. دستگاه پلیس او بگیر و ببند گستردهٔ بلشویک‌های مظنون را، که معنایش هر شخص مخالف رژیم بود، آغاز کرد. صدها روزنامه‌نگار و سیاستمدار لیبرال بازداشت شدند و در عین حال نهادهای انجمن‌های حکومت محلی به بهانهٔ این‌که «کانون فعالیت‌های بلشویکی هستند» مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. یکی از اعضای یک انجمن حکومت محلی نزد کریوُشین شکایت کرد و این جواب را شنید که «همهٔ چپ‌گراها مثل هم‌اند» چه بلشویک، چه لیبرال. نیروی پلیس کریوُشین پر از مقامات رژیم گذشته بود که از موقعیت‌شان برای گرفتن انتقام وحشیانه از دهقانان

بابت انقلاب ۱۹۱۷ یا ثروت‌اندوزی از راه رشوه و مصادرهٔ اموال مردم سوءاستفاده می‌کردند. نزدیکی جبهه، که به این معنا بود که بخش عمدهٔ کریمه در حوزهٔ قضایی دادگاه‌های صحرایی نظامی قرار دارد، بهانهٔ این ترور سفیدها قرار گرفت. هزاران دهقان و کارگر عادی زندانی و صدها تن مظنون به «جاسوسی» تیرباران شدند. ترور به دست سربازان ــ عمدتاً به شکل غارت و قتل‌عام ــ مشکلی اساسی بود که روابط با جمعیت محلی را تیره کرد و یکی از دلایل مهم‌اش این بود که افسران سفید برای اطمینان از وفاداری سربازان‌شان چنین اعمالی را تحمل و گاه تشویق می‌کردند. پس از سه سال جنگیدن در میدان نبرد، در سفیدها یا، آن طور که الآن نامیده می‌شدند، ارتش روسیه، روح یک طبقهٔ ممتاز شکل گرفته بود. بسیاری از افسران خود را ارتشی اشغالگر در سرزمینی بیگانه به شمار می‌آوردند و مصون از هرگونه مجازات هرطور که می‌خواستند با مردم کریمه رفتار می‌کردند. «دست‌های راست‌گرای» ورانگل به جای این‌که مانند حکومتی نمونه برای ترویج آرمان سفیدها در دیگر نقاط روسیه رفتار کند در کریمه به پیشبرد آرمان سرخ‌ها کمک کرد.(۱۰۰)

در این‌جا نیز، چنان‌که در زمان دنیکین، مسئلهٔ حیاتی زمین بود. ورانگل ضرورت تصویب اصلاحات ارضی را برای جلب حمایت دهقانان درک می‌کرد. بارون در خاطراتش می‌نویسد: «این مسئله باید به یک دلیل مهم روانی حل می‌شد: باید مهم‌ترین سلاح تبلیغاتی دشمن را از دستش درمی‌آوردیم. باید شک دهقانان را در مورد این‌که هدف‌مان از جنگ با سرخ‌ها چیزی نیست جز احیای حقوق زمینداران بزرگ و انتقام از کسانی که به این حقوق تجاوز کرده‌اند برطرف می‌کردیم؛ اما بر کمیته‌ای که ورانگل برای تدوین قانون اصلاحات ارضی منصوب کرده بود همین زمینداران غلبه داشتند. حاصل آن قانون زمین مصوب ۲۵ مه بود که هنوز نیازهای دهقانان را برآورده نمی‌کرد. هدف اصلی این قانون ایجاد طبقهٔ دهقانان مالک با دادن تکه زمین کوچکی به آنان به عنوان ملک خصوصی بود. این هم «شرط‌بندی روی قوی» بود. این نیز مانند اصلاحات زمین استولیپین می‌بایست به تأسیس انجمن‌های حکومت محلی در سطح ولوست گره می‌خورد که بر آن دهقانان سلطه داشتند. اما این قانون پر از مقررات پیچیده‌ای بود که اجرای آن سال‌ها طول می‌کشید؛ و راه‌های

گریز اجرایی‌اش به اندازه‌ای بود که به اربابان اجازه می‌داد دو دستی به زمین‌شان بچسبند. برای مثال انجمن‌های حکومت محلی در سطح ناحیه که مقدار زمینی را که باید به دهقانان واگذار می‌شد تعیین می‌کرد همچنان تحت سلطهٔ اربابان بود. مسئلهٔ غرامت نیز مطرح بود: دهقانان باید در ازای زمین اشراف یک‌پنجم محصول زمین را به آنان می‌دادند (و در روش آیش سه مرحله‌ای این معادل سی درصد محصول سالیانه بود). پس از انقلاب و جنگ داخلی که میزان محصول مزارع دهقانان سخت کاهش یافته بود، این قانون بار سنگینی بر دوش دهقانان می‌گذاشت و آن‌ها را به لحاظ اقتصادی شاید به مدت یک نسل به اربابان وابسته می‌کرد ـ که احتمالاً هدف این قانون نیز همین بود.(۱۰۱)

قانون زمین ورانگل راه‌حلی پدرمآبانه برای مسئلهٔ دهقانان بود نه راه‌حلی انقلابی. در قرن نوزدهم این قانون مترقی به شمار می‌آمد؛ اما پس از ۱۹۱۷ قانونی واپس‌گرا. این قانون ثابت کرد که رژیم ورانگل به اندازهٔ دنیکین گرفتار روش‌های دیوان‌سالاری گذشته بود. هیچ چیز مثل تصمیم به فروش کتابچهٔ قانون زمین به قیمت ۱۰۰ روبل این نکته را روشن نمی‌کرد (فرض بر این بود که اگر دهقانان برای خرید کتابچه پول بپردازند ارزش بیش‌تری برای این قانون قائل خواهند شد). در قیاس با فرمان زمین بلشویک‌ها که پیچیدگی نداشت و به صورت دفترچه چاپ شده بود و به رایگان در اختیار دهقانان قرار می‌گرفت، این قانون شکستی تاسف‌بار در درک هدف تبلیغاتی چنین قوانینی را آشکار ساخت. رژیم ورانگل نیز مثل رژیم دنیکین از درک این نکته عاجز بود که برای پیروزی در جنگ داخلی می‌بایست روش‌هایی انقلابی در پیش می‌گرفت.(۱۰۲)

بهایی که سفیدها پرداختند بی‌اعتنایی گستردهٔ دهقانان به آرمان آن‌ها و، در نزدیک‌ترین مناطق به جبهه که بار مصادرهٔ مواد غذایی و حمل و نقل از همه جا بیش‌تر سنگینی می‌کرد، حتی دشمنی آشکار با آن‌ها بود. معنایش این بود که هرگز نمی‌توانند نیروی کافی برای دست زدن به حمله از پایگاه کریمه گرد آورند. حتی کشاورزان ثروتمند منطقهٔ تائورید، اولین منطقه‌ای که سفیدها باید برای رسیدن به سرزمین اصلی از آن عبور می‌کردند، به قول یکی از افسران‌شان «به ما به چشم ارتش

باشکوه سابق، ژنرال‌های اسم و رسم‌دار و همپالکی‌های‌شان نگاه می‌کردند که از غرور و نخوت باد به غبغب انداخته‌اند». این واقعیت که قزاق‌ها، تکیه‌گاه اصلی سفیدها، نشانه‌های نارضایی فزاینده از خود بروز می‌دادند، روستاها را غارت می‌کردند و خواهان بازگشت به زادگاه‌شان بودند مسئله را هر چه بیش‌تر حاد می‌کرد. به قول یک افسر، ارتش دن «چیزی نبود جز عوام مردم که فقط به سعادت و رفاه مادی خود می‌اندیشیدند و مطمئناً به مبارزه با سرخ‌ها فکر نمی‌کردند». جناح چپ کروگ دن، که اکنون زیر نفوذ قزاق‌های جوان واحدهای خط مقدم جبهه قرار داشت، برای قطع ارتباط با ورانگل «مرتجع» و مذاکرات صلح با بلشویک‌ها تلاش می‌کرد، با این امید ساده‌لوحانه که از آن‌ها وعدهٔ خودمختاری دن را بگیرد.(۱۰۳)

نخست آن‌که، ورانگل با فکر حمله مخالفت کرده بود. بریتانیایی‌ها از پشتیبانی حمله امتناع کرده بودند و خود او ترجیح می‌داد که پایگاهش را در شبه‌جزیره تقویت کند. اما با حملهٔ لهستان به روسیه ورانگل بخت را با خود یار دید. روز ششم ژوئن با قایق نیروهایش را در ساحل دریای آزوف پیاده کرد و ظرف چند روز بعد نیروهای زمینی بیش‌تری به سمت شمال منطقهٔ تائورید گسیل داشت. با این کار سرپلی در سرزمین اصلی به وجود آمد که وسعت منطقهٔ تحت نفوذ ورانگل را دو برابر کرد و در تائورید به منبع محصولات کشاورزی دست یافت که جمعیت افزایش یافتهٔ کریمه سخت به آن نیازمند بود. در ماه‌های آگوست و سپتامبر ورانگل تلاش کرد به سمت شمال، به دن و کوبان پیشروی کند. اما دیری نگذشت که قوایش که با عجله از میان دهقانان تائورید به خدمت احضار شده بود پراکنده شدند (زمان برداشت محصول بود) و قزاق‌ها مجبور بودند بیش‌تر توان خود را صرف تعقیب فراریان کنند. در ماه اکتبر، با پایان گرفتن جنگ لهستان، سرخ‌ها توجه خود را بر ورانگل متمرکز کردند. روز بیستم اکتبر ضد حمله‌شان را آغاز کردند: شش روز طول کشید تا ۱۳۰ هزار سرباز سرخ ارتش ۳۵ هزار نفری ورانگل را به کریمه عقب برانند. بیش‌تر نبرد بر دوش پارتیزان‌های ماخنو بود و بیش‌ترین تلفات را در جبههٔ سرخ‌ها همان‌ها دادند ــ و به پاداش این جانفشانی تروتسکی دستور بازداشت و اعدام آن‌ها را صادر کرد.(۱۰۴)

سفیدها با ساخت استحکاماتی در برزخ پِرِکوپ جلو پیشروی سرخ‌ها را به کریمه گرفتند و خود آمادهٔ تخلیهٔ آن شدند. هیچ کس دچار این توهم نبود که بتواند برای مدتی طولانی مقاومت کند و تقریباً همهٔ کسانی که ارتباطی با جنبش سفیدها داشتند می‌خواستند سوار کشتی‌های متفقین شوند. مردم دیوانه‌وار برای خرید ارز هجوم بردند: روز ۲۸ اکتبر هر پوند انگلیس در سواستوپل با ۶۰۰ هزار روبل مبادله می‌شد؛ در اول نوامبر نرخ برابری به یک میلیون روبل، روز دهم، با آغاز بارگیری، به چهار یا حتی پنج میلیون رسید. با توجه به جمعیت عظیمی که قصد سفر داشتند، تخلیه شهر نمونهٔ برنامه‌ریزی مناسب بود. از وحشت و بی‌نظمی که در تخلیهٔ نیروهای دنیکین از کوبان در ماه مارس دیده می‌شد خبری نبود. سربازان با نظمی شایسته عقب‌نشینی کردند و سرخ‌ها را به قدری معطل کردند تا تقریباً همهٔ ۱۵۰ هزار پناهنده سوار ناوگان ۱۲۶ کشتی بریتانیایی، فرانسوی و روسی شدند که آن‌ها را به قسطنطنیه می‌برد. ورانگل جزو آخرین کسانی بود که روز چهاردهم نوامبر سوار کشتی شدند. کشتی‌اش نام بامسمایی داشت، ***ژنرال کورنیلوف***: مردی که جنبش سفید را آغاز کرده بود آخرین رهبرش را به تبعید می‌برد.(۱۰۵)

از نظر بروسیلوف شکست سفیدها پایانی تراژیک داشت. اندکی پس از تخلیهٔ کریمه اسکلیانسکی، معاون تروتسکی در کمیساریای امور نظامی، نزد بروسیلوف آمد و ادعا کرد که شمار بسیار زیادی از افسران ورانگل نمی‌خواهند روسیه را ترک کنند و اگر نام بروسیلوف زیر اعلامیهٔ عفو عمومی باشد شاید بتوان آن‌ها را متقاعد کرد که به سرخ‌ها ملحق شوند. اسکلیانسکی فرماندهی ارتش جدید کریمه را که از بقایای نیروهای ورانگل تشکیل شده بود به او پیشنهاد کرد. بروسیلوف شیفتهٔ فکر ارتش روسی ناب متشکل از افسران میهن‌پرست بود. این ارتش به او امکان می‌داد نخبگان ارتش سرخ را از میان روس‌ها انتخاب کند، کاری که همیشه قصد انجامش را داشت، و احتمالاً جان افسران بسیاری را نجات دهد. پیشنهاد اسکلیانسکی را پذیرفت و به رغم پای مجروحش آمادهٔ عزیمت به کریمه شد. سه روز بعد شنید که برنامه لغو شده است: اسکلیانسکی به او گفت که افسران ورانگل اصلاً تمایلی به ترک ارتش او ندارند. بروسیلوف بعداً فهمید که این گفته راست نبود. در آخرین

مراحل تخلیه در سواستوپل سرخ‌ها با هواپیما هزاران اعلامیه روی شهر ریختند که با امضای بروسیلوف پیشنهاد عفو عمومی می‌داد. صدها افسر آن را باور کردند و تسلیم سرخ‌ها شدند. همه‌شان را تیرباران کردند.

پنج سال بعد بروسیلوف هنوز گرفتار عذاب وجدان بود. در ۱۹۲۵ در خاطراتش (که تاکنون منتشر نشده) نوشت:

> خداوند و روسیه می‌توانند دربارهٔ من داوری کنند. حقیقت را نمی‌دانم ـ آیا باید خود را از بابت این شقاوت ـ اگر به راستی رخ داده باشد ـ سرزنش کنم؟ تا آن‌جا که به من مربوط می‌شد هرگز نفهمیدم که واقعاً چنین اتفاقی رخ داده بود: این داستان تا چه اندازه واقعیت دارد؟ فقط می‌دانم که این اولین بار در زندگی‌ام بود که با چنین تبهکاری تعصب‌آمیز و فریبکاری روبه‌رو می‌شدم و واقعش را اگر بخواهید چنان حال افسردگی جانکاهی به من دست داد که هر که جای من بود خودکشی برایش بسیار راحت‌تر می‌بود.
>
> اگر فردی عمیقاً دیندار نبودم به‌راحتی خودم را می‌کشتم. اما این اعتقادم که هر فردی مسئول عواقب گناهان خواسته و ناخواستهٔ خویش است مرا از چنین کاری باز داشت. در طوفان انقلاب، در آن آشوب دیوانه‌وار، نمی‌توانستم همیشه منطقی رفتار کنم و بازی‌های چرخ را پیش‌بینی کنم: شاید اشتباهات فراوانی مرتکب شده باشم، این را قبول دارم. اما در پیشگاه خداوند می‌توانم با وجدانی آسوده بگویم که هرگز در اندیشهٔ منافع خود یا امنیت خودم نبودم، بلکه فقط به سرزمین پدری‌ام می‌اندیشیدم.(۱۰۶)

نه ماه بعد ژنرال پیر درگذشت.

یادداشت‌ها

1. GARF, f. 6028, op. 1, d. 20, l. 9–10; *Istochnik*, 1, 1994: 24.
2. Polner, *Zhiznennyi*, 259–65; *Rus'*, 19 March 1925.
3. Fleming, *Fate*, 92–4, 105–6.
4. GARF, f. 6028, op. 1, d. 10, l. 5.
5. Ibid., d. 20, l. 8; Polner, *Zhiznennyi'*, 272.
6. GARF, f. 6028, op. 1, d. 17; *Grazhdanskaia voina*, 229.
7. Kiriukhin, *Iz dnevnika*, 71–2.
8. Figes, *Peasant Russia*, 324–33.
9. Ibid., 313–14; Lincoln, *Red*, 261–5; Fleming, *Fate*, 139.
10. Budberg, 'Dnevnik', 15: 281, 290, 326.
11. Graves, *America's*, 200; Budberg, 'Dnevnik', 14: 225.
12. Fleming, *Fate*, 136; Budberg, 'Dnevnik', 14: 262.
13. Gins, *Sibir'*, 2, 2: 151–7.
14. Graves, *America's*, 147, 153–5, 160–1.
15. Mel'gunov, *Tragediia*, 3, 1: 167–8; Maksakov (ed.), *Patizanskoe*, 1: 129–43.
16. GARF, f. 1805, op. 1, d. 12; Maksakov (ed.), *Partizanskoe*, 1: 145–72, 289.
17. Fleming, *Fate*, 157.
18. GARF, f. 439, op. 1, d. 108, l. 58; Medvedev and Starikov, *Philip Mironov*, 110–15; Brovkin, *Behind*, 101–6; Holquist 'Russian Vendée', ch. 5.
19. Kenez, *Defeat*, 27–34; Malet, *Makhno*, 30–2; Wrangel, *Memoirs*, 88.
20. Kenez, *Defeat*, 20–1; Mawdsley, *Russian*, 170; *Trotsky Papers*, 2: 650; Figes, 'Red Army', 182, 188.
21. Wrangel, *Memoirs*, 89.
22. Denikin, *Ocherki*, 5: 118.
23. *Revvoensovet respubliki*, 177; Stankevich, *Vospominaniia*, 149; Soloman, *Sredi krasnykh vozhdei*, 214–18; *Istochnik*, 1, 1994: 3.
24. Kin, *Denikinshchina*, 115–16, 142–6; Friedgutt, *Iuzovka*, 2: 373.
25. Denikin, *Ocherki*, 4: 86–8.
26. Rakovskii, *V stane belykh*, 25, 38; Lehovich, *White*, 324–5; Denikin, *Ocherki*, 4: 93–4; Sokolov, *Pravlenie*, 192–4; GARF, f. 439, op. 1, d. 108, l. 59.

27. Trotsky, *My Life*, 473.
28. GARF, f. 130, op. 3, d. 363; Brovkin, *Behind*, 73–7, 167–8; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 179; *Revvoensovet respubliki*, 180; Hoover, Martov Collection, 'Oborona revoliutsii i sotsial-demoktariia', 3.
29. *Revvoensovet respubliki*, 177; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 187, 202–3.
30. GARF, f. 130, op. 3, d. 198; Danilov, 'Pereraspredelenie', 284–7; Figes, 'Red Army', 206–9.
31. Egorov, *Razgrom*, 144; Os'kin, *Zapiski voenkoma*, 233.
32. Trotsky, *HRA*, 3: 412–14.
33. Ruhl, *New Masters*, 109; Mannerheim, *Memoirs*, 221.
34. Trotsky, *My Life*, 440–8, 473–4; Serge, *Memoirs*, 93; *Trotsky Papers*, 1: 718–19.
35. McAuley, *Bread*, 225; Serge, *Memoirs*, 91–3.
36. Os'kin, *Zpiski voenkoma*, 237; *Vospominaniia o ... Lenine*, 2: 262.
37. Bechhofer, *In Denikin's Russia*, 121; Sokolov, *Pravlenie*, 191.
38. Bechhofer, *In Denikin's Russia*, 101.
39. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 99–114; Maslov, *Rossiia*, 2: 37.
40. Knei-Paz, *Trotsky*, 546; Shulgin, *1920 god*, 28.
41. GARF, f. 6764, op. 1, d. 775, l. 19.
42. Ibid., l. 20–23; Poliak, 'Zhutkie dni', 17–36; Shekhtman, *Pogromy*, 368.
43. Maleev, *Tridtsat' dnei;* GARF, f. 6764, op. 1, d. 775.
44. GARF, f. 6764, op. 1, d. 775, l. 3–4.
45. Sokolov, *Pravlenie*, 253; Miliukov, *Russia Today and Tomorrow*, 230.
46. See e.g. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 9–14.
47. Babel, *1920 Diary*, 7.
48. Wrangel, *Memoirs*, 185.
49. BA, Bakhmeteff Collection, Box 5.
50. GARF, f. 4390, op. 13, d. 38.
51. Fischer, *Lenin*, 121.
52. GARF, f. 551, op. 1, d. 20, 21, 27, 29, 39; Pascal, *En Communisme*, 93–6.
53. GARF, f. 551, op. 1, d. 59.
54. RGVA, f. 33987, op. 3, d. 46, l. 142–3; GARF, f. 4085, op. 1, d. 14; f. 130, op. 2, d. 71, l. 332; f. 4390, op. 2, d. 327; op. 4, d. 109; *Deviataia konferentsiia RKP* (b), 168; Harrison, *Marooned*, 124.

55. Bonch-Bruevich, *Na boevykh postakh*, 115.
56. Rigby, *Lenin's Government*, 176–8, 184–5; Service, *Bolshevik*, 120–2; Zelnik, 'Fate', 26–7.
57. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 446; Sakwa, *Soviet Communists*, 49–53, 191–3; Lenin, *PSS*, 52: 65.
58. GARF, f. 5469, op. 2, d. 50, l. 81.
59. *Struktura i sostav organov*, 68; Goldman, *My Disillusionment*, 54.
60. Solomon, *Sredi*, 222–7; Orlovsky, 'State', 185–92; *Struktura i sostav organov*, 79.
61. Figes, *Peasant Russia*, ch. 5.2.
62. Adelman, 'Development', 93; Rigby, *Political Elites*, 49; Rapoporta, 'Poltora goda', 103.
63. Kitaev, 'Stroitel'stvo', 104.
64. Rigby, *Political Elites*, 28–9; Dukes, *Red Dusk*, 23.
65. Sakwa, *Soviet Communists*, 154; GARF, f. 539, op. 1, d. 3190, l. 53.
66. Rigby, *Political Elites*, 47–61.
67. Adelman, 'Development', 93, 96–8.
68. GARF, f. 4085, op. 1a, d. 139, l. 30.
69. AG, Pg-R1, 30–19–630; Sorokin, *Sovremennoe*, 52; GARF, f. 130, op. 3, d. 158, l. 414; *Petrogradskaia pravda*, 19 Jan 1919.
70. RGVIA, f. 162, op. 2, d. 18.
71. GARF, f. 130, op. 4, d. 245, l. 397–8; RGVA, f. 33987, op. 3, d. 46, l. 143.
72. Arbatov, 'Ekaterinoslav', 113; GARF, f. 5972, op. 1, d. 101; op. 3, d. 170, l. 3–4; RGVA, f. 33987, op. 1, d. 278; RGVIA, f. 162, op. 2, d. 18.
73. BA, Brusilov Collection, Manuscripts 'Gazeta "Dni"', 42; RGVIA, f. 162, op. 2, d. 18; Grondijs, *La Guerre*, 265.
74. GARF, f. 5972, op. 1, d. 226, l. 208–10.
75. RGVIA, f. 162, op. 2, d. 18; RGVA, f. 33988, op. 1, d. 267, l. 1–2.
76. GARF, f. 5972, op. 3, d. 170, l. 1: Trotsky, *HRA*, 3: 158; *Pravda*, 11–12 May 1920.
77. GATO, f. 1832, op. I, d. 834, l. 9; Stites, *Revolutionary*, 95–6; Arbatov, 'Ekaterinoslav', 113.
78. Agursky, *Third Rome*, 185ff; Burbank, *Intelligentsia*, 219–25; Ustrialov, *V bor'be*, 13; Gor'kii, *Perepiska A. M. Gor'kogo s zarubezhnymi*, 67.

79. Davis, *White Eagle*, 187; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 182.
80. *Kommunisticheskii internatsional'*, 1 May 1919; Zinoviev, *Sochineniia*, 15: 281; Carr, *Bolshevik*, 3: 180–1, 192.
81. *Istoricheskii arkhiv*, 1 1992: 12–30.
82. Ibid., 16–17.
83. *Trotsky Papers*, 1: 623, 625; Agabekov, *OGPU*, 16.
84. Wells, *Russia in the Shadows*, 99; *Congress of Peoples of the East*, 34.
85. Lenin, *PSS*, 48: 163.
86. Bulgakov, *White Guard*, 266; Graziosi, 'Piatakov', 121–4.
87. Ordzhonikidze, *Stat'i i rechi*,1: 106–7; *Resolution and Decisions of the Communist Party*, 2: 102.
88. Majstrenko, *Borot'bism*, 191.
89. Krawchenko, *Social Change*, 55; Mace, *Communism*, 69.
90. Rorlich, *Volga Tatars*, 138.
91. Pipes, *Formation*, 182; Park, *Bolshevism in Turkestan*, 36.
92. Becker, *Russia's Protectorates*, 299–301; Park, *Bolshevism in Turkestan*, 133–4, 375.
93. Gokay, 'Turkish'; Swietochowski, *Russian Azerbaidzhan*, 147 ff.
94. PRO, FO 371/3404.
95. Hovannisen, *Republic*, 2: 249–50, 291.
96. Suny, *Making*, 192–9, 205–6.
97. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 164.
98. Suny, *Making*, 210; Lenin, *PSS*, 42: 367; 43: 199; Jones, 'Establishment', 623–8.
99. Wrangel, *Memoirs*, 171–5.
100. Miliukov, *Russia Today and Tomorrow*, 181; Obolenskii, 'Krym', 27, 31–2, 35, 41–2; Rakovskii, *Konets*, 84–5, 147–50.
101. Wrangel, *Memoirs*, 175, 191; Obolenskii, 'Krym', 11–15, 30–2; Miliukov, *Russia Today and Tomorrow*, 178–9; Gukovskii (ed.), 'Agrarnaia', 52–3, 69–72.
102. Valentinov, 'Krymskaia', 15–16.
103. Kalinin, *Pod znamenem*, 104; Rakovskii, *Konets*, 9, 158.
104. Wrangel, *Memoirs*, 274–5; Obolenskii, 'Krym', 17; Rakovskii, *Konets*, 82–4.
105. Valentinov, 'Krymskaia', 85–6; Bechhofer, *In Denikin's*, ch. 7; Kenez, *Defeat*, 306–8.
106. RGVIA, f. 162, op. 2, d. 18.

۱۵. شکست در پیروزی

الف) راه‌های میان‌بر به کمونیسم

دمیتری اوسکین پس از ماجراجویی‌هایش در جنگ داخلی فرماندهی ارتش دوم کار را در فوریهٔ ۱۹۲۰ برعهده گرفت. این ارتش که از نیروهای مازاد ارتش دوم سرخ پس از شکست دنیکین تشکیل شده بود وظیفه‌اش بازساری راه‌آهن ویران جبههٔ جنوب بود. سربازان به جای تفنگ بیل به دست گرفتند. اوسکین بعدها چنین نوشت: «به دلیل این‌که دیگر جنگی نبود احساس سرخوردگی به همه دست داده بود. زندگی در خطوط فرعی راه‌آهن ملال‌آور بود.» تنها چیزی که این وضع را برای کمیسر جبران می‌کرد آگاهی از این نکته بود که برای احیای اقتصاد پس از ویرانی‌های انقلاب و جنگ داخلی، کار عنصری حیاتی است. راه‌آهن جنوب ذخایر حیاتی غله و نفت را از شهرهای صنعتی به شمال حمل می‌کرد. در طول جنگ داخلی در حدود سه هزار مایل خط راه‌آهن از بین رفته بود. گورستان‌های بسیار بزرگی از دیزل‌های از کارافتاده پدیدار شده بود. اوسکین در سفر از بالاشوف به ورونژ این ویرانی عمومی را این‌گونه ثبت کرده: «در ایستگاه‌ها جنب و جوشی نبود، به‌ندرت قطاری عبور می‌کرد، شب‌ها چراغی نمی‌سوخت جز شمعی در ادارهٔ تلگراف. ساختمان‌ها نیمه‌ویران بود، پنجره‌ها شکسته، همه جا تلی از آشغال و کثافت انباشته شده بود.» این نماد ویرانی روسیه بود. سربازان اوسکین به این اوضاع نامرتب سروسامانی دادند و خط‌های آهن و پل‌ها را بازسازی کردند. مهندسان ارتش قطارها را تعمیر

کردند. تا تابستان راه‌آهن دوباره شروع به کار کرد و این عملیات را موفقیت بزرگی اعلام کردند. صحبت از به کارگیری سربازان برای راه‌اندازی بخش‌های دیگر اقتصاد می‌شد.(۱)

تروتسکی پرچمدار نظامی‌کردن امور بود. به دستور او در ژانویهٔ ۱۹۲۰ اولین ارتش کار از بقایای ارتش سوم سرخ تشکیل شد. پس از شکست کولچاک، سربازان را در یگان‌های رزمی‌شان نگه داشتند و در «جبههٔ اقتصادی» به کار گماشتند ــ اینان غذا تهیه می‌کردند، درختان جنگلی را قطع می‌کردند و مصنوعات ساده می‌ساختند و نیز خطوط آهن را تعمیر می‌کردند. این طرح تاحدی به اقتضای ضرورت بود. بلشویک‌ها از مرخص‌کردن سربازان در بحبوحهٔ بحران اقتصادی هراسان بودند. اگر به میلیون‌ها سرباز بیکار اجازه می‌دادند در شهرها گرد هم جمع شوند یا به صفوف دهقانان سرخورده بپیوندند، شاید شورشی سراسری در کشور درمی‌گرفت ’چنان‌که در ۱۹۲۱ درگرفت‘. افزون براین، پیدا بود که برای بازسازی راه‌آهن که مثلاً کسی مثل تروتسکی آن را کلید تجدید حیات کشور پس از ویرانی‌های جنگ داخلی می‌دانست به اقدامات بنیادی نیاز بود. در ژانویهٔ ۱۹۲۰ تروتسکی کمیسر حمل و نقل شد. این اولین منصبی بود که درواقع تقاضا کرده بود. راه‌آهن علاوه بر اوضاع بد همیشگی دچار نکبت مقامات فاسد نیز بود که در برابر سیل پیله‌ورانی که آن وضع آشفته را در سیستم به‌وجود آورده بودند به سدی شکسته می‌ماندند. تعصبات حقیر محلی نیز راه‌آهن را فلج کرده بود. هر خط فرعی کمیتهٔ خاص خود را تشکیل داده بود و ده‌ها سازمان راه‌آهن منطقه بر سر تجهیزات متحرک انگشت‌شمار رقابت می‌کردند. آن‌ها به جای این‌که لوکوموتیوهای **خود** را به سازمان راه‌آهن همسایه بدهند ترجیح می‌دادند پیش از آن‌که قطار حوزهٔ استحفاظی‌شان را ترک کند لوکوموتیوها را از قطار بازکنند، بنابراین قطارها ساعت‌ها، گاه حتی روزها، متوقف می‌ماند تا لوکوموتیوهای جدید از دپوی سازمان بعدی از راه برسد. به رغم کوشش‌های مجدانهٔ کارکنان راه‌آهن یک هفته طول کشید تا یکی از مقامات ارشد زیردست تروتسکی فاصلهٔ سیصد مایلی اودسا تا کرومنچوگ را طی کند.(۲)

اما هستهٔ اصلی طرح‌های تروتسکی تصویر کلی‌تر ادارهٔ کل جامعه بر اساس

شیوه‌های نظامی بود. تروتسکی دولت را فرمانروای جامعه فرض می‌کرد ـ که منابعش را براساس طرح بسیج می‌کرد ـ درست همان‌گونه که ستاد کل بر ارتش فرمانروایی می‌کرد. می‌خواست اقتصاد بر اساس نظم و دقت نظامی اداره شود. همهٔ مردم باید در هنگ‌ها و تیپ‌ها به کار گماشته می‌شدند و مانند سربازان برای اجرای دستورات مربوط به تولید (که نام «جنگ» و «نبرد» بر آن‌ها گذاشته بودند) به جبههٔ اقتصادی اعزام می‌شدند. این الگوی اولیهٔ اقتصاد دستوری استالینیستی بود. انگیزهٔ هر دو این مفهوم بود که در کشور روستایی عقب‌مانده‌ای مثل روسیه باید از قوهٔ قهریهٔ دولت برای ایجاد راهی میان‌بر به کمونیسم استفاده کرد، و به این ترتیب مرحلهٔ طولانی انباشت سرمایه از طریق بازار بدان گونه که در برنامهٔ اقتصادی جدید آمده بود دیگر ضرورتی نداشت. هر دو مبتنی بود بر توهم بوروکراتیک تحمیل کمونیسم به‌موجب فرمان (گرچه در هر مورد نتیجه بیش‌تر به فئودالیسم شباهت داشت تا به هرچیز دیگری که در آموزه‌های مارکس یافت می‌شد). همان‌گونه که منشویک‌ها زمانی هشدار داده بودند، تکمیل مرحلهٔ گذار به اقتصاد سوسیالیستی با استفاده از روش‌هایی که برای ساخت اهرام به کار رفته بود ناممکن بود.

پس از پیروزی‌های ارتش سرخ در جنگ داخلی، بلشویک‌ها بی‌تردید ارتش سرخ را الگویی برای سازماندهی دیگر عرصه‌های جامعه در نظر می‌گرفتند. در واژگان بلشویک‌ها «به‌شیوهٔ ارتش»[1] مترادف شد با بهره‌وری. اگر شیوه‌های نظامی سفیدها را شکست داده بود چرا نتوان از این شیوه‌ها برای ساخت سوسیالیسم استفاده کرد؟ تنها کاری که باید صورت می‌گرفت برگرداندن ارتش و فرستادنش به جبههٔ اقتصادی بود به‌طوری که هر کارگر سرباز پیادهٔ اقتصاد برنامه‌ای می‌شد. تروتسکی همیشه می‌گفت که کارخانه‌ها را می‌توان به روش نظامی اداره کرد[2]. حال در بهار ۱۹۲۰ طرح کلی این دنیای نوِ کار کمونیستی را مطرح می‌کرد که در آن «ستادهای اقتصاد برنامه‌ای فرمان‌هایی به جبههٔ کار صادر می‌کرد و هر شب هزاران

---

1. Po Voennomy

۲. در همان زمان همین موضوع را گاستف و دیگر پیشگامان جنبش تیلوریسم در روسیهٔ شوروی نیز طرح می‌کردند (نگاه کنید به صفحات ۱۰ ـ ۱۱۰۹).

تلفن به ستاد می‌شد تا پیروزی‌های جبههٔ کار را گزارش کنند». تروتسکی می‌گفت که مزیت عمدهٔ سوسیالیسم بر سرمایه‌داری توانایی آن در به خدمت گرفتن نیروی کار اجباری است. روسیهٔ شوروی آنچه در عرصهٔ توسعهٔ اقتصادی کم داشت می‌توانست با قوهٔ قهریهٔ دولت جبران کند. اجبار کارگران به کار موثرتر از ایجاد انگیزه در آنان از طریق بازار بود. آن‌جا که نیروی کار رایگان به اعتصاب و آشوب می‌انجامید، سلطهٔ دولت بر بازار کار نظم و انضباط ایجاد می‌کرد. این استدلال بر این دیدگاه استوار بود، و تروتسکی و لنین در این مورد هم‌عقیده بودند، که روس‌ها کارگران بد و تنبلی هستند و تا زمانی که شلاق در کار نباشد کار نخواهند کرد. همین عقیده را اشراف زمیندار روس در دورهٔ سرف‌داری نیز داشتند، نظامی که مشترکات زیادی با رژیم شوروی داشت. تروتسکی از دستاوردهای سرف‌داری تمجید می‌کرد و آن را برای توجیه طرح‌های اقتصادیش به کار می‌برد. به هشدارهای منتقدانش که استفاده از نیروی کار اجباری بازده ندارد اعتنایی نمی‌کرد. در آوریل ۱۹۲۰ در کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری چنین گفت: «اگر این طور است پس می‌توانید فاتحهٔ سوسیالیسم را بخوانید.»(۳)

جوهر این «کمونیسم پادگان‌ها» ترس بلشویک‌ها از طبقهٔ کارگر به عنوان نیروی مستقل و هر دم نافرمان‌تر بود. جالب آن‌که تقریباً در همین ایام بود که بلشویک‌ها از «نیروی کار[1]» به جای «طبقهٔ کارگر[2]» صحبت می‌کردند. این جابه‌جایی تلویحاً به معنای تبدیل کارگران از عامل فعال انقلاب به بازیچهٔ منفعلی در دست حزب ــ دولت بود. نیروی کار طبقه یا حتی مجموعهٔ گوناگون افراد نبود بلکه به مطلق تودهٔ مردم اطلاق می‌شد. کلمهٔ کارگر (robochii) داشت به معنای اصلش برمی‌گشت: (rab) که به معنای برده بود. ریشهٔ نظام گولاگ در همین جا بود ــ فکر واداشتن صف‌های طولانی دهقانان نیم‌گرسنه و ژنده‌پوش به کار در ساختمان‌سازی و کارخانه‌ها. تروتسکی وقتی که می‌گفت که ارتش‌های کار از «مادهٔ خام دهقانی[3]»

1. robochaia sila (Robsila)
2. robochii klass
3. muzhiskoe syr'ie

ساخته شده‌اند همین مفهوم را به اجمال بیان می‌کرد. براساس این مفهوم نیروی کار انسانی به هیچ روی نیروی خلاقه‌ای که مارکس از آن تمجید می‌کرد نبود بلکه درواقع چیزی نبود جز متاعی خام که دولت می‌توانست آن را برای «ساخت سوسیالیسم» به کار برد. این تحریف از همان آغاز در این نظام مستتر بود. گورکی در ۱۹۱۷ وقتی نوشت که «طبقهٔ کارگر برای کسی مثل لنین حکم سنگ آهن را برای فلزکار دارد» این وضع را پیش‌بینی کرده بود.(۴)

تجربهٔ جنگ داخلی هیچ تاثیری در افزایش اعتماد رهبران بلشویک در روابط‌شان با طبقهٔ کارگر نگذاشته بود. کمبود غذا از کارگران کسبهٔ خرده پا و دهقانان پاره‌وقت ساخته بود که بین کارخانه و مزرعه در رفت و آمد بودند. طبقهٔ کارگر کوچ‌نشین شده بود. غیبت دائم نیمی از کارگران در هنگام سفر به روستا برای خرید مواد غذایی صنعت را دچار هرج و مرج کرده بود. کسانی هم که در کارخانه بودند بیش‌تر وقت‌شان به ساخت مصنوعات ساده برای معاملهٔ پایاپای با روستاییان می‌گذشت. تکنیسین‌های ماهر که بسیار به وجودشان نیاز بود در جست‌وجوی شرایط بهتر کارخانه به کارخانه می‌گشتند. بهره‌وری به کسر کوچکی از بهره‌وری پیش از انقلاب کاهش یافت. حتی کارخانه‌های حیاتی مهمات‌سازی عملاً دچار تعطیلی شده بود. با تنزل شاخص‌های زندگی کارگران اعتصابات و کم‌کاری رواج یافت. در بهار ۱۹۱۹ اعتصابات گسترده‌ای در سراسر کشور به راه افتاد. شهری نبود که از اعتصاب در امان بماند. همه جا در صدر خواسته‌های اعتصاب کنندگان عرضه بهتر مواد غذایی بود. پاسخ بلشویک‌ها به این اعتصابات سرکوب، دستگیری و اعدام هزاران اعتصاب‌کننده بود که بسیاری‌شان مظنون به هواداری از منشویک‌ها بودند.(۵)

بلشویک‌ها بدون انگیزهٔ بازار که همچنان آن را به دلایل ایدئولوژیک رد می‌کردند هیچ راهی برای سلطه بر کارگران جز با تهدید زور نداشتند[1]. آن‌ها سعی کردند با دادن

---

۱. تروتسکی در فوریهٔ ۱۹۲۰ طرح‌هایی آزمایشی برای اصلاح بازار شبیه به سیاست اقتصادی جدید مطرح کرد اما کمیتهٔ مرکزی با آن مخالفت کرد. او بی‌درنگ به سیاست نظامی‌کردن تغییر موضع داد: برای احیای اقتصاد به اصلاحات ریشه‌ای، به کمک تجارت آزاد یا زور، نیاز بود.

حقوق و مزایای مکفی به کارگرانی که نقش موثر داشتند، غالباً به صورت پاداش در ازای تولید بیش‌تر، در آن‌ها ایجاد انگیزه کنند و به این ترتیب به وعدهٔ مساوات‌طلبانهٔ انقلاب مبنی بر حذف اختلاف دستمزدها بازگشتند. اما از آن‌جا که کارگران با این پول کاغذی چیز چندانی نمی‌توانستند بخرند این شیوه انگیزهٔ زیادی در آن‌ها ایجاد نمی‌کرد. بلشویک‌ها برای پایبندکردن کارگران در کارخانه مجبور بودند حقوق‌شان را به صورت جنسی بپردازند ــ به شکل مواد غذایی یا سهام تولید که کارگران می‌توانستند آن را به‌طور پایاپای با دهقانان معامله کنند. شوراهای محلی، اتحادیه‌های کارگری و هیئت‌های مدیرهٔ کارخانه‌ها مسکو را با درخواست مجوز برای پرداخت به کارگران به این شکل به ستوه آوردند و بسیاری از این‌ها به اختیار خود چنین کردند. در ۱۹۲۰ بخشی از حقوق اکثر کارگران کارخانه‌ها به صورت سهام تولید پرداخت می‌شد. کارگران به جای اسکناس یک گونی میخ یا یک یارد پارچه به خانه می‌بردند و بعد آن را با مواد غذایی مبادله می‌کردند. بازار بدوی خواه ناخواه آهسته آهسته در قلب اقتصاد برنامه‌ای از نو پدیدار می‌شد. اگر جلو این حرکت خودانگیخته گرفته نمی‌شد دستگاه اداری مرکزی استیلای خود را بر منابع کشور و از این رو سلطه‌اش را بر تولید از دست می‌داد. از این رو دستگاه اداری مرکزی به جای تلاش برای جلوگیری از این حرکت، که در ۱۹ ــ ۱۹۱۸ در آن کوشیده اما ناکام مانده بود، از ۱۹۲۰ به دنبال سازماندهی این پرداخت‌های طبیعی رفت، حتی اگر هدفش فقط این بوده باشد که مطمئن شود این پرداخت‌ها ابتدا در مورد کارگران مشغول در صنایع حیاتی صورت می‌گیرد. این مبنایی شد برای نظامی‌کردن صنایع سنگین: کارخانه‌های مهم تحت حکومت نظامی قرار گرفت و انضباط نظامی بر آن‌ها حاکم شد و غیبت مکرر کسانی که از «جبههٔ صنعت» فرار می‌کردند حکم اعدام داشت و کارگرانی که در این جبهه حضور می‌یافتند جیرهٔ ارتش سرخ‌شان تضمین شده بود. تا پایان سال سه هزار بنگاه اقتصادی، عمدتاً در صنایع مهمات‌سازی و معادن، به این شیوه نظامی شد. در حالی که سربازان کارگر می‌شدند، کارگران هم سرباز می‌شدند.

انتقال قدرت در کارخانه از هیئت‌های مدیرهٔ شورایی، که بخشی از آن را کارگران انتخاب می‌کردند، به نظام مدیریت یک‌نفره با مدیرانی که به نحو فزاینده‌ای بر اساس

سلسله‌مراتب حزبی منصوب می‌شدند نیز با روش نظامی‌کردن در ارتباط بود. تروتسکی با مقایسهٔ این روش با تغییر وضعیت فرماندهی نظامی از حالت انتخابی به حالت انتصابی آن را توجیه می‌کرد و مدعی بود که علت اصلی موفقیت ارتش سرخ در جنگ داخلی همین بوده است. مدیران جدید خود را فرماندهان ارتش صنعتی به حساب می‌آوردند. آن‌ها حقوق اتحادیه‌های کارگری را مایهٔ دردسر و مانعی بیهوده بر سرراه نظم و بازده صنعتی قلمداد می‌کردند، همان‌گونه که کمیته‌های سربازان در ارتش مانع به شمار می‌آمدند. تروتسکی حتی تا آن‌جا پیش رفت که از تبعیت کامل اتحادیه‌های کارگری از دستگاه دولت ــ حزب طرفداری کرد: از آن‌جا که این «دولت کارگران» بود دیگر دلیلی نداشت که کارگران سازمان‌های مستقلی از آن خود داشته باشند.(۶)

در ۱۹۲۰ اصل کار اجباری در عرصه‌های دیگر نیز به کار بسته شد. میلیون‌ها دهقان برای خدمت در گروه‌های کارگری برای بریدن و حمل تنهٔ درختان، ساخت جاده و راه آهن و برداشت محصول فرا خوانده شدند. تروتسکی پیش خود چنین تصور می‌کرد که همهٔ مردم در هنگ‌های کار بسیج می‌شوند که منجر به تشکیل ارتش ثابت یا شبه‌نظامی می‌شد. این کار شبیه فئودالیسم نظامی کنت آراکچیف، وزیر جنگ دههٔ ۱۸۲۰، بود که شبکه‌ای از مستعمرات ایجاد کرده بود که در آن نیروی کار سرف‌ها با خدمت در ارتش در مرزهای غربی روسیه به هم آمیخته شده بود. طرح تروتسکی وارث سلسلهٔ طولانی «اتوپیاهای اداری» بود که قدمتش به زمان پترکبیر برمی‌گشت و همگی برای سرعقل آوردن روس‌های نامعقول، تحت نظم درآوردن دهقانان هرج و مرج طلب، لباس پوشاندن به آن‌ها، تمرین دادن به آن‌ها و واداشتن‌شان به برآورده‌کردن نیازهای حکومت مطلقه به روش‌های نظامی توجه داشتند. اوسکین نیز مانند تروتسکی چشم به راه روزی بود که «هیچ قدرت بیگانه جرئت تجاوز به روسیه را نداشته باشد چون که همهٔ جمعیتش، بعضی در جبهه و سلاح در دست، و بقیه در صنعت و کشاورزی، آمادهٔ دفاع از سرزمین پدری هستند. همهٔ کشور به یک اردوگاه مسلح واحد تبدیل می‌شد». همهٔ این‌ها چیزی جز رویایی دیوان‌سالارانه نبود. گروه‌های کار دهقانی، مانند ارتش‌های کار، نشان دادند که

بی‌اندازه بی‌کفایتند. به‌طور متوسط یک روز کاری کامل طول می‌کشید تا پنجاه سرباز یک درخت را ببرند و تکه‌تکه کنند. جاده‌هایی که گروه‌های کار می‌ساختند به قدری ناهموار بود که به قول شاهدی «مثل امواج یخزدهٔ اقیانوس» به نظر می‌رسید و 'بدتر از راه‌های مال‌رو بود'. از زیرکار دررفتن به قدری شایع بود که در بسیاری مناطق کسانی که به تعقیب فراریان می‌پرداختند بیش‌تر از کسانی بودند که برای انجام آن کار لازم بود. اگر روستایی مظنون به پنهان‌کردن فراریان بود آن را اشغال می‌کردند، روستاییان را جریمه کردند و گروگان‌ها، از جمله رهبران شورا، را اعدام می‌کردند. هزاران دهقان را به اردوگاه‌های کار فرستادند که در هر استانی تحت عنوان «نهادهای تادیبی» برای کارگرانی دایر شده بود که جرم‌شان اخلال در نظم کار بود.(۷)

برنامهٔ کار شنبه[1] نیز که برای آن کارگران و دانشجویان را به عنوان «داوطلب» به انجام وظایف سوسیالیستی باشکوهی چون جمع‌کردن آشغال از خیابان‌ها و میدان‌ها وا می‌داشتند به همین اندازه بی‌حاصل بود. در هفتهٔ کارگر در سال ۱۹۲۰ بیش از یک میلیون نفر از ساکنان مسکو در «فستیوال کار» شرکت کردند. از آن پس این برنامه جزء ثابت شیوهٔ زندگی در شوروی شد: مردم را نه فقط برای یک روز بلکه به مدت یک هفتهٔ تمام برای کار بی‌مزد فرا می‌خواندند. بلشویک‌ها برنامهٔ کار شنبه را به عنوان بزرگ‌ترین دستاورد نظام اشتراکی شوروی گرامی می‌داشتند. از لحاظ سیاسی این برنامه به ایجاد حس نظم، هماهنگی و فرمانبرداری در مردم شهری کمک می‌کرد. به‌هرحال «داوطلب» نشدن برای برنامهٔ کار شنبه شک برمی‌انگیخت و شاید مجازات اعدام به جرم ضد انقلابی بودن در پی می‌داشت. اما از لحاظ اقتصادی دستاوردش بسیار ناچیز بود. پروفسور ودوُزوف احساس خود را از برنامهٔ همگانی کار شنبه که در روز اول مه در پتروگراد برگزار شد چنین ثبت کرده است:

> در میدان بین کاخ زمستانی و دریاداری جنب و جوشی در کار بود. درواقع کارگران بی‌شماری آن‌جا بودند، بسیار بیش از آنچه برای کار لازم بود: نرده‌های آهنی و یک عالمه آجر را که از زمان خراب‌کردن حصار [کاخ]

---

1. subbotnik

هجده ماه آن‌جا ریخته بود جمع می‌کردند. ادارهٔ تلگراف روسیه اعلام کرد که سرانجام حصار زشت برداشته شد. اما دقیقاً این طور نبود: آجرها را برده بودند اما نرده‌های آهنی را فقط در انتهای میدان روی هم تلنبار کرده بودند. و امروز هم همان‌جاست. سرتاسر میدان هنوز هم تلی از آشغال است. بی‌تردید هزینهٔ پایین آوردن حصار، هرقدر هم ناقص، ده برابر هزینهٔ ساخت دوبارهٔ آن تمام شد.(۸)

یکی از آثار جنگ داخلی کاهش ارزش پول بود. در سال‌های ۱۹ ــ ۱۹۱۸ بلشویک‌ها در این مورد گرفتار دو دلی بودند. آیا باید می‌کوشیدند ارزش روبل را حفظ کنند یا اساساً پول را حذف کنند؟ از سویی از ضرورت ادامهٔ انتشار پول برای پرداخت بابت کالاها و خدمات آگاه بودند. نیز می‌دانستند که تودهٔ مردم براساس ارزش پول دربارهٔ رژیم داوری می‌کنند. از سوی دیگر بلشویک‌های چپ افراطی نیز گمان می‌کردند برای از دور خارج‌کردن پول باید به تورم دامن زد. آن‌ها می‌خواستند نظام همگانی تخصیص کالا براساس کوپن‌های دولتی را جایگزین نظام پولی کنند. براین گمان (باطل) بودند که با خلاص‌شدن از شر پول خود به خود نظام بازار و به همراه آن سرمایه‌داری را نابود خواهند کرد به گونه‌ای که به سوسیالیسم منجر شود. پریوبراژنسکی اقتصاددان یکی از کتاب‌هایش را تقدیم کرد به «چاپخانه‌های کمیساریای دارایی ــ آن مسلسلی که به ماتحت رژیم بورژوا یعنی به نظام پولی‌اش شلیک می‌کند.» در ۱۹۲۰ جناح چپ هرچه خواست کرد: پول باچنان سرعت دیوانه‌واری چاپ می‌شد که دیگر دفاع از آن بیهوده بود. ضرابخانه سیزده هزار کارگر داشت و به عبث مقدار زیادی از ذخایر طلای روسیه را صرف واردکردن رنگ و کاغذ مورد نیاز برای چاپ پول می‌کرد. هزینهٔ چاپ روبل بیش از ارزش واقعی‌اش بود. خدمات عمومی مانند پست و تلگراف، حمل و نقل و برق باید رایگان می‌شد زیرا دولت با چاپ اسکناس‌های روبل و مطالبهٔ پول بابت این خدمات پولش را دور می‌ریخت.(۹) وضعیت عجیب و غریب بود ــ اما این‌جا روسیه بود.

بلشویک‌های جناح چپ کوپن سهمیه را بنیان نظم کمونیستی تلقی می‌کردند.

نوع سهمیهٔ آدم‌ها جایگاه آن‌ها را در سلسله‌مراتب اجتماعی تعریف می‌کرد. مردم براساس سودمندی‌شان برای دولت طبقه‌بندی می‌شدند. از این رو به سربازان ارتش سرخ، دیوان‌سالاران و کارگرانی که مشاغل بسیار مهم داشتند سهمیه‌های درجه یک می‌دادند (که ناچیز بود اما تکافو می‌داد)؛ کارگران دیگر سهمیهٔ درجه دو می‌گرفتند (که تکافو نمی‌داد)؛ حال آنکه بورژواها که پایین‌تر از همه بودند باید با سهمیهٔ درجهٔ سه سر می‌کردند (که به قول مشهور زینوویف «فقط آن قدری نان بود که بوی آن از یادشان نرود»). درواقع در پایان ۱۹۲۰ در انبارهای دولت مواد غذایی به قدری کم بود ــ و مردمی که از سهمیه استفاده می‌کردند آن قدر زیاد بودند ــ که حتی کسانی که سهمیهٔ درجه یک داشتند فقط آن قدر غذا گیرشان می‌آمد که سرعت مردن از گرسنگی را کاهش می‌داد. نظام دولتی سی میلیون نفر را تغذیه، یا دقیق‌تر بگوییم، دچار سوءتغذیه می‌کرد. بیش‌تر مردم شهرها عمدتاً به غذاخوری‌های محل کار متکی بودند که غذای هر روزش حلیم جو و غضروف بود. با این همه، دردسرهای پیدا کردن غذاخوری باز و بعد ایستادن در صف برای دریافت غذایی ناچیز به قدری زیاد بود که شاید نیرویی که در این راه تلف می‌شد بیش از نیرویی بود که غذا به آدم می‌داد. این تنها جنبهٔ مسخرهٔ قضیه نبود. تقریباً همهٔ اقلامی که سهمیه‌بندی شده بود، از مواد غذایی و تنباکو تا لباس، سوخت و کتاب، انرژی و زمانی که برای توزیع آن‌ها تلف می‌شد بیش از خود کالاها ارزشمند بود. زمانی که کارگران در صف می‌ایستادند تا جیره‌شان را بگیرند کارخانه‌ها و ادارات تعطیل می‌شد. هر فرد عادی هر روز چندین ساعت را به رفتن از اداره‌ای به ادارهٔ دیگر می‌گذراند تا کوپن‌های پاره پوره‌اش را بدهد و کالاهایی را که وعدهٔ توزیعش را داده بودند تحویل بگیرد، اما به‌ندرت کالایی پیدا می‌شد. این افراد بی‌شک توجه‌شان به لپ‌های گل انداخته و ظاهر آراستهٔ دیوان‌سالارانی جلب می‌شد که باید پیش‌شان عجز و لابه می‌کردند.

واسیلی ودوُزوف، استاد دانشگاه پتروگراد و از لیبرال‌های برجستهٔ دههٔ ۱۹۰۰ و دوست ایام جوانی لنین، یک روز معمول را در دفتر خاطراتش وصف می‌کند. خوانندهٔ آشنا با اتحاد شوروی شاید این مشاهدات برایش آشنا باشد:

سوم دسامبر ۱۹۲۰
روزم را توصیف خواهم کرد ــ نه از آن رو که جزئیات بی‌اهمیت به خودی خود جالب است بلکه به این دلیل که از زندگی تقریباً همهٔ مردم ــ به استثنای چند رئیس حکایت دارد.

امروز ساعت ۹ از خواب بیدار شدم. دلیلی ندارد که زودتر بیدار شوی چون هوا تاریک است و چراغی هم در خانه نمی‌سوزد. سوخت کمیاب است. خدمتکاری ندارم (که این خود حکایت دیگری است) و باید سماور را روشن کنم، همسر بیمارم را تیمار کنم (که به دلیل بیماری آنفلوانزای اسپانیایی در بستر افتاده) و دست‌تنها بروم و برای اجاق هیزم بیاورم. قدری قهوه نوشیدم (که از جو درست شده) البته بی‌شیر و شکر، و تکه‌ای از قرص نانی که دو هفتهٔ پیش به قیمت هزار و پانصد روبل خریده بودم خوردم. حتی یک مقدار کره هم بود و از این حیث وضع من از بسیاری آدم‌های دیگر بهتر است. ساعت یازده آمادهٔ رفتن شدم. اما بعد از چنین صبحانه‌ای هنوز گرسنه‌ام بود و تصمیم گرفتم در غذاخوری گیاهخواران غذا بخورم. غذایش بی‌اندازه گران است اما تنها جایی است که در پتروگراد سراغ دارم که آدم می‌تواند تقریباً راحت و بدون ثبت‌نام یا مجوز از فلان کمیسر غذا بخورد. دیدم که حتی آنجا هم بسته است و تا یک ساعت بعد باز نمی‌شد، بنابراین به دانشگاه سوم پتروگراد رفتم، که در حقیقت الآن دانشگاهش تعطیل است اما هنوز غذاخوری‌اش دایر است و من در آن برای غذا خوردن ثبت‌نام کرده‌ام. امیدوار بودم آن‌جا چیزی برای خودم، همسرم و دوستان‌مان وودنسکی‌ها که آن‌ها هم همان جا برای غذاخوردن ثبت‌نام کرده‌اند گیر بیاورم. اما این‌جا نیز تیرم به سنگ خورد: صف طولانی امیدواران به غذا را دیدم که خستگی و خشم در چهره‌های‌شان نمایان بود؛ صف اصلاً تکان نمی‌خورد. مشکل چه بود؟ دیگ بخار خراب شده بود و دست‌کم یک ساعت معطل می‌شدیم.

هرکسی که در آیندهٔ دور این نوشته را می‌خواند شاید گمان کند که این مردم منتظر ضیافتی بودند. اما سروته غذا یک وعده خوراک ساده بود ــ

معمولاً سوپی آبکی با یک سیب‌زمینی یا مقداری کلم. گوشت هم که قربانش بروم. فقط معدودی از ما بهتران دست‌شان به گوشت می‌رسید ــ یعنی کسانی که در آشپزخانه کار می‌کردند.

تصمیم گرفتم از آن‌جا بروم و غذاخوردن را به بعد از کار موکول کنم. ساعت یک بعد از ظهر تراموا هنوز نیامده بود بنابراین به غذاخوری برگشتم: هنوز از غذا خبری نبود و دست کم تا نیم ساعت بعد هم امیدی به آمدنش نبود. چاره‌ای نبود جز این‌که گرسنه سر کار بروم.

بالاخره سر پل نیکلایف سوار ترامواى شمارهٔ ۴ شدم. خط ۴ برق نداشت و تراموا ایستاده بود. هنوز هم علتش را نمی‌فهمم. همهٔ ترامواها ایستاده بودند اما اگر می‌دانستند که سوخت کافی ندارند که خود را به آخر خط برسانند پس چرا اصلاً راه می‌افتادند؟ مردم همان‌طور نشسته بودند ــ دست آخر عده‌ای از خیرش گذشتند و پیاده شدند و به طرف مقصد پیاده رفتند، در حالی که دیگران صبر ایوب داشتند و نشسته بودند. دو ساعت بعد دیدم که ترامواها در رفت و آمدند اما ساعت پنج بعد از ظهر دوباره همه‌شان متوقف شده بودند.

ساعت دو بعد از ظهر پای پیاده به بایگانی رسیدم. نیم ساعتی ماندم و بعد رفتم دانشگاه که قرار بود جیرهٔ کلم را ساعت سه بعد از ظهر توزیع کنند. بین چه کسانی، نمی‌دانستم. شاید بین استادان ــ به امتحانش می‌ارزید. اما باز بخت یاری نکرد: معلوم شد که اصلاً کلم نیاورده‌اند و فردا کلم می‌دهند. و نه به استادان بلکه به دانشجویان.

همچنین فهمیدم که تا یک هفته از جیرهٔ نان خبری نخواهد بود: عده‌ای از مردم می‌گفتند که همه نان‌ها را پیشاپیش به کمونیست‌هایی داده‌اند که همهٔ کمیته‌ها را اداره می‌کنند.

از دانشگاه به خانه رفتم، به زنم رسیدگی کردم، کارهای لازم را انجام دادم و به هوای غذا به غذاخوری گیاهخواران برگشتم. باز هم بخت یار نبود. تصمیم گرفتم که منتظر بمانم اما نزد وویدنسکی‌ها رفتم تا بپرسم که آیا

می‌توانند آن‌جا بعداً در صف بایستند. ساعت پنج بعد از ظهر به خانه رفتم. و آن‌جا آن روز برای اولین بار بخت به من رو کرد: چراغ‌های منطقهٔ ما روشن شده بود [برق پتروگراد منطقه‌بندی شده بود و به دلیل کمبود برق شب‌ها هر منطقه نوبتی برق داشت]. فرصت مغتنمی بود که ساعتی مطالعه کنم ــ اولین ساعت روز فارغ از سگ دوزدن به دنبال غذا و نان یا کلم یا آوردن هیزم. ساعت شش (بالاخره) برای غذا خوردن به خانهٔ ویدنسکی‌ها رفتم و برگشتم تا این سطور را بنویسم. ساعت نه تاریک شد. خوشبختانه شب یکی از دوستان چند ساعتی برای مراقبت از همسرم آمد و این وقت مغتنم بیش‌تری به من داد. بعد از ساعت نه شمعی روشن کردم، سماور را آتش کردم، با همسرم چای نوشیدم و ساعت یازده خوابیدم.(۱۰)

کلید این اتوپیای کمونیستی در دست‌داشتن منابع غذایی بود: بدون آن دولت هیچ ابزاری برای ادارهٔ اقتصاد و جامعه نداشت. بلشویک‌ها با تاسف از این واقعیت آگاه بودند که رژیم دستخوش دهقانان عمدتاً دشمن‌خو است. مزارع خرده‌مالکان محصول اندکی برای بازار تولید می‌کرد و، در حال و هوای فعلی که کالایی نبود بخری و هرگونه مواد غذایی اضافی را دولت رویش دست می‌گذاشت، هرچه بیش‌تر به سمت تولید معیشتی و خودکفایی اقتصادی روستا عقب‌نشینی می‌کرد. بلشویک‌ها که کالایی نداشتند تا با دهقانان تجارت کنند در «جنگ غله» به زور حیوانی دست یازیدند و جوخه‌های مسلح‌شان را برای مصادرهٔ موادغذایی فرستادند که به شورش‌های دهقانی در سراسر کشور دامن زد. این جنگ داخلی پنهانی دیگری بود. گرچه بلشویک‌ها حواس‌شان جمع بود که از نظام خرده‌مالکان که قانون زمین خودشان آن را محترم شمرده بود حمایت لفظی کنند ــ این کار به‌هرحال حمایت آن دهقانان را در جنگ داخلی در مقابله با سفیدها برای‌شان به همراه آورده بود ــ باز معتقد بودند که آیندهٔ کشاورزی شوروی در مزارع بسیار بزرگ اشتراکی و شورایی نهفته است، یعنی کولخوز و سوخوز که مستقیماً برای دولت تولید می‌کردند. این مزارع سوسیالیستی بساط دهقان دردسرساز را ــ با آن غرایز خرده‌مالکی‌اش،

خرافاتش و دلبستگی‌اش به سنت ــ بر می‌چید زیرا همهٔ کسانی که در این مزارع کار می‌کردند به هیئت «کارگران» کولخوز یا سوخوز در می‌آمدند. میلیوتین رویای «کارخانه‌های تولیدکنندهٔ محصولات کشاورزی مانند غله، گوشت، شیر و علوفه را در سر می‌پروراند که نظم سوسیالیستی را از وابستگی اقتصادی به املاک خصوصی کوچک رها می‌ساخت.»

در این‌جا نیز آرمانگرایی بلشویک‌ها را از خود بیخود کرده بود چون عقیده داشتند که می‌توانند سوسیالیسم را با دستور ایجاد کنند. دهقان روس ذاتاً محتاط بود: دهه‌ها آموزش تدریجی و مشاهدهٔ عینی پیشرفت در کشاورزی لازم بود تا قبول کند که کشاورزی در مقیاس کلان با تکنولوژی مدرن و گروه‌های کار دسته‌جمعی به‌راستی برای او چنان سودمند است که گسستن از سنت‌ها ــ مزرعهٔ خانوادگی، کمون و روستا که معشیت پدر و پدربزرگش را تامین می‌کرد ــ در نظرش موجه جلوه کند. با این همه بلشویک‌ها در فوریهٔ ۱۹۱۹ قانون سازمان زمین سوسیالیستی را تصویب کردند که به یک چرخش قلم همهٔ انواع کشاورزی دهقانان را «منسوخ» اعلام کرد. همهٔ زمین‌های بایر اشراف زمیندار باید به مزارع اشتراکی جدید تبدیل می‌شد که موجب نارضایی شدید دهقانان گردید، دهقانانی که ادعای‌شان را در مورد مالکیت بر زمین‌های اشراف دستاورد مقدس انقلاب به شمار می‌آوردند. تا دسامبر ۱۹۲۰ بیش از شانزده هزار مزرعهٔ اشتراکی و دولتی با حدود ده میلیون هکتار زمین و یک میلیون کارگر ــ بسیاری‌شان شهریان مهاجر ــ وجود داشت. بزرگ‌ترین‌شان، سوخوز که به دست دولت ایجاد شده بود بیش از ۱۰۰ هزار هکتار زمین داشت؛ در حالی که کوچک‌ترین‌شان، انواع مختلف کولخوز که به دست تعاونی‌های دهقانان محلی دایر شده بود کم‌تر از پنجاه کارگر داشت.

بسیاری از مزارع اشتراکی بزرگ خود را نمونهٔ کوچکی در نظر می‌گرفتند که شیوهٔ زندگی کمونیستی در آن به بوتهٔ آزمون گذاشته می‌شد. خانواده‌ها اموال‌شان را یک‌کاسه می‌کردند و باهم در خوابگاه‌ها زندگی می‌کردند. مردم در گروه‌های اشتراکی غذا می‌خوردند و کار می‌کردند. زنان دوش به دوش مردان به کارهای سخت در مزرعه مشغول بودند و در بعضی مزارع برای کودکان مهد کودک دایر می‌شد. از

عبادت و مراسم مذهبی هم خبری نبود. این شیوهٔ زندگی اساساً شهری که از تعاونی کارخانه‌ها الگوبرداری شده بود تاثیر بسزایی در بیزاری دهقانان محلی گذاشت که معتقد بودند که در مزارع اشتراکی نه تنها زمین و ابزار بلکه زنان و دختران نیز اشتراکی هستند، و همه زیر یک لحاف بسیار بزرگ باهم می‌خوابند.

از نظر دهقانان حتی فضاحت‌بارتر از آن این مسئله بود که اکثر مزارع اشتراکی را مردمی اداره می‌کردند که هیچ چیز از کشاورزی نمی‌دانستند. سوخوز عمدتاً از کارگران بیکار تشکیل شده بود که از شهرها فرار کرده بودند؛ کولخوز از کارگران بی‌زمین: پیشه‌وران روستایی و فقیرترین دهقانان که به سبب بداقبالی، افراط در مشروب خوردن یا صرفاً تنبلی هرگز در مزارع‌شان به موفقیتی دست نیافته بودند. سیلی از شکایات از مدیریت ضعیف مزارع اشتراکی به کنگره‌های دهقانان سرازیر شد. دهقانان استان تامبوف گله‌شان این بود که «زمین دارند اما نمی‌دانند چگونه آن را کشت کنند.» حتی بلشویک‌ها هم مجبور شدند تصدیق کنند که مزارع اشتراکی «پناهگاه آدم‌های تنبلی شده است که نمی‌توانستند غرولند کارفرما را در مزارع خصوصی تحمل کنند.» به رغم معافیت مزارع اشتراکی از مالیات برمحصول و کمک‌های سخاوتمندانهٔ دولت در اعطای ابزار و دام، تعداد انگشت‌شماری از آن‌ها سوددهی داشتند و بسیاری‌شان زیان‌های سنگین به بار می‌آوردند. کم‌تر از یک‌سوم درآمدشان از تولید به دست می‌آمد، بقیه را عمدتاً دولت تامین می‌کرد. بعضی از مزارع اشتراکی به قدری بد اداره می‌شد که مجبور می‌شدند دهقانان محلی را برای انجام کار رایگان در مزارع‌شان فرا بخوانند. دهقانان این را نوع تازهٔ سرف‌داری تلقی می‌کردند و در مقابله با مزارع اشتراکی دست به سلاح بردند. نیمی از مزارع اشتراکی در جنگ‌های دهقانی ۱۹۲۱ نابود شد.(۱۱)



فقط دهقانان نبودند که بر این آزمون‌های کمونیستی شوریدند. در صنعت نیز سیاست‌های نظامی‌کردن امور به اعتصاب‌ها و اعتراضات فزاینده، مبارزهٔ منفی و کم‌کاری کارگران دامن زد. سیاست‌های طراحی شده برای برقراری انضباط سخت‌تر صرفاً به بی‌نظمی بیش‌تر میدان داد. در شش ماه نخست سال ۱۹۲۰ در سه‌چهارم

کارخانه‌های روسیه اعتصاب به راه افتاد. به رغم دستگیری و اعدام، کارگران در شهرهای سراسر کشور راه‌پیمایی می‌کردند و شعار اعتراض‌آمیز «مرگ بر کمونیست‌ها» سرمی‌دادند. احساس خشم چنان دامن گسترد که مدت‌ها پس از پایان جنگ داخلی بلشویک‌ها هنوز هم بر سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌شان در برابر طبقهٔ کارگر پافشاری می‌کردند. چنان بود که گویی کل نظام صنعت در حالت اضطرار همیشگی گرفتار شده است، و حتی در زمان صلح نیز در وضعیت جنگی قرار گرفته است و از این وضعیت برای استثمار و سرکوب طبقهٔ کارگر استفاده می‌شود.(۱۲)

در درون حزب نیز سیاست‌های تروتسکی با مخالفت روزافزون اعضای عادی روبه رو می‌شد. تلاش‌های تحکم‌آمیز او برای از هم گسیختن اتحادیهٔ راه‌آهن، که او آن را مقصر هرج و مرج در راه‌آهن می‌دانست، و جایگزین‌کردن آن با اتحادیهٔ عمومی حمل و نقل که تابع دستگاه دولت بود موجب خشم رهبران بلشویک اتحادیه‌های کارگری گردید که این اقدام را بخشی از پیکار گسترده‌تر برای نقض همهٔ حقوق اتحادیه‌های مستقل قلمداد می‌کردند. مناقشه بر سر نقش اتحادیه‌ها از آغاز ۱۹۱۹ شدت یافته بود. برنامهٔ حزب در آن سال این هدف را دنبال می‌کرد که اتحادیه‌های کارگری باید مستقیماً اقتصاد صنعتی را اداره کنند ــ اما به‌شرطی که طبقهٔ کارگر برای انجام چنین وظیفه‌ای آموزش دیده باشد. تا آن موقع نقش اتحادیه‌ها به حوزه‌های آموزش کارگران و نظم در کار محدود می‌شد. با تداوم روند مدیریت یک‌نفره شمار فزاینده‌ای از رهبران اتحادیه‌ها نگران این بودند که وعدهٔ مدیریت مستقیم اتحادیه‌ها دارد به آینده‌ای دور حواله می‌شود. در سومین کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری در ژانویهٔ ۱۹۲۰ آن‌ها موفق شدند تلاش‌های رهبران حزب را برای تحمیل اصل مدیریت یک‌نفره به شکست بکشانند. آن‌ها در کنگرهٔ نهم حزب در آوریل رهبری را به سازش واداشتند و پیشنهاد کردند که در ازای پذیرش این اصل سهمی از انتصابات مدیریتی را به آن‌ها اختصاص دهند.

این موازنهٔ ظریف میان اتحادیه‌های کارگری و دولت ــ حزب را طرح‌های تروتسکی که در تابستان ۱۹۲۰ برای تبدیل اتحادیه‌های حمل و نقل به شاخه‌ای از دیوان‌سالاری دولتی مطرح شده بود برهم زد. اکنون به نظر می‌رسید که اصل

استقلال اتحادیه‌ها یکسره به خطر افتاده باشد. در مخالفت با تروتسکی رهبران اتحادیه‌ها تنها نبودند؛ بیش‌تر رهبران حزب نیز از آن‌ها حمایت می‌کردند. زینوویف، رقیب شخصی تروتسکی، «شیوه‌های پلیسی واداشتن کارگران به کار اجباری» را محکوم می‌کرد. شلیاپنیکوف ـ که کولونتای نیز در ژانویه به او پیوست ـ اپوزیسیون کارگران را برای دفاع از حقوق اتحادیه‌های کارگری، و در سطحی گسترده‌تر، برای مقاومت در برابر گسترش «گرایش به دیوان‌سالاری» که می‌گفتند از بروز «خلاقیت خودجوش» طبقهٔ کارگر جلوگیری می‌کند تأسیس کرد. اپوزیسیون کارگری از حمایت گستردهٔ اتحادیه‌ها به‌ویژه اتحادیهٔ کارگران فلزکار برخوردار بود که در میان‌شان حس همبستگی طبقاتی ـ که در آرمان مدیریت کارگران و نفرت از «متخصصان بورژوا» بیان می‌شد ـ ریشه‌دارتر از هر گروه دیگری بود. این اپوزیسیون نفرت طبقاتی گسترده از مدیران و دیوان‌سالاران را بر زبان می‌آورد که کارگران آن‌ها را به‌عنوان «طبقهٔ حاکم جدید» و «بورژوازی جدید» محکوم می‌کردند. بسیاری از این احساسات را شاخهٔ اپوزیسیون عمدهٔ دیگر حزب، سانترالیست‌های دموکراتیک، نیز بیان می‌کردند. این گروه از بلشویک‌های عمدتاً روشنفکر مخالف سانترالیسم بوروکراتیک و زوال شوراها، این نهادهای حکومت مستقیم کارگران، بودند. شماری از رفقای رادیکال‌ترشان در مسکو، که قوی‌ترین پایگاه‌شان بود، در تلاش برای ترویج **گلاسنوست** یا سیاست فضای باز در حکومت محلی حتی هیئت‌های اجرایی منطقه‌ای حزب را به روی اعضای عادی گشودند. این اصطلاح را برای اولین بار آن‌ها به کار بردند.

این دو مناقشه ـ بر سر اتحادیه‌ها و حزب ـ دولت ـ به هم آمیخت و در پاییز ۱۹۲۰ به صورت بحرانی عمومی رخ نمود. در کنفرانس ویژهٔ حزب در سپتامبر این دو گروه اپوزیسیون متحد شدند تا سلسله قطعنامه‌هایی را تصویب کنند که هدف‌شان ترویج دموکراسی و فضای باز سیاسی در حزب بود: همهٔ جلسات حزب باید به روی اعضای عادی گشوده می‌شد؛ به نهادهای دون‌پایهٔ حزب باید اختیار بیش‌تری در انتصاب مقامات بالاتر داده می‌شد؛ و نهادهای بلندپایه باید در برابر اعضای عادی پاسخگوتر می‌شدند. گروه‌های اپوزیسیون که در پی این پیروزی

تقویت شده بودند آمادهٔ جنگ بر سر اتحادیه‌های کارگری شدند. در پنجمین کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری در نوامبر، تروتسکی با این پیشنهاد که همهٔ مقامات اتحادیه‌ها را می‌بایست دولت منصوب کند آن‌ها را به مبارزه طلبید. این پیشنهاد به منازعه‌ای سخت در حزب دامن زد که طی آن تروتسکی بر ادغام فوری، و در صورت لزوم، اجباری اتحادیه‌ها با دستگاه دولت پافشاری کرد و گروه‌های اپوزیسیون با چنگ و دندان برای استقلال اتحادیه‌ها مبارزه کردند. لنین از هدف تروتسکی حمایت می‌کرد اما طرفدار رویکردی کم‌تر آمرانه در اجرای آن به منظور اجتناب از شکافی زیان‌بار در رژیم بود. لنین هشدار داد که «اگر حزب با اتحادیه‌های کارگری در بیفتد، آن‌گاه یقیناً فاتحهٔ قدرت شوروی خوانده خواهد شد.» کمیتهٔ مرکزی به طرز نومیدکننده‌ای بر سر این مسئله دچار دودستگی شد و در مدت سه ماه بعدی این منازعه به مطبوعات حزب کشید چون هر دسته سعی می‌کرد حمایت اعضا را در این مبارزهٔ سرنوشت‌ساز که مطمئناً تکلیف آن در کنگرهٔ دهم حزب در مارس سال بعد روشن می‌شد به دست آورد.(۱۳) از آن‌جا که دولت چنین آشکارا دچار بحران شده بود و سراسر کشور گرفتار شورش‌ها و اعتصابات، روسیه در آستانهٔ انقلاب تازه‌ای قرار گرفته بود.

ب) مهندسان روح انسان

به روایت افسانه‌ها لنین در اکتبر ۱۹۱۹ مخفیانه از آزمایشگاه فیزیولوژیست بزرگ، ای. پ. پاولوف، دیدن کرد تا به این نکته پی ببرد که آیا کار او در مورد بازتاب‌های شرطی مغز می‌تواند به بلشویک‌ها در هدایت رفتار آدمی کمک کند. لنین منظور خود را از این‌گونه طرح کرد: «من می‌خواهم تودهٔ مردم روسیه از الگوی تفکر و واکنش کمونیستی تبعیت کنند. در روسیهٔ گذشته فردگرایی بسیار زیاد بود. کمونیسم گرایش‌های فردگرایانه را برنمی‌تابد. این گرایش‌ها زیان‌بار است و در برنامه‌های ما مداخله می‌کند. ما باید فردگرایی را از بین ببریم.» پاولوف مات و مبهوت ماند. به نظر می‌رسید که لنین می‌خواست همان کاری را با انسان‌ها بکند که پاولوف قبلاً با سگ‌ها کرده بود. پاولوف پرسید: «منظورتان این است که می‌خواهید مردم روسیه را یکسان کنید؟ کاری کنید که همه رفتاری یکسان داشته باشند؟ «لنین جواب داد:

«دقیقاً. انسان را می‌توان اصلاح کرد. می‌توان انسان را آن طور که می‌خواهیم بسازیم.»(۱۴)

این داستان، واقعی یا غیرواقعی، نشان از حقیقتی کلی دارد: این‌که هدف غایی نظام کمونیستی استحالهٔ سرشت انسان بود. دیگر رژیم‌های به اصطلاح تمامیت‌خواه دورهٔ بین دو جنگ نیز هدف‌شان همین بود. هرچه باشد روزگار خوشبینی اتوپیایی به توانمندی علم در تغییر زندگی انسان بود و، هم‌زمان به نحوی تناقض‌آمیز، روزگار شک و بی‌اعتمادی عمیق به ارزش خود زندگی انسان به دنبال ویرانی‌های جنگ جهانی اول. همان‌گونه که یکی از پیشگامان نهضت بهسازی نژادی در آلمان نازی در ۱۹۲۰ گفته بود: «تقریباً چنان بود که گویی شاهد تغییری در مفهوم انسان بوده‌ایم... اضطرارهای هولناک جنگ ما را وا می‌داشت تا ارزشی متفاوت با گذشته برای زندگی فرد قائل شویم.»(۱۵) اما میان برنامهٔ انسان‌سازی کمونیستی و مهندسی انسان رایش سوم تفاوتی اساسی نیز به چشم می‌خورد. برنامهٔ بلشویکی بر آرمان‌های روشنگری مبتنی بود ــ که به یک اندازه از اندیشه‌های کانت و مارکس مایه می‌گرفت ــ که لیبرال‌های غربی را، حتی در این عصر پست‌مدرنیسم، وا می‌دارد با آن احساس همدلی کنند، یا دست‌کم ما را وا می‌دارد در فهم آن بکوشیم، حتی اگر با اهداف سیاسی‌اش موافق نباشیم؛ حال آن‌که کوشش نازی‌ها برای «بهبود نوع بشر»، خواه از طریق بهسازی نژادی خواه از راه نسل‌کشی، به روی روشنگری تف کرد و فقط ممکن است ما را از تهوع و انزجار بیاکند. فکر خلق گونهٔ تازه‌ای از انسان از طریق آگاهی بخشیدن به توده‌ها همواره رسالت مسیحایی روشنفکران قرن نوزدهمی روسیه بود، که بلشویک‌ها از میان آن‌ها برخاستند. فلسفهٔ مارکسیسم نیز می‌آموخت که سرشت آدمی محصول پیشرفت تاریخی است و از این رو انقلاب می‌تواند آن را دگرگون سازد. ماتریالیسم علمی داروین و هاکسلی که در میان روشنفکران روس در دورهٔ جوانی لنین منزلت یک دین را داشت نیز مناسب این دیدگاه بود که انسان را دنیایی که در آن زندگی می‌کند شکل می‌دهد. از این رو بلشویک‌ها به این نتیجه رسیدند که انقلاب‌شان، به کمک علم، می‌تواند نوع تازه‌ای از انسان را خلق کند.

لنین و پاولوف هر دو از نفوذ ایوان سچنف (۱۹۰۵ ــ ۱۸۲۹)، فیزیولوژیستی که

اعتقاد داشت که مغز وسیله‌ای الکتریکی-مکانیکی است که به محرک‌های بیرونی واکنش نشان می‌دهد تمجید می‌کردند. کتاب او، ***واکنش‌های مغز*** (۱۸۶۳)، تاثیری عمده بر چرنیشفسکی و به همین نحو بر لنین گذاشت و نقطهٔ شروع نظریهٔ پاولوف دربارهٔ واکنش‌های شرطی بود. این همان جایی بود که علم و سوسیالیسم بـه هـم می‌رسیدند. گرچه پاولوف بی‌پرده از انقلاب انتقاد می‌کرد و غالباً به مهاجرت تهدید می‌شد، مورد حمایت بلشویک‌ها نیز بود[1]. پاولوف پس از آن دو سالی که مشغول کشت هویج بود جیره‌ای سخاوتمندانه و آپارتمانی بزرگ در مسکو نصیبش شد. به رغم کمبود همیشگی کاغذ، سـخنرانـی‌هایش در ۱۹۲۱ مـنتشر شـد. لنین از کـار پاولوف به کاری «بسیار مهم» برای انقلاب یاد می‌کرد. بوخارین آن را «سـلاحی از زرادخانهٔ آهنی ماتریالیسم» خواند. حتی تروتسکی که معمولاً از سیاست فرهنگی کناره می‌گرفت اما علاقه‌ای وافر به روان‌پزشکی داشت با لحنی شاعرانه از امکـان بازسازی انسان صحبت کرد:

> انسان چیست؟ به هیچ روی موجودی کامل یا هماهنگ نیست. نه، هنوز هم موجودی بسیار زمخت است. انسان، به‌مثابه یک حیوان، نه براساس طرح بلکه به‌طور خود انگیخته تکامل یافته است و تناقضات فراوانـی در خـود انباشته است. مسئله چگونگی آموزش و سـامان‌دادن، چگـونگی بـهبود و تکمیل ساختار جسمانی و روحانی انسان مسئله‌ای بسیار خطیر است کـه فقط براساس سوسیالیسم می‌توان آن را درک کرد. ما می‌توانیم تا آن سوی صحرا راه‌آهن بکشیم، می‌توانیم برج ایفل بسازیم و مستقیماً بـا نـیویورک صحبت کنیم اما مطمئناً نمی‌توانیم انسان را اصلاح کنیم. نـه، مـی‌توانـیم! وظیفهٔ آتی کمونیسم خلق «گونهٔ بهبود یافتهٔ» جدید انسان است. و برای این کار نخست باید همه چیز را دربارهٔ انسان بدانیم، آناتومی او، فیزیولوژی او و

---

۱. وسوسه می‌شویم چنین نتیجه بگیریم که هدف هجو بولگاکوف، ***قلب سگ*** (۱۹۲۵) پـاولوف بود که در آن یک دانشمند تجربی با شهرت جهانی که از بلشویک‌ها متنفر است اما حمایت آن‌ها را قبول می‌کند، مغز و اندام‌های تناسلی سگی را به یک انسان پیوند می‌زند.

آن بخش از فیزیولوژی‌اش که روان‌شناسی نامیده می‌شود. انسان باید خود را ماده‌ای خام در نظر بگیرد یا در بهترین حالت محصولی نیمه‌تمام و بگوید: «سرانجام، هومو ساپینس عزیز من، من روی تو کار خواهم کرد.»(۱۶)

انسان جدید شوروی، بدان‌گونه که در رمان‌های آینده‌گرایانه و رساله‌های اتوپیایی که در زمان انقلاب رونق یافت تصویر شده است، پرومتهٔ عصر ماشین بود. این انسان موجودی عقلانی، بانظم و اجتماعی بود که فقط از برای خیری بزرگ‌تر می‌زیست، مانند یاخته‌ای در اندام موجود زنده. او نه براساس «من» فردی بلکه براساس «ما»ی جمعی می‌اندیشید. آلکساندر بوگدانوف، فیلسوف بلشویک در دو رمان علمی تخیلی‌اش، **ستارهٔ سرخ** (۱۹۰۸) و **مهندس مِنی** (۱۹۱۳)، جامعه‌ای اتوپیایی را در سیارهٔ مریخ در قرن بیست و سوم توصیف می‌کند. همهٔ نشانه‌های فردیت در این «جامعهٔ مارکسی ــ مریخی» حذف شده بود: همهٔ کارها اتوماتیک شده و با کامپیوتر انجام می‌شود؛ همه مردان و زنان لباس‌های یکسان می‌پوشند و در خانه‌های یک‌شکل زندگی می‌کنند؛ بچه‌ها در کلنی‌های مخصوص بزرگ می‌شوند؛ ملت‌های جداگانه وجود ندارد و همه به نوعی زبان اسپرانتو صحبت می‌کنند. در یک جا در **مهندس مِنی** قهرمان اصلی، فیزیکدان مریخی، رسالت بورژوازی را در زمین که «ایجاد فرد انسانی» است با وظیفهٔ پرولتاریا در مریخ مقایسه می‌کند که عبارت است از «گردآوری این اتم‌های» جامعه و «آمیختن آن‌ها در یک ارگانیسم انسانی هوشمند.»(۱۷)

آرمان آزادی فردی به کمک جمع مفهومی اساسی برای روشنفکران انقلابی روس بود. گورکی در ۱۹۰۸ نوشته بود: «اساس آزادی فرد 'من' نیست بلکه 'ما' است. در این صورت انسان سرانجام خود را تجسم ثروت همهٔ دنیا، زیبایی همهٔ دنیا، همهٔ تجربهٔ انسان‌ها و به لحاظ معنوی برابر با همهٔ برادرانش خواهد یافت.» از نظر گورکی بیداری این روح جمعی اساساً وظیفه‌ای اومانیستی بود: او غالباً آن را با روح مدنی عصر روشنگری مقایسه می‌کرد. روسیه آن انقلاب فرهنگی را از دست داده بود. از نظر او قرن‌ها سرف‌داری و حکومت تزاری «مردمی نوکرصفت و تنبل بار

آورده بود، منفعل و مقاوم در برابر نفوذ پیشرفت، مستعد جوشش ناگهانی خشونت ویرانگر و با این همه، بدون اجبار دولت، ناتوان از کار ملی سازنده. در یک کلام، روس‌ها «بی‌تمدن»[1] بودند: آن‌ها از فرهنگ بهره‌ای نبرده بودند تا شهروندانی فعال شوند. وظیفهٔ انقلاب فرهنگی که انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی به آن وابسته است پرورش این حس شهروندی بود. به قول گورکی وظیفهٔ آن «فعال‌کردن مردم روسیه به شیوه‌های غربی» و آزادکردن آن‌ها از «تاریخ طولانی بربریت آسیایی و تنبلی» بود.(۱۸)

در سال ۱۹۰۹ گورکی، بوگدانوف و لوناچارسکی مدرسه‌ای برای کارگران روس در ویلای این نویسنده (گورکی) در جزیرهٔ کاپری تأسیس کرده بودند. سیزده کارگر (یکی‌شان جاسوس پلیس) را قاچاقی با هزینه‌ای گزاف از روسیه آورده بودند و واداشته بودند در کلاس خشک تاریخ سوسیالیسم و ادبیات غرب بنشینند. تنها تفریح خارج از برنامه بازدید از موزه‌های هنری ناپل به راهنمایی لوناچارسکی بود. محل دومین مدرسهٔ کارگران در ۱۹۱۰ بولونیا بود. هدف این کار ایجاد گروه سوسیالیست‌های پرولتری آگاه بود ــ نوعی «روشنفکر طبقهٔ کارگر» ــ که بعد معلومات خود را در میان کارگران اشاعه می‌داد و به این ترتیب اطمینان می‌داد که جنبش انقلابی انقلاب فرهنگی خاص خود را پدید آورده است. بنیان‌گذاران مدرسه گروه **وپرِرد** (پیشگام) را تشکیل دادند و بی‌درنگ با لنین سخت درگیر شدند. برداشت پیشگامان از انقلاب اساساً برداشتی منشویکی بود به این معنا که موفقیت انقلاب را به رشد ارگانیک فرهنگ طبقهٔ کارگر وابسته می‌دیدند. برخلاف اینان لنین به توان کارگران به‌عنوان نیروی فرهنگی مستقل بی‌اعتنا بود و بر نقش آن‌ها به عنوان کادرهای منضبط حزب تاکید می‌کرد. گروه پیشگام همچنین مدعی بود که دانش، و به‌ویژه تکنولوژی، نیروهای محرک تاریخ هستند به‌گونه‌ای که مارکس تصورش را هم نکرده بود، و اختلاف طبقات اجتماعی نه زاییدهٔ مالکیت بلکه بیش‌تر حاصل مالکیت دانش است. از این رو طبقهٔ کارگر نه صرفاً با به دست‌گرفتن ابزار تولید،

1. nekulturnyi

توزیع و مبادله بلکه با انقلاب فرهنگی هم‌زمان آزاد خواهد شد، انقلابی که خودِ این نیروی دانش را نیز در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. تعهد آن‌ها به آگاه‌کردن طبقهٔ کارگر از همین جا بود. سرانجام، و حتی بدعت‌آمیزتر، این استدلال پیشروان بود که مارکسیسم را باید نوعی مذهب در نظر گرفت ــ که خدای آن انسان و روح‌القدس‌اش نظام اشتراکی است. گورکی این موضوع اومانیستی را در رمان خود *اعتراف* (۱۹۰۸) مورد تأکید قرار می‌دهد که در آن قهرمان رمان، ماتاوی، خدایش را از راه رفاقت با همنوعانش پیدا می‌کند.

پس از ۱۹۱۷ که بلشویک‌های برجسته دلمشغول موضوعات مبرم بودند، سیاست فرهنگی به دست این پیشروان سابق در حزب افتاد. لوناچارسکی کمیسر روشنگری ــ عنوانی که بازتاب منبع الهام انقلاب فرهنگی‌ای بود که آن را هدف خود قرار داده بود ــ و مسئول آموزش و هنرها شد. بوگدانوف رئیس سازمان فرهنگی پرولتاریا[1] شد که در ۱۹۱۷ تأسیس شده بود و هدفش گسترش فرهنگ پرولتاریایی بود. این سازمان از طریق باشگاه‌ها و استودیوهایش، که در ۱۹۱۹ تعدادشان به ۸۰ هزار می‌رسید، تئاترهای آماتور، گروه‌های سرود، گروه‌های موسیقی، کلاس‌های هنری، کارگاه‌های نویسندگی خلاقه و رویدادهای ورزشی را برای کارگران سازماندهی می‌کرد. در مسکو یک دانشگاه پرولتاریایی و ***دایرةالمعارف*** سوسیالیستی دایر شد که مطالبش را بوگدانوف زمینه‌ساز تمدن پرولتاریایی آینده قلمداد کرد، درست همان گونه که به نظر او دایرةالمعارف دیدرو کوشش بورژوازی بالندهٔ قرن هجدهم فرانسه برای تدارک انقلاب فرهنگی خودش بود.(۱۹)

روشنفکران سازمان فرهنگ پرولتری، مانند مدارس کاپری و بولونیا، گه‌گاه نگرشی ارباب‌منشانه نسبت به کارگرانی که به دنبال تربیت‌شان بودند نشان می‌دادند. فرض اصلی سازمان فرهنگ پرولتری این بود که طبقهٔ کارگر باید به‌طور خودجوش فرهنگ خود را گسترش دهد؛ اما روشنفکران این کار را به جای آن‌ها انجام می‌دادند. وانگهی «فرهنگ پرولتاریایی» که آن‌ها پرورش می‌دادند کم‌تر با ذوق و سلیقهٔ

---

1. Proletkult

کارگران ــ عمدتاً جُنگ و ودکا ــ سروکار داشت که این روشنفکران معمولاً آن را به عنوان چیزی مبتذل نکوهش می‌کردند، بلکه بیش‌تر به تصویر آرمانی خودشان از آنچه کارگران باید باشند مربوط می‌شد: کارگرانی که فردگرایی بورژوایی فاسدشان نکرده بود؛ شیوهٔ زندگی و اندیشهٔ اشتراکی داشتند؛ هوشیار، جدی و در فکر ترقی خویش بودند و علاقه‌مند به علم و ورزش، در یک کلام فرهنگ سوسیالیستی خیالی خود روشنفکران.

* * *

انقلاب ۱۹۱۷ در نیمهٔ عصر به‌اصطلاح نقره‌ای روسیه رخ داد، یعنی سه دههٔ آغازین این قرن که پدیدهٔ آوانگارد در همهٔ هنرها شکوفا شد. بسیاری از بهترین نویسندگان و هنرمندان کشور در طول جنگ داخلی و پس از آن در فرهنگ پرولتاریایی و دیگر رویدادهای فرهنگی شوروی شرکت کردند: بلیی، گومیلف، مایاکوفسکی و خوداسویچ کلاس‌های آموزش شعر برپا کردند؛ استانیسلافسکی، مایرهولت و آیزنشتاین «انقلاب اکتبر» را در تئاتر اجرا کردند؛ تاتلین، رودچنکو، پل لیستیسکی و مالویچ در هنرهای تجسمی پیشگام شدند؛ در عین حال چاگال در زادگاهش ویتبسک حتی کمیسر هنرها شد و بعدها در مدرسهٔ یتیمان در نزدیکی مسکو نقاشی درس داد. این اتحاد کمیسرها و هنرمندان تا اندازه‌ای زاییدهٔ اصول مشترک بود: این اندیشه که هنر دستورکاری اجتماعی و رسالتی برای برقراری ارتباط با توده‌ها دارد؛ و طرد مدرنیستی هنر بورژوایی قدیم. اما این اتحاد یک ازدواج مصلحتی نیز بود. زیرا این چهره‌های فرهنگی به‌رغم تردیدهای اولیه، عمدتاً در مورد از دست دادن استقلال، اندکی بعد به مزیت‌های حمایت بلشویک‌ها پی بردند، بگذریم از جیره‌های اضافی و مصالح کار که در این سال‌های بی‌برگی سخت به آن نیازمند بودند. در این‌جا گورکی شخصیت اصلی بود ــ برای هنرمندان حکم حامی دولت شوروی را داشت و برای شوروی‌ها حکم رهبر هنرمندان. در سپتامبر ۱۹۱۸ پذیرفت که با کمیساریای لوناچارسکی در زمینهٔ ارتباط با دنیای هنری و علمی همکاری کند. لوناچارسکی هم، به رغم این‌که لنین حوصلهٔ «امور پیش پا افتاده» را نداشت، به سهم خود نهایت تلاش خود را در حمایت از طرح‌های گوناگون کورکی

برای «نجات فرهنگ روسی» به کار بست، از تأسیس انتشارات ***ادبیات جهان*** که بسیاری از روشنفکران تنگدست در آن استخدام شدند، تا تشکیل کمیسیون حفظ بناها و یادمان‌های تاریخی. لوناچارسکی گله می‌کرد که گورکی «دیگر یکسره به اردوگاه روشنفکران پیوسته است و در غرولندها، بی‌ایمانی و وحشت از احتمال نابودی آثار ارزشمند در زیر ضربه‌های انقلاب با آنان همنوا شده است.»

شاخهٔ نیهیلیستِ آوانگارد علاقهٔ خاصی به بلشویسم داشت. اینان از نابودی دنیای کهن لذت می‌بردند. برای مثال شعرای فوتوریست، مانند مایاکوفسکی، عملاً خود را به پای بلشویک‌ها انداختند چون در آن‌ها متحدی در مبارزه‌شان با «هنر بورژوایی» می‌دیدند. (فوتوریست‌های ایتالیایی نیز به همین دلایل از فاشیست‌ها حمایت می‌کردند). فوتوریست‌ها در درون جنبش فرهنگ پرولتاریایی خط سنت‌شکنانهٔ افراطی را دنبال می‌کردند که موجب خشم لنین (محافظه کار در امور فرهنگی) و آشفتگی بوگدانوف و لوناچارسکی شد. مایاکوفسکی می‌نویسد. «زمان آن رسیده که موزه‌ها را با گلوله آبکش کنیم.» او کلاسیک‌ها را مثل «آشغال هنری کهنه» دور ریخت و این جناس را به کار برد که راسترلی را باید سینهٔ دیوار گذاشت (در زبان روسی راسترِلیات به معنای اعدام‌کردن است). کیریلوف، شاعر طرفدارِ فرهنگ پرولتاریایی، نوشت:

> به‌نام فردای‌مان رافائل را خواهیم سوزاند
> موزه‌ها را ویران خواهیم کرد، گل‌های هنر را پرپر خواهیم کرد.(۲۰)

این در مجموع فخرفروشی روشنفکرانه بود، ژست ویرانگری نویسندگان درجه دو که آمادگی‌شان برای طرح چیزهای شگفت‌آور بر استعدادشان می‌چربید.

استالین زمانی نویسنده را «مهندس روح انسان» توصیف کرد. بنا بود هنرمندان آوانگارد در اولین سال‌های رژیم بلشویکی استحاله‌کنندگان بزرگ سرشت انسانی باشند. بسیاری از آنان در آرمان سوسیالیستیِ اشتراکی‌ترکردن روح انسان سهیم بودند. آن‌ها دلمشغولی فردگرایانهٔ هنر «بورژوایی» قرن نوزدهم را طرد می‌کردند و معتقد بودند که می‌توانند ذهن انسان را به گونه‌ای تربیت کنند که به کمک فرم‌های

مدرنیستیِ بیانِ هنری دنیا را به گونه‌ای دیگر ببینند. برای مثال گمان می‌رفت که هنر مونتاژ، که تصاویر پراکنده اما به‌هم‌پیوسته‌ای چون کلاژ پدید می‌آورد، تاثیر آموزندهٔ نامحسوس بر بیننده بگذارد. آیزنشتاین که از این تکنیک در سه فیلم بزرگ تبلیغاتی خود در دهۀ ۱۹۲۰، ***اعتصاب***، ***رزمناو پوتمکین*** و ***اکتبر*** بهره برد کل نظریهٔ خود را دربارهٔ فیلم براساس این تکنیک پایه‌گذاری کرد. هیاهوی بسیاری دربارهٔ «انقلاب روحی» به راه افتاد که قرار بود سینما، شکل هنری مدرنیستی تمام عیار، که مثل روان‌شناسی انسان مدرن مبتنی بود بر «خطوط صاف و گوشه‌های تیز» و «قدرت ماشین» آن را ایجاد کند.(۲۱)

هنرمندان آوانگارد، پیشگامان این «انقلاب روحی»، شکل‌های تجربی گوناگونی را جست‌وجو می‌کردند. در این زمان هنر سانسور نمی‌شد ــ بلشویک‌ها دغدغه‌های مهم‌تری داشتند ــ و دورهٔ آزادی نسبی بود. از همین روست پارادوکس افزایش ناگهانی آثار هنری در حکومتی پلیسی. بسیاری از این آثار هنری در اوایل رژیم شوروی ارزشی واقعی و ماندگار داشت. ساخت‌گرایان به‌ویژه هنرمندانی چون رودچنکو، مالویچ و تالین، تاثیری بسزا بر سبک مدرنیستی برجا گذاشتند. در مورد هنر نازی، یا چیزی که در دورهٔ استالین به‌عنوان هنر جا زده شد، آثار تاریخی آبکی دلگیر رئالیسم سوسیالیستی، چنین حرفی نمی‌توان زد. با این همه با توجه به این‌که آوانگاردها با شور و حرارت جوانی از این روح تجربه‌گرایی استقبال کردند، ناگزیر بسیاری از آثار آن‌ها امروز مضحک به نظر می‌رسد.

برای مثال، در موسیقی در ارکسترها رهبر ارکستر نبود (هم در تمرین و هم در اجرا) و اعضای ارکستر ادعا می‌کردند که پیشگام شیوهٔ زندگی سوسیالیستی براساس برابری و احساس رضایت انسانی از طریق کار جمعی رایگان هستند. همچنین جنبش «کنسرت در کارخانه» به راه افتاد که آلات موسیقی‌شان سوت کارخانه، توربین و بوق بود، یا با وسایل الکترونیکی صداهای تازه‌ای خلق می‌کردند که به نظر بعضی‌ها به زیبایی‌شناسی موسیقایی جدید منجر می‌شد که با روح کارگران نزدیکی بیش‌تری داشت. شوستاکویچ، بی‌شک مثل همیشه با ریشخند، به این مضحکه پیوست و صدای سوت کارخانه را در نقطهٔ اوج سمفونی دوم خود («تقدیم به اکتبر»)

به‌کار بست. نام‌گذاری مجدد اپراهای مشهور و بازنویسی متن آن‌ها برای «سوسیالیستی» کردن‌شان نیز به همین اندازه عجیب و غریب بود: از این رو **توسکا** شد **نبرد برای کمون**، و حوادث آن به پاریس ۱۸۱۷ انتقال یافت؛ **اوگونات‌ها** به **دسامبریست‌ها** تبدیل شد و صحنهٔ آن روسیه بود؛ در حالی که **نجات جان تزار** با نام **داس و چکش** بازنویسی شد.

کوشش مشابهی به خرج داده شد تا با بیرون آوردن تئاتر از صحنهٔ «بورژوایی» همیشگی‌اش و بردنش به خیابان‌ها، کارخانه‌ها و پادگان‌ها آن را به توده‌ها نزدیک‌تر کنند. از این رو تئاتر به نوعی تبلیغ و تهییج بدل شد. هدف آن عبارت بود از شکستن سد میان بازیگران و تماشاگران، از میان برداشتن پیش‌صحنه‌ای که تئاتر را از واقعیت جدا می‌کرد. همهٔ این‌ها برگرفته از تکنیک‌های تئاتر تجربی آلمان به پیشگامی ماکس راینهارت بود که بعدها برشت آن را به کمال رساند. مایرهولت و دیگر کارگردانان شوروی با تشویق تماشاگران به بیان احساس خود نسبت به نمایش به دنبال درگیر کردن احساسات تماشاگران در تمثیل‌های تعلیمی انقلاب بودند. نمایش‌های جدید مبارزهٔ انقلابی را در مقیاس ملی و در مقیاس زندگی خصوصی انسان‌ها برجسته می‌کردند. شخصیت‌ها نمادهای یک‌بعدی ابتدایی بودند ــ سرمایه‌داران حریص با کلاه‌های لگنی، کشیش‌های دیوصفت با ریش‌های راسپوتینی و کارگران سادهٔ شریف. هدف اصلی این نمایش‌ها برانگیختن نفرت توده‌ها از «دشمنان» انقلاب و از این رو گردآوردن مردم در پشت سر رژیم بود. یکی از چنین نمایش‌هایی به نام **آیا می‌شنوی مسکو؟** که آیزنشتاین آن را در ۱۹۲۴ روی صحنه برد، چنان احساساتی را برانگیخت که در پردهٔ آخر که کارگران آلمانی را در حال حمله به دژ فاشیست‌ها نشان می‌داد، خود تماشاگران هم تلاش کردند در این حمله به آن‌ها محلق شوند. قتل هر فاشیستی با شادمانی دیوانه‌وار روبه‌رو می‌شد. حتی یکی از تماشاگران تپانچه خود را بیرون آورد تا به زن هنرپیشه‌ای که نقش یک زن هرزهٔ فاشیست را ایفا می‌کرد شلیک کند، اما بغل دستی‌هایش او را سر عقل آوردند.

تماشایی‌ترین نمونهٔ تئاتر خیابانی انقلابی **حمله به کاخ زمستانی** بود که در ۱۹۲۰ به‌مناسبت بزرگداشت سومین سال قیام اکتبر به نمایش درآمد. این نمایش عظیم

خط پایانی بود بر تمایز میان تئاتر و انقلاب ـ که در هر صورت همیشه با هم آمیخته بود: خیابان‌های پتروگراد، صحنهٔ نمایش انقلاب ۱۹۱۷، اکنون به تئاتر تبدیل شده بود. صحنه‌های اصلی روی سه صحن بسیار بزرگ بازسازی شد. کاخ زمستانی بخشی از صحنه بود که پنجره‌های متعددش نورباران شده بود تا صحنه‌های مختلف درون آن را نشان دهد. آئورورا (الههٔ سپیده‌دم) ستارهٔ این نمایش بود که توپ‌های سنگینش را از رود نوا به نشانهٔ آغاز حمله به کاخ شلیک می‌کرد، درست همان کاری که در آن شب تاریخی کرده بود. نمایش ده هزار بازیگر داشت، شاید بیش از تعداد کسانی که در خود قیام شرکت داشته بودند، که مانند گروه همسرایان در تئاتر یونان باستان برای تجسم بخشیدن به اندیشهٔ ماندگار انقلاب به‌مثابه اقدام مردم روی صحنه حاضر شدند. برآورد شده بود که حدود صدهزار تماشاگر شاهد این نمایش در میدان کاخ بودند. آن‌ها به چهرهٔ دلقک‌وار کرنسکی می‌خندیدند و هنگام حمله به کاخ دیوانه‌وار شادمانی می‌کردند. این آغاز افسانهٔ اکتبر کبیر بود ــ افسانه‌ای که آیزنشتاین در فیلم «مستند ــ نمایشی» *اکتبر* (۱۹۲۷) آن را به صورت چیزی واقع‌نما درآورد. عکس‌های این فیلم در روسیه و غرب هنوز هم در کتاب‌ها به عنوان عکس‌های واقعی انقلاب چاپ می‌شود.(۲۲)

هنر نیز به خیابان‌ها کشیده شد. ساخت‌گرایان از بیرون آوردن هنر از موزه‌ها و بردن آن به زندگی هر روزه صحبت می‌کردند. بسیاری از آنان، مانند رودچنکو و مالویچ، تلاش خود را بر طراحی لباس، اثاث، دفاتر و کارخانه‌ها با تاکید برآنچه «سبک صنعتی» می‌نامیدندش متمرکز ساختند ــ طرح‌های ساده و رنگ‌های اصلی، شکل‌های هندسی و خط‌های راست، که گمان می‌کردند همگی مردم را آزاد و عاقل‌تر خواهد کرد. آن‌ها می‌گفتند که هدف‌شان «بازسازی نه فقط اشیا بلکه تمام شیوهٔ زندگی خانوادگی است.» تنی چند از نقاشان و پیکرتراشان برجستهٔ آوانگارد، مانند چاگال و تاتلین، «هنر تهییج» را آزمودند ــ ساختمان‌ها و ترامواها را تزیین می‌کردند یا پوسترهایی برای یادبودها و جشن‌های بی‌شمار انقلاب مانند اول ماه مه یا روز انقلاب طراحی می‌کردند، روزهایی که قرار بود همهٔ مردم در نمایش علنی شادمانی و احساسات جمعی متحد شوند. سراسر شهر را حقیقتاً به رنگ سرخ

درمی‌آوردند (گاه حتی درختان را). آن‌ها به دنبال آن بودند تا با مجسمه‌ها و یادبودها خیابان‌ها را به موزهٔ انقلاب، به نماد زندهٔ قدرت و عظمت رژیم جدید تبدیل کنند که حتی بی‌سوادان را نیز تحت تاثیر قرار می‌داد. در این اقداماتِ دولت برای تقدیس خود چیز تازه‌ای نبود: رژیم تزاری هم دقیقاً همین کارها را کرده بود. درواقع در این‌که لنین دستور داده بود تک‌ستون کاخ کرملین که رومانوف‌ها برای بزرگداشت سیصدمین سالگرد سلطنت‌شان در ۱۹۱۳ ساخته بودند حفظ شود طنز ظریفی نهفته بود. به جای کتیبهٔ تزاری آن نام‌های دودمانی «سوسیالیستی» را که قدمتش به قرن شانزدهم می‌رسید بر روی ستون حک کردند. این دودمان تامس مور، کامپانلا و وینستَنلی را نیز در برمی گرفت.(۲۳)

تا آن‌جا که می‌دانیم هیچ‌یک از این تجربه‌های هنری آوانگارد به‌راستی در تغییر قلوب و اذهان تاثیر نداشت. هنرمندان چپ شاید عقیده داشتند که دارند هنری تازه برای توده‌ها می‌آفرینند، اما فقط هنری مدرنیستی برای خودشان خلق می‌کردند، گرچه هنری که در آن «توده‌ها» به صورت نماد آرمان‌های خودشان به نمایش درمی‌آمدند. ذوق هنری کارگران و دهقانان اساساً محافظه‌کارانه بود. درواقع اغراق در محافظه‌کاری دهقانان در مسائل هنری‌کاری دشوار است. در هنگام سفر بالهٔ بالشوی به روستاها در ۱۹۲۰ گفته می‌شد که روستاییان «از نمایش دست‌ها و پاهای عریان **کوریفس**، سخت یکه خوردند و با انزجار محل اجرای باله را ترک کردند.» تصاویر غیرواقعی هنر مدرنیستی با مردمی که آشنایی محدودشان با هنر مبتنی بر شمایل‌ها بود بیگانه بود[1]. مقامات کمونیست پس از آن‌که چاگال خیابان‌های ویتبسک را به‌مناسبت اولین سالگرد قیام اکتبر تزیین کرد از او پرسیدند: «چرا گاو سبز است و خانه در آسمان به پرواز درمی‌آید، چرا؟ چه ارتباطی بین مارکس و انگلس هست؟ بررسی عادات مطالعهٔ مردم در دههٔ ۱۹۲۰ نشان داد که کارگران و دهقانان همچنان داستان‌های پلیسی و عاشقانه را، داستان‌هایی از آن گونه که پیش از انقلاب

---

۱. رئالیسم سوسیالیستی دههٔ ۱۹۳۰ با ویژگی‌های آشکار شمایلی‌اش نقش تبلیغی بسیار مؤثرتری داشت.

می‌خواندند، بر ادبیات آوانگارد ترجیح می‌دهند. موسیقی جدید نیز به همین اندازه ناموفق بود. در یک «کنسرت در کارخانه» صدای سوت‌ها و بوق‌های کارخانه چنان ناموزون بود که حتی کارگران هم نتوانستند نغمهٔ انترناسیونال را تشخیص دهند. تالارهای موسیقی و تئاترها از پرولتاریاهای نوکیسهٔ رژیم بلشویکی پر می‌شد ــ تئاتر بالشوی مسکو هر شب از پوست تخمه‌های آفتابگردانی که این‌ها می‌شکستند پر می‌شد ــ با این حال این‌ها آمده بودند که موسیقی گلینکا و چایکوفسکی را گوش کنند.(۲۴) وقتی موضوع ذوق هنری در میان است کارگر کم‌سواد هیچ چیز را خوش‌تر از تقلید از بورژوازی نمی‌داند.



درکنار فرم‌های جدید هنری،«خیال‌پردازان» انقلاب می‌کوشیدند در شکل‌های جدید زندگی اجتماعی دست به تجربه بزنند. فرض بر این بود که این کار را نیز می‌توان برای تغییر سرشت انسان به کار برد. یا دقیق‌تر بگوییم، برای تغییر سرشت زن.

آزادی زنان یکی از جنبه‌های مهم زندگی اشتراکی جدید بود، بدان‌گونه که فمینیست‌های برجستهٔ حزب‌ـ کولونتای، آرماند و بالابانوف ــ آن را مجسم می‌کردند. غذاخوری‌ها، رختشوی‌خانه‌ها و مهدکودک‌های اشتراکی زنان را از کار ملال‌آور خانه رها می‌ساخت و به آن‌ها امکان می‌داد تا نقشی فعال در انقلاب بر عهده گیرند. روی یکی از پوسترها نوشته بود:«زنان روسیه، قابلمه و ماهیتابه را دور بیندازید!» گمان می‌رفت که زوال تدریجی خانوادهٔ «بورژوا» به‌سبب اصلاحات لیبرالی قوانین ازدواج، طلاق و سقط جنین، زنان را از ستم شوهران‌شان آزاد کند. ادارهٔ زنان دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی[1] (ژنوتدل) که در ۱۹۱۹ تأسیس شد هدف خود را «آفرینش مجدد زنان» از طریق بسیج آنان در کارهای سیاسی محلی و تبلیغات آموزشی قرار داد. کولونتای که پس از مرگ آرماند در ۱۹۲۰ رئیس ادارهٔ زنان دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی شد، همچنین طرفدار انقلاب جنسی برای آزادی زنان بود. او «عشق آزاد» یا «رابطهٔ جنسی» میان مرد و زن را به عنوان دو شریک برابر موعظه

---

1. zhenotdel

می‌کرد که زنان را از «بردگی ازدواج» و زن و مرد را از مشکلات تک‌همسری رها می‌ساخت. این فلسفه‌ای بود که خودش آن را با یک قطار شوهر و معشوقه به اجرا درآورده بود، از جملهٔ آنان یکی دیبنکو، ملوان بلشویکی بود که هفده سال از او کوچک‌تر بود و در ۱۹۱۷ با او ازدواج کرد و دیگری، بنا بر عقیدهٔ عموم، پادشاه سوئد که وقتی کولونتای در دههٔ ۱۹۳۰ سفیر شوروی (اولین سفیر زن) در استکهلم بود با او طرح دوستی ریخت.

کولونتای در مقام کمیسر رفاه اجتماعی کوشید تا شرایط را برای این هماهنگی جنسی تازه فراهم کند. تلاش‌هایی برای مبارزه با فحشا و افزایش کمک‌های دولت برای مراقبت از کودکان صورت گرفت، گرچه در هر دو حوزه در طی جنگ داخلی امکان پیشرفت اندک بود. متاسفانه شماری از کمیسariaهای محلی معنای کار کولونتای را درک نمی‌کردند. برای مثال در ساراتوف، ادارهٔ رفاه استان «فرمان ملی شدن زن‌ها» را صادر کرد: این فرمان ازدواج را ملغی کرد و به مردان اجازه داد تا شهوت خود را در فاحشه‌خانه‌های رسمی فرو بنشانند. زیردستان کولونتای «ادارهٔ عشق آزاد» را در ولادیمیر تأسیس کردند و اعلامیه‌ای صادر کردند که همهٔ زنان مجرد هجده تا پنجاه ساله را ملزم می‌کرد برای انتخاب شریک جنسی‌شان در آن ثبت نام کنند. این اعلامیه همهٔ زنان بالای هجده سال را «اموال دولت» اعلام کرد و به مردان حق انتخاب زنان ثبت‌نام کرده را، حتی بدون رضایت آن‌ها، برای تولید مثل «در راستای منافع دولت» اعطا کرد.(۲۵)

بخش ناچیزی از کارهای کولونتای به‌راستی فهمیده شد. در حالی که دیدگاه او دربارهٔ انقلاب جنسی از بسیاری جهات بسیار ایده‌آلیستی بود، عموم مردم گمان می‌کردند که او بی‌بندوباری جنسی و هرج و مرج اخلاقی را که از ۱۹۱۷ سراسر روسیه را فراگرفت تشویق می‌کند. لنین که خود آدم زاهدمآبی بود هیچ نظر مساعدی نسبت به این مسائل نداشت و نظریهٔ به‌اصطلاح «مثل آب خوردن» مسائل جنسی را که به‌کولونتای نسبت داده می‌شد به‌عنوان نظریه‌ای «کاملاً غیر مارکسیستی» محکوم می‌کرد ــ این نظریه که در جامعه‌ای کمونیستی ارضای میل جنسی باید خیلی ساده مثل نوشیدن یک لیوان آب باشد. لنین در این باره نوشت: «مسلماً تشنگی باید رفع

شـود. امـا آیـا آدم عـاقل در جـوی آب دراز مـی‌کشد و از فـاضلاب مـی‌خورد؟»
بلشویک‌های محلی به «کار زنان» اعتنایی نداشتند و اسم ادارهٔ زنـان (ژنـوتدل) را گذاشته بودند «بابوتدل» (برگرفته از کلمهٔ «بابا» در زبان روسی به معنای زن دهقان).
حتی خود زنان هم به مفهوم آزادی جنسی بدگمان بودند، به‌ویژه در روسـتاها کـه نگرش‌های پدرسالارانه سخت پا بر جا بود. بسیاری از زنان از آن مـی‌ترسیدند کـه مهدهای کودک اشتراکی فرزندان‌شان را از آنان دور و آن‌ها را یتیمان دولت کند. آن‌ها گله می‌کردند که قوانین لیبرالی طلاق مصوب ۱۹۱۸ صرفاً فرار مردان را از زیر بار مسئولیت در قبال همسران و فرزندان‌شان آسان‌تر کرده است. و آمار هـم هـمین را نشان می‌داد. در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ میزان طلاق در روسیه بسیار بیش‌تر از اروپا بود ــ بیست و شش برابر بیش‌تر از اروپای بورژوا. زنان طبقهٔ کارگر مـخالف سـرسخت روابط جنسی آزاد بودند که کولونتای موعظه‌اش می‌کرد، زیرا آن را مـجوزی بـرای رفتار بد مردان با زنان‌شان به شمار می‌آوردند (و پر بیراه هم نمی‌گفتند). زنان ارزش بیش‌تری برای مفهوم قدیمی ازدواج قائل بودند که ریشه در خانوار روستایی داشت، به معنای اقتصادی مشترک با تقسیم کار جنسی برای چرخاندن یک خانواده.(۲۶)

مخالفت لنین با تجربه‌های نو فقط به مسائل جنسی محدود نمی‌شد. در امور هنری او به‌اندازهٔ هر بورژوای قرن نوزدهمی محافظه‌کار بود. لنین اصلاً نظر مساعدی نسبت به آوانگارد نداشت. مجسمه‌های انقلابی آن‌ها را «استهزا و تـحریف» سـنت سوسیالیستی می‌دانست ــ یکی از مجسمه‌ها که مارکس را ایستاده روی چهار فیل نشـان مـی‌داد کـف بـه دهـانش آورد ــ و مـعروف‌ترین شـعر مـایاکـوفسکی، «۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰» را آکنده از «یاوه، بلاهت محض و تکلف» می‌دانست. (بسیاری از خوانندگان هم شاید با نظر او موافق باشند). همین که جنگ داخلی پایان یافت، لنین کار سازمان فرهنگ پرولتاریایی را با دقت بیش‌تری بررسی کرد و تصمیم گرفت آن را تعطیل کند. در پاییز ۱۹۲۰ یارانهٔ آن به میزان چشمگیری کاهش یافت، بوگدانوف از ریاست آن برکنار شد و لنین حمله به اصول بنیادی آن را آغاز کرد. رهبر بلشویک از تعصب سنت‌شکنانهٔ سازمان فرهنگ پرولتاریایی آزرده شد و تـرجـیح مـی‌داد بـر ضرورت تکیه‌کردن بر دستاوردهای فرهنگی گذشته پافشاری کند و اسـتقلال ایـن

سازمان را تهدید سیاسی فزاینده‌ای تلقی می‌کرد. آن را «فرقهٔ بوگدانوف» به شمار می‌آورد. مسلماً سازمان فرهنگ پرولتاریایی وجوه مشترک بسیاری با اپوزیسیون کارگران داشت و عملاً بر ضرورت برانداختن سلطهٔ فرهنگی بورژوازی که همچنان در استخدام «متخصصان بورژوا» بود و اندکی بعد در سیاست اقتصادی جدید جلوه‌گر شد تأکید می‌کرد. از این حیث ارتباطی مستقیم میان احساسات ضد بورژوایی سازمان فرهنگ پرولتاریایی و «انقلاب فرهنگی» خود استالین وجود داشت. از دید لنین بستن این سازمان یکی از وجوه اصلی گذار به سیاست اقتصادی جدید بود. اگر برنامهٔ اقتصادی جدید بازگشتی به گذشته در حوزهٔ اقتصاد بود، پایان جنگ با «هنر بورژوایی» بازگشتی به گذشته در حوزهٔ فرهنگ به شمار می‌رفت. هر دو از درک این نکته ناشی می‌شد که در کشوری عقب‌مانده مانند روسیه دستاوردهای تمدن کهن را باید حفظ کرد و بر پایهٔ آن نظم سوسیالیستی را ساخت. هیچ راه میان‌بری به کمونیسم وجود نداشت.

لنین در این زمان در مورد ضرورت «انقلاب فرهنگی» مطالب بسیاری نوشت. استدلال می‌کرد که صرفاً ایجاد یک «دولت کارگری» کافی نیست، باید شرایط فرهنگی را برای گذار طولانی به سوسیالیسم نیز فراهم کرد. او در تصوری که از انقلاب فرهنگی داشت نه بر هنر و ادبیات پرولتاریایی بلکه بر علم و تکنولوژی پرولتاریایی تاکید می‌کرد. در حالی که سازمان فرهنگ پرولتاریایی به هنر همچون ابزار آزادی انسان نگاه می‌کرد، لنین علم را ابزار دگرگونی انسان می‌دانست ــ که مردم را به چرخ دنده‌های دولت تبدیل می‌کرد[۱]. او می‌خواست کارگران «بد» و «بی‌سواد» روس «در فرهنگ سرمایه‌داری آموزش ببینند» ــ کارگران ماهر و منضبطی شوند و فرزندان‌شان را به دانشکده‌های مهندسی بفرستند ــ تا کشور بتواند بر عقب‌ماندگی‌اش در گذار به سوسیالیسم غلبه کند.(۲۷) جوهر بلشویسم در استراتژی نوسازی جامعه نهفته بود.

تاکید لنین بر ضرورت آموزش علمی محدود در تغییر سیاست‌های آموزشی در

---

۱. استالین غالباً از مردم به عنوان چرخ دنده‌هایی (Vintiki) در ماشین بزرگ دولت یاد می‌کرد.

سال‌های ۲۱ ــ ۱۹۲۰ بازتاب یافت. بلشویک‌ها آموزش را یکی از راه‌های اصلی تغییر انسان می‌دانستند: آن‌ها در مدارس و انجمن‌های کمونیستی کودکان و جوانان (پیشگامان و کومسومول) روش زندگی جدید اشتراکی را به نسل بعدی القا می‌کردند. لیلینا زینوویف یکی از پیشگامان تعلیم و تربیت در شوروی در کنگرهٔ تعلیمات عمومی در ۱۹۱۸ اعلام کرد:

> ما باید نسل جوان را به نسل کمونیست‌ها تبدیل کنیم. کودکان، مثل موم نرم و شکل‌پذیرند و باید آن‌ها را به شکل کمونیست‌های خوب درآورد... ما باید کودکان را از نفوذ زیانبار زندگی خانوادگی نجات دهیم... ما باید آن‌ها را به عناصری متعلق به ملت تبدیل کنیم. آن‌ها از همان نخستین روزهای زندگی می‌بایست خود را تحت نفوذ خیرخواهانهٔ مدارس کمونیستی بیابند... هدف ما این است: واداشتن مادر به این‌که کودکش را به دولت شوروی بدهد.

الگوی اصلی مدارس شوروی مدرسهٔ کار هماهنگ بود. هدف این مدرسه که در ۱۹۱۸ تأسیس شده بود دادن آموزش رایگان و عمومی به همهٔ کودکان تا چهارده سالگی بود. با وجود این، در عمل دشواری‌های جنگ داخلی باعث شد که تعداد اندکی از این مدارس تأسیس شود. در ۱۹۲۰ شماری از رهبران بلشویک‌ها و اتحادیه‌های کارگری کم‌کم خواستار نظام محدودتر آموزش حرفه‌ای از سنین پایین شدند. آن‌ها با تاثیرپذیری از طرح‌های تروتسکی برای نظامی‌کردن امور براین نکته تاکید کردند که نظام آموزشی تابع تقاضای اقتصادی گردد: صنایع روسیه به تکنیسین‌های ماهر نیاز داشت و تربیت آن‌ها وظیفهٔ مدارس بود. لوناچارسکی با این درخواست‌ها مخالف بود و آن را دعوتی می‌دانست برای کنارگذاشتن اهداف اومانیستی انقلاب که او خود از روزهای «پیشگامی» پشتیبانش بود. استدلال او این بود که بلشویک‌ها که به‌نام کارگران قدرت را به دست گرفته‌اند مجبورند فرزندان‌شان را آموزش دهند، آن‌ها را تا مرتبهٔ روشنفکران بالا بکشند تا «اربابان صنعت» شوند. آموزش خواندن و نوشتن به آنان و بعد تبدیل آن‌ها به کارآموز کافی نیست. این کار اختلافات طبقاتی سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند، فرهنگ سابق اربابان و نوکران

راکه استیلای‌شان بر دانش آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. به مدد کوشش‌های لوناچارسکی اصول پلی‌تکنیک ۱۹۱۸ اساساً حفظ شد. اما در عمل تاکید فزاینده‌ای بر آموزش حرفه‌ای محدود بسیاری از کودکان، به‌ویژه یتیمان تحت مراقبت دولت، می‌شد که از همان سنین نه یا ده سالگی مجبور به شاگردی در کارخانه‌ها می‌شدند.(۲۸)

حمایت لنین از اندیشه‌های تیلور با این روند همگام بود. او از دیرباز نظریه‌های «مدیریت علمی» اف. دابلیو. تیلور، مهندس امریکایی، را می‌ستود ــ که از مطالعه در مورد زمان‌ـحرکت برای تقسیم و خود کارکردن کارها در صنعت بهره برد ــ و آن را روشی برای دگرگون‌کردن کل جامعه با شیوه‌ای مکانیستی می‌دانست. لنین مشوق کیش تیلوریسم بود که در همین زمان در روسیه شکوفا شد. گفته می‌شد که روش‌های علمی تیلور و هنری فورد کلید آیندهٔ روشن و خوب است. حتی اهالی روستاهای دورافتاده نیز با نام فورد آشنا بودند (بعضی از آن‌ها گمان می‌کردند که او رب‌النوعی است که کار لنین و تروتسکی را هدایت می‌کند). آلکسی گاستف (۱۹۴۱ ــ ۱۸۸۲)، مهندس و شاعر بلشویک، اصول تیلوریسم را به افراط کشاند. او که رئیس انستیتو مرکزی کار بود که در ۱۹۲۰ تأسیس شده بود دست به آزمون‌هایی برای آموزش کارگران زد تا در پایان بتوانند مانند ماشین عمل کنند. صدها کارآموز با لباس متحدالشکل در چند ستون به سمت نیمکت‌های‌شان می‌رفتند و صدای ترق و تروق ماشین‌ها در حکم فرمان بود. به کارگران نحوهٔ کاربرد درست چکش را تعلیم می‌دادند که به ماشین چکش‌کاری چسبیده بود و با حرکت آن حرکت می‌کرد، به نحوی که پس از نیم ساعت ضرباهنگ مکانیکی آن ملکهٔ ذهن‌شان می‌شد. همین فرایند در اسکنه‌کاری، سوهان زدن و دیگر مهارت‌ها تکرار می‌شد. هدف گاستف، به اقرار خودش، تبدیل کارگر به نوعی «روبات انسانی» بود (اتفاقی نبود که این کلمه از فعل رابوتات [rabotat] در زبان روسی به معنای کارکردن مشتق شده بود). از آن‌جا که گاستف ماشین را برتر از انسان می‌شمرد، گمان می‌کرد که این کار موجب پیشرفت انسان خواهد شد. درواقع او آن را گام منطقی بعدی در تکامل انسان می‌دانست. گاستف دنیای نوی را در نظر می‌آورد که در آن «مردم» جای‌شان را به «واحدهای پرولتاریایی»

می‌دادند و چنان از شخصیت تهی بودند که حتی لازم نبود نامی بر آن‌ها گذاشته شود. به جای آن آن‌ها را بر اساس رمزهایی مانند الف، ب، پ، یا ۳۲۵، ۰۷۵، ۰، و مانند آن طبقه‌بندی می‌کنند. «این آدمک‌ها شبیه ماشین خواهند بود، «ناتوان از تفکر فردی»، و صرفاً از گردانندگان‌شان تبعیت می‌کنند. «نظام اشتراکی ماشینی» جای «شخصیت را در روان‌شناسی پرولتاریا خواهد گرفت». دیگر نیازی به عواطف نخواهد بود، و روح انسان دیگر نه بر اساس «فریاد یا خنده بلکه برحسب فشارسنج یا سرعت سنج» اندازه‌گیری خواهد شد. زامیاتین در رمان «*ما*» (۱۹۲۴)، که الهام‌بخش **۱۹۸۴** اُرول شد، این اتوپیای کابوس‌وار را هجو کرد. زامیاتین دنیای آیندهٔ موجودات روبات مانند، «*ما*»، را به تصویر می‌کشد که به جای نام با شماره شناخته می‌شوند و تمام جزئیات زندگی‌شان برنامه‌ریزی‌شده است. این هجویه آن قدر خطرناک بود که رمان «*ما*» بیش از شصت سال در اتحاد شوروی ممنوع شد.

تصویر گاستف از جامعهٔ ماشینی خیالی واهی نبود. او معتقد بود که این جامعه درست بغل گوش ماست. در ***الفبای کمونیسم*** نوشتهٔ بوخارین و پریوبراژنسکی (۱۹۱۹) ادعا شده بود که دیری نخواهد گذشت که «دنیایی جدید» با «مردمان و آدابی جدید» که در آن همه چیز «به دقت محاسبه شده است» پدیدار خواهد شد. فرض بر این بود که بن‌مایهٔ مکانیستی هنر پرولتاریایی به این دنیای ماشینی جدید میدان خواهد داد. حتی یک «انجمن زمان» نیز هم‌زمان با نگارش رمان «*ما*» تشکیل شد که ۲۵ هزار عضوش در ۸۰۰ شاخهٔ محلی «کارت زمان» همراه خود داشتند که روی آن ثبت می‌کردند که هر دقیقهٔ هر روزشان را چگونه سپری کرده‌اند (هفت صبح بیدار شدم. هفت و یک دقیقه به دستشویی رفتم) تا استفادهٔ مفیدتری از زمان بکنند. جهادگران این دنیای چرخ‌دنده‌ای ساعت‌های مچی بسیار بزرگی به دست‌شان می‌بستند (این ساعت‌ها امروز هم در روسیه باب روز است). آن‌ها به عنوان «پلیس زمان» خودگمارده در کارخانه‌ها و ادارات پرسه می‌زدند و سعی می‌کردند «ابلوموفیسم»، همان عادت روسی هدر دادن وقت، را ریشه‌کن کنند. یکی دیگر از برنامه‌های‌شان برای صرفه‌جویی در وقت عبارت بود از کاربرد کلمات یا حروف اختصاری به جای کلمات طولانی و القاب رسمی زبان روسی. به سیاستمداران

می‌گفتند که اظهار نظرهای طولانی‌شان را کوتاه کنند و به سخنرانان در کنگره‌ها که سخنان‌شان را به اجمال بیان کنند.(۲۹)



جنگ با دین نقشی حیاتی در این نبرد برای سلطه بر روح مردم ایفا می‌کرد. بلشویک‌ها دین را نشانهٔ عقب‌ماندگی («افیون توده‌ها») و کلیسا را رقیب قدرت خود به‌شمار می‌آوردند. به‌ویژه دین دهقانان را شکاف فرهنگی بنیادین میان آرمان‌های روشنگری خود و مردم «نادان» روستا محسوب می‌کردند، مردمی که این روشنفکران نه می‌توانستند درک‌شان کنند و نه به واقع اصلاً امیدوار بودند که بتوانند آن‌ها را به کیش خود درآورند. از این رو جنگ با دین جنبه‌ای بود از پیکار گسترده‌ترشان برای غلبه بر دهقانان «غیر خودی».

تا ۱۹۲۱ جنگ با دین عمدتاً با ابزار تبلیغاتی انجام می‌شد. بلشویک‌ها مشوق موج ضدیت با روحانیان بودند که باعث شده بود در ۱۹۱۷ زمین‌های کلیسا را از دستش درآورند. هدف فرمان جدایی کلیسا و دولت در ژانویهٔ ۱۹۱۸ این بود که با سلب حقوق روحانیان نسبت به دارایی‌های‌شان آن‌ها را بازیچهٔ مردم محلی کنند ــ از آن پس ساختمان‌های کلیسا را باید از شوراها اجاره می‌کردند ــ یا بابت مراسم مذهبی از آن‌ها پول بگیرند. تعلیمات دینی در مدارس نیز ممنوع شد. در تبلیغات بلشویک‌ها کاریکاتور روحانیان را به شکل انگل‌های چاقی می‌کشیدند که از دسترنج دهقانان تغذیه می‌کردند و برای بازگشت تزار دسیسه می‌چیدند. در اکثر روزنامه‌های محلی ستون‌های ثابتی دربارهٔ فعالیت‌های ضد انقلابی کشیش‌های محلی به چشم می‌خورد، گرچه درواقع بیش‌تر کشیش‌های بخش یا رفته بودند یا به زور با انقلاب دهقانی همراه شده بودند. لازم به گفتن نیست که زندان‌های چکا از کشیش‌ها پر بود.

هدف تبلیغات بلشویک‌ها جایگزینی پرستش خداوند با ستایش دولت، نشاندن شمایل‌های انقلابی به جای شمایل‌های مذهبی بود. کمونیسم دین تازه بود، لنین و تروتسکی کشیشان اعظم جدیدش. به این معنا جنگ بلشویک‌ها با دین از پیکارهای ژاکوبن‌ها برای مسیحیت‌زدایی یک گام فراتر نهاد: هدفش نه فقط سست‌کردن بنیان‌های دین بلکه سلب اختیاراتش به نفع دولت بود.

در یک سو تبلیغات سنت‌شکنانهٔ بلشویک‌ها قرار داشت. معجزات مسیحی را افسانه می‌پنداشتند. تابوت‌هایی را که گفته می‌شد بقایای «فسادناپذیر» قدیسان روس در آن است می‌شکافتند و اسکلت خالی، یا در پاره‌ای موارد، تمثال‌های مومی در آن می‌یافتند. معلوم شد که راز «شمایل‌های گریان» مورد پرستش مردم چیزی نیست جز اسفنج‌هایی که در آن تعبیه شده بود که به هنگام نذرکردن مردم «اشک» تولید می‌کرد. دلبستگی دهقانان به توضیحات دینی و خرافه‌آمیز را احمقانه می‌شمردند و به ریشخند می‌گرفتند: راه غلبه بر نقصان محصول یا بیماری‌های همه‌گیر علم کشاورزی و هواشناسی بود نه به‌جا آوردن عبادت و مراسم آیینی در کشتزارها. «جریب‌های بی‌خدا» در کنار «جریب‌های خداوند» کشت می‌شد ــ به اولی کود شیمیایی می‌افزودند، به دومی آب مقدس ــ تا موضوع دستگیر مردم شود. دهقانان را سوار هواپیما می‌کردند تا به چشم خود ببینند که در آسمان فرشته یا خدایی نیست. اکثر روزنامه‌های محلی ستونی داشت مخصوص این نوع «الحاد علمی». صدها جزوه و داستان کفرآمیز نیز منتشر می‌شد. موسیقی و ادبیاتی که دینی تلقی می‌شد سرکوب می‌شد. آثار افلاطون، کانت، شوپنهاوئر، نیچه و تولستوی همگی به همین دلایل ممنوع بود، چنان‌که **رکوئیم** موتزارت، تقریباً همهٔ آثار باخ و دعاهای شامگاهی راخمانینوف. هنر کفرآمیزی نیز وجود داشت ــ یک پوستر بسیار کفرآمیز مریم مقدس را با شکمی باردار نشان می‌داد که آرزو داشت جنینش را سقط کنند ــ و تئاتر و سینمای بی‌خدایان که به همان اندازه سنت‌شکنانه بود. همچنین گروه‌های مطالعه و کلاس‌های شبانه‌ای در زمینهٔ این «علم» الحاد تشکیل می‌شد (آموزش پایهٔ مناسب در این علم برای پیشرفت در حزب ــ دولت ضروری بود). انجمن بی‌خدایان ستیزه‌جو در ۱۹۲۱ تأسیس شد که روزنامه‌ای ملی از آن خود و صدها شعبهٔ محلی داشت که در مورد این پرسش که «آیا خدا وجود دارد؟» با روحانیان «جلسات مباحثه» می‌گذاشت. معمولاً در این مباحثات دست‌کم یک کشیش با صحنه‌سازی قبلی از دین برمی‌گشت و ناگهان اعلام می‌کرد که متقاعد شده که خدایی وجود ندارد و از مقامات شوروی می‌خواست که از سر تقصیراتش بگذرند. اکثر این کشیشان لابد در زندان‌های چکا

شکنجه شده یا تهدید به حبس شده بودند که ناچار می‌شدند به این شکل اعتراف کنند. حتی در این صورت نیز پیروزی بی‌خدایان به هیچ روی تضمین شده نبود. در یکی از این مباحثات کشیش از بی‌خدا می‌پرسد که دنیای طبیعت را که آفرید. وقتی جواب می‌دهند که طبیعت خودش از طریق تکامل به وجود آمده قهقهۀ نظاره‌کنندگان روستایی که این مسئله در نظرشان بسیار مضحک بود بلند می‌شود و پیروزی کشیش اعلام می‌شود.(۳۰)

در سوی دیگر، تبلیغات بلشویک‌ها بود که کمونیسم را دین جدید معرفی می‌کرد. جشن‌ها، آیین‌ها و نمادهای دولت کمونیستی آگاهانه از روی معادل‌های مسیحی الگوبرداری می‌شد ــ و سعی می‌کردند که آن‌ها را جایگزین این‌ها کنند. جشن‌های شوروی برای تعطیلات مذهبی دیرینه برنامه‌ریزی می‌شد: برای مثال کریسمس و عید پاکِ کومسومول؛ روز برق مطابق بود با روز ایلیا؛ روز جنگل (رجعتی به گذشتۀ شرک‌آمیز دهقانی) مطابق بود با یکشنبۀ تثلیث، روز اول ماه مه و روز انقلاب آکنده از نمادگرایی دینی بود. رژۀ مسلحانه از مقابل کرملین، مرکز مذهبی روسیۀ ارتدکس، به وضوح یادآور مراسم مذهبی قدیم بود، فقط به جای صلیب تفنگ بود. کیش لنین که در جنگ داخلی شکوفا شد به او جایگاهی خداگونه داد. خود نماد دولت کمونیستی، ستارۀ سرخ، سرشار از معانی دینی و مسیحایی بود که ریشه‌هایی عمیق در فرهنگ عامۀ روسیه داشت.

یک اعلامیۀ ارتش سرخ در ۱۹۱۸ علت نقش‌کردن ستارۀ سرخ بر روی پرچم شوروی و اونیفورم‌ها را به نظامیان توضیح می‌داد. روزی روزگاری دوشیزه‌ای زیباروی زندگی می‌کرد به نام *پراودا* (حقیقت) که ستارۀ سرخ فروزانی بر پیشانی داشت که تمام دنیا را پر نور می‌کرد و حقیقت و عدالت و خوشبختی را به این دنیا به ارمغان آورد. روزی کریُودا (دروغ) که می‌خواست تاریکی و شر برای دنیا به ارمغان بیاورد ستارۀ سرخ را دزدید. حکومت کریودا این چنین آغاز شد. در این میان *پراودا* از مردم درخواست تا ستاره‌اش را باز یابند و «روشنایی حقیقت» را به حیات بازگردانند. جوانی برازنده بر کریودا و یارانش چیره شد و ستارۀ سرخ را به *پراودا* باز گرداند، و از آن پس نیروهای شیطان «چون جغدان و خفاشان» از روشنایی گریزان

شدند و «دیگر بار مردم با حقیقت زیستند». اعلامیه تمثیل را روشن کرد: «بنابراین ستارهٔ سرخ ارتش سرخ ستارهٔ *پراودا* است. و نظامیان ارتش سرخ رفقای دلاوری هستند که با کریودا و حامیان شیطانی‌اش می‌جنگند تا حقیقت بر جهان حکمفرما شود و همهٔ ستمدیدگان و جفادیدگان از کریودا، همهٔ دهقانان و کارگران فقیر آسوده و آزاد زندگی کنند.»(۳۱)

در زندگی خصوصی و عمومی آیین‌های مذهبی خصلتی بلشویکی یافت. کودکان را به جای غسل تعمید «غسل اکتبر» می‌دادند. در این مراسم که در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ رواج یافت والدین قول می‌دادند بچه‌های‌شان را با روح کمونیسم بار آورند؛ عکس‌های نوزادی لنین به مردم هدیه داده می‌شد؛ و سرود انترناسیونال خوانده می‌شد. نام‌هایی که برای این کودکان «غسل اکتبر» داده شده ــ و درواقع برای بزرگسالانی نیز که نام‌شان را تغییر داده بودند ــ برمی‌گزیدند برگرفته از سالنامه‌های انقلاب بود: مارکس، انگلینا، روزا (برگرفته از نام روزا لوکزامبورک)؛ ولادلن، نینل، ایلیچ و ایلینا (نام‌های اختصاری، خودمانی و مقلوب لنین)؛ مارلین (ترکیب مارکس و لنین)؛ ملور (ترکیب مارکس، انگلس، لنین و انقلاب اکتبر)؛ پراودا؛ باریکادا؛ فِورال (فوریه)؛ اکتیابرینا (اکتبر)، رولیوتسیا (انقلاب)؛ پاریژکمونا (کمون پاریس)؛ مولوت (چکش)؛ سرپینا (داس)؛ دازمیر (پاینده‌باد انقلاب جهانی)؛ دیکتاتورا (دیکتاتوری)؛ و ترورا (ترور). گاه نام‌ها را براساس بدفهمی یا صرفاً به این دلیل که طنینی خارجی داشت و از این رو با انقلاب تداعی می‌شد انتخاب می‌کردند: تراویاتا، مارکیزا، امبریو و ویناگرِته. عروسی سرخ دیگر آیین بلشویکی بود که در میان جوانان کومسومول رواج داشت. این عروسی‌ها معمولاً در کارخانه یا باشگاه محلی برگزار می‌شد. عروس و داماد به جای محراب رو به روی تمثال لنین قرار می‌گرفتند. سوگند وفاداری‌شان را به یکدیگر و به اصول کمونیسم ادا می‌کردند. بریکین در رمان هجوآمیزش **عروسی سگ** (۱۹۲۵) سوگندی از این دست را بازنمایی می‌کند. عاقد می‌پرسد «آیا قول می‌دهید که راه کمونیسم را با همان شجاعتی که اکنون با کلیسا و رسوم کهن مردم مخالفت می‌کنید دنبال کنید؟ آیا می‌خواهید فرزندان‌تان به‌عنوان پیشگامان جوان [سازمان نوجوانان کومسومول] خدمت کنند، آنان را تعلیم دهید،

با روش‌های علمی کشاورزی آشناشان کنید و برای انقلاب جهانی بجنگند؟ پس به نام رهبرمان، رفیق ولادیمیر ایلیچ لنین، انجام این ازدواج سرخ را اعلام می‌کنم». و سرانجام مراسم خاکسپاری سرخ، که عمدتاً به قهرمانان بلشویک اختصاص می‌یافت، که برگرفته از سنت‌های خاکسپاری جنبش انقلابی بود ــ با گارد احترام، تابوتی بر بالای میزِ تابوتی که پارچهٔ سرخ رویش کشیده شده بود، سرود مرثیه‌مانند «تو قربانی شدی»، خطابه‌های پای گور و شلیک گلولهٔ توپ به نشانهٔ احترام ــ که ابتدا در مراسم تدفین بائومن، اولین بلشویک شهید، در ۱۹۰۵ اجرا شد.(۳۲)

از ۱۹۲۱ جنگ با دین از جنگ لفظی و مناسک به بسته‌شدن کلیساها و اعدام کشیشان کشید. لنین محرک این دورهٔ یکسره بی‌دلیل ترور بود. به جز آکادمی علوم، کلیسا یگانه نهاد ملی بازمانده بود که زیر سلطهٔ حزب نبود. سه سال تبلیغات آن را از بین نبرده بود ـ از بسیاری جهات جنگ داخلی موجب شده بود مردم بیش‌تر به دین روی آورند ــ بنابراین لنین در پی حملهٔ مستقیم به آن برآمد. خشکسالی ۲۲ ــ ۱۹۲۱ بهانهٔ لازم را به او داد. با این‌که کلیسا فعالانه در امدادرسانی به قحطی‌زدگان شرکت کرده و پیشنهاد کرده بود که بخشی از اشیای قیمتی غیرمقدس خود را برای خرید مواد غذایی از خارج بفروشد، لنین طرحی یافت که به او کمک می‌کرد کلیسا را به پشت‌کردن خودخواهانه به مردم در بحران متهم کند. به کلیسا دستور داد تا اشیای مقدسش را نیز برای فروش تحویل دهد، گو این‌که لابد می‌دانست که به ناچار از این دستور سرپیچی خواهد کرد (استفاده از اشیای مقدس برای مصارف دنیوی توهین به مقدسات بود). این تحریک باعث می‌شد که کلیسا همان چیزی که به آن متهم شده بود به نظر برسد ــ «دشمن مردم». برای شوراندن مردم بر کلیسا مطبوعات به‌طرزی جنون‌آسا خواستار فروش همهٔ اشیای قیمتی کلیسا برای کمک به قربانیان قحطی شدند. شعار تهییج کننده‌شان این بود: «طلا را به نان تبدیل کنید!» اسقف اعظم تیخون در آخرین تلاش از سر نومیدی برای جلوگیری از غارت کلیساهایش پیشنهاد کرد با کمک‌های مالی داوطلبانه و فروش اموال دیگر معادل ارزش اشیای مقدس پول به دولت دهد؛ اما با پیشنهادش مخالفت شد. لنین علاقه‌ای به این پول نداشت؛ بهانه‌ای می‌جست تا به کلیسا حمله کند.

روز ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۲ فرمانی به شوراهای محلی مخابره شد که از آن‌ها می‌خواست همهٔ اشیای قیمتی از جمله آن‌هایی را که در عبادات مذهبی به کار می‌رفت از کلیسا خارج کنند. در این فرمان ادعا شده بود که فروش آن‌ها برای کمک به قربانیان قحطی الزامی است؛ اما بخش ناچیزی از پولی که جمع شد برای این منظور خرج شد. دسته‌های مسلح دل و رودهٔ کلیساهای محلی را بیرون آوردند، شمایل‌ها و صلیب‌ها، پیاله‌ها و تاج‌های اسقفی، حتی تکه‌های پردهٔ شمایل‌ها را با خود بردند. در بسیاری نواحی مردم خشمگین سلاح به دست گرفتند تا از کلیسای محل دفاع کنند. در اسناد تعداد ۱۴۱۴ درگیری خونین در سال‌های ۲۳ ـ ۱۹۲۲ ثبت شده است. بیش‌تر این درگیری‌ها یک طرفه بود. سربازان مسلسل به دست به جنگ پیرمردان و پیرزنانی می‌رفتند که سلاح‌شان چنگک و تفنگ‌های زنگ‌زده بود. یکی از این درگیری‌ها در شهر شویا، مرکز نساجی در ۲۰۰ مایلی شمال شرقی مسکو، در مارس ۱۹۲۲ موجب گردید لنین پنهانی دستور نابودی روحانیان را صادر کند. این حادثه مشتی بود نمونهٔ خروار: روز یکشنبه دوازدهم مارس عبادت‌کنندگان در کلیسای محلی مقامات شوروی را که برای حمله به آن‌جا آمده بودند راندند؛ وقتی مقامات سه روز بعد با سربازان و مسلسل‌ها برگشتند جنگی درگرفت که عده‌ای از مردم کشته شدند. دفتر سیاسی، در غیاب لنین، به توقف مصادره‌ها رأی داد. اما لنین که در ویلایش در گورکی به سر می‌برد با شنیدن خبر حوادث شویا از پشت تلفن فرمانی متضاد با تصمیم دفتر سیاسی صادر کرد و تاکید کرد که موضوع باید کاملاً محرمانه تلقی شود. این یادداشت که برای اولین بار یک مؤسسهٔ انتشاراتی شوروی در ۱۹۹۰ آن را به‌طور کامل منتشر کرد رگه‌های سنگدلی را در ذات لنین نشان می‌دهد. این یادداشت تصویر «مهربان» لنین را در سال‌های پایانی زایل می‌کند که پیش‌تر محبوب مورخان چپ‌گرا در غرب بود و به ما تلقین می‌کرد که دههٔ ۱۹۲۰ دورهٔ نویدبخش «دموکراسی شوروی» پیش از آغاز استالینیسم بود. استدلال لنین این بود که باید از حوادث شویا برای ربط دادن روحانیان با صدگان‌های سیاه، برای نابودی کلیسا «تا چندین دهه»، و «برای اطمینان از این‌که سرمایهٔ کلیسا چند صد میلیون روبل طلا می‌ارزد بهره‌برداری کنیم... تا به‌طورکلی کار حکومت و بخصوص بازسازی اقتصادی

را پیش ببریم». «فقط همین حالا»، در این شرایط قحطی است که دهقانان گرسنه در این جنگ «بی‌رحمانه» با کلیسا «طرفدار ما یا در هر صورت بی‌طرف خواهند بود.»، «وگرنه موفق نخواهیم شد.» لنین در ادامه می‌گوید که به همین دلیل:

> به این نتیجهٔ روشن رسیده‌ام که اکنون باید قطعی‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین جنگ را با روحانیان طرفدار صدگان‌های سیاه به راه اندازیم و مقاومت‌شان را با چنان قساوتی سرکوب کنیم که تا چند دهه از یادشان نرود... از شمار این بورژواها و روحانیان مرتجع هرچه بیش‌تر بکشیم بهتر.

به تازگی برآورد شده که فقط در ۱۹۲۲ در این پیکار وحشیانه هشت هزار نفر کشته شدند. اسقف اعظم تیخون مدعی شد ده هزار کشیش را می‌شناسد که در زندان یا تبعید به سر می‌برند که حدود صد نفرشان اسقف‌اند. فقط پس از ۱۹۲۵، تحت فشار شرکای تجاری غربی روسیه آزار و تعقیب روحانیان موقتاً متوقف شد.(۳۳)

به گفتهٔ گورکی بلشویک‌ها عمداً از یهودیان حزب برای مصادرهٔ اموال کلیسا استفاده می‌کردند. گورکی بلشویک‌ها را به تحریک عمدی یهودستیزی برای منحرف‌کردن خشم جامعهٔ مسیحی از خودشان متهم کرد. در چندین شهر، از جمله اسمولنسک و ویاتکا، درواقع قتل‌عام یهودیان پس از مصادرهٔ اموال کلیسا به راه افتاد. در همین حال بلشویک‌ها در ضمن پیکارشان با دین مشغول بستن کنیسه‌ها بودند. اولین کنیسه‌هایی که بسته شد در شهر ویتبسک زادگاه چاگال در آوریل ۱۹۲۱ بود. مقامات شوروی درخواست کردند که از هشتاد کنیسهٔ شهر شش کنیسه به مدرسه یهودیان تبدیل شود. یهودیان به‌سرعت آن کنیسه‌هایی را که باید بسته می‌شد اشغال کردند و در آن‌ها مراسم نیایش به جاآوردند. اما مقامات با سربازان‌شان آن‌ها را بیرون کردند، شیشه‌ها را شکستند و شعار «مرگ بر جهودها» را به آواز خواندند و در ضمن چند تن از عبادت‌کنندگان را کشتند. هیچ یک از کنیسه‌ها مدرسه نشد: یکی دانشگاه کمونیستی شد؛ چند تا باشگاه کارگران؛ و یکی حتی کارخانهٔ تولید کفش. در مینسک، گومل، اودسا و خارکوف کنیسه‌های بیش‌تری را تعطیل کردند. کمونیست‌ها از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ بر سر هم هشتصد کنیسه را بستند.

در همهٔ این اقدامات یهودستیزی پررنگ بود. به قول گورکی رده‌های پایین حزب پر شده بود از «ناسیونالیست‌های کهنه کار، اراذل و ولگردان روس که از یهودیان نفرت و ترس داشتند.» اپوزیسیون نظامیان و اپوزیسیون کارگران که از رده‌های پایین حزب حمایت می‌شدند هر دو در زبان دشمنی طبقاتی با «متخصصان بوروژوا» لحن ضدیهودی به کار می‌بردند. اولین سال‌های سیاست اقتصادی جدید، که شاهد رونق تجارت خرد بود که از دیر باز یهودیان بر آن سلطه داشتند، این یهودستیزی را تقویت کرد. به‌ویژه برای بلشویک‌های طبقات پایین خفت‌بار بود که ببینند مسکو به دست تجار «یهودی» افتاده است. در جنگ داخلی این «سوداگران» دستگیر می‌شدند؛ اکنون که نیمی از کارگران روس بیکار بودند آن‌ها وضع زندگی‌شان بهتر از اعضای عادی حزب شده بود. به نظر آنان انقلاب هم در جبههٔ طبقاتی و هم در جبههٔ نژادی در حال عقب‌نشینی بود. در چنین اوضاع و احوالی بود که بسیاری از بلشویک‌های ستیزه‌جوتر کم‌کم این استدلال را پیش کشیدند، کاری که مارکس هم کرده بود، که گروه اجتماعی یهودیان مترادف است با سرمایه‌داری ــ که همهٔ تجار اصلاً «یهودی»اند. در پیکار بلشویک‌ها با یهودیت که در ۱۹۲۱ آغاز شد چنین عقایدی حاکم بود. در این پیکار، اوج توهین به یهودیان در عید سال نو یهودی در ۱۹۲۱ صورت گرفت که طی آن محاکمهٔ نمایشی یهودیت با اهداف تبلیغاتی برگزار شد. این محاکمه در کیف در همان دادگاهی به نمایش گذاشته شد که بیلیس بی‌گناه (همچنین بخوانید: یهودیت) در ۱۹۱۳ محاکمه شده بود.(۳۴)



مبارزهٔ بلشویک‌ها با دین چندان از تاثیر این «افیون» بر روان مردم نکاست. گرچه در دههٔ ۱۹۲۰ دین به‌ویژه در میان جوانان روستایی که به مدرسه می‌رفتند یا روستاها را به قصد شهرها ترک می‌کردند رو به زوال نهاد، این ضعف شاید کم‌تر نتیجهٔ تلاش بلشویک‌ها و بیش‌تر محصول گرایش‌های دنیوی زندگی مدرن بود. به‌هرحال این اتفاقی بود که دهه‌ها در حال رخ دادن بود. در هر صورت اقدامات سرکوب گرانهٔ بلشویک‌ها درواقع دقیقاً تاثیری معکوس به جا گذاشت ــ گردآوردن مومنان در حمایت از دین‌شان. به رغم جدایی کلیسا و دولت، از روحانیان محلی با کمک‌های

مالی اهالی کشیش‌نشین و پرداخت شهریه و واگذاری زمین‌های کمون‌های روستایی حمایت می‌شد. شگفت آن‌که این وضع با رویای روحانیان لیبرال قرن نوزدهم دربارهٔ کشیش‌نشین خودکفای سازمان یافته چندان فرقی نمی‌کرد. حتی کسانی که دیگر با آن ایمان بی‌چون و چرا به دین‌شان اعتقاد نداشتند نه تنها غالباً مراسم دینی را به جا می‌آوردند بلکه شیفتگی هم نسبت به آن نشان می‌دادند. کودکان غسل اکتبر داده شده و ازدواج‌های سرخ نتوانست جای دین آن‌ها را بگیرد (که از قضا برای مردم جاذبهٔ بیش‌تری داشت). به رغم کمبود تابوت و گور و فراهم‌کردن رایگان اسباب سوزاندن جسد، مردم همچنان مردگان خود را به خاک می‌سپردند و آن‌ها را نمی‌سوزاندند زیرا به گفتهٔ یک متصدی سردخانه «روس‌ها هنوز دیندارتر یا خرافاتی‌تر از آنند که از سنت‌های تدفین ارتدکسی دست بکشند.»(۳۵)

در عرصه‌های فرهنگ و زندگی اجتماعی نیز، چنان‌که در مذهب، تلاش بلشویک‌ها برای «خلق دوبارهٔ عالم و آدم» به صخره‌های واقعیت خورد. اعتقاد به این‌که سرشت انسانی را می‌توان به سادگی با تغییر محیط اجتماعی مردم تغییر داد از بسیاری جهات رویایی اتوپیایی ــ یکی از بلندپروازانه‌ترین رویاها در تاریخ ــ بود. انسان را به این سادگی نمی‌توان استحاله کرد. تغییرات در نهاد آدمی کندتر از تغییرات ایدئولوژی‌های حاکم یا جامعه است. این شاید یکی از درس‌های اخلاقی ماندگار انقلاب روسیه باشد ــ همان گونه که درواقع درس تاریخ هول‌انگیز این قرن نیز هست.

ج) بلشویسم در حال عقب‌نشینی

نامه‌ای از سرگی سمیونوف

آندریفسکوی، ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۱

آنای عزیزم،

زندگی در ده تحمل‌ناپذیر شده است. درست است که وضع‌مان از دهقانان دیگر مناطق روسیه بهتر است. نه مصادرهٔ مواد غذایی و نه بیگاری

هنوز به‌راستی برما تاثیر نگذاشته است. اما هنوز هم از دزدی، حماقت و ریاکاری هر روزهٔ نوکران محلی قدرت شوروی که زندگی عادی را ناممکن کرده است در عذابیم. مردم زحمتکشی که این همه به نام آن‌ها انجام می‌گیرد دیگر از رژیم جدید حمایت نمی‌کنند. دیگر نامهٔ شکوه‌آمیزی به کامنف [رئیس شورای مسکو] نخواهم نوشت. به قول معروف «هیچ چیز بدتر از آدم کری که به حرفت هم گوش نمی‌دهد نیست.»

به رغم پایان یافتن جنگ و همهٔ وعده‌ها در مورد سرپا نگه‌داشتن مملکت مردم ما باور نمی‌کنند که مقامات فعلی قادر به انجام چنین کاری باشند. مردم به قدری بیزار و خشمگین‌اند، چنان از احساس ظلم آکنده‌اند که نمی‌توانند افکار راهگشا داشته باشند و راهی برای بیرون رفتن از این وضعیت بجویند. بسیاری از شکست ورانگل و لهستانی‌ها سرخورده شده‌اند ــ و با این حال هیچ‌کس نمی‌خواهد قبول کند که پاسخ مشکلات ما نه در تغییر اوضاع از بیرون بلکه در تغییر شیوهٔ زندگی خودمان نهفته است.(۳۶)

احساس خشم و نومیدی که در نامهٔ سمیونوف به چشم می‌خورد احساس همهٔ دهقانان در سراسر روسیه بود. رژیم بلشویکی آرمان‌های انقلاب دهقانی را نابود کرده بود. شوراهای دهقانی ۱۹۱۷ که به آرمان قدیمی *ولیا*، آزادی و استقلال روستا، تاحد زیادی جامهٔ عمل پوشانده بود به دست کمونیست‌ها افتاده بود. آنچه زمانی نهادهای خودگردانی دهقانان بود اکنون به نهادهای دیوان‌سالاری دولت تبدیل شده بود. انقلاب زمین را که هدفش گسترش مزارع خرده‌مالکان بود اکنون مزارع اشتراکی تهدید می‌کرد. املاک اشراف که دهقانان گمان می‌کردند به آنان تعلق خواهد گرفت به دولت واگذار می‌شد. و این چه‌گونه دولتی بود؟ یقیناً دولتی نبود که به سعادت دهقانان کمکی بکند. دولتی بود که یگانه فرزند و اسب‌شان را به ارتش می‌داد، دولتی که ویرانی‌های جنگ داخلی را ادامه می‌داد، دولتی که آن‌ها را به زور به گروه‌های کار می‌برد و غذای‌شان را از آنان می‌ربود. دهقانی نزد روزنامه‌نگاری خارجی در ژانویهٔ

۱۹۲۱ این‌گونه گله کرد: «آزادی‌ای را که انقلاب به ما داد رژیم جدید از ما گرفت. اکنون زندگی در ده مثل زمان تزار است.»

در ۱۹۲۱ بیش‌تر مناطق روستایی روسیه در آستانهٔ قحطی هولناکی قرار گرفته بود. با این‌که علت اصلی بحران قحطی ۲۲ ـ ۱۹۲۱ یک سال خشکسالی و یخبندان شدید بود، مناطقی که بیش‌ترین آسیب را از این بحران دید دقیقاً همان مناطقی بود که در ۲۱ ـ ۱۹۱۸ بیش‌ترین مواد غذایی از آن‌ها مصادره شده بود. برای نمونه در استان سامارا، که بیش‌ترین زیان را از بحران خشکسالی دیده بود، میزان مصادرهٔ غله در ۲۰ ـ ۱۹۱۹ سی در صد بیش از تولید مازاد بر احتیاج دهقانان بود و در نتیجه هر خانوار روستایی به‌طور میانگین ۱۱۸ کیلوگرم مواد غذایی، علوفه و ذخیرهٔ حیاتی بذرش را از دست داد. در وضعیت بسیار دشوار سال ۱۹۲۱ داشتن یا نداشتن این ذخیره حیاتی حکم مرگ و زندگی را داشت. در منطقهٔ بالاشوف در همسایگی استان ساراتوف که بریگادهای آدمکش چرموخین مشغول جمع‌آوری مالیات بودند، میزان غلهٔ مصادره شده حتی از کل محصول نیز بیش‌تر بود طوری که دهقانان مجبور شدند آن را از ذخیره‌ای که سالیان قبل گردآوری کرده بودند بپردازند و در پاییز ۱۹۲۰، به گفتهٔ یکی از مقامات، «هیچ بذری برای کاشتن نماند.» در سراسر مناطق تولید کنندهٔ غله در روسیه بلشویک‌ها مالیات مواد غذایی را بیش‌تر از اضافه محصول تخمینی تعیین کرده بودند و دلیل‌شان هم این بود که روستاییان تا یک‌سوم محصول اضافی را پنهان می‌کنند. برهمین اساس هرچه مواد غذایی در انبارهای روستا به دست می‌آمد مصادره می‌کردند و غالباً دهقانانی را که در برابرشان ایستادگی می‌کردند به اسم «کولاک» اعدام می‌کردند گرچه، چنان‌که بسیاری از مقامات بلشویک مجبور به اعتراف شدند، این‌ها معمولاً فقیرترین دهقانانی بودند که اگر آخرین ذخیره غذایی حیاتی‌شان را به مالیات می‌دادند از گرسنگی می‌مردند. در سال ۱۹۲۰ با روشن‌ترشدن نشانه‌های بحرانِ در شرف وقوع مسئولان جمع‌آوری غذا در استان‌ها از مرکز خواستند که مالیات‌های خانمان برانداز را متوقف کنند. یکی از مقامات از منطقهٔ آلمانی ولگا در سپتامبر ۱۹۲۰ چنین هشدار داد: «مطلقاً هیچ غله‌ای نمانده که مصادره‌اش کنیم.» و با این همه مسکو برای مصادرهٔ غلهٔ بیش‌تر

فشار می‌آورد. در منطقهٔ آلمانی ولگا ۴۲ درصد محصول اندک سال ۱۹۲۰ مصادره و به شمال گرسنه ارسال شد. روستاها غارت شد، کودکان را به گروگان بردند، دهقانان را تازیانه زدند و شکنجه کردند تا آخرین غلات اندک‌شان را به زور از چنگ‌شان درآورند.(۳۷)

در وهلهٔ اول دهقانان با «سلاح معمول ضعیفان» از خود دفاع می‌کردند: مقاومت منفی و حیله. غله‌شان را زیر خاک دفن می‌کردند و ترجیح می‌دادند آن را خوراک دام‌های‌شان کنند یا با آن مشروب بسازند تا این‌که آن را به بلشویک‌ها بدهند. همچنین سلاح به دست گرفتند و در شورش‌ها و اغتشاشات محلی پراکنده شرکت کردند که تعداد و اندازه و خشونت‌شان هر روز بیش‌تر می‌شد. در ۱۹۱۸ دو هزار عضو بریگادهای مصادرهٔ غله به دست دهقانان خشمگین کشته شدند؛ در ۱۹۱۹ این تعداد به حدود پنج هزار و در ۱۹۲۰ به بیش از هشت هزار نفر افزایش یافت. در پاییز ۱۹۲۰ تمام مناطق روستایی در آتش جنگ‌های دهقانی می‌سوخت. ارتش دهقانی ماخنو، که پس از شکست ورانگل هنوز پانزده هزار مرد جنگی داشت، سراسر استپ اوکراین را زیر پا گذاشت و به همراه دیگر گروه‌های محلی بی‌شمار توانست تا تابستان ۱۹۲۱ بخش عمدهٔ زیرساخت روستایی شوروی را از کار بیندازد. در استان تامبوف در روسیهٔ مرکزی تقریباً همهٔ جمعیت روستایی از شورش آنتونوف حمایت کردند. در استان‌های ورونژ، ساراتوف، سامارا، سیمبیرسک و پنزا ارتش‌های شورشی دهقانی کوچک‌تر اما به همان اندازه ویرانگری وجود داشت که ویرانی به بار آورد و عملاً قدرت بلشویک‌ها را به شهرها محدود کرد. صدها ارتش کوچک راهزنان بر سرزمین‌های استپ میان اوفا و دریای خزر سلطه داشتند. در دن و کوبان قزاق‌ها و دهقانان را سرانجام نفرت مشترک‌شان از بلشویک‌ها متحد کرد. شمار جنگجویان ارتش‌های شورشی کوه‌های قفقاز بسیار بیش از سی هزارتن بود. در بلاروس دهقانان تحت رهبری ناسیونالیست‌ها بیش‌تر مناطق روستایی را به دست گرفتند و شوراها را مجبور کردند که مینسک و اسمولنسک را تخلیه کنند. بزرگ‌ترین شورش‌های دهقانی (که کم‌تر از شورش‌های دیگر مورد مطالعه قرار گرفته) در غرب سیبری به پا شد: سراسر مناطق تیومن، اومسک، چلیابینسک، توبولسک،

یکاترینبورگ و تومسک به همراه اکثر شهرهای عمده به دست شورشیان روستایی افتاد که شصت هزار نفر روستایی مسلح داشتند و در شش ماههٔ نخست سال ۱۹۲۱ عملاً تمام زیرساخت شوروی از کار افتاده بود. و با این همه در سراسر روسیه همین اتفاق در مقیاسی کوچک‌تر در حال رخ دادن بود: دهقانان خشمگین مسلح می‌شدند و بلشویک‌ها را از روستاها می‌راندند. در فاصلهٔ کم‌تر از پنجاه مایل از کرملین، در نزدیکی آندریفسکوی، روستای سمیونوف، روستاهایی بود که رفتن به آن‌ها برای بلشویک‌ها خطرناک بود.(۳۸)

نکتهٔ شایان ذکر دربارهٔ این جنگ‌های دهقانی این بود که همگی ویژگی‌های مشترک بسیاری داشتند، به رغم فاصلهٔ بسیار زیاد و وضعیت‌های متفاوتی که این جنگ‌ها در آن در می‌گرفت.

در ۱۹۲۰ اکثر شورش‌های بزرگ به صورت شورش‌های دهقانی کوچک بر ضد مصادرهٔ غله آغاز شد که در نتیجهٔ بی‌تدبیری و غالباً به دلیل سرکوب وحشیانهٔ کمونیست‌های محلی اندکی بعد شعله‌ور شد و به صورت جنگ‌های دهقانی تمام‌عیار گسترش یافت. نمونهٔ بارز آن شورش تامبوف بود. این شورش در آگوست ۱۹۲۰ در روستای کامنکا رخ داد، یعنی وقتی که بریگاد مصادرهٔ غله از راه رسید تا سهم خود را از مالیات محصول تازه درو شده دریافت کند. مالیات تعیین شده برای استان، بیش از یازده میلیون پود، آشکارا بسیار بیش از توان روستاییان بود. حتی لنین هم در ماه سپتامبر از خود می‌پرسید که «آیا نباید آن را کاهش داد»؟ محصول ۱۹۲۰ بسیار ناچیز بود و اگر دهقانان همهٔ این مالیات را می‌پرداختند به ازای هر نفر فقط یک پود غله باقی می‌ماند، که کم‌تر از ده درصد نیاز معمول آن‌ها بود که به صورت غذا، علوفه و بذر استفاده می‌شد. پیش از آن در ماه اکتبر شورش‌های گرسنگان به راه افتاده بود. در ماه ژانویه به گفتهٔ آنتونوف ـ اوفسینکو بلشویک، که برای سرکوب شورش به منطقه اعزام شده بود، «نیمی از دهقانان گرسنه بودند». دهقانان کامنکا بالنسبه ثروتمند بودند ــ که معنایش این بود که دیرتر از بقیه از گرسنگی می‌مردند ــ و مالیاتی اضافه بر آن‌ها تحمیل شد. آن‌ها از پرداخت مالیات خودداری کردند، چند تن از اعضای بریگاد مصادرهٔ محصول را کشتند و به سلاح و

چنگک مسلح شدند تا نیروهای کمکی شوروی را که از تامبوف برای سرکوب شورش فرستاده بودند دفع کنند. روستاهای مجاور نیز به شورش پیوستند و دیری نگذشت که یک ارتش دهقانی ابتدایی تشکیل شد. این ارتش تحت پرچم سرخ می‌جنگید ـ احیای نمادهای انقلاب یکی از جنبه‌های مهم قیام‌های این مردم بود ـ و رهبر آن گریگوری پلژنیکوف، انقلابی سوسیالیست قهرمان دهقانان محلی، بود که جنگ برای تصاحب زمین‌های اشراف را در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ سازماندهی کرده بود. در این میان شبکهٔ اتحادیه‌های دهقانی (STK) در روستاها پدیدار شد ــ که اغلب آن‌ها را انقلابیون سوسیالیست محلی سازماندهی می‌کردند ــ که جایگزین شوراها شد و به تامین ارتش شورشی کمک می‌کرد. بیش از پنجاه کمونیست تیرباران شدند.

سرعت گسترش شورش بلشویک‌ها را در تامبوف غافلگیر کرد. شورا و دستگاه حزب در استان بسیار ضعیف شده بود. مردم دسته دسته از حزب بیرون می‌رفتند ــ بسیاری‌شان انقلابیون سوسیالیست سابق بودند که اندکی بعد به شورشیان پیوستند ــ چرا که اعتصابات کارگری و فساد که مایهٔ رسوایی بود عضویت در حزب را مایهٔ خطر و پریشانی خاطر می‌کرد. به دلیل جنگ با لهستان در پادگان استان فقط سه هزار سرباز ارتش سرخ بود که بیش‌ترشان به هیچ روی مورد اعتماد نبودند. برای کل منطقهٔ شورشی کیرسانوف فقط یک مسلسل وجود داشت. شورشیان از این نقطه ضعف بهره بردند و به طرف مرکز استان راه افتادند. همین که به تامبوف نزدیک شدند هزاران دهقان به آن‌ها ملحق شدند. بلشویک‌ها به وحشت افتادند. وقتی نیروهای کمکی از راه رسیدند شورشیان را عقب راندند و ترس را بر روستاها مستولی کردند. چندین پایگاه شورشیان با خاک یکسان شد، تمام گله‌های‌شان مصادره شد و صدها دهقان اعدام شدند. اما این کار فقط آتش جنگ دهقانی را شعله‌ورتر ساخت. به‌گزارش یکی از کمونیست‌های محلی: «مردم همگی از ترس به جنگل‌ها پناه بردند و به شورشیان پیوستند. حتی دهقانانی که زمانی به ما وفادار بودند چیزی نداشتند که از دست بدهند و همگی به شورش پیوستند». دیری نگذشت که شورش از کیرسانوف به سراسر نیمهٔ جنوبی استان تامبوف و بخش‌هایی از استان‌های همسایه، ساراتوف، ورونژ و پنزا کشید. در این هنگام بود که

آلکساندر آنتونوف، مبارز انقلابی سوسیالیست چپ، رهبری شورش را به دست گرفت و در پایان سال ۱۹۲۰ آن را چنان تقویت کرد که بعدها لنین اقرار کرد که بزرگ‌ترین خطری بود که رژیمش تا آن موقع با آن روبه‌رو شده بود.(۳۹)

تبلیغات شوروی شورشیان روستایی را «کولاک» می‌خواند. اما شواهد نشان می‌دهد که برعکس، این‌ها شورش‌های عمومی دهقانی بود. ارتش‌های شورشی اساساً از دهقانان عادی تشکیل شده بود، چنان‌که از سلاح‌های‌شان که ادوات کشاورزی بود پیدا بود ــ چنگک، تبر، نیزه و کج‌بیل ــ گو این‌که فراریان ارتش‌های درگیر جنگ داخلی نیز به صفوف آن‌ها پیوستند و غالباً هم نقش رهبری آن‌ها را بر عهده گرفتند. در آستانهٔ شورش در استان تامبوف صد و ده هزار سرباز فراری بودند که شصت هزار نفرشان در مناطق جنگلی اطراف کیرسانوف بودند. بسیاری از شورشیان جوانان تنگدست بودند ــ بیش‌ترشان زیر بیست و پنج سال. ارتش دهقانی پوپوف در استان ساراتوف را «ژنده‌پوش» می‌نامیدند، گرچه بعضی‌شان کت و شلوار دزدی پوشیده بودند. گروه‌های استپ اورنبورگ بنابر ادعای حزب بوگوروسلان تشکیل شده بود از:

> مردمی که فقر و گرسنگی آواره‌شان کرده است. کولاک‌ها به راهزنان کمک مالی می‌کنند اما خود بسیار به‌ندرت دست به سلاح می‌برند. برای این گروه‌ها یافتن پشتیبان بسیار ساده است. شعار «کمونیست‌ها را بکشید! مزارع اشتراکی را نابود کنید!» در میان عقب‌مانده‌ترین و مظلوم‌ترین لایه‌های دهقانان بسیار رایج است.

ناگزیر با توجه به برهم خوردن عمومی نظم، عناصر تبهکار نیز خود را به ارتش‌های دهقانی چسباندند و اموال را غارت می‌کردند و به زنان تجاوز می‌کردند. عاملی که بعدها به بلشویک‌ها کمک کرد تا شورشیان را از مردم محلی جدا کنند.(۴۰)

قدرت ارتش‌های شورشی زاییدهٔ پیوندهای نزدیک‌شان با روستا بود: این پیوند به آن‌ها امکان می‌داد تا دست به عملیات چریکی بزنند که فرماندهان ارتش سرخ را آن‌سان شگفت‌زده کرد. آنچه امریکایی‌ها بعدها در ویتنام آموختند ــ این‌که

ارتش‌های متعارف، هر قدر هم که مجهز به سلاح‌های خوب باشند، برای جنگ با ارتش دهقانیِ دارای حامیان فراوان مناسب نیست ــ روس‌ها در ۱۹۲۱ آن را کشف کردند (و شصت سال بعد آن را از نو در افغانستان کشف کردند). ارتش‌های شورشی به شکل پارتیزانی سازماندهی شده بود و هر روستا مسئول بسیج، تغذیه و تجهیز سربازان خود بود. در تامبوف و بخش‌هایی از غرب سیبری اتحادیه‌های دهقانی، که ارتباط نزدیکی با کمون‌های روستایی داشتند، این وظایف را اجرا می‌کردند. در مناطق دیگر خود کمون‌ها این کار را برعهده داشتند. کلیسا و انقلابیون سوسیالیست محلی، به‌ویژه جناح چپ حزب، نیز به سازماندهی شورش در برخی مناطق کمک می‌کردند، گرچه نقش دقیق رهبری انقلابیون سوسیالیست هنوز هم در هالهٔ ابهام قرار دارد.(۴۱)

ارتش‌های شورشی با حمایت مردم محل به قول آنتونوف ــ اُفسینکو «به‌ندرت آسیب‌پذیر، به طرز فوق‌العاده‌ای نامرئی و به اصطلاح همه جا حاضر بودند.» در یک لحظه دهقانان می‌توانستند سرباز شوند، و سربازان دهقان. روستاییان چشم و گوش ارتش‌های شورشی بودند ــ زنان، کودکان، حتی گدایان جاسوسی می‌کردند ــ و سرخ‌ها در همه جا در برابر کمین آسیب‌پذیر بودند. اما شورشیان، وقتی تحت تعقیب سرخ‌ها قرار می‌گرفتند، ناگهان ناپدید می‌شدند ــ یا قاطی مردم محل می‌شدند یا با اسب‌های تازه‌نفس که دهقانان برای‌شان فراهم می‌کردند می‌گریختند که سرخ‌ها به گردشان هم نمی‌رسید. اگر سرخ‌ها روزانه سی مایل راه می‌رفتند شورشیان روزانه تا صد مایل سفر می‌کردند. وانگهی شناخت دقیق آن‌ها از منطقه به آن‌ها امکان می‌داد تا شب‌ها حرکت کنند و دست به حمله بزنند. این تحرک عالی به‌راحتی فقدان توپخانه را جبران می‌کرد. آن‌ها گرداگرد سرخ‌ها را فرا می‌گرفتند و به همین دلیل فرماندهان سرخ‌ها از دست آن‌ها که «همه جا بودند» می‌نالیدند. شورشیان به جای این‌که در دشت صاف با سرخ‌ها بجنگند، از تپه‌ها و جنگل‌های دور افتاده جنب نمی‌خوردند و منتظر لحظهٔ مناسب می‌ماندند تا دست به حملهٔ غافلگیرانه بزنند و سپس دوباره گم و گور شوند. روش جنگی‌شان دفاع محض بود: هدف‌شان پیشروی به سوی مسکو ــ حتی عمدتاً حمله به شهرهای محلی ــ نبود بلکه دور

نگه‌داشتن خود از حوزهٔ نفوذ مسکو بود. آن‌ها برای فلج‌کردن سرخ‌ها پل‌ها را منفجر می‌کردند، تیرهای تلگراف را می‌انداختند و ریل‌های راه‌آهن را از جا در می‌آوردند. مقابله با چنین تاکتیک‌هایی دشوار بود به‌ویژه به این دلیل که هیچ یک از فرماندهان ارتش سرخ هرگز با چیزی مانند آن روبه‌رو نشده بود. نخستین گروه‌های کوچکی که برای جنگیدن با شورشیان اعزام شدند تقریباً همگی شکست خوردند ـ توخاچفسکی می‌گفت که «تنها هدف آن‌ها مسلح‌کردن شورشیان است» ـ و چندی نگذشت که روحیه‌شان را باختند. بسیاری از سرخ‌ها حتی به شورشیان پیوستند.(۴۲)

اهداف و ایدئولوژی شورش‌ها همگونی عجیبی داشت و آرزوهای مشترک انقلاب دهقانی در سراسر روسیه و اوکراین را منعکس می‌کرد. همهٔ شورش‌ها به دنبال بازگرداندن خودمختاری سال‌های ۱۸ ـ ۱۹۱۷ دهقانان بودند. اکثر این شورش‌ها این خواستهٔ خود را با شعار «قدرت شوراها بدون کمونیست‌ها» یا شعارهای دیگری با همین مضمون بیان می‌کردند. همین موضوع اساسی گاه با شعارهایی درهم و برهم بیان می‌شد: «زنده باد لنین! مرگ بر تروتسکی!» یا «زنده‌باد بلشویک‌ها! مرگ بر کمونیست‌ها!» بسیاری از دهقانان دچار این توهم بودند که بلشویک‌ها و کمونیست‌ها دو حزب جداگانه‌اند: «خبر تغییر نام حزب در فوریهٔ ۱۹۱۸ هنوز به روستاهای دوردست نرسیده بود. دهقانان معتقد بودند که «لنین» و «بلشویک‌ها» برای آن‌ها صلح به ارمغان آورده‌اند، به آن‌ها اجازه داده‌اند زمین اشراف را به چنگ آورند، مواد غذایی‌شان را آزادانه در بازار بفروشند و به کمک شوراهای منتخب خودشان جوامع محلی‌شان را اداره کنند. از سوی دیگر، معتقد بودند که «تروتسکی» و «کمونیست‌ها» جنگ داخلی راه انداخته‌اند، زمین‌های اشراف را مصادره و از آن‌ها به عنوان مزارع اشتراکی استفاده کرده‌اند، با مصادرهٔ غله تجارت آزاد را نابود و شوراهای محلی را غصب کرده‌اند.

شورشیان روستایی با شعار قدرت شوراها بی‌گمان یک هدف‌شان این بود که شکلی «مشروع» به اعتراض‌شان ببخشند. آنان گاه سازمان شورشی خود را «شورا» می‌نامیدند. اما این ظاهرسازی چیزی از اصالت پایبندی آنان به آرمان دموکراتیک

انقلاب نمی‌کاست. همهٔ جنبش‌های دهقانی دشمن سفیدها بودند ــ و در این‌که هیچ یک از آن‌ها تا شکست سفیدها آغاز نشد معنایی نهفته بود. بسیاری از رهبران شورشی (برای مثال ماخنو، ساپوژکوف، میرونوف، سروف، واخولین، ماسلاکوف و کولسوف) در کنار سرخ‌ها با سفیدها جنگیده بودند و از خود رشادت نشان داده بودند. دیگران در نقش مقامات شوروی خدمت کرده بودند. آنتونوف تا تابستان ۱۹۱۸ رئیس پلیس شورا در ناحیهٔ کیرسانوف بود و در این موقع، مانند بقیهٔ انقلابیون سوسیالیست چپ، از بلشویک‌ها برید و منطقه را به پایگاه شورش بدل کرد. ساپوژکوف که ارتش شورشی دهقانی را در منطقهٔ نووزنسکِ سامارا در تابستان ۱۹۲۰ رهبری کرده بود قبلاً رئیس شورای نووزنسک و قهرمان دفاع این منطقه در برابر قزاق‌ها و رهبر گروه زیرزمینی بلشویک‌ها در سامارا در جنگ با کوموچ بود. پیاتاکوف، یکی از رهبران شورشی دهقانان در استان ساراتوف همسایه، قبلاً کمیسر تدارکات شورا بود. ورونویچ، یکی از رهبران شورش در قفقاز، در ۱۹۱۷ رئیس شورای لوگا بود. حتی در دفاع از پتروگراد در برابر کورنیلوف نیز شرکت کرده بود.(۴۳)

دهقانان شورش‌های‌شان را غالباً «انقلاب» می‌نامیدند ــ و هدف‌شان از این شورش‌ها دقیقاً همین بود. مانند سال ۱۹۱۷ موج عظیم خشم و ویرانگری دهقانان بنیان دولت را در روستاها عمدتاً از هم گسیخته بود. این جنگی انتقام‌جویانه و وحشیانه برضد رژیم کمونیستی بود. هزاران بلشویک را به طرز وحشیانه‌ای کشتند. بسیاری قربانی شکنجه‌های هولناک (و نمادین) شدند: گوش و زبان‌شان را می‌بریدند و چشم‌ها را از کاسه درمی‌آوردند؛ اندام‌ها، سر و آلت‌شان را می‌بریدند؛ شکم‌های‌شان را باز می‌کردند و از گندم پر می‌کردند؛ روی پیشانی و نیمتنه‌شان داغ صلیب می‌زدند؛ کمونیست‌ها را با میخ به درخت می‌دوختند، زنده زنده می‌سوزاندند، زیر یخ رودخانه خفه می‌کردند، تا گردن در خاک فرو می‌کردند و غذای سگ‌ها و موش‌های‌شان می‌کردند، و هم‌زمان جمعیت دهقانان تماشا می‌کردند و فریاد می‌زدند. دفاتر حزب و شورا غارت شد. ایستگاه‌های پلیس و دادگاه‌های روستایی را سوزاندند و با خاک یکسان کردند. مدارس و مراکز تبلیغاتی شورا را

ویران کردند. و اما مزارع اشتراکی، اکثر آن‌ها را نابود کردند و وسایل و دام‌های‌شان را میان دهقانان محل تقسیم کردند. همین بلا را سر ایستگاه‌های جمع‌آوری غلهٔ شوراها، آسیاب‌ها، کارخانه‌های عرق‌کشی، کارخانه‌های آبجوسازی و نانوایی‌ها نیز درآوردند. همین که نیروهای شورشی این تاسیسات را تصرف می‌کردند «جمعیت عظیم دهقانان» به دنبال‌شان راه می‌افتادند و غلهٔ مصادره شده را خرده خرده برمی‌داشتند و با گاری به روستاهای‌شان برمی‌گرداندند. این باز پس گرفتن «اموال مردم» ــ درواقع شکل تازهٔ «غارت غارت‌گران» ــ به تضمین حمایت مردم محلی از ارتش‌های شورشی کمک کرد. اما همهٔ شورشیان رابین هود نبودند. بعضی هدف‌شان صرفاً راهزنی بود. در منطقهٔ دنباس در بهار ۱۹۲۱ این راهزنی‌ها «رویدادی تقریباً هر روزه» بود. حمله به شهرهای محل و گاه به کشاورزان دیگر منبع تامین نیازهای راهزنان بود. سر و شکل این نیروهای شورشی با گله‌های بزرگ دام‌های دزدی و کاروان طولانی سخت‌افزارهای نظامی، بشکه‌های مشروب و کیسه‌های غله لابد بسیار رنگ و وارنگ می‌بایست بوده باشد. پارتیزان‌های آنتونوف از کنیازوا در ناحیهٔ سردوبسک تمام لباس‌ها و وسایل صحنهٔ تئاتر محلی را همراه با فانوس‌های جادو، مانکن‌ها و فنرهای دامن‌ها را برداشتند و در رفتند. شاهدی عینی ارتش شورشی پوپوف در شهر خوالینسک در ساحل رود ولگا را قطاری طولانی از گارهای شش اسبه مخصوص حمل مسلسل توصیف کرد:

> سرتاپای گاری‌ها از لکه‌های خون پوشیده شده بود و اسب‌ها با نوارها و پارچه‌هایی با رنگ روشن تزیین شده بودند. بار ده تا از گاری‌ها گرامافون بود. حال آن‌که بقیه بشکه‌های آبجو و ودکا حمل می‌کردند. راهزنان تمام روز را با صدای موسیقی ترانه می‌خواندند و می‌رقصیدند و هیاهویی باورنکردنی شهر را در خود گرفته بود.(۴۴)

در مارس ۱۹۲۱ از قدرت شوروی در بیش‌تر مناطق روستایی عملاً خبری نبود. سازمان‌های بلشویکی استانی تلگراف‌هایی از سر نومیدی به مسکو می‌فرستادند و اعلام می‌کردند که از مقاومت در برابر شورشیان ناتوانند و خواستار ارسال فوری

نیروهای کمکی می‌شدند. در پایگاه‌های شورشیان ارسال غله به شهرها عملاً متوقف شده بود. با وخیم‌ترشدن بحران غذا در شهرها و پیوستن هرچه بیش‌تر کارگران به صنوف اعتصاب کنندگان، معلوم شد که بلشویک‌ها با وضعیت انقلابی رو به رو شده‌اند. لنین به وحشت افتاد: هر روز سیلی از درخواست‌های زورگویانهٔ خود را برای سرکوب هرچه سریع‌تر شورش‌ها با هر وسیلهٔ ممکن بر سر فرماندهان محلی ارتش سرخ می‌ریخت. در ماه مارس لنین اعتراف کرد که: «به‌سختی داریم مقاومت می‌کنیم.» در جلسهٔ افتتاحیهٔ دهمین کنگرهٔ حزب در هشتم مارس گفت که جنگ‌های دهقانی «بسیار خطرناک‌تر از دنیکین‌ها، یودنیچ‌ها و کولچاک‌ها بر روی هم است.»(۴۵)این جنگ‌ها همراه با اعتصابات و شورش کرونشتات در ماه مارس کنگره را واداشت تا سرانجام سیاست‌های کمونیسم جنگی راکه مورد نفرت عموم بود کنار بگذارد و برپایهٔ سیاست اقتصادی جدید تجارت آزاد را احیا کند. این دعوتی نومیدانه برای جلوگیری از موج این انقلاب دهقانی بود. بلشویک‌ها پس از شکست دادن سفیدها، که دست کم هشت قدرت غربی از آن‌ها حمایت می‌کردند، در برابر دهقانان سپر انداختند.



موج اعتصابات کارگران که در فوریهٔ ۱۹۲۱ سراسر روسیه را در نوردید کم‌تر از شورش‌های دهقانان انقلابی نبود. با توجه به عقوبتی که اعتصاب کنندگان انتظارش را داشتند (اخراج فوری، دستگیری و زندانی‌شدن و حتی اعدام) دست‌زدن به اعتصاب در سال ۱۹۲۱ عملی شجاعانه و مبارزه‌طلبانه به شمار می‌رفت. اعتصاب‌های قبلی ابزار چانه‌زنی با رژیم بود، حال آن‌که اعتصابات ۱۹۲۱ آخرین تلاش نومیدانه برای سرنگونی آن بود.

«کارگران، شما چیزی ندارید که از دست بدهید جز زنجیرهای‌تان!» گفتهٔ مشهور مارکس هرگز تا این حد راست نیامده بود. کارخانه‌های نظامی‌شده طبقهٔ کارگر را تبدیل به سرف کرده بود. بلشویک‌ها چون مواد غذایی کافی برای ایجاد انگیزه در کارگران نداشتند فقط به زور متکی بودند. اگر کارگران تولیدشان به میزان تعیین‌شده نمی‌رسید، جیرهٔ غذایی ناچیزشان قطع می‌شد، زندانی و حتی اعدام می‌شدند. به

دلیل برداشت محصول کم و بی‌میلی فزایندهٔ دهقانان به تحویل غله‌شان، ذخایر مواد غذایی در شهرها به سطحی خطرناک در تابستان ۲۱ ــ ۱۹۲۰ کاهش یافت. اختلال در حمل و نقل به دلیل بارش برف سنگین وضع را وخیم‌تر کرد. در روز ۲۲ ژانویه در چند شهر صنعتی از جمله مسکو و پتروگراد سهمیهٔ نان به یک‌سوم کاهش یافت. حتی مرفه‌ترین کارگران روزانه فقط ۱۰۰۰ کالری دریافت می‌کردند. به دلیل کمبود سوخت، صدها کارخانه در سراسر کشور ناچار تعطیل شد. فدور دانِ منشویک کارگران و سربازان گرسنه را دیده بود که در خیابان‌های پتروگراد غذا گدایی می‌کردند. زنان برای خرید یک قرص نان تمام شب را در صف می‌ایستادند.(۴۶) این وضعیت یادآور اوضاع در آستانهٔ انقلاب فوریه بود.

اولین شهری که طغیان کرد مسکو بود. موج گردهم‌آیی‌های کارگران خواستار پایان‌دادن به امتیازات کمونیست‌ها، از سرگیری تجارت آزاد و رفت و آمد مردم (که معنایش حق سفر به روستا و معاملهٔ پایاپای با دهقانان بود)، آزادی‌های مدنی و مجلس موسسان شد. پرچم‌های سفید به نشانهٔ سنتی اعتراضات کارگری در کارخانه‌ها به اهتزاز درآمد. کارگران چاپخانه‌های مسکو پیشگام شدند: آن‌ها در مه ۱۹۲۰ هم اعتراضات مشابهی راه انداخته بودند و در اتحادیه‌های‌شان منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست پایگاهی نیرومند داشتند. اما سطح عمومی نارضایی چنان بود که جنبش اعتراض‌آمیز نیاز چندانی به تشویق نداشت. بلشویک‌ها نمایندگانی به کارخانه‌ها فرستادند تا اوضاع را آرام کنند اما کارگران با گستاخی مانع سخنرانی آن‌ها شدند. بنا بر گزارشی (که اصالت آن مورد تردید است) خود لنین در گردهمایی پر سروصدای کارگران فلزکار حاضر شد و از مخاطبانش که او را به ویرانی کشور متهم می‌کردند پرسید که آیا سفیدها را ترجیح می‌دهند. اما این پرسش پاسخی غضب‌آلود یافت: «بگذار هرکه می‌آید بیاید، سفیدها، سیاه‌ها یا دیوها ــ فقط شما بزنید به چاک.» تا ۲۱ فوریه هزاران کارگر دست به اعتصاب زده بودند. تظاهرات گسترده‌ای در خیابان‌های ناحیهٔ خاموفنیکی به راه افتاد و پس از شکست تلاش‌ها برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان به سربازان دستور مداخله دادند. اما مثل فوریهٔ ۱۹۱۷ سربازان از تیراندازی به جمعیت خودداری کردند و به‌ناچار دست به دامن دسته‌های ویژهٔ

کمونیست شدند که چند کارگر را کشتند. روز بعد حتی جمعیت بیش‌تری به خیابان‌ها ریختند. جمعیت به سمت پادگان خاموفنیکی پیش رفتند و تلاش کردند سربازان را از پادگان بیرون بکشند اما درها را به روی سربازان بسته بودند و دسته‌های کمونیست بار دیگر جمعیت را به زور پراکنده کردند. روز ۲۳ فوریه که ده هزار کارگر به نشانهٔ اعتراض در خیابان‌ها راهپیمایی کردند در پایتخت حکومت نظامی اعلام شد.(۴۷)

در این میان دامنهٔ اعتصابات به پتروگراد کشید. روز بیست و دوم فوریه شمار زیادی از کارخانه‌ها تظاهرات اعتراض‌آمیزی به راه انداختند. در پتروگراد نیز مانند مسکو، کارگران خواستار قطع جیرهٔ اضافی کمونیست‌ها، از سر گرفتن تجارت آزاد و آزادی مسافرت و، تحت‌تاثیر منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، انتخابات مجدد و آزادانهٔ شوراها و تشکیل مجلس موسسان شدند. طی سه روز بعد هزاران کارگر دست به اعتصاب زدند. همهٔ صنایع فلزی ــ پوتیلوف، تروبوچنی، بالتیک و اُبوخوفسکی ــ به همراه اکثر باراندازها و کارخانه‌های کشتی‌سازی به جنبش پیوستند. عملاً اعتصاب عمومی به راه افتاد. در بولوار نوسکی و جزیرهٔ واسیلفسکی اعتصاب‌کنندگان و سربازان درگیر شدند. تعدادی از سربازان به کارگران تیراندازی کردند، دست‌کم سی نفر را زخمی کردند یا کشتند، اما چند هزار سرباز از جمله هنگ‌های اسماعیلوفسکی و فنلاند به جمعیت ملحق شدند. حتی سربازان *آئورورا*، آن نماد شناور قدرت بلشویک‌ها، که برای تعمیرات زمستانی کنار ساحل پهلو گرفته بود از کشتی پیاده شدند و به تظاهرات پیوستند.

لازم نبود نابغه باشی تا بفهمی که درست چهار سال پیش در چنین روزی همین اوضاع جرقهٔ شورشی را در پادگان پتروگراد زد که به سقوط رژیم تزاری انجامید. بلشویک‌ها داشتند زهره‌ترک می‌شدند که مبادا شورش دیگری رخ دهد و هر چه از دست‌شان بر می‌آمد کردند تا سربازان را در پادگان‌ها نگه دارند. حتی پوتین‌های سربازان را به بهانهٔ تعویض آن با پوتین‌های نو از آن‌ها گرفتند تا مانع بیرون رفتن سربازان شوند. روز بیست و پنجم در شهر حکومت نظامی برقرار شد. همهٔ قدرت به کمیتهٔ ویژهٔ دفاع به ریاست زینوویف سپرده شده بود. رهبر حزب که همیشه در

چنین مواقعی دچار وحشت می‌شد با تضرع از کارگران خواست تا سرکارشان بازگردند و وعده داد که بهبودی در وضع اقتصادی‌شان ایجاد کند. در همین حال چکا مشغول بازداشت صدها اعتصاب‌کننده ــ همراه با اکثر رهبران منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست شهر ــ بود و هم‌زمان هزاران نفر دیگر در کارخانه‌های‌شان حبس بودند و از این رو از جیره محروم شدند. همهٔ این‌ها موجب شدت گرفتن اعتصابات شد. کارگران اکنون علناً خواستار سرنگونی رژیم بلشویکی شدند. روز ۲۷ فوریه، چهارمین سالگرد انقلاب، اعلامیهٔ زیر در خیابان‌ها پخش شد. این اعلامیه خواستار انقلابی تازه بود:

> در وهلهٔ نخست کارگران و دهقانان به آزادی نیاز دارند. آن‌ها نمی‌خواهند تحت فرمان بلشویک‌ها زندگی کنند. می‌خواهند سرنوشت‌شان به دست خودشان باشد.
>
> ما خواهان آزادی همهٔ سوسیالیست‌ها و کارگران غیرحزبی؛ لغو حکومت نظامی؛ آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات برای همهٔ زحمتکشان؛ انتخابات آزاد کمیته‌های کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و شوراها هستیم.
>
> گردهم بیایید، قطعنامه صادر کنید، نزد مقامات نماینده بفرستید، موجبات تحقق خواسته‌های‌تان را فراهم کنید.(۴۸)

همان روز، شورش از خلیج فنلاند به پایگاه دریایی کرونشتات گسترش یافت: اکنون انقلاب واقعی یک گام نزدیک‌تر شد. در ۱۹۱۷ تروتسکی ملوانان کرونشتات را «مایهٔ افتخار و عظمت انقلاب روسیه» خوانده بود[1]. آن‌ها نخستین کسانی بودند که خواستار قدرت شوراها شدند و نقشی اساسی در رویدادهای اکتبر ایفا کردند. اما کرونشتات همیشه دژ دردسرساز افراط‌گرایان انقلابی بود. ملوانانش به یک اندازه بلشویک و آنارشیست بودند. خواستهٔ واقعی‌شان جمهوری شوروی مستقل

---

۱. این عبارت را در اصل مطبوعات لیبرالی در ۱۹۱۷ در وصف کرنسکی به کار برده بودند.

کرونشتات ــ نسخهٔ جزیره‌ای کمون پاریس ــ در مقابل دولت متمرکز بود. تا تابستان ۱۹۱۸ ائتلاف گستردهٔ همهٔ احزاب چپ افراطی بر شورای کرونشتات حکومت می‌کرد. هیئت اجرایی‌اش به دلیل کاردانی‌اش انتخاب شده بودند نه به دلیل عضویت اعضا در حزب، و صرفاً در برابر شوراهای منتخب (یا «تعاونی‌های زحمتکشان») در پایگاه دریایی پاسخگو بود. بلشویک‌ها این دموکراسی را برنمی‌تافتند. آن‌ها شورا را از همهٔ دیگر احزاب پرداختند و آن را به یک نهاد دیوان‌سالارانهٔ دولت‌شان تبدیل کردند. چندی نگذشت که ملوانان به خشم آمدند. گرچه در دفاع از پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۹ برای سرخ‌ها جنگیده بودند این کار را فقط برای شکست دادن سفیدها انجام داده بودند و آن‌ها را حتی بدتر از بلشویک‌ها می‌دانستند. با پایان جنگ داخلی ملوانان خشم خود را متوجه سرخ‌ها کردند. رفتار بلشویک‌ها را با دهقانان محکوم می‌کردند. بسیاری از ملوانان کرونشتات اهل روستا بودند ــ به‌ویژه اهالی روستاهای اوکراین و تامبوف تعدادشان زیاد بود ــ و وقتی برای مرخصی به خانه‌های‌شان بازگشتند از دیدن اوضاع یکه خوردند. یکی از خدمهٔ ناو پتروپاولوفسک در نوامبر ۱۹۲۰ پس از شنیدن خبر مصادرهٔ گاو خانواده‌اش نوشت: ”مزرعهٔ ما مزرعه‌ای معمولی است اما وقتی من و برادرم از خدمت جمهوری شوروی به خانه برمی‌گردیم مردم مزرعهٔ ویران ما را به ریشخند می‌گیرند و می‌گویند «برای چه خدمت می‌کنید؟ جمهوری شوروی به شما چه داده است؟» شیوهٔ زندگی فئودالی رؤسای کمونیست عامل دیگر انزجار روز افزون ملوانان و اعضای عادی حزب بود. راسکولنیکوف، رهبر بلشویک کرونشتات در ۱۹۱۷، در ۱۹۲۰ که به‌تازگی به فرماندهی کل ناوگان بالتیک منصوب شده بود به پایگاه بازگشت و آن‌جا به همراه همسر آراسته‌اش لاریسا ریسنر، کمیسر بلشویک، مانند یک لرد زندگی می‌کرد، ضیافت می‌داد و رانندهٔ شخصی و چند خدمتکار داشت. نیمی از بلشویک‌های کرونشتات چنان سرخورده شدند که در نیمهٔ دوم سال ۱۹۲۰ کارت‌های حزبی‌شان را پاره کردند و دور انداختند.(۴۹)

وقتی خبر اعتصابات پتروگراد به ملوانان کرونشتات رسید آن‌ها نمایندگانی به شهر فرستادند تا در مورد پیشرفت کارشان گزارش تهیه کنند. هنگامی که نمایندگان

در روز ۲۸ فوریه بازگشتند خدمهٔ پترو پاولوفسک، که بیش‌تر دژ بلشویک‌ها بود، علم شورش را بلند کردند و اعلامیه‌ای دادند که در آن خواستار انتخابات آزاد شوراها، آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات (البته فقط برای کارگران و دهقانان، احزاب چپ‌گرا و اتحادیه‌های کارگری)، «جیرهٔ مساوی برای همهٔ کارگران» و «آزادی دهقانان برای کارکردن بر روی زمین به هر نحوی که شایسته می‌دانند» شدند مشروط به این‌که از نیروی کار مزدور استفاده نکنند. قطعنامه‌های کارگران خواستار تشکیل مجدد مجلس موسسان بود اما ملوانان مخالف آن بودند. در ژانویهٔ ۱۹۱۸ یک گروه آنارشیست از ملوانان کرونشتات مجلس موسسان را به زور تعطیل کرده بود. برنامهٔ آن‌ها همچنان فقط به شورا محدود می‌شد به این معنا که هدف‌شان بازگرداندن شورای چند حزبی ۱۹۱۸ بود. وانگهی برخلاف دهقانان شورشی که شعارشان «شوراها **بدون** کمونیست‌ها» بود، حتی حاضر بودند بلشویک‌ها را در این ائتلاف راه دهند به شرط آن‌که اصول دموکراسی شورایی را بپذیرند و دست از دیکتاتوری بردارند. این مسئله ــ که منحصر به شورش‌های ۱۹۲۱ بود ــ به توضیح این‌که چرا بیش از نیمی از اعضای عادی بلشویک‌ها در کرونشتات برآن شدند تا به شورش بپیوندند کمک می‌کند.

بلشویک‌ها که با از دست دادن این دژ سابق دست و پای‌شان را گم کرده بودند ادعا کردند که شورشیان کرونشتات همان شورشیان سال ۱۹۱۷ نیستند، که بهترین ملوانان پرولتاریا در جنگ داخلی جان‌شان را از دست داده بودند و «جوانک‌های روستایی با لباس ملوانان» جای آنان را گرفته‌اند که دیدگاه‌های «آنارشیستی» و «خرده بورژوایی» را با خود از روستا آورده‌اند. با همهٔ این‌ها، چنان‌که اسرائیل گتسلر نشان داده است، در این‌جا محبوب‌ترین فرزندان بلشویک‌ها آن‌ها را ترک کرده بودند. شورشیان کرونشتات در ۱۹۲۱ اساساً همان شورشیان سال ۱۹۱۷ بودند. اکثر رهبران‌شان ملوانان کهنه‌کار ناوگان کرونشتات بودند. پاره‌ای از آن‌ها مانند آناتولی لامانوف انقلابی سوسیالیست افراطی، مغز متفکر شورش، اعضای برجستهٔ شورای کرونشتات در سال‌های ۱۸ ــ ۱۹۱۷ بودند. نود و چهار درصد خدمهٔ دو ناو اصلی درگیر در شورش، پتروپاولوفسک و *سواستوپل* پیش از ۱۹۱۸ استخدام

شده بودند.(۵۰) از حیث خدمه و ایدئولوژی، این شورش بازگشت به روزهای انقلابی ۱۹۱۷ بود.

روز اول مارس خشم و هیجان انقلابی خیابان‌ها را فرا گرفت. در گردهمایی گسترده در میدان لنگر پانزده هزار نفر، در حدود یک‌سوم جمعیت کرونشتات، حضور یافتند و قطعنامه‌ای صادر کردند که خواستار انتخاب مجدد اعضای شورا بود. ملوانان سخنرانی کالینین را که برای آرام‌کردن آن‌ها اعزام شده بود گستاخانه قطع کردند و کوزمین، کمیسر بلشویک ناوگان، را هوکنان از صحنه راندند. فردای آن روز سیصد نماینده از ناوها و کارخانه‌های کشتی‌سازی مختلف برای انتخاب شورای جدید جلسه کردند. بلشویک‌های شورشی اقلیت بزرگی از نمایندگان را تشکیل می‌دادند. نمایندگان که شایعه حضور گاردهای کمونیست برای برهم زدن جلسه آن‌ها را به هراس انداخته بود به جای آن یک کمیتهٔ انقلابی پنج نفره را انتخاب کردند که با عجله دست به کار سازماندهی دفاع از جزیره شد. روحیهٔ قدیمی اقدامات فی‌البداههٔ انقلابی بازگشته بود.

با این‌که معلوم شد که این شایعات کذب بوده است، بلشویک‌های پتروگراد درواقع داشتند خود را برای سرکوب شورش آماده می‌کردند. نمی‌توانستند به انتظار فروکش‌کردن تدریجی شورش بنشینند. شورش در شهرهای دیگری مانند غازان و نیژنی نووگراد نیز پیشاپیش از این شورش الهام گرفته بود. علاوه براین، کوه یخ خلیج فنلاند در حال آب‌شدن بود و این موجب می‌شد که دژ، که همهٔ ناوگانش از حصار یخ بیرون می‌آمد، عملاً تسخیرناپذیر شود. روز دوم مارس بر سراسر استان پتروگراد حکومت نظامی حاکم شد. سربازان و توپخانه را در ساحل مقابل کرونشتات گرد آورده بودند. مثل دورهٔ دفاع از پتروگراد در برابر سفیدها، تروتسکی را برای فرماندهی عملیات به پایتخت قدیم اعزام کردند. او روز پنجم مارس وارد پتروگراد شد و به شورشیان دستور داد فوراً تسلیم شوند. در ضرب‌الاجلی که گویی استانداری قرن نوزدهمی خطاب به دهقانان شورشی صادر کرده است هشدار داد که اگر شورشیان ظرف بیست و چهار ساعت تسلیم نشوند «مثل کبک شکار خواهند شد.» تروتسکی دستور داد خانواده‌های ملوانان را که در پتروگراد

زندگی می‌کردند به گروگان بگیرند. هنگامی که رئیس چکای پتروگراد بر «خودجوش» بودن شورش پافشاری کرد، تروتسکی طی تلگرافی به مسکو خواهان اخراج او شد.(۵۱)

حمله روز هفتم مارس آغاز شد. توپخانهٔ سنگین بلشویک‌ها یک روز تمام دژ را از ساحل شمال غربی بمباران کرد. روز زنان کارگر بود و در میان سر و صدای انفجار گلوله‌ها رادیو کرونشتات به زنان جهان درود می‌فرستاد. آلکساندر برکمن صدای تندرآسای توپخانهٔ سنگین را در بولوار نوسکی از فاصلهٔ بیست مایلی می‌شنید. این آنارشیست امریکایی، که شورش ناگهان ایمانش را به انقلاب زنده کرده بود، در دفتر خاطرات روزانه‌اش در ساعت ۶ بعدازظهر همان روز می‌نویسد: «به کرونشتات حمله شده! روزهای دلهره و گلوله‌باران. قلبم از ناامیدی از کار افتاده؛ چیزی در درونم مرده.» هدف گلوله‌باران تضعیف دژ و تدارک حمله به آن سوی یخ‌ها بود. سربازان باید با وحشت از یک باریکهٔ یخ پنج مایلی زیر گلوله‌های توپ قایق‌ها و دژهای کرونشتات عبور می‌کردند. پیدا بود که سربازان وظیفه وضع روحی خوبی ندارند و توخاچفسکی، مسئول عملیات، برای اطمینان یافتن از این‌که سربازان فرار نمی‌کنند مجبور بود نیروهای ویژهٔ امنیتی کمونیستی را در میان یگان و مسلسل‌های چکا را پشت سرشان قرار دهد. روز بعد صبح زود راه افتادند: کولاک موجب استتارشان بود و به تعدادی از سربازان پیش‌قراول ملافه سفید پوشانده بودند. با وجود این حمله به فاجعه انجامید. توپخانهٔ سنگین شورشیان آب‌چاله‌هایی در یخ ایجاد کرد که بسیاری از سربازان مهاجم که کولاک جلو دیدشان را گرفته بود در آن افتادند و غرق شدند. مسلسل‌های بالای دژهای بیرونی دو هزار سرباز را درو کردند. وقتی کولاک بند آمد روی پهنهٔ بزرگ یخ جابه جا جنازه افتاده بود.(۵۲)

در همین زمان، در گرماگرم این نبردها، شورشیان «انقلاب» شان را به مرحله اجرا درآوردند. این جمهوری‌ای بود که زیر آتش بنا نهاده شده بود. کمیتهٔ انقلابی کرونشتات در هجده روز پرآشوب حکومتش (۱۸-۱ مارس) دستگاه دولت کمونیستی را برچید، انتخابات مجدد اتحادیه‌های کارگری را سازمان داد و آمادهٔ انتخابات مجدد شوراها شد. روز هشتم مارس *ایزوستیای* مخصوص این کمیته

بیانیه‌ای منتشر کرد با این عنوان «برای چه می‌جنگیم؟» این سند تکان‌دهندهٔ اعتراض کژی‌های انقلاب را برای سربازان ـ و درواقع برای همهٔ مردم روسیه ـ برمی‌شمرد:

> با انقلاب اکتبر طبقهٔ کارگر امیدوار بود به آزادی دست یابد. اما نتیجه‌اش بردگی حتی بیش‌تر انسان‌ها شد. قدرت سلطنت، با دستگاه پلیس و ژاندارمری‌اش، به دست غاصبان کمونیست افتاد که ارمغان‌شان برای مردم نه آزادی بلکه ترس دائم از شکنجهٔ چکا بود که وحشتش بسیار بیش‌تر از حکومت ژاندارم‌ها در زمان تزار بود... درواقع کمونیست‌ها نماد شکوهمند دولت زحمتکشان ـ داس و چکش ـ را با سرنیزه و میله‌های زندان جایگزین کردند که از آن‌ها برای حفظ آرامش و زندگی آسوده‌خاطر دیوان‌سالاران جدید، کمیسرهای کمونیست و مامورانش استفاده می‌کنند.
>
> اما بدترین و جنایتکارانه‌ترین همهٔ این‌ها بردگی اخلاقی است که کمونیست‌ها ایجاد کرده‌اند: آن‌ها انگشت بر دنیای درون مردم زحمتکش گذاشته‌اند و آن‌ها را وا می‌دارند تا به شیوهٔ دلخواه آنان فکر کنند. آن‌ها به کمک سلطهٔ دولت بر اتحادیه‌های کارگری کارگران را به ماشین‌های‌شان زنجیر کرده‌اند به نحوی که کار دیگر سرچشمهٔ لذت نیست بلکه شکل تازه‌ای از بردگی است. آن‌ها به اعتراضات دهقانان که به صورت قیام‌های خودانگیخته جلوه‌گر می‌شود و به اعتراضات کارگران که شرایط زندگی‌شان آن‌ها را به اعتصاب وا می‌دارد با اعدام دسته‌جمعی و خونریزی پاسخ داده‌اند که از این حیث دست ژنرال‌های تزاری را از پشت بسته‌اند. روسیهٔ زحمتکشان، که نخستین کسانی بودند که بیرق سرخ آزادی را برافراشتند، غرق در خون است.(۵۳)

دهمین کنگرهٔ حزب در چنین اوضاعی در هشتم مارس در مسکو برگزار شد. دو مسئلهٔ حیاتی پیش روی رهبری بود: شکست اپوزیسیون کارگری ـ و به میزانی کم‌تر سانترالیست‌های دموکراتیک ـ که دو قطعنامهٔ اعتراض‌آمیز در مورد اتحادیه‌های کارگری و دموکراسی حزبی صادر کرده بودند؛ و حل بحران انقلابی در کشور.

لنین، مثل همیشه در چنین اوضاعی، خشمگین بود. او برای اطمینان از شکست اپوزیسیون کارگران از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد. کولونتای به دلیل سوءاستفادهٔ شخصی مورد حمله قرار گرفت. لنین با او حرف نمی‌زد و کسانی را هم که حرف می‌زدند تهدید می‌کرد. در طی بحث و جدل‌ها به این نکته اشاره کرد که شلیاپنیکوف و کولونتای به عشاقی معروفند که طرفداری از همبستگی پرولتاریایی را به ریشخند می‌گیرند. لنین گفت: خوب، خدا را شکر، می‌دانیم که رفیق کولونتای و رفیق شلیاپنیکوف «یک طبقهٔ متحد هستند»، که این گفته موجب خندهٔ همگان شد. لنین ناسزا را به نیش و کنایهٔ شیطنت‌آمیز افزود و اپوزیسیون کارگران را به «انحراف سندیکالیستی» محکوم کرد و آن را به همدلی با شورش کرونشتات و اعتصاب کارگران متهم کرد. این البته دروغ بود: در حالی که هر دو گروه معترض خواستار سرنگونی دیکتاتوری بلشویکی بودند، اپوزیسیون کارگران صرفاً خواستار اصلاح آن بود. اما تشخیص چنین تمایزاتی از مخدوش‌کردن‌شان دشوارتر بود. در فضای وحشت جنون‌آسا ــ که لنین در کنگره با هشدارهای همیشگی‌اش مبنی بر این‌که قدرت شوروی هر لحظه ممکن است سرنگون شود به آن دامن زد ــ نمایندگان بلشویک هراسان‌تر از آن بودند که اتهام لنین را مورد چند و چون قرار دهند. آنان این شیوهٔ عوام فریبانه را پذیرفتند که در این لحظه آنچه لازم است وحدت بی‌چون و چرای حزب است و تحمل چنین فرقه‌های مخالفی فقط به نفع دشمن است. بی‌گمان اگر مسئله به رأی‌گیری کشیده می‌شد موضع لنین در مورد مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری در هر صورت حائز اکثریت تعیین کننده می‌شد. این برنامه که به «برنامهٔ ده» معروف شد سازشی فرخنده میان سانترالیسم افراطی تروتسکی و «سندیکالیسم» اپوزیسیون کارگران را پیشنهاد می‌کرد که عملاً برگشت به موضع نهمین کنگرهٔ حزب بود که برطبق آن دولت همچنان صنعت را با روش مدیریت یک‌نفره ادامه می‌داد و در مورد انتصاب مدیران با اتحادیه‌ها مشورت می‌کرد. اما تاکتیک‌های لنین پیروزی را تضمین کرد. دو قطعنامهٔ او در محکومیت اپوزیسیون کارگران رأی موافق اکثریت گسترده نمایندگان را به دست آورد و از ۶۹۴ نمایندهٔ کنگره فقط سی نفر رأی مخالف دادند.(۵۴)

اکنون لنین پیروزی‌اش را با یکی از حساس‌ترین تصمیمات در تاریخ حزب

کمونیست ــ ممنوعیت فرقه‌ها ــ تحکیم کرد. این قطعنامهٔ مخفی که در ۱۶ مارس به تصویب کنگره رسید تشکیل همهٔ گروه‌بندی‌های حزبی مستقل از کمیته مرکزی را ممنوع کرد. با دو سوم آرای کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون نظارت می‌شد چنین فرقه‌هایی را از حزب بیرون راند. این ممنوعیت را لنین در لحظهٔ خشم کینه‌توزانه بر اپوزیسیون کارگران پیشنهاد کرد. این پیشنهاد به تصویب کنگره‌ای رسید که از منازعات فرقه‌ای چند ماه گذشته خسته و بی‌تاب شده بود و در بحران حاضر بسیار مشتاق بود از رهبر در مقابل رقبایش در حزب حمایت کند. نه لنین و نه اعضای عادی حزب به اهمیت بالقوهٔ این ممنوعیت آن‌سان که باید واقف نبودند. از آن پس کمیتهٔ مرکزی باید با همان شیوهٔ دیکتاتوری بر حزب حکومت می‌کرد که حزب بر کشور؛ هیچ کس بی‌آن‌که خود را در معرض اتهام فرقه‌گرایی قرار دهد نمی‌توانست با تصمیمات کمیتهٔ مرکزی مخالفت کند. به قدرت رسیدن استالین محصول همین ممنوعیت بود. او همان تاکتیک‌هایی را برضد تروتسکی و بوخارین به کار می‌بست که لنین علیه اپوزیسیون کارگران به کار بسته بود. درواقع هدف اصلی لنین از ایجاد دفتر دبیر کل حزب که استالین در آوریل ۱۹۳۲ نخستین دبیرکل آن شد، اجرای این ممنوعیت و پاکسازی اپوزیسیون کارگران بود. در دوازدهمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۲۳ پاکسازی تحقق یافت ــ چنان‌که سلطهٔ استالین بر کمیتهٔ مرکزی. شلیاپنیکوف و کولونتای، گرچه ننگ اخراج از حزب به دامان‌شان نچسبید، هر دو به تبعیدی دیپلماتیک فرستاده شدند ــ اولی به پاریس و دومی به استکهلم. حامیان اپوزیسیون کارگران از مناصب حزبی و اتحادیهٔ کارگری کنار گذاشته شدند. اکثرشان آزار دیدند، عده‌ای زندانی شدند، و تقریباً همه‌شان در دورهٔ وحشت استالین اعدام شدند. شلیاپنیکوف در ۱۹۳۷ به قتل رسید.

دومین قطعنامهٔ تاریخ‌ساز کنگرهٔ دهم حزب در مورد جایگزینی مصادرهٔ غله با مالیات جنسی به همان اندازهٔ ممنوعیت فرقه‌ها سرنوشت‌ساز بود. این قطعنامه اصل مرکزی کمونیسم جنگی را کنار گذاشت و با اجازه‌دادن به دهقانان برای فروش مازاد محصول‌شان به دلخواه خود، از جمله در بازار آزاد البته پس از پرداخت مالیات، سیاست اقتصادی جدید را بنیان نهاد. این کوششی آشکار برای ایجاد انگیزهٔ

تولید بود: کل مالیات ۴۵ درصد کم‌تر از عوارض ۱۹۲۰ بود (که بعدها به حد معیار ۱۰ درصد محصول کاهش یافت)؛ برای دهقانانی که کشت و بهره‌وری‌شان را افزایش می‌دادند تخفیف قائل می‌شدند؛ هر دهقانی شخصاً مسئول پرداخت سهم مالیات خود بود و از این رو مسئولیت جمعی کمون ملغی شد؛ و صندوق ویژهٔ کالاهای مصرفی و ادوات کشاورزی برای مبادله با محصول دهقانانی که بیش‌ترین بهره‌وری را داشتند باید تأسیس می‌شد. به نظر می‌رسد که لنین هفته‌ها بود که در فکر این «اقدام اساسی» در ارتباط با دهقانان بود. از گزارش در مورد قیام آنتونوف که بوخارین پس از بازگشت از سفر تامبوف در روز دوم فوریه تقدیم دفتر سیاسی کرده بود معلوم می‌شود که با توجه به شدت مقاومت دهقانان در برابر مصادرهٔ محصول در تامبوف و بسیاری دیگر از استان‌ها ادامهٔ مصادره غیرممکن بود. بی‌گمان زمانبندی توسل به مالیات جنسی را نیاز مبرم به فرونشاندن جنگ‌های دهقانی که لنین از آن بیش از سفیدها در هراس بود تعیین می‌کرد.(۵۵)

لنین که از آن بیم داشت که نمایندگان با گرفتن مالیات به‌عنوان بازگشت سرمایه‌داری مخالفت کنند تلاش کرد با تاخیر در مطرح‌کردن قطعنامه تا روز ۱۵ مارس، روز قبل از پایان کنگره، که تا آن موقع بسیاری از نمایندگان پیشاپیش آن‌جا را به مقصد جبههٔ کرونشتات ترک کرده بودند، بحث در مورد قطعنامه را محدود کند. بیش‌تر وقت کنگره را سخنرانی خود لنین در مورد سیاست اقتصادی جدید گرفت و از این رو زمان چندانی برای سخنرانان دیگر باقی نگذاشت. او تاکید داشت که برای فرونشاندن شورش‌های دهقانی و ایجاد ائتلافی جدید (Smychka) با دهقانان با تکیه بر بازار، مالیات جنسی ضرورت تام دارد. قدرت شوروی بدون این ائتلاف قادر به ادامهٔ حیات نبود زیرا شکست انقلاب در غرب پرولتاریا را بی‌یار و یاور گذاشته بود. سیاست‌های جاری در جنگ داخلی رویایی اتوپیایی بود ــ ایجاد سوسیالیسم با احکام اداری ناممکن بود ــ و در کشور روستایی عقب‌مانده‌ای چون روسیه راه دیگری برای احیای اقتصاد پس از ویرانی‌های چند سال گذشته جز از طریق بازار نبود، چه رسد به انباشت سرمایه برای گذار کشور به سوسیالیسم. لنین این ترس را که احیای تجارت خصوصی روسیه را به سرمایه‌داری باز خواهد گرداند

به چیزی نگرفت: این بازار قرار بود بازاری سوسیالیستی باشد. طبقات سرمایه‌دار در روسیه از جمله «کولاک‌ها» را پیشاپیش انقلاب نابود کرده بود. تا زمانی که دولت «مواضع سوق‌الجیشی» اقتصاد، بانکداری، صنایع سنگین، حمل و نقل و تجارت خارجی را در دست داشت می‌توانست بازار را تنظیم کند و از فشارهای مالی برای تشویق خرده‌مالکان به تشکیل مزارع اشتراکی و تعاونی‌ها بهره‌گیرد. تاکتیک‌های لنین بی‌گمان کارگر افتاد. سخنرانی‌اش تقریباً سه ساعت طول کشید و زمانی که سرجایش نشست اکثر نمایندگان خسته‌تر یا مرعوب‌تر از آن بودند که در بحث و جدل نظری جدی شرکت کنند. در مباحث دیگر دویست و پنجاه نفر سخنرانی کردند، حال آنکه در مورد مالیات جنسی غیر از خود لنین فقط چهار سخنران بود. همهٔ آن‌ها را هیئت رئیسه انتخاب کرده بود، وقت‌شان حداکثر ده دقیقه تعیین شده بود و هیچ کدام انتقادی جدی مطرح نکردند. نه تروتسکی و نه بوخارین تمایلی به صحبت دربارهٔ مالیات جدید ابراز نکردند، گواین‌که هر دو تا آن زمان از سیاست‌های متضادی طرفداری می‌کردند و در دیگر جلسات کنگره حداقل در چهارده مورد سخنرانی کرده بودند. حتی شلیاپنیکوف، که بعدها مالیات جنسی را به‌نام عقب‌نشینی در برابر دهقانان محکوم کرد، پس از جار و جنجال‌های چند روز گذشته به طرز عجیبی ساکت بود.(۵۶) سیاست شاخص دههٔ ۱۹۲۰ تقریباً بی‌هیچ بحثی تصویب شد. دوران کنگرهٔ حزبی از پیش طراحی‌شده از راه رسیده بود.

در این حال بلشویک‌ها توجه خود را به سرکوب شورش‌های دهقانی معطوف کردند. روز دهم مارس سیصد نمایندهٔ کنگرهٔ دهم حزب پس از شنیدن توصیف مایوس‌کنندهٔ تروتسکی از وضعیت جبههٔ کرونشتات داوطلب جنگ در این جبهه شدند اعضای اپوزیسیون کارگران که مشتاق بودند وفاداری‌شان را اثبات کنند جزو اولین کسانی بودند که پا پیش گذاشتند. نمایندگان روز بعد وارد پتروگراد شدند و برای بالابردن روحیهٔ سربازان خبر مالیات جنسی را به آن‌ها دادند. تا این موقع اعتصابات پتروگراد فروکش کرده بود: دستگیری‌ها و وعده و وعیدها ــ از جمله قول زینوویف در ۲۷ فوریه مبنی بر احیای تجارت آزاد ــ برای در هم شکستن اعتصابات کافی بود. اعتصابات مسکو نیز به همین وضعیت دچار شد. روز شانزدهم مارس

آخرین حمله به دژ کرونشتات آغاز شد. پس از چند روز گلوله‌باران توپخانهٔ سنگین از ساحل و بمباران هوایی، ۵۰ هزار سرباز ورزیده در ساعات تاریک اوایل صبح از یخ عبور کردند. نبرد به‌مدت هجده ساعت به شدت ادامه داشت. تا نیمه شب هفدهم شورش شکست خورده بود و اکثر ملوانان تسلیم شده بودند. بیش از ده هزار سرباز سرخ کشته شدند از جمله پانزده نمایندهٔ دهمین کنگرهٔ حزب که در حمله شرکت کرده بودند. وقتی نبرد پایان گرفت حکومت هلسینگ‌فورس از مسکو درخواست کرد همهٔ جنازه‌ها را تجمع‌کنند از بیم آن‌که با ذوب‌شدن یخ‌ها جریان آب آن‌ها را به ساحل فنلاند ببرد و منشأ آلودگی شود.

صبح روز بعد صدها زندانی را از پایگاه کرونشتات بر سر راه خود به زندان در خیابان‌های پتروگراد گرداندند. زندانیان نزدیک مرکز شهر گروهی کارگر دیدند که گونی‌های سیب‌زمینی بر پشت حمل می‌کردند. ملوانان فریاد زدند «خائن‌ها! زندگی ما را به سیب‌زمینی کمونیست‌ها فروختید. فردا گوشت ما را همراه سیب‌زمینی‌تان می‌خورید.» همان شب حدود پانصد شورشی به دستور زینوویف بی‌محاکمه اعدام شدند: جلادان همیشگی از اعدام امتناع کردند، از این رو به یک بریگاد کومسومول متشکل از جوانان کم سن و سال دستور دادند که ملوانان را تیرباران کنند. چندتن از شورشیان موفق شدند به آپارتمان گورکی فرار کنند و خبر این اعدام‌ها را به او بدهند. گورکی به خشم آمد ــ او نیز مانند بسیاری از سوسیالیست‌ها از همان آغاز از شورش حمایت می‌کرد ــ و بی‌درنگ به لنین تلفن زد و شکایت کرد. رهبر بلشویک به زینوویف دستور داد در مورد اقدامات خود در جلسهٔ حزب در آپارتمان گورکی توضیح دهد. اما درست در همان جلسه زینوویف دچار حملهٔ قلبی شد (گورکی بعدها ادعا کرد که این صحنه ساختگی بود) و نتیجه‌اش این شد که او را بابت اقداماتش که در هر صورت احتمالاً مورد حمایت لنین بود اندکی ملامت کردند. طی ماه‌های بعد دو هزار شورشی دیگر اعدام شدند، تقریباً همگی بدون محاکمه، در عین حال صدها تن دیگر را به دستور لنین به سولوفکی فرستادند، اولین اردوگاه کار اجباری در شوروی در جزیره‌ای در دریای سفید، که در آنجا به مرگی آهسته از گرسنگی، بیماری و خستگی مفرط مردند. در حدود هشت هزار شورشی کرونشتات

از یخ عبور کردند و به فنلاند گریختند و در آن‌جا تحت نظر بودند و به کارهای ساختمانی گمارده شدند. شماری از آنان بعدها به وعدهٔ عفو عمومی فریفته شدند و به روسیه بازگشتند ــ و به محض رسیدن یا اعدام شدند یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.(۵۷)

سرکوب شورش کرونشتات تاثیری خردکننده بر سوسیالیست‌ها در سراسر جهان گذاشت. از این روشن‌تر دلیلی برای ستمگری بلشویک‌ها پیدا نمی‌شد. آلکساندر برکمن که «آخرین رشتهٔ ایمانش به بلشویک‌ها گسسته شده بود» با ناامیدی در خیابان‌های پتروگراد پرسه می‌زد ــ شهری که انقلاب در آن زاده شد و اکنون در همان‌جا مرده بود. برکمن در روز هجدهم مارس با طنزی گزنده در دفتر خاطراتش چنین نوشت: فاتحان سالگرد کمون ۱۸۷۱ را جشن می‌گیرند. تروتسکی و زینوویف تی‌یر و گالیف را بابت سلاخی شورشیان پاریس محکوم می‌کنند.(۵۸)

قدرت نظامی و ترور بی‌رحمانه کلید سرکوب شورش‌های دهقانی عمده بود، گرچه در پاره‌ای نقاط مانند منطقهٔ ولگا به‌جای آن‌ها قحطی و از پا افتادگی این کار را می‌کرد. نقطهٔ عطف در اوایل تابستان ظاهر شد که بلشویک‌ها در استراتژی نظامی‌شان تجدید نظر کردند؛ آن‌ها به‌جای اعزام گروه‌های کوچک برای جنگ با شورشیان مناطق شورشی را از سربازان پر کردند و در آن روستاهایی که از شورشیان حمایت کرده بودند وحشتی عمومی مستولی کردند و در عین حال کوشیدند با تبلیغات دیگران را با خود همراه کنند. این استراتژی جدید برای نخستین بار در استان تامبوف به کار بسته شد، آن‌جا که توخاچفسکی را که به تازگی بر کرونشتات غلبه کرده بود در ماه آوریل برای فرو نشاندن شورش آنتونوف اعزام کرده بودند. در اوج عملیات در ماه ژوئن نیرویی متجاوز از صد هزار سرباز که اکثرشان سربازان زبدهٔ یگان‌های امنیتی کمونیست و کومسومول بودند و صدها توپ سنگین و اتومبیل ضد گلوله داشتند مناطق شورشی را اشغال کردند. برای ردیابی حرکت گروه‌های شورشی و انداختن بمب و ریختن اعلامیه روی دژهای‌شان از هواپیما استفاده شد. برای بیرون کشیدن شورشیان از مخفیگاه‌شان در جنگل‌ها گاز سمی نیز به کار بردند. شورشیان و خانواده‌های‌شان را به کمک خبرچینان مزدور برای گروگان گرفتن

دستچین می‌کردند و در اردوگاه‌های کار اجباری مخصوص زندانی می‌کردند؛ تا پایان ژوئن پنجاه هزار دهقان از جمله هزار کودک را در اردوگاه‌های تامبوف زندانی کرده بودند. کم پیش نمی‌آمد که تمام جمعیت دهی را به اردوگاه ببرند و در صورت تسلیم نشدن شورشیان بعدها آن‌ها را بکشند یا به مدار شمالگان تبعید کنند. گاه روستاهای شورشی را می‌سوزاندند و با خاک یکسان می‌کردند. در فقط یکی از شهرک‌های روستایی در منطقهٔ تامبوف ــ که تازه به پایگاه شورشیان هم شهرت نداشت ــ ۱۵۴ دهقان را تیرباران کردند، ۲۲۷ خانواده را به گروگان گرفتند، ۱۷ خانه را سوزاندند و با خاک یکسان کردند و ۴۶ خانه را خراب کردند یا به خبرچینان دادند. تخمین زده می‌شود که در سرکوب شورش در مجموع صد هزار نفر زندانی یا تبعید و پانزده هزار نفر اعدام شدند.(۵۹)

به همراه هراس عظیم امیدهای کوچکی نیز به دهقانان داده می‌شد تا دست از حمایت از شورشیان بردارند. به روستاهایی که قطعنامه‌ای در محکومیت «راهزنان» صادر می‌کردند جایزهٔ ویژه‌ای به صورت نمک یا کالاهای صنعتی داده می‌شد. بلشویک‌ها به این امید بسته بودند که وقتی شورشیان خبر این قطعنامه‌ها به گوش‌شان برسد از این روستاهای خائن انتقام بکشند به این ترتیب بلشویک‌ها می‌توانستند میان آن‌ها و روستاها اختلاف بیندازند و پایگاه اجتماعی شورشیان را نابود کنند. همچنین برای شورشیان عفو عمومی اعلام کردند، گرچه کسانی که حماقت تسلیم ازشان سر زد، در مجموع حدود ۶ هزار نفر، تقریباً همگی زندانی یا تیرباران شدند. سرانجام این‌که سیلی از تبلیغات در مورد مزایای سیاست اقتصادی جدید به راه افتاد، گرچه اثربخشی مورد تردید آن به هیچ رو ادعاهای بعدی بلشویک‌ها را در این باره تایید نمی‌کند. بسیاری از دهقانان، حتی در منطقهٔ مسکو، هرگز اسم مالیات جنسی هم به گوش‌شان نخورده بود، و بیش‌تر کسانی هم که از آن خبر داشتند، بنابه اقرار توخاچفسکی در همان ایام، «قطعاً به صداقت این فرمان اعتقادی نداشتند.»(۶۰)

در اواخر تابستان ۱۹۲۱ که قحطی بیش‌تر مناطق روستایی را از پا انداخته بود بیش‌تر شورش‌های دهقانی از حیث نظامی شکست خورده بود. ارتش آنتونوف در

ژوئن نابود شد، گرچه خود او گریخت و به همراه گروه‌های چریکی کوچک خواب را بر رژیم شوروی در مناطق روستایی تامبوف حرام کرد تا آن‌که در تابستان بعد سرانجام به دام چکا افتاد و کشته شد. در غرب سیبری، دن و کوبان تا پایان ژوئیه همهٔ شورشیان مگر کوچک‌ترین گروه‌های دهقانی نابود شده بودند، گرچه مقاومت در برابر رژیم شوروی تا ۱۹۲۳ در مقیاسی کوچک‌تر ــ و به شیوه‌ای انفعالی‌تر ــ ادامه یافت. و اما ماخنو در آگوست ۱۹۲۱ از مبارزه دست کشید و با بازماندهٔ طرفدارانش به رومانی فرار کرد، گواین‌که پایگاه‌هایش در جنوب شرقی اوکراین تا سال‌ها همچنان منطقه‌ای شورشی باقی ماند. ماخنو در یاد بسیاری از اوکراینی‌ها قهرمانی مردمی ماند (در مراسم عروسی و میهمانی‌ها حتی تا دهۀ ۱۹۵۰ ترانه‌هایی دربارهٔ او خوانده می‌شد) اما از نظر دیگران یک لولوخورخوره به شمار می‌آمد. در شوروی مادران به بچه‌های‌شان می‌گفتند «اگر نخوابی باتکو ماخنو تو رو می‌خوره.»(۶۱)

منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را نیز همراه با شورشیان سرکوب کردند. در تبلیغات بلشویک‌ها بدیهی بود که شورش‌های دهقانی و اعتصابات کارگری را این احزاب سازماندهی کرده بودند. این احزاب مسلماً با آن‌ها همدلی نشان می‌دادند و در پاره‌ای موارد حتی از آن‌ها حمایت کرده بودند. اما نکتهٔ مهم‌تر این بود که با کاهش محبوبیت بلشویک‌ها محبوبیت انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها افزایش یافته بود: این‌ها تهدیدی برای رژیم محسوب می‌شدند. بلشویک‌ها با این ادعا که انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها اعتصابات و شورش‌های ۱۹۲۱ را سازماندهی کرده‌اند به دنبال بهانه‌ای برای نابودی آخرین رقبای سیاسی‌شان و توضیحی برای اعتراضاتی که منکر پایگاه مردمی‌شان بود می‌گشتند. دستگیری منشویک‌های ضد انقلابی، مجموعاً در حدود ۵ هزار نفر درسال ۱۹۲۱ و محاکمهٔ فرمایشی مضحک رهبران انقلابیون سوسیالیست در سال بعد، که عملاً تمام اعضای حزب به اتهام «دشمنان مردم» محکوم شدند،(۶۲) آخرین اقدام نومیدانهٔ بلشویک‌ها در ادعای مشروعیت مردمی برای انقلاب ورشکسته‌شان بود.



سیاست اقتصادی جدید در اصل یک عقب‌نشینی موقتی به شمار می‌رفت. در ماه

ژوئیه بوخارین در کمینترن گفت: «ما برای اجتناب از دادن امتیازات سیاسی داریم امتیازات اقتصادی می‌دهیم.» زینوویف در دسامبر گفت که «سیاست اقتصادی جدید فقط تغییر مسیری موقتی و یک عقب‌نشینی تاکتیکی است، هموارکردن زمینه است برای حملهٔ جدید و سرنوشت‌ساز کارگران به سرمایه‌داری بین‌المللی.» لنین نیز این سیاست را همین‌گونه ارزیابی می‌کرد. سیاست اقتصادی جدید یک «برست ــ لیتوفسک» دهقانی است، یک گام به پس، دوگام به پیش. اما لنین برخلاف بسیاری از دیگر رهبران حزب قبول داشت که دورهٔ عقب‌نشینی احتمالاً آن قدر طول می‌کشد که نه فقط ترفندی تاکتیکی بلکه بازسازی کامل انقلاب به حساب آید ــ او به‌طور مبهمی از «دست کم یک دهه و شاید هم بیش‌تر» حرف می‌زد. در ماه مه در جلسهٔ حزب خاطرنشان کرد که سیاست اقتصادی جدید را باید «به‌طور جدی و برای دوره‌ای طولانی» در پیش گرفت ــ ما باید این مسئله را به‌طور مشخص به ذهن بسپاریم و خوب به یاد داشته باشیم چون شایعاتی هست مبنی براین‌که این سیاست فقط در افواه هست، به عبارت دیگر نوعی حقهٔ سیاسی است که فقط در این برهه به کار می‌رود. این حقیقت ندارد.»(۶۳)

به نظر لنین سیاست اقتصادی جدید چیزی بیش از سازشی موقت با بازار برای روی پا نگه‌داشتن کشور بود. این سیاست تلاشی اساسی، گرچه تاحدی آشفته، برای بازتعریف نقش سوسیالیسم در کشور روستایی عقب‌مانده‌ای بود که، عمدتاً در نتیجهٔ کودتای حزب خود او در ۱۹۱۷، «انقلاب بورژوایی» در آن کامل نشده بود. لنین در کنگرهٔ دهم حزب گفته بود که فقط «در کشورهای توسعه یافتهٔ سرمایه‌داری، گذار فوری به سوسیالیسم» امکان‌پذیر هست. از این رو روسیهٔ شوروی با امر خطیر «ساخت کمونیسم به دست بورژوازی»، و قرار دادن شالوده‌های سوسیالیسم بر اساس بازار مواجه بود. البته لنین کاملاً دودل بود: بارها ترس خود را از این‌که مبادا رژیم در دریای سرمایه‌داری خرده‌مالکان غرق شود بیان کرده بود. اما اساساً بازار را ــ که به دست دولت تنظیم می‌شد و به تدریج از طریق تعاونی‌ها سوسیالیستی می‌شد ــ تنها راه سوسیالیسم می‌شناخت. در حالی که بلشویک‌ها تا این هنگام به اصل «بازار کم‌تر سوسیالیسم بیش‌تر» اعتقاد داشتند، لنین به شعار «بازار بیش‌تر سوسیالیسم بیش‌تر» گرایش می‌یافت.(۶۴)

اما همان طور که پلنگ نمی‌تواند خال‌هایش را پاک کند بلشویک‌ها نیز نمی‌توانستند به راحتی از بی‌اعتمادی ذاتی‌شان به تجارت خصوصی رهایی یابند. حتی بوخارین نیز که بعدها مدافع اصلی سیاست اقتصادی جدید شد در سال‌های ۲۳ ــ ۱۹۲۱ آن هم به‌تدریج به این سیاست علاقه‌مند شد. به‌ویژه بسیاری از اعضای عادی بلشویک‌ها رونق تجارت خصوصی را خیانت به انقلاب می‌پنداشتند. آنچه همین چند ماه پیش به‌نام خیانت علیه انقلاب محکوم می‌شد اکنون تایید و تشویق می‌شد. افزون بر این، همین که درها به روی بازار گشوده شد سدکردن سیل تجارت خصوصی، که به راه افتادن آن پس از کمبودهای چهارسال قبل تقریباً حتمی بود، دشوار شد. در ۱۹۲۱ مردم همگی لباس‌ها و کفش‌های وصله‌دار می‌پوشیدند، در ظروف درب و داغان آشپزی می‌کردند و در فنجان‌های ترک‌خورده چای می‌نوشیدند. همه نیازمند چیز تازه‌ای بودند. مردم برای فروش یا مبادلهٔ کالاهای خانگی اساسی در خیابان‌ها غرفه برپا می‌کردند، درست مثل امروز در اکثر شهرهای روسیه؛ بازارهای کهنه‌فروشی رونق گرفت؛ در عین حال تجارت «پیله‌وری» به مقصد و از مبدأ روستا بار دیگر پدیده‌ای همگانی شد. کافه‌ها و فروشگاه‌ها و رستوران‌ها و کلوب‌های شبانه و فاحشه‌خانه‌ها و بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها و موسسات اعتباری و سپرده‌گذاری و حتی کارخانه‌های کوچک که به موجب قوانین جدید ۲۲ ــ ۱۹۲۱ مجوز دریافت کرده بودند و به‌طور خصوصی اداره می‌شدند مثل قارچ پس از باران سبز شدند. ناظران خارجی از این تحول ناگهانی حیرت زده شدند. مسکو و پتروگراد، شهرهای گورستانی در زمان جنگ داخلی، ناگهان جانی تازه یافتند و خیابان‌ها از کسبهٔ پرسروصدا، درشکه‌چی‌های پر مشغله و تابلوهای درخشان مغازه‌ها مانند پیش از انقلاب پرشد. اِما گولدمن یادآوری می‌کند که «سیاست اقتصادی جدید مسکو را به بازاری بزرگ تبدیل کرده بود»:

> فروشگاه‌ها و مغازه‌ها یک شبه سر برآوردند و به نحوی اسرارآمیز از غذاهای لذیذی که روسیه سال‌ها به خود ندیده بود پر شدند. کره و پنیر و گوشت به مقدار فراوان برای فروش به نمایش گذاشته می‌شد؛ شیرینی، میوه‌های

کمیاب و انواع و اقسام شکلات عرضه می‌شد. مردان و زنان و کودکانی با چهره‌های تکیده و چشمان گرسنه کنار ویترین می‌ایستادند و خیره می‌شدند و دربارهٔ این معجزهٔ بزرگ بحث می‌کردند: آنچه همین دیروز گناهی فجیح تلقی می‌شد اکنون جلو چشم‌شان آزادانه و قانونی به‌نمایش گذاشته می‌شد.»(۶۵)

اما آیا آن مردمان گرسنه توان خرید چنین کالاهایی را داشتند؟ ترس اعضای عادی بلشویک‌ها هم همین بود. به‌نظر آن‌ها رونق تجارت خصوصی ناگزیر به گسترش شکاف میان غنی و فقیر منجر می‌شد. یکی از بلشویک‌ها در دههٔ ۱۹۴۰ به یاد می‌آورد که: «ما کمونیست‌های جوان همگی با این باور بزرگ شده بودیم که یک بار و برای همیشه از شر پول راحت شده‌ایم. اگر دوباره سر و کلهٔ پول پیدا می‌شد سر و کلهٔ اغنیا هم پیدا می‌شد؟ آیا در سراشیبی لغزنده‌ای قرار نگرفته بودیم که ما را دوباره به سرمایه‌داری برمی‌گرداند؟ با اضطراب این پرسش‌ها را از خود می‌کردیم.» افزایش ناگهانی بیکاری در دو سال اول سیاست اقتصادی جدید به چنین تردیدهایی دامن می‌زد. در حالی که این بیکاران به نان زنده بودند، دهقانان فربه و ثروتمند می‌شدند. بلشویکی از اما گولدمن پرسید «آیا برای همین انقلاب کردیم؟» در میان کارگران این احساس فراگیر، که اپوزیسیون کارگران آشکارتر از همه آن را بیان می‌کرد، وجود داشت که سیاست اقتصادی جدید منافع طبقاتی‌شان را فدای دهقانان می‌کند و «کولاک‌ها» جان دوباره‌ای یافته‌اند و اجازه یافته‌اند به بهای فقر کارگران ثروتمند شوند. در ۲۲ ــ ۱۹۲۱ ده‌ها هزار کارگر بلشویک در پی نومیدی از سیاست اقتصادی جدید از حزب بیرون رفتند: آن‌ها نام این سیاست را گذاشته بودند استثمار جدید پرولتاریا.(۶۶)

بیش‌تر خشم آنان متوجه «مجریان سیاست اقتصادی جدید» بود، طبقهٔ جدید و عوام یک‌شبه پولدار شدهٔ تاجرانی که در دههٔ بیست پررونق روسیه به نان و نوایی رسیده بودند. این‌که پس از هفت سال جنگ و کمبود این آدم‌های قالتاق این فضای خالی را پرکنند شاید اجتناب‌ناپذیر بود. ظهور «شیادها» در بریتانیای پس از ۱۹۴۵ یا درواقع به‌اصطلاح «مافیاها» در روسیهٔ پس از شوروی شاهد این مدعاست. درست

است که دهقانان تشویق می‌شدند که محصولات‌شان را در ازای مصنوعات ارزان قیمت به دولت یا تعاونی‌ها بفروشند. اما تا زمانی که نظام سوسیالیستی کارکرد مناسبی بیابد (که تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۲۰ چنین نشده بود) فروش محصولات به «مجریان سیاست اقتصادی جدید» راحت‌تر و پر منفعت‌تر بود. اگر کالایی بسیار کمیاب بود مطمئناً نزد این سودجویان یافت می‌شد ــ معمولاً به این علت که به مقامات شوروی رشوه داده بودند. آن‌ها همه چیز می‌فروختند ــ مشروب قاچاق، هروئین و کوکائین. «مجریان سیاست اقتصادی جدید» نماد زندهٔ این سرمایه‌داری جدید و زشت بودند. زنان و معشوقه‌های‌شان را به الماس و پوست خز می‌آراستند، در اتومبیل‌های بزرگ وارداتی به گردش می‌رفتند، در اپرا خرناسه می‌کشیدند، در رستوران‌ها آواز می‌خواندند و در بارهای هتل‌های گران‌قیمت به طرز زننده‌ای به ثروت‌های کلانی که در میدان‌های اسبدوانی و کازینوهایی که به تازگی باز شده بود باخته بودند مباهات می‌کردند. ولخرجی‌های متظاهرانهٔ این نوکیسه‌های مبتذل، که در قیاس با گرسنگی هولناک و رنج‌های این سال‌ها به طرز شرم‌آوری تو ذوق می‌زد، به احساس انزجار گسترده و تلخ همهٔ مردم عادی، به‌ویژه کارگران، دامن می‌زد که گمان کرده بودند که انقلاب باید به چنین بی‌عدالتی‌هایی پایان دهد.

این احساس ژرف انزجار مردم از «مجریان سیاست اقتصادی جدید» و «متخصصان بورژوا» و «یهودیان» و «کولاک‌ها» در اعماق قلب بسیاری از مردم، به‌ویژه کارگران و اعضای عادی حزب ریشه دوانده. جاذبهٔ عاطفی اصلی «انقلاب از بالا»ی استالین، حرکت قهرآمیز به سمت صنعتی‌شدن در اولین برنامهٔ پنج ساله، از همین جا ناشی می‌شد. این جاذبه به سمت موج دوم جنگ داخلی علیه بورژوازیِ ”سیاست اقتصادی جدید“، «دشمنان جدید مردم»، فکر بازگشت به روحیهٔ خشن اما رمانتیک جنگ داخلی بود ــ آن «دورهٔ قهرمانی» انقلاب که بلشویک‌ها، بنابر افسانه‌ها، همهٔ دژها را فتح کرده بودند و بی‌هراس و سازش به پیش رفته بودند. روسیه در دههٔ ۱۹۲۰ جامعه‌ای بود که با خود جنگ داشت ــ پر از تنش‌های اجتماعی حل‌ناشده و نفرت‌ها درست زیر پوستهٔ ظاهری امور. به این معنا ژرف‌ترین میراث انقلاب ناتوانی‌اش در از بین بردن بی‌عدالتی‌های اجتماعی‌ای بود که خود پیش از هر چیز زاییدهٔ آن بود.

یادداشت‌ها

1. Os'kin, *Khoziaistvennaia*, 16–20, 24; TsGANKh, f. 3429, op. 1, d. 1527, l. 16, 190.
2. TsGANKh, f. 3429, op. 1, d. 1487, l. 25; d. 1527, l. 5; f. 1884, op. 28, d. 1; *Doklad ot narodnogo komissara putei soobshcheniia*, 5–9; *Narodnyi komissariat putei sobshcheniia*, 6; Rosenberg, 'Social Background', 364–7.
3. *Kranoarmeets*, 16–20, Feb 1920, 8; *Tretii Vserossiiskii s'ezd professional'nykh soiuzov*, 1: 87–90, 97.
4. *Deviatyi s'ezd RKP*(b), 94; *NZh*, 11 Nov 1917.
5. GARF, f. 5451, op. 3, d. 336; op. 4, d. 148, 289; f. 382, op. 4, d. 477; f. 130, op. 3, d. 363; TsGANKh, f. 1637, op. 1, d. 359, 361; f. 3429, op. 1, d. 857; Brovkin, *Behind*, ch. 2.
6. *Dva goda deiatel'nosti TsK po snabzheniiu rabochikh;* Malle, *Economic*, 123–35, 182–4.
7. Trotsky, *HRA*, 3: 47–52, 65–7; GAKO, f. 193, op. 2, d. 159, l. 102; Stites, *Revolutionary*, 19–24; Os'kin, *Khoziaistvennaia*, 78–9; Donskii, 'Ot Moskvy', 208; GARF, f. 130, op. 5, d. 1037, l. 19–20; op. 3, d. 104, l. 30, 68; TsGANKh, f. 3429, op. 1, d. 1527, l. 1–6; d. 857, l. 148; Bunyan (ed.), *Origin*, 71–4.
8. Chase, 'Voluntarism', 115; GARF, f. 539, op. 1, d. 3190, l. 30.
9. Banerji, 'Commissars', 264; Ransome, *Six Weeks*, 88–92; Malle, *Economic*, 153–85.
10. McAuley, *Bread*, 286–95; Sorokin, *Leave*, 220; GARF, f. 539, op. 1, d. 3190, l. 12–15.
11. Figes, *Peasant Russia*, 295–308; TsGANKh, f. 478, op. 3, d. 1157, l. 58; op. 4, d. 69, l. 60; Kabanov, *Krest'ianskoe*, 240–73.
12. GARF, f. 130, op. 3, d. 414; Brovkin, *Behind*, 287–99.
13. Rosenberg, 'Social Background'; Schapiro, *Origin*, 256–92; Fitzpatrick, *Cultural Front*, 25–30; Sakwa, *Soviet*, 216–60.
14. Sokolov, *White Nights*, 67–72.
15. Burleigh, *Death*, 11.
16. Joravsky, *Russian Psychology*, 53–63, 207–13; Trotskii, *Sochineniia*, XXI: 110–12.

17. Stites, *Revolutionary*, 32–3; Bogdanov, *Red Star*, 60–77, 196.
18. Gor'kii, *Polnoe sobranite sochineniia*, 24: 18–19; AG, Pg-In.
19. Scherrer, 'Écoles', 265; RTsKhIDNI, f. 17, op. 60, d. 43, l. 19; Read, *Culture*, 113–14.
20. Mally, 'Intellectuals'; Read, *Culture*, 89–90, 111–33; Fitzpatrick, *Commissariat*, 129–33; Stites, *Revolutionary*, 70–1; McClelland, 'Utopianism', 411.
21. Michelson, 'Wings', 61–9; Taylor, *Politics*, 36.
22. Stites, *Revolutionary*, 94–5, 136; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 305–8.
23. Bowlt, 'Constructivism', 204; Stites, *Revolutionary*, 90.
24. Harrison, *Marooned*, 125–6; Chagall, *My Life*, 137; Pethybridge, *Social*, 149; Donskii, 'Ot Moskvy', 199.
25. Clements, 'Effects', 105.
26. Stites, *Women's*, 362, 377; Goldman, *Women*, 7; Farnsworth, 'Village', 246; Fitzpatrick, 'Sex', 268–9; Goldman, 'Working-Class', 129–30, 134–9.
27. Bonch-Bruevich, *Vospominaniia*, 380; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 299.
28. Zenzinov, *Deserted*, 27; Fitzpatrick, *Commissariat*, 31–3, 67, 218; McClelland, 'Utopianism', 119–24.
29. Stites, *Revolutionary*, 146–57; Toller, *Which*, 114; Gastev, 'O tendentsiiakh', 44–5; ABC, 75.
30. GARF, f. 130, op. 2, d. 153, l. 12; d. 163, l. 60; Stites, *Revolutionary*, 105–9; *Moscow News*, 19–26 August, 1990; Karpov, 'Po volnam', 40–1; Hindus, *Red*, 275–6.
31. Stites, *Revolutionary*, 110; Tumarkin, *Lenin*, 71–2.
32. Stites, *Revolutionary*, 111–13; Kolonitskii, 'Revolutionary Names', 211–12, 223; Stites, *Women's*, 364.
33. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 347–9; Vasil'eva, 'Russkaia', 43–4; RTsKhIDNI, f. 5, op. 2, d. 48, l. 29, 81–2; *Izvestiia TsK*, 4, 1990, 190–3; *Moscow News*, 19–26 August 1990.
34. Agursky, *Third Rome*, 266–7; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 356; Yodfat, 'Closure'; GARF, f. 353, op. 3, d. 755, l. 125–31, 167–9, 201–2, 237–9; Gitelman, *Century*, 118.
35. Figes, *Peasant Russia*, 147–50; GARF, f. 4390, op. 12, d. 40, l. 17, 24.

36. TsGALI, f. 552, op. 1, d. 3827, l. 49.
37. *Volia Rossii*, 18 Jan 1921; Figes, *Peasant Russia*, 269–72.
38. GARF, f. 5556, op. 1, d. 35a, 50; f. 130, op. 3, d. 414, l 7–8; op. 5, d. 712, l. 53; *Volia Rossii*, 22 March, 27 July 1921; *Trotsky Papers*, 2: 386–7.
39. *Trotsky Papers*, 2: 492–5; RGVA, f. 7, op. 2, d. 483, l. 8; f. 235, op. 5, d. 63, l. 5, 6, 9, 10, 19–21, 25, 37, 38; d. 217, l. 15; GATO, f. 1832, op. 1, d. 631, l. 16, 26, 84; *Antonovshchina*, 95–6, 150–9; Radkey, *Unknown*, 38, 139–43, 192–6; Trifonov, *Klassy*, 37, 246; BA, Lidin Collection, 'Antonovshchina', 6.
40. GATO, f. 1832, op. 1, d. 834, l. 9; GARF, f. 130, op. 3, d. 414, l. 35, 61; Figes, *Peasant Russia*, 329, 349.
41. *Antonovshchina*, 198–210; Brovkin, *Behind*, 363–8; *Trotsky Papers* 2: 46–51; Figes, *Peasant Russia*, 326, 348–9.
42. *Trotsky Papers*, 2: 504–7; GARF, f. 130, op. 5, d. 712, l. 34; Trifonov, *Klassy*, 80, "'; *Krasnaia armiia*, 3–4, 1921, 35–9.
43. Figes, *Peasant Russia*, 329–31, 334, 339, 344; GARF, f. 130, op. 5, d. 712, l. 27; *Trotsky Papers*, 2: 404–5; *Volia Rossii*, 21 Dec 1920.
44. *Trotsk Papers*, 2: 480; Figes, *Peasant Russia*, 346–7, 351; Radkey, *Unknown*, 319–20; Gorky, *Russian*, 18; GARF, f. 130, op. 5, d. 712, l. 23.
45. Lenin, *PSS*, 43: 18, 82.
46. *Pravda*, 22 Jan 1921; Dan, *Dva*, 104–5.
47. *New York Times*, 6 March 1921; Sakwa, *Soviet*, 244–5.
48. Brovkin, *Behind*, 391–4; Dan, *Dva*, 106; *Kronshtadtskii miatezh*, 26.
49. Sukhanov, *Russian*, 446; Getzler, *Kronstadt*, 173–6, 209–11; Radkey, *Unknown*, 404; *Pravda o Kronshtadte*, 145.
50. *Pravda o Kronshtadte*, 46–7; Getzler, *Kronstadt*, 205–8, 218–19, 223–9.
51. *Volia Rossii*, 17 March 1921; Avrich, *Kronstadt*, 76–87; *Kronshtadtskii miatezh*, 146–7; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 382.
52. Avrich, *Kronstadt*, 151–4; Berkman, *Bolshevik*, 303.
53. *Pravda o Kronshtadte*, 82–4.
54. Balabanoff, *Impressions*, 97–8; Balabanoff, *Life*, 252; Lenin, *PSS*, 43: 41.
55. Carr, *Bolshevik*, 2: 280–6; Schapiro, *Origin*, 307, 309; *Antonovshchina*, 109–10, 307; RTsKhIDNI, f. 17, op. 3, d. 128, l. I.
56. *Desiaty s'ezd*, 403–51, 202–16; Sakwa, *Soviet*, 245–6; Sorokin, *Leaves*, 268–9; Levin, *Stormy*, 210; RTsKhIDNI, f. 76, op. 3, d. 167.

58. Berkman, *Bolshevik*, 303.
59. Esikov and Protasov, ' "Antonovshchina" ', 52; RGVA, f. 235, op. 2, d. 82, l. 40; op. 5, d. 133, l. 70; f. 33988, op. 2, d. 315, l. 256; *Trotsky Papers*, 2: 537; *Volia Rossii*, 27 July 1921.
60. *Trotsky Papers*, 2: 482, 518, 529; *Volia Rossii*, 28 April 1921.
61. Arbatov, 'Batko', 112.
62. Schapiro, *Origin*, 205; Jansen, *Show*, 128.
63. *New Economic*, 58; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 369; Lenin, *PSS*, 43: 27, 329.
64. Lenin, *PSS*, 43: 25; 44: 163; 45: 82, 387–8.
65. Cohen, *Bukharin*, 138–41; Goldman, *My Further*, 23.
66. Barmine, *One*, 124–5; Goldman, *My Further*, 201–2; Ball, *Russia's*, 16.

۱۶. مرگ و جدایی

الف) یتیمان انقلاب

گورکی هنگام ورودش به برلین به رومن رولان می‌نویسد: «نه، حالم خوب نیست. بیماری سل‌ام عود کرده اما در سن و سال من خطرناک نیست. آنچه تحملش بسیار دشوارتر است بیماری اندوه‌بار روح است ــ بسیار احساس خستگی می‌کنم: در هفت سال گذشته در روسیه صحنه‌های غم‌انگیز بسیاری دیده‌ام و از سرگذرانده‌ام ــ آنچه آن را اندوه‌بارتر می‌کند این است که علتش نه منطق اشتیاق و اختیار بلکه محاسبات احمقانه و بی‌رحمانهٔ متعصبان و ترسوهاست... هنوز هم با شور و شوق به سعادت آیندهٔ بشر ایمان دارم اما رنج‌های فزایندهٔ مردمی که مجبورند بهای گزافی بابت امیدهای زیبای‌شان بپردازند مرا رنجور و آشفته می‌کند».(۱) در پس عزیمت گورکی از روسیه در پاییز ۱۹۲۱ مرگ و سرخوردگی نهفته بود. در چهار سال گذشته شمار کشته‌گان به قدری زیاد بود که حتی او نیز دیگر از امیدها و آرمان‌های انقلابی‌اش دل کنده بود. هیچ چیز ارزش این رنج‌های انسانی را نداشت.

هیچ کس تلفات انسانی انقلاب را به‌درستی نمی‌داند. هر طور که حساب شود این تلفات فاجعه‌آمیز بود. اگر فقط کشته‌گان جنگ داخلی، ترور، قحطی و بیماری را به شمار آوریم چیزی در حدود ده میلیون نفر می‌شود. اما این منهای مهاجرت (در حدود دو میلیون نفر) و آثار مخرب جمعیتی کاهش چشمگیر میزان زاد و ولد است ــ در این سال‌های دهشتناک هیچ کس بچه نمی‌خواست ــ که بنا بر گفتهٔ

آمارگران میزان کاهش جمعیت سر به ده میلیون می‌زد[1]. بیش‌ترین میزان مرگ و میر در میان مردان جوان بود ــ در سال ۱۹۲۰ فقط در پتروگراد ۶۵ هزار بیوه وجود داشت ــ اما مرگ چنان شایع بود که هیچ کس را بی‌نصیب نمی‌گذاشت. در دورهٔ انقلاب کسی نبود که دوستان یا خویشاوندانش را از دست نداده باشد. سرگی سمیونوف در نامه‌ای به دوستی قدیمی در ژانویهٔ ۱۹۲۱ می‌نویسد: «خدای من، چه‌قدر مرگ و میر! اکثر پیرمردان ــ بوبوریکین، لینف، ونگروف، ورونتسوف و که و که مرده‌اند. حتی گریگوری پتروف هم ناپدید شده است ــ کسی نمی‌داند که چگونه مرده است، فقط می‌توان گفت که احتمالاً از خوشی پیشرفت سوسیالیسم نمرده است. آنچه بخصوص آزارنده است این است که آدم نمی‌داند دوستانش کجا دفن شده‌اند.» سرگذشت ترشچنکوف‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد که مرگ ممکن بود تمام یک خانواده را بتاراند. نیکیتین ترشچنکوف، پزشک ارتش سرخ، دختر و خواهرش را در بیماری همه‌گیر تیفوس در ۱۹۱۹ از دست داد؛ برادر زنش به‌طرز مرموزی کشته شد. همسر نیکیتین به علت سل در حال مرگ بود و خودش به تیفوس مبتلا بود. این خانواده که، مثل آن همه روشنفکران روستایی، چکای محلی آن‌ها را «دشمنان مردم» می‌خواند خانه‌شان را در شهر اسمولنسک از دست داده بودند و در ۱۹۲۰ در مزرعهٔ کوچکی زندگی می‌کردند که دو پسر بازمانده‌شان، ولودیای پانزده ساله و میشای سیزده ساله، در آن کار می‌کردند.(۲)

در آن روزگار مردن در روسیه آسان اما پیداکردن قبر بسیار دشوار بود. خدمات کفن و دفن ملی شده بود. از این رو هرگونه کفن و دفنی مستلزم کاغذبازی‌های بی‌پایان بود. تازه بعد می‌رسیدیم به کمبود چوب تابوت. شماری از مردم عزیزان‌شان را در پلاس می‌پیچیدند، یا تابوتی کرایه می‌کردند ــ که رویش نوشته شده بود «لطفاً این را پس بیاورید» ــ تا فقط مرده‌ها را سر قبر برسانند. تابوتی که

---

۱. در این محاسبات کاهش امید به زندگی کسانی که به رغم سوءتغذیه و بیماری جان به در بردند نیز لحاظ نشده است. کودکانی که دراین سال‌ها متولد و بزرگ شدند به وضوح کوچک‌تر از همتایان‌شان در گذشته بودند و پنج درصد نوزادان مبتلا به سیفلیس بودند (سوروکین، Sovremennoe، ۱۶، ۶۷).

برای یک استاد پیر دانشگاه کرایه کرده بودند به قدری کوچک بود که مجبور شدند چند استخوانش را بشکنند تا مرده را در آن بچپانند. به دلیلی نامعلوم حتی قبر هم کمیاب بود ــ اگر جای دیگری به‌جز روسیه بود آیا کسی آن را باور می‌کرد؟ ــ و باعث می‌شد که مردم ماه‌ها معطل یک قبر بمانند. در سردخانهٔ اصلی مسکو صدها جسد در حال گندیدن در سرداب در انتظار دفن بود. بلشویک‌ها کوشیدند با تشویق مرده‌سوزی رایگان مشکل را تا حدی برطرف کنند. در ۱۹۱۹ وعده دادند که بزرگ‌ترین کورهٔ مرده‌سوزی جهان را بسازند. اما روس‌ها که همچنان پایبند مراسم تدفین ارتدکسی بودند این ابتکار را نقش برآب کردند.(۳)

مرگ به قدری رایج بود که مردم به آن خوگرفتند. منظرهٔ جسدی در کنار خیابان دیگر توجه کسی را جلب نمی‌کرد. به‌کوچک‌ترین انگیزه‌ای آدم‌ها کشته می‌شدند ــ دزدیدن چند روبل، تو صف زدن یا صرفاً برای سرگرمی آدمکش‌ها. هفت سال جنگ مردم را به توحش کشانده بود و آن‌ها را به درد و رنج دیگران بی‌اعتنا کرده بود. در ۱۹۲۱ گورکی از عده‌ای از سربازان ارتش سرخ پرسیده بود که آیا از کشتن مردم احساس ناراحتی نمی‌کنند. جواب دادند که: «نه. طرف اسلحه دارد. من هم دارم، پس هر دو برابریم؛ چه اهمیتی دارد، تازه وقتی یک‌دیگر را می‌کشیم جا برای دیگران بازتر می‌شود.» سرباز دیگری که در جنگ جهانی اول در اروپا جنگیده بود حتی به گورکی گفت که کشتن یک روس آسان‌تر از کشتن یک خارجی است. «کشور ما پرجمعیت است. اقتصاد ما ضعیف است؛ خوب، اگر دهی آتش بگیرد چه ضرری دارد؟ این ده به وقتش خود به خود ویران می‌شد.» زندگی چنان بی‌ارزش شده بود که مردم چندان پروای کشتن یک‌دیگر یا درواقع این‌که دیگران به نام آن‌ها میلیون‌ها نفر را بکشند نداشتند. دهقانی از گروه اعزامی علمی که در ۱۹۲۱ در اورال مشغول فعالیت بود پرسید: «شما آدم‌های تحصیل‌کرده‌ای هستید، به من بگویید که چی به سر من خواهد آمد. یک باشکیر گاو من را کشت خوب، *البته* من هم او را کشتم و بعد گاوم را از خانواده‌اش پس گرفتم. پس به من بگویید که آیا برای این گاو مرا مجازات خواهند کرد؟» وقتی از او پرسیدند که آیا خودش انتظار ندارد که به جرم کشتن آن مرد مجازات شود، دهقان پاسخ داد: «این‌که چیزی نیست، این روزها جان مردم بی‌ارزش شده».

داستان‌های دیگری هم نقل می‌شد ـ داستان شوهری که زنش را به دلیل نامعلومی کشته بود. توضیح قاتل چنین بود: «ازش خسته شده بودم، همین.» چنان بود که گویی همهٔ خشونت چند سال اخیر لایهٔ نازک تمدنی را که بر روابط انسانی پرده افکنده بود به کناری زده بود و غرایز بدوی حیوانی آدمی را نمایان ساخته بود. مردم کم‌کم از بوی خون خوش‌شان می‌آمد. در شکل‌های سادیستی آدمکشی ذوقی به هم زدند ـ موضوعی که گورکی در آن خبره بود:

دهقانان در سیبری چاله می‌کندند و زندانیان ارتش سرخ را واژگونه در آن جا می‌دادند به نحوی که پاهای‌شان تا زانو بیرون بود؛ سپس چاله‌ها را با خاک پر می‌کردند و با مشاهدهٔ تشنج پاها می‌خواستند بدانند که کدام یک از قربانیان مقاوم‌تر و پر جنب و جوش‌ترند و دیرتر از همه می‌میرند.

در استان تامبوف مردم دست چپ و پای چپ کمونیست‌ها را با پیچ‌های مخصوص خط‌آهن یک متر بالاتر از سطح زمین به درختی میخکوب می‌کردند و بعد به تماشای عذاب کشیدن آنان که عمداً به‌طرز عجیبی مصلوب شده بودند می‌نشستند.

مردم شکم زندانیان را می‌دریدند، رودهٔ کوچک‌شان را بیرون می‌کشیدند و آن را با میخ به درختی یا تیر تلگرافی که زندانی را به زور کتک پای آن می‌کشیدند می‌کوبیدند و بازشدن روده را بر اثر زخم تماشا می‌کردند. افسر اسیر را لخت می‌کردند، از گرده‌اش پوست‌هایی به شکل بند شانه می‌کندند و به جای قپه‌اش میخ می‌کوبیدند؛ پوست را همان جایی که بند شمشیر و نوار شلوار نظامی قرار می‌گرفت می‌کندند. این عمل را پوشیدن اونیفورم می‌نامیدند. این کار بی‌تردید به وقت و مهارت زیادی نیاز داشت.(۴)

بزرگ‌ترین قاتل این سال‌ها ـ که جان تقریباً پنج میلیون نفر را گرفت ـ بحران قحطی سال‌های ۲۲ ـ ۱۹۲۱ بود. عامل قحطی بزرگ ولگا، مانند همهٔ بحران‌های قحطی، تا حدی انسان و تا اندازه‌ای طبیعت بود. وضعیت طبیعی منطقهٔ ولگا آن را در برابر نقصان محصول آسیب‌پذیر می‌کرد ـ برای نمونه در سال‌های اخیر،

۹۲ــ۱۸۹۱، ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ بارها این اتفاق افتاده بود. خشکی تابستان و یخبندان سخت در زمستان ویژگی‌های همیشگی اقلیم استپ بود. بادهای تند در بهار خاک سطحی ماسه‌پوش را با خود می‌برد و به محصولات شکننده آسیب می‌رساند. این‌ها پیش‌زمینه‌های قحطی ولگا در ۱۹۲۱ بود: کاهش محصول ۱۹۲۰ پس از یک سال یخبندان سنگین و خشکی سوزان تابستان رخ داد که از زمین‌های استپ بیابان بزرگ بی‌آب و علفی ساخت. تا فصل بهار معلوم شده بود که دهقانان برای دومین سال پیاپی دچار افت محصول خواهند شد. بیش‌تر بذرها را یخبندان از بین برده بود، حال آنکه ساقه‌های نورس غلات که از زمین سر برآورده بودند نحیف بودند و پس از چندی ملخ‌ها و موش‌های صحرایی نابودشان کردند. این ترک‌ها که در قالب طبیعت پدید آمده بود، گرچه ناگوار، برای ایجاد بحران قحطی کافی نبود. دهقانان به نقصان محصول عادت کرده بودند و همیشه ذخیرهٔ بزرگی از غلات را غالباً در انبارهای مشترک برای چنین مواقع اضطراری نگه می‌داشتند. آنچه این بحران را به فاجعه‌ای بدل کرد این بود که مصادرهٔ محصول در جنگ داخلی، حتی پیش از آنکه طبیعت خسارت به بار آورد، اقتصاد دهقانان را به آستانهٔ فاجعه کشانده بود. دهقانان برای فرار از مالیات به تولید معیشتی پناه بردند ــ فقط آن اندازه غله تولید می‌کردند که کفاف تغذیهٔ خود و دام‌های‌شان را بدهد و بذری فراهم شود. به سخن دیگر نه حاشیهٔ امنیتی باقی گذاشتند و نه ذخیره‌ای از آن‌گونه که در آب و هوای نامساعد گذشته آن‌ها را زنده نگه می‌داشت، چرا که از آن می‌ترسیدند که بلشویک‌ها آن را از چنگ‌شان درآورند. در ۱۹۲۰ مناطق زیر کشت در منطقهٔ ولگا نسبت به سال ۱۹۱۷ یک‌چهارم کاهش یافته بود. با وجود این، بلشویک‌ها به مصادرهٔ بیش‌تر ادامه دادند ــ نه فقط مصادرهٔ محصول اضافی بلکه ذخایر حیاتی غذا و بذر ــ به گونه‌ای که وقتی که محصول کاهش یافت ناگزیر به نابودی دهقانان منتهی شد.(۵)

در بهار ۱۹۲۱ یک چهارم دهقانان در روسیهٔ شوروی گرسنگی می‌کشیدند. قحطی نه تنها در منطقهٔ ولگا بلکه در اورال و آبریز رود کاما، دن، باشکیر، قزاقستان، غرب سیبری و جنوب اوکراین رخ داد. قحطی همراه با تیفوس و وبا صدها هزار نفر را که گرسنگی پیشاپیش رنجورشان کرده بود کشت. بدترین آسیب را استپ ولگا

خورد. در استان سامارا در پاییز ۱۹۲۱ گفته می‌شد که حدود دو میلیون نفر (سه‌چهارم جمعیت) داشتند از گرسنگی می‌مردند: درواقع ۷۰۰ هزار نفرشان در پایان بحران مردند. در یک شهرک روستایی نمونه، بولگاکوا، با جمعیتی شانزده هزار نفری در ژانویهٔ ۱۹۲۱ هزار نفر مردند. دو هزار و دویست نفر خانه‌های‌شان را رها کردند و تا نوامبر بعد شش هزار و پانصد نفرشان را گرسنگی یا بیماری زمین‌گیر کرد. در سراسر منطقهٔ ولگا دهقانان گرسنه به خوردن علف، علف‌های هرز، برگ درختان، خزه، پوست درخت، پوشال بام‌ها و آرد تهیه شده از میوهٔ بلوط، خاک اره، خاک و پهن اسب روی آوردند. دام‌ها را می‌کشتند و جوندگان و گربه‌ها و سگ‌ها را شکار می‌کردند. در روستاها سکوتی مرگبار حکمفرما بود. مردمی که پوست و استخوان بودند، کودکانی با شکم‌های ورم کرده، آرام مثل سگ‌ها در گوشه‌ای دراز می‌کشیدند تا بمیرند. امدادگری در ساراتوف به یاد می‌آورد که: «روستاییان پاک دست از زندگی شسته‌اند. زار و نزارتر از آنند که حتی شکایت کنند.» آن‌هایی که اندک توانی برای‌شان مانده بود خانه مزرعهٔ ویران‌شان را تخته کوب کردند، وسایل محقرشان را بار گاری کردند و در جست‌وجوی غذا به شهرها گریختند. در مغازه‌های شهر چند قرص نان را با اسبی تاخت می‌زدند. بسیاری از مردم این فرصت از دست‌شان رفت و از پا افتادند و کنار جاده جان دادند. جمعیت انبوهی به امید واهی سوارشدن به قطار برای رفتن به مناطق دیگر به ایستگاه‌های راه‌آهن سرازیر می‌شدند ــ به مسکو، دن، سیبری، به هر جا که چو افتاده بود که غذایی در آن یافت می‌شود. نمی‌دانستند که به دستور مسکو برای جلوگیری از شیوع بیماری‌های همه‌گیر هرگونه مسافرت از مناطق قحطی‌زده متوقف شده است. در ایستگاه قطار سیمبیرسک در تابستان ۱۹۲۱ صحنهٔ زیر دیده می‌شد:

> تودهٔ فشرده‌ای از لباس‌های ژندهٔ کثیف را تصور کنید که در میان‌شان این‌جا و آن‌جا دستان لاغر برهنه و چهره‌هایی که پیشاپیش مهر مرگ برآن‌ها خورده دیده می‌شود. مخصوصاً بوی آزارنده‌ای حواس آدم را به خود جلب می‌کند. ردشدن از میان‌شان غیرممکن است. در اتاق‌های انتظار و راهروها وجب به

وجب آدم است که ولو شده، نشسته یا به‌هرحالتی که فکرش را بکنید کز کرده است. اگر دقیق‌تر نگاه کنید متوجه می‌شوید که جانوران موذی از سر و کول این ژنده‌های چرکین بالا می‌روند. تیفوسی‌های تب‌دار و بچه‌های‌شان به خاک افتاده‌اند و می‌لرزند. از بچه‌های شیرخوار دیگر صدایی درنمی‌آید و نای گریه‌کردن ندارند. هر روز بیش از بیست مرده را می‌برند اما بردن همه‌شان ناممکن است...

زنی می‌کوشد بچهٔ کوچکی را که در دامان دارد آرام کند. بچه گریه می‌کند و غذا می‌خواهد. زن تا مدتی او را در آغوشش تکان می‌دهد. بعد ناگهان کتکش می‌زند. بچه دوباره جیغ می‌زند. ظاهراً این کار زن را دیوانه می‌کند. شروع می‌کند دیوانه‌وار بچه را کتک زدن، قیافه‌اش از خشم کج و معوج شده. صورت کوچک و سر بچه را زیر باران مشت می‌گیرد و آخر سر او را به زمین پرت می‌کند و شروع می‌کند به لگدزدن. زمزمهٔ وحشت از دور و بر بلند می‌شود. بچه را از زمین بلند می‌کنند، فحش است که نثار مادر می‌شود، که پس از فرونشستن هیجان دیوانه‌وارش، دوباره به خود آمده و به همه چیز در اطرافش کاملاً بی‌اعتنا شده است. چشمانش به یک جا خیره شده اما پیداست که چیزی نمی‌بیند.(۶)

گرسنگی مردم را آدمخوار کرد. این پدیده رایج‌تر از آنی بود که مورخان قبلاً گمان می‌کردند. در منطقهٔ باشکیر و زمین‌های استپ پیرامون پوگاچف و بوزولوک، که بدترین قحطی در آن‌ها رخ داده بود، هزاران مورد آدمخواری گزارش شده بود. همچنین پیداست که بیش‌تر موارد آدمخواری گزارش نشده بود. برای مثال مردی که به خوردن چندین کودک محکوم شده بود این‌گونه اقرار کرده بود: «در ده ما همه گوشت آدم می‌خورند اما پنهانی. چند کافه‌تریا در روستا هست ــ و همگی گوشت بچه‌های کم‌سن و سال عرضه می‌کنند.» این پدیده درواقع با آغاز زمستان، در حوالی نوامبر ۱۹۲۱، که اولین برف چیزهایی را که به جای غذا مصرف می‌شد پوشاند و دیگر چیزی برای خوردن گیر نمی‌آمد رواج یافت. مادرها که از پیداکردن غذا برای

بچه‌های‌شان ناامید شده بودند اعضای جسدها را می‌بریدند و در دیگ می‌جوشاندند. مردم خویشاوندان‌شان را می‌خوردند ـ غالباً بچه‌های کم‌سن و سال را که معمولاً اولین کسانی بودند که می‌مردند و گوشت‌شان بسیار گوارا بود. در تعدادی از روستاها دهقانان از دفن مرده‌های‌شان خودداری می‌کردند و نعش‌ها را مثل گوشت در انبارها و اصطبل‌ها نگه‌داری می‌کردند. آن‌ها معمولاً از امدادگران تقاضا می‌کردند که جنازه‌ها را با خود نبرند بلکه اجازه بدهند که گوشت‌شان را بخورند. در روستای ایوانوفکا، نزدیک پوگاچف، زنی را به همراه بچه‌اش در حین خوردن شوهر مرده‌اش گیر می‌اندازند و وقتی مقامات پلیس سعی می‌کنند که بقایای مرده را از دستش درآورند فریاد می‌زند که: «ما اونو تحویل نمی‌دهیم، برای غذا به‌اش احتیاج داریم، عضو خانوادهٔ خودمونه، و هیچ کسی حق نداره اونو از ما بگیره.» دزدی جنازه از گورستان‌ها چنان رواج یافت که در بسیاری مناطق محافظان مسلحی را دم دروازهٔ گورستان‌ها به نگهبانی گماشتند. شکار و کشتن آدم‌ها برای گوشت‌شان نیز پدیده‌ای متداول بود. در شهر پوگاچف بیرون رفتن کودکان بعد از تاریکی خطرناک بود زیرا همه می‌دانستند که گروه‌های آدمخوار و تاجری وجود دارد که آن‌ها را برای خوردن یا فروش گوشت لطیف‌شان می‌کشند. در منطقهٔ نووزنسک گروه‌های کودکانی وجود داشت که آدم‌های بزرگسال را برای گوشت‌شان می‌کشتند. به همین دلیل امدادگران مسلح شده بودند. حتی در مواردی والدین بچه‌های‌شان ـ معمولاً دختران ـ را برای خوردن گوشت‌شان یا تامین غذای دیگر فرزندان‌شان می‌کشتند.

گفتن این‌که این اعمال صرفاً تباهی اخلاقی یا روان‌پریشی بود آسان است. اما غالباً دلسوزی مردم را به آدمخواری وا می‌داشت. عذاب تماشای مرگ آهستهٔ فرزندان از گرسنگی مردم را به انجام هرکاری برمی‌انگیخت و در چنین اوضاع استثنایی قوانین متعارفِ درست و غلط ممکن است بی‌ربط بنماید. درواقع آدمخواران به هنگام مصاحبه کاملاً معقول به نظر می‌رسیدند و معمولاً قانون اخلاقی تازه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به رفتارشان مطرح می‌کردند. بسیاری از آنان استدلال می‌کردند که خوردن گوشت آدم نمی‌تواند جنایت باشد چراکه روح زنده پیشاپیش از بدن‌ها جدا شده است و تن «فقط غذای کرم‌های خاک» می‌شود.

وانگهی اشتیاق خوردن گوشت آدم که به راحتی ممکن است پس از یک‌بار خوردن آن در مردم گرسنه پدیدار شود خاص یک طبقهٔ اجتماعی نیست. پزشکان گرسنه پس از دوره‌های طولانی کار امدادی در منطقهٔ قحطی زده غالباً به آن تن می‌دادند و آن‌ها نیز می‌گفتند که ناگوارترین بخش تجربه‌شان «اشتیاق غلبه‌ناپذیر و آزارنده»ای بود که برای خوردن گوشت آدم در آن‌ها پدید آمده بود.(۷)

تا ژوئیهٔ ۱۹۲۱ دولت شوروی از تایید قحطی سر باز می‌زد. این مایهٔ اصلی پریشانی‌اش بود. مانند بحران ۱۸۹۱، مطبوعات از به کاربردن کلمهٔ «قحطی» منع شده بودند. مطبوعات همچنان گزارش می‌دادند که پس از اجرای سیاست اقتصادی جدید همه چیز در کشور روبه‌راه است. این سیاست عمدیِ بی‌توجهی در اوکراین حتی مشهودتر بود: گرچه در پاییز ۱۹۲۱ قحطی در آن‌جا گسترده بود، مسکو همچنان به صادرات مقادیر فراوان غلات به ولگا تا تابستان بعد ادامه داد. البته این کار به این معنا بود که غلات را از منطقه‌ای گرسنه بگیرند و به منطقه‌ای دیگر که حتی گرسنه‌تر بود بدهند. اما شاید هم، همان طور که رابرت کانکوئست به نحو قانع‌کننده‌ای دربارهٔ قحطی ۳۲ ــ ۱۹۳۰ گفته است، مسکو به دنبال مجازات دهقانان اوکراینی بابت مخالفت‌شان با رژیم بلشویکی بود.(۸)

مانند سال ۱۸۹۱ سازماندهی فعالیت‌های امدادی برعهدهٔ نهادهای عمومی و خارجی گذاشته شد. گورکی در این کار پیشگام شد. روز سیزدهم ژوئیه تقاضایی تحت عنوان «خطاب به همهٔ مردم شریف» منتشر کرد که بعدها در مطبوعات غربی چاپ شد:

> تراژدی به کشور تولستوی، داستایفسکی، مندلیف، پاولوف، موسورگسکی، گلینکا و دیگر شخصیت‌های برجستهٔ جهانی آمده است. اگر آرمان‌ها و احساسات بشردوستانه ــ که ایمان به اهمیت اجتماعی‌اش را جنگ لعنتی و رفتار بی‌رحمانهٔ فاتحان نسبت به شکست‌خوردگان این‌سان سست کرده است ــ منظورم این است که اگر ایمان به نیروی خلاقهٔ این آرمان‌ها و احساسات می‌تواند و می‌بایست احیا شود، بدبختی روسیه

> فرصتی عالی برای نشان دادن زنده بودن بشردوستی عرضه می‌کند. من از همهٔ مردم شریف اروپا و امریکا درخواست کمک فوری به مردم روسیه می‌کنم. نان و دارو بدهید. ماکسیم گورکی.

گورکی به همراه دیگر شخصیت‌های مردمی برای گرفتن مجوز سازماندهی سازمانی داوطلب برای امداد به قحطی‌زدگان دست به دامان لنین شد. در نتیجه در ۲۱ ژوئیه کمیتهٔ مردمی سراسری روسیه برای کمک به گرسنگان، یا به اختصار پومگول[1]، اولین و آخرین نهاد عمومی مستقلی بود که در دوران حکومت کمونیسم تشکیل شد. موافقت لنین با تشکیل این کمیته تاحدی تسلیم به خواست گورکی و تا حدی روشی برای تضمین کمک‌های خارجی بود. در میان هفتاد و سه عضو پومگول شخصیت‌های فرهنگی برجسته (گورکی، کورولنکو، استانیسلافسکی)؛ سیاستمداران لیبرال (کیشکین، پروکوپویچ، کوسکووا)؛ یک وزیر سابق حکومت تزاری (ن. ن. کوتلر) و یک مردم‌گرای کهنه‌کار (ورا فیگنر)؛ متخصصان کشاورزی نام‌آور (چایانوف، کروندانف) و مهندسان (پ. ای. پالچینسکی)؛ پزشکان و خانوادهٔ تولستوی دیده می‌شدند. حتی آلکساندرا تولستایا، دختر تولستوی، نیز که چند سال گذشته را در زندان‌های چکا و اردوگاه‌های کار اجباری به سر برده بود در آن جایی داشت. پومگول در پی احیای روح نیکوکاری بود که کشور را در ۱۸۹۱ نجات داده بود: این نهاد از مردم در داخل و خارج کشور می‌خواست که در کار امدادرسانی مشارکت کنند. شاهزاده لووف، که در فعالیت‌های امدادرسانی سی سال پیش شرکت کرده بود، به واسطهٔ سازمان زمگور پاریس اعانه جمع کرد و به همراه مواد غذایی به روسیه فرستاد (حتی در تبعید نیز فعالیت‌های انجمن‌های حکومت محلی را ادامه می‌داد). بلشویک‌ها برای اطمینان از این‌که پومگول در سیاست مداخله نمی‌کند «هسته‌ای» مرکب از دوازده کمونیست برجسته به رهبری کامنف را به ماموریت در این نهاد فرستادند. لنین تاکید می‌کرد که بحران قحطی نباید مثل ۱۸۹۱ به مخالفت عمومی دامن بزند.(۹)

---

1. Pomgol

در پاسخ به تقاضای گورکی هربرت هوور[1] پیشنهاد اعزام سازمان امداد امریکا به روسیه را مطرح کرد. هوور این سازمان را برای تامین غذا و دارو برای اروپای پس از جنگ تأسیس کرده بود. دو شرط هوور برای این کار یکی این بود که سازمان اجازه داشته باشد بدون مداخلهٔ مقامات کمونیست فعالیت کند و دیگر این‌که همهٔ شهروندان امریکایی از زندان‌های شوروی آزاد شوند. لنین عصبانی شد ــ «باید هوور را مجازات کرد، باید در ملأعام به صورتش سیلی زد تا همهٔ دنیا ببینند» ــ با این همه او نیز مثل همه گدایان حق انتخاب نداشت. به محض این‌که پومگول کمک امریکا را به دست آورد لنین به رغم اعتراضات شدید کامنف و گورکی دستور داد بساطش را جمع کنند. روز ۲۷ آگوست همهٔ اعضای مشهور آن ــ به جز گورکی و کورولنکو ــ که به همه گونه «فعالیت ضدانقلابی» متهم شده بودند به دست چکا دستگیر شدند و سپس به تبعید یا به مناطق تحت مراقبت در نواحی مرکزی فرستاده شدند. لنین حتی گورکی را زیر فشار قرار داد تا «برای حفظ سلامتی‌اش» به خارج برود.(۱۰)

در پایان تابستان ۱۹۲۲ که فعالیت‌های سازمان امداد امریکا در اوج خود بود این سازمان روزانه به ده میلیون نفر غذا می‌رساند. همچنین مقادیر فراوانی دارو، لباس، ادوات کشاورزی و بذر به روسیه فرستاد ــ این دو قلم آخر به برداشت محصول پربار سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ کمک کرد که سرانجام روسیه را از چنگال قحطی نجات داد. جمع هزینه‌های عملیات سازمان امداد امریکا شصت و یک میلیون دلار بود. بلشویک‌ها این کمک را با ناسپاسی حیرت‌انگیزی دریافت کردند: هرگز دندان چنین اسب پیش‌کشی سخاوتمندانه‌ای را این‌گونه بی‌شرمانه نشمرده بودند. بلشویک‌ها سازمان امداد امریکا را به جاسوسی، به تلاش برای بی‌اعتبار ساختن و سرنگونی رژیم[2] متهم کردند و پیوسته در عملیات آن مداخله می‌کردند، کاروان‌های آن را

---

1. Herbert Hoover رئیس جمهور وقت امریکا

۲. انگیزه‌های هوور به تمامی روشن نیست. او که دشمن سرسخت رژیم شوروی بود شاید به دنبال استفاده از امداد رسانی به قحطی‌زدگان به عنوان یک اهرم دیپلماتیک و نفوذ سیاسی در ←

تفتیش می‌کردند، جلو قطارها را می‌گرفتند، محموله‌های‌شان را مصادره می‌کردند و حتی امدادگران را بازداشت می‌کردند. از این رو بلشویک‌ها آشکارا دو شرط هوور برای کمک ــ مداخله نکردن و آزادی امریکایی‌ها از زندان ــ را نقض کردند. وقتی در امریکا مردم فهمیدند که حکومت شوروی هم‌زمان با دریافت کمک غذایی از غرب میلیون‌ها تن غلهٔ خود را برای فروش در خارج از کشور صادر می‌کند گر گرفتند. وقتی از حکومت شوروی در مورد چند و چون این مسئله سئوال کردند در پاسخ ادعا کرد که برای خرید تجهیزات صنعتی و کشاورزی از خارج مجبور به صادرات غله بوده است. اما با این رسوایی جمع‌آوری کمک بیش‌تر امریکایی‌ها به سازمان امداد امریکا در روسیه غیرممکن شد و این سازمان در ژوئن ۱۹۲۳ عملیات خود را متوقف کرد.(۱۱)

از دید گورکی رفتار حکومت شوروی در قبال بحران قحطی شرم‌آور و ناراحت‌کننده بود. این رفتار یکی از علل عمدهٔ تصمیم او به ترک روسیه بود. بلشویک‌ها پس از پشت سرگذاشتن بحران قحطی یادداشت رسمی کوتاهی مبنی بر سپاسگزاری خطاب به مردم امریکا منتشر کردند. اما گورکی در سپاسگزاری‌اش گشاده‌دستی بیش‌تری داشت. گورکی در نامه‌ای که گویای بسیاری از ژرف‌ترین آرمان‌هایش بود در سی‌ام ژوئیه ۱۹۲۲ خطاب به هوور می‌نویسد:

> در سراسر تاریخ رنج‌های بشری چیزی نمی‌یابم که بیش از حوادثی که مردم روسیه پشت سرمی گذارند روح آدمی را فرسوده باشد، و در تاریخِ بشردوستی حقیقی هیچ دستاوردی از حیث بزرگی و گشاده‌دستی نمی‌شناسم که بتواند با کمکی که شما عملاً موفق به انجام آن شده‌اید برابری کند. کمک شما به نام دستاوردی یگانه و عظیم در تاریخ ثبت خواهد شد، کمکی هم‌سنگ با بزرگ‌ترین افتخارات که سال‌های سال در خاطر میلیون‌ها روسی که شما از مرگ نجات‌شان داده‌اید خواهد ماند. سخاوت مردم امریکا

روسیه بوده باشد. اما این مسئله نافی دغدغهٔ صادقانهٔ انسان‌دوستانهٔ هوور نیست و او را سزاوار اتهام بلشویک‌ها نمی‌کند. ر.ک. وایسمن، **هربرت**، فصل ۲).

در روزگاری که انسان‌ها سخت نیازمند نوع‌دوستی و دلسوزی‌اند رویای برادری مردمان را زنده نگاه می‌دارد.(۱۲)

یکی از اندوه‌بارترین میراث‌های انقلاب جمعیت عظیم یتیمانی بود که در خیابان‌های هر شهری پرسه می‌زدند. تخمین زده شده است که در ۱۹۲۲ هفت میلیون کودک در ایستگاه‌ها، خانه‌های متروکه، خانه‌های در حال ساخت، زباله‌دانی‌ها، سرداب‌ها، مجاری فاضلاب و دیگر دخمه‌های نکبت‌بار در به در بودند. این کودکان ژنده‌پوش پابرهنه که پدر و مادرهای‌شان یا مرده بودند یا رهاشان کرده بودند نماد فروپاشی اجتماعی روسیه بودند. حتی خانواده نیز نابود شده بود.

این یتیمان انقلاب کاریکاتور رنگ‌پریدهٔ کودکی از دست رفته‌شان بودند. مبارزه برای بقا در خیابان‌ها آنان را وامی‌داشت مانند بزرگسالان زندگی کنند. آن‌ها زبان و گروه‌های اجتماعی و قوانین اخلاقی خاص خود را داشتند. بسیاری‌شان مشروب‌خور کهنه‌کار و معتاد به هروئین یا کوکائین بودند. گدایی، پخش مواد مخدر، جرایم جزئی و فحشا شیوه‌های بقای‌شان بود. مثل مگس‌ها در ایستگاه‌ها ازدحام می‌کردند، و به یک جست روی هر تکه غذایی که از قطار به طرف‌شان پرت می‌شد شیرجه می‌زدند. بعضی بچه گداها خود را ناقص العضو می‌کردند یا کارهای ننگ‌آوری در ملأعام انجام می‌دادند تا انعام کوچکی به دست بیاورند. پسری که در ایستگاه اومسک زندگی می‌کرد در ازای پنج کوپک صورتش را با نجاست خود آغشته می‌کرد. بین آن‌ها و دنیای زیرزمینی تبهکاران پیوند نزدیکی وجود داشت. دار و دستهٔ بچه‌های تبهکار از غرفه‌های بازار دزدی می‌کردند، رهگذران را لخت می‌کردند، جیب‌بری می‌کردند و به مغازه‌ها و خانه‌ها دستبرد می‌زدند. اگر گیر می‌افتادند احتمالاً کتک مفصلی از مردم که چندان دل‌شان به حال یتیمان نمی‌سوخت می‌خوردند اما حتی این کار نیز آن‌ها را از اهداف‌شان بازنمی‌داشت. شاهدی ناظر این صحنه در یک میدان بازار بود:

من خودم پسر بچهٔ ده دوازده ساله‌ای را دیدم که در حالی که با عصا کتکش می‌زدند دستش را به طرف تکه نانی کثیف درازکرد و با ولع آن را در دهانش

چپاند. باران مشت و لگد به پشتش می‌خورد اما پسر، چهار دست و پا، از هول این‌که نان را از دستش نگیرند گاز بود که پشت سرهم به نان می‌زد. این صحنه نزدیک صف نان در بازار بود. آدم بزرگ‌ها ــ زن‌ها ــ گردش جمع شدند و فریاد زدند: «این پدرسوخته حقش همینه: باز هم بزنید! از دست این شپش‌ها آسایش نداریم.»

تقریباً همهٔ این یتیمان گه‌گاه خودفروشی می‌کردند. تحقیقی در ۱۹۲۰ نشان داد که ۸۸ درصد دختران گه گاهی خودفروشی می‌کردند و در مورد پسرها نیز همین نسبت یافت شد. شماری از این دختران هفت ساله بودند. بیش‌تر همخوابگی‌ها در خیابان، در بازار، در تالارهای ایستگاه راه‌آهن و در پارک‌ها صورت می‌گرفت. دختران پاانداز داشتند ــ معمولاً پسرهایی که خودشان نوجوان بودند ــ که غالباً از دخترها برای چاپیدن مشتریان استفاده می‌کردند. اما برای شاهدبازی نیز محل‌هایی وجود داشت که به اصطلاح به دست «خاله‌ها» اداره می‌شد که به بچه‌ها غذا و کنج اتاقی می‌دادند و در عین حال آن‌ها را به کار وامی‌داشتند و از درآمد آن‌ها زندگی‌شان می‌گذشت.(۱۳)برای میلیون‌ها کودک این نزدیک‌ترین چیز به مراقبت مادرانه بود.

گورکی در آوریل ۱۹۲۰ به لنین نوشت: «کودکان دوازده ساله‌ای هستند که سه قتل در پرونده‌شان هست.» او که خود زمانی یتیم خیابان‌ها بود از نخستین کسانی بود که در مبارزه با «بزهکاری کودکان» پیشگام شد. همان تابستان کمیسیون ویژه‌ای برای مبارزه با این مسئله تشکیل داد که محله‌ها و سرپناه‌هایی برای کودکان فراهم کرد و به آن‌ها خواندن و نوشتن آموخت. انجمن نجات کودکان نیز که کوسکووا و کورولنکو در ۱۹۱۹ با تایید سوونارکوم تأسیس کردند ابتکارات مشابهی بر عهده گرفت. اما با توجه به این‌که این نهادها فقط در مجموع نیم میلیون کودک را در خود جای می‌داد و هفت میلیون یتیم همچنان در خیابان‌ها بودند، این اقدام نمی‌توانست مسئله را ریشه‌کن کند. بلشویک‌ها به‌رغم اصول اعلام شده‌شان در ۱۹۱۸ مبنی بر این‌که نباید «هیچ دادگاه یا زندانی برای کودکان» وجود داشته باشد هر روز بیش از پیش به راه حل‌های تنبیهی روی می‌آوردند. در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری هزاران کودک،

بسیاری‌شان زیر چهارده سال، سن مسئولیت کیفری، نگهداری می‌شدند. راه دیگر پرداختن به این مشکل بازگذاشتن دست کارخانه‌ها برای استخدام این کودکان برای بیگاری بود. حتی در دورهٔ جنگ داخلی که هزاران کارگر بزرگسال اخراج شدند استخدام کودکان، بعضی حتی در سن شش سالگی، به‌ویژه در کارخانه‌های کوچک که شیوه‌های استثمار هنوز پابرجا بود افزایش شگفت‌انگیزی داشت. به‌رغم درخواست‌های گسترده برای محدودکردن کار کودکان به شش ساعت و اجبار کارفرمایان به سوادآموزی به کودکان به مدت دو ساعت در روز، مقامات بهتر آن دیدند که مداخله نکنند و مدعی بودند که «بهتر است بچه‌ها وادار به کار شوند تا این‌که با جنایت در خیابان‌ها معاش خود را تامین کنند.» و نتیجه‌اش این شد که بسیاری از بچه‌های صغیر مجبور بودند روزانه دوازده تا چهارده ساعت کار کنند.(۱۴)

کودکان سربازانی بسیار عالی از آب در می‌آمدند. ارتش سرخ کودکان بسیاری در صفوف خود داشت. بسیاری از کودکان که از وقتی که عقل‌شان می‌رسید زندگی‌شان را خشونت جنگ و انقلاب فراگرفته بود بی‌گمان می‌پنداشتند که کشتن مردم جزئی از زندگی عادی است. معروف بود که این سربازان کوچک حاضرند هر کاری که به‌شان گفته می‌شود انجام دهند ــ فرماندهان‌شان غالباً به نیابت نقش پدر را برای‌شان ایفا می‌کردند ــ و به این شهره بودند که قادرند دشمن را بیرحمانه بکشند، خاصه وقتی که به آن‌ها القا می‌شد که دارند انتقام قتل پدر و مادرشان را می‌گیرند. شگفت آن‌که بسیاری از این کودکان درواقع در ارتش ــ ارتشی که با آنان همچون فرزندان خویش رفتار می‌کرد، لباسی به تن‌شان می‌کرد و غذایی برای‌شان فراهم می‌کرد و خواندن به آن‌ها می‌آموخت ــ وضع‌شان بسیار بهتر از زمانی بود که در خیابان‌ها زندگی می‌کردند.



به گفتهٔ نینا بربرووا، وقتی که گورکی به اروپا آمد نه تنها از آنچه در روسیه رخ داده بود بلکه از آنچه خود دیده بود و از سر گذرانده بود سخت تکان خورده بود. بربرووا گفت‌وگوی گورکی را با شوهرش، خوداسویچ شاعر، این‌گونه به یاد می‌آورد:

هر دو در ۱۹۲۰ (البته در زمان‌های مختلف) به خانهٔ کودکان، یا شاید کانون اصلاح و تربیت بچه‌های نوجوان رفته بودند. بیش‌تر اینان دخترانی بودند بین دوازده تا پانزده ساله مبتلا به سیفلیس، بی‌خانه و کاشانه؛ از هر ده نفر نه نفرشان دزد و نیمی‌شان حامله بودند. خوداسویچ... با نوعی احساس دلسوزی و انزجار به یاد می‌آورد که این دختران ژنده‌پوش و شپشو از او آویزان شده بودند و آماده بودند همان جا روی پله‌ها لباس‌هایش را از تنش درآورند و دامن‌شان را به سرشان می‌کشیدند و به صدای بلند حرف‌های رکیک بارش می‌کردند. به زحمت توانسته بود خودش را از چنگ آن‌ها خلاص کند. گورکی هم صحنهٔ مشابهی برایش پیش آمده بود: وقتی شروع کرد به صحبت‌کردن دربارهٔ آن چهره‌اش را وحشت فراگرفته بود، آرواره‌هایش را به هم می‌فشرد و ناگهان ساکت شد. پیدا بود که این بازدید سخت حالش را دگرگون کرده بود ــ شاید بیش از تأثیرپذیری‌های قبلی‌اش از زنان هرجایی، دهشت اعماقی ژرف‌تر که موضوع نوشته‌های اولیه‌اش برگرفته از آن بود. اکنون در اروپا شاید زخم‌هایی را التیام می‌بخشید که خود از اذعان به آن‌ها بیمناک بود؛ و بارها... از خود، و فقط از خود، پرسید: آیا ارزشش را داشت؟

گورکی خود یتیم انقلاب بود. در چهار سال گذشته همهٔ امیدهایش را به انقلاب ــ امیدهایی که هویتش را با آن تعریف می‌کرد ــ وانهاده بود. انقلاب به جای آن‌که نیروی فرهنگی سازنده‌ای باشد عملاً تمدن روسیه را یکسره نابود کرده بود: به جای آزادی انسان ارمغانش فقط بردگی انسان بود؛ و به جای رشد معنویِ انسان‌ها به انحطاط انجامیده بود. گورکی سخت سرخورده شده بود. در ۱۹۲۱ خود را در «حالت مردم گریزانه» توصیف کرده بود. نمی‌توانست سوسیالیسم انسان‌گرایانه و دموکراتیکش را با واقعیت‌های روسیهٔ لنین آشتی دهد. نمی‌توانست در برابر خطاهای رژیم به امید اصلاح و ترمیم آن در آینده «خود را به کری بزند»: همهٔ تلاش‌هایش بر باد رفته بود. پس اگر آرمان‌هایش در روسیه نقش بر آب شده بود چاره‌ای برایش نمانده بود جز آن‌که روسیه را ترک کند.(۱۵)

پیش درآمد تصمیم گورکی به ترک روسیه جدال روزافزونش با بلشویک‌ها بود. حکومت وحشت احمقانهٔ چهار سال گذشته، نابودی روشنفکران، اذیت و آزار منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، در هم کوبیدن شورشیان کرونشتات و سنگدلی بلشویک‌ها نسبت به بحران قحطی ــ همهٔ این‌ها گورکی را دشمن سرسخت رژیم جدید کرد. دشمنی گورکی بیش‌تر متوجه زینوویف، رئیس حزب در پتروگراد خودش، بود. زینوویف از گورکی متنفر بود، خانه‌اش را «لانهٔ ضد انقلابیون» می‌دانست و او را دائم تحت نظر داشت: نامه‌های گورکی را باز می‌کردند؛ دائماً خانه‌اش را زیر و رو می‌کردند؛ و دوستان نزدیکش را به زندانی‌شدن تهدید می‌کردند. خشمگینانه‌ترین نامه‌های هشدارآمیز گورکی در دورهٔ ترور سرخ همگی خطاب به زینوویف بود. در یکی از این‌ها ادعا کرده بود که بازداشت‌های همیشگی به دستور او موجب شده بود که «مردم نه فقط از قدرت شوروی بلکه ــ به‌ویژه ــ از شخص شما متنفر شوند». با وجود این، چندی نگذشت که معلوم شد که خود لنین پشت زینوویف است. رهبر بلشویک‌ها به هشدارهای گورکی معترض بود. در نامه‌ای تهدیدآمیز در ژوئیهٔ ۱۹۱۹ ادعا کرد که «روشنفکران مایوس بورژوا» که او را در پتروگراد «دوره کرده‌اند» «ذهن» نویسنده را به تمامی «خراب» کرده‌اند. لنین به تهدید گفته بود که «نمی‌خواهم به زور هیچ توصیه‌ای به شما بکنم اما ناچارم بگویم که: تغییری اساسی در وضع‌تان، محیط‌تان، خانه‌تان و شغل‌تان ایجاد کنید ــ در غیر این صورت زندگی شاید برای همیشه موجب انزجارتان گردد.»(۱۶)

در سال ۱۹۲۰ سرخوردگی گورکی از لنین شدت یافت. رهبر بلشویک‌ها مخالف استقلال فکری هیئت تحریریهٔ انتشارات گورکی، ادبیات جهان، بود و تهدید کرد که حمایت مالی‌اش را از آن قطع خواهد کرد. گورکی به شدت نزد لوناچارسکی گله کرد. به‌درستی ظن برده بود که لنین سعی دارد هر گونه نشر را زیر سلطهٔ دولت درآورد ــ چیزی که منفورش می‌داشت ــ و ادعا (یا تهدید) می‌کرد که تنها راه ادامهٔ طرح اداره کردن آن از خارج از کشور است. اما از دست این کمیسر که لنین سختگیر می‌پاییدش کار چندانی برنمی‌آمد. لوناچارسکی در نمایشنامهٔ **دن کیشوت** (۱۹۲۲) رابطهٔ سه‌گانهٔ تیرهٔ میان خود (در نقش دن بالتازار)، گورکی (دن کیشوت) و لنین (دن رودریگو) را

به نمایش گذاشت. این حرف‌های بالتازار به هنگام خداحافظی با دن کیشوت است. این سخنان کشمکش میان گورکی و لنین ــ میان آرمان‌های انقلاب و «ضرورت‌های» وحشتناکش ــ را به‌طور خلاصه بیان می‌کند:

> اگر ما دسیسه‌های پشت جبهه را خنثی نکرده بودیم ارتش‌مان را به نابودی می‌کشاندیم. آه دن کیشوت! نمی‌خواهم گناهت را بزرگ کنم، اما، تو در آن‌جا نقش ویرانگرت را بازی کردی. کتمان نمی‌کنم که به کلهٔ رودریگو سرسخت زده بود که دست تهدیدگر قانون را بر سرت بکوبد تا درسی شود برای همهٔ مردم نازک دلی که خود و انسان‌دوستی‌شان را بر زندگی که سخت و پیچیده و پر از مسئولیت است تحمیل می‌کنند.(۱۷)

مرگ دو تن از بزرگ‌ترین شاعران روسیه، آلکساندر بلوک و نیکلا گومیلف، آخرین ضربه بر پیکر گورکی بود. بلوک را در ۱۹۲۰ تب روماتیسمی ناشی از زندگی در اتاق‌های سرد و گرسنگی در دورهٔ جنگ داخلی از پا درآورد. اما بیماری واقعی بلوک ناامیدی و سرخوردگی از نتیجهٔ انقلاب بود. نخست آن‌که او از خشونت ویرانگر انقلاب همچون برزخ دنیای کهن و پوسیدهٔ اروپا استقبال کرده بود، برزخی که از آن دنیای جدید و ناب‌تر آسیایی ــ سکایی‌ها ــ پدیدار می‌شد. شعر حماسی‌اش، «دوازده»، که در ۱۹۱۸ نوشته بودش دوازده گارد سرخ خشن را به تصویر کشیده بود که «همگام با انقلاب» از دل کولاک کورکننده‌ای که دنیای کهن را نابود می‌کرد و دنیایی نو می‌ساخت گذشته بودند. پیشاپیشِ آن‌ها پرهیب عیسی مسیح پرچم سرخ در دست و غرق در حلقه‌ای گل رز سفید به‌نرمی روی برف راه می‌رفت. بلوک بعدها اشاره کرد که هنگام سرودن این شعر شورانگیز «پیوسته سر و صدای زیادی از اطراف می‌شنیدم ــ منظورم این است که واقعاً به گوش خودم می‌شنیدم ــ سر و صدایی که از صداهای بسیاری تشکیل شده بود (شاید فرو ریختن دنیای کهن بود)». تا مدتی بلوک همچنان به رسالت مسیحایی بلشویک‌ها اعتقاد داشت. اما در ۱۹۲۱ سرخورده شده بود. سه سال تمام شعری نسرود. دوست *صمیمی‌اش، گورکی، او را به «کودکی گمشده» تشبیه می‌کرد. بلوک او را* در مورد

مرگ سوال‌پیچ می‌کرد و می‌گفت «همهٔ ایمانش را به خردمندی انسان‌ها» از دست داده است. کورنِی چوکوفسکی حضور بلوک را در جلسهٔ شعرخوانی در مه ۱۹۲۱ چنین به یاد می‌آورد: «در خلوت کنار او نشسته بودم. روی صحنه، «سخنران» یا کس دیگری... با خوشحالی به جمعیت نشان می‌داد که بلوک شاعر مرده است... بلوک به طرف من خم شد و گفت 'درست است. دارد حقیقت را می‌گوید، من مرده‌ام'». وقتی چوکوفسکی از بلوک پرسید که چرا دیگر شعر نمی‌گویی در پاسخ گفت: «همهٔ صداها قطع شده است. نمی‌شنوی که دیگر هیچ صدایی نیست؟» همان ماه بلوک در بستر مرگ افتاد. پزشکش اصرار می‌کرد که او را به آسایشگاه خاص مسلولین در خارج از کشور بفرستند. روز ۲۹ مه گورکی نامه‌ای به لوناچارسکی نوشت. «بلوک بهترین شاعر زندهٔ روسیه است. اگر مانع رفتنش به خارج شوی و بمیرد، تو و رفقایت مسئول مرگ او خواهید بود». چند هفته‌ای گورکی همچنان برایش تقاضای ویزا می‌کرد. لوناچارسکی در ۱۱ ژوئیه نامه‌ای در حمایت از او به کمیتهٔ مرکزی نوشت. اما کسی کاری نکرد. بعد بالاخره روز دهم آگوست ویزا آمد. فقط یک روز دیر شده بود: شاعر شب قبل مرده بود.(۱۸)

اگر بلوک به دلیل ناامیدی و بی‌توجهی مرده بود، مرگ گومیلف، درست دو هفتهٔ بعد، دلیل بسیار مشخص‌تری داشت. چکای پتروگراد دستگیرش کرد، چند روزی زندانی‌اش کرد و سپس بی‌محاکمه تیربارانش کرد. گومیلوف به مشارکت در توطئهٔ سلطنت‌طلبان متهم بود ــ اتهامی که تقریباً به یقین می‌توان گفت که واهی بود، گرچه خلقیاتش به سلطنت‌طلبان می‌برد. کمیتهٔ روشنفکران که در تشییع جنازهٔ بلوک تشکیل شده بود خواستار آزادی او شده بود. آکادمی علوم تلاش کرده بود حضور او را در دادگاه تضمین کند. از گورکی خواسته بودند که مداخله کند و او برای ملاقات با لنین با عجله به مسکو رفت. اما هنگامی که با دستور آزادی او به پتروگراد برگشت گومیلوف را اعدام کرده بودند. گورکی چنان به خشم آمد که خون سرفه کرد. زامیاتین می‌گفت هرگز او را «مثل شبی که گومیلف اعدام شد آن اندازه عصبانی ندیده بودم.»(۱۹)

گومیلف نخستین شاعر بزرگ روسیه بود که بلشویک‌ها اعدامش کردند. مرگ او

و بلوک برای گورکی، همچنان که برای همهٔ روشنفکران، نماد مرگ انقلاب بود. صدها نفر ــ به قول زامیاتین «هر که از اهل ادب پترزبورگ باقی مانده بود» ــ در تشییع جنازهٔ بلوک شرکت کردند. نینا بربرووا، که در آن زمان دختر بسیار جوانی بود، یادآوری می‌کند که به هنگام دیدن اعلان مرگ بلوک «احساسی به من دست داده بود که هرگز پیش از آن نمی‌شناختمش و ناگهان و به یکباره یتیم شده بودم... پایان کار در راه است. ما از دست رفته‌ایم.» آنا آخماتوا، زن اول گومیلف، نیز به همین ترتیب در مراسم تشییع بلوک نه فقط برای شاعر بلکه برای آرمان‌های یک نسل سوگواری کرد:

در تابوتی نقره‌ای او را بردیم
آلکساندر، شاعر ناب‌مان را،
خورشیدمان در رنج و عذاب خاموش شد.(۲۰)

دو ماه بعد گورکی، که خود بیمار بود، ظاهراً برای همیشه روسیه را ترک کرد.

ب) دنیای ناگشوده

چهار سال انقلاب موجب وحدت دوبارهٔ روستاییان آندریفسکوی نشده بود. میان آن‌ها همچنان بر سر طرفداری از دو رقیب قدیمی جدایی بود. در سویی سرگی سمیونوف، زارع و اصلاح‌طلب ترقی‌خواه، قرار داشت که رویای آوردن زرق و برق دنیای امروزی به این بیغولهٔ فقیر و به امان خدا رها شده را در سر می‌پروراند. در سوی دیگر گریگوری مالیوتین، ریش سفید تنومند و مشروب‌خور قهار روستا، از مومنان قدیم و مخالف هر گونه تغییر، که اکنون سی سالی می‌شد که در برابر تلاش‌های اصلاح‌گرایانهٔ سمیونوف ایستادگی می‌کرد.

دشمنی آنان در دههٔ ۱۸۹۰ آغاز شده بود، آنگاه که ورا، دختر مالیوتین، نوزاد نامشروع خود را کشته و در جنگلی در آن نزدیکی دفن کرده بود. پلیس برای تحقیقات به ده آمده بود و مالیوتین ثروتمند مجبور شده بود به آن‌ها حق‌السکوت بدهد و سمیونوف را متهم به خبر دادن به پلیس کرد و برای بیرون راندن او دست به ارعاب زد ــ انبار غله‌اش را آتش زد، دام‌هایش را کشت و او را به جادوگری متهم کرد.

سرانجام در ۱۹۰۵ که سمیونوف شاخهٔ اتحاد دهقانان را در آندریفسکوی تأسیس کرد مالیوتین به هدفش رسید: همین برای این‌که او را در چشم قضات محلی انقلابیِ خطرناکی جلوه دهد بس بود، و او را به خارج از کشور تبعید کردند. اما سه سال بعد به‌نام پیشگام اصلاحات ارضی استولیپین به آندریفسکوی بازگشت. کوشید شیوه‌های پیشرفتهٔ کشاورزی را که در اروپای غربی آموخته بود در زمین‌های خصوصی که از کمون جدا شده بود به کار بندد. شماری از دهقانان جوان‌تر و مترقی‌تر به جنبش محصورکردن زمین‌ها پیوستند. اما مالیوتین بار دیگر به خشم آمد ــ در کمون رئیس او بود ــ و به همراه دیگر ریش سفیدان ده توانست جلو اصلاحات او را بگیرد. سمیونوف در ۱۹۱۶ به دوستی می‌نویسد: «همهٔ رویاهایم در مورد زندگی بهتر را این مرد کله شق و حسود بر باد داده است».

انقلاب کفهٔ ترازو را به نفع سمیونوف برگرداند. ساختار قدرت قدیم که مالیوتین به آن وابسته بود ــ ریش‌سفیدان ولوست، پلیس محلی و مباشران زمین اشراف، یک شبه فرو ریخت. در ده رأی کشاورزان جوان‌تر و مترقی‌تر نیز غلبه یافت، حال آن‌که نظر رهبران پدرسالار قدیمی مانند مالیوتین که در انقلاب هیچ خیری نمی‌دیدند هر روز بیش از پیش نادیده گرفته می‌شد. سمیونوف در مقام پیشتاز اصلاحات شخصیت با نفوذ مجمع ده شد. همواره آشکارا به نظم پدرسالارانهٔ قدیم و نفوذ کلیسا می‌تاخت. در ۱۹۱۷ به سازماندهی تقسیم مجدد زمین در آندریفسکوی کمک کرد و مزرعهٔ مالیوتین را نصف کرد. هم در ادارهٔ زمین شورای ناحیه و هم در تعاونی‌های محل فعال بود؛ نهادهایی برای خرید ادوات کشاورزی پیشرفته، باغداری، دامداری پیشرفته و کشت کتان تأسیس کرد؛ دربارهٔ کشاورزی جزوه‌هایی نوشت و سخنرانی‌ها کرد؛ با مشروب‌خوری مبارزه کرد؛ مدرسه و کتابخانه‌ای در ده دایر کرد؛ حتی نمایشنامه‌هایی برای «تئاتر مردم» نوشت که با دوست معلمش در شهرک بوخولوو در آن نزدیکی تأسیس کرده بود. و حتی طرح‌هایی برای کشیدن کابل برق و تلفن به روستاهای ولوکولامسک کشید و آن‌ها را به شورای مسکو فرستاد. گرچه اعتقادات تولستویی سمیونوف مانع او در رسیدن به مقامی در روستا یا شورای ولوست شد، بی‌گمان همان گونه که یکی از محلی‌ها گفته بود

«دهقانان نه فقط در آندریفسکوی بلکه در تمام منطقه او را رهبر و قهرمان خود می‌دانستند».

در این میان مالیوتین و ریش‌سفیدان همپالکی‌اش به مخالفت با هر حرکت وی ادامه می‌دادند. ادعا می‌کردند که کمونیست است ــ و اصلاحاتش در روستا فقط همهٔ تباهی‌های رژیم جدید را برای ده به ارمغان آورده است. کشیش محل او را به سحر و جادو متهم کرد و هشدار داد که «کفر» او مایهٔ شر خواهد شد. تِزوِتکوف، شمّاس بزرگ ولوکولامسک، نیز به جمع افترازنندگان پیوست و ادعا کرد که سمیونوف دجال است. مدرسهٔ جدید روستا که سمیونوف در ۱۹۱۹ تأسیس کرده بود به‌ویژه موجب خشم آنان بود زیرا آن را با چوب جنگل‌هایی ساخته بود که پیش از ملی‌شدن متعلق به مالیوتین و کلیسا بود. افزون بر این، مدرسه تعالیم دینی نداشت. روی دیوار کلاس به جای صلیب تصویر اجباری لنین کشیده شده بود. شبی انبار غلهٔ سمیونوف سوخت، شب دیگر وسایلش را بردند و در دریاچه انداختند. اخطارهای ناشناسی به چکای محلی فرستاده می‌شد که در آن‌ها ادعا می‌شد که سمیونوف «ضدانقلابی» و «جاسوس آلمان» است: بارها سمیونوف را در چکا مواخذه کرده بودند، گرچه صحبت تلفنی کوتاهی با کامنف، رئیس شورای مسکو، که سمیونوف دورادور می‌شناختش کافی بود تا آزادش کنند. در ۱۹۲۱ که بیماری‌های همه‌گیر دامی به روسیه هجوم آورد، مالیوتین و همدستانش مرگ چارپایان روستا را به گردن «اصلاحات شیطانی» سمیونوف انداختند. حتی ادعا شد که او «گله را با جادو بیمار کرده است.» حال بعضی دهقانان گیج شده بودند. آن‌ها گرچه می‌دانستند که در سرتاسر روسیه گله‌ها از بیماری مشابهی می‌میرند، خواستار توضیح دربارهٔ خسارات خودشان بودند و اکنون پاره‌ای از آن‌ها به سمیونوف ظنین شدند.

سرانجام مالیوتین قتل رقیب قدیمی‌اش را تدارک دید. شب پانزدهم دسامبر ۱۹۲۲ که سمیونوف پیاده راهی بوخولوو بود چند مرد از جمله دو پسر مالیوتین در کمین او نشستند و ناگهان از خانهٔ خواهرشان، ورا، در حاشیهٔ ده بیرون آمدند. یکی از آن‌ها گلوله‌ای به پشت سمیونوف شلیک کرد. وقتی به طرف حمله‌کنندگان برگشت

چند تیر دیگر شلیک کردند و بعد، وقتی که به زمین افتاد، صورتش را متلاشی کردند. روی سینه‌اش صلیبی به سرخی خون کندند.

این قتلی جبونانه بود. سمیونوف همیشه رو در روی رقیب می‌ایستاد و در مورد دیدگاه‌شان منصفانه قضاوت می‌کرد؛ اما آن‌ها از او بدگویی می‌کردند و از پشت سر به او تیراندازی کردند. بعدها وقتی قاتلانش دستگیر شدند، ادعا کردند که سمیونوف «برای شیطان کار می‌کرد» و با جادو موجب بیماری دام‌ها شده بود. همچنین اعتراف کردند که به دستور گریگوری مالیوتین و شماس بزرگ تزوتکوف سمیونوف را ــ به گفتهٔ آنان «به نام خدا» ــ کشته‌اند. آنان همگی به توطئه‌چینی برای قتل و به ده سال کار با اعمال شاقه در قطب شمال محکوم شدند.

سمیونوف در تکه زمین محبوب خود در آندریفسکوی به خاک سپرده شد: جزیی از خاکی شد که در همهٔ این سال‌ها برایش زیسته و مبارزه کرده بود. هزاران نفر از روستاهای اطراف از جمله صدها بچه مدرسه‌ای که سمیونوف شخصاً به آن‌ها سواد آموخته بود در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت کردند ــ دوستش، بلوسوف، در سخنرانی‌اش گفته بود: «جان باختن درست در لحظه‌ای که مردم سخت به کار و تعالیم او نیازمند بودند تراژیک است.» برای تجلیل از دستاوردهای سمیونوف مدرسهٔ ده را به نامش کردند و در عین حال تا ۱۹۲۹ مزرعه‌اش را پسرش اداره می‌کرد و دولت از آن به عنوان مزرعه‌ای نمونه نگهداری می‌کرد تا به دهقانان مزیت‌های آخرین نوآوری‌های کشاورزی را نشان دهد. اگر سمیونوف زنده بود سخت تحت تاثیر قرار می‌گرفت: «این چیزی بود که همهٔ عمر رویایش را در سر می‌پروراند.(۲۱)

پراودا که معروف بود هرگز فرصتی را برای تبلیغات حزبی از دست نمی‌دهد بر این داستان روستایی معمولی تمرکز کرد. مالیوتین را همچون یک «کولاک» شرور و سمیونوف را دهقانی فقیر اما به لحاظ سیاسی آگاه به تصویر کشید. البته همه‌اش یاوه بود ــ نه سمیونوف فقیر بود و نه مالیوتین کولاک، و در هر صورت آنچه مایهٔ جدایی آن‌ها می‌شد طبقه نبود. آنچه این قتل نشان داد این بود که در فاصله‌ای کم‌تر از صدمایلی از مسکو روستاهایی مانند آندریفسکوی بود که تمدن امروزی هنوز به آن راه نیافته بود ــ دنیایی تک‌افتاده که مردمانش هنوز به جادوگری اعتقاد داشتند و

به‌گونه‌ای می‌زیستند که گویی هنوز در قرون وسطی گرفتارند. بلشویک‌ها هنوز بر این دنیای ناشناخته دست نیافته بودند. آن‌ها مانند ارتشی در سرزمینی بیگانه با کج‌فهمی به آن می‌نگریستند. اولین قوم‌شناسان شوروی که عازم روستاهای اطراف مسکو شدند مانند کاشفان جنگل‌های آمازون دریافتند که بسیاری از هموطنان روس‌شان هنوز معتقدند که زمین صاف است، فرشته‌ها در ابرها زندگی می‌کنند و خورشید به دور زمین می‌چرخد. آن‌ها فرهنگ روستایی بیگانه‌ای یافتند که دلبستهٔ شیوه‌های کهن و پدرسالارانه بود، دنیایی که در آن هنوز هم زمان را بر حسب فصل‌ها و تعطیلات مذهبی اندازه‌گیری می‌کردند نه برحسب ماه، دنیایی آکنده از آیین‌های بت‌پرستی و خرافات، کتک‌زدن زن‌ها، قانون چماق، کتک‌کاری و شرب مدام که تا روزها ادامه داشت.

بلشویک‌ها از درک این دنیا عاجز بودند ــ مارکس چیزی دربارهٔ سحر و جادو نگفته بود ــ چه رسد به حکومت‌کردن برآن. زیرساخت دولت‌شان فقط تا شهرک‌های روستایی پیش رفته بود. بر اکثر روستاها هنوز هم کمون حکومت می‌کرد که خصلت خرده‌مالکی دهقانان‌شان را انقلاب و جنگ داخلی به‌شدت تقویت کرده بود. درواقع تمام روسیه در چند سال گذشته «روستایی‌تر» شده بود. جمعیت بزرگ شهرنشین عمدتاً از هم گسیخته شده بود، صنایع عملاً نابود شده بود و انقلاب لایهٔ نازک تمدن روستایی را کنار زده بود. همهٔ آن چیزی که باقی مانده بود دهقانان خرده‌مالک بود. جای تعجب نبود که بسیاری از بلشویک‌ها از تودهٔ دهقانان احساس خطر می‌کردند. گورکی نیز که درست همین قدر با «دهقانان بربر» دشمن بود ترس‌های آنان را بیان می‌کرد. اندکی پیش از عزیمتش به برلین به میهمانی خارجی گفت: «موج عظیم دهقانی سرانجام همه را در خود فرو خواهد برد. دهقانان صرفاً به دلیل شمار بیش‌ترشان ارباب روسیه خواهند شد. و این برای آیندهٔ ما فاجعه خواهد بود.»(۲۲) این ترس از دهقانان بزرگ‌ترین تنش حل نشدهٔ دههٔ ۱۹۲۰ بود ــ تنشی که ناگزیر به تراژدی مالکیت اشتراکی انجامید.

درست است که زندگی روستایی یکسره تیره و تار نبود. با اجرای سیاست اقتصادی جدید برخی زرق و برق‌های دنیای مدرن آهسته‌آهسته به روستاها راه

یافت. برق به روستاها آمد. حتی در آندریفسکوی در ۱۹۲۷ نخستین کابل‌های برق کشیده شد و به این ترتیب سرانجام رویای سمیونوف به واقعیت پیوست. لنین از تکنولوژی جدید به‌نام نوشداروی عقب‌ماندگی روسیه ستایش کرده بود. شعار معروفش این بود: «کمونیسم برابر است با قدرت شوراها به اضافهٔ برق‌رسانی به سراسر کشور.» به نظر می‌رسید که آن را با قدرت‌های جادویی برابر می‌داند، حتی یک بار چنین پیش‌بینی کرد که لامپ ــ که به «لامپ کوچک ایلیچ» معروف شده بود ــ در کلبه‌های دهقانان جای شمایل را خواهد گرفت. در تبلیغات شوروی لامپ نماد مشعل روشنگری شد: نور استعارهٔ همهٔ چیزهای خوب بود، درست همان‌گونه که تاریکی استعارهٔ فقر و بدی بود. عکس‌ها نشان می‌داد که دهقانان از دیدن حوزه‌های جدید الکتریکی نور دچار حیرتی کمابیش دینی می‌شدند. به نظر لنین شبکهٔ ملی برق دنیای دورافتادهٔ روستا را جذب فرهنگ مدرن شهرها می‌کرد. نور صنعت روسیهٔ روستایی عقب‌مانده را از تاریکی بیرون می‌آورد و این کشور از آیندهٔ تازهٔ درخشانِ پیشرفت اقتصادی سریع و آموزش همگانی برخوردار و از کار طاقت‌فرسای یدی رها می‌شد. بیش‌تر این‌ها خیال بود: صرفاً با یک کلید برق نمی‌شد برقرن‌ها عقب‌ماندگی چیره شد. لنین که از دیرباز منتقد آرمان‌گرایی بود سرانجام، به قول اچ. جی. ولز، مقهور این «اتوپیای برق‌کاران» شده و، برخلاف آموزهٔ مارکسیستی، برای غلبه بر مشکلات اجتماعی ریشه‌دار روسیه به تکنولوژی ایمان آورده بود.(۲۳)

در دههٔ ۱۹۲۰ نشانه‌های دیگری از تمدن روستایی به چشم می‌خورد. کم‌کم در روستاها بیمارستان و تئاتر و سینما و کتابخانه دایر شد. در دورهٔ اجرای سیاست اقتصادی جدید طیف کاملی از پیشرفت‌های کشاورزی به چشم می‌خورد که دست کمی از انقلاب کشاورزی نداشت. تکه‌های باریک و درهم رفتهٔ زمین‌های کشت‌پذیر که کشاورزی کمون را آن مایه ناکارآمد کرده بود شکل تازه‌ای به خود گرفت یا جایش را به زمین‌های بزرگ‌تری داد که در مجموع صدها میلیون هکتار وسعت داشت. کشت چرخشی چند محصول، مانند اروپای غربی، در تقریباً یک‌پنجم همهٔ زمین‌های کمون به اجرا درآمد. شمار فزاینده‌ای از دهقانان از کودهای شیمیایی،

بذرهای درجه‌بندی شده و ادوات پیشرفته کشاورزی استفاده کردند. دامپروری مدرن شد: و دهقانان بسیاری به تولید محصولات برای عرضه در بازار روی آوردند از قبیل سبزی، کتان و چغندر قند که پیش از انقلاب منحصراً در مزارع تجاری اشراف کشت می‌شد. سمیونوف که در روزگار خود پیشگام چنین اصلاحاتی بود از پیشرفت چشمگیر تعاونی‌های روستایی در دهۀ ۱۹۲۰ به همین اندازه خشنود می‌شد ــ هم به دلیل مبادلۀ کالا با شهرها و هم به دلیل اعتبار برای خرید ادوات و دام. در ۱۹۲۷، پنجاه درصد خانوارهای دهقانی عضو تعاونی‌های کشاورزی بودند. در نتیجۀ این پیشرفت‌ها بهره‌وری پیوسته افزایش یافت. در ۱۹۲۶ تولید کشاورزی دوباره به سطح تولید ۱۹۱۳ رسید و دو سال بعد از آن هم فراتر رفت. برداشت محصول در نیمۀ دهۀ ۱۹۲۰ هفده درصد بیش از دهۀ ۱۹۰۰، به اصطلاح «عصر طلایی» کشاورزی روسیه، بود.(۲۴)

در زمینۀ سوادآموزی نیز پیشرفتی اساسی رخ داد و روند دهۀ ۱۹۰۰ از سرگرفته شد زیرا در دهۀ ۱۹۲۰ مدارس روستایی بیش‌تری ساخته شد. در ۱۹۲۶ پنجاه و یک درصد جمعیت شوروی باسواد به شمار می‌آمدند (که در ۱۹۱۷ چهل و سه درصد و در ۱۹۰۷ سی و پنج درصد بود). بیش‌ترین پیشرفت در میان جوانان روستایی به چشم می‌خورد: میزان باسوادی در میان پسران دهقانان در سنین بیست و یکی دو سالگی دو برابر نسل پدران‌شان بود؛ در حالی که میزان باسوادی زنان جوان روستایی هم سن و سال آن‌ها پنج برابر مادران‌شان بود. این شکاف نسلی فزاینده هم جنبۀ جمعیتی داشت و هم فرهنگی. در ۱۹۲۶ بیش از نیمی از جمعیت روستایی زیر بیست سال بودند، و بیش از دو سوم زیر سی سال. این‌ها عموماً دهقانان با سواد بودند. بسیاری‌شان به دلیل خدمت در ارتش با دنیای خارج ده آشنا بودند. اقتدار ریش‌سفیدان روستا را به چالش می‌خواندند، به‌ندرت به کلیسا می‌رفتند و جد و جهدی فردگرایانه به خرج می‌دادند که بازتاب آن را می‌شد در افزایش سریع تقسیم خانوار در دهۀ ۱۹۲۰ دید چرا که این پسران از پدران‌شان بریده بودند و خانواده‌ای از آن خود تشکیل داده بودند. پسران دهقانان به نحو فزاینده‌ای پدران‌شان را که رئیس خانوار به شمار می‌آمدند کنار می‌زدند و نقش پررنگ‌تری در ادارۀ مزرعه بر

عهده می‌گرفتند.(۲۵) برخلاف اعتقاد نادرست بلشویک‌ها، روستای روسی را بیش‌تر شکاف میان پدران و پسران دچار دودستگی کرده بود تا شکاف میان اغنیا و فقرا.

این کشمکش نسل‌ها به افزایش نفوذ بلشویک‌ها در روستا از طریق سازماندهی جوانان بی‌قرارش کمک کرد. کومسومول بسیار سریع‌تر از حزب در روستا رشد کرد ــ اعضای آن از ۸۰ هزار نفر در ۱۹۲۲ به بیش از نیم میلیون نفر، سه برابر تعداد بلشویک‌های روستایی، در ۱۹۲۵ رسید. کومسومول باشگاهی اجتماعی برای جوانان بی‌حوصلهٔ روستا شد و آن‌ها را در پیکار با کلیسا و نظم پدرسالارانهٔ کهن سازماندهی کرد. هدفش «زیر و روکردن روستا» بود. همچنین با عضوگیری برای حزب فرصتی برای این جوانان بلندپرواز برای ترقی و ترک روستای عقب‌مانده‌شان، که بسیاری‌شان از آن متنفر شده بودند، به هوای زرق و برق دنیای شهری فراهم آورد. در تحقیقی که کومسومول در یکی از مناطق عمدتاً کشاورزی استان ورونژ در نیمهٔ دههٔ ۱۹۲۰ انجام داد معلوم شد که ۸۵ درصد اعضایش از خانواده‌های روستایی هستند؛ با وجود این فقط ۳ درصد آنان گفته بودند که می‌خواهند در زمینهٔ کشاورزی فعالیت کنند. در ۱۹۲۳ یک دانشجوی جوان رشتهٔ قوم‌نگاری دیدگاه‌های معاصرانش را در روستایش در ولوکولامسک در نزدیکی آندریفسکویِ سمیونوف این‌گونه خلاصه کرد:

> این چیزی است که جوانان در مورد ریش‌سفیدان‌شان می‌گویند: «پیرها احمقند. با کار خود را از پای می‌اندازند و چیزی عایدشان نمی‌شود. جز شخم زدن چیز دیگری نمی‌دانند ــ که درواقع معنی‌اش این است که هیچ چیز نمی‌فهمند... مزرعه را کنار بگذارید. سودی از آن حاصل نمی‌شود و به کاری که در آن می‌شود نمی‌ارزد...». [جوانان می‌خواهند] فرار کنند، هر چه سریع‌تر فرار کنند. به هر جا که شد، اگر فقط آدم بتواند فرار کند ــ به کارخانه، به ارتش، برای درس خواندن یا افسرشدن ــ فرقی نمی‌کند.(۲۶)

سمیونوف و کاناتچیکوف سی سال قبل به چنین دیدگاه‌هایی اشاره کرده بودند. به نظر می‌رسد که پشت‌کردن جوانان به روستا یکی از منابع همیشگی عضوگیری بلشویک‌ها بود.

ارتش سرخ همراه با کومسومول ابزاری برای سازماندهی این جوانان بی‌قرار روستا بود. مردان جوانی که از ارتش بازگشته بودند غالباً رهبری شوراهای محلی و مبارزهٔ کومسومول با نظم کهن روستایی را بر عهده می‌گرفتند. گروهی از سربازان کهنه‌کار «کنگره»ای در روستای‌شان برای بحث دربارهٔ شیوه‌های سازماندهی «مبارزه با جهل، دین، فکرهای احمقانه و دیگر آفات» برگزار کردند». این سربازان جوان پس از خوکردن به زندگی نظامی از زندگی در روستا که به قول یکی‌شان «هیچ‌گونه فرهنگی در آن به چشم نمی‌خورد» دلزده شده بودند. آن‌ها از شیوه‌های کهن زندگی ده منزجر بودند و اگر هم یکسره از روستا دل نمی‌کندند سعی می‌کردند به هر طریق که شده با پوشیدن لباس‌های شهری و نظامی حساب خود را از ده جدا کنند. در یکی از منابع اشاره شده است که همهٔ «سربازان سابق، فعالان روستایی و اعضای کومسومول ـ یعنی همهٔ کسانی که خود را آدم‌های مترقی به حساب می‌آوردند ـ با اونیفورم نظامی یا شبه‌نظامی می‌گشتند». بسیاری از این جوانان بعدها نقشی فعال در پیکار استالین در زمینهٔ مالکیت اشتراکی بر عهده گرفتند. آن‌ها به جوخه‌های مصادرهٔ غله ملحق شدند که جنگ داخلی علیه روستا را پس از ۱۹۲۷ از سر گرفت؛ «گروه‌های پیشگام» را برای تشکیل مزارع اشتراکی تأسیس کردند؛ در حملات تازه به کلیسا شرکت کردند؛ به سرکوب مقاومت دهقانان کمک کردند و بعدها افسر یا در مزارع اشتراکی جدید متصدی ماشین‌آلات شدند.(۲۷)

و با این همه هنوز این واقعیت پابرجا بود که در روستا بلشویک‌ها اقتداری واقعی نداشتند. این علت اصلی شکست سیاست اقتصادی جدید بود. بلشویک‌ها که با روش‌های مسالمت‌آمیز قادر به حکومت بر روستا نبودند به مرعوب ساختن آن دست یازیدند که فرجامش مالکیت اشتراکی بود. حوادث سال‌های ۲۱ ـ ۱۹۱۸ روابط دهقانان و دولت را سخت تیره کرد. گرچه جنگ داخلی بین آن‌ها به پایان رسیده بود، در دورهٔ آتش‌بس شکنندهٔ دههٔ ۱۹۲۰ دو طرف با بدبینی و بی‌اعتمادی شدید یکدیگر را می‌نگریستند. دهقانان با در پیش گرفتن روش‌های پیش پا افتادهٔ مقاومت منفی ـ فس‌فس‌کردن، تظاهر همیشگی به این‌که دستورات را متوجه نشده‌اند، بی‌علاقگی و رخوت ـ امیدوار بودند که سد راه بلشویک‌ها شوند. وقتی

که حزب ادارهٔ شوراها را در شهرک‌های روستایی به دست گرفت، دهقانان به کلی از شوراها خارج شدند و به لحاظ سیاسی سازمانی نو به کمون‌های روستاهای‌شان دادند. از این رو احیای دولت خودکامه بار دیگر بین ولوست که مقر دولت یا قدرت اشراف ــ که به قول یکی از دهقانان «فقط به جمع‌آوری مالیات علاقه داشتند» ــ و روستا که قلمرو دهقانان بود شکاف انداخت. در بیرون از شهرک‌های روستایی بلشویک‌ها هیچ قدرتی نداشتند. تقریباً همهٔ اعضای‌شان در آن‌جا متمرکز شده بودند، جایی که برای ادارهٔ نهادهای شکنندهٔ دولت به آن‌ها نیاز بود. شمار بسیار اندکی از بلشویک‌ها در روستاها زندگی می‌کردند یا پیوندی واقعی با دهقانان داشتند. فقط پانزده درصد اعضای محلی حزب به کار کشاورزی می‌پرداختند، در عین حال کم‌تر از ده درصد اهل منطقه‌ای بودند که در آن خدمت می‌کردند. گردهمایی‌های حزب در روستا نیز عمدتاً به سیاست دولت، رویدادهای بین‌المللی و حتی اخلاق جنسی ــ و بسیار به‌ندرت به موضوعات کشاورزی ــ می‌پرداخت.

شوراهای روستایی نیز به همین اندازه ناتوان بودند. این شوراها گرچه به لحاظ فنی تابع سازمان اداری ولوست بودند اعضای‌شان که عمدتاً دهقانان بودند راغب نبودند که بر خلاف منافع کمون روستا که بودجه‌شان به مالیات آن‌ها وابسته بود قدمی بردارند. درواقع روستاییان غالباً آدمی ساده‌لوح یا دائم‌الخمر یا شاید دهقان فقیری را که به ریش‌سفیدان ده بدهکار بود برای خرابکاری در کار شورا انتخاب می‌کردند. این حیلهٔ قدیمی دهقانان بود و پیش از ۱۹۱۷ در سازمان اداری ولوست به کار بسته می‌شد. بلشویک‌ها با همان روش ناشیانه همیشگی‌شان با تمرکز قدرت و کاستن از تعداد شوراهای روستایی واکنش نشان می‌دادند؛ با این همه این کارها اوضاع را خراب‌تر می‌کرد چون اکثر روستاها بی شورا می‌ماندند. در ۱۹۲۹ هر شورای روستایی به‌طور میانگین بر نه روستای جداگانه با مجموع جمعیت ۱۵۰۰ نفر حکومت می‌کرد. مقامات شورا، بی‌بهره از تلفن و گاه حتی وسایل حمل و نقل، کاری از دست‌شان برنمی‌آمد. مالیات را آن طور که باید نمی‌توانستند جمع کنند، قوانین شورا را نمی‌توانستند اجرا کنند. قدرت پلیس روستایی نیز ناچیز بود و هر فرد پلیس به‌طور متوسط مسئول ۲۰ هزار نفر در هجده یا حتی بیست روستا بود.(۲۸)

یک دهه پس از ۱۹۱۷ در اکثر مناطق روستایی هنوز خبری از قدرت شوراها نبود.

بلشویک‌هایی که دربارهٔ سیاست اقتصادی جدید مطلب می‌نوشتند ـ نمونهٔ برجستهٔ آن‌ها بوخارین بود ـ عموماً بر این گمان بودند که ثروت فزاینده و پیشرفت فرهنگی روستاها تا حدی این مشکل سیاسی را حل خواهد کرد. این گمان باطل بود. بر اساس نظام خرده مالکیِ سیاست اقتصادی جدید، فرهنگ سیاسی روستا به نحو متمایزی رنگ و بوی «دهقانی» به خود گرفت که در تعارض بنیادی با دولت قرار داشت و هر اندازه تبلیغات یا آموزش هم نمی‌توانست برای پرکردن این شکاف حتی بارقهٔ امیدی به‌وجود آورد. با این همه چرا روستایی‌های باسوادتر می‌بایست بیش از دیگران پذیرای سلطه یا تعالیم کمونیست‌ها باشند؟ روشنفکران محلی که خود به تنهایی می‌توانستند نقش میانجی را میان دهقانان و رژیم ایفا کنند جزیره‌ای کوچک در اقیانوس دهقانان بودند، روشنفکرانی که فرهنگ شهری متمایزی داشتند و بنابر عقیدهٔ عموم اعتماد دهقانان به آنان هر روز کم‌تر می‌شد.(۲۹) سیاست اقتصادی جدید هر چه جلوتر می‌رفت شکاف میان جاه‌طلبی‌های رژیم و ناتوانی‌اش در روستا نیز بیش‌تر می‌شد. بلشویک‌های ستیزه‌جو ترس‌شان از این‌که انقلاب دچار انحطاط شود و در باتلاق «کولاک‌ها» فرو رود هر روز بیش‌تر می‌شد، مگر آن‌که جنگ داخلی تازه‌ای برای استیلای شهر بر روستا به راه می‌افتاد. جنگ داخلی استالین با روستا، جنگ داخلی مالکیت اشتراکی، در همین جا ریشه داشت. بلشویک‌ها که ابزاری برای حکومت بر روستا، چه رسد به دگرگونی آن براساس خط مشی سوسیالیستی، نداشتند به نابودی آن همت گماشتند.

ج) آخرین مبارزهٔ لنین

اولین نشانه‌های ناخوشی لنین در ۱۹۲۱ که از سردرد و خستگی شکایت می‌کرد ظاهر شد. پزشکان نتوانستند بیماری را تشخیص دهند ـ این بیماری به یک اندازه از درهم ریختگی روان و فروپاشی جسم ناشی می‌شد. در چهار سال گذشته لنین تقریباً بی‌وقفه روزانه شانزده ساعت کار می‌کرد. تنها دورهٔ استراحت در تابستان ۱۹۱۷ دست داد که لنین در حال فرار از دست دولت کرنسکی بود و نیز چند هفته دوران

نقاهت پس از سوء قصد کاپلان در آگوست ۱۹۱۸. بحران سال‌های ۲۱ ـ ۱۹۲۰ لطمهٔ زیادی به سلامت لنین زده بود. نشانه‌های جسمی «خشم لنین» به‌گونه‌ای که کروپسکایا توصیفش کرده بود، بی‌خوابی و التهاب، سردرد و خستگی و افسردگی، در زمان مبارزات سخت او با اپوزیسیون کارگران و شورش‌ها در سراسر کشور عود کرد. شورشیان کرونشتات، کارگران و دهقانان، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست و روحانیان که همگی دسته دسته دستگیر و اعدام شدند قربانیان خشم او بودند. در تابستان ۱۹۲۱ لنین یک بار دیگر پیروز از میدان خارج شد؛ با این همه نشانه‌های بیماری مغزی بر همگان روشن بود. نشانه‌هایی از فراموشی، اختلال در صحبت و حرکات عجیب و غریب از خود نشان می‌داد. عده‌ای از پزشکان آن را به مسمومیت سرب ناشی از دو گلولهٔ کاپلان نسبت می‌دادند که هنوز در دست و گردن او مانده بود (گلولهٔ گردن را در بهار ۱۹۲۲ با جراحی بیرون آوردند). اما پزشکان دیگر احتمال فلج می‌دادند. در ۲۵ مه ۱۹۲۲ که لنین دچار اولین سکته شد که نیمهٔ راست بدنش را تقریباً فلج کرد و تا مدتی نتوانست حرف بزند، این گمان تایید شد. به گفتهٔ ماریا اولیانوا، خواهرش، که تا زمان مرگ لنین باید از او پرستاری می‌کرد، لنین اکنون دریافته بود که «دیگر کارش تمام است». لنین از استالین خواهش کرد که به او سم بخوراند تا بمیرد. کروپسکایا به استالین گفت: «لنین نمی‌خواهد زنده بماند و دیگر نمی‌تواند هم زنده بماند». خودش سعی کرده بود به لنین سیانور بدهد اما دلش را نداشت، بنابراین هر دو تصمیم گرفتند که از استالین، «این مرد سرسخت و پولادین عاری از احساس» بخواهند که این کار را بکند. گرچه استالین بعدها آرزوی مرگ او را می‌کرد، از کمک به کشتنش امتناع کرد؛ و دفتر سیاسی بر ضد آن رأی داد. در این لحظه زندهٔ لنین برای استالین مفیدتر بود.(۳۰)

در تابستان ۱۹۲۲ که لنین دوران نقاهت را در ویلایش در گورکی سپری می‌کرد به فکر جانشینی‌اش بود. این کار برایش لابد رنج‌آور بود زیرا مانند همهٔ دیکتاتورها چهارچشمی مراقب قدرت خود بود و آشکارا گمان می‌کرد که هیچ‌کس آن قدر شایستگی ندارد که وارث او شود. از همهٔ آخرین هشدارهای لنین چنین برمی‌آید که میل داشت رهبری جمعی جانشین او شود. به‌ویژه از رقابت شخصی تروتسکی و

استالین بیمناک بود و می‌دانست به محض کنار رفتن از صحنه ممکن است حزب را دچار دو دستگی کند و بر آن بود تا با برقراری موازنه میان آن‌ها جلو این کار را بگیرد.

از دید او هر دو فضیلت‌هایی داشتند. تروتسکی خطیبی توانا و مدیری باتدبیر بود: پیروزی در جنگ داخلی بیش از هر کس مدیون او بود. اما غرور و نخوتش ــ بگذریم از گذشتهٔ منشویکی‌اش یا قیافهٔ روشنفکرانهٔ یهودی‌اش ــ او را در حزب منفور کرده بود (اپوزیسیون کارگران و اپوزیسیون نظامیان عمدتاً با او مخالف بودند). تروتسکی ذاتاً یک «رفیق» نبود. همیشه ترجیح می‌داد که ژنرال ارتش خود باشد تا سرهنگی در فرماندهی جمعی. همین او را در چشم اعضای عادی حزب «بیگانه» جلوه می‌داد. تروتسکی با این‌که عضو دفتر سیاسی بود هرگز منصبی حزبی نداشت. به‌ندرت در جلسات حزب شرکت می‌کرد. ماریا اولیانوا احساس لنین را نسبت به تروتسکی در چند کلمه خلاصه می‌کند: «با تروتسکی همدلی نشان نمی‌داد ــ ویژگی‌هایش به قدری گوناگون بود که همکاری با او را برایش بی‌نهایت دشوار می‌کرد. اما کارگری سخت‌کوش و فردی بااستعداد بود و مسئلهٔ اصلی برای ولادیمیر ایلیچ همین بود، بنابراین سعی می‌کرد نگهش دارد. این‌که ارزشش را داشت یا نه مسئلهٔ دیگری بود».(۳۱)

برخلاف او، استالین در آغاز برای برآورده‌کردن نیازهای رهبری جمعی مناسب‌تر به نظر می‌رسید. در جنگ داخلی عهده‌دار کارهای پیش پاافتادهٔ بسیاری شده بود که هیچ کس دیگری مایل به انجام‌شان نبود ــ کمیسر ملیت‌ها، کمیسر رابکرین، عضو شورای نظامی انقلابی، عضو دفتر سیاسی و ادارهٔ تشکیلات و رئیس دبیرخانه ــ و نتیجه‌اش این شد که پس از مدت کمی به آدم میان‌مایهٔ سخت‌کوش و متواضعی شهرت یافت. این همان «لکهٔ تاریکی» بود که شوخانوف در ۱۹۱۷ توصیفش کرده بود. همهٔ رهبران حزب در نتیجهٔ نفوذی که استالین از تصدی همهٔ این مناصب دست و پا کرده بود دچار این اشتباه شدند که قدرت بالقوهٔ او و جاه‌طلبی‌اش را برای اعمال این قدرت دست‌کم گرفتند. لنین هم به اندازهٔ دیگران مقصر بود. مردی به ناشکیبایی او نشان داد که تا چه حد در برابر گناهان بی‌شمار استالین، مهم‌تر از همه در مورد گستاخی فزاینده او نسبت به خود، بردبار است چون معتقد بود که برای حفظ

وحدت حزب به استالین نیازمند است. به همین دلیل به اصرار خود استالین که آشکارا تحت حمایت کامنف بود با انتصاب او به ریاست اولین دبیرخانهٔ عمومی حزب در آوریل ۱۹۲۲ موافقت کرد. بعدها معلوم شد که این انتصاب بسیار حیاتی بود ــ انتصابی که به رسیدن استالین به قدرت کمک کرد. با وجود این وقتی لنین به این موضوع پی‌برد و کوشید تا این منصب را از او بگیرد که دیگر خیلی دیر شده بود.(۳۲)

کلید قدرت فزایندهٔ استالین سلطهٔ او بر دستگاه حزبی در استان‌ها بود. استالین در مقام رئیس دبیرخانه و تنها عضو دفتر سیاسی در ادارهٔ تشکیلات توانست موجبات ارتقای دوستان و اخراج رقبایش را فراهم کند. فقط در سال ۱۹۲۲ ادارهٔ تشکیلات و دبیرخانه ده‌هزار نفر را به مناصب استانی منصوب کرد که بیش‌ترشان به توصیهٔ شخص استالین بود. در جریان مبارزهٔ او با تروتسکی بر سر قدرت در ۲۳ ــ ۱۹۲۲ این‌ها حامیان اصلی‌اش بودند. اکثر آنان، مانند خود استالین، از طبقات فرودست بودند و آموزش رسمی اندکی دیده بودند. آن‌ها با بی‌اعتمادی‌شان به روشنفکرانی چون تروتسکی ترجیح دادند به خردمندی استالین اعتماد کنند که وقتی مسئلهٔ ایدئولوژی مطرح بود با بی‌تکلفی خواستار وحدت پرولتاریا و انضباط بلشویک‌ها می‌شد.

لنین با اختیارات فزایندهٔ استالین در زمینهٔ «انتصاب افراد» از مسکو به عنوان پادزهر تشکیل فرقه‌های اپوزیسیون استانی موافق بود (برای مثال اپوزیسیون کارگران تا ۱۹۲۳ در اوکراین و سامارا قدرتمند بود). استالین در مقام ریاست دبیرخانه بیش‌تر وقتش به ریشه‌کن‌کردن دردسرسازان احتمالی از دستگاه حزبی استانی می‌گذشت. هر ماه گزارش‌هایی از چکا (که در ۱۹۲۳ به GPU تغییر نام داد) دربارهٔ فعالیت‌های رهبران استانی دریافت می‌کرد. بوریس باژانوف، منشی شخصی استالین، عادت او را به قدم زدن در دفتر کار بزرگش در کرملین، کشیدن پیپ و سپس صدور فرمانی کوتاه در مورد برکناری فلان و بهمان دبیر حزب و فرستادن فلان و بهمان به جای او متذکر می‌شود. تا پایان ۱۹۲۲ رهبران حزبی از جمله اعضای دفتر سیاسی که تحت مراقبت استالین نبودند تعدادشان اندک بود. بنابراین استالین به بهانهٔ اجرای سنت لنینیستی توانست اطلاعاتی در مورد همهٔ رقبایش از جمله

بسیاری چیزها که ترجیح می‌دادند پنهانش کنند به دست آورد و این اطلاعات را برای اطمینان از وفاداری آن‌ها به خودش به کار برد.(۳۳)

در حالی که لنین دورهٔ نقاهت پس از سکتهٔ مغزی را سپری می‌کرد گروه سه نفری استالین، کامنف و زینوویف بر روسیه حکومت می‌کرد که به‌عنوان اردوگاه مخالف تروتسکی در تابستان ۱۹۲۲ پا به عرصه گذاشت. این سه قبل از جلسات حزب برای توافق در مورد استراتژی‌شان و دستور به پیروان‌شان در مورد این‌که به چه کسانی رأی دهند با هم دیدار می‌کردند. کامنف علاقه‌ای دیرینه به استالین داشت: در تبعید سیبری این دو با هم بودند؛ و وقتی لنین سعی کرد او را به دلیل مخالفتش با کودتای اکتبر از حزب بیرون کند استالین به هواخواهی او برخاست. کامنف خیال رهبری حزب را در سر می‌پروراند و این موضوع او را به جناح استالین در مقابله با تروتسکی راند که این یک را خطری جدی‌تر به شمار می‌آورد. از آن‌جا که تروتسکی شوهرخواهر کامنف بود، معنای این کار این بود که او فرقه‌گرایی را بر خانواده ترجیح می‌دهد. اما زینوویف چندان علاقه‌ای به استالین نداشت. اما نفرتش از تروتسکی چنان شدید بود که با شیطان نیز مادام که شکست دشمنش را تضمین می‌کرد دست دوستی می‌داد. هر دو بر این گمان بودند که دارند از استالین، که آدم پیش پاافتاده‌ای محسوبش می‌کردند، برای تحقق دعوی‌شان برای رهبری استفاده می‌کنند. اما استالین آن‌ها را ابزار رسیدن به هدفش کرده بود و همین که تروتسکی شکست خورد به نابودی آن‌ها کمر بست.

در سپتامبر حال لنین خوب شده و سرکار برگشته بود. اکنون به جاه‌طلبی‌های استالین بدگمان شده بود و در تلاش برای مقابله با قدرت فزاینده‌اش پیشنهاد کرد تروتسکی را معاون خود در سوونارکوم کند. پیروان تروتسکی همواره استدلال کرده‌اند که این کار باعث می‌شد که قهرمان‌شان وارث لنین شود. اما درواقع بسیاری این منصب را بی‌اهمیت می‌شمردند ــ قدرت در نهادهای حزب متمرکز بود نه در نهادهای دولت ــ و بی‌گمان به همین دلیل استالین با کمال میل به قطعنامهٔ لنین در دفتر سیاسی رأی داد. در حقیقت بیش‌ترین مخالفت را تروتسکی نشان داد که روی برگهٔ رأی خود نوشت: «قاطعانه امتناع می‌کنم». ادعا کرد که دلیل مخالفتش این بوده

که از همان آغاز که این منصب در ماه مه گذشته مطرح شد با اساس آن مخالف بود. بعدها تروتسکی هم مدعی شد که به دلیل یهودی بودن و این‌که ممکن است خوراک تبلیغاتی برای دشمنان رژیم فراهم کند با تصدی این مقام مخالفت کرده بود (نگاه کنید به صفحات ۱۲۰۱ـ ۱۱۹۹). اما امتناع تروتسکی شاید هم به این علت بود که گمان می‌کرد دون شأن اوست که صرفاً «معاون» شود.

معنای این گفته این نیست که لنین هم با این دیدگاه مبهم نسبت به کار سوونارکوم موافق بوده است. و نه این‌که، به گفتهٔ خواهر لنین، پیشنهاد این منصب به تروتسکی صرفاً «ژستی دیپلماتیک» برای خنثی‌کردن این مسئله بوده است که «ایلیچ طرفدار استالین» است. لنین همیشه برای کار سوونارکوم ارزش بیش‌تری در مقایسه با خود حزب قائل بود. سوونارکوم بچهٔ لنین بود، همهٔ توانش را بر آن متمرکز کرده بود تا آن‌جا که حتی، با کمال تعجب، از زندگی حزبی هم غافل شد. در اکتبر ۱۹۲۱ لنین نزد استالین اعتراف کرد که «من مسلماً با دامنهٔ کار 'تکلیفی' ادارهٔ تشکیلات آشنا نیستم.» تراژدی لنین همین بود. در آخرین ماه‌هایی که فعالانه در سیاست شرکت می‌کرد و با مسئلهٔ قدرت فزایندهٔ نهادهای اصلی حزب اصلی دست و پنجه نرم می‌کرد، هر روز بیش از پیش سوونارکوم را ابزار تقسیم قدرت میان حزب و دولت به شمار می‌آورد. با این همه سوونارکوم، به عنوان کرسی قدرت شخصی لنین، با بیمارشدن و کناره‌گیری‌اش از سیاست محکوم به زوال بود. حتی آن‌گاه که تروتسکی به جای او بر ریاست آن تکیه زد تقریباً یقین حاصل شده بود که برای جلوگیری از انتقال قدرت نهادهای حزبی به دستان استالین بسیار دیر شده است و تروتسکی لابد این را می‌دانست.(۳۴)

در اکتبر که استالین پیشنهاد اخراج تروتسکی را از دفتر سیاسی به عنوان مجازات رد خودخواهانهٔ منصب معاونت در سوونارکوم مطرح کرد، بدگمانی لنین شدت یافت. وقتی لنین از فعالیت‌های گروه سه نفری باخبر شد، بر او معلوم شد که این گروه به‌سان جرگهٔ حاکم رفتار می‌کند و قصدش کنار زدن او از قدرت است. وقتی باخبر شد که به محض بیرون آمدن از جلسات دفتر سیاسی که غالباً مجبور بود به‌دلیل خستگی زود آن را ترک کند گروه سه نفری قطعنامه‌های اساسی را تصویب

می‌کند که او فقط روز بعد از آن‌ها باخبر می‌شود، بدگمانی‌اش تبدیل به یقین شد. حالا (روز هشتم دسامبر) لنین دستور داد که جلسات دفتر سیاسی نباید بیش از سه ساعت ادامه داشته باشد و تصمیم‌گیری دربارهٔ همهٔ موضوعات حل نشده به روز بعد موکول شود. هم‌زمان، یا به ادعای تروتسکی در همین ایام، لنین با پیشنهاد پیوستن به او در «جبههٔ مخالف دیوان‌سالاری» نزد او آمد که معنایش تشکیل ائتلاف بر ضد استالین و پایگاه قدرت او در ادارهٔ تشکیلات بود. ادعای تروتسکی معتبر است. هر چه باشد این پیشنهاد در آستانهٔ نوشتن وصیت‌نامهٔ لنین مطرح شد که عمدتاً به مسئلهٔ استالین و سلطه‌اش بر دیوان‌سالاری می‌پرداخت. تروتسکی پیش از آن از دیوان‌سالاری حزب، به‌ویژه از رابکرین و ادارهٔ تشکیلات انتقاد کرده بود. و می‌دانیم که لنین در مخالفت تروتسکی با استالین در مورد تجارت خارجی و مسئلهٔ گرجستان با تروتسکی همداستان بود. خلاصهٔ کلام این‌که به نظر می‌رسد که تا نیمهٔ دسامبر لنین و تروتسکی بر ضد استالین داشتند متحد می‌شدند. و ناگاه شامگاه پانزدهم دسامبر لنین برای دومین بار سکته کرد.(۳۵)

استالین بی‌درنگ پزشکان لنین را زیرنظر خود گرفت و به بهانهٔ سرعت بخشیدن به درمان او از کمیتهٔ مرکزی دستوری گرفت که به او اختیار می‌داد تا با محدودکردن ملاقات‌کنندگان و مکاتبات او را از سیاست «دور نگه دارد». دستور دیگر دفتر سیاسی در ۲۴ دسامبر چنین بود: «نه دوستان و نه اطرافیان اجازه ندارند از اخبار سیاسی چیزی به ولادیمیر ایلیچ بگویند چون این کار ممکن است او را به فکر بیندازد و هیجان‌زده‌اش کند». لنین که روی ویلچر افتاده بود و اجازه داشت «روزانه فقط ۵ تا ۱۰ دقیقه» مطالبش را تقریر کند زندانی استالین شده بود. دو منشی اصلی‌اش، نادژدا آلیلویوا (همسر استالین) و لیدیا فوتیوا، هر چه لنین می‌گفت به او گزارش می‌دادند. پیدا بود که لنین از این موضوع بی‌خبر است، چنان‌که رویدادهای بعدی نشان داد. در عین حال استالین در پزشکی اطلاعاتی به هم زد و دستور داد کتب درسی پزشکی برایش بفرستند. اطمینان یافت که چیزی به مرگ لنین نمانده است و هر روز بیش از پیش آشکارا به او بی‌احترامی می‌کرد. در دسامبر به همکارانش گفت: «لنین درب و داغون است.» ماریا اولیانوا حرف‌های استالین را به

گوش لنین رساند. برادرش به او خبر داد که «هنوز نمرده‌ام اما آن‌ها به رهبری استالین پیشاپیش مرا دفن کرده‌اند». گرچه استالین شهرتش بر پایهٔ روابط خاص با لنین استوار بود، احساس واقعی‌اش نسبت به او در ۱۹۲۴ که یک سال تمام منتظر تحلیل رفتن و مرگ او بود برملا شد که زیر لب گفته بود: «حتی نمی‌تواند مثل یک رهبر *واقعی* بمیرد!» درواقع ممکن بود لنین بسیار زودتر از این‌ها بمیرد. در پایان دسامبر چنان از محدودیت‌های اعمال شده بر رفتارش به ستوه آمده بود که بار دیگر درخواست کرد به او سم بدهند تا بمیرد. به گفتهٔ فوتیوا استالین از فراهم آوردن سم خودداری کرد اما بی‌شک اندکی بعد از این کار پشیمان شد زیرا لنین در دوره‌های کوتاهی که مجاز به کارکردن بود سلسله یادداشت‌هایی را برای کنگرهٔ آتی حزب تقریر می‌کرد که در آن‌ها قدرت روزافزون استالین را محکوم می‌کرد و خواستار برکناری‌اش بود.(۳۶)

این یادداشت‌های پراکنده که بعدها به وصیت‌نامهٔ لنین شهرت یافت در دوره‌های کوتاهی بین ۲۳ دسامبر تا ۴ ژانویه تقریر شد ــ تعدادی‌شان از طریق تلفن به تندنویسی تقریر می‌شد که در اتاق مجاور با گوشی نشسته بود. لنین دستور داده بود که نوشته‌ها را کاملاً محرمانه نگه دارند و آن‌ها را در پاکت‌های مهر و موم‌شده‌ای قرار می‌داد که فقط خودش یا کروپسکایا حق داشتند بازشان کنند. اما منشی‌های ارشد او جاسوسان استالین بودند و این یادداشت‌ها را به او نشان می‌دادند.(۳۷) در سرتاسر این آخرین نوشته‌ها احساس غالب ناامیدی از سرنوشت انقلاب به چشم می‌خورد. سبک شوریدهٔ لنین، مبالغه‌اش و تکرار وسواس‌گونه‌اش ذهنی را نشان می‌دهد که نه فقط براثر فلج رو به وخامت گذاشته بلکه عذاب دیده است ــ شاید به دلیل پی‌بردن به این نکته که یگانه هدفی که در چهار دههٔ گذشته بر آن متمرکز بوده اکنون اشتباهی هولناک از آب در آمده است. در سرتاسر این واپسین نوشته‌ها اندیشناک عقب‌ماندگی فرهنگی روسیه بود. گویی تایید می‌کرد، شاید فقط پیش خودش، که حق با منشویک‌ها بوده است، که روسیه مهیّای سوسیالیسم نبوده است زیرا تودهٔ مردمش از آموزش لازم برای این‌که جای بورژوازی را بگیرند بی‌بهره بودند و تلاش برای تسریع این فرایند از راه مداخلهٔ دولت ناگزیر به استبداد ختم می‌شد. آیا آن‌گاه که

هشدار داد که بلشویک‌ها هنوز باید «یاد بگیرند که چگونه حکومت کنند» منظورش همین بود؟

آخرین یادداشت‌های لنین به سه موضوع اصلی می‌پرداخت ــ که در هر سهٔ آن‌ها استالین خطاکار اصلی بود. اولین آن‌ها مسئلهٔ گرجستان بود و این مسئله که روسیه چه نوع پیمان وحدتی می‌بایست با اقوام مرزنشین به امضا برساند. استالین به رغم این‌که اصالتاً گرجستانی بود جزو اولین بلشویک‌هایی بود که لنین در جنگ داخلی از شووینیسم روسیهٔ بزرگ‌شان انتقاد کرده بود. بیش‌تر حامیان استالین در حزب نیز به همین اندازه دیدگاه‌های امپریالیستی داشتند. آن‌ها استعمار سرزمین‌های مرزی، به‌ویژه اوکراین، به دست کارگران روس و سرکوب جمعیت روستایی بومی («ناسیونالیست‌های خرده بورژوا») را با ترویج قدرت کمونیستی یکی می‌انگاشتند. استالین در اواخر سپتامبر پیشنهاد کرد که سه جمهوری غیر روس که تا آن زمان تشکیل شده بود (اوکراین، بلاروس و ماورای قفقاز) به روسیه ملحق و حداکثر مناطقی خودگردان شوند و سهم عمدهٔ قدرت را به حکومت فدرالی در مسکو بسپارند. «طرح خودگردانی»، نامی که بر پیشنهادهای استالین گذاشته شد، موجب احیای «روسیهٔ متحد و تقسیم‌ناپذیر» امپراتوری تزاری می‌شد. وقتی که لنین وظیفهٔ تهیهٔ طرح‌هایی برای اتحاد فدرالی را بر عهدهٔ استالین گذاشت به هیچ رو چنین چیزی در ذهنش نبود. او بر ضرورت رفع مظالم تاریخی که روسیه بر غیر روس‌ها روا داشته بود و شکایت آن‌ها از این بابت موجه بود تاکید می‌کرد. برای این کار باید برای گروه‌های قومی بزرگ جایگاه جمهوری «مستقل» و برای گروه‌های قومی کوچک‌تر جایگاه جمهوری «خودمختار» با آزادی‌های فرهنگی گسترده و حق رسمی خروج از اتحاد ــ به هر قیمتی که شده ــ در نظر گرفته می‌شد.

بلشویک‌های گرجی که موفقیت تلاش‌های‌شان برای تقویت پایگاه سیاسی شکننده‌شان منوط به واگذاری این حقوق ملی بود سخت با طرح‌های استالین مخالفت کردند. پیش از آن در مارس ۱۹۲۲ استالین و دوست گرجی‌اش اوردژونیکیدزه، رئیس ادارهٔ قفقاز مسکو، گرجستان را برخلاف میل رهبرانش به اتحاد با ارمنستان و آذربایجان در فدراسیون ماورای قفقاز واداشته بودند. به نظر

رهبران گرجستان استالین و مریدش گرجستان را تیول خود می‌دانستند و به خواسته‌های‌شان اعتنایی نمی‌کردند. آن‌ها طرح خودمختاری را رد کردند و تهدید کردند که اگر مسکو به زور آن را به اجرا درآورد استعفا خواهند کرد[1].

در این‌جا بود که لنین مداخله کرد. نخست، جانب استالین را گرفت. گرچه پیشنهادهای استالین مطلوب نبود ــ به دستور لنین این پیشنهادها به نفع اتحاد فدرالی کنار گذاشته شد که بعدها به نام پیمان اتحاد شوروی در ۱۹۲۴ به تصویب رسید ــ کارگرجی‌ها در صدور ضرب‌الاجل اشتباه بود و لنین در تلگرافی در ۲۱ اکتبر با لحنی عصبانی به آن‌ها این را گوشزد کرد. روز بعد همهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان به نشانهٔ اعتراض استعفا کردند. پیش از آن هرگز چیزی مانند آن در تاریخ حزب رخ نداده بود. با وجود این از اواخر نوامبر که لنین به تدریج با استالین کج افتاد موضعش تغییر کرد. اسناد تازه‌ای که از گرجستان به دست آمد باعث شد تغییر عقیده دهد. کمیسیون حقیقت‌یابی به ریاست دزرژینسکی و ریکوف به تفلیس فرستاد که به او اطلاع داد که اوردژونیکیدزه در جریان بحث با یکی از بلشویک‌های برجستهٔ گرجستان (که او را استالینیست آشغال خطاب کرده بود) او را کتک زده بود. لنین خونش به جوش آمد. این خبر نظر او را در مورد گستاخی فزایندهٔ استالین تایید کرد و موجب شد که مسئلهٔ گرجستان را از منظری متفاوت نگاه کند. در یادداشت‌هایی که در روزهای ۳۱ ــ ۳۰ دسامبر به کنگرهٔ حزب فرستاد استالین را به یک شووینیست روس کهنه‌پرست، «آدمی پست‌فطرت و ظالم» تشبیه کرد که فقط می‌تواند ملت‌های کوچکی مانند گرجستان را بترساند و به انقیاد در آورد، حال آن‌که آنچه از حاکمان روس انتظار می‌رفت «احتیاط فراوان، حساسیت و آمادگی برای کنار آمدن» با آرزوهای ملی مشروع آن‌ها بود. لنین حتی مدعی شد که در یک فدراسیون سوسیالیستی حقوق «ملت‌های ستمدیده» مانند گرجستان باید بیش‌تر از «ملت‌های ستمگر» (یعنی روسیه) باشد تا «بی‌عدالتی را که در عمل حکمفرما می‌شود جبران

---

۱. مخالفت دیگر جمهوری‌ها محتاطانه‌تر بود: اوکراینی‌ها از نظر دادن دربارهٔ پیشنهادهای استالین خودداری کردند، در حالی که بلاروس‌ها گفتند که براساس تصمیم اوکراینی‌ها عمل خواهند کرد.

کند.» روز هشتم ژانویه لنین در نامه‌ای که مقدر بود آخرین نامه‌اش باشد به اپوزیسیون گرجستان وعده داد که «با همهٔ وجودش» از آرمان‌شان دفاع می‌کند.(۳۸)

دومین نگرانی اصلی لنین در وصیت‌نامه‌اش جلوگیری از اختیارات فزایندهٔ سازمان‌های اصلی حزب بود که اکنون زیر سلطهٔ استالین قرار گرفته بود. دو سال پیش از آن، هنگامی که خود او در اوج قدرت بود، پیشنهادهای سانترالیست‌های دموکراتیک را در مورد دموکراسی بیش‌تر و **گلاسنوست** در حزب محکوم کرده بود؛ اما اکنون که استالین دیکتاتور بزرگ بود لنین طرح‌های مشابهی پیشنهاد می‌کرد. او پیشنهاد کرد که با افزودن ۵۰ تا ۱۰۰ عضو جدید به کمیتهٔ مرکزی که از میان کارگران و دهقانان عادی در سازمان‌های ردهٔ پایین حزب انتخاب می‌شدند خصلتی دموکراتیک به کمیتهٔ مرکزی بدهند. برای پاسخگوترکردن دفتر سیاسی نیز پیشنهاد کرد که کمیتهٔ مرکزی باید حق حضور در همهٔ جلسات آن و بررسی اسنادش را داشته باشد. افزون بر این، کمیسیون مرکزی نظارت که با رابکرین ادغام شده و با ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر آگاه کارآمدتر شده بود می‌بایست حق محدودکردن اختیارات دفتر سیاسی را داشته باشد. این پیشنهادها تلاشی دیرهنگام (از بسیاری جهات شبیه به **پروسترویکای** گورباچف) برای پرکردن شکاف فزاینده میان روسای حزب و اعضای عادی، دموکراتیک‌ترکردن، کارآمدترکردن رهبری و پیراستن آن از غل و غش بود، بی‌آن‌که سلطهٔ کلی حزب را بر جامعه تضعیف کند.

آخرین موضوع واپسین نوشته‌های لنین ــ و نیز تندترین آن‌ها ــ مسئلهٔ جانشینی بود. لنین در یادداشت‌های ۲۴ دسامبر نگرانی‌اش را در مورد اختلاف میان تروتسکی و استالین بیان کرد ــ تا حدی به همین دلیل بود که پیشنهاد افزایش اعضای کمیتهٔ مرکزی را مطرح کرد ــ و چنان که گویی بر علاقهٔ خود به رهبری جمعی تاکید می‌کند خطاهای رهبران اصلی حزب را برشمرد. کامنف و زینوویف در اکتبر با اتخاذ موضع یکسان در برابر او اعتبارشان را به خطر انداختند. بوخارین «مورد علاقهٔ همهٔ اعضای حزب است اما دیدگاه‌های نظری‌اش را با ارفاق می‌توان مارکسیستی به شمار آورد.» تروتسکی نیز «شخصاً شاید تواناترین فرد در کمیتهٔ مرکزی فعلی باشد اما بیش از حد به خود متکی است و دلمشغولی بی‌اندازه‌ای به جنبهٔ صرفاً اجرایی کار نشان داده

است.» اما لنین ویرانگرترین انتقاداتش را برای استالین کنار گذاشته بود. او بعد از آن‌که دبیر کل شد «قدرت نامحدودی به هم زده است و مطمئن نیستم که همواره بتواند با احتیاط کافی این قدرت را به کار ببرد.» روز چهارم ژانویه لنین یادداشت زیر را اضافه می‌کند:

> استالین بیش از حد گستاخ است و این عیب، گرچه در میان خودمان و در ارتباط میان کمونیست‌ها می‌توان با آن کنار آمد، در شخص دبیرکل تحمل‌ناپذیر است. به همین دلیل پیشنهاد می‌کنم که رفقا راهی برای برداشتن استالین از این مسند بجویند و به جایش کسی را بنشانند که فقط یک مزیت بر رفیق استالین داشته باشد، یعنی رواداری بیش‌تر، وفاداری بیش‌تر، نزاکت بیش‌تر و توجه بیش‌تر به رفقا، پایدارتر و صفاتی از این دست.(۳۹)

لنین داشت می‌فهماند که استالین باید برود.

در آغاز مارس که لنین خبر اتفاقی راکه بین استالین و کروپسکایا چند هفته قبل از آن رخ داده بود اما از او پنهانش کرده بودند شنید در تصمیمش استوارتر شد. روز ۲۱ دسامبر لنین نامه‌ای را خطاب به تروتسکی به کروپسکایا تقریر کرده بود که در آن بابت تاکتیک‌های موفقش در مبارزه با استالین بر سر انحصار تجارت خارجی به او تبریک می‌گفت. خبرچینان استالین دربارهٔ این نامه به او خبر دادند و او آن را گواه تشکیل «جبههٔ» مشترک لنین و تروتسکی برضد خود تلقی کرد. روز بعد استالین به کروپسکایا تلفن کرد و، چنان‌که خود کروپسکایا گفته بود، او را «زیر فحش‌های چاله میدانی» گرفت و ادعا کرد که در مورد سلامت لنین قوانین حزب را زیر پا گذاشته است (گو این‌که اجازهٔ املای گفته‌های لنین را پزشکان به او داده بودند) و تهدید کرد که او را برای تحقیق به دست کمیسیون مرکزی نظارت خواهد سپرد. کروپسکایا وقتی گوشی تلفن را گذاشت آشکارا رنگ و رویش پرید. دیوانه‌وار زد زیر گریه و روی زمین به خود پیچید. حکومت ترور استالین آغاز شده بود. وقتی سرانجام روز پنجم مارس موضوع را به اطلاع لنین رساندند او نامه‌ای خطاب به استالین تقریر کرد و از او خواست که باید بابت «گستاخی»اش عذرخواهی کند در غیراین‌صورت

ممکن است «رابطه‌مان قطع شود». استالین که قدرت حسابی مغرورش کرده بود در پاسخ خالی از نزاکتش به زحمت توانست تحقیرش را نسبت به لنین در حال احتضار پنهان کند[1]. به لنین گوشزد کرد که کروپسکایا «فقط همسر تو نیست بلکه رفیق حزبی قدیمی من هم هست». در این «گفت‌وگو» من «بی‌ادبی» نکرده‌ام و تمام ماجرا «چیزی جز یک سوءتفاهم احمقانه» نبوده است... با این همه اگر فکر می‌کنی که برای حفظ «روابط» من باید حرف‌هایم را پس بگیرم، می‌توانم حرف‌هایم را پس بگیرم، گرچه نمی‌فهمم که منظور از این حرف‌ها چیست یا کجا «خطایی» از من سرزده یا دقیقاً چه باید بکنم».(۴۰)

این حادثه تاثیری ویرانگر بر لنین گذاشت. حالش ناگهان بد شد. یکی از پزشکانش وضع او را در روز ششم مارس چنین توصیف می‌کند: «ولادیمیر ایلیچ آن‌جا با حالتی مضطرب دراز کشیده، چهره‌اش وحشت‌زده است. از چشمان محزونش که نگاهی جست‌وجوگر دارد اشک روی صورتش می‌ریزد. ولادیمیر ایلیچ به هیجان آمد، سعی کرد حرف بزند اما کلمات یاری‌اش نمی‌کرد و فقط توانست بگوید: «آه لعنتی، آه لعنتی. مریضی کهنه دوباره عود کرده». سه روز بعد لنین برای سومین بار سکته کرد. این حمله او را از حرف‌زدن و از این رو از دخالت در سیاست محروم کرد. تا زمان مرگش، ده ماه بعد، فقط می‌توانست کلمات تک‌هجایی را بر زبان بیاورد: «این‌جا ــ این‌جا[2]» و «کنگره ــ کنگره[3]».(۴۱)

در ماه مه لنین را به گورکی بردند و آن‌جا گروه پزشکان را به خدمتش گماشتند. روزهای آفتابی در حیاط می‌نشست. در آن‌جا روزی پسر خواهرش دیدش که «با پیراهن سفید تابستانی یقه‌باز روی ویلچر نشسته... کلاهی قدیمی به سرگذاشته و دست راستش تا حدی به طرزی غیرطبیعی روی زانوهایش قرار گرفته. با این‌که در فضای باز جلو چشمش ایستاده بودم متوجه من نشد.» کروپسکایا برایش کتاب می‌خواند ــ گورکی و تولستوی بیش‌ترین آرامش را به او می‌داد ــ و بیهوده

---

۱. این نامه تا ۱۹۸۹ منتشر نشد.

2. Vot - Vot

3. S'ezd - S'ezd

می‌کوشید به حرف بیاردش. در سپتامبر به کمک عصا و یک جفت کفش طبی می‌توانست کمی راه برود. گاه ویلچرش را در محوطه راه می‌برد. کم‌کم شروع کرد به خواندن روزنامه‌هایی که از مسکو برایش می‌فرستادند و به کمک کروپسکایا یاد گرفت که با دست چپش مختصری بنویسد. بوخارین در پاییز به دیدنش آمد و، همان‌طور که بعدها به بوریس نیکلایفسکی گفت، دید که لنین در مورد جانشین و مقالاتی که نمی‌توانست بنویسد بسیار نگران است. اما بازگشتش به سیاست اصلاً ممکن نبود. لنین سیاستمدار پیشاپیش مرده بود.(۴۲)



از سر راه برداشتن لنین دقیقاً همان چیزی بود که استالین می‌خواست. استالین به وسیلهٔ جاسوسانش از نامه‌های پنهانی لنین به کنگرهٔ دوازدهم حزب باخبر شده بود. اگر قرار بود بر سرکار بماند نباید می‌گذاشت نامه‌ها در کنگره قرائت شود. روز نهم مارس استالین از قدرت خود به عنوان دبیرکل برای به تعویق انداختن کنگره از نیمهٔ مارس به نیمهٔ آوریل استفاده کرد. تروتسکی با این‌که بیش‌ترین نفع از سقوط احتمالی استالین در کنگره عایدش می‌شد بی‌درنگ با این تعویق موافقت کرد. حتی به کامنف اطمینان داد که به رغم موافقت «اصولی با لنین» (در مورد مسئلهٔ گرجستان و اصلاحات در حزب) «طرفدار وضع موجود» و «مخالف برکناری استالین» است به‌شرط آن‌که «تغییراتی اساسی» در خط‌مشی رخ دهد. تروتسکی با این امید سخنانش را به پایان برد: «دیگر نباید دسیسه‌ای درکار باشد بلکه باید صادقانه همکاری کرد.» نتیجهٔ این «سازش ناپسند» ــ درست همان کاری که لنین نسبت به انجامش اخطار داده بود ــ این بود که کنگرهٔ حزب شاهد پیروزی استالین شد نه شکست نهایی‌اش. یادداشت‌های لنین در مورد مسئلهٔ ملیت و اصلاحات در حزب در میان نمایندگان پخش شد و مورد بحث قرار گرفت و سپس رهبری حزب آن را به دست فراموشی سپرد. به‌هرحال اکثر نمایندگان شاید با این نظر استالین موافق بودند که در هنگامی که حزب بیش از هر چیز به وحدت نیاز دارد ضرورتی ندارد وقت‌شان را در بحث دربارهٔ دموکراسی تلف کنند. ضرورت ساکت‌کردن تروتسکی، و آن همه انتقاد از دفتر سیاسی، خود عاملی اساسی در به قدرت رسیدن

استالین بود.(۴۳) یادداشت‌های لنین در مورد مسئلهٔ جانشینی، از جمله در خواست او مبنی بر کنارگذاشتن استالین، در کنگره خوانده نشد و تا ۱۹۵۶ برآن سرپوش گذاشته شد[۱].

دشوار بتوان رفتار تروتسکی را توضیح داد. در این لحظهٔ حیاتی مبارزهٔ قدرت که او می‌توانست به پیروزی بزرگی دست یابد تاحدی خودش موجبات شکستش را فراهم کرد. در میان چهل عضو کمیتهٔ مرکزی جدید، که در کنگره انتخاب شده بودند، فقط به سه پشتیبان می‌توانست امید ببندد. تروتسکی شاید چون انزوای روزافزونش را به‌ویژه پس از سکتهٔ لنین احساس می‌کرد به این نتیجه رسیده بود که تنها امیدش در تلاش برای سازش با گروه سه نفری نهفته است. از دفتر خاطراتش برمی‌آید که معتقد بود که دسیسهٔ این سه رهبر موجب سقوطش شده است. مسلماً این خطر بسیار جدی وجود داشت که اگر تصمیم به مبارزه با آن‌ها می‌گرفت به «فرقه‌گرایی» متهم شود ــ و پس از ۱۹۲۱ این به معنای حکم مرگ سیاسی بود. اما این دعوی که تروتسکی جرئت جنگیدن نداشت نیز تا اندازه‌ای حقیقت داشت. در شخصیتش ضعفی ذاتی وجود داشت که از غرورش سرچشمه می‌گرفت. وقتی احتمال شکست پیش رویش بود ترجیح می‌داد دست از رقابت بردارد. یکی از قدیمی‌ترین دوستانش داستان بازی شطرنج در نیویورک را بازگو می‌کند. تروتسکی که «آشکارا خود را شطرنج باز بهتری تلقی می‌کرد» او را به بازی دعوت کرد. اما معلوم شد که حریف نیست و پس از باختن بازی عصبانی شد و دیگر حاضر به بازی نشد.(۴۴) این رویداد بی‌اهمیت شخصیت تروتسکی را آشکار می‌سازد: وقتی به حریفی برتر برمی‌خورد، کسی که می‌توانست از او پیش بیفتد، جا می‌زد و ترجیح می‌داد در انزوایی

---

۱. محتوای وصیت نامهٔ لنین در سیزدهمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۲۴ بر نمایندگان آشکار شد. استالین پیشنهاد استعفا داد اما این پیشنهاد با این گفتهٔ زینوویف که «گذشته‌ها گذشته است» رد شد. اختلاف با لنین تاحد برخوردی شخصی تقلیل یافت که تلویحاً به این معنا بود که لنین بیمار بوده و به‌طورکلی مشاعرش خوب کار نمی‌کرده است. هیچ یک از این نوشته‌های آخر در زمان حیات استالین به‌طور کامل در روسیه منتشر نشد گرچه بخش‌هایی از آن در دههٔ ۱۹۲۰ در مطبوعات حزب به چاپ رسید. با این همه تروتسکی و پیروانش محتوای یادداشت‌ها را در غرب آشکار کردند (ولکوگونوف، ***استالین***، فصل ۱۱).

شکوهمند فرو رود تا این‌که با تلاش برای رویارویی با او در میدانی نابرابر خود را بی‌آبرو کند.

به یک معنا این همان کاری بود که تروتسکی کرد. به جای این‌که در بالاترین سازمان‌های حزب با استالین بجنگد پرچم اعضای عادی بلشویک‌ها را به دوش گرفت و به هیئت قهرمان دموکراسی حزبی در مقابله با «رژیم پلیسی» رهبری درآمد. این قماری نومیدانه بود ــ تروتسکی را اصلاً به داشتن خوی دموکراتیک نمی‌شناختند و او دست به قمار مرگبار «فرقه‌گرایی» زد ــ اما در مخمصه گرفتار آمد. روز هشتم اکتبر در نامه‌ای سرگشاده به کمیتهٔ مرکزی آن را به سرکوب هرگونه دموکراسی در حزب متهم کرد:

> مشارکت توده‌های حزبی در تشکیل سازمان‌های حزبی هر روز کم‌تر می‌شود. در یک سال گذشته حال و هوای خاص دبیرخانه بر حزب حاکم شده که ویژگی اصلی‌اش این اعتقاد است که دبیر [حزب] قادر به حل هر مسئله‌ای است بی‌آن‌که حتی از واقعیت‌های مسلم آگاه باشد... لایهٔ بسیار گسترده‌ای از کارگران حزبی، هم در دستگاه دولت و هم در حزب، وجود دارد که افکار حزبی خود را، دست‌کم آن بخش را که به‌طور علنی بیان شده، یکسره انکار می‌کنند گویی بر این گمانند که دستگاه سلسله‌مراتب دبیرخانه است که عقاید و سیاست حزبی را تعیین می‌کند. زیر این لایهٔ فراریان از عقیده، تودهٔ عظیم حزبی قرار دارد که برای‌شان هر تصمیمی به صورت فراخوان یا دستور صادر می‌شود.

گروه به اصطلاح ۴۶ ــ که مشهورترین اعضایش آنتونوف ــ اوفسینکو، پیاتاکوف و پریوبراژنسکی بودند ــ از تروتسکی حمایت کرد و این گروه نیز نامه‌ای اعتراض‌آمیز به کمیتهٔ مرکزی نوشت. آن‌ها مدعی بودند که فضای ترس چنان بر حزب غلبه کرده که حتی رفقای قدیمی «از صحبت با یکدیگر هراسانند.»(۴۵)

چنان که پیش‌بینی می‌شد رهبری حزب تروتسکی را به ابداع «خط‌مشی» خطرناک متهم کرد که ممکن بود به ایجاد یک «فرقهٔ» غیرقانونی در حزب منجر شود.

دفتر سیاسی بی‌آن‌که به انتقادهای سیاسی او پاسخ دهد در ۱۹ اکتبر حملهٔ رذیلانه‌ای را به شخص او آغاز کرد. تروتسکی مغرور بود، شأن خود را اجل از کارهای روزمرهٔ حزب می‌دانست و براساس اصل «همه چیز یا هیچ چیز» عمل می‌کرد («یا همه چیز را به من بده یا هیچ چیز به تو نخواهم داد»). چهار روز بعد تروتسکی ردّیه‌ای گستاخانه به اتهامات 'فرقه‌گرایی' خطاب به پلنوم کمیتهٔ مرکزی نوشت. روز بیست و ششم اکتبر هم در خود پلنوم شرکت کرد.

تا همین اواخر گمان می‌رفت که تروتسکی در این جلسهٔ سرنوشت‌ساز شرکت نکرده بود. دویچر و بروئه، دو زندگی‌نامه‌نویس اصلی‌اش، می‌نویسند که او به دلیل آنفلوانزا در جلسه شرکت نکرده بود. اما در جلسه حضور یافت و درواقع چنان دفاع جانانه‌ای کرد که باژانوف، منشی استالین، که متهم به نسخه‌برداری از سخنرانی تروتسکی بود، گزارش‌های آن را در پرونده‌های شخصی‌اش پنهان کرد. این گزارش‌ها را در سال ۱۹۹۰ پیدا کردند. سخنرانی تروتسکی انکار پرشور اتهامات «بناپارتیسم» بود که مدعی بود به او بسته‌اند. همین‌جا بود که مسئلهٔ تبار یهودی‌اش را مطرح کرد. تروتسکی برای اثبات این‌که جاه‌طلب نیست به دو مورد اشاره کرد که پیشنهاد لنین را برای احراز منصبی مهم رد کرده بود ــ یکی در اکتبر ۱۹۱۷ (کمیسر امور داخله) و بار دیگر در سپتامبر ۱۹۲۲ (معاون سوونارکوم) ــ به این علت که با توجه به مسئلهٔ یهودستیزی گماشتن یک یهودی در چنین منصب عالی عاقلانه نیست. در مورد اول لنین موضوع را «پیش پاافتاده» تلقی کرده و از آن گذشته بود؛ اما در مورد دوم «با نظر من موافق بود.»(۴۶) اشارهٔ تلویحی تروتسکی روشن بود: مخالفت با او در حزب ــ و لنین این نکته را تایید کرده بود ــ تاحدی از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که او یک یهودی است. این برای تروتسکی ــ نه فقط در مقام یک سیاستمدار بلکه در مقام یک انسان ــ لحظه‌ای تراژیک بود که در این نقطهٔ عطف در زندگیش، که مثل محکومان در برابر حزب ایستاده بود، مجبور باشد به تبار یهودی‌اش تکیه کند. برای مردی که هرگز خود را یهودی حس نکرده بود این کار نشان می‌داد که اکنون چه قدر تنهاست.

دم گرم تروتسکی چندان بر نمایندگان اثر نکرد ــ بیش‌ترشان را استالین دستچین

کرده بود. پلنوم با صد و دو رأی موافق در برابر دو رأی مخالف پیشنهاد تقبیح تروتسکی را به دلیل مشارکت در «فرقه‌گرایی» تصویب کرد. کامنف و زینوویف بر اخراج تروتسکی از حزب پافشاری می‌کردند؛ اما استالین که همیشه دوست داشت در نقش آدمی خویشتندار ظاهر شود این را معقول ندانست و بنابراین پیشنهاد رد شد.(۴۷) در هر صورت استالین هیچ نیازی به عجله نمی‌دید. تروتسکی به عنوان یک نیروی اصلی کارش تمام بود و اخراجش از حزب ــ که سرانجام در ۱۹۲۷ صورت گرفت ــ باید سرفرصت صورت می‌گرفت. تنها کسی که قادر بود جلو استالین را بگیرد اکنون کنار رفته بود.



به مردم نگفته بودند که لنین در حال مرگ است. درست تا دم آخر مطبوعات همچنان گزارش می‌دادند که او بعد از این بیماری خطرناک دارد سلامت خود را باز می‌یابد ــ بیماری‌ای که هر انسان فانی از آن می‌مرد. رژیم با سرهم‌کردن این «شفای معجزه‌آسا» به دنبال زنده‌نگه داشتن کیش لنین بود که اکنون به نحو فزاینده‌ای مشروعیتش را وامدار آن می‌دانست. واژهٔ «لنینیسم» برای نخستین بار در ۱۹۲۳ به‌کار رفت: گروه سه نفری به دنبال آن بودند تا خود را مدافعان راستین آن در برابر تروتسکی «ضد لنینیست» معرفی کنند. همان سال کار انتشار نخستین چاپ مجموعهٔ آثار لنین[1]، کتاب مقدس این آیین، و تأسیس موسسهٔ لنین (که رسماً در ۱۹۲۴ افتتاح شد) به همراه بایگانی، کتابخانه و موزهٔ لنین آغاز شد. موج سیره نویسی آغاز شد که هدف اصلی‌اش خلق افسانه‌ها و قصه‌ها بود ــ لنین دهقان فقیر، یا کارگر، لنین عاشق حیوانات و کودکان، لنین کارگر خستگی‌ناپذیر در راه خوشبختی مردم ــ تا شاید به محبوبیت بیش‌تر رژیم کمک کند. همچنین از همین زمان عکس‌های بسیار بزرگ لنین بر نمای ساختمان‌های دولتی ظاهر شد ــ در یکی از پارک‌های مسکو حتی «پرترهٔ زنده‌ای» از او بود که از گیاهان باغچه‌ای درست شده بود ــ در عین حال در بسیاری از کارخانه‌ها و ادارات «زاویهٔ لنین» وجود داشت که با

1. Leninskii sbornik

عکس‌ها و مصنوعاتش دستاوردهای او را نشان می‌داد.(۴۸) لنین انسان که مرد، لنین خدا زاده شد. زندگی خصوصی‌اش بر همهٔ ملت آشکار شد. این نهاد مقدسی شد که به رژیم استالینیستی قداست بخشید.

لنین روز ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۴ مرد. ساعت چهار بعد از ظهر دچار حمله‌ای سنگین شد، به حال اغما فرو رفت و کمی بعد پیش از ساعت هفت مرد. به‌جز خانواده‌اش و پزشکان همراه تنها شاهد مرگش بوخارین بود. در ۱۹۳۷ که بوخارین به لابه می‌خواست که از خونش درگذرند ادعا کرد که لنین «در آغوش من مرد.»(۴۹)

خبر مرگ را کرملین روز بعد به نمایندگان کنگرهٔ یازدهم شوراها که در آن موقع جلسه داشت اعلام کرد. از تالار صدای شیون و گریه می‌آمد. شاید به دلیل ناگهانی بودن این حادثه مردم از صمیم قلب سوگواری می‌کردند: تئاترها و مغازه‌ها به مدت یک هفته تعطیل شد؛ تصاویر لنین آراسته به روبان‌های سرخ و سیاه پشت بسیاری از ویترین مغازه‌ها به نمایش گذاشته شد؛ دهقانان برای ادای آخرین احترام به آسایشگاه او در گورکی آمدند؛ هزاران عزادار سرمای قطب شمال را به جان خریدند و در خیابان‌های مسکو از ایستگاه پاولتسکی تا تالار ستون‌ها که جسد لنین را برای وداع به آن‌جا آورده بودند صف کشیدند. طی سه روز بعد نیم میلیون نفر ساعت‌ها برای رژه از کنار تابوت در صف ایستادند. از مدارس و کارخانه‌ها، هنگ‌ها و ناوها، شهرها و روستاهای سراسر روسیه هزاران تاج گل و پیام تسلیت فرستادند. بعدها، در ماه‌های پس از تشییع جنازه، موجی دیوانه‌وار برای ساختن یادبود و مجسمهٔ لنین (در ولوگراد مجسمهٔ لنین را به حالت ایستاده بالای پیچی بسیار بزرگ ساخته بودند) و نام‌گذاری خیابان‌ها و موسسه‌ها به نام او به راه افتاد. پتروگراد به لنینگراد تغییر نام یافت. در کارخانه‌ها همه باهم سوگند یاد کردند که به حزب ملحق شوند ــ یکی از مبلّغان می‌گفت که «این بهترین تاج گل روی تابوت رهبر درگذشته است» ــ و در هفته‌های پس از مرگ او صدهزار پرولتر به این به‌اصطلاح «بیعت با لنین» لبیک گفتند. بسیاری از روزنامه‌نگاران غربی این «عزاداری ملی» را «رأی اعتماد پس از مرگ» به رژیم قلمداد کردند. دیگران آن را تخلیهٔ اندوه جمعی پس از آن همه سال رنج انسانی تلقی کردند. مردم دیوانه‌وار هق‌هق گریه سرمی‌دادند، صدها نفر غش کردند به

گونه‌ای که توضیح عقلانی برای آن نمی‌شد پیدا کرد. این کارها شاید نشان از آن داشت که کیش لنین پیشاپیش آن‌ها را طلسم کرده بود: مردم هر اندازه هم که از رژیم او متنفر بودند هنوز «لنین نازنین» را دوست داشتند، درست همان‌گونه که آن قدیم‌ها از بویارها نفرت داشتند اما به «پدر تزار» عشق می‌ورزیدند.

تشییع جنازهٔ لنین یکشنبهٔ هفتهٔ بعد در هوای قطبی ۲۵ درجهٔ زیر صفر برگزار شد. استالین پیشاپیش گارد احترام حرکت می‌کرد که تابوت رو باز را از تالار ستون‌ها به میدان سرخ حمل کرد و در آن‌جا آن را روی سکوی چوبی قرار داد. ارکستر تئاتر بالشوی مارش عزای شوپن و به دنبال آن سرود قدیمی انقلابی «تو قربانی شدی» و انترناسیونال را نواخت. بعد از آن به مدت شش ساعت، ستون پشت ستون، در کل جمعیتی قریب نیم میلیون نفر در سکوتی حزن‌انگیز از کنار تابوت گذشتند. و هنگام عبور بیرق‌های‌شان را پایین آوردند. رأس ساعت ۴ بعد از ظهر وقتی که تابوت را آرام‌آرام در سرداب پایین دادند آژیر و بوق کارخانه‌ها، توپ‌ها و تفنگ‌ها در سراسر روسیه به صدا درآمد گویی عزای ملی را اعلام می‌کردند. رادیو پیام واحدی را پخش می‌کرد: «بایستید رفقا، ایلیچ را دارند در گورش می‌گذارند.» سپس سکوت حاکم شد و همه چیز از حرکت باز ایستاد ــ قطارها، کشتی‌ها، کارخانه‌ها ــ تا این‌که بار دیگر رادیو پیام داد که! «لنین مرده است ــ اما لنینیسم زنده است!»

لنین در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود که آرزو دارد کنار گور مادرش در پتروگراد دفن شود. آرزوی خانواده‌اش هم همین بود. اما استالین می‌خواست جسد را مومیایی کند. اگر بنا بود که او کیش لنین را زنده نگه دارد، اگر قرار بود ثابت کند که «لنینیسم زنده است» لازم بود جسدی را به نمایش بگذارند، جسدی که مانند جسد قدیسان از فساد در امان باشد. او به‌زور طرح خود را به‌رغم مخالفت تروتسکی، بوخارین و کامنف به کمک دفتر سیاسی به اجرا درآورد. فکر مومیایی‌کردن جسد تا اندازه‌ای ملهم از کشف مقبرهٔ توتانخامون در ۱۹۲۲ بود. در ایزوستیا تشییع جنازهٔ لنین را با تشییع جنازهٔ «بنیان‌گذاران دولت‌های بزرگ در دوران باستان» قیاس کردند. این کار به همین اندازه مرهون تفسیر بیزانسی استالین از آیین‌های ارتدکسی روسی بود. تروتسکی، هراسان از طرح استالین، آن را با آیین‌های مذهبی قرون وسطی قیاس

کرد: 'در گذشته بقایای اجساد سرگیوسِ رادوژنی و سرافیمِ ساروفی را نگه می‌داشتند، حالا می‌خواهند بازماندهٔ جسد لنین را جایگزین آن‌ها کنند.» ابتدا کوشیدند جسد لنین را با قرار دادن آن در سردخانه حفظ کنند. اما دیری نگذشت که جسد شروع به پوسیدن کرد. گروهی ویژه از دانشمندان (که به کمیسیون فناناپذیری معروف شد) روز ۲۶ فوریه، پنج هفته پس از مرگ لنین، تشکیل شد که وظیفه‌اش یافتن معجونی برای مومیایی بود. پس از چند هفته کار شبانه‌روزی دانشمندان سرانجام به فرمولی دست یافتند که گفته می‌شد حاوی گلیسیرین، الکل و دیگر مواد شیمیایی است (ترکیب دقیقش هنوز هم یک راز است). جسد هفت‌بیجار لنین را در دخمه‌ای چوبی در کنار دیوار کرملین در میدان کاخ قرار دادند ــ که بعدها به جایش مقبره‌ای گرانیتی گذاشتند که امروز هم پا برجاست. این مقبره در اگوست ۱۹۲۴ به روی مردم گشوده شد.(۵۰)

مغز لنین را از سرش درآوردند و به موسسهٔ لنین منتقل کردند. در آن‌جا گروهی از دانشمندان که وظیفه‌شان کشف «جوهر نبوغ او» بود مغز را مورد مطالعه قرار دادند. آن‌ها باید نشان می‌دادند که مغز لنین مظهر «مرحلهٔ والاتر تکامل انسان» است. مغز را به سی‌هزار تکه تقسیم کردند و هر یک را میان ورق‌های شیشه‌ای که به دقت از آن محافظت می‌شد قرار دادند تا نسل‌های آیندهٔ دانشمندان بتوانند آن را مطالعه کنند و رازهای اساسی آن را کشف کنند. مغز دیگر «نوابغ مسلّم» ــ کیروف، کالینین، گورکی، مایاکوفسکی، آیزنشتاین و خود استالین ــ را بعدها به این کلکسیون مغزها اضافه کردند. این منشأ شکل‌گیری موسسهٔ مغز شد که امروز هم در مسکو هست. در ۱۹۹۴ این موسسه نتایج آخرین کالبدشکافی مغز لنین را به اطلاع عموم رساند. مغز او مغزی کاملاً معمولی بود.(۵۱) که فقط نشان می‌دهد که مغزهای معمولی گاه می‌توانند الهام‌بخش رفتار استثنایی باشند.



اگر لنین زنده مانده بود چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا روسیه پیشاپیش در مسیر سوسیالیسم قرار گرفته بود؟ یا این‌که سیاست اقتصادی جدید و آخرین نوشته‌های لنین راهی متفاوت پیش رو می‌نهاد؟ مورخان به‌راستی نباید به مسائل فرضی

بپردازند. تشخیص این‌که واقعاً چه حوادثی رخ داده فی‌نفسه کاری است بس دشوار، چه رسد به این‌که بخواهیم برپایهٔ غیب‌گویی مشخص کنیم که چه اتفاقی ممکن است (و در این مورد، ممکن نیست) رخ داده باشد. اما پی آمدهای جانشینی لنین احتمالاً آن اندازه اهمیت دارد که اجازهٔ نظریه‌پردازی به اندازهٔ چند کلمه را بدهد. به‌هرحال، بیش‌تر تاریخ انقلاب از این منظر که در روسیهٔ استالین چه اتفاقاتی افتاده نوشته شده است، به‌طوری که چه بسا از خود بپرسیم که آیا گزینهٔ واقعی دیگری هم درکار بود.

از سویی ظاهراً روشن است که عناصر اساسی رژیم استالینیستی ــ دولت تک‌حزبی، دستگاه ترور و کیش شخصیت ــ همگی در ۱۹۲۴ استقرار یافته بود. دستگاه حزب عمدتاً ابزاری مطیع استالین بود. بیش‌تر رؤسای استانی‌اش را خود استالین در مقام رئیس ادارهٔ تشکیلات در دورهٔ جنگ داخلی منصوب کرده بود. آنان نیز مثل او نفرتی عوامانه از متخصصان و روشنفکران داشتند، شعار همیشگی پرولتاریایی و ناسیونالیسم روسی به حرکت‌شان وا می‌داشت و در مورد بیش‌تر مسائل ایدئولوژیک مایل بودند به رهبر کبیر تمکین کنند. هرچه باشد، آن‌ها رعایای سابق تزار بودند. آخرین مبارزهٔ لنین برای اصلاحات «دموکراتیک» حزب و تغییر این فرهنگ بنیادی هرگز ممکن نبود قرین توفیق شود. اصلاحات پیشنهادی‌اش منحصراً به دیوان‌سالاری مربوط می‌شد، فقط به اصلاح ساختار درونی دیکتاتوری می‌پرداخت و به این معنا قادر نبود به مسئلهٔ واقعی سیاست اقتصادی جدید بپردازد: رابطهٔ سیاسی پرتنش میان رژیم و جامعه، به‌ویژه دنیای ناگشودهٔ روستاها. سیاست اقتصادی جدید بدون دموکراتیک‌کردن واقعی و بی‌تغییری اساسی در نگرش‌های حاکم بلشویک‌ها همواره محکوم به شکست بود. در درازمدت آزادی اقتصادی و دیکتاتوری ناسازگارند.

از سوی دیگر میان رژیم لنین و استالین تفاوت‌های بنیادی وجود داشت. نخست آن‌که در دورهٔ لنین مردم کم‌تری کشته شدند. و به‌رغم ممنوعیت فرقه‌ها، در حزب هنوز جا برای مباحثات رفقا وجود داشت. تروتسکی و بوخارین با شور و حرارت دربارهٔ استراتژی سیاست اقتصادی جدید با یکدیگر بحث می‌کردند ــ اولی هرگاه که

اختلال در نظام بازار ممکن بود روند صنعتی‌شدن را کندتر کند از مصادرهٔ مواد غذایی دهقانان طرفداری می‌کرد، حال آنکه بوخارین برای حفظ رابطه با دهقانان براساس بازار آهنگ آهسته‌تر صنعتی‌شدن را روا می‌دانست ــ اما این‌ها به‌هر حال بحث‌های روشنفکرانه بود، هر دو حامی سیاست اقتصادی جدید بودند و به‌رغم اختلافات‌شان هیچ یک حتی فکرش را هم نمی‌کرد که لنین بحث وجدل را بهانهٔ کشتن دیگری قرار دهد یا رقبایش را به سیبری بفرستد. این کار فقط از استالین بر می‌آمد. فقط استالین متوجه شده بود که تروتسکی و بوخارین را بحث‌های سیاسی و رقابت‌شان چنان کور کرده که او می‌تواند از این فرصت استفاده کند و یکی را برای نابودی دیگری به کار گیرد.

به این معنا نقش شخص استالین خود عاملی اساسی بود ــ چنان‌که در غیبت او نقش لنین نیز این‌گونه بود. اگر آخرین سکتهٔ لنین او را از سخنرانی در کنگره در ۱۹۲۳ باز نداشته بود، امروز نام استالین فقط در پانوشت‌های کتاب‌های تاریخ روسیه می‌آمد. اما به قول معروف آن «اگر» مشیت خداوند بود و این کتاب تاریخ است نه الهیات.

یادداشت‌ها

1. *Correspondence*, 26: 56.
2. Mawdsley, *Russian*, 285–7; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 508–9; Fisher, *Famine*, 83; TsGALI, f. 552, op. 1, d. 3827, l. 48; GARF, f. 130, op. 4, d. 245, l. 174–80.
3. Donskii, 'Ot Moskvy', 205; Sorokin, *Sovremennoe*, 229–32; Shklovsky, *Sentimental*, 170; *Izvestiia gosudarstvennogo kontrolia*, 3–4, 1919, 33; GARF, f. 4390, op. 12, d. 40, l. 17, 24, 53.
4. GARF, f. 5972, op. 1, d. 21a, l. 65; *Cheka*, 11; Fisher, *Famine*, 97; Gorky, 'On the Russian', 16, 18.
5. Figes, *Peasant Russia*, 267–73, 274–6.
6. *Kniga o golode*, 7, 16, 38–42, 48–53, 119, 123; *Volia Rossii*, 28, 29 Sep 1921; BA, ARA, Information Relative to Relief Work in Russia, Memo April 1922; Fisher, *Famine*, 90.
7. *Itogi bor'by*, 196; *Kniga o golode*, 52, 131–2, 140; Zenzinov, *Deserted*, 72–4; Fisher, *Famine*, 98; Raleigh (ed.), *Russian*, 209–10.
8. Conquest, *Harvest*.
9. AG, Pg-In; BA, Polner Collection, Box 1, Letter from Lvov to F. Rodichev, 10 Sep 1921; Wolfe, *Bridge*, 108–9; Heller, 'Premier', 131–44.
10. *PSS*, 53: 110–11; Heller, 'Premier', 147ff; Wolfe, *Bridge*, 112.
11. Fisher, *Famine*, 195–210, 308–32, 553, 557.
12. *ARA Bulletin*, ser. 2, 28: 6.
13. Ball, 'Survival', 34, 36–7, 41–2, 47; Ball, *And Now My Soul*, chs 1–3; Sorokin, *Sovremennoe*, 66.
14. *Lenin and Gorky*, 163; Zenzinov, *Deserted*, 10–17; Juviler, 'Contradictions', 263–5; Serge, *Memoirs*, 98; *Biulleten' otdela sotsial'nogo obezpecheniia i okhrana truda*, 1, 1919: 17, 44–5.
15. Berberova, *Italics*, 188–9; Shub, 'Maksim', 244.
16. Khodasevich, *Nekropol*, 233–4; Khodasevich, *Belyi koridor*, 227–34; RTsKhIDNI, f. 75, op. I, d. 149; *Lenin and Gorky*, 145–8.
17. AG, Pg-RI, 23–44–35; RTsKhIDNI, f. 75, o p. 1, d. 70; Fitzpatrick, *Commissariat*, 131.

18. Pyman, *Life*, 2: 274, 290–1, 374–5; Gorky, *Fragments*, 142–3; Vogel (ed.), *Alexander*, 75; AG, Pg-R1, 23–44–3; Rg-P, 46–1–40.
19. Khodasevich, *Nekropol*, 113–40; Wolfe, *Bridge*, 121–2.
نادژدا ماندلشتام که دشمن گورکی بود ادعا می‌کند که گورکی هیچ مداخله‌ای از جانب گومیلف نکرد:
(*Hope Abandoned*, 88).
20. Pyman, *Life*, 2: 379; Berberova, *Italics*, 123.
21. TsGALI, f. 200, op. 1, d. 80, l. 3; f. 2226, op. 1, d. 1067; f. 66, op. 1, d. 296, l. 5; d. 312, l. 4–5; d. 324, l. 1–2; d. 913, l. 18; f. 122, op. 3, d. 13, l. 1, 5–7.
22. *Pravda*, 11 Jan 1923; Morizet, *Chez*, 241–2.
23. Lenin, *PSS*, 42: 159; Liberman, *Building*, 60; Stites, *Revolutionary*, 48–50; Wells, *Russia*, 135.
24. Danilov, *Rural*, 160–72, 271–91; Danilov, *Sovetskaia*, 212.
25. Mironov, 'Gramotnost''; Danilov, *Rural*, 42–4, 231–43.
26. Shanin, *Awkward*, 189–90; Kenez, *Birth*, 173, 186; *Ocherki byta*, 10–12.
27. Hagen, *Soldiers*, 300–2, 314–15; Fitzpatrick, *Stalin's*, 36.
28. Iakovlev, *Derrevnia*, 74; Khataevich, 'Partiia', 106; Iakovlev, *Nasha*, 33, 163; Male, *Russian*, 93–4; Weissman, 'Policing', 179.
29. GARF, f. 130, op. 4, d. 245, l. 377; Gorky, 'On the Russian', 23, 74; *Izvestiia TsK*, 2, 1989: 204.
30. Volkogonov, *Lenin*, 425–7; *Izvestiia TsK*, 12, 1989: 198.
31. *Izvestiia TsK*, 12, 1989: 197.
32. Volkogonov, *Stalin*, 69; Antonov-Ovseenko, *Time*, 25–6.
33. Fainsod, *How*, 182; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 462; Antonov-Ovseenko, *Time*, 27–9.
34. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 467; *Izvestiia TsK*, 12, 1989: 198; Lenin, *PSS*, 53: 300.
35. Naumov, '1923 god', 36; Lenin, *PSS*, 45: 327; Trotsky, *My Life*, 498–9.
36. RTsKhIDNI, f. 5, op. 2, d. 27, l. 88; Lenin, *PSS*, 40: 710; Volkogonov, *Stalin*, 80; Valentinov, *Novaia*, 185–7; Antonov-Ovseenko, *Time*, 23; *Moscow News*, 23 April 1989.
37. Fotieva, *Iz zbizni*, 279; *Moscow News*, 22 Jan 1989.
38. *Izvestiia TsK*, 9, 1989: 191, 196, 199–200, 205–6; Lenin, *PSS*, 45: 211–13, 356–62, 557–8; 54: 299–300, 330; *Pravda*, 12 Aug 1988.

39. Lenin, *PSS*, 45: 344–6.

40. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 478; Lenin, *PSS*, 45: 327–30; 54: 674–5; *Izvestiia TsK*, 12, 1989: 193, 198.

41. *Izvestiia Tsk*, 4, 1990; 109; Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*, 479; Volkogonov, *Lenin*, 428–9.

42. Weber and Weber, *Lenin*, 197; Nikolaevsky, *Power*, 12.

۴۳. بهترین شرح آن در کتابی تازه منتشر شده یافت می‌شود با نام:

Stalin's Letters to Molotov.

44. Deutscher, *Prophet Unarmed*, 106; Trotsky, *My Life*, ch. 40; Ziv, *Trotskii*, 76.

45. *Izvestiia TsK*, 5, 1990; 169–70; 6, 1990; 190.

عبارت 'رژیم پلیسی' برگرفته است از:

Bukharin (*Izvestiia TsK*, 10, 1990: 168).

46. *Izvestiia TsK*, 5, 1990: 178–9; 7, 1990: 176–89; Deutscher, *Prophet Unarmed*, 118; Broué, *Trotsky*, 373; *Voprosy Istorii KPSS*, 5, 1990: 35–7.

47. *Izvestiia TsK*, 10, 1989: 188–9; Pipes, *Russian Under the Bolshevik Regime*, 485.

48. Tumarkin, *Lenin Lives!*, 119–33.

49. *New York Times*, 15 June 1992.

50. Tumarkin, *Lenin Lives!*, 139–49, 160–4, ch. 6.

51. *Argumenty i fakty*, 576, Nov 1991, 1: *The Times*, 19 Jan 1994.

نتیجه

گورکی در ۱۹۲۲ به رومن رولان می‌نویسد: «گمان نمی‌کنم که در قرن بیستم چیزی به اسم «مردم خیانت دیده» وجود داشته باشد. موضوع «مردم خیانت دیده» چیزی جز یک افسانه نیست. حتی در افریقا فقط ملت‌هایی وجود دارد که «هنوز سازماندهی نشده و بنابراین به لحاظ سیاسی فاقد قدرت هستند.»(۱) دیدگاه گورکی در مورد انقلاب روسیه منکر می‌شد که انقلاب به مردم خیانت کرده باشد. تراژدی انقلاب آن‌ها در میراث عقب‌ماندگی فرهنگی خودشان نهفته بود نه در تباهکاری عده‌ای بلشویک «بیگانه». آنان نه قربانیان انقلاب که قهرمانان تراژدی‌اش بودند. شاید در پایان قرن بیستم این درسی دردناک برای مردم روسیه باشد. هفتاد سال ظلم کمونیست‌ها چه بسا به آنان حق داده باشد که خود را قربانی آن بدانند. اما آیندهٔ روسیه به عنوان کشوری دموکراتیک تا اندازهٔ زیادی در گرو این است که روس‌ها تا کجا می‌توانند با تاریخ اخیر خود روبه‌رو شوند؛ و این می‌بایست با درک این نکته همراه باشد که نظام شوروی، هر اندازه هم که بر مردم ظلم کرده باشد، در خاک روسیه رویید. ضعف فرهنگ دموکراتیک روسیه موجب ریشه‌دواندن بلشویسم شد. میراث تاریخ روسیه، قرن‌ها سرف‌داری و حکومت خودکامگان باعث شده بود که مردم عادی ناتوان و منفعل باشند ــ ضرب‌المثلی روسی می‌گوید: «و مردم ساکت ماندند» ــ و بیش‌تر تاریخ روسیه را می‌توان براین اساس شرح داد. مسلماً این تراژدی مردم

بود اما تراژدی‌ای که خودشان به پدید آمدنش کمک کردند. مردم روسیه در دام استبداد تاریخ خودشان گرفتار آمدند.

هرتسن زمانی نوشته بود: «ما برده‌ایم چون نمی‌توانیم خود را آزاد کنیم.» اگر از انقلاب روسیه فقط یک درس باید گرفته شود آن درس این است که مردم نتوانسته بودند خود را آزاد کنند. آن‌ها نتوانسته بودند ارباب سیاست خویش باشند، خود را از زیر یوغ امپراتورها رها کنند و شهروند شوند. سخنرانی کرنسکی در ۱۹۱۷ که طی آن ادعا کرد که مردم روسیه شاید چیزی بیش از «بردگان شورشی» نباشند، در سال‌های بعد انقلاب را به خود مشغول کرد. زیرا با این‌که مردم توانستند نظام کهن را نابود کنند نتوانستند نظامی نو از آن خود بسازند. هیچ‌یک از سازمان‌های دموکراتیک که پیش از اکتبر ۱۹۱۷ تأسیس شده بود چند سالی پس از حکومت بلشویک‌ها، دست‌کم به شکل دموکراتیک‌شان، دوام نیاورد. تا ۱۹۲۱، اگرنه پیش از آن، انقلاب به نقطهٔ اول بازگشته بود و استبداد تازه‌ای بر روسیه تحمیل شده بود که از بسیاری جهات شبیه به استبداد قدیم بود.

برای توضیح شکست دموکراسی باید به گذشتهٔ تاریخ روسیه برگشت. قرن‌ها سرف‌داری و حکومت خودکامه مانع از آن شده بود که مردم عادی آگاهی شهروندی به دست آورند. از این فرهنگ سرف‌ها می‌توان خطی مستقیم به استبداد بلشویک‌ها رسم کرد. مفهوم انتزاعی «ملت سیاسی» و ساختار قانونی حقوقی مدنی، که اساس انقلاب فرانسه را تشکیل می‌داد، نزد دهقانان روس که در دنیای پرت روستاهای‌شان محصور بودند عمدتاً ناشناخته بود. مفهوم آشنای قدرت در روسیه همچنان در سلطهٔ قهرآمیز و اقتدار نیمه‌مذهبی برگرفته از سنت‌های سرف‌داری و خودکامگی نمودار می‌شد تا در دولت مدرن قانون‌مداری که حقوق و وظایف را میان شهروندان توزیع می‌کند. قدرت هر روزه‌ای که دهقانان می‌شناختند ـ قدرت مباشر زمین و پلیس ـ خودسرانه و خشن بود. دهقان برای دفاع از خویش در برابر استبداد به حقوق قانونی دست نمی‌یازید ـ درواقع او از این خشونت مستبدانه در رفتار وحشیانه‌اش با زن و بچه‌هایش نسخه‌برداری می‌کرد ـ بلکه از مقامات و کاغذبازی دوری می‌جست. قدرت *برای* دهقان به معنای خودمختاری بود ـ معنایش آزادی از

دولت بود ـ که به خودی خود ناگزیر به ظهور دولت جبار تازه‌ای می‌انجامید، به‌ویژه به این دلیل که نتیجهٔ این تقلای هرج و مرج طلبانه این می‌شد که عملاً نتوان بر روستا حکومت کرد. درواقع در ۱۹۱۷ بارها پیش آمد که خود دهقانان خواستار «دست ارباب»، «خودکامگی مردمی» شوراها، برای برقراری نظم در روستاهای انقلابی شدند.(۲) آنارشیسم دهقانان غالباً در پیلهٔ خودکامگی پیچیده می‌شد. فرهنگ روسی فرهنگی بود که در آن قدرت نه براساس قانون بلکه بر پایهٔ زور و سلطه فهمیده می‌شد. موضوع اربابان و رعیت‌ها مطرح بود، یعنی این‌که کدام طرف چیرگی می‌یابد و بر دیگری فرمان می‌راند. لنین زمانی آن را چنین توصیف کرد «حکومت چه کسی بر چه کسی»؟ به این معنا انقلاب، همان‌گونه که شاهزاده لووف در تابستان خشونت‌بار ۱۹۱۷ گفته بود، «انتقام سرف‌ها» بود و به وحشت همگانی جنگ داخلی انجامید.

امکان این بود که نتیجه متفاوت باشد. در آخرین دهه‌های رژیم کهن عرصه‌ای عمومی داشت پدیدار می‌شد که اگر فرصت و آزادی کافی برای نشو و نما می‌یافت شاید از روسیه جامعه‌ای مدرن و قانون‌مدار می‌ساخت. نهادهای جامعهٔ مدنی ـ نهادهای مردمی، روزنامه‌ها، احزاب سیاسی ـ همگی با شتابی فراوان در حال رشد بودند. مفاهیم غربی شهروندی و قانون و مالکیت خصوصی تازه داشت ریشه می‌گرفت. حتی دهقانان نیز بی‌نصیب نمانده بودند، چنان‌که داستان تلاش‌های اصلاح‌طلبانهٔ سمیونوف در روستای آندریفسکوی نشان می‌دهد. مطمئناً فرهنگ سیاسیِ تازه شکننده بود و عمدتاً محدود به طبقات کم شمار لیبرال شهری؛ و همان گونه که رویدادهای ۱۹۰۵ نشان داد همیشه این امکان وجود داشت که خشونت خونینِ «انتقام سرف‌ها» طومار این فرهنگ را درنوردد. اما نشانه‌های انقلاب اجتماعی مدرن آن اندازه بود که معلوم کند که مسئلهٔ قدرت در روسیه را می‌توان به روشی صلح‌آمیز حل کرد. همه چیز در گرو تمایل رژیم تزاری به ایجاد اصلاحات بود. اما مشکل همین جا بود. دو تزار آخر روسیه عمیقاً با فکر نظم مدرن مبتنی بر قانون اساسی دشمن بودند. همچنان که روسیه پا به قرن بیستم می‌گذاشت آن‌ها به دنبال بازگرداندنش به قرن هفدهم، حکومت بر روسیه از دربار و تلاش برای سدکردن

قدرت نوگرایانهٔ دیوان‌سالاری بودند. دربار و حامیانش به‌نحو فزاینده‌ای از امتیازات کهن طبقهٔ اشراف در برابر منطق نظم اجتماعی مدرنِ مبتنی بر مالکیت دارایی، که استولیپین در استقرار آن کوشیده بود، دفاع می‌کردند. در نتیجه انقلاب دهقانی خشونت‌بار تقریباً ناگزیر بود. همین که خطر انقلاب پشت سر گذاشته شد، حکومت خودکامه آزادی‌های مدنی و حقوق پارلمانی راکه در اکتبر ۱۹۰۵ به زور از تزار گرفته شده بود یکی پس از دیگری پس گرفت، و در نتیجه حل و فصل مسئلهٔ قدرت برپایهٔ قانون اساسی تقریباً ناممکن شد. بارها و بارها امتناع لجوجانهٔ رژیم تزاری از تن دادن به اصلاحات آنچه را می‌بایست مشکلی سیاسی بوده باشد به بحرانی انقلابی تبدیل کرد: سیاست ابلهانهٔ رژیم در جلوگیری از ابتکارات نهادهای عمومی میهن‌پرستانه مانند انجمن‌های حکومت محلی لیبرال‌های باوقاری چون شاهزاده لووف را به اردوگاه انقلاب راند؛ کارگران خودساخته‌ای چون کاناتچیکوف، محروم از حق دفاع از منافع طبقاتی‌شان از طریق احزاب قانونی و اتحادیه‌های کارگری، مجبور شدند به فعالیت‌های زیرزمینی انقلابی پناه ببرند؛ و غیرروس‌هایی را که خواستار حقوق بیش‌تر برای فرهنگ ملی‌شان بودند سیاست‌های روسی‌کردن رژیم تزاری به درخواست استقلال کشورشان از روسیه واداشت. سقوط رژیم تزاری اجتناب‌ناپذیر نبود؛ اما بلاهت خودش موجب سقوطش شد.

جنگ جهانی اول آزمونی خطیر برای دولت مدرن بود و روسیهٔ تزاری، تنها کشور بزرگ اروپایی که نتوانسته بود پیش از جنگ مدرن شود، مردود شدنش در این آزمون تقریباً محتوم بود. نهادهای نظامی بیش از آن تحت سیطرهٔ اشراف وفادار خود دربار بود که ژنرال‌های با کفایت‌تری چون بروسیلوف بتوانند فرماندهی تلاش‌های جنگی کشور را برعهده بگیرند؛ مجتمع نظامی ـ صنعتی، تعبیری که در جنگ سرد به کار می‌رفت، پیوندش با دیوان‌سالاری به قدری تنگاتنگ و فسادآمیز بود که امکان ایجاد اقتصاد جنگی رقابتی را از بین می‌برد؛ در عین حال رژیم تزاری بیش از آن به اختیاراتش دلبسته بود که اجازه نشو و نما به ابتکارات جنگی مردمی بدهد که قدرت‌های دیگر آن همه از آن نیرو می‌گرفتند. اما کاستی بنیادی رژیم ناکامی محض‌اش در بهره‌جویی از میهن‌پرستی سربازان روستایی‌اش بود که عمدتاً پایبندی

چندانی به جنگیدن برای روسیه جز در مناطق بومی‌شان، و حتی کم‌تر از آن جنگیدن در راه تزار، احساس نمی‌کردند. این گواه نهایی شکست رژیم در ایجاد دولتی مدرن بود. دهقان معمولی خود را تابع قوانین رژیم احساس نمی‌کرد. رژیم تزاری با سقوطش بهای آن را پرداخت ــ چنان‌که رهبران دموکراتیک ۱۹۱۷ نیز به شیوهٔ خود این بها را پرداختند. آنان نیز بخت خود را به جنگ گره زده بودند با این امید ساده‌لوحانه که سرانجام از «توده‌های وطن‌پرست» شاید بخواهند وظیفه‌شان را در قبال کشور که اکنون آزاد شده است انجام دهند. اما اعتقاد آن‌ها به «ملت دموکراتیک» نیز به همان اندازه موهوم از کار درآمد؛ و حملهٔ تابستان، درست مانند همهٔ نبردهای پیشین، بر این واقعیت تاکید کرد که دو روسیه وجود دارد، روسیهٔ سعادتمند افسران و روسیهٔ سربازان دهقانی، که در جنگ داخلی به جان هم افتادند.

سال ۱۹۱۷ همه‌اش به نابودی آرمان‌های نابجا گذشت. لیبرال‌هایی چون لووف همهٔ امیدشان را به حکومت قانون بسته بودند. آنان معتقد بودند که همهٔ مشکلات روسیه را می‌توان به گونه‌ای صلح‌آمیز با شیوه‌های پارلمانی حل کرد. این یعنی امیدوار بودن در عین ناامیدی ــ حتی برای آدم خوشبینی مثل لووف. تجربهٔ کوتاه پارلمانتاریسم در روسیه از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴ مردم عادی را چندان مجاب نکرده بود که پارلمانی ملی می‌تواند به نفع آن‌ها کار کند. آن‌ها بیش‌تر مایل بودند به سازمان‌های محلی طبقاتی خود مانند شوراها اعتماد کنند، چنان‌که وقتی مردم نتوانستند پس از ژانویهٔ ۱۹۱۸ در دفاع از مجلس موسسان متحد شوند انقلابیون سوسیالیست به این نکته پی بردند. مرحلهٔ مشروطه‌طلبی انقلاب در ۱۹۱۴ اساساً به آخر رسیده بود: احزاب لیبرال دوما نتوانسته بودند نیاز کارگران و دهقانان را به اصطلاحات اجتماعی برآورده کنند؛ پایگاه انتخاباتی آنان در حال سقوط نهایی بود؛ و احزاب چپ‌گرا که درخواست‌شان مبتنی بود بر مخالفت سرسختانه با ائتلاف دوما و بورژوازی حمایت خود را پس از ۱۹۱۲ افزایش دادند. دورنوو، وزیر مرتجع اما دوراندیش، در ۱۹۱۴ به تزار هشدار داده بود که واگذاری قدرت به دوما، که به قیمت شکست در جنگ تمام می‌شد، ناگزیر به انقلاب اجتماعی خشونت‌بار می‌انجامید زیرا توده‌ها از بورژوازی لیبرال متنفر بودند و به اصطلاحات سیاسی آن‌ها اعتقادی نداشتند.

قطبی‌شدن جامعه در پی جنگ نیز این پیش‌بینی را واقعی‌تر جلوه داد. از نظر اوخرانا در پایان ۱۹۱۶ مشخص بود که پروژهٔ دومای لیبرال پردامنه است، و تنها دو گزینه در پیش روست: سرکوب یا انقلابی اجتماعی. و با این همه، به رغم همه شواهد، رهبران لیبرال ۱۹۱۷ و سوسیالیست‌های دموکرات که آن‌ها را زورکی به قدرت رساندند همچنان معتقد بودند که راه حل قانونی به شیوهٔ غربی را می‌توان بر روسیه تحمیل کرد، و حتی نامحتمل‌تر از آن، این‌که می‌توان انتظار داشت که این شیوه قوام بگیرد و ساختاری کارآمد برای حل مشکلات کشور در بحبوحهٔ جنگی تمام عیار و فروپاشی اجتماعی فراهم کند. سیاستمداران تا چه انداز ممکن است ساده‌لوح باشند؟

لنین ممکن بود این را به‌حق «توهم مشروطه خواهی» لیبرال‌ها بنامد. لازمهٔ این کار ایمانی تقریباً رازورانه ــ ایمانی که شاهزاده لووف با خلوص نیت به آن پایبند بود ــ به آرمان‌های غربی دموکراسی بود که به هیچ رو با روسیهٔ انقلابی سازگار نبود. و کوشش لیبرال‌ها برای تحمیل اصول حاکمیتی مستقل بر روسیه در ۱۹۱۷، و سازگارکردن آن با الگوهای ۱۷۸۹، فقط فروپاشی هرگونه قدرتی را سرعت بخشید چرا که مردم عادی در واکنش به آن انقلابات محلی خود را به راه انداختند: تلاش برای انجام حمله‌ای نظامی به فروپاشی ارتش انجامید؛ کوشش برای تنظیم روابط مالکیت براساس قوانین ملی نتیجه‌اش صرفاً سرعت بخشیدن به مصادرهٔ زمین‌ها شد. این انقلاب اجتماعی برضد دولتی که به نحو فزاینده‌ای «بورژوایی» تلقی می‌شد خواستهٔ اصلی قدرت شوراها بود، دست‌کم در مراحل اولیه‌اش پیش از آن‌که بلشویک‌ها شوراهای محلی را در دست بگیرند. این انقلاب خودگردانی مستقیم کارگران در کارخانه‌ها، سربازان در پادگان‌ها و دهقانان در روستاهای‌شان بود؛ و نیز قدرتی بود که این خودگردانی برای سلطه بر اربابان سابق و دشمنان طبقاتی‌شان به آن‌ها می‌داد.

فقط دموکراسی‌ای که عناصری از این انقلاب اجتماعی را در خود داشت می‌توانست امیدوار باشد که در شرایط ۱۹۱۷ قدرت را در اختیار بگیرد. رهبران شوروی به دلیل پیش‌فرض‌های جزمی‌شان دربارهٔ ضرورت یک «انقلاب بورژوایی»

فرصتی یگانه را برای برپایی چنین نظامی با به دست گرفتن قدرت از طریق شوراها از دست دادند؛ و شاید فرصتی را برای اجتناب از جنگ داخلی تمام عیار از طریق ائتلاف قدرت شوراها با قدرت دیگر نهادهای عمومی مانند انجمن‌های حکومت محلی و دوماهای شهر تحت رهبری مجلس موسسان. این‌گونه راه‌حل مورد پذیرش بلشویک‌ها میانه‌رو مانند کامنف، منشویک‌های چپ‌گرا مانند مارتوف، و همهٔ اعضای چپ‌گرای انقلابیون سوسیالیست قرار می‌گرفت. بی‌گمان این راه‌حلی پرخطر می‌بود: نه لنین آن را می‌پذیرفت و نه کرنسکی؛ و راست‌ها یقیناً به جنگ مسلحانه با آن برمی‌خاستند. جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود. اما این‌گونه راه حل دموکراتیک که نیازهای اجتماعی توده‌ها را برآورده کند ـ شاید تنها گزینه‌ای بود که از بخت کاهش دامنهٔ جنگ داخلی برخوردار بود. فقط این راه حل می‌توانست جلو بلشویک‌ها را بگیرد.

بلشویسم یک پدیده روسی ناب بود. اعتقادش به اقدام خشن، پافشاری‌اش، برخلاف معتقدات هگل و مارکس، بر این‌که انقلاب می‌تواند از پیشامدهای تاریخ «اجتناب کند» جای آن را در سنت مسیحایی روسیه محکم می‌کرد. درخواست بلشویسم مبنی بر سپردن همهٔ قدرت به دست شوراها، که در نخستین ماه‌های حکومت بلشویک‌ها خودمختاری مستقیم دهقانان، سربازان و کارگران را ایجاب می‌کرد، به گرایش‌های آنارشیستی توده‌های روس مشروعیت بخشید و شورش بی‌رحمانهٔ تازه برضد دولت و تمدنش را که گورکی، مانند پوشکین در صد سال پیش از آن، با وحشت آن را جلوهٔ بربریت روسی می‌دانست نهادینه کرد. ترور بلشویک‌ها از اعماق سرچشمه می‌گرفت. این ترور در آغاز بخشی از انقلاب اجتماعی بود، ابزاری بود در دست طبقات فرودست تا انتقام خونین‌شان را از اربابان سابق و دشمنان طبقاتی‌شان بگیرند. همان گونه که دنیکین اشاره کرده بود، «نفرتی بی‌حد حصر» از عقاید و مردمانی بالاتر از سطح عوام، از هر چیزی که کم‌ترین ردپایی از مکنت داشت به چشم می‌خورد، و این احساس رشک و نفرتی را بیان می‌کرد که نه تنها در سه سال گذشتهٔ جنگ بلکه در سرتاسر قرون گذشته در طبقات فرودست انباشته شده بود. بلشویک‌ها با شعار «غارت غارت‌گران» این نفرت از ثروتمندان را گرچه ایجاد نکرده بودند، باری تشویق می‌کردند. آنان از این نفرت برای

نابودی نظام اجتماعی کهن، برای بسیج طبقات فرودست برضد سفیدها و امپریالیست‌ها و برای تقویت دیکتاتوری مبتنی بروحشت خود استفاده می‌کردند. این نفرت نیز سرچشمهٔ قدرتمند حمایت عاطفی همهٔ مردم پایمال شده بود که جنگ درنده‌خوشان کرده بود و خشنود بودند از این‌که می‌شنیدند که طبقات ثروتمند رژیم سابق دارند نابود می‌شوند و رنج می‌برند، همان‌گونه که خود رنج برده بودند، صرف نظر از این‌که بهبودی در سرنوشت‌شان به ارمغان بیاورد.

رژیم بلشویکی به‌مثابه نوعی حکومت مطلقه خصلتی مشخصاً روسی داشت. این رژیم نسخهٔ بدل دولت تزاری بود. لنین (و پس از او استالین) جای تزار ــ خدا را اشغال کردند؛ کمیسرهای او و مریدانش در چکا همان نقشی را بر عهده داشتند که استانداران، (اوپریچنیکی[1]) و دیگر نمایندگان تام‌الاختیار تزار؛ در عین حال رفقای حزبی‌اش به اندازهٔ اشراف در رژیم سابق قدرتمند و صاحب امتیاز بودند. اما بین این دو نظام فرقی اساسی وجود داشت: نخبگان رژیم تزاری به لحاظ اجتماعی با مردم عادی بیگانه بودند (و در سرزمین‌های مرزی غیر روسی از لحاظ قومی نیز بیگانه بودند)، حال آن‌که نخبگان شوروی را عمدتاً روس‌های معمولی (و در سرزمین‌های غیر روسی بومیان) تشکیل می‌دادند که کمابیش مثل بقیه حرف می‌زدند و لباس می‌پوشیدند و رفتار می‌کردند. این به نظام شوروی مزیتی تعیین‌کننده بر سفیدها در جنگ داخلی داد: این وضع رژیم را قادر ساخت دو دستی به نمادهای عاطفی «انقلاب»، مهم‌تر از همه پرچم سرخ، بچسبد و از این رو خود را پیشتاز آرمان مردم معرفی کند. تصویر سفیدها که یادآور «رژیم سابق» بود و علت آن عمدتاً داشتن ذهنیتی مشابه با رژیم سابق و امتناع لجوجانه‌شان از تایید انقلاب ارضی دهقانی یا قبول فروپاشی امپراتوری تزاری بود ادعاهای تبلیغاتی بلشویک‌ها را تقویت می‌کرد. مخالف صریح دهقانان و غیرروس‌ها با سفیدها نتیجهٔ جنگ داخلی را رقم زد.

در پنج سال نخست رژیم شوروی بیش از یک میلیون نفر از مردم عادی روسیه به حزب بلشویک پیوستند. بیش‌تر اینان دهقان‌زادگان، مردان جوانی مانند

1. Oprichniki

کاناتچیکوف و اوسکین، بودند که پیش از ۱۹۱۷ روستا را به قصد کار در کارخانه یا پیوستن به ارتش ترک کرده بودند و در ادامه شیوه‌های «جاهلانه» و «عقب‌ماندهٔ» روسیهٔ قدیم دهقانی را کنار گذاشتند. پاره‌ای از آنان به روستاهای زادگاه‌شان بازگشتند و بلشویک‌ها آن‌ها را در دیوان‌سالاری روستاییِ در حال شکل‌گیری استخدام کردند. آن‌ها غالباً به انقلاب فرهنگی که روستا را به شهرها نزدیک کرد پایبند بودند: کشاورزی روستایی مدرن می‌شد؛ ظواهر تمدن مدرن مانند مدرسه، بیمارستان و برق به روستاها آورده می‌شد و از نفوذ کلیسا کاسته می‌شد. گسترشِ البته بسیار آهستهٔ بلشویسم در روستاها در دهۀ ۱۹۲۰ به این شورش دهقانان جوان‌تر بر جامعهٔ کهنه ــ و همچنان مسلط ــ پدرسالارانهٔ روستایی متکی بود؛ و این از بسیاری جهات ادامهٔ آن نوع اصلاحاتی بود که دهقانانی چون سمیونوف در سی سال گذشته پیشتاز آن بودند. اما اکثر این دهقان‌زادگان، از جمله اوسکین و کاناتچیکوف، از بیرون ده به سمت بلشویسم کشیده شدند ــ از طریق ارتش یا صنعت ــ و آنچه آنان را جذب آرمان حزب کرد بیش‌تر نابودی روسیهٔ قدیم دهقانی بود تا اصلاح آن. وفاداری آن‌ها به بلشویسم ارتباط تنگاتنگی با هویت پرولتاریایی‌شان داشت که به نظرشان (و در شعارهای حزب) بیش از هر چیز به این معنا بود که *دهقان نیستند*. آن‌ها بلشویسم را نیروی ترقی روسیه و خودشان در نظر می‌گرفتند، ابزاری برای نابودی دنیای وحشی روستای خود و جایگزینی آن با فرهنگ شهری مدرسه و صنعت که از طریق آن خود به جمع نخبگان رسمی ارتقا یافته بودند. عملاً همهٔ هویت و ایدئولوژی حزب بر زبان ستیزه‌جویانه، غلبه بر مشروب‌خوری و خرافات و همگام‌کردن روسیه با غرب استوار گردید.

این کشش به غلبه بر عقب‌ماندگی جوهر «انقلاب از بالا»ی استالین بود، کششی نیرومند به سمت صنعتی‌شدن در اولین برنامهٔ پنج ساله (۳۲ــ۱۹۲۸). همان‌گونه که استالین در سخنرانی پرشور خود در ۱۹۳۱ گفت، روسیه در سراسر تاریخش شکست خورده چون عقب‌مانده بود، از خان‌های مغول شکست خورد، از اربابان فئودال سوئدی، از طرفداران وحدت لهستان ــ لیتوانی، از سرمایه‌داران انگلیسی ــ فرانسوی، از امپریالیست‌های ژاپنی و آلمانی: «ما پنجاه تا صد سال از کشورهای پیشرفته عقبیم ــ باید این فاصله را در ده سال طی کنیم. یا این کار را می‌کنیم یا آن‌ها

ما را خرد خواهند کرد.» این جهش بزرگ به سمت جلو جاذبه‌ای نیرومند برای همهٔ بلشویک‌های طبقات پایین جامعه داشت که در جوانی از عقب‌ماندگی دنیای روستایی روسیه گریخته بودند و انقلاب را شورشی بر ضد این میراث فقر می‌دانستند. در دههٔ ۱۹۲۰ اعضای عادی حزب زیر نفوذ این طبقه که نیمچه سوادی داشتند قرار گرفتند. اکثر آنان در جنگ داخلی به حزب ملحق شده بودند و به نحوی از انحاء به دستگاه استالین وفادار بودند. از نظریهٔ مارکسیستی چیز چندانی دستگیرشان نمی‌شد، و بحث‌های لنین و تروتسکی و بوخارین، سه روشنفکر بزرگ حزب، و استراتژی‌های پیچیدهٔ سیاست اقتصادی جدید در اکثر اینان اثر نمی‌کرد. سیاست اقتصادی جدید به‌طورکلی پس از پیشرفت‌های بزرگ جنگ داخلی در چشم آن‌ها نوعی عقب‌نشینی به نظر می‌رسید و به این معنا شکست سیاست اقتصادی جدید در فرهنگ سیاسی خود حزب ریشه داشت. یکی از اعضای گروه ضربت استالین سرخوردگی جوانان حزب را از سیاست اقتصادی جدید این‌گونه یادآوری می‌کند:

> کومسومول‌های نسل من ــ کسانی که هنگام انقلاب اکتبر حداکثر ده سال‌شان بود ــ به سرنوشت ما رشک می‌ورزیدند. وقتی آگاهی سیاسی پیدا کردیم و به کومسومول پیوستیم، وقتی برای کار به کارخانه‌ها رفتیم تاسف می‌خوردیم که کاری نمانده انجام دهیم زیرا روح انقلاب رفته بود، زیرا سال‌های سخت اما خیال‌انگیز جنگ داخلی برنمی‌گشت و نسل قدیم زندگی یکنواخت خسته‌کننده‌ای برای‌مان به‌جا گذاشته بود که در آن نه مبارزه‌ای بود و نه هیجانی.(۳)

انقلاب استالین بر ضد سیاست اقتصادی جدید بازگشتی بود به «دورهٔ قهرمانی» جنگ داخلی که بلشویک‌ها همهٔ دژها را تسخیر کرده بودند و بی‌هراس و سازش در جادهٔ سوسیالیسم به پیش می‌رفتند. این انقلاب از سرگیری جنگ داخلی با «کولاک‌ها» و «متخصصان بورژوا»، که سیاست اقتصادی جدید در برابرشان کوتاه می‌آمد، و شعار ستیزه‌جویانه (ولو دروغ) سلطهٔ پرولتاریا را نوید می‌داد.

استالین همیشه انقلابش را ادامهٔ سنت لنینیستی جلوه می‌داد، این باور که ارادهٔ

شخصی و توان پیشگامان حزب، همان‌گونه که خود لنین در جریان تسخیر قدرت در اکتبر گفته بود، بر همهٔ حوادث عینی ناگوار غلبه خواهد کرد. و به یک معنا حق با استالین بود. گرایش او به صنعتی‌کردن کشور و از بین بردن بازار و دهقانان در اساس فرقی با گرایش لنین به قدرت شوراها که دموکراسی را از بین برده بود نداشت. می‌توان چنین استدلال کرد که نظام سلطه خود پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر تناقض اکتبر بود ــ دیکتاتوری پرولتاریا در کشوری دهقانی ــ تناقضی که خود لنین در سال‌های پایانی تراژیکش با آن دست و پنجه نرم می‌کرد. انزوای بین‌المللی روسیهٔ شوروی که مستقیماً ریشه در اکتبر داشت و در نتیجهٔ مداخلهٔ متفقین در جنگ داخلی به پارانویای بیگانه‌هراسی دربارهٔ «محاصرهٔ کاپیتالیستی» روسیه دامن زد مویّد این استدلال استالین بود که «سرعت گاری اسبی دهقانیِ» صنعتی‌شدن، که مطلوب بوخارین در سیاست اقتصادی جدید بود، بسیار کندتر از آن است که به روسیه امکان دهد پا به پای غرب پیش رود و در رویارویی با آن از خود دفاع کند. انزوای اجتماعی رژیم جنگ داخلی نیز که به همان اندازه از انقلاب اکتبر ناشی می‌شد آن را به در پیش گرفتن نظام سلطه‌ای واداشت که، با این‌که در دههٔ ۱۹۲۰ به مدت کوتاهی به تسامح گرایید، با توجه به مشکلات حزب با دهقانان و بی‌میلی فزایندهٔ اعضای عادی حزب به قربانی‌کردن آرمان صنعتی شدنِ سریع به نفع بازار ناچار باید از سر گرفته می‌شد. سرانجام این‌که مشکل فرهنگ حزب در سال‌های آخر عمر لنین او را به خود مشغول کرد. پس از آن‌که حزب قدرت را در کشوری عقب‌مانده به دست گرفت اعضای طبقهٔ پایین در حزب فاقد دانش فنی لازم برای ادارهٔ دولت و صنعت بودند؛ و با این‌همه شعار عدالت آن که عامل اصلی جذب آنان در حزب شده بود نیز آنان را در جبههٔ مقابل «متخصصان بورژوا» قرار می‌داد که حزب و دولت به آنان وابسته بود. به این معنا سیاست اقتصادی جدید موازنه‌ای ناپایدار و شاید ناممکن میان نیاز انقلاب به حفظ و آموختن از فرهنگ سابق ــ چیزی که لنین «مکتب کاپیتالیسم» می‌نامیدش ــ و طرح پرولتاریا برای نابودی آن، که بیش از هر چیز دیگری کانون انقلاب فرهنگی استالین بود، برقرار می‌کرد.

* * *

شاهزاده لووف در نامه‌ای به باخمتف در نوامبر ۱۹۲۳ نوشت: «در چند سال گذشته روسیه به کلی دگرگون شده است.

> روسیه کشور دیگری شده است. مردم و قدرت، مثل همیشه، دو چیز متفاوتند. اما روسیه بیش از هر زمان دیگری به مردم تعلق دارد... یقیناً حکومت دشمن مردم و احساسات ملی است و نمایندهٔ اهداف بین‌المللی است، مردم را می‌فریبد و آنان را برده می‌سازد، اما با همهٔ این‌ها هنوز هم این مردم ستمدیده و برده از آن حمایت می‌کنند. اگر قدرتی خارجی در کار رژیم مداخله کند یا سازمانی در روسیه که با شعارهای کهنه یا به نام بازگشت سلطنت می‌جنگد به آن حمله کند مردم هنوز از آن دفاع می‌کنند...
>
> مردم از قدرت شوروی حمایت می‌کنند. معنایش این نیست که از آن دل خوشی دارند. اما در عین حال که ظلم او را حس می‌کنند می‌بینند که مردمی از جنس خودشان وارد دستگاه می‌شوند و این باعث می‌شود احساس کنند که رژیم «مال خودشان» است.

به رسمیت شناختن رژیم شوروی برای شاهزاده‌ای که همین پنج سال پیش محرمانه به رئیس جمهور امریکا گفته بود که مردم روسیه از سفیدها حمایت خواهند کرد تغییر موضعی شگفت‌آور بود. شکست سفیدها ــ شکستی که، همان‌گونه که او خود اکنون تصدیق می‌کرد، علتش «انتخابِ مردم» بود ــ و اجرای سیاست اقتصادی جدید که به نظرش نیازهای اصلی دهقانان محبوبش را برآورده می‌ساخت، نظر او را عوض کرده بود. شاهزاده لووف به باخمتف می‌نویسد: «مسئلهٔ زمین هنوز حل نشده و باز هم به جنگ‌های خونین دامن خواهد زد، اما این مسئله در ذهن دهقان عادی یک‌بار و برای همیشه حل شده است ــ اکنون زمین به او تعلق دارد».

از نظر این شاهزادهٔ تبعیدی که اکنون در پاریس زندگی می‌کرد انقلاب به نقطهٔ اولش بازگشته بود. در ۱۹۲۳ نامه‌ای از پوپوفکا از روسیه دریافت کرد که نوشته بود دهقانان زمین‌های املاک لووف را بین خود تقسیم کرده‌اند. همان دهقانانی که چهل‌سال پیش در احیای اقتصاد بیمار مزرعه به شاهزادهٔ جوان و برادرانش یاری

کرده بودند اکنون صاحب املاک او شده بودند. مطمئناً پر بیراه نیست اگر فرض کنیم که لووف چندان هم از این خبر ناخشنود نشد. همهٔ عمر طولانی‌اش را در خدمات عمومی وقف دهقانان کرده بود. حتی اکنون نیز در سال‌های پایانی عمر هر روز از آپارتمان کوچکش در بولونی در کنار سن به پاریس در رفت و آمد بود و در آن‌جا برای یک کمیتهٔ امداد روسی کار می‌کرد که برای قربانیان قحطی اعانه جمع می‌کرد و به اسکان پناهندگان روس کمک می‌کرد. این کمیته نوعی زمگور در پاریس بود.

جمعه شبی در مارس ۱۹۲۵ لووف با حالی ناخوش از پاریس بازگشت. به بستر رفت و در خواب از حملهٔ قلبی مرد. مراسم تشییع جنازه در کلیسای ارتدکس روسی در خیابان دارو در پاریس برگزار شد. جامعهٔ «مهاجران» همگی شرکت کرده بودند و مطبوعات پر بود از نوشته‌هایی در تکریم این «خدمتکار صادق مردم».(۴)

در کشوری باثبات‌تر و آرام‌تر انتظار می‌رفت که کسی با پیشینه و استعداد شاهزاده لووف سال‌های سال در مقام وزیر کشاورزی، یا مثلاً، آموزش خدمت کند. در انگلستان او لابد در دولت لیبرال گلادستن یا لوید جورج خدمت می‌کرد، و امروز بی‌شک مجسمه‌های او در بسیاری از پارک‌ها و میدان‌های لندن یافت می‌شد. اما در روسیهٔ روزگار لووف شخصیت‌هایی چون او در طوفان انقلاب نمی‌پاییدند؛ و امروز در هیچ شهر روسیه مجسمه‌ای از او دیده نمی‌شود.

ناسیونالیسم روسیهٔ بزرگ با بروسیلوف همان کار را کرد که سیاست اقتصادی جدید با شاهزاده لووف. او را به‌رغم دشمنی‌اش با کمونیسم با رژیم بلشویکی آشتی داد. از نظر بروسیلوف تراژدی واقعی ۱۹۱۷ فروپاشی امپراتوری روسیه بود نه سقوط سلطنت؛ و اکنون که امپراتوری فقط با از دست دادن لهستان، سرزمین‌های بالتیک و فنلاند بازسازی شده بود، می‌توانست مطمئن باشد که روح ملی روسیه نیز بازگردانده شود. ژنرال خوش داشت این‌گونه پیش‌بینی کند که: «بلشویسم روزی نابود خواهد شد و همهٔ آنچه می‌ماند مردم روسیه و کسانی هستند که برای هدایت مردم به راه درست در روسیه ماندند». این اساس بلشویسم ملی او بود ــ به این معنا که اگر میهن‌پرستان روسی مانند او به تعداد کافی به رژیم سرخ بپیوندند تا از درون آن را سفید کنند می‌توانند انقلاب را در مسیر اهداف ملی بیندازند.

ژنرال پیر پس از نبرد با لهستانی‌ها و ورانگل در کمیساریای خلق در امور کشاورزی به کارگماده شد و مسئول تکثیر اسب‌های اصیل در سواره نظام شد. این کاری بی‌مزد و منت بود ــ اکثر به‌اصطلاح «خبره‌های نظامی» ارتش سرخ ظاهراً بر این گمان بودند که می‌توان سواره‌نظام را سوار اسب‌های گاری دهقانان کرد ــ و اندکی بعد که به بازرسی کل سواره‌نظام انتقال یافت که در آن استفادهٔ بسیار بهتری از تجربهٔ او در گارد نخبگان تزاری می‌شد نفس راحتی کشید. در نیمهٔ دوم سال ۱۹۲۱ سلامت بروسیلوف سخت رو به تحلیل رفت: پای زخمی‌اش دچار نقرس شد؛ شب‌ها از درد برونشیت مزمن خوابش نمی‌برد؛ و حقوق ناچیزش برای گرم‌کردن آپارتمان کوچکش کفاف نمی‌داد. در سه سال بعد پیوسته تقاضای بازنشستگی کرده بود ــ در ۱۹۲۳ هفتاد ساله شده بود ــ اما اربابانش در رژیم شوروی به او اجازهٔ بازنشستگی نمی‌دادند. فقط در ۱۹۲۴ که بودینی خواست سواره‌نظام را از همهٔ «بازماندگان سفید» پاکسازی کند سرانجام مرخصش کردند.

بروسیلوف برای درمان بیماری‌هایی که هر روز بر تعدادش افزوده می‌شد بهار سال بعد را به همراه همسرش نادژدا در شهر کارلسباد در چک گذراند که آسایشگاه مسلولین معروفی داشت. چک‌ها از قهرمان جنگ ۱۹۱۶ استقبال کردند؛ رئیس‌جمهور ماساریک، دوست قدیمی‌اش، ضیافت شام مخصوصی برای او در کاخ پراگ ترتیب داد و 'شاید مهم‌تر از آن' برایش مقرری‌ای تعیین کرد تا او را از شوک گرانی بیش از اندازهٔ اجناس در اروپای بعد از جنگ درآورد. پس از آن سال‌های سخت جنگ داخلی در روسیه که روابط شخصی را تلخ کرده بود، بروسیلوف اکنون از این‌که «خود را بار دیگر در میان اروپاییان متمدن می‌دید بی‌نهایت احساس خرسندی می‌کرد». درواقع تنها خصومتی که دید از جامعهٔ مهاجران روس بود که پیوستن او را به سرخ‌ها نمی‌بخشیدند. شاید هم همین سرانجام او را متقاعد کرد که به روسیه بازگردد، به‌رغم قول پرزیدنت ماساریک که به او تابعیت چک خواهد داد. به نظر بروسیلوف خیانتکاران واقعی مهاجران بودند زیرا منافع طبقاتی‌شان را بر روسیه ارجح شمرده بودند و حتی اگر او را در جمع خود می‌پذیرفتند نمی‌توانست خود را به زندگی در میان‌شان راضی کند. چند وقت بعد در همان تابستان با همسرش

به مسکو برگشت. نادژدا بعدها علتش را این‌گونه بیان کرد: «می‌خواست در خاک روسیه دفن شود».(۵)

بروسیلوف در هفدهم مارس ۱۹۲۶ آسوده در خواب مرد. مراسم تشییع جنازه باشکوه بود و برازندهٔ قهرمان جنگ ملی. نمایندگان ارتش سرخ در خیابان‌های مسکو به صف ایستادند، دستهٔ موزیک مارش عزا نواخت و وقتی که تابوتش را بر شانه‌های شش سرباز به صومعهٔ نوُودچی بردند تا در گورستان آن‌جا بیارامد گروه همسرایان کلیسا سرود خواند. صدها کهنه سرباز جنگ‌جهانی اول از اقصی نقاط، از نیژنی نووگراد و تِوِر برای تشییع جنازه به مسکو آمدند، و کلیسای اصلی کوچک‌تر از آن بود که همهٔ عزاداران را در خود جای دهد. سه فرمانده عالی رتبهٔ ارتش سرخ، وروشیلوف، ایگوروف و بودینی، هر یک در ستایش بروسیلوف سخنرانی کردند، گرچه از تعظیم در برابر کشیش‌ها یا شرکت در مراسم نیایش خودداری کردند. مراسم آمیزهٔ عجیب چیزهای کهنه و نو بود ــ نشان‌های شوروی با شمایل‌ها و صلیب‌ها ــ که شاید با این مردِ سخت آشفته تناسب داشت. نادژدا می‌پنداشت که همه چیز نمادین است: «روسیهٔ جدید روسیه قدیم را به خاک می‌سپرد».(۶)

دمیتری اوسکین فرزند روسیهٔ جدید بود. در جنگ جهانی اول در لباس یک سرباز عادی به ارتش بروسیلوف پیوست؛ اما در زمان مرگ ژنرال، این بچه روستایی شخصیتی برجسته در نهاد نظامی به‌شمار می‌آمد. اوسکین پس از فرماندهی ارتش دوم کار در ۱۹۲۰ به فرماندهی ارتش ذخیرهٔ جمهوری شوروی منصوب شد، منصب مهمی که تقریباً نیم میلیون نفر را زیر فرمان او درآورد. رژیم او را نمونهٔ درخشان فرماندهان ارتش سرخ قلمداد می‌کرد که همواره به ایشان وعده داده بود که آنان را از میان دهقانان و کارگرانی که در جنگ داخلی به ارتش سرخ می‌پیوستند به مقامات بالا برساند. این همان سربازی بود که در کوله‌پشتی‌اش تعلیمی یک ژنرال، اگر نه یک ارتشبد، را حمل می‌کرد و بر پایهٔ همین تصویری که از خود به عنوان یک بچه روستایی داشت سه‌گانهٔ خاطرات نظامی‌اش را در دههٔ ۱۹۲۰ نوشت. از آخرین سال‌های زندگی اوسکین چیزی نمی‌دانیم. در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ بوروکرات نظامی در

مسکو شد. در ۱۹۳۴ که هنوز خیلی جوان بود، در چهل و دو سالگی، مرد و احتمالاً قربانی حکومت وحشت استالین شد.

یقیناً سرنوشت کاناتچیکوف نیز همین بود. او نیز مانند اوسکین فرزند روسیهٔ جدید بود که به دلیل خدماتش به حزب در جنگ داخلی پیوسته ارتقا یافت. چه بجا بود که این کارگر دهقان‌زاده که گرایشش به این آرمان سخت مرهون آموزش سیاسی‌اش بود بر مشاغل حزبی‌اش در همان رشته تمرکز کرد. در ۱۹۲۱، در چهل و دو سالگی، به ریاست دانشگاه کمونیستی در پتروگراد منصوب شد، جایگاهی معتبر که سه سال حفظش کرد. در ۱۹۲۴ رئیس ادارهٔ نشریات کمیتهٔ مرکزی شد و سال بعد ریاست ادارهٔ تحقیقات تاریخی آن را برعهده گرفت. این برای کسی که فقط چهار کلاس سواد داشت بد نبود. کاناتچیکوف یکی از مبلغان برجستهٔ حزب در پیکار با تروتسکیست‌ها بود: *تاریخ انحراف* او (۱۹۲۴) به یکی از نقدهای تند استاندارد ضد تروتسکی تبدیل شد؛ و او در سراسر دههٔ ۱۹۲۰ رشته‌ای طولانی از کارهای باسمه‌ای مشابه پرداخت. اما این کارها موجب نجات او از جوخه‌های آتش استالین در جنگ با بلشویک‌های قدیمی نشد. در ۱۹۲۶ کاناتچیکوف از «اپوزیسیون چپ» زینوویف و کامنف طرفداری کرد که از سیاست‌های استالین و بوخارین به این دلیل (و این از نظر کاناتچیکوف مهم بود) که با دهقانان بسیار نرم رفتار می‌کند انتقاد می‌کردند. مجازات کاناتچیکوف به دلیل این «انحراف» این بود که خبرنگار تاس در پراگ شود. دو سال بعد که نامه‌ای تضرع‌آمیز به کمیتهٔ مرکزی نوشت و به «اشتباهات سیاسی»اش اعتراف کرد اجازه یافت به روسیه بازگردد. حمایت پرشور او از نظام اشتراکی ــ نتیجهٔ منطقی مخالفتش با روسیهٔ دهقانی کهن ــ «بازگشت» موقت به زندگی را برایش به ارمغان آورد. در ۱۹۲۹ دبیر نشریهٔ تازه تأسیس ***خبرنامهٔ ادبی***، نشریهٔ هفتگی اتحادیهٔ نویسندگان شوروی شد. چند سال بعدی را به نوشتن سلسله جزوه‌های حزبی در حمایت از استالین گذراند که پاداشش آپارتمانی بزرگ، همهٔ مزایای معمول حزب و افزایش مداوم حقوقش بود. اما در روسیهٔ استالین هر عضو حزبی اندیشناک گذشته‌اش بود و وقتی، از پایان ۱۹۳۵، استالین در صدد نابودی «طرفداران زینوویف» برآمد، ستارهٔ بخت کاناتچیکوف دوباره افول کرد. در ۱۹۳۶

دستگیر شد و به هشت سال کار با اعمال شاقه در گولاگ محکوم شد. او نیز مانند آن همه قربانیان بلشویک **وحشت بزرگ** از استالین تقاضا کرد که پادرمیانی کند و او را مورد عفو قرار دهد، غافل از آنکه خود استالین دستور بازداشتش را داده بود. کاناتچیکوف هنگام مرگش در ۱۹۴۰ نیمی از دورهٔ محکومیتش را سپری کرده بود.(۷)

تبعید برای گورکی نوعی شکنجه بود. نه یارای زندگی در روسیهٔ شوروی داشت، نه تحمل زندگی در خارج. سال‌ها در این وضع سرگردانی این دل و آن دل می‌کرد، دلش هوای روسیه را کرده بود، با این حال بیش از آن از وطنش دلخسته بود که به آن‌جا بازگردد. از برلین راه افتاده بود و یکی یکی شهرهای دارای چشمهٔ آب معدنی آلمان و چکسلواکی را زیر پا گذاشته بود و دست آخر از سورنتو، از شهرهای تفریحی ایتالیا، سردرآورده بود. در ۱۹۲۴ به رولان نوشت: «نه، نمی‌توانم به روسیه برگردم. احساس کسی را دارم که وطن ندارد. در روسیه دشمن همه چیز و همه کس خواهم بود، مثل این است که سرم را محکم به دیوار آجری بکوبم».

آنچه او را در سال‌های اجرای سیاست اقتصادی جدید در تبعید نگه داشت نه چندان ماهیت رژیم شوروی بلکه سیاست خصمانه‌اش در قبال هنرها و خط مشی دوستانه‌اش با دهقانان بود. با این‌که همیشه مخالف پا گرفتن دیکتاتوری بلشویک‌ها بود، از این حیث که دیکتاتوری پادزهر لازم هرج و مرج‌طلبی غریزی دهقانان بود توجیهش می‌کرد. شخصیت گورکی پر از تناقض بود. توجیه او در حمایت از رژیم شوروی پس از مرگ لنین بیش‌تر به چشم می‌آمد که مایهٔ پشیمانی‌اش گردید. گورکی هم لنین را دوست داشت و هم از او متنفر بود و اکنون این دو را نمی‌شد از هم جدا کرد. گورکی به رولان می‌نویسد: «بله دوست عزیزم، مرگ لنین ضربهٔ سنگینی برایم بود. او را دوست داشتم. با خشم دوستش داشتم.» نینا بربرووا، که در این سال‌ها در برلین و مارینباد با گورکی زیاد حشر و نشر داشت، بعدها نوشت که از مرگ لنین چشمانش «اشکبار» شده بود و طی چند هفتهٔ پس از مرگ او که *خاطرات* ستایش‌آمیزش از لنین را می‌نوشت گریه‌اش بند نمی‌آمد. بربرووا اشاره می‌کند که: «گورکی احساس ندامت می‌کرد. او در نگرشش نسبت به انقلاب اکتبر و سال‌های اولیهٔ بلشویسم و نقش لنین تجدیدنظر کرد و پذیرفت که حق با لنین بوده و خودش

اشتباه می‌کرده است... اعتقاد خالصانه‌اش این بود که مرگ لنین او را در تمام روسیه یتیم کرده است. «*خاطرات* گورکی از لنین نخستین گام او برای آشتی با جانشین لنین در کرملین بود. در ۱۹۲۶ هنگام مرگ دزرژینسکی حتی مطلبی در ستایش از رهبر چکا نوشت («مردی مستعد با قلبی حساس و حس نیرومند عدالت‌خواهی»). و با این همه هنوز حاضر به بازگشت به روسیه نبود. بی‌گمان از دیدن اوضاع آن‌جا وحشت داشت. زیرا روسیه‌ای که در ذهن داشت همیشه امید بخش‌تر از روسیهٔ واقعی بود، و گورکی به رغم توانایی‌اش در فریب دادن خود از این نکته آگاه بود. مطمئناً دلبستگی دیرینهٔ او به اصول آزادی فردی و کرامت انسانی هنوز آن قدر در او نیرومند بود که مانع رفتنش شود، به‌ویژه در مقام هنرمندی خلاق که قدرت نویسندگی‌اش هر روز بیش از پیش به آزادی‌ها و آسایشی که فقط در غرب می‌توانست از آن‌ها بهره‌مند شود وابسته می‌شد. آثارش در اروپا داشت شکوفا می‌شد، ابتدا با **دردسر آرتامونوف**، و به دنبال آن رمان بزرگ دو جلدی تعلیمی ***زندگی کلیم سامگین*** که بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ نوشته بود. در عین حال در روسیه، رژیم شوروی فهرستی از کتاب‌های «ضد انقلابی» ــ از جمله آثار افلاطون، کانت، راسکین، نیچه و تولستوی ــ تهیه کرده بود که باید از همهٔ کتابخانه‌های عمومی جمع می‌شد. گورکی از این سانسور به خشم آمد و برداشت نامه‌ای به دولت نوشت و شهروندی شوروی خود را پس گرفت. اما بعد با عصبانیت نامه را پاره کرد: هر قدر هم که از «خون‌آشامی معنوی» رژیم شوروی متنفر بود باز خود را نمی‌توانست به قطع رابطه با آن راضی کند.(۸)

سرانجام، چنان‌که درمورد بروسیلوف، ناسیونالیسم روسی کهنه و محبوب گورکی را به بازگشت به وطن مجاب کرد. اول آن‌که مهاجران روس را برنمی‌تافت و آنان نیز او را. یکی از تبعیدیان پاریس در ۱۹۲۲ می‌نویسد: «از نظر ما روس‌ها گورکی یکی از آن کسانی است که به لحاظ اخلاقی و سیاسی مسئول فجایع عظیمی است که رژیم بلشویک بر کشور ما نازل کرده است. سال‌های سال هم که بگذرد او را فراموش نخواهند کرد».(۹) مهاجران هر چه بیش‌تر ضد شوروی می‌شدند گورکی با همسویی بیش‌تر با رژیم شوروی به آن‌ها واکنش نشان می‌داد. افزون بر این، ظهور

فاشیسم در وطن دومش ایتالیا موجب شد که گورکی همهٔ آرمان‌های قبلی‌اش را در مورد اروپا به‌عنوان نیروی تاریخ‌ساز پیشرفت اخلاقی و تمدن کنار بگذارد ــ آرمان‌هایی که مبنای مخالفتش با رژیم شوروی بود. هرچه از اروپای فاشیست سرخورده‌تر می‌شد تمایلش به تمجید از روسیهٔ شوروی به‌عنوان نظام برتر اخلاقی بیش‌تر می‌شد. بی‌گمان این خیال خامی بیش نبود، اما در وضعیت آن روزگار می‌توان درکش کرد.

گورکی در ۱۹۲۸ به روسیه بازگشت. پس از پنج سفر تابستانی، در سال ۱۹۳۲ برای همیشه در روسیه مقیم شد. رژیم شوروی بازگشت او را به‌سان یک پیروزی بزرگ در جنگ تبلیغاتی‌اش علیه غرب ستود. افتخار بود که از هر طرف بر سر این آدم لاابالی باریدن گرفت: به او نشان لنین داده شد؛ خانهٔ ریابوشینسکی را در مسکو به او دادند، شاهکار سبک مدرن که او به خرج دولت آن را از اشیای عتیقه پر کرد؛ فیلم سه‌گانه‌ای از زندگیش ساخته شد؛ خیابان تِورسکایا در مسکو به خیابان گورکی تغییر نام داد؛ و شهر زادگاهش، نیژنی‌نووگراد هم به شهر گورکی نامگذاری شد. هدف از دادن همهٔ این افتخارات جلب حمایت سیاسی گورکی بود. در رژیم شوروی که او به دامانش بازگشته بود شکاف عمیقی میان طرفداران استالین و راستگرایانی مانند بوخارین، ریکوف و تومسکی که مخالف سیاست‌های افراطی استالین در زمینهٔ نظام اشتراکی و صنعتی‌شدن بودند ایجاد شده بود. نخست آن‌که، گورکی حد میانه را گرفت و این کار باعث شد به هدفی ارزشمند برای هر دو طرف بدل شود. از سویی گورکی سیاست‌های استالین را تنها راه فرار روسیه از گذشتهٔ دهقانی عقب‌مانده‌اش می‌دانست. از سوی دیگر از شخص استالین خوشش نمی‌آمد (اما از دوستان نزدیک بوخارین و ریکوف بود) و با سیاست‌های او در مورد ادبیات به مخالفت برخاست. تا آن‌جاکه از منابع جسته و گریخته برمی‌آید، از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ گورکی ازاستالین حمایت می‌کرد و درعین‌حال می‌کوشید جلو سیاست‌های افراطی او را بگیرد. این همان نقشی بود که بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ در مقابل لنین ایفا کرد. گورکی موجبات آزادی تعداد زیادی از مردم را از اردوگاه‌های کار فراهم کرد و از ظواهر امر برمی‌آید که استالین را به نوشتن مقالهٔ مشهورش «سرمست از پیروزی» در مارس ۱۹۲۰ متقاعد کرد، و در این مقاله تندروی‌های مقامات

محلی‌اش را در نخستین پیکار مرگبار نظام اشتراکی محکوم کرد.(۱۰)

از نظر رفقای سابقش، از نظر آن سوسیالیست‌هایی که در مقابل بلشویک‌ها موضع گرفته بودند یا یکسره از روسیهٔ شوروی بریده بودند، بازگشت گورکی به مسکو خیانت محسوب می‌شد. ویکتور سرگی که در ۱۹۳۰ با گورکی ملاقات کرد بعدها از او به عنوان شخصیتی تراژیک یاد می‌کند، منتقد صریح‌اللهجهٔ سابق رژیم شوروی که به نحوی اجازه داده بود ساکتش کنند:

> در درون او چه می‌گذشت؟ می‌دانستیم که هنوز هم غرولند می‌کند، ناراحت است، و در پس رفتار خشن‌اش اندوه و اعتراض است. به یکدیگر می‌گفتیم: «یکی از همین روزها منفجر خواهد شد!» و درواقع هم همین‌طور شد، کمی قبل از مرگش سرانجام از استالین برید. اما همهٔ همکارانش در ***نووایا ژیزنی*** در ۱۹۱۷ سر از زندان درمی‌آوردند و او چیزی نمی‌گفت. ادبیات در حال مرگ بود و او چیزی نمی‌گفت... روزی اتفاقی در خیابان دیدمش. تنها به صندلی پشتی اتومبیل بزرگ لینکلن تکیه داده بود و به نظر می‌رسید که از خیابان دور است، از زندگی مسکو دور است، و به آدمی بی‌ارزش تقلیل یافته. پیر نشده بود اما لاغر و خشکیده بود، روی کلهٔ استخوانی و تراشیده‌اش عرقچین ترکی گذاشته بود و استخوان‌های گونه‌اش بیرون زده بود، کاسهٔ چشمش مثل کاسهٔ چشم یک اسکلت توخالی بود.

اما حقیقت پیچیده‌تر از این بود ــ و این آخرین تراژدی گورکی بود. اندکی پس از بازگشتش در ۱۹۳۲ کم‌کم به این فکر افتاد که شاید ماندنش در روسیه اشتباه بود. هر روز مخالفتش با رژیم بیش‌تر می‌شد ــ اما در عین حال نمی‌توانست از آن فرار کند. به یک نهاد شوروی بدل گشته بود، به هر کجا که می‌رفت مردم می‌پرستیدندش، و گرچه خود را زندانی این موضوع حس می‌کرد نمی‌خواست یا نمی‌توانست دوباره فرار کند. یک علتش این بود که فروش کتاب‌هایش در اروپا کاهش یافته بود، و از لحاظ مالی به رژیم شوروی وابسته شده بود. علت دیگرش این بود که استالین اجازه نمی‌داد به خارج برود.(۱۱)

در طی آخرین سال‌هایی که گورکی عملاً در روسیهٔ شوروی در حبس بود، خاری بود در چشم استالین. به کیش شخصیت استالین معترض بود و پس از طفره‌روی‌های بسیار بالاخره به خود جرئت داد پیشنهاد نوشتن مدحی در رثای استالین را رد کند، همان کاری که با لنین کرده بود. از معانی تلویحی نوشته‌های عمومی گورکی می‌توان به بدبینی فزایندهٔ او به رژیم استالینی پی برد ــ برای مثال مقالاتش علیه فاشیسم را می‌توان به محکومیت همهٔ انواع حکومت‌های توتالیتر، چه در اروپا و چه در اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی، تعبیر کرد ــ در حالی که در آنچه از نوشته‌های خصوصی‌اش به جا مانده نمی‌توان از نفرتش از استالین غافل شد. پس از مرگ گورکی، در میان وسایلش دفترچهٔ یادداشت بزرگی با جلد مشمایی یافت شد که در آن استالین را به یک «کک غول‌آسا» تشبیه کرده بود که «تبلیغات و جادوی ترس ابعادی باورنکردنی به آن داده بود.» از شواهد و قراین چنین برمی‌آید که در ۱۹۳۴ گورکی به همراه دو راست گرا، ریکوف و بوخارین، و یاگودا، رئیس NKVD، و کیروف، رئیس حزب در لنینگراد، که در ۱۹۳۴ ترور شد، در دسیسه علیه استالین دست داشته بود. علت قتل ماکسیم پسر گورکی هم همین بود و کمابیش با یقین می‌توان گفت که به دستور استالین صورت گرفت زیرا ماکسیم پیغام‌های پدرش و کیروف را ردوبدل می‌کرد. و شاید دلیل قتل کیروف هم بوده باشد ــ آن هم به احتمال زیاد به دستور استالین ــ و شاید قتل خود گورکی.(۱۲)

چگونگی مرگ گورکی هنوز هم یک راز باقی مانده است. چند سالی بود که سلامتش رو به تحلیل بود. علاوه بر مشکل قدیمی ریه، فهرست بیماری‌هایش طولانی‌تر می‌شد از جمله بیماری قلبی و آنفلوانزای مزمن. در ۱۹۳۶ مسابقه گذاشته بود که پیش از مرگش حماسهٔ بزرگش ***زندگی کلیم سامگین*** را به پایان برساند. گورکی در ماه ژوئیه همان سال گفته بود: "پایان رمان، پایان قهرمان، پایان نویسنده." چند روز بعد در هفدهم ژوئیه دچار تب شد، شروع کرد به خون بالاآوردن و فردایش مرد. کسانی که در واپسین روزها در کنارش بودند شهادت می‌دهند که گورکی به مرگ طبیعی مرد. اما دو سال بعد، هنگام محاکمات نمایشی مارس ۱۹۳۸، دو تن از پزشکان گورکی به علت «قتل پزشکی» او گناهکار شناخته شدند (یعنی تجویز

داروی عوضی به میزان کشنده) به دستور یاگودا به عنوان بخشی از «توطئه علیه قدرت شوروی» که گفته می‌شد رهبرانش بوخارین و ریکوف بودند. چه بسا استالین مرگ درواقع طبیعی نویسنده را بهانهٔ نابودی دشمنانش قرار داده بود. اما مشارکت گورکی با مخالفان نیز به همین اندازه ممکن است استالین را به قتل او واداشته باشد. مسلماً مرگ گورکی در زمانی بسیار مناسب برای استالین رخ داد ــ درست دو ماه قبل از محاکمهٔ نمایشی زینوویف و کامنف که گورکی قرار بود دروغین بودن آن را افشا کند ــ و همه می‌دانیم که قصاب کرملین با کسانی که سر راهش قرار می‌گرفتند چه معامله‌ای می‌کرد. سال‌ها بعد ادعا شد که پزشکانی که جسد گورکی راکالبد شکافی کردند نشانه‌هایی از سم در جنازه یافته بودند. وقتی در ۱۹۶۳ در این باره از یکاتریتا، بیوهٔ گورکی، سؤال کردند گفت که کاملاً مطمئن است که شوهر سابقش را کشته بودند؛ و اکنون بسیاری از روس‌ها نیز با نظر او موافقند.(۱۳) حقیقت موضوع شاید هرگز معلوم نشد.

گورکی با تشریفات کامل به خاک سپرده شد، خود استالین در صف مقدم تشییع‌کنندگان بود. از میدان سرخ عبور کردند و خاکستر نویسنده را در تاقچه‌ای در دیوار کرملین پشت مقبرهٔ لنین قرار دادند. به این ترتیب گورکی به یک نهاد استالینی تبدیل شد.



انقلاب روسیه آغازگر آزمایشی گسترده در مهندسی اجتماعی بود ــ شاید بزرگ‌ترین آزمایش در تاریخ بشر. این آزمایشی بود که نژاد انسانی می‌بایست در مرحله‌ای از تکاملش انجام می‌داد، نتیجهٔ منطقی تلاش تاریخی بشر در راه عدالت اجتماعی و رفاقت. اما این انقلاب که به واقع زاییدهٔ جنگ جهانی اول بود، در زمانی که اروپا در آستانهٔ نابودی به دست خویش قرار داشت، انقلابی بود که بسیاری از مردم آن روزگار عقیده داشتند که ضروری است. تا ۱۹۱۸ اکثر احزاب سوسیالیست اروپایی طرفدار این دیدگاه شده بودند که سرمایه‌داری و رقابت امپریالیستی علل بنیادی جنگ هستند و برای جلوگیری از وقوع جنگی مشابه آن باید به نحوی آن‌ها را نابود کرد. خلاصه این‌که به نظر آن‌ها دنیای کهن محکوم به

فنا بود و فقط سوسیالیسم، بنابر عبارتی که در سرود انترناسیونال آمده، می‌توانست «دنیا را از نو بسازد.»

این آزمایش به طرز هولناکی اشتباه از آب درآمد، نه به دلیل بدطینتی رهبرانش که اکثرشان کار خود را با والاترین آرمان‌ها آغاز کردند، بلکه به این دلیل که خود این آرمان‌ها غیر ممکن بود. عده‌ای شاید بگویند که علت شکست این آزمایش این بود که روسیه در ۱۹۱۷ آن‌قدر پیشرفته نبود که پذیرای سوسیالیسم باشد، دست کم به تنهایی و بدون حمایت جوامع صنعتی پیشرفته‌تر قادر به انجام چنین کاری نبود. از این رو، به نظر آنان، عقب‌ماندگی روسیه و انزوای بین‌المللی‌اش این کشور را به مسیر استالینیسم انداخت نه منطق خود سیستم. بی‌گمان این استدلال تا اندازه‌ای درست است. هیچ یک از بلشویک‌های ۱۹۱۷ توقع نداشتند که روسیهٔ شوروی روی پای خود بایستد ــ و حتی اگر چنین می‌شد، دوام بیاورد. تسخیر قدرت در اکتبر برمبنای این فرض استوار بود که جرقهٔ انقلاب سوسیالیستی را در سراسر اروپا و شاید در سراسر دنیای استعماری خواهد زد. وقتی که این انقلاب نتوانست به منصهٔ ظهور برسد، آن‌ها تقریباً به ناگزیر احساس کردند که مجبورند راهبردی را در پیش بگیرند که، ولو برای دفاع هم که شده، صنعتی‌شدن را بر هر چیز دیگری مقدم می‌داشت. و با این همه، از آن‌جا که الگوی شوروی در اغلب اوقات به همین پایان فاجعه‌بار انجامیده است ــ به رغم به کار بستن آن در شکل‌های محلی مختلف و در مکان‌های مختلف، از چین، آسیای جنوب شرقی گرفته تا اروپای شرقی، کشورهای افریقایی زیر خط صحرا و کوبا ــ می‌توان فقط چنین نتیجه گرفت که مشکل اساسی آن بیش‌تر به اصول مربوط می‌شود تا به اقتضای شرایط.

دولت، هر اندازه بزرگ، نمی‌تواند مردم را برابر کند یا از آن‌ها انسان‌های بهتری بسازد. تنها کاری که از دستش برمی‌آید این است که با شهروندانش به تساوی رفتار کند و در تضمین این مسئله بکوشد که فعالیت‌های آزادانهٔ آن‌ها در مسیر خیر عمومی قرار می‌گیرد. پس از یک قرن سلطهٔ دوگانهٔ تمامت‌خواهی کمونیسم و فاشیسم، فقط می‌توان امیدوار بود که این درس آموخته شده باشد. هم‌زمان که به قرن بیست و یکم پا می‌گذاریم باید بکوشیم دموکراسی‌مان را تقویت کنیم، که هم سرچشمهٔ آزادی

است و هم عدالت اجتماعی، تا مبادا محرومان و سرخوردگان دیگربار طردش کنند. این نتیجه به هیچ رو محتوم نیست که جوامع مدنی که از دل بلوک شوروی سابق بیرون آمدند به دنبال تقلید از الگوی دموکراتیک خواهند بود. اکنون وقت آن‌گونه به رخ کشیدن پیروزی‌های لیبرال دموکراسی نیست که در بسیاری از نقاط در غرب نسبت به فروپاشی اتحاد شوروی نشان داده شد. از کمونیست‌های اصلاح شده (یا نه چندان اصلاح شده) انتظار می‌رود که در انتخابات عملکردی شایسته داشته باشند ــ و چه بسا حتی با رأی دوباره به قدرت بازگردند ــ تا زمانی که تودهٔ مردم عادی با نظام سیاسی بیگانه‌اند و احساس می‌کنند که از مزایای سرمایه‌داری در حال تکوین محرومند. شاید حتی نگران‌کننده‌تر این که ناسیونالیسم اقتدارگرا کم‌کم دارد خلأ به‌جامانده از فروپاشی کمونیسم را پر می‌کند و به طریقی آن را دارد دوباره ابداع می‌کند، نه فقط به این معنا که ناسیونالیست‌های امروز اکثرشان کمونیست‌های اصلاح شده هستند، بلکه به این معنا که زبان خشن‌شان، با دعوتش به انضباط و نظم، محکوم‌کردن خشمگینانهٔ نابرابری‌های ایجاد شده در پی رشد سرمایه‌داری، و مخالفت بیگانه‌هراسانه با غرب، خود برگرفته از سنت بلشویکی است.

اشباح ۱۹۱۷ نیارمیده‌اند.

یادداشت‌ها

1. AG, PG-In.
2. *Delo derevni*, 20 Sep, 3 Nov 1917.
3. Kuromiya, *Stalin's, xi;* Vorobei, *Odin*, 13.
4. BA, Bakhmeteff Collection, Box 5; *Poslednie novosti*, 8 March 1925.
5. GARF, f. 5972, op. 1, d. 21a, l. 22–4; RGVIA, f. 162, op. 1, d. 18; BA, Brusilov Collections, mss. 'Gazeta "Dni" '.
6. GARF, f. 5972, op. 1, d. 219, l. 197–215.
7. *A Radical Worker*, 389–91; RTsKhIDNI, f. 72, op. 3, d. 687; Zelnik, 'Fate', 9–11.
8. AG, Pg-In; Berberova, *Italics*, 189; Troyat, *Gorky*, 156, 160; *Moscow News*, 25 Jan 1990.
9. Troyat, *Gorky*, 154.
10. Ivanov, 'Pochemu', 105–6, 109–10, 116, 129; Spiridonova, 'Gorky and Stalin', 417–18.
11. Serge, *Memoirs*, 268; Ivanov, 'Pochemu', 101–2, 127–8, 131.
12. Spiridonova, 'Gorky and Stalin', 418–23; Ivanov, 'Pochemu', 120–6.

    برای دیدگاهی متفاوت دربارهٔ مرگ ماکسیم نگاه کنید به:

    Shentalinsky, *The KGB's Literary Archive*, 262–6.
13. Tucker, *Stalin in Power*, 362–5; Conquest, *Great Terror*, 387–9; Ivanov, 'Pochemu', 133.

منابع

آرشیوهای روسیه

آرشیو گورکی، مؤسسهٔ ادبیات جهان، مسکو	AG
آرشیو دولتی استان کوییبشف	GAKO
آرشیو دولتی فدراسیون روسیه، مسکو	GARF
آرشیو دولتی استان تامبوف	GATO
آرشیو دولتی استان ورونژ	GAVO
موزهٔ تاریخ، مسکو	IM
آرشیو دولتی اقتصاد روسیه، مسکو	RGAE
آرشیو دولتی تاریخ روسیه، سن پترزبورگ	RGIA
آرشیو دولتی نظامی روسیه، مسکو	RGVA
آرشیو دولتی تاریخ نظامی روسیه، مسکو	RGVIA
مرکز نگهداری و مطالعهٔ اسناد تاریخ اخیر روسیه، مسکو	RTsKhIDNI
آرشیو مرکزی دولتی ادبیات و هنر روسیه	TsGALI
آرشیو مرکزی دولتی سن پترزبورگ	TsGASP
آرشیو مرکزی دولتی ناوگان نظامی، سن پترزبورگ	TsGAVMF

آرشیوهای اروپا و ایالات متحده

آرشیو باخمِتِف، دانشگاه کلمبیا، امریکا	BA
مجموعهٔ براذرتن، دانشگاه لیدز، انگلستان	BC

کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج، اتاق نسخ خطی، انگلستان	CUL
ادارهٔ اسناد مجلس اعیان، مجموعهٔ تاریخی، لندن	HLRO
مؤسسهٔ جنگ، انقلاب و صلح هوور، استنفورد، کالیفرنیا، امریکا	Hoover
آرشیو روسیهٔ لیدز، انگلستان	LRA
کتابخانهٔ ملی ویلز، ادارهٔ نسخ خطی و اسناد، اِبریست‌ویت	NLW
ادارهٔ اسناد عمومی، لندن	PRO
کتابخانهٔ کالج ترینیتی، کیمبریج،انگلستان	TCL

روزنامه‌های معاصر

Delo derevni

Den'

Izvestiia

Izvestiia gosudarstvennogo kontrolia

Izvestiia vserossiiskogo soveta krest'ianskikh deputatov

Kievskaia mysl'

Krasnaia armiia

Krasnaia byl'

Krasnaia gazeta

Krasnoarmeets

Narodnoe pravo

Narodnyi pisatel'

New York Times

Novaia zhizn' [NZh]

Novoe vremia

Pamiat'

Petrogradskaia pravda

Poslednie novosti

Pravda

Pravitel'stvennyi vestnik

Proletarskaia revoliutsiia

Rabochii i soldat

Rus'

Russkie vedomosti

Sovetskaia Rossiia

The Times

Trud

Vekhi

Vestnik komiteta uchreditel'nogo sobraniia

Volia Rossii

Znamia truda

کتاب‌ها و مقاله‌ها

ABC of Communism, The, Ann Arbor, 1966.

Abraham, R., *Alexander Kerensky; The First Love of the Revolution*, London, 1987.

Adelman, J. R., 'The Development of the Soviet Party Apparatus in the Civil War: Centre, Localities and the National Areas', *Russian History*, 9, 1, 1982.

Agabekov, G., OGPU, *The Russian Secret Terror*, New York, 1931.

Agrarnoe divzhenie v Rossii v 1905–1906 gg., St Petersburg, 1908.

Agursky, M., *The Third Rome: National Bolshevism in the USSR*, Boulder, 1987.

Aksakov, K. S., *Polnoe sobranie sochinenii*, 2 vols, St Petersburg, 1861.

Anatomiia revoliutsii. 1917 god v Rossii: massy, partii, vlast', St Petersburg, 1994.

Anderson, B., *Imagined Communities*, London, 1983.

Anet, C., *La Révolution Russe*, 4 vols, Paris, 1927.

Anfimov, A. M., *Zemel'naia arenda v Rossii v nachale XX veka*, Moscow, 1961.

Anfimov, A. M., *Rossiskaia derevnia v gody pervoi mirovoi voiny*, Moscow, 1962.

Antonov-Ovseenko, A., *The Time of Stalin: Portrait of Tyranny*, New York, 1983.

Antonovshchina: Krest'ianskoe vosstanie v Tambovskoi gubernii v 1919–1921 gg. Dokumenty i materialy, Tambov, 1994.

Antsiferov, A. N. et al., *Russian Agriculture During the War*, New Haven, 1930.

Arbatov, Z., 'Batko Makhno', *Vozrozhdenie*, 29, Paris, 1953.

Arbatov, Z., '*Ekaterinoslav 1917–1920 gg.*', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 12, Berlin, 1923.

Arbenina, S. (Baroness Meyendorff), *Through Terror to Freedom*, London, 1929.

Aronson, G., *Rossiia v epokhu revoliutsii*, New York, 1966.

Aronson, I. M., *Troubled Waters: The Origins of the 1881 Anti-Jewish Pogroms in Russia*, Pittsburgh, 1990.

Ascher, A., *The Revolution of 1905: Russia in Disarray*, Stanford, 1988.

Atkinson, D., 'The Statistics on the Russian Land Commune, 1905–1917', *Slavic Review*, 4, 1973.

Atkinson, D., *The End of the Russian Land Commune, 1905–1920*, Stanford, 1983.

Averbakh, V. A., 'Revoliutsionnoe obshchestvo po lichnym vospominaniiam', in *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 14, Berlin, 1924.

Aver'ev, V. N. (ed.), *Komitety bednoty: Sbornik materialov*, 2 vols, Moscow-Leningrad, 1933.

Avrich, P., *Kronstadt 1921*, Princeton, 1970.

Babel, I., *1920 Diary*, London, 1995.

Babine, A., *A Russian Civil War Diary: Alexis Babine in Saratov, 1917–1922*, ed. D. J. Raleigh, Durham, 1988.

Babushkin, I., *Recollections (1893–1900)*, Moscow, 1957.

Bakhtin, M. M., *The Dialogic Imagination*, Austin, Texas, 1981.

Balabanoff, A., *My Life as a Rebel*, London, 1938.

Balabanoff, A., *Impressions of Lenin*, Ann Arbor, 1964.

Balk, A. P., 'Poslednie piat' dnei tsarskogo Petrograda (23–8 fevralia 1917 g.)', *Russkoe proshloe*, I, 1991.

Ball, A., *Russia's Last Capitalists*, Berkeley, 1987.

Ball, A., 'Survival in the Street World of Soviet Russia's *Bezprizornye*', *Jahrbücher für Geschichte Osteuropas*, 39, I, 1991.

Ball, A., *And Now My Soul Is Hardened: Abandoned Children in Soviet Russia, 1918–1930*, Berkeley, 1994.

Balzer, H., 'The Problem of Professions in Imperial Russia', in E. Clowes et al. (ed.), *Between Tsar and People*.

Banerji, A., 'Commissars and Bagmen: Russia during the Civil War, 1918–1921', *Studies in History*, 3, 1987.

Baring, M., *A Year in Russia*, London, 1907.

Baring, M., *What I Saw in Russia*, London, 1927.

Bark, P., 'Iiul' 1914', *Vozrozhdenie*, 22, Paris, 1959.

Barmine, A., *One Who Survived: The Life Story of a Russian Under the Soviets*, New York, 1945.

Bartlett, R. (ed.), *Land Commune and Peasant Community in Russia: Communal Farms in Imperial and Early Soviet Society*, London, 1990.

Bar-Yaacov, N., *The Handling of International Disputes by Means of Inquiry*, London, 1974.

Bater, J. H., *St Petersburg: Industrialization and Change*, London, 1976.

Bauermeister, A., *Spies Break Through: Memoirs of a German Secret Service Officer*, London, 1934.

Bechhofer, C. E., *In Denikin's Russia*, London, 1921.

Becker, S., *Russia's Protectorates in Central Asia: Bukhara and Khiva, 1865–1924*, Cambridge, Mass., 1968.

Becker, S., *Nobility and Privilege in Late Imperial Russia*, DeKalb, Illinois, 1985.

Belinskii, V. G., *Izbrannye filosofskie sochineniia*, Moscow, 1948.

Belinskii, V. G., *Polnoe sobraniie sochineniia*, Moscow 1953–6.

Belliutsin, I. S., *Description of the Clergy in Rural Russia*, Cornell, 1985.

Bely, A., *Petersburg*, Harmondsworth, 1983.

Benckendorff, Count Paul, *Last Days at Tsarskoe Selo (March-August 1917)*, London, 1927.

Benvenutii, F., *The Bolsheviks and the Red Army, 1918–1922*, Cambridge, 1988.

Berberova, N., *The Italics Are Mine*, London, 1991.

Berdyaev, N., *The Origin of Russian Communism*, Glasgow, 1937.

Berkman, A., *The Bolshevik Myth: Diary, 1920–1922*, London, 1925.

Berlin, I., *Russian Thinkers*, London, 1978.

Besançon, A., *The Intellectual Origin of Leninism*, Oxford, 1981.

Billington, J., *The Icon and the Axe: An Interpretative History of Russian Culture*, New York, 1966.

Bing, E. J. (ed.), *The Secret Letters of the Last Tsar*, New York, 1938.

Binshtok, V. I., and Kaminskii, L. S., *Narodnoe pitanie i narodnoe zdorov'e*, Moscow, 1929.

Blagonravov, G. I., 'The Fortress of Peter and Paul, October 1917', in *Petrograd: October 1917*, Moscow, 1957.

Blok, A., *Sobranie sochinenii v vos'mi tomakh*, Moscow-Leningrad, 1960-3.

Blok, A., 'The People and the Intelligentsia', in M. Raeff (ed.), *Russian Intellectual History: An Anthology*, New Jersey, 1978.

Bociurkiw, B., 'The Rise of the Ukrainian Autocephalous Orthodox Church, 1919-1922', in G. Hosking (ed.), *Church*.

Bogaevskii, A. P. *Vospominaniia 1918 goda*, New York, 1963.

Bogdanov, A. A., *Red Star: The First Bolshevik Utopia*, ed. L. Graham and R. Stites, Bloomington, 1984.

Bogdanovich, A. V, *Tri poslednikh samodazhtsa. Dnevnik*, Leningrad, 1924.

Bogucharskii, V, *Aktivnoe narodnichestvo semidesiatykh godov*, Moscow, 1912.

Bok, M., *Reminiscences of my Father, P. A. Stolypin*, New Jersey, 1970.

Bonch-Bruevich, V. D., '*Strashnoe v Revoliutsii*', in V. D. Bonch-Bruevich.

Na boevykh postakh fevral'skoi i oktiabr'skoi revoliutsii, Moscow, 1930.

Boneh-Bruevich, V. D, *Vospominaniia o Lenine*, Moscow, 1969.

Bone, A. (ed.), *The Bolsheviks and the October Revolution: Minutes of the Central Committee of the RSDLP(b), August 1917-February 1918*, London, 1974.

Bonnell, V E., *Roots of Rebellion: Workers' Politics and Organization in St Petersburg and Moscow*, 1900-1914, Berkeley, 1983.

Botehkateva, M., *Yashka: My Life as a Peasant, Soldier and Exile*, London, 1919.

Bowlt, J. E., 'Constructivism and Early Soviet Fashion Design', in A. Gleason et al. (ed.), *Bolshevik Culture*.

Bradley, J., *Muzhik and Muscovite: Urbanization in Late Imperial Russia*, Berkeley, 1965.

British Documents on Foreign Affairs: Reports and Papers from the Foreign Office Confidential Print, Part 1, Series A, vol. 6, University Publications of America, 1983. Brooks, J., *When Russia Learned to Read: Literacy and Popular Literature, 1861–1917*, Princeton, 1985.

Broué, P., *Trotsky*, Paris, 1988.

Brovkin, V, 'The Mensheviks' Political Comeback: The Elections to the Provincial City Soviets in Spring 1918', *Russian Review*, 42, 1983.

Brovkin, V, *Behind the Front Lines of the Civil War: Political Parties and Social Movements in Russia, 1918-1922*, Princeton, 1994.

Brower, D., 'Labour Violence in Russia', *Slavic Review*, II, 1982.

Brower, D., '"The City in Danger": The Civil War and the Russian Urban Population', in D. P Koenker et al. (ed.), *Party, State, and Society.*

Brower, D., *The Russian City between Tradition and Modernity, 1850-1900*, Berkeley, 1990.

Brussilov, A., *A Soldier's Notebook, 1914-1918*, London, 1930.

Bublikov, A. A., *Russkaia revoliutsiia: vpechatleniia i mysli ochevidtsa i uchastnika*, New York, 1918.

Buchanan, G., *My Mission to Russia and Other Diplomatic Memories*, 2 vols, London, 1923.

Buchanan, M., *Petrograd: The City of Trouble, 1914–18*, London, 1918.

Buchanan, M., *The Dissolution of an Empire*, London, 1932.

Budberg, A., 'Dnevnik', *Arkhiv russkoi revliutsii*, 12–15, Berlin, 1923.

Bulgakov, M., *The White Guard*, Harmondsworth, 1973.

Bulgakov, V., 'Revoliutsiia na avtomobiliakh (Petrograd v fevrale 1917 g.)', *Na chuzhoi storone*, 6, Berlin-Prague, 1924.

Bunyan, J. (ed.), *The Origin of Forced Labour in the Soviet State, 1917–1921: Documents and Materials*, Baltimore, 1967.

Bunyan, J. (ed.), *Intervention, Civil War, and Communism in Russia: April-December 1918: Documents and Materials*, New York, 1976.

Bunyan, J., and Fisher, H. (ed.), *The Bolshevik Revolution, 1917–1918: Documents and Materials*, Stanford, 1961.

Burbank, J., *Intelligentsia and Revolution: Russian Views of Bolshevism, 1917–1922*, Oxford, 1986.

Burds, J., 'The Social Control of Peasant Labor in Russia: The Response of Village Communities to Labor Migration in the Central Industrial Region, 1861–1905', in E. Kingston-Mann and T. Mixter (ed.), *Peasant Economy.*

Burdzhalov, E. N., *Russia's Second Revolution*, Bloomington, 1988.

Burleigh, M., *Death and Deliverance: 'Euthanasia' in Germany, 1900–1945*, Cambridge, 1994.

Buryshkin, P. A., *Moskva kupecheskaia*, New York, 1954.

Bushnell, J., *Mutiny Amid Repression: Russian Soldiers in the Revolution of 1905–1906*, Bloomington, 1985.

Cantacuzène, Princess, *Revolutionary Days*, London, 1920.

Carr, E. H., *The Bolshevik Revolution, 1917–1923*, 3 vols, London, 1950.

Chaadaeva, O. A. (ed.), 'Soldatskie pis'ma v gody mirovoi voiny (1914–1917 gg.)', *Krasnyi Arkhiv*, 65–6, 1934.

Chaadaeva, O. A., *Armiia nakanune fevral'skoi revoliutsii*, Moscow-Leningrad, 1935.

Chagall, M., *My Life*, London, 1965.

Channon, J., 'Tsarist Landowners After the Revolution: Former Pomeshchiki in Rural Russia During NEP', *Soviet Studies*, 39, 1987.

Chase, W. J., *Workers, Society and the Soviet State: Labor and Life in Moscow, 1918–1929*, Urbana, 1987.

Chase, W. J., 'Voluntarism, Mobilization and Coercion: Subbotniki, 1919–1921', *Soviet Studies*, 41, 1989.

Cheka: materialy po deiatel'nosti chrezvychainykh komissii, Berlin, 1922.

Chekhov, A. Plays, Harmondsworth, 1972.

Chekhov, A., *Letters of Anton Chekhov*, selected by S. Karlinsky, London, 1973.

Cherniaev, V., 'Vosstanie pavlovskogo polka 26-go fevralia 1917 g.', in *Rabochii klass Rossii, ego soiuzniki i politicheskie protivniki v 1917 godu. Sbornik nauchnykh trudov*, Leningrad, 1989.

Cherniavsky, M., *Tsar and People: Studies in Russian Myths*, New Haven, 1961.

Cherniavsky, M: (ed.), *Prologue to Revolution*, Englewood, 1967.

Chernov, V., *Rozhdenie revoliutsionnoi Rossii (frvral'skaia revoliutsiia)*, Paris-Prague-New York, 1934.

Chernov, V., *The Great Russian Revolution*, New Haven, 1936.

Churchill, W. S., *The Aftermath*, London, 1929.

Clements, B., *Bolshevik Feminist: The Lifr of Alexandra Kollontai*, Indiana, 1979.

Clements, B., 'The Effects of the Civil War on Women and Family Relations', in A. Gleason et al. (ed.), *Bolshevik Culture*.

Clowes, E., Kassow, D., and West, J. (ed.), *Between Tsar and People: Educated Society and the Quest for Public Identity in Late Imperial Russia*, Princeton, 1991.

Cohen, S., *Bukharin and the Bolshevik Revolution*, Oxford, 1980.

Cohn, N., *Warrant for Genocide*, New York, 1966.

Congress of Peoples of the East. Baku, September 1919: Stenographic Report, London, 1977.

Conquest, R., *The Harvest of Sorrow*, London, 1986.

Conquest, R., *The Great Terror.- A Reassessment*, London, 1990.

Correspondence Romain Rolland, Maxime Gorki, in Cahiers Romain Rolland, Paris, 1991.

Curtiss, J., *Church and State in Russia: The Last Years of the Empire*, New York, 1940.

Curtiss, J., *The Russian Church and the Soviet State, 1917-1950*, Boston, 1953.

Custine, Marquis de, *Empire of the Tsar: A journey through Eternal Russia*, New York, 1989.

Czap, R, 'Peasant-Class Courts and Peasant Customary Justice in Russia, 1861-1912', *Journal of Social History*, I, 1967.

Dal', V., *Pbslovitsy russkogo naroda*, Moscow, 1957.

Dan, F., *Dva goda skitanii*, Berlin, 1921.

Danilov, V. P., 'Ob istoricheskikh sud'bakh krest'ianskoi obshchiny v Rossii', *Fezhegodnik po agrarnoi istorii, vyp. 6, Problemy istorii russkoi obshchiny*, Vologda, 1976.

Danilov, V., P., 'Pereraspredelenie zemel'nogo fonda Rossii v rezul'tate velikoi oktiabr'skoi revoliutsii', in Leninskii dekrct o zemle: sbornik statei, Moscow, 1979.

Danilov, V. P., *Sovetskaia dokolkhoznaia derevnia: sotsial' naia struktura, sotsial'nye otnoshaniia*, Moscow, 1979.

Danilov, V., P., *Rural Russia Under the New Regime*, London, 1988.

Davies, N., *White Eagle, Red Star: The Polish-Soviet War, 1919-1920*, London, 1972.

Davies, N., *God's Playground: A History of Poland*, 2 vols, London, 1981.

Dazhina, I. M. (ed.), Amerikanskie dnevniki A. M. Kollontai (I9I5-I9I6 gg.)', *Istoricheskii arkhiv*, I, 1962.

Dazhina, I. M., and Tsivlina, R., 'Iz arkhiva A. M. Kollontai (Dnevniki, *pis'ma; stat'i* I9I5-I9I7 gg.)', *Inostrannaia Literatura*, I-2, 1970.

The Debate on Soviet Power. Minutes of the All-Russian Central Committee of Soviets, Second Convocation, October 1917– January 1918, ed. J. Keep, Oxford, 1979.

de Jonge, A., *The Life and Times of Grigorii Rasputin*, New York, I982.

Delmas, J., 'Légionnaire et diplomate: Le capitaine Z. Peshkoff', *Revue historique de l'Armée*, 10, 1968.

Denikin, A. I., *Ocherki russkoi smuty*, 5 vols, Paris, I92I-6.

Denikin, A. I., *Staraia armiia*, Paris, I929-3I.

Desiaty s'ezd RKP(b). Stenograficheskii otchet, Moscow, 1963.

Deutscher, I., *The Prophet Armed: Trotsky, 1879-1921*, Oxford, I954.

Deviataia konferentsiia RKP(b). Protokoly, Moscow, 1972.

Deviatyi s'ezd RKP(b). Protokoly, Moscow, 1960.

The Diaries of Theodor Herzl, ed. Marvin Lowenthal, London, I958.

Dixon, S., 'The Church's Social Role in St Petersburg', in G. Hosking (ed.), *Church.*

'Dnevnik A. A. Polovtsova', *Krasnyi arkhiv*, 3-4, 1923; 33, 1929; 46, 1931; 67, 1934.

'Dnevnik Nikolaia Romanova', *Krasnyi arkhiv*, 20-22, 1927.

'Dnevniki kn. Ekateriny Alekseevny Sviatopolk-Mirskoi za I904-I905 gg'., *Istoricheskie zapiski*, 77, I965.

Doklad ot narodnogo komissara putei soobshcheniia, Moscow, 1919.

Dolgorukov, Prince P., D., *Velikaia razrukha, 1916-1926*, Madrid, 1964.

Donskii, R., 'Of Moskvy do Berlina', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, I, Berlin, 1923.

Dostoevskii, F. M., *Polnoe sobranie sochinenii v tridtsati tomakh*, Leningrad, I980-4.

Draper, T., *The Roots of American Communism*, New York, 1967.

Dukes, P., *Red Dusk and the Morrow*, London, 1922.

Dune, E., *Notes of a Red Guard*, Urbana, 1993.

Dva goda deiatel'nosti tsentral'noi komissii po snabzheniiu rabochikh i ee mestnykh organov (1919-1921gg), Moscow, 1921.

Edelman, R., *Gentry Politics on the Eve of the Russian Revolution: the Nationalist Party, 1907-1917*, New Brunswick, 1980.

Edwards, A., *Sonya: The Life of Countess Tolstoy*, London, 1981.

Efimenko, A., *Issledovaniia narodnoi zhizni*, 2 vols, Moscow, 1884.

Egorov, A. L, *Razgrom Denikina 1919*, Moscow, 1931.

Eklof, B., *Russian Peasant Schools: Officialdom, Village Culture and Popular Pedagogy, 1861-1914*, Berkeley, 1986.

Ekonomicheskoe polozhenie Rossii nakanune velikoi oktiabr'skoi sotsialisticheskoi revoliutsii, Leningrad, 1967.

Elchaninov, A., *Tsar Nicholas II*, London, 1913.

Elkina, D., 'Likvidatsiia negramotnosti v Krasnoi Armii na frontakh grazhdanskoi voiny', *Narodnoe obrazovanie*, 12, I957.

Emmons, T., *The Formation of Political Parties and the First National Elections in Russia*, Cambridge, Mass., 1983.

Emmons, T., 'The Zemstvo in Historical Perspective', in T. Emmons and W. Vucinich (ed.), *The Zemstva.*

Emmons, T. and Vucinich, W. (ed.), *The Zemstva in Russia: An Experiment in Local Self-Government*, Cambridge, Mass., 1982.

Engelstein, L., *Moscow 1905: Working Class Organisation and Political Conflict*, Stanford, 1982.

Engelstein, L., *The Keys to Happiness: Sex and the Search for Modernity in Fin-de-Siècle Russia*, Cornell, 1992.

Ermanskii, O. A., *Iz perezhitogo*, Moscow-Leningrad, 1927.

Esikov, S. and Protasov, L., '"Antonovshchina": novye podkhody', *Voprosy istorii*, 6/7, 1992.

Essad-Bey, M., *Nicholas II: Prisoner of the Purple*, London, 1936.

Fainsod, M., *How Russia Is Ruled*, Cambridge, Mass., 1963.

Fanger, D, 'The Peasant in Literature', in W. Vucinich (ed.), *The Peasant.*

Farmborough, F., *Nurse at the Russian Front*, London, 1977.

Farnsworth, B., 'Village Women Experience the Revolution', in A. Gleason et al. (ed.), *Bolshevik Culture.*

Faulenbach, B. (ed.), *Geschichtwissenschaft in Dcutschland, Munich*, 1974.

Ferro, M., *The Russian Revolution of February 1917*, London, 1972.

Ferro, M., *October 1917: A Social History of the Russian Revolution*, London, 1980.

Ferro, M., *Nicholas II: The Last of the Tsars*, London, 1991.

Figes, O., *Peasant Russia, Civil War: The Volga Countryside in Revolution (1917-1921)*, Oxford, 1989.

Figes, O., 'The Red Army and Mass Mobilization during the Russian Civil War', *Past and Present*, 129 (I990), 206–9.

Fischer, L., *The Life of Lenin*, London, 1965.

Fisher, H., *The Famine in Soviet Russia, 1919-1923*, New York, 1927.

Fitzpatrick, S., *The Commissariat f Enlightenment: Soviet Organization of Education and the Arts under Lunacharsky*, Cambridge, 1970.

Fitzpatrick, S., 'Sex and Revolution: An Examination of Literary and Statistical Data on the Mores of Soviet Students in the I920s', *journal of Modern History*, 50, 1978.

Fitzpatrick, S., *The Cultural Front: Power and Culture in Revolutionary Russia*, Cornell, 1992.

Fitzpatrick, S., *Stalin's Peasants: Resistance and Survival in the Russian Village After Collectivization*, Oxford, 1994.

Fitzpatrick, S., Rabinowitch, A. and Stites, R. (ed.), *Russia in the Era of NEP: Explorations in Soviet Society and Culture*, Bloomington, 1991.

Fleming, P., *The Fate of Admiral Kolchak*, London, 1963.

Florinsky, M., *The End of the Russian Empire*, New Haven, 1931.

Fokke, D. G., 'Na stene i za kulisami brestskoi tragikomedii', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 20, Berlin, 1930.

Fotieva, L., *Iz zhizni Lenina*, Moscow, 1959.

Frank, S., 'Popular Justice, Community and Culture among the Russian Peasantry, I870-I900', *Russian Review* 46, 1987.

Freeze, G., ' "Going to the Intelligentsia": the Church and its Urban mission in Post-Reform Russia', in E. Clowes, S. Kassow and J. West (ed.), *Between Tsar and People.*

Freeze, G., *The Parish Clergy in Nineteenth-Century Russia: Crisis, Reform, Counter-Reform*, Princeton, 1983.

Freeze, G., 'Handmaiden of the State? The Church in Imperial Russia Reconsidered', *Journal of Ecclesiastical History*, 36-I, 1985.

Freeze, G., 'The Soslovie (Estate) Paradigm and Russian Social History', *American Historical Review*, 91, 1986, II-36.

Freeze, G., 'Bringing Order to the Russian Family: Marriage and Divorce in Imperial Russia, I760-I860', *Journal of Modern History*, 62, 1990.

Frenkin, M., *Russkaia armiia i revoliutsiia 1917-1918*, Munich, 1978.

Frieden, N. M., *Russian Physicians in an Era of Reform and Revolution, I856-1905*, Princeton, 1981.

Friedgutt, T., *Iuzovka and Revolution*, 2 vols, Princeton, 1989, 1993.

Frierson, C., 'Rural Justice in Public Opinion: The Volost' Court Debate, I86I-I9I2', *Slavonic and East European Review*, 64, 1986.

Frierson, C., 'Crime and Punishment in the Russian Village: Rural Concepts of Criminality at the End of the Nineteenth Century', *Slavic Review*, 46, 1987.

Frierson, C., 'Razdel: The Peasant Family Divided', *Russian Review*, 46, 1987.

Frierson, C., 'Peasant Family Divisions and the Commune', in R. Bartlett (ed.), *Land.*

Frierson, C., *Peasant Icons: Representations of Rural People in Late 19th Century Russia*, Oxford, 1993.

Fuhrmann, J., *Rasputin: A Life*, New York, 1990.

Fuller, W., *Civil-Military Conflict in Imperial Russia*, 1881-1914, Princeton, 1985.

Galai, S., *The Liberation Movement in Russia 1900-1905*, Cambridge, Mass., 1973.

Galili, Z., *The Menshevik Leaders in the Russian Revolution: Social Realities and Political Strategies*, Princeton, 1989.

Galynskii, T., *Ocherki po istorii agrarnoi revoliutsii Serdobskogo uezda, Saratovskoi gubernii*, Serdobsk, 1924.

Gankin, O. and Fisher, H. (ed.), *The Bolsheviks and the World War: The Origins of the Third International*, Stanford, 1940.

Gatrell, P., *The Tsarist Economy, 1850-1917*, London, 1986.

Geifman, A., *Thou Shalt Kill: Revolutionary Terrorism in Russia, 1894-1917*, Princeton, 1993.

Gellner, E., *Nations and Nationalism*, Oxford, 1983.

Gernet, M. L., *Istoriia tsarskoi tiur' my*, 5 vols, Moscow, 1961-2.

Gernet, M. L., *Moral'naia statistika*, Moscow, 1972.

Gerschenkron, A., 'Agrarian Policies and Industrialization in Russia, 1861-1917', in *Cambridge Economic History of Europe*, 6/2, Cambridge, 1965.

Getzler, I., *Martov: A Political Biography of a Russian Social Democrat*, London, 1967.

Getzler, I., *Kronstadt, 1917-1921: The Fate of a Soviet Democracy*, Cambridge, 1983.

Gilliard, P. *Thirteen Years at the Russian Court*, London, 1921.

Gins, G. K., *Sibir', soiuzniki i Kokhak: povorotnyi moment russkoi istorii 1918-1920 gg.*, Peking and Kharbin, 1921.

Gippius, Z., *Siniaia kniga*, Belgrade, 1929.

Gippius, Z., *Dmitrii Merezhkovskii*, Paris, 1951.

Gippius, Z., *Peterburgskie dnevniki (1914-1919)*, New York, 1982.

Gitelman, Z., *A Century of Ambivalence*, New York, 1988.

Gleason, A., *Young Russia*, New York, 1980.

Gleason, A., Kenez, P and Stites, R. (ed.), *Bolshevik Culture*, Bloomington, 1985.

Gleason, W., 'The All-Russian Union of Zemstvos and World War I', in T. Emmons and W. Vucinich (ed.), *The Zemstva*.

Glickman, R., 'Alternative View of the Peasantry', *Slavic Review*, 32, 1973.

Glickman, R., *Russian Factory Women: Workplace and Society, 1880-1914*, Berkeley, 1988.

Gogol', D., 'Maksim Gor'kii v petropavlovskoi kreposti', *Katorga i ssylka*, 8/9, 1932.

Gokay, B., 'Turkish Settlement and the Caucasus (October 1918-March I92I)', paper presented to University of Birmingham, 1993.

Golder, F., *Documents on Russian History, 1914-1917*, New York, 1927.

Goldman, E., *My Disillusionment in Russia*, Garden City, 1923.

Goldman, E., *My Further Disillusionment in Russia*, Garden City 1924.

Goldman, W.,' Working-Class Women and the "Withering Away" of the Family: Popular Responses to Family Policy', in S. Fitzpatrick et al. (ed.), *Russia in the Era of NEP*.

Goldman, W, *Women, the State and Revolution: Soviet Family Policy and Social Life, 1917-1936*, Cambridge, 1993.

Golovin, N., *The Russian Army in the World War*, New York, 1931.

Gorev, B., *Iz partiinogo proshlogo. Vospominaniia, 1895-1905*, Leningrad, 1924.

Gor'kii, A. M., 'Pis'ma k E. P. Piatnitskomu', in *Arkhiv A. M. Gor'kogo*, vol. 4, Moscow, 1954.

Gor'kii, A. M., 'Pis'ma k E. P. Peshkovoi, I895-I926', in *Arkhiv A. M. Gor'kogo*, vol. 5, Moscow, I955.

Gor'kii, A. M., 'Pis'ma k pisatel'iam i I. P. Ladyzhnikovu', in *Arkhiv A. M. Gor'kogo*, vol. 7, Moscow, 1959.

Gor'kii, A. M., *Perepiska A. M. Gor'kogo s zarubezhnymi literatorami*, Moscow, 1960.

Gor'kii, A. M., *Polnoe sobranie sochinenii*, Moscow, I968.

A. M. Gor'kii v epokhu revoliutsii, 1905-1907 gg. Materialy, vospominaniia, issledovaniia, Moscow, I957.

Gorky, M., *Letters*, Moscow, 1964.

Gorky, M., *My Childhood*, Harmondsworth, 1966.

Gorky, M., *My Universities*, Harmondsworth, 1966.

Gorky, M., *Lenin*, Edinburgh, 1967.

Gorky, M., *Fragments from My Diary*, London, 1972.

Gorky, M., 'On the Russian Peasantry', in R. E. F. Smith (ed.), *The Russian Peasantry 1920 and 1984*, London, 1977.

Gourko, G., *Memories and Impressions of War and Revolution in Russia, I919–1917*, London, 1918.

Graham, S., *With the Russian Pilgrims to Jerusalem*, London, 1914.

Grave, B. B. (ed.), *Burzhuazia nakanune revoliutsii*, Moscow, 1927.

Graves, W. S., *America's Siberian Adventure, 1918-1920*, New York, 1941.

Grazhdanskaia voina na Volge v 1918 godu. Sbornik pervyi, Prague, 1930.

Graziosi, A., 'G. L. Piatakov (1890-1937): A Mirror of Soviet History', *Harvard Ukrainian Studies*, 14, 1990.

Gregory, P., 'Grain Marketings and Peasant Consumption, Russia, 1885-1913', *Explorations in Economic History*, 17, 1980.

Gregory, P., 'Russian Living Standards During the Era of Industrialisation, 1885-1913', *Review of Income and Wealth*, 26, 1980.

Grondijs, L.-H., *La Guerre en Russie et en Sibérie*, Paris, 1922.

Gruzenberg, O., *Yesterday: Memoirs of a Russian-Jewish Lawyer*, Berkeley, 1981.

Gubernskii s'ezd krest'ianskikh deputatov Tomskoi gubernii, Tomsk, 1917.

Gukovskii, A. I. (ed.), Agrarnaia politika Vrangelia', *Krasnyi Arkhiv*, 26, 1928.

Gul, R., 'Byloe', *Ogonek*, 7 February 1992.

Gul, R., *Ledianoi pokhod*, Berlin, n.d.

Gurko, V. I., *Figures and Features of the Past: Government and Opinion in the Reign of Nicholas II*, Stanford, 1939.

Gurko, V. I., *Tsar i Tsaritsa*, Paris, n.d.

Guthier, S., 'The Popular Base of Ukrainian Nationalism in 1917, *Slavic Review*, 38, 1979.

Guthier, S., 'Ukrainian Cities During the Revolution and Inter-War Period', in I. Rudnytsky (ed.), *Rethinking Ukrainian History*, Edmonton, 1981.

Guthier, S., 'The Roots of Popular Ukrainian Nationalism: A Demographic, Social and Political Study of the Ukrainian Nationality to 1917', Ph.D. diss., Univ. of Michigan, 1990.

Hagen, M. von, *Soldiers in the Proletarian Dictatorship: The Red Army and the Soviet Socialist State, 1917-1930*, Ithaca and London, 1990.

Haimson, L., 'The Problem of Social Stability in Urban Russia, 1905-1917, *Slavic Review* 23-4, 1964-5.

Haimson, L. (ed.), *The Politics of Rural Russia, 1905-1914*, Bloomington, 1979.

Haimson, L. (ed.), *The Making of Three Russian Revolutionaries: Voices from the Menshevik Past*, Cambridge, 1987.

Haimson, L., 'The Problem of Social Identities in Early Twentieth-Century Russia', *Slavic Review*, 47, 1988.

Hamburg, G., *Politics of the Russian Nobility, 1881-1905*, New Brunswick, 1984.

Hamm, M., 'Liberal Politics in Wartime Russia: An Analysis of the Progressive Bloc', *Slavic Review*, 53, 1974.

Harrison, M. E., *Marooned in Moscow*, New York, 1921.

Hasegawa, T., *The February Revolution: Petrograd 1917*, Seattle, 1981.

Hašek, J., *The Red Commissar*, London, 1983.

Heald, E., 'Witness to Revolution: Letters from Russia, 1916-1919', Kent State University Press, 1974.

Heenan, L. C., *Russian Democracy's Fateful Blunder: The Summer Offensive of 1917*, New York, 1987.

Heller, M., 'Premier avertissement: un coup de fouet. L'histoire de l'expulsion des personnalités culturelles hors de l'Union Soviétique en 1922', *Cahiers du monde russe et sovietique*, 20-1, 1974.

Herzen, A., *From the Other Shore*, Oxford, 1979.

Himka, J.-P., *Galician Villagers and the Ukrainian National Movement in the Nineteenth Century*, New York, 1988.

Hindenburg, P. von, *Out of My Life*, London, 1920.

Hindus, M., *Red Bread*, Bloomington, 1988.

Hoare, S., *The Fourth Seal*, London, 1930.

Hobsbawm, E. J., *Nations and Nationalism since 1870: Programme, Myth, Reality* Cambridge, 1990.

Hofer, T., 'The Creation of Ethnic Symbols from the Elements of Peasant Culture', in P. Sugar (ed.), *Ethnic Diversity and Conflict in Eastern Europe*, Santa Barbara, 1980.

Hoffman, M. von, *War Diaries and Other Papers*, London, 1929.

Hogan, H., 'Conciliation Boards in Revolutionary Russia: Aspects of the Crisis of Labor-Management Relations in 1917, *Russian History*, 9, 1982.

Holquist, P., 'A Russian Vendée: The Practise of Revolutionary Politics in the Don Countryside, 1917-1921', Ph.D. diss., Columbia, 1995.

Hosking, G., *The Russian Constitutional Experiment: Government and Duma, 1907-14*, Cambridge, 1973.

Hosking, G. and Manning, R. T., 'What Was the United Nobility?', in L. Haimson (ed.), *The Politics of Rural Russia*.

Hosking, G. (ed.), *Church, Nation and State in Russia and Ukraine*, London, 1991.

Hovannisen, R., *The Republic of Armenia*, 2 vols, Berkeley, 1971, 1982.

Hunt, L., *The Family Romance of the French Revolution*, London, I992.

Hutchinson, J. F., 'The Octobrists and the Future of Russia as a Great Power', *Slavonic and East European Review*, 50, 1972.

Iakhontov, A., 'Tiazhelye dni', Arkhiv russkoi revoliutsii, 17, Berlin, 1926.

Iakovlev, Ia., *Derevnia kak ona est*, Moscow, 1924.

Iakovlev, Ia., *Nasha derevnia: Novoe v starom i staroe v novom*, Moscow, 1924.

Ignat'ev, A., V noch' na 25 oktiabria 1917 goda', *Krasnaia letopis'*, 6, 1923.

Ironside, E., *Tannenberg: The First Thirty Days in East Prussia*, London, 1925.

Iroshnikov, M., *Sozdanic sovetskogo tsentral'nogo gosudarstvennogo apparata*, Moscow-Leningrad, 1966.

Isaev, A., *Bezrabotitsa v SSSR i bor'ba s neiu, 1917-1924*, Moscow, 1924.

Iswolsky, M., *Memoirs*, London, 1920

Itogi bor'by s golodom v 1921-1922 gg. Sbornik statei i otchetov, Moscow, 1922.

Iusupov, F., *Pered izgnaniem, 1887-1919*, Moscow, 1993.

Ivanov, A., 'Volnenie v 1916 g. v 18I-om zapasnom pekhotnom polku', *Krasnaia letopis*; 10, 1924.

Ivanov, V. V., 'Pochemu Stalin ubil Gor'kogo?', *Vorosy literatury* 1993, no. I.

Ivanov-Razumnik, V. R., *The Memoirs of Ivanov-Razumnik*, Oxford, 1965.

'Iz ofitserskikh pisem c fronta v 1917 g.', *Krasnyi Arkhiv*, 50-1, 1932.

Jansen, M., *A Show Trial under Lenin*, The Hague, 1982.

Johnson, R., *Peasant and Proletarian: The Working Class of Moscow in the Late Nineteenth Century*, New Brunswick, 1979.

Jones, S., *Russia in Revolution, Being the Experience of an Englishman in Russia during the Upheaval*, London, 1917.

Jones, S., 'The Establishment of Soviet Power in Transcaucasia: The Case of Georgia, I92I-I928', *Soviet Studies*, 40, 1988.

Joravsky, D., *Russian Psychology: A Critical History*, Oxford, 1989.

Judge, E. H., 'Urban Growth and Anti-Semitism in Russian Moldavia', in L. H. Judge and J. Y. Simms (ed.), *Modernization and Revolution*.

Judge, E. H. and Simms, J. Y., *Modernization and Revolution: Dilemmas of Progress in Late Imperial Russia: Essays in Honor of Arthur P. Mendel*, New York, 1992.

Juviler, P., 'Contradictions of Revolution: Juvenile Crime and Rehabilitation', in A. Gleason et al. (ed.), *Bolshevik Culture*.

Kabanov, V. V., *Oktiabr'skaia revoliutsiia i kooperatsiia (1917-mart 1919)*, Moscow, 1973.

Kabanov, V. V., *Krest'ianskoe khoziaistvo v usloviiakh 'voennogo kommunizma'*, Moscow, 1988.

Kalinin, I., *Pod znamenem Vrangelia*, Leningrad, 1925.

Kal'nitskii, Ia., *Ot fevralia k Oktiabriu: Vospominaniia frontovika*, Khar'kov, 1924.

Kalugin, O., *Vid s Lubianki*, Moscow, 1990.

Kantorovich, V., 'Fedor Linde', *Byloe*, 24, 1924.

'Karl Marks i tsarskaia tsenzura', *Krasnyi Arkhiv*, 1933, I.

Karpinskii, V. A., 'Vladimir Il'ich za granitsei v I914-I917 gg:, *Zapiski Instituta Lenina*, vol. 2, Moscow, 1927.

Karpov, U, To volnam zhiteinogo moria. Vospominaniia', *Novyi mir*, I, 1992.

Kassow, S., *Students, Professors and the State in Tsarist Russia*, California, 1969.

Katkov, G., *Russia 1917: The February Revolution*, London, 1967.

Katkov, G., *The Kornilov Affair: Kerensky and the Break-up of the Russian Army*, London, 1980.

Kavtaradze, A., *Voennye spetsialisty na sluzhbe Respubliki Sovetov 1917-1920gg.*, Moscow, 1988.

Keep, J. L. H., *The Russian Revolution: A Study in Mass Mobilization*, London, 1976.

Keep, J. L. H., 'The Military Style of the Romanov Rulers', *War and Society*, I, 2, 1983.

Kelly, A., *Mikhail Bakunin: A Study in the Psychology and Politics of Utopianism*, Yale, 1987.

Kelly, A., 'Self-Censorship and the Russian Intelligentsia, I905-I914', *Slavic Review*, 46, 1987.

Kenez, P., *Civil War in South Russia, 1918: The First Year of the Volunteer Army*, Berkeley, 1971.

Kenez, P., *Civil War in South Russia, 1919-1920: The Defeat of the Whites*, Berkeley, 1977.

Kenez, P., *The Birth of the Propaganda State*, Cambridge, 1985.

Kennan, G. F., *Russia Leaves the War*, Princeton, 1956.

Kerenskii, A. F., *Izdaleka*, Paris, 1922.

Kerensky, A. F., *The Catastrophe: Kerensky's Own Story of the Russian Revolution*, London, 1927.

Kerensky, A. F., *The Crucifixion of Liberty*, London, 1934.

Kerensky, A. F., *The Kerensky Memoirs: Russia and History's Turning Point*, London, 1965.

Ketola, E., 'Russkaia revoliutsiia i nezavisimost' Finlandii', in *Anatomiia*.

'Khar'kov v oktiabre 1905 g. (pis'mo uchastnika sobytii)', *Katorga i ssylka*, 19, 1925.

Khodasevich, *V. F., Nekropol: Vospominaniia*, Brussels, 1939.

Khodasevich, V. F., *Belyi koridor. Vospominaniia*, New York, 1982.

Khronika grazhdanskoi voiny v Sibiri, Moscow-Leningrad, 1926.

Khrystiuk, P., *Zametki i materialy do istorii ukrainskoi revoliutsii, 1917-1920gg.*, 2 vols, Vienna, 1921.

Kin, D., *Denikinshchina*, Leningrad, 1927.

Kingston-Mann, E. and Mixter, T. (ed.), *Peasant Economy, Culture, and Politics of European Russia, 1800-1921*, Princeton, 1991.

Kiriukhin, N., *Iz dnevnika voennogo komissara: grazhdanskaia voina, 1918-1919 gg.*, Moscow, 1928.

Kirpichnikov, T., 'Vosstanie I -go volynskogo polka v fevrale 1917, *Byloe*, 27-28, 1917.

Kitaev, M., 'Stroitel'stvo sel'skikh partiinykh organizatsii v gody grazhdanskoi voiny', *Viprosy istorii* KPSS, 7, 1975.

Kleinborg, L., *Istoriia bezrabotitsy v Rossii, 1857-1919 gg.*, Moscow, 1925.

Klier, J. and Lambroza, D (ed.), *Pogroms: Anti-Jewish Violence in Modern Russian History*, Cambridge, 1992.

Knei-Paz, B., *The Social and Political Thought of Leon Trotsky*, Oxford, 1978.

Kniga o golode, Moscow, 1922.

Knizhnik, I., 'N. P. Poliakov - izdatel' "Kapitala" Karla Marksa', *Voprosy istorii*, 6, 1947.

Knox, A., *With the Russian Army, 1914-1917*, 2 vols,. London, 1921.

Koenker, D. P., *Moscow Workers and the 1917 Revolution*, Princeton, 1981.

Koenker; D. P., 'Urbanization and Deurbanization in the Russian Revolution and Civil War', *Journal of Modern History*, 57, 1985.

Koenker, D. P., and Rosenberg, W. G. and Suny, R. G. (ed.), Party, State and Society

in the *Russian Civil War: Explorations in Social History*, Bloomington, 1988.

Koenker, D. P. and Rosenberg, W. G., *Strikes and Revolution in Russia, 1917*; Princeton, 1989.

Kokovtsov, Count V. N., *Out of My Past: The Memoirs of Count Kokovtsov*, Stanford, 1935.

Kollontai, A. M., *Iz moei zhizni i raboty*, Moscow, 1974.

Kolonitskii, B., 'A. F. Kerenskii i Merezhkovskie v 1917 godu', *Literaturnoe obozrenie*, 3, 1991.

Kolonitskii, B., '"Revolutionary Names": Russian Personal Names and Political Consciousness in the 1920s and 1930s', *Revolutionary Russia*; 6, 1993.

Kolonitskii, B., Antibourgeois Propaganda and Anti-"Burzhui" Consciousness in 1917, Russian Review 53, 1994.

Kolonitskii, B., 'Zagadka Kerenskogo', *Zvezda*, 6, 1994.

Kolonitskii, B., 'Kul't vozhdia', unpublished ms.

Kolonitskii, B., 'The "Russian Idea" and the Ideology of the February Revolution', unpublished ms.

Korenev, S. A., 'Chrezvychainaia kommissiia po delam byvshikh ministrov', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 7, Berlin, 1922.

Kornakov, P., 'Simvolika i ritualy revoliutsii 1917 g', in *Anatomiia*.

Korolenko, V. G., 'Iz dnevnikov 1917-1921 gg:, in *Pamiat'. Istoricheskii sbornik*, 2, Paris, 1979.

Korros, A. S., 'The Landed Nobility, the State Council and P. A. Stolypin, 1907-1911', in L. Haimson (ed.), *The Politics of Rural Russia*.

Kostiukov, 'Kak my opozdali ko vziatiu zimnego dvortsa'; *Krasnyi balteets*, 6, 1920.

Kotsiubinskii, A., 'Sekret liubvi Grigorii Rasputina', *Smena*, 2, 9, 16, 23, 27, 29 December 1994.

Koz'min, B., 'Molodaia Rossiia', in B. Koz'min, P. G. *Zaichnevskii i 'Molodaia Rossiia*; Moscow, 1913.

Krasnov, P., 'Na vnutrennom fronte', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, I, Berlin, 1922.

Krasnov, P., 'Vsevelikoe voisko donskoe', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 5/8, Berlin, 1922-3.

Krasnov, V., 'Iz vospominanii o 1917-1920 gg:, *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 8, Berlin, 1923.

Krawchenko, B., *Social Change and National Consciousness in Twentieth-Century Ukraine*, New York, 1985.

Kronshtadtskii miatezh: sbornik statei, vospominanii i dokumentov, Leningrad, 1931.

Krupskaia, N, *Vospominaniia o Lenine*, Moscow, 1968.

Kryzhanovskii, S., *Vospominaniia*, Berlin, 1938.

Kuromiya, H., *Stalin's Industrial Revolution: Politics and Workers, 1928-1932*, Cambridge, 1988.

Kushner, P. (ed.), *Selo viriteno v proshlom i nastoiashem*, Moscow, 1958.

Lambroza, S., 'The Pogroms of 1903-1906', in J. D. Klier and S. Lambroza (ed.), *Pogroms*.

Latsis, M., *Chrezvychainye komissii po bor'be s kontrrevoliutsiei*, Moscow, 1921.

Laue, T. von, 'A Secret Memorandum of Sergei Witte on the Industrialization of Imperial Russia', *Journal of Modern History*, 26, 1954.

Laue, T. von, 'Russian Labour between Field and Factory, 1892-1903', *California Slavic Studies*, 3, 1964.

Leggett, G., *The Cheka: Lenin's Political Police*, Oxford, 1981.

Lehovich, D., *White Against Red: The Life of General Anton Denikin*, New York, 1974.

Leiberov, I. P. and Rudachenko, S. D., *Revoliutsia i khleb*, Moscow, 1990.

Lemke, M. K. *250 dnei v tsarskoi stavke*, Petrograd, 1920.

Lenin, V. I., *Polnoe sobranie sochinenii*, Moscow, 1958-65 [PSS].

Lenin, V. I., *Leninskii sbornik*, 39 vols, Moscow-Leningrad, 1924-80.

Lenin and Gorky: Letters, Reminiscences, Articles, Moscow, 1973.

Leontovitsch, V., *Geschichte des Liberalismus in Russland*, Frankfurt-am-Main, 1957.

Leslie, R., *Reform and Insurrection in Russian Poland*, London, 1963.

Letters of Tsar Nicholas and the Empress Marie, ed. E. Bing, London, 1937.

Levin, D., *Stormy Petrel*, London, 1967.

Lewin, M., *The Making of the Soviet System*, New York, 1985.

Liberman, S., *Building Lenin's Russia*, Chicago, 1945.

Libknecht, V., *Pauki i mukhi*, Samara, 1917.

Lieven, D., 'The Russian Civil Service Under Nicholas II: Some Variations on the Bureaucratic Theme', *Jahrbücher für Geschichte Osteuropas*, 29, 1981.

Lieven, D., *Russia and the Origins of the First World War*, London, 1983.

Lieven, D., *Russia's Rulers Under the Old Regime*, New York, 1989.

Lieven, D., Nicholas II: *Emperor of All the Russias*, London, 1993.

Lih, Lars T., *Bread and Authority in Russia 1914-1921*, Berkeley, 1990.

Lincoln, W. B.; *In the Vanguard of Reform: Russia's Enlightened Bureaucrats 1825-1861*, Dekalb, Ill., 1982.

Lincoln, W. B., *Passage Through Armageddon: The Russians in War and Revolution*, New York, 1986.

Lincoln, W. B., *Red Victory: A History of the Russian Civil War*, New York, 1989.

Liubovich, A., 'Kak organizovalsia i rabotal narodnyi kommissariat pocht i telegrafov v pervyi period oktiabr'skoi revoliutsii', *Proletarskaia revoliutsiia*, 5, 1926.

Lockhart, R. H. B., *Memoirs of a British Agent*, London, 1933.

Lockhart, R. H. B., *The Diaries of Sir Robert Bruce Lockhart*, London, 1973.

Longley, D. A., 'Some Historiographical Problems of Bolshevik Party Unity', *Jahrbücher für Geschichte Osteuropas*, 22, 1974.

Lotman, Iu., 'The Decembrists in Daily Life', in Iu. Lotman and B. Uspenskii, *Semiotics*.

Lotman, Iu., 'The Poetics of Everyday Behaviour', in Iu. Lotman and B. Uspenskii, *Semiotics*.

Lotman, Iu. and Uspenskii, B., *The Semiotics of Russian Culture*, Ann Arbor, 1984.

Lukomskii, A. F., *Vospominaniia*, 2 vols, Berlin, 1922.

Lunacharsky, A. V., *Revolutionary Silhouettes*, London, 1967.

Lutskii, E. A., 'Krest'ianskoe vosstanie v Tambovskoi gubernii v 1917 g:, *Istoricheskie zapiski*, 2, 1938.

L'vov-Rogachevskii, 'Oktiabr'skie dni 1905 goda v Khar'kove', *Katorga i ssylka*, 19, 1925.

McAuley, M., *Bread and justice: State and Society in Petrograd, 1917-1922*, Oxford, 1991.

McCauley, M. (ed.), *The Russian Revolution and the Soviet State, 1917-1921: Documents*, London, 1988.

McClelland, 'Utopianism versus Revolutionary Heroism in Bolshevik Policy: The Proletarian Culture Debate', *Slavic Review*, 39, 1980.

McDaniel, T., *Autocracy, Capitalism and Revolution in Russia*, Berkeley, 1988.

Mace, J., *Communism and the Dilemmas of National Liberation: National Communism in Soviet Ukraine, 1918-1933*, Cambridge, 1983.

Macey, D. J., 'The Land Captains: A Note on their Social Composition, 1889-1913', *Russian History*, 16, 1989.

Macey, D. J., 'The Peasant Commune and the Stolypin Reforms: Peasant Attitudes, 1906-14', in R. Bartlett (ed.), *Land Commune.*

McKean, R. B., *St Petersburg Between the Revolutions: Workers and Revolutionaries, June 1907–February 1917*, New Haven, 1990.

McKenzie, K. E., 'Zemstvo Organizations and Their Role within the Administrative Structure', in T. Emmons and W. Vucinich (ed.), *The Zemstva.*

Mackenzie Wallace, D., *Russia*, 2 vols, London, 1905.

McNeal, R. H., *Bride of the Revolution: Krupskaya and Lenin*, Ann Arbor, 1972.

McNeal, R. H., *Tsar and Cossack, 1855-1914*, New York, 1967.

Maiakovskii, V, *Polnoe sobranie sochinenii*, Moscow, 1955-61.

Maiskii, I., *Demokraticheskaia kontrrevoliutsiia*, Moscow, 1923.

Majstrenko, L, *Borot'bism: A Chapter in the History of Ukrainian Communism*, New York, 1954.

Maksakov, V. (ed.), *Partizanskoe dvizhenie v Sibiri*, Moscow-Leningrad, 1925.

Male, D., *Russian Peasant Organization Before Collectivization*, Cambridge, 1971.

Maleev, A. F., *Tridtsat' dnei evreiskogo pogroma v mestechke Krivoe Ozero*, Moscow, 1921.

Malet, M., *Nestor Makhno in the Russian Civil War*, London, 1982.

Malia, M., *Alexander Herzen and the Birth of Russian Socialism, 1812-1855*, Harvard, 1961.

Maliantovich, P. N., V zimnem dvortse 25-26 oktiabria 1917 goda', *Byloe*, 12, 1918.

Malle, S., *The Economic Organization of War Communism, 1918-1921*, Cambridge, 1985.

Mally, L., '*Intellectuals in the Proletkult: Problems of Authority and Expertise*', in D. P. Koenker, W. G. Rosenberg and R. G. Suny (ed.), *Party.*

Mamantov, V. I., *Na gosudarevoi sluzhbe*, Tallinn, 1926.

Mandel, D., *The Petrograd Workers and the Soviet Seizure of Power*, New York, 1984.

Mandelstam, N., *Hope Abandoned*, London, 1974.

Mannerheim, C. G. E., *The Memoirs of Marshal Mannerheim*, New York, 1954.

Manning, R. T., *The Crisis of the Old Order in Russia: Gentry and Government*, Princeton, 1982.

Manning, R. T., 'The Zemstvo and Politics, 1904-1914', in T. Emmons and W. Vucinich (ed.), *The Zemstva.*

Martov, Iu., *Zapiski sotsialdemokrata*, Berlin, 1922.

Martynov, E. I., *Kornilov: Popytka voennogo perevorota*, Leningrad, 1927.

Martynov, E. I., *Tsarskaia armiia v fevral'skom perevorote*, Leningrad, 1927.

Maslov, S. S., *Rossia posle chetyrekh let revoliutsii*, 2 vols, Paris, 1922.

Massie, R. K., *Nicholas and Alexandra*, London, 1968.

Massie, R. K., *The Romanovs: The Final Chapter*, London, 1995.

Materialy *narodnogo kommissariata iustitsii*, I, Moscow, 1918.

Materialy po statistike Petrograda, I, Petrograd, 1920.

Matthewson, R. W., *The Positive Hero in Russian Literature*, Stanford, 1975.

Matossian, M., 'The Peasant Way of Life', in W. Vucinich (ed.), *The Peasant.* Mawdsley, E., *The Russian Revolution and the Baltic Fleet: War and Politics, February 1917–April 1918*, London, 1978.

Mawdsley, E., *The Russian Civil War*, London, 1987.

Maynard, J., *The Russian Peasant and Other Studies*, London, 1942.

Medvedev, R. and Starikov, S., *Philip Mironov and the Russian Civil War*, New York, 1978.

Melamed, S. M., 'St Paul and Leon Trotsky', *Reflex*, Nov 1927.

Melgunov, S. P., *The Red Terror in Russia*, London, 1925.

Melgunov, S. P., *Tragediia Admirala Kokhaka*, Belgrade, 1930.

Melgunov, S. P., *The Bolshevik Seizure of Power*, Oxford, 1972.

Mendel'son, A. L., *Itogo prinuditel'noi trezvosti i novye formy p'ianstva*, Leningrad, 1916.

Meshcherskaia, E., 'Trudovoe kreshchenie', *Novyi mir*, 4, 1988.

Meyendorff, J., 'Russian Bishops and Church Reform in 1905', in G. Hosking (ed.), *Church.*

Michelson, A., 'The Wings of Hypothesis', in *Montage and Modern Life*, 1919-1942, Boston, 1992.

Mikoian, A., *Mysli i vospominaniia o Lenine*, Moscow, 1970.

Miliukov, P. N., *Istoriia vtoroi russkoi revoliutsii*, Sofia, 1921.

Miliukov, P. N., *Russia Today and Tomorrow*, London, 1922.

Miliukov, P. N., *Political Memoirs, 1905-1917*, Ann Arbor, 1967.

Miliukov, P. N., *The Russian Revolution*, 3 vols, Florida, 1987.

Miliutin, V., 'Stranitsy iz dnevnika', *Prozhektor*, 4, 1924.

Minor, A. S., *Novye formy p'ianstva denaturom i spirtosoderzhashchimi zhidkostiami*, Moscow, 1915.

Mironov, B., 'The Russian Peasant Commune After the Reforms of the I860s', *Slavic Review*, 44, 1985.

Mixter, T., 'Peasant Collective Action in Saratov Province, I902-I906', in R. Wade and S. Seregny, *Politics and Society in Provincial Russia: Saratov, 1590-1917*, Columbus, Ohio, 1989.

Mordvinov, A., 'Otryvki iz vospominanii', *Russkaia letopis'*, 5, 1923.

Morizet, A., *Chez Lénine et Trotski à Moscou*, Paris, n.d.

Morrison, J. D., 'The Church Schools and Seminaries in the Russian Revolution of I905', in G. Hosking (ed.), *Church.*

Mosse, W E., 'Bureaucracy and Nobility in Russia at the End of the Nineteenth Century', *Historical journal*, 24, 1981.

Mossolov, A. A., *At the Court of the Last Tsar*, London, 1935.

Mstislavsky, S., *Five Days Which Transformed Russia*, London, 1988.

Nabokov, K. D., *Ispytaniia diplomata*, Stockholm, 1921.

Nabokov, V. D., 'The Provisional Government', in U. D. Medlin and S. L. Parsons (ed.), V. D. *Nabokov and the Russian Provisional Government*, 1917, New Haven, 1976.

Narodnyi komissariat putei soobshcheniia za dva goda revoliutsii. Otchet VII-my vserossiiskomu s'ezdy sovetov, Moscow, I9I9.

Narodnyi pisatel' Sergei Tinnt'evich Semenov, Moscow, 1968.

Naumov, A. N., *Iz ustelevshikh vospominanii, 1868-1917*, 2 vols, New York, 1954.

Naumov, V., 'I923 god: sud'ba leninskoi al'tetnativy', *Kommunist*, 5, 1991.

Nazhivin, I., *Zapiski o revoliutsii*, Vienna, 1921.

Nesterovich-Berg, M. A., *V bor'be s bol'shevikami*, Paris, 1931.

Neuberger, J., 'Stories of the Street: Hooliganism in the St Petersburg Popular Press, 'I900-I905', *Slavic Review*, 48, 1989.

Neuberger, J., *Hooliganism: Crime, Culture and Power in St Petersburg, 1900-1914*, Berkeley, 1993.

New Economic Policies of Soviet Russia, The, Chicago, 1921.

Nikitine, B. V., *The Fatal Years*, London, 1938.

Nikolaevsky, B. I., *Power and the Soviet Elite: The Letter of an Old Bolshevik' and Other*, Essays, New York, 1965.

Oberuchev, K., *V dni revoliutsii: vospominaniia uchastnika velikoi russkoi revoliutsii 1917 goda*, New York, 1919.

Obolenskii, V. A., 'Krym pri Vrangele', *Na chuzhoi storone*, 9, 1925.

Obolenskii, V. A., *Moia zhizn; moi sovremenniki*, Paris, 1988.

Ocherki byta drevenskoi molodezhi, Moscow, 1924.

Odinnadtsatyi s'ezd RKP(b). Stenograficheskii otchet, Moscow, 1922.

Okninskii, A., *Dva goda sredi krest'ian: videnoe, slyshannoe, pertzhitoe v Tambovskoi gubernii s noiabria 1918 goda do noiabria 1920 goda*, Newtonville, Mass., 1986.

Oktiabr'skoe vooruzhennoe vosstanie v Petrograde: Dokumenty i materialy, ed. G. N. Golikov et al., Moscow 1957.

O Lenine: sbornik statei i vystuplenii, Moscow, 1,965.

Orlovsky, D. T., 'State-Building in the Civil War: The Role of the Lower-Middle Strata', in D: P. Koenker et al. (ed.), *Party*.

Ordhonikidze, F K., *Stat'i i rechi*, Moscow, 1956.

Os'kin, D. P., *Khoziaistvennaia rabota 2-oi osoboi armii*, Moscow, 1926.

Os'kin, D. P., *Zapiski soldata*, Moscow, 1926.

Os'kin, D. P., *Zapiski voenkoma*, Moscow, 1931.

Os'kin, D. P., *Vospominaniia o Vladimire Il'iche Lenine*, Moscow, 1957.

Owen, T.,L., *Capitalism and Politics in Russia: A Social History of the Moscow Merchants, 1855-1905*, Cambridge, 1981.

Padenie tsarskogo rezhima, 7 vols, Leningrad, 1924-7.

Pakhman, S. V., *Obychnoe grazhdanskoe pravo v Rossii*, 2 vols, St Petersburg, 1877, 1879.

Pal'chinskii, P 1., 'Poslednye chasy vremennogo pravitel'stva v 1917 godu', *Krasnyi Arkhiv*, I, 1933.

Paléologue, M., *An Ambassador's Memoirs*, vol. I, London, 1923.

Paley, Princess, *Memories of Russia, 1916-1919*, London, n.d.

Pallot, J. and Shaw, D., *Landscape and Settlement in Romanov Russia, 1613-1917*, Oxford, 1990.

Pamiat': istoricheskii sbornik, Paris, 1981.

Pares, B. (ed.), *Letters of the Tsaritsa to the Tsar*, London, 1923.

Pares, B., *My Russian Memoirs*, London, 1931.

Pares, B., *The Fall of the Russian Monarchy*, London, 1939.

Park, A. G., *Bolshevism in Turkestan, 1917-27*, New York, 1957.

Pascal, P, *En Communisme: Mon journal de Russie, 1918-1921*, Lausanne, 1977.

Pasternak, B., *Stikhotvoreniia i poemy*, Moscow-Leningrad, 1965.

Pasternak Slater, Ann (ed. and trans.), *A Vanished Present: The Memoirs of Alaxander Pasternak*, Oxford, 1994.

Paustovsky, K., *Story of My Life*, New York, 1964.

Pavlov, I., *Markovskaia respublika*, Moscow, 1926.

Pearson, R., *The Russian Moderates and the Crisis of Tsarism*, 1914-1917, London, 1977.

Pearson, T., *Russian Officialdom in Crisis*, Cambridge, 1990.

Perepiska Nikolaia i Aleksandry Romanovykh, vol. 5, Moscow-Leningrad, 1927.

Perrie, M., 'The Russian Peasant Movement of 1905-1907: Its Social Composition and Revolutionary Significance', *Past and Present*, 57, 1972.

Perrot, M., *Les Ouvriers en grève: France*, 1871-1890, Paris, 1974.

Peshekhonov, A. V., 'Pered krasnym terrorom', *Na chuzhoi storone*, 2, 1923.

Peshekhonov, A. V., 'Pervye nedeli (iz vospominanii russkoi revoliutsii)', *Na chuzhoi storone*, I, 1923.

Peters, 'Vospominaniia o rabote v VChK v pervyi god revoliutsii', *Proletarskaia revoliutsiia*, 10, 1924.

Pethybridge, R., *The Social Prelude to Stalinism*, London, 1974.

Petrogradskii sovet rabochikh i soldatskikh deputatov v 1917 godu. Dokumenty i materialy, vol. I, St Petersburg, 1993.

Petrov, P. P., *Ot Volgi do Tikhogo Okeana v riadakh belykh (1918-1922 gg.)*, Riga, 1930. Petrunkevich, I. I., 'Iz zapisok obshchestvennogo deiatelia', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 21, Berlin, 1934.

Piatyi vserossiiskii s'ezd sovetov rabochikh i kazachikh deputatov. Stenograficheskii otchet, Moscow, 1918.

Pipes, R., *The Formation of the Soviet Union: Communism and Nationalism, 1917-1923*, Harvard, 1954.

Pipes, R. (ed.), *Revolutionary Russia*, Harvard, 1968.

Pipes, R., *Struve: Liberal on the Left*, Cambridge, Mass., 1970.

Pipes, R., *Russia Under the Old Regime*, London, 1982.

Pipes, R., *The Russian Revolution, 1899-1919*, London, 1990.

Pipes, R., *Russia Under the Bolshevik Regime*, 1919-1924, London, 1994.

Pireiko, A., *Na fronte imperialisticheskoi voiny*, Moscow, 1925.

'Pis'ma moi k tebe, konechno, istoricheskie', *Voprosy istorii* KPSS, 2, 1991.

Pitcher, H. (ed.), *Witnesses of the Russian Revolution*, London, 1994.

Pokrovskii, G., *Denikinshchina*, Berlin, 1923.

Poliak, V., 'Zhutkie dni na Ukraine', *Evreiskaia letopis*; 2, Moscow, 1923.

Polner, T. I., *Zhiznennyi put' kniazia G. E. Lvova*, Paris, 1932.

Polner, T. I., Obolenskii, V. and Turn; S. (ed.), *Russian Local Government During the War and the Union of Zemstvos*, New Haven, 1930.

Polovtsov, Gen. P A., *Glory and Downfall: Reminiscences of a Russian General Staff Officer*, London, 1935.

Potresov, A. N., *Posmertnyi sbornik proizvedenii*, Paris, 1937.

Pozner, V., *Dela i dni Petrograda: vospominaniia i razmyshleniia, 1917-1921*, Berlin, 1923.

Pravda o Kronshtadte, Prague, 1921.

Protokoly zasedanii vserossiiskogo tsentral'nogo ispolnitel'nogo komiteta (4 sozyva), Moscow, 1920.

Purishkevich, V. M., *Dnevnik*, Riga, 1924.

Purishkevich, V. M., *Ubiistvo Rasputina*, Paris, n.d. Pyman, A., *The Life of Alexander Blok, vol. 2, The Release of Harmony, 1908-1921*, Oxford, 1980.

Rabinowitch, A., *Prelude to Bolshevism: The Petrograd Bolsheviks and the July 1917 Uprising*, Bloomington, 1968.

Rabinowitch, A., *The Bolsheviks Come to Power: The Revolution of 1917 in Petrograd*, New York, 1978.

Rabinowitch, A., 'Bol'sheviki, nizy i sovetskaia vlast': Petrograd, fevral' 1917-iiul' 1918', in *Anatomiia*.

Rabinowitch, A., 'Maria Spiridonova's "Last Testament" ', *Russian Review*, 54, no. 3, 1995.

Radek, K., *Portrety i pamflety*, Moscow, 1933.

Radical Worker in Tsarist Russia, A: The Autobiography of Semen Ivanovich Kanatchikov, ed. R. E. Zelnik, Stanford, 1986.

Radkey, O. H., *The Election to the Russian Constituent Assembly of 1917*, Cambridge, Mass., 1950.

Radkey, O. H., *The Agrarian Foes of Bolshevism*, New York, 1958.

Radkey, O. H., *The Sickle Under the Hammer: The Russian Socialist Revolutionaries in the Early Months of Soviet Rule*, New York, 1973.

Radkey, O. H., *The Unknown Civil War in Soviet Russia*, Stanford, 1976.

Radzinsky, E., *The Last Tsar: The Life and Death of Nicholas II*, London, 1992.

Raeff, M., *Origins of the Russian Intelligentsia: The Eighteenth-Century Nobility*, New York, 1966.

Raeff, M., 'The Bureaucratic Phenomena of Imperial Russia', *American Historical Review*, 84, I979.

Raeff, M., *Understanding Imperial Russia: State and Society in the Old Regime*, Columbia, 1984.

Rakovskii, G. N., *V stane belykh (ot Orla do Novorossiiska)*, Constantinople, 1920.

Rakovskii, G. N., *Konets belykh (ot Dnepra do Bosfora)*, Prague, 1921.

Raleigh, D. J., *Revolution on the Volga: 1917 in Saratov*, Cornell, 1986.

Ramer, S. C., 'Traditional Healers and Peasant Culture in Russia, I86I-I9I7', in E. Kingston-Mann and T. Mixter (ed.), *Peasant Economy*.

Ransome, A., *Six Weeks in Russia in 1919*, London, 1919.

Rapoporta, Iu. K., 'Poltora goda v sovetskom glavke', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 2, 1921.

Rashin, A., 'Gramotnost' i narodnoe obrazovanie v Rossi v XIX i nachale XX v:', *Istoricheskie zapiski*, 37, 1951.

Rashin, A., *Formirovanie rabochego klassa Rossii*, Moscow, 1958.

Raskolnikov, F. F., *Kmnstadt and Petrograd in 1917*, London, 1982.

Rawson, D., *Russian Rightists and the Revolution of 1905*, Cambridge, 1995.

Read, C., *Culture and Power in Revolutionary Russia*, London, 1990.

Reed, J., *Ten Days that Shook the World*, London, 1977.

Reisner, L., *Izbrannye proizvedeniia*, Moscow I958.

Reshetar, J., *The Ukrainian Revolution, 1917-1920*, Princeton, 1950.

Resis, A., '*Das Kapital* Comes to Russia', *Slavic Review*, 24, 1970.

Resolutions and Decisions of the Communist Party of the Soviet Union, vol. 2, The Early Soviet Period, Toronto, 1976.

Revvoensovet respubliki, Moscow, 1991.

Rieber, A., 'Landed Property, State Authority, and Civil War', *Slavic Review*, 47, 1988.

Rieber, A., 'The Sedimentary Society, in E. Clowes et al. (ed.), *Between Tsar and People*.

Rigby, T. H., *Lenin's Government: Sovnarkom, 1917-1922*, Cambridge, 1979.

Rigby, T. H., *Political Elites in the USSR: Central Leaders and Local Cadres from Lenin to Gorbachev*, Aldershot, 1990.

Rittikh, A. A., *Krest'ianskoe pravoporiadok*, St Petersburg, 1902.

Robbins, R., *Famine in Russia, 1891-1892*, New York, 1975.

Robbins, R., *The Tsar's Viceroys: Russian Provincial Governors in the Last Years of the Empire*, Cornell, 1987.

Robbins, R., 'His Excellency the Governor: The Style of Russian Provincial Government at the Beginning of the Twentieth Century', in *Imperial Russia, 1700-1917: State, Society, Opposition*, de Kalb, Ill., 1988.

Robinson, G. T., *Rural Russia Under the Old Regime*, London, 1932.

Rodzianko, M. V., *The Reign of Rasputin: An Empire's Collapse*, London, 1927.

Rogger, H., 'Russian Ministers and the Jewish Question, I88I-I9I7', *California Slavic Studies*, 8, I975.

Rogger, H., *Russia in the Age of Modernization and Revolution*, 1881-1917, London, 1983.

Rogger, H., *Jewish Policies and Right-Wing Politics in Imperial Russia*, Berkeley, 1986.

Rolland, R., *Journal des années de guerre*, Paris, 1952.

Romanov, Grand Duke A. M., *Once a Grand Duke*, London, 1932.

Romanov, Grand Duke G. K., *V mramornom dvortse*, New York, 1955.

Roobol, W. H., *Tsereteli - A Democrat in the Russian Revolution: A Political Biography*, The Hague, 1976.

Rorlich, A.-A., *The Volga Tatars: A Profile in National Resilience*, Stanford, 1986.

Rosenberg, W. G., 'The Russian Municipal Duma Elections of 1917: A Preliminary Computation of Returns', *Soviet Studies*, 21-2, 1969.

Rosenberg, W. G., *Liberals in the Russian Revolution: The Constitutional Democratic Party, 1917-1921*, Princeton, 1974.

Rosenberg, W. G., 'The Social Background to Tsektran', in D. P. Koenker, W. G. Rosenberg and R. G. Suny (ed.), *Party*.

Rosenberg, W. G., 'Russian Labor and Bolshevik Power: Social Dimensions of Protest in Petrograd after October', *Slavic Review*; 44, 1985.

Rosenberg, W. G., 'Social Mediation and State Construction(s) in Revolutionary Russia', *Social History*, 19, 2, 1994.

Rougle, C., 'The Intelligentsia in Russia, 1917-1918', in Nils A. Nilsson (ed.) *Art, Society, Revolution: Russia, 1917-1918*, Stockholm, 1979.

Rozhdestvenskii, V. A., *Stranitsy zhizni; iz literaturnykh vospominanii*, Moscow, 1974.

RPG: see *Russian Provisional Government.*

Rudnev, S., *Pri vahernykh ogniakh: vospominaniia*, Newtonville, Mass., 1978.

Ruhl, A., *New Masters of the Baltic*, New York, 1921.

Russian Provisional Government 1917, The: Documents, ed. R. G. Browder and A. F. Kerensky, 3 vols, Stanford, 1961 [RPG].

Russian Schools and Universities in the World War, New Haven, 1929.

Russkaia revoliutsiia glazami petrogradskogo chinovnika. Dnevnik 1917-1918, Oslo, 1986.

Sablinsky, W., *The Road to Bloody Sunday: Father Gapon and The St Petersburg Massacre of 1905*, Princeton, 1976.

Sakwa, R., *Soviet Communists in Power.: A Study of Moscow During the Civil War, 1918-1921*, London, 1988.

Salisbury H. E., *Black Night, White Snow: Russia's Revolutions, 1905-1917*, New York, 1978.

Samuel, M., *Blood Accusation*, London, 1966.

Sapronov, T., *Iz istorii rabochego dvizheniia*, Newtonville, Mass., 1976.

Saunders, D, *Russia in the Age of Reaction and Reform*, London, 1992.

Savinkov, B. S., *K delu Kornilova*, Paris, 1919.

Sazonov, J. D, *How the War Began in 1914*, London, 1925.

Schapiro, L., *The Origin of the Communist Autocracy: Political Opposition in the Soviet State, First Phase, 1917-1922*, London, 1977.

Schapiro, L., 'The Political Thought of the First Provisional Government', in R. Pipes (ed.), *Revolutionary Russia*.

Scherr, B., 'Notes on Literary Life in Petrograd, 1918-22: A Tale of Three Houses', *Slavic Review*, 36, 1977.

Scherrer, J., 'Les Écoles du parti de Capri et de Bologne: La formation de l'intelligence du parti', *Cahiers du monde russe et sovietique*, 19, 1978.

Schweitzer, V., *Tsvetaeva*, London, 1988.

Seifullina, L., 'Muzhitskii skaz o Lenine', *Krasnyi nov;* I, 1924.

Seletskii, V., 'Obrazovanie Partii Pogressistov', *Vestnik moskovskogo gosudarstvennogo universiteta, Istoricheskaia Seriia*, 5, 1970.

Semenov, S. T., 'Legko li u nas vydeliat'sia iz obshchiny?', *Sovremennik*, 5-6, 1911.

Semenov, S. T., *Vospominaniia o L. N. Tolstogo*, St Petersburg, 1912.

Semenov, S. T., 'Novye khoziaeva', *Sovremennik* 10, 1913.

Semenov, S. T., *Dvadtsat' piat' let v derevne*, Petrograd, I9I5.

Semenov, S. T., 'Obnovlenie chernozema', *Russkaia mysl'*, 2 and 4, 1917.

Senn, A., *The Emergence of Modern Lithuania*, Princeton, I959.

Serebrennikov, A., *Ubiistvo Stolypina: svidetel'stva i dokumenty*, New York, 1986.

Seregny, S. J., 'Peasants and Politics: Peasant Unions During the 1905 Revolution', in E. Kingston-Mann and T. Mixter (ed.), *Peasant Economy*.

Seregny, S. J., *Russian Teachers and Peasant Revolution: The Politics of Education in 1905*, Bloomington, 1989.

Serge, V., *La Ville en danger: Petrograd l'an II de la révolution*, Paris, 1924.

Serge, V., *Memoirs of a Revolutionary, 1901-1941*, Oxford, 1967.

Serge, V., L'an I de la révolution, Paris, 1971.

Serge, V. and Sedova, N. S., *The Life and Death of Leon Trotsky*, London, 1973.

Service, R., *The Bolshevik Party in Revolution: A Study in Organizational Change, 1917-1923*, London, 1979.

Service, R., *Lenin: A Political Life*, 3 vols, London, 1985, 1991, 1995.

Seton-Watson, H., *The Russian Empire, 1801-1917*, Oxford, 1967.

Shabanov, V, 'Kratkii Biograficheskii Ocherk', unpublished ms.

Shanin, T., *The Awkward Class*, Oxford, 1972.

Shanin, T., *Russia as a 'Developing Society'; vol. I, The Roots of Otherness: Russia's Turn of Century*, London, 1985.

Shanin, T., Russia, 1905-7: *Revolution as a Moment of Truth, vol. 2, The Roots of Otherness: Russia's Turn of Century*, London, 1986.

Shapovalov, A. I., *Po doroge k marksismu: vospominaniia rabochego revoliutsionera*, Moscow, 1922.

Shekhtman, I. B., *Pogromy dobrovol'cheskoi armii na Ukraine*, Berlin, 1932.

Shentalinsky, V., *The KGB's Literary Archive*, London, I995.

Shevelov, G., 'The Language Question in the Ukraine in the Twentieth Century (I900-194I)', *Harvard Ukrainian Studies*, 10, 1986.

Shklovsky, V, *Sentimental Journey*, Ithaca, 1970.

Shlapentokh; D, 'The Images of the French Revolution in the February and Bolshevik Revolutions', *Russian History*, 16-1, 1989.

Shliapnikov, A., *On the Eve of 1917: Reminiscences from the Revolutionary Underground*, London, 1982.

Shliapnikov, A., *Semnadsatyi god*, 4 vols, Petrograd, 1923.

Shub, D., 'Kropotkin and Lenin', *Russian Review*, 12, 1953.

Shub, D., 'Maksim Gorkii i kommunisticheskaia diktatura', *Mosty*, I, 1958.

Shub, D, *Lenin*, London, 1966.

Shulgin, V. V., *Dni*, Leningrad, 1926.

Shulgin, V. V., *1920 god*, Leningrad, 1927.

Sidorov, A. L., *Revoliutsionnoe dvizhenie v armii i lote v gody pervoi mirovoi voiny 1914–fevr. 1917*, Moscow, 1966.

Sidorov, A. L., *Ekonomicheskoe polozhenie Rossii v gody pervoi mirovoi voiny*, Moscow, 1973.

Siegelbaum, L. H., *The Politics of Industrial Mobilization in Russia, 1914-1917: A Study of the War-Industry Committees*, London, 1983.

Silver, B., *The Russian Wotkers' Own Story*, London, 1938.

Simanovich, A., *Rasputine*, Paris, 1930.

Simms, J. Y., 'The Famine and the Radicals', in E. H. Judge and J. Y Simms (ed.), *Modernization*.

Simms, J. Y., 'The Crisis in Russian Agriculture at the End of the Nineteenth Century: A Different View', *Slavic Review*, 36, 1977.

Simms, J. Y., 'The Crop Failure of 1891: Soil Exhaustion, Technological Backwardness, and Russia's "Agrarian Crisis" ', *Slavic Review*, 41, 1982.

Simon, G., 'Church, State and Society', in G. Katkov et al. (ed.), *Russia Enters the Twentieth Century*, London, 1971.

Sinegub, A., 'Zashchita zimnego dvortsa v den' 25 oktiabria I9I7', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 4, 1922.

Skobtsev, D. E., *Tri goda revoliutsii i grazhdanskoi voiny na kubany*, Paris, n.d.

Slomka, J., *From Serfdom to Self-Government: Memoirs of a Polish Village Mayor*, London, 1941.

Smith, S. A., *Red Petrograd: Revolution in the Factories, 1917-1918*, Cambridge, 1983.

Smitten, B. N., 'Poslednyi vremenshchik poslednego tsaria. Materialy chrezvychainoi sledstvennoi komissii vremennogo pravitel'stva o Rasputine i razlozhenii samodetzhaviia', *Voprosy istorii*, 10, 12, 1964; I, 2, 1965.

Sokolov, B. F., 'Zashchita vserossiiskogo uchreditel'nogo sobraniia', *Arkhiv russkoi revoliutsii*, 12, 1924.

Sokolov, B. F., *The White Nights: Pages from a Russian Doctor's Notebook*, London, 1959.

Sokolov, Iu. V, Aleksei Alekseevich Brusilov'. *Voprosy istorii,* 11, 1988.

Sokolov, K. N., Pravlenie generala Denikina (*iz vospominanii*), Sofia, 1921.

Sokolov, N. A., *Ubiistvo tsarskoi semi*, Sem'i, 1925.

Solomon, G. A., *Sredi krasnykh vozhdei: Lichnoe perezhitoe i videnoe na sovetskoi sluzhbe*, 2 vols, Paris, 1930.

Some Notes on Social Conditions in Soviet Russia, London, 1925.

Sorokin, P., *Sovremennoe sostoianie Rossii*, Prague, 1922.

Sorokin, P., *Leaves from a Russian Diary*, New York, 1924.

Sorokin, P., *Chelovek, tsivilizatsiia, obshchestvo*, Moscow, 1992.

Speranskii, 'Narodnye zasedateli', *Proletarskaia revoliutsiia i pravo*, 5, 1918.

Spiridonova, L., 'Gorky and Stalin. (According to New Materials from A. M. Gorky's Archive)', *Russian Review*, 54, no. 3, 1995.

Spiridovitch; A., *Les Dernières Années de la cour de Tsarskoe Selo*, 2 vols, Paris, 1928-9.

Spring, D. W., 'Russia and the Coming of War', in R. J. W Evans and H. Pogge von Strondmann (ed.), *The Coming of the First World War*, Oxford, 1988.

Stalin's Letters to Molotov, ed. L. T Lih, O. V. Naumov and O. V. Khlevniuk, New Haven, 1995.

Stankevich, V., *Vospominaniia*, 1914-19 g., Berlin, 1920.

Startsev, V. I., 'Voenno-revoliutsionnyi komitet i krasnaia gvardiia', in *Oktiabr'skoe vooruzhennoe vosstanie v Petrograde: sbornik statei*, Moscow-Leningrad, 1957.

Startsev, V. I., *Ocherki po istorii Petrogradskoi krasnoi gvardii i rabochei militsii*, Moscow-Leningrad, 1965.

Steinberg, I. N., *In the Workshop of the Revolution*, New York, 1953.

Steinberg, M. D. and Khrustalev, V. M., *The Fall of the Romanovs: Political Dreams and Personal Struggles in a Time of Revolution*, New Haven, 1995.

Steklow, G., *Mikhail Bakunin*, Stuttgart, 1913.

Stepniak (Kravchinskii), S. M., *The Russian Peasantry: Their Condition, Social Life, and Religion*, London, 1905.

Stepun, F., *Byvshee i nesbyvsheesia*, 2 vols, New York, 1956.

Sternheimer, S., 'Administering Development and Developing Administration: Organizational Conflict in Tsarist Bureaucracy, 1906-1914', *Canadian-American Slavic Studies*, 9, 1975.

Stites, R., *The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism and Bolshevism, 1860-1930*, Princeton, 1978.

Stites, R., *Revolutionary Dreams: Utopian Vision and Experimental Life in the Russian Revolution*, Oxford, 1989.

Stites, R., 'Iconoclastic Currents in the Russian Revolution: Destroying and Preserving the Past', in A. Gleason et al. (ed.), *Bolshevik Culture*.

Stolypine, A., *L'Homme du dernier tsar*, Paris, 1931.

Stojko, W. 'Ukrainian National Aspirations and the Russian Provisional Government', in T. Hunczak (ed.), *The Ukraine, 1917-1921: A Study in Revolution*, Harvard, 1977.

Stone, N. *The Eastern Front, 1914-1917*, London, 1978.

Stone, N., *Europe Transformed, 1878-1918*, London, 1983.

Struktura i sostav organov VSNKh v tsentre i na mestakh v 1921 g., Moscow, 1922.

Strumilin, S. G., 'Prozhitochnoi minimum i zarabotki chernorabochikh v Petrograde', *Statistika truda*, 2-3, 1918.

Strumilin, S. G., 'Biudzhet moskovskogo rabochego', *Statistika truda*, 1-4, 1919.

Strumilin, S. G., *Zarabotnaia plata i proizvoditel'nost' truda v russkoi pmmyshlennosti v 1913-1922 gg.*, Moscow, 1923.

Strumilin, S. G., *Izbrannye proizvedeniia*, vol. I, Moscow, 1963.

Struve, P. B., 'Velikaia Rossia: iz razmyshlenii o probleme russkogo moguchestva', *Russkaia mysl'*; 28, 1908.

Struve, P. B., 'My Contacts and Conflicts with Lenin', Slavic Review, 12, 1933-4.

Stulov, P. M., 'Pervyi pulemetnyi polk i iiulskie dni 1917 g', *Krasnaia letopis*; 3, 1930.

Suhr, G., *1905 in St Petersburg: Labor, Society and Revolution*, Stanford, 1989.

Sukhanov, N. N., *The Russian Revolution: A Personal Record*, ed. J. Carmichael, Princeton, 1984.

Suny, R. G., *The Baku Commune, 1917-18*, Princeton, 1972.

Suny, R. G., *The Making of the Georgian Nation*, Indiana, 1988.

Suny, R. G., 'Nationality and Class in the Revolutions of 1917: A Re-examination of categories', in N. Lampert and G. Rittersporn (ed.), *Stalinism: Its Nature and Aftermath*, London, 1992.

Suny, R. G., *The Revenge of the Past: Nationalism, Revolution, and the Collapse of the Soviet Union*, Stanford, 1993.

Suvorin, B., *Za rodinoi: geroicheskaia epokha dobrovol'cheskoi armii*, Paris, 1922.

Swietochowski, T., *Russian Azerbaijan, 1905-1920: The Shaping of a National Identity in a Muslim Community*, Cambridge, 1988.

Swift, A., 'Kul'turnoe stroitel'stvo ili kul'turnaia razrukha? (Nekotorye aspekty teatral'noi zhizni Petrograda i Moskvy v 1917 g.)', in *Anatomiia.*

Svobodov, A., A. M. Gor'kii i studencheskoe dvizhenie 1901 goda. (Po delam arkhiva Nizhegorodskogo gubernskogo zhandarmskogo upravleniia)', *Katorga i ssylka*, 6, 1927.

Szamuely, T., *The Russian Tradition*, London, 1988.

Szeftel, M., *The Russian Constitution of April 23, 1906*, Brussels, 1976.

Tager, A. B., *The Decay of Czarism: The Beiliss Trial*, Philadelphia, 1935.

Taneeva (Vyrubova), A., *Stranitsy iz moei Zhirni*, Berlin, 1923.

Taylor, R., *The Politics of the Soviet Cinema, 1917-1929*, Cambridge, 1979.

Tkachev, P., *Izbrannye sochineniia na sotsial'no-politicheskie temy* Moscow, 1932.

Toller, E., *Which World? Which Way?* London, I93I.

Tolstoi, L. N., *Pis'ma L. N. Tolstogo, 1848-1910 gg.*, Moscow, 1910.

Tolstoi, L. N., *Pis'ma L. N. Tolstogo k zhene, 1862-1910 gg.*, Moscow, 19I5.

Tretii vserossiiskii s'ezd profrssional' nykh, soiuzov, Moscow, 1921.

Trifonov, L, *Klassy i klassovaia bor'ba v SSSR v nachale NEPa*, Leningrad, 1964.

Trotskii, L. D., *O Lenine*, Moscow, 1924.

Trotskii, L. D, *Sochineniia*, Moscow, I925-7.

Trotskii, L. D., *Stalinskaia shkola falsfikatsii*, Berlin, 1932.

Trotskii, L. D., *Dnevniki i pis'ma*, ed. Iu. G. Fel'shtinskii, New Jersey, 1986.

Trotsky, L. D., *My Life*, Harmondsworth, 1975.

Trotsky, L. D., *The History of the Russian Revolution*, trans. M. Eastman, London, 1977.

Trotsky, L. D., *How the Revolution Armed, in The Military Writings and Speeches of Leon Trotsky*, 5 vols, trans. B. Pearce, London, 1979 [HRA].

Trotsky Papers The, ed. J. M. Meijer, 2 vols, The Hague, 1964, 1971.

Troyat, H., *Tolstoy* Harmondsworth, 1980.

Troyat, H., *Gorky*, London, 1991.

Trubetskaia, O., *Kniaz S N. Trubetskoi (vospominaniia sestry)*, New York, 1953.

Trudy tsentral'nogo statisticheskogo upravleniia, 7, I, Moscow, 1921.

Tsarev, B., *Samouchka pisatel' S. T. Semenov*, Moscow, 1925.

Tsereteli, I. G., *Vospominaniia o fevral'skoi revoliutsii*, 2 vols, The Hague, 1963.

Tsvetaeva, M., *Stikhotvorenie i poemy*, 5 vols, New York, 1982.

Tsvetaeva, M., Selected Poems, trans. D. McDuff, Newcastle, 1987.

Tsytovich, N., *Sel'skoe obshchestvo kak organ mestnogo upravleniia*, Kiev, 1911.

Tucker, R. C., *Stalin in Power: The Revolution from Above, 1928-1941*, New York, 1990.

Tugan-Baranovsky, M. I., *The Russian Factory in the Nineteenth Century*, Homeward, III., 1970.

Tumarkin, N., *Lenin Lives! The Lenin Cult in Soviet Russia*, Cambridge, Mass., 1983.

Tyrkova-Williams, A. V., *Na putiakh k svobode*, New York, 1952.

Tyrkova-Williams, A. V., *To, chego bol'she ne bydet*, Paris, n.d.

Ulam, A., *The Bolsheviks*, New York, 1965.

Upton, A., *The Finnish Revolution, 1917-1918*, Minneapolis, 1980.

Urussov, S. D., *Memoirs of a Russian Governor*, London, 1908.

Ustrialov, N. I., V *bor'be za Rossiiu*, Kharbin, 1920.

Uustalu, E., *The History of the Estonian People*, London, 1952.

Vaisberg, R. E., Den'gi i tseny (*podpol'nyi rynok v period 'Voennogo Kommunizma'*), Moscow, 1925.

Valentinov, A. A., 'Krymskaia epopeia (po dnevnikam uchastnikov i po dokumentam', *Arkliv russkoi revoliutsii*, 5, 1922.

Valentinov, N., 'Chernyshevskii i Lenin', *Novyi zhurnal*, 26, 1951.

Valentinov, N., *Encounters with Lenin*, London, 1968.

Valentinov, N., *Maloznakomyi Lenin*, Paris, 1972.

Valentinov, N., *Novaia ekonomicheskaia politika i krizis partii posle smerti Lenina. Gody raboty v VSNKh vo vremia NEP: vospominaniia*, Stanford, 1971.

Varneck, E. and Fisher, H. (ed.), *The Testimony of Kolchak and Other Siberian Materials*, Stanford, 1935.

Vasil'eva, D Iu., 'Russkaia pravoslavnaia tserkov' i sovetskaia vlast' v 1912-27 gg:, *Voprosy istorii*, 8, 1993.

Venturi, F., *Roots of Revolution: A History of the Populist and Socialist Movements in Nineteenth Century Russia*, New York, 1960.

Verner, A., *The Crisis of Russian Autocracy: Nicholas II and the 1905 Revolution*, Princeton, 1990.

Vertsinskii, E. A., *God revoliutsii; vospominaniia ofitsera general'nogo shtaba za 1917-18 gg.*, Tallinn, 1929.

Vladimirova, *V, Kontrrevoliutsiia v 1917 g. (Kornilovshchina)*, Moscow, 1924.

Voeikov, V. N., *S tsarem i bez tsaria*, Helsingfors, 1936.

Vogel, L. (ed.), *Alexander Blok: An Anthology of Essays and Memoirs*, Ann Arbor, 1982.

Voline, *The Unknown Revolution*, New York, 1975.

Volkogonov, D., *Stalin: Triumph and Tragedy*, London, 1992.

Volkogonov, D., *Lenin: Life and Legacy*, London, 1994.

Vorobei, K., *Odin za vsekh, vse za odnogo*, Leningrad, 1961.

Voronov, D. N., 'Analiz derevenskogo alkogolizma i samogonnogo promysla', *Voprosy narkologii*, I, Moscow, 1926.

Vserossiiskoe uchreditel' noe sobranie, Moscow-Leningrad, 1930.

Vtoroi vserossiiskii s'ezd sovetov rabochikh i soldatskikh deputatov, Moscow, 1957.

Vucinich, W (ed.), *The Peasant in Nineteenth-Century Russia*, Stanford, 1968.

Wade, R., *The Russian Search for Peace, February-October 1917*, Stanford, 1969.

Wade, R., *Red Guards and Workers' Militias in the Russian Revolution*, Stanford, 1984.

Waldron, R, 'Religious Toleration in Late Imperial Russia', in O. Crisp and L. Edmondson (ed.), *Civil Rights in Imperial Russia*, Oxford, 1989.

War, Revolution, and Peace in Russia: The Passages of Frank Golder, 1914-1927, ed. T Emmons and B. Patenaude, Stanford, 1992.

Wcislo, F. W., 'Bureaucratic Reform before World War I', *Russian History 16*, 1989.

Weber, G. and Weber, H., *Lenin: Life and Works*, London, 1980.

Weinberg, R., 'The Pogrom of 1905 in Odessa: A Case Study', in J. Klier and D. Lambroza (ed.), *Pogroms*.

Weissman, B., *Herbert Hoover and Famine Relief to Soviet Russia*, Stanford, 1974.

Weissman, N., 'Rural Crime in Tsarist Russia: the Question of Hooliganism', *Slavic Review*, 37, 1978.

Weissman, N., *Reform in Tsarist Russia: the State Bureaucracy and Local Government, 1900-9*, New Brunswick, I98I.

Weissman, N., 'Regular Police in Tsarist Russia, I900-I9I4', *Russian Review*, 20, 1985.

Weissman, N., 'Policing the NEP Countryside', in S. Fitzpatrick, A. Rabinowitch and R. Stites (ed.), *Russia in the Era of NEP: Explorations in Soviet Society and Culture*, Indiana, 1991.

Wells, H. G., *Russia in the Shadows*, London, 1920.

Wheatcroft, S. G., 'Crises and the Condition of the Peasantry in Late Imperial Russia', in E. Kingston-Mann and T. Mixter (ed.), *Peasant Economy*.

Wheeler-Bennett, J., *Brest-Litovsk: The Forgotten Peace*, New York, 1938.

Whelan, H. W, *Alexander III and the State Council*, New Brunswick, 1982.

White, D. D. F., *The Growth of the Red Army*, Princeton, 1944.

White, J. A., *The Diplomacy of the Russo-Japanese War*, Princeton, 1964.

White, J. D., 'The Kornilov Affair: A Study in Counter-Revolution', *Soviet Studies, 20*, 1968.

Wilcox, E. H., *Russia's Ruin*, London, 1919.

Wildman, A., *The Making of a Workers' Revolution: Russian Social Democracy, 1891-1903*, Stanford, 1967.

Wildman, A., *The End of the Russian Imperial Army*, 2 vols, Princeton, 1980, 1987.

Wilton, R., *Russia's Agony*, London, 1918.

Wilton, R., *Last Days of the Romanovs*, London, 1920.

Witte, S. I., *The Memoirs of Count Wi'tte*, trans. and ed. S. Harcave, London, 1990.

Wolfe, B. D., *The Bridge and the Abyss: The Troubled Friendship of Maxim Gorky and V. I. Lenin*, London, 1967.

Wolfe, B. D., 'Autocracy Without an Autocrat', in *Revolution and Reality: Essays on the Origin and Fate of the Soviet System*, Chapel Hill, 1981.

Worobec, C. D., Victims or Actors? Russian Peasant Women and Patriarchy', in E. Kingston-Mann and T. Mixter (ed.), *Peasant Economy*.

Wortman, R., *The Crisis of Russian Populism*, Cambridge, 1967.

Wortman, R., 'Moscow and Petersburg: The Problems of Political Center in Tsarist Russia, I88I-I9I4', in S. Wilentz (ed.), *Rites f Power: Symbolism, Ritual, and*

Politics Since the Middle Ages, Philadelphia, 1985.

Wortman, R., 'Invisible Threads: The Historical Imagery of the Romanov Tercentenary', *Russian History*, 16, 2-4, 1989.

Wortman, R., *Scenarios f Power: Myth and Ceremony in Russian Monarchy*, Princeton, 1995.

Woytinsky, W. S., *Stormy Passage*, New York, 1961.

Wrangel, N., *From Serfdom to Bolshevism: The Memoirs of Baron N. Wrangel*, London, 1927.

Wrangel, P. N., *The Memoirs of General Wrangel*, London, 1929.

Yaney, G., *The Systematization of the Russian Government*, Urbana, I973.

Yaney, G., *The Urge to Mobilize: Agrarian Reform in Russia, 1801-1930*, Urbana, 1982.

Yodfat, A. Y., 'The Closure of Synagogues in the Soviet Union', in *Soviet Jewish Affairs*, 3, 1973.

Zaionchkovsky, P. A., *The Russian Autocracy Under Alexander III*, Gulf Breeze, 1976.

Zaionchkovskii, P. A., *Pravitel'stvennyi apparat: samoderzhavnoi Rossii v XIX* v., Moscow, 1977.

Zelnik, R. E., *Labor and Socicty in Tsarist Russia: The Factory Workers of St Petersburg, 1855-90*, Stanford, 1971.

Zelnik, R. E., 'Russian Bebels: an Introduction to the Memoirs of Semen Kanatchikov and Matvei Fischer', *Russian Review* 3–4, 1976.

Zelnik, R. E., 'The Fate of a Russian Bebel: Semen Ivanovich Kanatchikov, I905-I940', *The Carl Beck Papers in Russian and East European Studies*, 1105, Pittsburgh, 1995.

Zeman, Z. (ed.), *Germany and the Revolution in Russia, 1915-1918*, London, 1958.

Zenzinov, V., *Deserted: The Story of the Children Abandoned in Soviet Russia*, London, 1931.

Zenzinov, V., 'Fevral'skie dni', *Novyi zhurnal*, 34-3, 1953.

Zenzinov, V., *Perezhitoe*, New York, 1953.

Zhukovskii-Zhuk, 'Kogda otkrylis' t'iuremnye dveri', *Katorga i ssylka*, I5, 1925.

Zinoviev, G. E., 'Lenin i iiul'skie dni', *Proletarskaia revoliutsiia*, 8-9, 1927.

Zinoviev, G. E., *Sochineniia*, Leningrad, I923-9.

Ziv, G., *Trotskii: po lichnym vospominaniiam*, New York, 1921.

Zozulia, *Tsar' (cherez god)*, Petrograd, 1918.

1917 god v derevne: vospominaniia krest'ian, Moscow-Leningrad, I929.

نمایه